UNIVERSAL
LIBRARY

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

بفضل قادر ذو الجلال در بیان کتاب مستطاب در احوال جناب شہنشاہ سلطان
الربانی المحبوب السبحانی باز الاشہب ابن السید ابو صالح السید ابو محمد محی الدین السید عبد القادر الجیلانی الحسنی رضی اللہ تعالی عنہ

درر الدارین جلد اول

فی

مناقب غوث الثقلین رضی اللہ تعالی عنہ

۱۳۰۸ھ

تصنیف قطب دوران محبوب محبوب السبحان کاشف اسرار حقیقت
واقف رموز معرفت الولی الجلی السید غلام علی القادری الموسوی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

مطبع عزیزی دہلی باہتمام محمد رفیع الدین طبع شد
۱۳۰۸ھ

فهرست اسامیہائے کتاب درّ الدارین فی مناقب غوث الثقلین رضی اللہ عنہ کہ مشتمل بر یک مقدمہ و دو مقصد و یک خاتمہ

فهرست مقدمه

فهرست مقصد اول

الا ان اولیاء اللہ لاخوف علیہم ولاہم یحزنون

بفصاحت قادر الجلال الدین ماتن کتاب مستطاب در احوال جناب فیضمآب قطب ربانی المحبوب السبحانی باز الاشہب
طراز المذہب سید السادات ابو محمد محی الملۃ والدین السید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہ وارضاعنا

درّ الدارین

فی

مناقب غوث الثقلین رضی اللہ تعالیٰ عنہ

از تصنیف قطب دوران محبوب محبوب السبحان کاشف اسرار حقیقت واقف رموز معرفت مولوی
الحاجی السید غلام علی القادری الموسوی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

در مطبع عزیز دکن باہتمام محمد رفیع الدین مہتمم مطبع طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد من لسان العبد لله القادر الذی قدر الاشیاء بمقداره و الصلوة من الله لمحمد الذی ظهر الوجود
بانواره و السلام علیه و آله و اصحابه - عنوان دیباچه کتب اخبار و آغاز سر دفتر صحف و کار
حمد چمن طراز کائنات که از آبیاری ظهور اسما نهال ذوات انبیا را بثمور نبوت سربلند ساخت
و بدایت نسخ حکایات و شروع طومار حدیثات شکر بهار آرای چمنستان عالمی که از نسیم جلوه
کمال استجلا گلهای نفوس قدسی اولیا برنگ ولایت در گلستان هویت رشک افزای
لاله رخان یوسف طلعتان نمود نخوت پرداخت در ادای انداز حمدش بیان مبینان بینه بی بیان
و در اظهار تعداد شکرش زبان زبان آوران دلیل بی زبان - اگر زبان نطق بسر خروئی از
چشمه ابروی حمدش جو یه هنوز لال ست و لسان ناطقه اگر سوسن وار سرسبزی از بهر ثنای
شکرش حاصل کند فی الحقیقت چوب خشک نهال درین حیرت چمن اگر غنچه وار سر بجیب تفکر بنیم
صد رنگ ما و توئی افسانه عندلیب غفلت ست و باین نیرنگ گلشن نرگس کردار اگر چشم ادراک بیکشایم هزار گل صد برگ
این و آن غلط انداز اجمال کثرت اوست که نغمه سرای بیکتائی خود را از عنوان سینه ها چون چگونه زده

دیگری را چه مجال دم زدن ترانهٔ وحدت دارد و هم‌اوست که بسرود وحدت خود در بزم کائنات دمساز شده احدی را چه یارا که به طلبات احدیت پردازد **مثنوی** همان نخل و همان برگ و همان گل ٭ همان رنگ و همان بو همه است و بلبل ٭ ز ابهت نسیم خواهش افزود ٭ گلستان دو عالم سرخ فرمود ٭ با اول حامل اشیا بوده ٭ با آخر شامل اشیا بگشته ٭ چمن زار دو عالم رنگ آن رنگ ٭ دگر لعلست و یا این آتش و سنگ ٭ گل اسمای او هر جا که گل کرده ٭ بعشقش بلبل اسمای پرورده ٭ منزه ذات او از ما و تویی ٭ تعالی نخل وصف از جستجویی ٭ بباش اینجا برادر اندکی گم ٭ بکن چشمان چو ساغر سینه کن خم ٭ ز یادش راوق اسرار می نوش ٭ زبان بند و گشا چشم و بنه گوش ٭ در اندرون علم و هش بر تو گشاید ٭ که عشق او ترا از تو رباید ٭ پس آنگه دم از معیت باش آگاه ٭ تویی هر چه تویی پس قصه کوتاه ٭ ترا یی تو ترا از تو کند فرق ٭ وگرنه دست بسته پیش تو خرق ٭ بهر جائیکه چشم خود گشایی ٭ بجز خود گم شو بیان سوره نمائی ٭ بما آن مرشدان پاک دیدار ٭ همین فرموده از **برهان** اسرار ٭ تحفهٔ سلام و صلوة نذر جناب رسالت مآبیکه گل کردن چمن موجودات از نسیم تعین اول اوست و ره و ورد درود و تحیات پیشکش حضور نبوی جنابیکه صد بهار گلبن مکونات از رنگ توجه برزخ البرازخ او آیهٔ رحمة للعالمین شمیمیست از شانهٔ انوار نعتش و بینهٔ لولاک چه غنچه ایست از محفل لمعات وصفش اگر نقطهٔ میم احمد در لفظ احد برزخ فارق ربوبیت و مربوبیت نگشتی دائرهٔ یکتائی خط بیتمیزی کشیده بود و گر الف انا بشر مثلکم قامت رسالت ارشادی از فصل خالق و مخلوق در خیابان حکم شرع بلندی نکردی پرکار معرفت نقطهٔ نکرهٔ بیشعوری آورده دریای شفاعتش بخشایش امت از آب رحمت موج در موج و بحر عنایتش در آمرزش جمهور دین از لوالی مکرمت تاج سر مغفرت را اوج بر اوج آسمان اگر بر حریم معلاش طوف عقیدت از پای ارادت نکردی قیام بی ستونیش از قبیل محال بود و آفتاب اگر بر بستان والائیش نقطه وار سر بسجود نگذاشتی تابندگیش در مرکز زوال شق گشتن مه از انگشت شهادت معجز عبارتش بر ساکنان مدینه این کمال اشاره ایست که خود مه دین را بیان آورده نثار مدینه شده گواهی دادن حجر بر اعجاز سر رازش بر زایران حجر الاسود سواد عرفان مواد تنبیهیست که از تاثیر آن لعل بیبها در خود پیدا کرده **نظم**

خورشید آسمان هویت محمد است ٭ بدر کمال اوج حقیقت محمد است ٭ دیبای تخت اوست سلیمان بکنه مور ٭
مسندنشین بزم رسالت محمد است ٭ خود عقل کل چو طفل دبستان به پیش او ٭ تعلیم بخش علم شریعت محمد است ٭

گردون ز حرف نعت ویش همچو مرکزی ✤ رفعت ده سر همه رفعت محمد ست ✤ آئینهٔ جمال خدا ذات انورش ✤
زین رو ظهور حضرت وحدت محمد است ✤ میم قلم ز میم کمالش مراد یافت ✤ بر عرش و فرش و لوح چه زینت محمد است
ایجاد است آیهٔ قد جاء ربکم ✤ برهان سر دانش و حکمت محمد ست ✤ **مثنوی** نبیٌّ کریمٌ حلیمٌ ملیح ✤
وسیمٌ نسیمٌ جمیلٌ صبیح ✤ قدیمٌ بروح حدوثٌ بجسم ✤ معلّا منزّه مبارکٌ من اسم ✤ شفیقٌ محمّدٌ کبحر العطا ✤
خلیقٌ لطیفٌ کبدر الدجی ✤ مطاعٌ شفیعٌ معاذٌ کریم ✤ شجاعٌ وریعٌ حبیب الرحیم ✤ لقد اننا لشکر ربنا
محمد نبیٌّ لنا مصطفی ✤ صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین **امّا بعد** این رساله ایست
در مناقب آن نیّر اوج لامکان و آن شهباز قدسی پرواز عرش طیران که اگر دست نوالش پیر فلک را
خرقه مقرنس ثوابت نپوشانیدی سر فعتش در جیب خجالت خزیدی و گر لب نوشینش ساغر ماه را از شربت
انوار لبریز رونق نفرمودی ضوء جرمش صورت سفالی گرفتی سبحهٔ انجم یکدست در تسبیح تام اوست و کلک
قدرت یکقلم در تحریر وصف تام شجرهٔ همامش طوبی را بسر بلندی رسانید و آب محیط ذاتش کوثر را آبروی
بخشید ید بیضا ضیای آن گوهر اکلیل ولایت بر مفارق مریدان الی یوم القیام سحاب وسعت رحمت است
چون آسمان بر زمین و پای عرش آرای آن پیشوای منازل معرفت بر رقاب همه اولیا سر لمعان تجلی حقیقت
مانند نقش بر نگین زهی تاجداری که جبین فرسایان آستان جلالش پای رفعت بر آسمان میدارند و خهی تخت نشینی که
پابوسان درگه والایش سر افتخار تا بکرسی می افرازند شهنشاهان ملک کرامت حلقه بگوشان دایرهٔ آن
انجناب و پادشاهان اقلیم ولایت مقتبسان انوار مطلع مشکوه آن جلباب خورشید از مهابت صولت تیغ
جلالش برنگ بید برخود لرزان و هلال بنغالگی همیون جمالش مبشر نوید عید جهان بهر جا که علم ولایتش
اوج گیر است عرش بر زیر ظل حمایتش ناگزیر سایه گزیر و بهر سو عصای تقویتش بپامردی صغیر و کبیر دستگیر همه دستگیر
سرو تا در صحن گلستان بندگیش بیکپا نه ایستاد خلعت آزادی و سرسبزی سبز پوشی نحاصل کرد و گل تا در
بهارستان خاک قدمش ناسود رنگ سرخروئی بر شاخ آبروئی نیاورد ـ آئینه از خاک مالی آستانش تا قدر
مصفا نشد که عیب خوبان جهان دیدبرد و نگفت ماه از داغ غلامی درش چندان روشن جبین نگردید که غدا
لیلای شب را غازهٔ نورفشانی نپرداخت پیرهن سیادت از جسم اشرفش ببالیدگی عزت در رشتهٔ تعداد فتحی

نیلگجه

نگینی و خرقهٔ خلافت از قالب خرق عادتش بوفور مسرت و ناز بر گریبان صبح میخندد صانع قدرت از
کلک ولایت مطلقه رنگ جسم نبوی را در تصویر خلقت آنجناب بکرّات آمیخته و دبیر ارادت از خامهٔ ردای اولیا
گونهٔ ملاحت اعجاز مصطفوی در شبیه حسن آن عالی پیکر ثانیاً با کرامت نقش بسته سبحان الله اگر به
حسن جانفزایش یوسف در مصر محبت زلیخائی کند سزاست و اگر بر تحریر لطافت جسم روح پرورش خامهٔ
بر تیمان مفاخرت بر احیای مرده دلان راه اسلام مسیحائی نماید روا ❊ نظم ❊ چو جسم نبی جسم او عود کرده ❊
کف پایش رنگین تر از رنگ ورد ❊ زهی سبط شبّیر و ابن حسن ❊ شهنشاه عالیجناب زمن ❊ بهر دو جهان
یاور و دستگیر ❊ بود لامکان صدر او را سریر ❊ ز حق غوث الاعظم مراد را خطاب ❊ ز آئینه داریش
مه و آفتاب ❊ به نعلین او چشم ملکوت نقش ❊ فلک صحن در پایش مهر است کفش ❊ شهی کز شهان زمان
برتر است ❊ که نور علی جان پیغمبر است ❊ ز انعام او بحر یک قطره ❊ ز انوار او مهر چون ذره ❊ چه محبوب
سبحان و معشوق رب ❊ کرد عرشیان فرشیان در ادب ❊ بدانش کند عشق پروردگار ❊ زهی تاج او
همه تاجدار ❊ بپای نبی دوش اقدس نهاد ❊ بدوش همه اولیا پا نهاد ❊ بکاری که تیر ولایت زند ❊
قضا و قدر زو هدف میشود ❊ سراج شبستان حضرت رسول ❊ گل سرخ گلزار زهرهٔ بتول ❊ زهی بر
مسلک مصطفی ❊ که زو شادمان خاطر مرتضی ❊ بگوریکه او قم باذنی بگفت ❊ ز خاک هر یکی مرده چون گل برست
زبانش بلوح و قلم مشق ساخت ❊ شکسته خط مرده را کرد درست ❊ بوسعیکه رخش ولایت دواند ❊ با ول قدم
تا نهایت رساند ❊ چه مشغول فارغ که با وصف قید ❊ بیاورد عنقای غیبی بصید ❊ ز اسپش وسیه شده پای تیز
بهنگام جستن عنان کشید ❊ ابوبکر هزار وصاف او ❊ ز شیرازهٔ مدح صحاف او ❊ کلاه نبی فرق او را سزد
گلیم علی زیب او را دهد ❊ به بغداد درگاه آن بادشاه ❊ بود ثانی کعبه ایمر در راه ❊ غمی وامددنی یا دستگیر ❊
به **برهان** عرفان دلم کن منیر ❊ رضی الله تعالی عنه و قدسنا الله بسره الخفی والجلی - از تالیف سراپا
تشریف آن همای اوج سیادت و شرافت و عنقای فقر شیان شیخوخیت و قناعت بادشاه بی نیازی کلاه
و ساده آرای بارگاه راز آله رهنمای حقیقت معارف آگاهان و پیشوای طریقت سلوک نمایان دلیل ملل
صوفیان صفاکیش هادی طرق عارفان وجد اندیش قطب دائرهٔ بطونی مدار هفت صفت بیچونی

نهنگ قلزم باز طاوس سیحان زار عروج پرواز کوکب فلک اجلال نیر رفعت جمال عارف کامل کریم
دریادل سالک شاغل غواص بحر استغراق شناور بحار عماق طلاق عالم عامل کاسب سیر حاصل غنی الطبع
باذل خلیق موم دل بحر بوسعت یکتائی ببر میدان مالا یتناهی فقیه شریعت غرای مصطفوی محقق ولایت
والای مرتضوی حضرت سید علی الموسوی القادری ادام الله ظله العالی **نظم** آن شاه
غلام علی عارف ؛ خورشید حقیقت و معارف ؛ نور سپهر پیشوایان ؛ سر دفتر جمله رهنمایان ؛ گنجینه
راز لایزالی ؛ ممتاز مشایخ کمالی ؛ چون جام جهان نما ضمیرش ؛ جم قدر درین زمان فقیرش ؛ از خرقه
او بخرق رشته ؛ عرفان دار و از سر رشته ؛ دریای بلا سواحل دید ؛ شهباز بلند سیر تفرید ؛ هرگاه خامه را
برقم ستایش بوسع قرطاس آزبای تحریر روان ساخته ایم که دست عطارد زیر مشق ست و هر جا لفظ وصفش با عقاد
صحبت نوشته ایم خورشید نقطه ناخن عشق آداب حقوق ستایش را با قامت اعتقاد برهان نه نسبتی ضعیفست
که آثار عقیدت بجهان باقیست مانند هلال سر تسلیم خم نکند و بندگی لوازم صفاتش را بسر عبدیت آن ناتوان
نه دستار زینتی که تا تاج رسوخ بفرق عالم ست گردن کورنش دوتا نماید اگر از کمالش مقدمه آرائیم
لا احصی ثناء تالی اوست و گر فضلش موضوع سازیم انت کما اثنیت محمول او الحق که درین یقین آباد
عالم حق اهل حق عین حق اند و در تمیز آباد جهان امتیاز بصفت مطابق مطابق **مثنوی** سیادت مفتخر
از خلقت او ؛ بزرگی شادمان از عزت او ؛ دو چشمانش چراغ بزم یکتا ؛ دلش آئینه تمثال مولا ؛
بساط فقر از و در شادمانی ؛ حضور سینه اش ستر نهانی ؛ جمال عاشق تصویر جمالش ؛ شده مفتون کمال از
حال و قالش ؛ گل رعنای باغ قادریه ؛ رحیق مست ایاغ قادریه ؛ تصنیفات آنجناب هریک صحیفه ایست
که از سینه فیض گنجینه والایش پرتو نور فیض عرفان انداخته و تالیفات آنحضرت کالوحیست که بالهام
لاریبی سر بطون معرفتش را بظهور ارشاد آورده باوجود این کمالات آئینه اعتماد عبدیتش زنگ کساخت
دوئی را آنقدر نه دور ساخته که روشن تر از خورشیدش نگوئیم و شمشیر تهورشجاعتش چندان جوهر اصالت
معرفت برنگ صولت حقیقت رخشانده که لامع تر از برقش نه انگاریم با وصف ادای سنت سنیه سرور
عالم صلعم در گلستان تجرید فایق از جلوه سرو آزاد ست و با کمال ستر راز در رباط ارشاد تفرید مرشدان

آفاق را استاد نظم رحیق دیده مزاج ست از مینای همرازش ٭ بوجدان وجد حاصل میشود از رفتار گفتارش نگاه پاکبازان نرشاره‌ای پای تحقیقش ٭ خیال تیز فهمان مرآة دیوار دربارش ٭ فصاحت را ز حسن گفتگویش لطف افزاید ٭ بلاغت محو تقریرش بصیرت مست دیدارش ٭ ز طور موسوی روشن زیاده سینهٔ هشیار دیدم ٭ که نور احمدی اجداد او داد نده هر بارش ٭ زهی شاغل زهی کاسب زهی ذاکر مشغولی ٭ که دارد صورت معنی بهر یک رنگ اظهارش ٭ چون سبقت برد بر عارفان عصر خود برهان ٭ جناب سیدی الموسوی کرده خبردارش اکثر اتفاق نشست آنجناب به روضتین شریفین حضرت محی الدین الثانی القادر المعروف حضرت پیرشاه قدس سره و حضرت سیدشاه موسی القادری که جد امجد و والد ماجد آنجناب فیضیاب اند میشود فی الحقیقت آثار آن روضتین نمونه ایست از فردوس برین که صد گل مراد از نسیم عنایت آن هر دو ولی کامل طرهٔ زینت دستار حاجتمندان جبین فرسایان آن آستان میگردد و فی المثل پرتو انوار آن دو حریم انموذج ظل عرش عظیم است که هزاران شمع حقایق بسبب نور کراماتش ساحت بزم آرزوی مرادخواهان را منور میسازد عیاران شط تمنا را کشتیان صحن و رهبران آن هر دو درگاه بساحل النجات میرسانند و میکشان خمخانهٔ وحدت را جام های کمالیت نجابتش رحیق پر توفیق سقاهم ربهم شرابا طهورا می نوشانند قطعات مرقومات در و دیوارش نقطه چینان انهمال در خط مهوشان و دایرات مدورات طغرای سقف و سطحش حرف گیر سر لوح نقش چینیان تتی آن خط و دوائر در چشم نقشبندان سهم ذاتی از سواد دیدهٔ حور بنجامهٔ مژگان غلمان مرقوم مینماید و آن قطعات حیرت اشارات در دیدهٔ برزخ شناسان صنعت صفاتی بر صلی پردهٔ چشم رضوان بکلک قدرت سبحان جلوهٔ منظوم می افزاید صفای قنادیلش بصفا تراز دلهای روشن ضمیران و ضیای چراغانش پرنورتر از ثوابت آسمان رواقهایش محراب عبادت تعلیم رکوعی می آموزد و ستونهای سقفش عابدان مساجد را بالای قیام راست می افرازد از حسرت سنگ سیاه آن روضه سویدای دل عاشقان خون شد و از رشک سوادکاری حجر الاسود آن حریم رنگ نیلوفر از چادر سیاه شیدون تا شیران از جبار و سر خود خاک دبی آن آستان نکنند لاف بطشکی در میدان سباعت نمیزنند و تا هر بران خاک آن صحن با اقشقه جبین ادب نسازند در معرکه پنجه زنی سربلند نمیشوند همواره در های آن هر دو درگاه بتاج چشم دیدبازان در مشاهدهٔ شاهد معنوی باز و مدام اشجار آن روضه مانند سهی قدان تعظیم خیزان با ستقبال الزوار

اولیای کبار و ولایت از حرکت بسالی دمساز متصل دروازهٔ پل از شهر حیدرآباد فرخنده بنیاد آن روضه
طرفه رحمت آیتیست که علی الدوام مستعد اجرای مرام خواص و عوام و نزدیک فصیل جوی موسی از آن بلده
آباد آبادی گنبد موسوی عجب طاق صمدیست که همیشه بمد اقتضای کام انام باز و دسته راه از درگاه آن
هردو شهنشاه کمانیست نو تیار که از سر رفعتش رنگ قوس قزح نیلگون زرد روی حسرت و سهام کام انام
همواره متعلق گوشه رواق مرتبت چله نشینان زاویه قناعت بر زینه اش قامت اعتقاد به تسلیم استیلام
چون کمان خم میسازند و تیر انداز آن گوشه خلوت در زیر سایه اش بالای رسوخ از سر بندگی تو ایان آن
قربان میکنند **نظم** روضه ایست این یا بهشت و خلد و فردوس برین * یا فلک یا عرش یا کرسیست از نور
یقین * یا نجف یا کربلا یا کعبه یا بغداد هست * یا برو ارض خود بیت المقدس شد همین * گنبدیست
این آسمان یا طور نور موسوی * یا فلک دیگر شده پیدا برون این زمین * دیده از نظاره اش حاصل کند
معراج اوج * دل ز فیض سنگهایش میشود لعل نگین * می‌سزد بر قبه اش جای طلاکاری تمام * روشنی دیده
را اگر حل بنماید حور عین * خاک آن درگه اگر کحل البصر سازد کسی * بیند آن از چشم خود عین الیقین
حق الیقین * در چنین بقعهٔ فردوس قطعه حضرت سید **شاه غلام علی صاحب** موسوی القادری سجاده
فقر را رونق جلوس خود می‌بخشند و در چنین جای سراپا عطای المخدومی موصوف ساده درویشی را زیب
مجلس خویش می‌افزایند بر تاج آن سرتاج صوفیان گوهر فقر را ناگزیر ایثار شدن عقیدت و بر دست
کاهو رنگ آن سردار عارفان لون مرجان کمال لا علاج پنجهٔ تسلیم عبدیت تا روغن توحیدش فتیله کثرت
را عمداً ارشاد نرساندی حاشا که چراغ وحدت ببزم جهان روشن گشتی و تا آب تصوفش نخلستان
تعینات را در خیابان تربیت آبیاری تلقین نفرمودی زنهار گل عینیت بر شاخسار عالم مجاز رنگ حقیقت
نه بستی از سکوت صفای تمکنت حال او آئینهٔ ادراک جهان محو حیرت تصویر ارشاد و از کلام کرامت نظام
لطافت مقال او طوطی ناطقه صوفیان زبان منقار بند قفس ادب و اعتقاد ضیاء دلش هر جا که علم نور افراز
خورشید را جز پرچم آن چاره نیست و عروج سیر نگاهش بمقامیکه از سلالم واحدیت بکاخ وحدت
ترقی مینماید محل ما زاغ را جز کحل دیدهٔ بصیرتش علاجی نی بسکه ذات قدسی آیاتش بجمال صورت و

کمال معنی

کمال معنی و کثرت کرامت و فور ریاضت و حسن فصاحت و خوبی بلاغت و فضیلت عرفان و تحصیل راز
نهان و غایت تنزیهات و نهایت خرق عادات و حمالت صبر و رفعت قدر و اختیار قناعت و ادای عبادت
و پیروی شریعت و استغراق حقیقت و خلق طبیعت و سلوک طریقت و خلوص لطافت و رسائی
ذکاوت و زیبایش پیرهن فقر و جلوه بخشی شخص طاعات و اجر و غنای مطلق و برزخ جامع حق و تشریح
وعظ و بیان و تبیین حدیث نهان و عیان و تالیف کتب کثیر حقایق و تصریح کنه دقایق و حفظ
اخبار انبیا و یاد تذکرهٔ اولیا موصوف و منعوت جهان و جهانیان معروف و مشهور عالم و عالمیان -

ے خداوندا بفرق هر توابع دایما باشد * مبارک سایه سید علی الموسوی ما * نهنگ قلزم
وحدت هژبر وسیع عرفانی * دلیل معرفت هادی راه معنوی ما * از آنجا که شمع نسب آنجناب نور یافته
انوار خاندان محبوب سبحانی ست و زلف سلسلهٔ آنحضرت بافته دست دودمان غوث صمدانی [illegible]
باین فقیر العاصی الموسوم قاضی میر برهان الدین المتخلص برهان بن قاضی سید علاء الدین
قادری قندهاری الملقب بعبد الاعلی حفظ الله سبحانه لی و له که نسبت همشیره زادگی رضاعتا و هم آبا
سر رشتهٔ قدیمی از طرف جد مادری قرابتا از آنجناب میدارد و هم سلک ذات خود را از گوهر درج عصمت
و شرافت مشایخان مستعد پوره که بنی اعمام آنحضرت اند انتظام سبحه جمعیت داده رنگ سر رشته ز آب
میداند و هم از مسکن زیر سایه گیش برنگ سیماب پناه گیر آن سنجر بل غنیمت میباشد و چون رشته از اسیر
اوراق حمالیت پیوند دارد گوهر ارشاد آن درة التاج مشایخ آبرو بخش گوش سامعه نیاز مند گردید
که حسب التماس توافتاب مناقب غوثیه از افق تالیف سر بر آورده و موافق معروضت شمع کرامت محبوبیه
در مشکوة ترتیب تابنده بزم ارادت گردید اکنون وقت آنست که اگر سعادت ابدی میدانی از
تحریر دیباچهٔ آن قلم عقیدت خود را روشنائی نجات بیفزا و اگر یقین تحصیل مطالب خود داری بنوشتن
عنوان و جبین خامهٔ رسوخ را بر قرطاس ستان استمدادش بفرسا پس مطابق ارشاد آن دریای مواج
جاه و کمال چند خذف پارهٔ عباراتی بعجز را بر ساحل بیان آورده امید از روشن نظران که بچشم لطف
و عین عنایت آبروی تحسین بخشیده برنگ گوهر تابدار و لوالی آبدارش سازند و حسب فرمودن آن خورشید

سپهر جلال ذرهٔ چند فقرات بر زمین صفحهٔ عجز و نیاز از لمعان فضائل حضرت تابانیده مرجو از بدر جبینان
اوج علمیت که بران پرتو نور اصلاح انداخته مانند نجم و ثوابت بر سمای قابلیت نگارند و نام نهاده
شد این رساله به **دُرر الدّارین فی مناقب غوث الثقلین** رضی الله تعالیٰ عنه۔
افتتاح کتاب مستطاب بر یک مقدمه و دو مقصد و هر مقصد بصد حکایت و یک خاتمه **مقدمه**
مشتمله بر پنج وادی هست **وادی اولیٰ** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت رضی الله عنه **وادی ثانی**
در بیان صحبت سیادت آنحضرت رضی الله عنه **وادی ثالث** در بیان بیعت و مهاجرت و خلافت آنحضرت
رضی الله عنه **وادی رابع** در بیان شدت مجاهده و ریاضت آنحضرت رضی الله عنه **وادی خامس** در بیان
استشهاد صحابهٔ کرام و ائمهٔ عالیمقام از ولایت مجرده بقول آنحضرت رضی الله عنه **مقصد اولیٰ**
در مناقب غوثیه فی مناقب اولیا که مشتمل بصد مناقب هست دران سه رشحات هست **رشحهٔ اوّل**
در مناقب اولیاء متقدمه آنحضرت **رشحهٔ دوّم** در مناقب اولیاء معاصره آنحضرت **رشحهٔ سوّم**
در مناقب اولیاء متاخره آنحضرت **مقصد ثانی** در کرامات قادریه من روایات الاولیا محتویست
بصد حکایت و شصت کرامت۔ دران سه نفحات هست **نفحهٔ اولیٰ** در بیان کرامات آنحضرت از روات اولیاء ما تقدم۔
نفحهٔ ثانی در کرامات آنحضرت از راویان اولیاء معاصر **نفحهٔ ثالثه** در کرامات آنحضرت از مرویان
اولیاء ما تاخر رحمة الله علیهم و قدس اسرارهم و **خاتمه** منقسم بسه بادی **بادیهٔ اوّل** در بیان تحصیل
علوم آنحضرت رضی الله عنه **بادیهٔ دوّم** در بیان مقام مخدع آنحضرت رضی الله عنه **بادیهٔ سوّم**
در بیان مواصلت جسمی آنحضرت با محبوب حقیقی و در بعضی مواعظ و ارشاد آنحضرت بر استعانت مریدان
و فرزندان و خلفا که در حمایت آنحضرت اند تا یوم القیامت رضی الله تعالیٰ عنه و افاضنا الله تعالیٰ
من فیوضاته و برکاته و جعلنا من زمرة الفائزین بشفاعته **وادی اولیٰ از مقدمهٔ کتاب**
در بیان ولادت باسعادت آنحضرت غوث الثقلین قطب الکونین نائب رسول الحرمین وارث امام القبلتین
فرزند دلبند جد الحسنین وصی ساقی کوثر خلف الصدق حیدر صفدر نور چشم سبطین مقرب قوسین محبوب
رب المشرقین و المغربین القائل بامر الله **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** شیخ الکل هادی السبل

محی الملة والدین المخاطب بہ **محی الدین** سیدنا و مولٰنا **السید عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی** رضی اللہ عنہ وسلام اللہ علی اجدادہ وعلیہ منتظم ہست۔ بگوش صداقت نیوش لبشنو و بعشق وارادت بدان کہ مخبران صادق و راویان راسخ خصوص صاحب مناقب غوثیہ و مخازن قادریہ و تحفۃ الابرار و بہجۃ الاسرار میفرمایند کہ ولادت باسعادت سراسر ہدایت آن گنج سعادت کہ گنجینہ قدرت ہست در سال چہارصد و ہفتاد و یک از ہجرت بظہور آمدہ مادر گیتی را از جمال منور جلوہ گر نمودہ و برجم تاریک جہان را بعارض رخسار مقتبس انوار گردانیدہ رشک آور فردوس برین کرد چنانکہ مورخ بیدل در مادۂ تاریخ بر تختۂ دل **عاشق** نگاشتہ و در حصۂ سنین مبارک بلفظ **کامل** حرز جان نمودہ تضمین کلمتین یعنی **عاشق کامل** ہست در وصال **معشوق الٰہی** ورد خود ساختہ الغرض والمقصود مدت حمل آن قطب الوجود نہ ماہ کامل بودہ کہ بتاریخ سلخ ماہ ذوالحجہ بعد نماز عشا از صلب شریف پدر بزرگوار در رحم مادر شریفہ قرار گرفتہ بعد مرور ایام مذکور و امتداد مدت بی دردزہ زینت بخش عالم چون نقش نگین خاتم گشتند یعنی شب اول ماہ رمضان بود کہ آنحضرت بوجود آمد رضی اللہ عنہ مخبر صادق گوید بعد ولادت پنج کرامت فوراً ظاہر شد **یکی** آنکہ درہمان شب مولود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم جمیع صحابۂ کرام وائمۂ ذوالاحترام وسائر اولیا ہست در واقعہ قطب الکائنات سلطان المقربین سیدنا نورالدین ابیصالح موسی جنگی دوست رحمہ اللہ علیہ آمدند و مبارکبادی دادند بدین عبارت پر بشارت **یا ولدی ابیصالح اعطاک اللہ تعالٰی ابنا وہو ولدی ومحبوبی ومحبوب اللہ سیکون لہ شان فی الاولیاء کشانی بین الانبیاء والرسل** یعنی ای فرزند من ابیصالح عطا میکند ترا خدای تعالی فرزندی کہ او پسر من ہست ومحبوب من و دوست داشتہ ہست او تعالی اورا و قریب ہست کہ باشد اورا شان عظمت برای او در جمیع اولیاء امت مانند عظمت شان بزرگی من در میان ہمہ انبیاء و مرسل **دوم** آنکہ آن شب ہیچ دختری در گیلان متولد نشد مگر پسران کہ ہمہ اولیا و رجال اللہ بوجود آمدند و آن یکہزار و یکصد فرزند نرینہ بودند کہ آنہا ہمہ منجملہ اہل خدمت آنحضرت گشتند از ینجاست کہ عین العرفا مسیح الاولیا شاہ عیسی جند اللہ برہانپوری در ملفوظ خود

محی الدین اللہ عنہ … [illegible]

میفرمایند چون حضرت غوث الثقلین را از صلب پدر در رحم مادر بیرون آوردند برای رعایت خدمت
بسیار اولیا را از اصلاب با ارحام امهات بیرون آوردند و همه را حکم الهی بود تا بخدمت وصحبت
آنحضرت ملازم باشند **سوم** آنکه بفرمان الهی همان شب ارواح طیبه سائر انبیا و رسل اولی العزم سلام الله
علیهم بمتابعت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله در واقعهٔ صادقه سیدنا ابی صالح موسی جنگی دوست آمدند و
بشارت دادند بدین عبارت یا ابا صالح همه اولیا اولین و آخرین در طاعت و فرمانبرداری این فرزند
ارجمند تو باشند و قدمش را بر زو بر گردنهای خود نهند و هر که از و انحراف نماید از ذروهٔ قرب بیفتد و
هر که قبول کند از ان ترقی درجات آنها گردد **چهارم** آنکه تا تمامی ماه رمضان المبارک بجز وقت فطار
روزه ثدیان والدهٔ ماجده را در دهن شریف خود نمیگرفتند چنانکه والدهٔ آنحضرت میفرماید فرزندم
عبد القادر چون متولد شد هرگز در ماه رمضان روزانه ثدیان مرا نگرفتی و شیر ننوشیدی و رغبت
بخوردن نکردی چنانکه یکبار هلال عید بجهت ابر پوشیده ماند برادرم سید احمد و مردم دیگر از من پرسیدند
گفتم امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز از ماه رمضان بوده شیفتهٔ این درگاه
درین مضمون چه خوب گفته **نظم** شده از صوم تو در روز ولادت معلوم ٭ ابتداء رمضان حضرت
غوث الثقلین است **پنجم** آنکه بر کتف مبارک آنحضرت نقش قدم شریف سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
که در شب معراج بر دوش حضرت پا نهاده بود بعینه منقوش و نمایان بود بلبل شیراز ازین معنی خبر میدهد
بیت هر کجا که نشان کف پای تو بود ٭ سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود ٭ و بعضی دیگر گویند
کرامت **ششم** آنکه در وقت ولادت آنحضرت والدهٔ ماجدهٔ امة الجبار ام الخیر فاطمهٔ ثانی شصت ساله بودند
که درین سن یائس که نومید نیست تولد آنحضرت را خرق عادت توان گفت و چهرهٔ آنحضرت بعد ولادت
چنان درخشان و تابان و با مهابت و صلابت بود که هر که برای دیدن مولود می آمد تاب دیدن نبودی و چشمها
خیره میشدی و لرزه در اندام افتادی گویا مضمون این شعر بر جمال مبارک هویدا بود **رباعی** خورشید
چو بر فلک زند رایت نور ٭ در پرتو او خیره شود دیده ز دور ٭ وانگه که کند زیر پردهٔ ابر ظهور ٭ فالناظر
یحتبه من غیر قصور ٭ یعنی مضمون این رباعی که در شان احدیت مطلقه ناطق است بر جمال وحدت طراز

آنحضرت

انحضرت صادق می آید **وادی ثانی** در بیان صحت سیادت انحضرت که نسب شریفه
از طرفین بحضرت حسنین میرسد سلام الله علی نبینا و علیهم۔ صاحب ملفوظ قادری فرماید انحضرت ما
رضی الله عنه نسباً حسنی بودند و از طرف حسب حسینی و در شریعت حنبلی مذہب و از جہت مولد جیلی
بود که فتوی برقول شافعی و ابوحنیفه میداد و والد او سید نور الدین ابی صالح **موسی** که بلفظ جنگی دوست
شهرت یافته و او ہم حسنی و حنبلی و جیلی بود و والد او سید عفیف الدین ابی یحیی **عبد الله** جیلی که در نسب
حسنی و بمذہب حنبلی و از جیل مقام داشت و تا اینجا حنبلی و جیلی بودند و والد او سید محی الدین ابی النجم
یحیی زاہد حسنی النسب و حنفی المذہب و کوفی الوطن بودند که نسل یحیی را علمائے نسب آل یحیی گویند و
والد او سید شمس الدین ابی احمد **محمد** ست که حسنی النسب و مالکی المذہب و کوفی الوطن بودند و والد او
سید خلف الدین ابی عبد الرحمن **داؤد** ست او را حسنی النسب و جعفری المذہب و کوفی الوطن نامند
و سید داؤد المذکور را قصۂ عجیبه و واقعه غریبه ست چنانکه بعضی علمائے نسب در ذکر او بیان کرده اند
یعنی ایشان خروج کردند آخر بدرجۂ شهادت رسیدند و والد او سید کریم الدین ابی الفیض **موسی ثانی**
ست و او ہم حسنی النسب و جعفری المذہب بودند اما از جہت وطن مدنی اند و والد او سید روح الدین
ابی محمد **عبد الله الثانی** بود و ہم او را حسنی النسب و جعفری المذہب و مدنی الوطن گویند و والد او
سید نور الدین ابی القاسم **موسی الجون** بود که جعفری المذہب و حسنی النسب و مدنی الوطن ست و
جون را بضم جیم خوانند و او را از اسماء اضداد داشته بر سفید و سیاه طلاق کنند و ان در استعمال کثیر
ست و ہم او را در اینجا برای آن گویند که اندک مائل بسیاہی بود و والد او سید علم الدین ابی طہیر
عبد الله المحض ست که عبد الله المجل ہم او را گویند و محض و مجل از آن گویند که او از جرم موالی
و موالیات خالص بود زیرا که او پسر سید السادات **حسن المثنی** بن امیر المومنین امام الشهداء
ابی محمد **الحسن المجتبی** بن امیر المومنین اسد الله الغالب **علی ابن ابیطالب** کرم الله وجهه
و اکرم الله اولاده ست و مادر او سیده **فاطمه الصغری** بنت سید الشهداء امیر المومنین
اباعبد الله **الحسین الشهید الکربلا** ست سلام الله علی نبینا و علیهم یعنی عبد الله المحض کریم الطرفین

وشریف الجانبین است معهذا آنحضرت را حسنی الحسنی میگویند چنانکه عارف نامی مولانا عبد الرحمن
جامی رحمه الله علیه همان معنی را بنظم می آرد **رباعی** شاه سرافراز که غوث الثقلین است
در اصل صحیح النسبین حسنین است ❊ از سوی پدر بحسن سلسلهٔ اوست ❊ وز جانب مادر در دریا حسین است
و در ذکر حسب **شریف** آنحضرت که حسینی گویند دو وجه آمده **یکی** آنکه مذکور شد یعنی مادر امام
عبد الله المحض فاطمه الثانی بنت امام حسین علیه السلام است و وجه **ثانی** آنکه والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت
رضی الله عنه نیز حسینی النسب بودند یعنی مادر شریفه ام الخیر فاطمه الثانی بنت سید السادات مجیب الدعوات
سید عبد الله الصومعی الزاهد است و او پسر **سید محمد الثانی** و او پسر **سید طاهر** و او پسر
سید عبد الله و او پسر **سید عیسی** و او پسر **سید محمد** و او پسر **سید علی العریض** الجواد و او پسر
سیدنا امام الحق والناطق حضرت امام **جعفر الصادق** سلام الله علیه و رضی الله عنهم است یعنی
مادر شریفه آنحضرت بهفت پشت بعلی العریض میرسد که ایشان برادر حقیقی سیدنا امام موسی الکاظم اند
معهذا آنحضرت را حسنی الحسینی میگویند بهمین مضمون رباعی دیگر از مولانا عبد الرحمن **جامی** قدس است
رباعی گویم ز کمال تو چه غوث الثقلینا ❊ محبوب خدا ابن حسن آل حسینا ❊ سر بر قدمت جمله نهادند و
بگفتند ❊ تالله لقد اثرك الله علینا ❊ راوی گوید مصرعه چهارم مقتبس از آیه کریمه است
که او تعالی در قصه حضرت یوسف علی نبینا علیه السلام میفرماید قالوا تالله لقد اثرك الله علینا و
ان کنا لخاطئین یعنی برادران حضرت یوسف بعد واقع چون بزرگی او را معلوم کردند گفتند
قسم بخدای تعالی که هر آئینه برگزید ترا او سبحانه بر ما و بدرستیکه هستیم ما گناهگاران بدین عملها که کرده ایم پس
حضرت مولوی دو مصرعه اولی ازین رباعی در بیان سلسلهٔ پدری و مادری آنحضرت گفته و دو مصرعه آخر
متضمن مضمون قدم آورده باید فهمید و دیگر چند وجوه دیگر که آنحضرت را حسنی الحسینی گویند انشاء الله در محل
در مقام خرقه طریقت آنحضرت نوشته آید اما آنحضرت را جعفری نیز بدو وجه گویند **یکی** آنکه مادر آنحضرت
رضی الله عنه من اولاد سیدنا امام جعفر الصادق صلوات علی جده و علیه بودند چنانکه در ذکر نسب سید
عبد الله صومعی زاهد گذشت و **دیگر** آنکه چهار جد بزرگوار آنحضرت که بالا مذکور شد جعفری المذهب بودند

پ ۱۳ ع ۳ سوره یوسف ۱۲

که مذهب جعفریه اصول مذهب حنفیهٔ ماست و امّا آنحضرت را جیلانی از برای آن گویند که مولد
آنحضرت از موضع جیل است و جیل بکسر جیم و سکون یا و قصبه ایست و آن مقامیست از در راه طبرستان که
آنرا جیلان و گیلان و جیل و گیل نیز گویند و در تاریخ امام عبدالله یافعی آمده که جیل قصبه ایست و آن جا
بغایت پر فیض است که هوای آنجا نهایت در اعتدال و آن در تحت کوه جودی و قعست که کشتی حضرت نوح علیه السلام
آنجا قرار گرفته بود و آن از بغداد هفت روزه راه است معهذا آنحضرت را نسبت بآن قصبه کرده جیلی
گویند در وجه تسمیه القاب آنحضرت وجوه بسیار نوشته اند بعضی از آنها اند که او تعالی آنحضرت را بدان اسما
خوانده مثل غوث الاعظم و محی الدین و عبد مبارک و مانند آن و بعضی از آنها اند که خواجهٔ عالم صلی الله
علیه و آله وسلم آنحضرت را بآن القاب یاد فرموده همچو وارث رسول الله و نایب رسول الله که ماخوذ است از حدیث
قل لنا ابنتی و وارثتی و بعضی از آنها اند که ملائکه مقرب در سموات آنحضرت را بآن لقب مسمی نموده اند
چنانکه باز الاشهب و عبدالله و ولی الله و مانند آن و بعضی از آنها اند که اولیاء الله تعالی آنحضرت را بآن
نامها خوانند مثل امام الهکان و مالک الزمان و وارث کتاب الله و بعضی از آنها اند که خود آنحضرت بزبان
مبارک خوانند مثل سلاب الاحوال و نار الله الموقده و دلیل الوقت صاحب تعز القلوب گوید امّا تلاوت
این اسما در باب طلا ساختن مس قلب و جود کسیر احمر است زیرا که خود آنحضرت میفرماید اسمی کاسم الاعظم
و نیز صاحب اخبار الاخیار بیان میفرمایند امّا صاحب مناقب غوثیه بسند صحیح می آرد که آنحضرت را غوث
الثقلین بجهت آن میگویند که تصرف آنحضرت رضی الله عنه بر جن و انس بوده چنانکه آدمیان در مجلس
غوث الاعظم حاضر میشدند و سلام می آوردند و تایب میگشتند و افاده میگرفتند همچنان جنیان نیز صفوف
صفوف در مجلس آنحضرت حاضر میشدند و سلام می آوردند و افاده و فواید ها حاصل میکردند چنانچه در
زبدة الاسرار مذکور است و از ینجاست که آنحضرت خود میفرماید مرانس را مشایخ است و مرجن را مشایخ و
مرملک را مشایخ است و من شیخ الکل ام امّا شیخ الکل آنحضرت را ازینجهت گویند که شیخ کل متصرف و لایت
باشد یعنی ولی متصرف را شیخ الکل گویند چنانکه صاحب مخازن تقی در بیهٔ شیخ گفتن آنحضرت را چهار وجه نوشته
یکی آنکه عادت عرب است بزرگی را شیخ گویند خواه سید باشد یا غیر سید دوّم آنکه شیخ ازین اعتبار گویند

که در کلام صوفیه عالیه وارد است که ولی متصرف را شیخ گویند پس آنحضرت ولی متصرف در ہمه عالم اند تا قیام
قیامت که ہیچکس با آنحضرت رضی الله عنه شرکت در تصرف ندارد حاصل آنکه ولایت در ملکوت تصرف کردن است
و بس و مشیخت تصرف کردن در ملک و ملکوت است چنانکه گفته اند المشیخت هی التصرف فی الملك
والملکوت والولایت هی التصرف فی الملکوت فقط یعنی مشیخت آن تصرف کردن است آن
در عالم شهادت که ملک عبارت از وست و در عالم غیب که ملکوت اشارت از و و ولایت تصرف کردن آن
در عالم ملکوت فقط پس شیخ را از نجیبت در مقابل قطب ذکر کرده اند زیرا که شیخ بمعنی ولی متصرف است
وجه سوم آنکه شیخ ازین اعتبار گویند که چون آنحضرت در بغداد تشریف آوردند و بر ارکان مشیخت جلوس
فرمودند عالم در کرامات و ولایت آنحضرت را بزرگ دیده هر یکے در قضاے حاجات خود توسل بلفظ شیخ نموده گفتند
یا شیخی اغثنی فی اموری کلها وجه چهارم آنکه آنحضرت را شیخ ازینوجه گویند که سید را
در غلبه مشیخت شیخ گویند و این شیخیت منافی سیادت نیست چنانکه امامت ایمه ہدے منافی سیادت ایشان
نباشد آزینجاست که حضرات ایمه را دوازده امام و ایمه اثنا عشر گویند دوازده سید نگویند اگرچه ایشان
در سیادت سرور سادات اند لله دره یعنی خوبیها کلام برای خدیتعالی ثابت است راوی گوید این محاوره
عرب است جائیکه سخن در بلاغت افتد بدین کلمه نازند اما در لقب باز الاشهب چنان آمده که آنحضرت را در
آسمان بدین لقب خوانند زیرا که باز سرخ که باز بلند پرواز باشد بر جمیع طیور غالب بود و او بچگان خود را
نگاهدارد هر چند بلند گردد هیچ طایر نمیتواند که نگاه دیگر بآنها کند همچنان آنحضرت رضی الله عنه مریدان و
فرزندان و خلفاے خود را که نعل بالنعل باشند در حفظ و حمایت خویش نگاه میدارد که دیگر شیخی دست تصرف
دراز نمیکند آزینجاست که شیخ عدی بن مسافر گوید هر که بخواهد از مریدان مشایخ دیگر خرقه را بمن بپوشانم
ادرا خرقه خود مگر مرید شیخ عبدالقادر جیلی را نمیتوانم پوشانید زیرا که ایشان فرو رفته اند در دریاے
رحمت حق آیا میگذارد کسی دریا را و می آید بر جویك خورد یعنی شیخ عبدالقادر دریاے رحمت خدا است
و من جوے خورد ام کیست که دریا را بگذارد و جویا جوی خورد گردد اما از جمله القاب آنحضرت محی الدین
است سبب تلقیب آن در اکثر کتب صوفیه مذکور است از انجمله صاحب تحفة الابرار گوید و نیز در زبدة الاسرار

مذکور است

ذکر سبب تسمیة رضی اللّٰه عنه مرة عن سبب تسمیته محی الدین قال رجعت من
بعض سیاحاتی فی یوم الجمعة الی بغداد حافیا فمررت بشخص مریض متغیر
اللون ونحیف البدن فقال لی السلام علیک یا عبد القادر فرددت علیه
السلام فقال ادن منی فدنوت منه قال اجلسنی فاجلسته فنمی جسده و
حسن حاله وصفا لونه فخفت منه فقال اتعرفنی فقلت اللهم لا قال
انا الدین فکنت قد مت ودثرت فاحیانی اللّٰه تعالی بک بعد موتی فانت
محی الدین فترکته وانصرفت للجامع فلقینی رجل ووضع لی نعله وقال
لی الیس یا سیدی محی الدین فلما قصدت الصلوٰة اهرع الناس الی یقبلون
یدی ویقولون یا محی الدین وماکنت قد دعیت به قبل یعنی پرسیده شد آنحضرت را
رضی اللّٰه عنه روزی از سبب تسمیه آنحضرت به محی الدین فرمودند رجوع کردم من از بعض سیاحات خود در روز
جمعه بطرف بغداد در حالیکه بی نعلین بودم ناگاه بیماری نحیف البدن متغیر اللون گذشتم مرا گفت السلام
علیک یا عبد القادر جواب سلام باز دادم و گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم
جسد او تازه گشت و صورت او خوب شد و رنگ او صاف گردید از وی ترسیدم او گفت مرا میشناسی گفتم نی گفت
من دین جد توام که ضعیف شده بودم چنانکه دیدی مرا خدا تعالی باستعانت تو زنده گردانید و تو زنده کننده
دین هستی پس او را گذاشتم و بمسجد جامع رفتم چون نماز نگذاردم شخصی را ملاقات کردم که بنهاد برای من نعلین خود و گفت
مرا آیا نیستی یا سیدی تو محی الدین پس هرگاه قصد کردم نماز را و فارغ شدم از نماز خلق از هر طرف بر من هجوم
کردند و دست و پای مرا بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و نبودم من قبل ازین که خوانده شدم بدین لقب
حاصل تحریر آنکه صاحب مخازن قادریه گوید ذکر القاب و صحت نسبین آنحضرت رضی اللّٰه عنه از اکثر کتب معتبره بثبوت
پیوسته که صحت آن بحد تواتر رسیده است چنانکه بلبیست و چهار کتب عمده بنظر رسیده که تنها صحت سیادت آنحضرت از طرف
پدر بزرگوار نوشته اند و همچنان دیگر نسب آنحضرت از جانب مادر شریفه نیز نموده اند لشرح همه وجب تطویل کلام است
لهذا اکتفا بفهرست نامها نموده **اوّل** ملفوظ قادریه جمع کردهٔ شیخ عفیف الدین عبد المبارک که وی از صحبت

آنحضرت بوده دوم اوراد قادریه عربیه از تالیف امیر کبیر سید نور الدین محمود که وی از اولاد آنحضرت است
سوم کتاب بهجة الاسرار از تالیف شیخ نور الدین ابو الحسن علی شطنوفی که نسب ایشان بصحت اسناد تا بحضرت
میرسد چهارم خلاصة المفاخرة که انرا روضة الراحین میگویند پنجم کتاب مراة الجنان که آنرا تاریخ یافعی
و تکمله گویند و این هر دو کتاب از توالیف شیخ عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی است که شاه نعمت الله
ولی یکی از متوسلان اوست ششم کتاب فصل الخطاب تصنیف عارف بالله الباری شیخ محمد پارسا البخاری هفتم
رساله که تالیف شیخ زین الدین الحافی است هشتم کتاب جواهر الجلالی نهم کتاب خزانه جلالی من توالیف
مخدوم جهانیان دهم کتاب اوراد النجفی من تالیف السید شرف الدین مشهدی و هو من خلفا سید جلال الدین
بخاری یازدهم کتاب تفسیر سورهٔ یسین از توالیف امیر خسرو دولت آبادی دوازدهم عدة المرشدین
تالیف شیخ شهاب الدین احمد صوفی سیزدهم کتاب الاساس چاردهم ذو المنیری که هر دو از توالیف شیخ حسن
جهانگیری پانزدهم کتاب نفحات الانس من توالیف مولانا عبد الرحمن جامی شانزدهم کتاب عمدة الطالب از تالیف ابن عتبه
هفدهم شجرات بخاریه هیجدهم مجموعه در علم نسب بروایت احمد بن عثمان هاشمی نوزدهم شجرات قادریه
بستم قصاید قادریه بست و یکم کتاب تحفة الابرار بست و دوم کتاب روضة الشهدا فارسی که مصنف او
مذهب امامیه دارد بست و سوم کتاب بحر الانساب نجفی که او نیز مجتهد امامیه است و در نسب شرفا و سادات
محقق است رحمة الله تعالی علیهم اما منجمله کتب مذکوره عبارت کتاب بهجة الاسرار اینست که شیخ نور الدین
ابو الحسن علی شطنوفی میگوید که ما را خبر کرد از این نسب مبارک آنحضرت فقیه الامام العالم ابو المعالی احمد پسر شیخ
ابو الحسن علی بن احمد بن عبد الرزاق بن عیسی بغدادی که گفت خبر کرد ما را ازین نسب مبارک وی شیخ الاسلام
قاضی القضات ابو صالح نصر و او گفت که خبر کرد ما را ازین نسب مبارک وی پدر بزرگوار من قطب الافاق
سیدنا عبد الرزاق پسر آنحضرت رضی الله عنه و او گوید که من از والد ماجد خود قطب العارفین و العالمین
سیدنا و مولانا و شیخنا الشیخ سید عبد القادر جیلی رضی الله عنه سؤال کردم و پرسیدم از نسب مبارک وی که چگونه
است حضرت پدر بزرگوار در جواب سوال من فرمودند انا عبد القادر ابن ابی صالح موسی
جنگی دوست بن عبد الله الجیلی بن یحیی الزاهد بن محمد بن داود بن موسی بن

عبدالله

بن عبدالله بن موسی الجون بن عبد الله المحض وینعت بایضا بالمجل بن حسن
المثنی بن حسن المجتبی بن امیر المومنین علی المرتضی بن ابیطالب کرم الله وجهه
و رضی الله تعالی عنهم یعنی بن پسر ابیصالح موسی جنگی دوست پسر عبدالله پسر یحیی الزاهد پسر محمد پسر داؤد
پسر موسی پسر عبدالله پسر موسی الجون پسر عبدالله المحض که او را محل هم می گفتند پسر حسن المثنی پسر حسن المجتبی پسر
امیر المومنین علی المرتضی بن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنهم ام - راوی گوید برای رفع شک بعضی امامیه
در صحت سیادت آنحضرت رضی الله عنه طعنی دیگر دارند عبارت **بحر الانساب نجفی** آورده میشود که وی از
ثقات ایشان محقق انساب است عبارت کتاب مذکور نیست - کسانیکه تعلق نسب ایشان بحضرت حسن المثنی
بن امام حسن المجتبی بن علی المرتضی کرم الله وجهه است ذریت و فرزندان سید عبدالقادر جیلانی اند که مسکن
ایشان بباب ازج از بغداد است و باب ازج نام دروازه شهر بغداد است **دیگر** برای تاکید این مضمون تحریر
عبارت **روضة الشهداء** فارسی که مصنفاء شیخ جمال الدین حسین الکاشی است و نیز مذهب امامیه داشت
آورده شد یعنی وی در خاتمه کتاب دو مقصد نوشته است در مقصد اول **بنی حسن** علیه السلام را تفصیلاً
یاد کرده و در مقصد دوم **بنی حسین** علیه السلام را التصریح تمام نموده است غرض در مقصد اول میگوید -
امام حسن علیه السلام اکبر اولاد امیر المومنین **علی** کرم الله وجهه است او را شانزده فرزند بودند پانزده پسر
بدین تفصیل زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمٰعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم
از انجمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و شربت شهادت چشیدند و از چهار پسر او را
عقب مانده بود زید و حسن و حسین و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشت و از ایشان عقب نمانده غیر از
دو پسر زید و حسن مثنی که کثرت سادات حسنی کالشمس فی وسط النهار بحد اشتهار رسیده است - هم وی گوید
حسن مثنی را ابو الحسن گفتندی و او بغایت جمیل و جلیل بوده و او را داعیه آن بود که یکی از دختران عم خود
حسین بن علی علیهما السلام را در عقد خود در آورد - امام حسین علیه السلام دو دختر خود **فاطمه و سکینه** را
بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کرا ازین دو دختر که خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی
شرم داشت و سر در پیش انداخت و بایستاد و هیچ نگفت امام حسین علیه السلام گفت یا ابن اخی من برای تو

فاطمه را اختیار کردم پس دختر خود فاطمه را بحسن المثنی داد خدای تعالی حسن مثنی را از دختر امام حسین علیه السلام
سه پسر داد. عبد الله المحض و ابراهیم غمر و حسن مثلث که ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر ما دختر امام حسین
است و پدر ما فرزند امام حسن علیهما السلام. هروی گوید عبد الله محض شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و
او را محض از آن گفتندی که او خالص خلاصهٔ دو سبط رسول بود یعنی مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش
حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و او را پرسیدند که شما
از چه جهت فضل مردمان اند گفت بانکه مردمان را آرزو هست که از ما باشند و ما را آرزو نیست که از دیگران
باشیم و او را شش پسر بودند موسی الجون و محمد و ابراهیم و یحیی و سلیمان و ادریس - اما موسی سه سال در شکم
مادر بوده چون متولد شد در میان دو کتف وی خال سیاه بود برابر بیضهٔ مرغ و او خروج کرد در مدینه
ابو جعفر دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد و او را در حجاز بقتل رسانیدند و کنیت وی ابو الحسن است چون لون بشره‌اش
اندکی بسیاهی مایل بود از آن مادرش او را لقب بجون داد و عقب او دو پسر است اول عبد الله ثانی که او را
شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بود   می خواست که او را ولیعهد خود سازد
او ابا نمود   در بادیه اقامت نمود همانجا دعوت حق را اجابت نمود دوم ابراهیم اما عبد الله مذکور که معروف
بشیخ صالح است او را پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان و یحیی و صالح و محمد اما کنیت موسی ثانی ابو عمر است
و او را شهید کردند در زمان معتزله از خلفاء بنی عباس و اولاد او را موسیون گویند که امارت ملک حجاز
از آن ایشان بود و او هجده پسر داشت از یازده تن عقب نماند و هفت تن که معقب اند بدین تفصیل عبد الله
داؤد بن موسی و ادریس بن موسی و یحیی بن موسی و صالح بن موسی و حسن بن موسی و علی بن موسی و محمد بن موسی
اما داؤد بن موسی را پسری بود محمد حاصل کلام اولاد محمد بن داؤد بن موسی بسیار است آل شرقی و آل یحیی
و آل عضیمه از نسل وی اند و قطب الاقطاب شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره منسوب است بمحمد الرومی
بن داؤد الامیر بن موسی الثانی که او را سائر گویند و وی بمدینه خروج کرد در ایام معتزله و عقب او پنج کس است
اول عبد الله الجیلی دوم حسین سوم علی چهارم قاسم پنجم حسن رحمه الله تعالی علیهم الانتهی. یعنی عبارت
کاشی تمام شد - راقم گوید پس از اینجا معلوم شد که آنچه جهلاء این طائفه میگویند نادانسته میگویند گفته باشند

بقولکم

بقولیکه گفته اند شپرک اگر چه روی آفتاب نمیخواهد اما رونق بازار آفتاب نمیکاهد. غلام علی ارشد در تالیف خود
که تنبیه السالکین است رباعی از مرزا عطا ضیا چه خوب آورده **رباعی** آنها که بمذهب تشیع نازند ❁ در
دوستی آل نبی ممتاز اند ❁ اما متحیرم که این سست آوازان ❁ با سید جیلی ز چه رو کجبازند ❁ **وفی تاریخ**
این کتاب در بیان بیعت مهاجرت و خرقه خلافت آنحضرت والا جناب رضی الله تعالی عنه راویان
تحقیق و مخبران با تصدیق در سبب مهاجرت آنحضرت رضی الله تعالی عنه از جیلان چنان بصحت آورده اند
که چون آنحضرت بعمر چهارده سالگی رسیدند اول از پدر بزرگوار خود سیدنا **نور الدین** ابو صالح
موسی جنگی دوست رحمة الله علیه بیعت نمودند که این بیعت بیعت لا اصل است که از آباء و اجداد
تا آنحضرت رسیده و تمسک همین بیعت بود که آنحضرت رضی الله عنه در سفر اول شصت کس از قطاع الطریق
را بشرف بیعت در آوردند و از آنحضرت تا الان در اولاد امجاد که صحیح النسب اند آن بیعت باقیه قایم و
جاریست اما شهرت ندارد ❁ بطریق ثانی که نسبت بشیخ ابوسعید ابو الخیر مبارک مخزومی میرسد و ازینجاست
که صاحب مرآة الاسرار عبد الرحمن چشتی رحمة الله علیه فرماید نسبت خرقه حضرت غوث الثقلین رضی
الله عنه در تصوف بدو جانب است یکی از آباء کرام خود است دوم از شیخ ابوسعید ابو الخیر که بهیچ واسطه
بسید الطایفه ابو القاسم جنید میرسد رحمة الله علیه راوی صادق از ثقات بسند صحیح آرد که یک
خرقه آنحضرت را از دست تاج العارفین ابو الوفا نیز رسیده است که ذکر آن در کتب معتبره واقعست و هم
یک خرقه از شیخ حماد بن مسلم دباس که شیخ وقت و از اعیان مشایخ بغداد بود بحضرت رضی الله تعالی عنه حاصل
است که آنحضرت مدتها در صحبت ایشان بودند بظاهر شریعت تربیت از و یافتند و در حقیقت آنحضرت
را بواسطه تربیت روحی و تلقین باطنی از روح اعظم حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم است لیکن
آنحضرت خرقه ابوسعید ابو الخیر را رواج دادند یعنی بهر که شجره طریقت عنایت فرمودند با بوسعید ابو الخیر
مخزومی منسلک مینمودند ❁ الغرض چون عمر شریف آنحضرت بهژده سال رسید والد بزرگوار انتقال نمودند
آنحضرت دران ایام بجبر است گکادان که سخت است مشغولی داشتند چنانکه صاحب تکمله بسند صحیح آرد و میگوید
که آنحضرت خود میفرماید روزی از روزها در سن بلوغ بصحرا بیرون رفتم و بجهت حرث مواشی دنبال گاوی گرفتم

آن گاو روی خود باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا
امرت یعنی ای عبد القادر ترا برای این کار دنیا نیافریدند و امر باین نکرده اند که کسب کار کنی آنحضرت
میفرماید از انتباه او بترسیدم و باز گشتم از شغل که در آن بودم و بر بام سرای خود بر آمدم کشف حجاب
کردند حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند بعزم طواف کعبه پس نزد مادر خود رفتم و گفتم یا امی مرا
در کار خدا مشغول کن و اجازت ده که ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم مادر من
از من سبب این داعیه پرسید قصه گاو بگفتم مادر بگریست و برخاست هشتاد دینار بیرون آورد
که از میراث پدر مانده بود و چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل در جامه من بدوخت
و مرا اذن داد و عهد فرمود که در جمیع احوال بصدق باشی و اندکی راه بوداع من بیرون آمد و گفت
ای فرزند برو که برای خدا از تو مفارقت میکنم تا قیامت روی ترا نخواهم دید و این اجتماع آخرست مرا با تو
پس من با قافله اندک متوجه بجانب بغداد گردیدم چون از همدان بگذشتیم شصت کس از قطاع الطریق بیرون
آمده قافله را بگرفتند و همه را بغارت بردند کس مرا التعرض نرسانیدند ناگاه یکی از ایشان بر من آمد و گفت
ای صبی چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در زیر بغل جامه من دوخته اند او گمان برد که استهزا
میکنم مرا بگذاشت و برفت و باز دیگری بمن آمد و از من پرسید همان جواب گفتم او نیز مرا بگذاشت و برفت
پس هر دو نزد مهتر خود رفتند و آنچه از من شنیده بودند بوی گفتند مهتر ایشان بر بالای تلی اموال قافله را
قسمت میکرد مرا طلب کرد و گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در زیر بغل در جامه من
دوخته شده است پس یکی فرمود که جامه اش بشگافتند چون بشگافتند آنچه گفته بودم بازیافتند پس گفت
ترا چه چیز برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده که بر صدق باشم در راستی پیشه کنم و من نمیخواهم
که در عهد او در خیانت کنم مهتر دزدان از استماع این سخن بگریست و گفت چندین سال شد که ما در عهد
پروردگار خود خیانت میکنیم پس بیامد بر دست من توبه کرد اصحاب وی بوی گفتند ای مهتر تو در قطاع الطریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه و انابت مهتر ما باش پس همه بر دست من توبه کردند و اموال قافله را باز دادند
و اول کسیکه بر دست من توبه کرد آنمرد بود راوی گوید به تمسک ایشان بصحبت آنحضرت ما رضی الله عنه ایشانرا

متوسل الی اللہ شدند و آنہا را بحق رسانیدند بعد ازان آنحضرت در سنہ ثمانین وار بعمائۃ با مرام
قافلہ بہ بغداد رسیدند و از قدوم کرامت لزوم بلدہ را منور ساختند و ہمانروز داخل مجلس تاج العارفین
ابوالوفا شدند حکایت ملاقات بر محل نوشتہ آید در بیان حصول علم و اساتذہ آنحضرت
رضی اللہ عنہ ۔ شیخ عبدالحق بن سیف الدین دہلوی در اخبار الاخیار می آرد در سنہ مذکور کہ سال
عمر آنحضرت ہژدہ بود بہ بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد اشائخ وائمہ و اعلام امت
و علما ہمت واعیان دین نمودہ اول قرآن را بعلم قرأت خواندہ بجد تمام مشغولی بہ تجوید نمودہ واز
اعلام محدثین وقت استماع حدیث و تحصیل علوم دیگر فرمود حتی فاق الکل فی الکل و
صار مرجع الجمع فی الجمع یعنی تا آنکہ فائق شد جمیع علماء و محدثین را در جمیع علوم راوی
راقم کہ گرد نعلین آنحضرت مقدم است از آباء کرام خود بسند می آرد کہ آنحضرت بعد علم قرأت بفقہ و اصول
فقہ و دیگر علوم دینی مثل فرائض و غیرہ اشتغال نمودند کہ در اندک زمان بر اقران خود فائق شدند
و از ہمہ ممتاز گشتند کہ جملہ مدت تحصیل آنحضرت ہفت سال بود و صاحب بہجۃ الاسرار شیخ علی
شطنوفی می فرماید کہ چون حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ دانست کہ طلب علم فریضہ است و
شفاء النفس مریضہ در تحصیل علوم است پس اجتہاد فرمود در طلب علم اصول و فروع و مسارعت فرمود
بقصد اشائخ کاملین و علماء فاضلین اول بقرآن عظیم مشغول شد بعد ازان علم فقہ خواند از فقہاء زمانہ
اول از ابوالوفا علی بن عقیل سند فقہہ نمود بعد ازان از ابوالخطاب محفوظ بن احمد کیوانی
بعد ازان از ابوالحسین محمد بن قاضی ابویعلے محمد بن حسین بن محمد فراء و در علم حدیث
اول از ابوسعید ابوالخیر مبارک سمع حدیث نمودند بعد ازان از جماعتے از محدثین سند فرمودند
کہ از ایشان ابوغالب محمد بن حسین باقلانی است و از ایشان ابوسعید محمد بن حنیش است
و از ایشان ابوالغنائم محمد بن علی بن میمون است و از ایشان ابوبکر احمد بن مظفر بن
سوس التمار است و از ایشان ابوجعفر بن احمد بن حسین القاری است و از ایشان ابوالقاسم
علی بن احمد کرخی و از ایشان ابوعثمان اسماعیل است و از ایشان ابوطالب عبدالقادر

است و از ایشان ابن عم وی ابو طاهر عبد الرحمن بن احمد است و از ایشان ابو البرکات
هبة الله المبارک و از ایشان ابو اسعد محمد بن المختار الهاشمی و از ایشان ابو النصر محمد و از
ایشان ابو غالب احمد و از ایشان عبد الله یحیی و از ایشان ابو الحسین المبارک و
از ایشان ابو منصور عبد الرحمن و از ایشان ابو البرکات طلحة بن احمد و غیر ایشان
رحمة الله علیهم و اما وی گویند چون ثابت و قایم شد آنحضرت در اخذ علوم شرعیه غالب یافت فنون
دینیه از جمیع علما علام و فضلاء ذو الاکرام تا آنکه فایق شد در اهل زمان و ممتیز شد بین الاقران
پس ظاهر کرد او را الله تعالی برای خلق از خواص و عوام و داد وی را او سبحانه نزد همه قبولیت
تمام و نزد علما هیبت وی متواتر گردانید پس بعد تکمیل در مدرسه استاد خود ابو سعید مخرمی
رحمة الله علیه که اغنیا از بذل اموال و فقرا بمشقت اعمال بنای آن مدرسه ساخته بودند سکونت
ورزیدند و در تدریس و فتوی و وعظ و تقوی علم الانفراد گشتند که جماعت کثیر از علما و فقها و صلحا نزد
آنحضرت جمع شدند و نفع عظیم از کلام هدایت انضمام و از صحبت کثیر البرکت آنحضرت گرفتند و طلبه علم
از آفاق قصد آنحضرت میکردند و تربیت از همه علوم می یافتند پس مبرهن میساخت آنحضرت علم را
فرعاً و اصلاً و مبین می کرد حکم را نقلاً و عقلاً و تصنیف کتب مفیده فرمود و املاء فواید عزیزه نمود تا آنکه
اخبار وی در آفاق منتشر شد و ذکر وی در اطراف مشتهر گشت احیاناً بزبان فارسی نیز سخن می فرمود
اگرچه تکلم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ بلسان عربی بود و لهذا بعضی آنحضرت را ذو البیانین
و اللسانین و امام الفریقین میخواندند و بعضی در اوصاف وی ذو الکریم المجدین و الطریقین گفتند
و بعضی او را ذو البرهانین ملقب می ساختند و بعضی دعوت وی را بامام الفریقین می نامیدند و
بعضی بخطاب ذو المنهاجین بر زبان می راندند و بعضی بذو السراجین نامزد می کردند الغرض
بسبب ذات مقدس آیات وی مراتب علم عالی شد و کتاب شرع معمور و متعالی بنابر آن جمعی
عظیم از علما منتهی باو شوند و خلق کثیر از فقها به تلمذ وی در آمدند در بهجة الاسرار از ابو عبد الله
محمد بن خضر الحسینی الموصلی روایت کرده که می گفت شنیدم پدر خود را شیخ خضر که می گفت که بود

سیدنا شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلی رضی الله عنه عالم در سیزده علوم بود که میخوانانید و در مدرسهٔ خود
درسی از تفسیر و درسی از حدیث و درسی از مذهب و درسی از خلاف خوانده می‌شد بروی
صبح و شام علم التفسیر و حدیث و نحو میخوانانید قرآن را بقرات بعد نماز ظهر و نیز در آن کتاب
مذکورست از امام موفق الدین ابن قدامه رحمة الله علیه که می گفت در آمدیم در سال پانصد و
شصت و یک هجری در بغداد پس دیدیم شیخ عبدالقادر را که بوی ریاست منتهی شده علما و عملا
و حالاکه استفتی در مسایل از وی کرده می‌شد و طالب علم که در خدمت آنحضرت آمدی هر علم که
میخواستی میخواندے که قصد غیر آن آنحضرت نمیکردی زیراکه وی مجمع علوم بود و صدر مبارک
وی بسیار کشاده که حق تعالی در وی آنقدر اوصاف جمیله و احوال عزیزه جمع کرده بود که بعد
وی هرگز مثل وی دیگر را ندیدیم و نخواهد داد و نیز در کتاب مذکور از سیدنا قطب الآفاق
عبدالرزاق و فرد الاحباب عبدالوهاب رحمة الله علیهما منقول است که میفرمودند در جناب
حضرت شیخ ما سید عبدالقادر جیلی رضی الله عنه از بلاد عراق و غیره فتاوی برای استفتی
می آمدند و ما هرگز ندیدیم که هیچ کاغذ فتوی بجناب آنحضرت برای مطالعه و فکر یک شب مانده
باشد بلکه کاغذ فتاوی چون بجناب آنحضرت می آمدند ملاحظه فرموده همان وقت بر پشت
آن صورت فتوی ارقام میفرمودی و بود فتوی آنحضرت بر مذهب شافعی و امام احمد و
چون فتوی آنحضرت پیش علماء عراق می آمدند از سرعت جواب آنحضرت آنقدر تعجب میکردند
که دست تحسر بسر می بردند و بیشتری گفتند هرکه استفاده از آنجناب در فن فتوی و فنون
شریعت کردی محتاج الیه زمان و سالار اقران خود گشت و نیز در کتاب مذکور آمده از شیخ سیف الدین
ابو ذکریا یحیی بن قاضی القضاة شیخ علاء الدین ابی صالح احمد نصر رحمة الله علیهما که گفت
شنیدم پدر خود را که حدیث میکرد از پدر خود شیخ تاج الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه که فتوی
در بغداد آمد که علماء عراقین یعنی عراق عرب و عراق عجم از جواب آن عاجز آمده بودند و صورت
فتوی این بود ما یقول السادات العلماء فی رجل حلف بالطلاق الثلاثة

علی انہ لا بدّ لہ ان یعبد اللہ تعالیٰ عبادۃ ینفرد بہا دون جمیع الناس فی وقت واحد فما یفعل من العبادات یعنی چہ می گویند سادات علماء در حق مرد که سوگند خورد بسہ طلاق بر آنکہ ضرورست مرادرا آنکہ عبادتی کند خدا تعالی را عبادتی کہ منفرد بود بآن عبادت ورا ہمہ مردم در وقت واحد پس بفرمایند کہ کدام عبادت کند از عبادات الہیہ حضرت راوی فرماید حاصل این فتوی آنکہ شخصی سوگند خورد بانکہ بر زوجہ او سہ طلاق ست اگر عبادت نکند خدا تعالی را عبادتی در وقت واحد کہ اشتغال او بان ہیچ یکی از افراد انسانی در ہیچ مکانی او را در ان عبادت شریک نباشد پس کدام عبادت ادا نماید کہ از عہدۂ حنث این حلف بر آید حضرت راوی فرماید پس این فتوی را بحضور حضرت والد ماجد من آوردند فی الفور در جواب آن بر پشت ہمان کاغذ نوشتند یاتی مکۃ ویخلی لہ المطاف ویطوف اسبوعا وحدہ وتنحل یمینہ یعنی بیاید آنمرد کہ سوگند خوردہ است مکہ معظمہ را وخالی ساختہ شود برای آنشخص جای طواف خانہ کعبہ را وطواف کند آنشخص تنہا ہفت بار کہ منحل کند سوگند خود را گویند لفظ اسبوع در کنز اللغات مرقوم است بدو معنی گاہ بمعنی یک ہفتہ آمدہ وگاہ بمعنی ہفت بار آمد اما درینجا معنی ثانی مراداست نہ اول زیرا کہ در معدود شدن طواف از عبادات طواف تا یک ہفتہ شرط نیست بلکہ ہفت بار شرط در عبادت طواف کافیست القصہ قطب الآفاق تاج الدین عبد الرزاق فرماید آنشخص مستفتی کہ این فتوی گرفتہ آمدہ بود بعد استحصال جواب یک شب ہم در بغداد بیتوتت نمود در ہمان روز کہ آمدہ بود جواب از زبان حق ترجمان آنحضرت شنیدہ وفتوای دست خاص گرفتہ مراجعت نمود ہمدرین معنی صاحب نور القلوب بمدح آنجناب می گوید نظم

عالم علم لدنی ذات عبد القادرست ❊ کاشف سر سلونی ذات عبد القادرست ❊
در زمانش مثل او این مادر گیتی نزاد ❊ معدن شیرین بیانی ذات عبد القادرست ❊ در علوم صرف
ونحو وفقہ وتفسیر وحدیث ❊ قایل ما فوق منی ذات عبد القادرست ❊ واحد ویکتا بعلم عقلی

و علم اصول ٭ در لغت هم در معانی ذات عبدالقادر است ٭ مجمع هر سیزده علم است ذات
پاک او ٭ مرجع انسی و جنی ذات عبدالقادر است ٭ و نیز در کتاب بهجة الاسرار از
شیخ ابو عبدالله محمد بن خضر الموصلی رحمة الله علیه مرویست که گفت شنیدم از پدر خود که
می گفت در بغداد در مدرسه شیخ عبدالقادر بودم در سال پانصد و پنجاه و یک هجری که در خواب دیدم
که در مکان عظیم الوسعت اجتماع مشایخ بر و بحر است و شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در صدر ایشان است
و عمامهای مشایخ را دیدم که بر بعضی عمامه یک شمله است و بر بعضی دو و بر عمامه شیخ عبدالقادر
سه شمله بود پس در حالت خواب در کشف حقیقت این سه شمله در فکر شدم و از همین فکر بیدار
گشتم دیدم که حضرت شیخ بر سر من استاده است پس مرا فرمود ای خضر یکی ازان سه شمله علم
حقیقت بود و یکی ازان شمله علم شریعت است و یکی ازان شمله شرف ذریت نبوت است
منه علم آن نوباده باغ حسن ٭ مظهر علم خدای ذو المنن ٭ علم او خارج شد از وهم و قیاس ٭ عقل را
در درک آن عجز است و یاس ٭ علم او شد کاشف اسرار دین ٭ علم او شد رهبر صدیق و یقین ٭ اشعهٔ انوار علم آن امام ٭
نور بخش سینهای خاص و عام ٭ اولیا از پرتو انوار آن ٭ می نمایند اقتباس نور جان ٭ نور ایمان عالم المؤمنین ٭ هم بود
از پرتو آن با یقین ٭ فیض علمش کامل شامل بود ٭ منکر این فیض خود جاهل بود ٭ در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق دهلوی میگوید
در کلام آنحضرت نوعی از عشرت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل می افزود و از جمله خوارق کلام او
آن بود که در شنیدن آن قریب بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمیشد
و در وقت تکلم او هیچ کس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت نقل است که روزی آنحضرت
در مدرسه بودند که قاری آیتی از قرآن در مجلس او می خواند آنحضرت وجهی تفسیر آن بیان فرمود
و قسمی دیگر فرمود و دیگر تا یازده وجه آنجا علماء حاضر مجلس بودند بعد ازان در بیان وجوه دیگر شروع
نمود تا تمام اربعین وجه افاده آید فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیل
آورد و هر دلیل را تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد ازان فرمود گذاشتیم قال را
و باز آمدیم بحال پس فرمودند لا اله الا الله محمد رسول الله راوی گوید که به مجرد

گفتن این کلمه شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتاده که جامها پاره کردند و رو بصحرا
نهادند در بیان حلیهٔ مبارک و شمایل شریفه در کتاب بهجة الاسرار شیخ علی شطنوفی باسناد
صحیحه می آرد از امام موفق الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی رحمة الله علیه
روایت کند که گفت کان شیخنا شیخ الاسلام الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله
عنه نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر وعریض اللحیة وطویلها
واسمر اللون ومقرون الحاجبین ومکحول العینین یری من قلبه
کما یری من عینه وذا صوت جهوری وسمت بهی وقدر علی وعلم
وفی یعنی بود شیخ ما شیخ الاسلام الشیخ عبد القادر جیلی رضی الله عنه لاغر بدن و بلند قامت
و کشاده سینه و لحیهٔ مبارک وی عریض بود و دراز و گندم رنگ بود و پیوسته ابرو و هر دو چشم آنحضرت
سرمگین و کشف کرده شده بود ویرا هر دو چشم که می دید از قلب خود چنانکه می دید
از چشم خود و صاحب آواز بلند بود و صاحب نشان نیکو و صاحب قدر عالی و صاحب علم وافی
مصنف نور القلوب شمایل محبوب را بنظم خوب آورده **نظم** راویان گفتند شاه باصفا + شیخ
عالم رهبر دین هدا + از بدن بوده ضعیف اندر نظر + رفع قامت داشت آن نیکو سیر + هم عریض
اللحیه از انواع کون + هم عریض الصدر هم اسمر بلون + نیز از صوت جهوری با صفت + بود از
دیدار زیبا در جهت + قدر عالی داشت از علم وفا + چشم باطن همچو ظاهر پر صفا + در اخبار الاخیار
عبد الحق دهلوی چهار کلمه دیگر در شمائل شریفه بسند آورده چنانکه میگوید له صیت وصوت
وسمت وصمت اهل بصیرت که ذو العینین اند در شرح مکحول العینین میفرمایند
صاحب حلیه که آنجناب علیا است خود می فرماید من باطن شما را می بینم چنانکه ظاهر شما را اگر نمی بود
لگام پاس شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را بآنچه می خورید و می نهید در خانهای
خود و من میدانم و می بینم آنچه در ظاهر و باطن شما است و فرمود ای اهل عراق احوال شما نزد
من چون ثیاب متعلقه است هر کدام را که خواهم می پوشانم و هر کدام را که نخواهم نمی پوشانم

و افعال شما پیش من چون شیشهای رنگارنگ است اگرچه شما نمی دانند و من وراء خلقم که او تعالی
فرماید یخلق ما لا تعلمون یعنی خلقت کرد او تعالی چیزها
که شما نمی دانید پس من از آن چیزها ام که شما نمی بینند و در شرح ذا صوت اجهر
عارفی در میدان شرح می آید چنانکه می گوید یعنی آنحضرت صاحب آواز بلند بودند و
تفسیر از صوت جهور آنکه چون آنحضرت بکرسی بنا بر وعظ بر آمدے و بزبان مبارک میگفتی
الحمد لله در حال خاموش می گشتی هر ولی خدا که بر روی زمین است حاضراً و غائباً
و چون این کلمه را مکرر می فرمودی سکوت بر ملائکه می شد و اکثر ملائکه در مجلس حاضر می شدند و
خود را می نمودند اما بیشتر از آنها بودند که نمی نمودند و در تبیین جمله مقرون الحاجبین
حجاب بارگاه الوهیت عارف با قدرت گوید در حقیقت این کلمه مقتبس از آیهٔ کریمه است که او تعالی
در نعت رسالت فرماید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی که مفسران از قوسین
تعبیر عند ثنیت القوسین می کنند که ادنی مراد از او است پس اقتران دو حاجب
شریفه آنحضرت مدلل اینمعنی بودند که پیوسته با هم بودند و سمت بهی یعنی آنحضرت صاحب نشان
نیک بودند که دوش مبارک بنقش قدم رشک افزای ارم بوده کشف اینمعنی حکایت طلب است
در مقام معراج گفته آید و قدر علی یعنی مرتبه آنحضرت بالاتر است زیرا که قدم آنجناب
بر عنق اقطاب واقع است و علم وفی یعنی آنحضرت صاحب علم وافی بوده و آن
علمی است که با قضاء و قدر تنازع دارد چنانکه خود فرماید یعنی از شیخ ابومحمد عبدالعزیز بن ابونصر
بغدادی المعروف بابن الآمر منقولست که گفت وقتی از شیخ عبدالقادر رضی الله عنه شنیدم
که می فرمود ای حاضران بدانید که من وراء امور خلقم و جمیع مردان حق چون بقضاء و قدر
رسند امساک کنند من که چون بدان رسم بگشاید برای من روزنے پس من در درون
آن آیم و با اقدار حق بحق برای حق منازعت گیرم امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه گوید
این بعضی از کلام شیخ است در قضاء و قدر معنی این بغایت غامض است بعض عقل در یافته

نمیشود علم کثیر باید اینجا علم قلیل بکار باید ناچار تاویل آن مسلم بود باید کرد یعنی بکسی که حق تعالی او را آن علم دهد که قضاء معلق باشد واز قدر مراد این بود که او تعالی فرماید یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ یعنی محو میفرماید او تعالی چیزیرا که میخواهد و ثابت می کند چیزیرا که میخواهد نزدیک او ام الکتاب است یعنی علم آن کتاب که محو و نفی را لایق است و حذف و حک شد اشیا یعنی پس اینقول شریف محمول بود بر مراجعت قضاء معلق که دران امر حق سبحانه را محو و اثبات است بطریق شفاعت اما تقدیر حق که محکم است یعنی قضاء مبرم که لازم الوقوع است تغیر دران جائز نیست و در علم کثیر صاحب تکمله حکایتی ازان حضرت می آرد از شیخ ابو الحسن عمر مکی و از ابو الحسن عمر بزاز رحمة الله تعالی علیهما که گفتند روزی در مدرسه حضرت حاضر بودیم بسیار تلامذه را درس هر علم فرمود بعد ازان شیر تناول کرد ناگاه ترک خوردن شیر نمود و دیرگاه از خود برفت چون بخود آمد فرمود که این زمان فتح شد بر دل من هفتاد هزار در از درهای علم لدنی که وسعت هر درے مثل وسعت مشرق تا مغرب و از آسمان تا زمین است ای وسعته کوسعة مابین السماءِ والارض بعد ازان شیخ کلامی طویل فرمود در علم معارف اهل خصوص که حاضران را ازان وحشت مستولی شد گمان بردیم که مثل این کلام بعد ازوی از کسی صادر نمی شود

در بیان اخلاق حمیده آنحضرت رضی الله عنه صاحب اخبار الاخیار از کتاب زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است می آرد شرایف اخلاق آنحضرت را رجاء بالقبول و وسیلة للوصول یعنے اخلاق جمیلهٔ آنحضرت نسخه بود از آیه اِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ و مجموعه وَاِنَّكَ لَعَلٰی هُدًی مُّسْتَقِیْمٍ و صاحب تکمله گوید از شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واعظی که گفت هیچکس خوش خوی و خوب تر و مهربان تر و به جمیع کمالات آراسته تر از جناب حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه ندیدم و گفت با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت کرامات و خوارق عادات خلق حسنه بود چنانکه گفته اند وهو یشفق علی الصغیر و یوقر الکبیر و یبدءُ بالسلام یعنے شفقت می کرد بر هر خورد و بر هر بزرگ را توقیر میداد

وتعظیم می کرد ومدام ابتدا بسلام خود می کرد واکثر اوقات با ضعفا نشستی وبا فقرا تواضع
کردی وبرای هیچ صاحب جاهی وحشمتی قیام ننمودی وبر در وزیر وسلطان نرفتی وبر مسند
وفرش ایشان ننشستی وفرمودی نشستن بر فرش ایشان یکی از معقاب عجله است وبر مجالست
اضیاف وطلبه صبر کردی واز مساوی وزلات ایشان درگذشتی وهر که پیش آنحضرت سوگند
خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی وعلم وکشف خود را بپوشیدی وبا مهمان وهمنشین
چندان خلق وگشاده روبودی که هیچکس ننمودی وهیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق ووسعت صدر
وکرم نفس وعطوفت قلب وحفظ وصیانت عهد بادی مساهمت ومشارکت نداشتی غرض خلق جسیم وکرم
عمیم او را عدی نبود چنانکه صاحب مناقب غوثیه گوید در عهد دولت آنحضرت در ماه رمضان اتفاق
چنان افتاده که در یکروز هفتاد کس فرادا فراده دعوت آنحضرت نمودند بدین مضمون که آنحضرت
بخانه ما بان تشریف آورده افطار صوم فرمایند راوی گوید آن وسیع الخلق وکریم النفس
بنا بر شکسته خاطری آنها رد نفرموده دعوت هر واحد قبول کردند پس آنروز چنان تصرف
از ان حضرت ظاهر شد که در یک وقت در هر جا رسیدند وافطار صوم بخانه هر واحد نمودند و
نیز در خانقاه مبارک خود با جماعه طالبان ومریدان روزه کشودند پس این مقدمه در
بغداد شایع شد ظاهرا در خاطر یکی از خدمهٔ آنجناب گذشت که حضرت خود از خانقاه قدم
بیرون ننهاده اند ومردم معترف برسیدن آنحضرت بخانه اوشان وخوردن اب وطعام
آنها اند این معنی بچه نوع متصور شود در حال آنحضرت روی مبارک بطرف او کرده فرمودند
ای گمان برده آگاه باش که آن جماعه همه راست میگویند وما دعوت همهٔ ایشان را قبول
کرده بخانهای آنها رفته بودیم راوی گوید آنحضرت در حوایج پیرزالان درماندهٔ استعانت
فرمودی خواه بدست بود خواه بپا واکثر طلبه را اگر کتاب درسی نبودی خود بدست
نوشته دادی وکسی را بکلمات مهمل یاد نکردی واگر بکسی نصایح کردی در پردهٔ حکایت فرمودی
ومرتکب شرعی را نیز بالمشافهه فحش نگفتی جز پند ونصیحت وبر قصور طفلان نابالغ خشم نفرمودی

ور در دعوت غربا وضعفا نکردی و هیچگاه دعوت اغنیا و امراء و قبول نفرمودی یا بفرض
اگر اتفاق شد کفاره نمودی و شکسته خاطری را تالیف چنان فرمودی که در حال خوشدل می شد
و یتام و اسیر را دوست داشتی و بعورات نامحرم نظر نفرمودی و بیمار پرسی مریضان و تیمارداری
ایشان منظور بودی پس خاطر دوستان چندان عزیز بود که هر کس را یقین شد که از من کسی دیگر نزد
آنحضرت عزیز تر نیست و شجره پیران بدست خود رقم فرموده بمریدان می داد و بر نقصان چیزی
زجر نفرمودی و بر وجدان شئ مسرور نشدی و اکرام ضعیف نمودی اگر چه غیر اسلام باشد و در ابلاغ
احکام شرعی دریغ نفرمودی و از مر دسبه شرع نه رغبت فرمودی نه نفرت بلکه کلام مخاطبان چنان
فرمودی که او هدایت می یافت و فاجر را بظن خیر فاجر نگفتی و هم فاسق را فاسق اما فاسق ملعون را
بحد شرعی رسانیدی و کبر سن را تقدم لازم داشتی غرض در اخلاق حمیده حد نموده که قلم بالاء آن
در آید **در بیان اوصاف جمیله** آنحضرت رضی الله عنه در اخبار الاخیار از شیخ الشیوخ
شهاب الدین عمر سهروردی رحمة الله علیه می آرند که در اوصاف کامله آنحضرت می گفت کان
الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقیق و
کانت له الید المبسوط من الله فی التصریف والفعل الخارق الدایم
یعنی بود شیخ عبد القادر رضی الله عنه بادشاه طریقت که متصرف بود در عالم وجود بر سبیل تحقیق و
بود مر او را دست کشاده در ظواهر خلق و بواطن ایشان یعنی در اجرای مرام خلق حکم او دست تصرف
او بر انس و جن نافذ بود از حق و هم مر او را قدرت دست قدرت بود در افعال خوارق دایمه و
هم وی گوید بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند کان الشیخ عبد القادر
رضی الله عنه ظاهر الوضاءة و دایم البشر و کثیر البهاء و شدید الحیاء
وجب الجناء و سهل القیاد و کریم الاخلاق و طیب الاعراق عطوفا
ورؤفا وشفوقا بکرم الجلیس و یبسط اذا اراه مهموما وما رأیت ابین
لسانا و لا اظم لفظا منه و بعضی دیگر چنین نوشته در اوصاف آنحضرت کان

سیدی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة وشدید الخشیة
وکثیر الهیبة ومجاب الدعوات وکریم الاخلاق وطیب الاعراق والبعد الناس
عن الفحش واقرب الناس الی الحق وشدید البأس اذا انتهکت محارم الله تعالی
ولا یغضب لنفسه ولا ینتصر لغیر ربه ولا یرد سائلا ولو باحد ثوبیه
وکان التوفیق زایده والتائید معاضده والعلم مهذبه والقرب مؤدبه
والخطاب مبشره والحظ سفیره والانس ندیمه والبسط نسیمه والصدق
رایته والفتح بضاعته والحلم صناعته والذکر وزیره والفکر سمیره والمکاشفه
غذاؤه والمشاهدة شفاؤه وآداب الشریعة ظاهره واوصاف الحقیقة
سرائره راوی دیگر گوید در چشم آنحضرت حیا بود و در سمع آنحضرت ندا بود و در لسان آنحضرت حمد
ثنا بود و در دست آنحضرت جود و عطا بود و در قلب آنحضرت صدق و صفا بود و در هر بن تن او یاد
خدا بود و بعضی گویند آنحضرت کثیر البکا وقلیل الضحک بودند و بعضی گویند که وقت خواب می کردند و
بسیار بیدار می بودند و در جلال صفت جمال بود و در خشم حلم غالب بود و در کلام عذب اللسان بودند و
در اعمال حسن ادب بود و در اقوال فصاحت و بلاغت بدرجه بود که ان من البیان لسحرا
صادق می آید و در نفاست طبع ملک سیرت بودند که ملائکه تعلیم طهارت یافتند و حفظ شریعت بمرتبه
بود که هیچ دقیقه فرو نگذاشتند متابعة لرسوله با وجود قرب منزلت شبها بعبادت و قیام میگذشت
و اگر بسیار اشتغال فرمودی کم از هزار رکعت نخواندی شیخ الابرار سید عبد الجبار فرماید چون
آنحضرت برای قضای حاجت به بیت الخلا رفتی بول و غایط را زمین خسف کردی و وقت عرق کردن
از خوشبوی خوی مبارک کوچها و بازارها معطر می شد و مگس بر بدن مبارک آنحضرت نمی نشست حضرت
راوی گوید پس التماس کردم این همه اوصاف وجود محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم که در این وقت
از وجود شریف آنحضرت ظاهر می شود فرمودند بالله هذا وجود جدی لا وجود
عبد القادر یعنی قسم بوحدانیت او تعالی که این وجود من وجود جد شریف منست و نه

وجود عبدالقادر بیشتر بعرض رسانیدم اگر همچنین ابرسانیده میکرد چه خوش بودی فرمودند ای فرزند
بندهای تعداد در اشتباه می افتادی و مرا نسبت به ثبوت میکردی ازان قصداً این عرق را ترک
دادم صاحب تکمله از شیخ ابوالقاسم بزار می آرد که او می گفت آن اوقات که ما در مجلس شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه بودیم گویا که خوابی بود که می دیدیم و چون بیدار شدیم گم کردیم آنرا و گفت اخلاق
او رضیه بود و اوصاف او زکیه نفس او صفیه و کف او سخیه و گفت هیچکس را ندیدیم شرمگین تر
ازو و هر شب سفره کشیده با مهمانان خوردی و با ضعفا بنشستی و هر که از اصحاب او غائب بودی
تفقد او کردی و از حال او پرسان بودی و مودت ایشان نگاه داشتی و چون در مجلس وعظ
به منبر آمدی همه به هیبت شیخ ساکت می ماندند کسی عطسه نمی کرد و کسی مخاط نمی انداخت
و کسی تنحنح نمی ساخت و کسی تکلم و کلام نمی پرداخت و در اثنای مجلس کسی بر نمی خواست و چون
در کلام سفیر مودی مضى القال عطفنا بالحال یعنی گذاشتیم گفتگو را کشیدیم حال را در حال
در مردم اضطراب و وجد در می آمد که یکی در گریه و فریاد آمدی و یکی جامه پاره می کردی و راه
بصحرا می گرفتی و دیگر بیهوش می افتادی و یکی جان می دادی و دیگر وصف کامله آنحضرت آن بود
که کلام آنحضرت حسب خاطر اهل مجلس بود یعنی هر کسی هرچه در دل می آورد همان می فرمود و چون
بر کرسی می استادی همه ها می ایستادند و چون امر بسکوت می کرد در حال همه خاموش می شدند
تا آنکه از ایشان سوای تنفس دیگر هیچ مسموع نمی شد و دیگر دستهای اهل مجلس بر کسان می افتاد
که نظر نمی درآمد و نزد امر کردن به چیزی جز مبادرت با امتثال صورت نمی بست و هر کرا
نظر بر جمال با کمال او افتادی اگر در وقساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست دادی و
هرگاه به مسجد جامع برآمدی خلایق همه دست بدعا برآوردندی و حاجات خود بدرگاه قاضی
الحاجات خواستندی و هم صاحب تکمله گوید که قطب الآفاق سید عبدالرزاق می فرماید که
حضرت شیخ الثقلین ابینا پدرم سید عبدالقادر جیلی رضی الله عنه در وعظ لباس علماء
پوشیدی و طیلسان معادیست که عادت عرب است در بر کردی و چون بر استر سوار شدی

پیش او در حال مثل شیخ بقا بن بطو و شیخ علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی غاشیه میگرفتند
چون آنحضرت ایشان را منع می فرمودی می گفتند بمثل هذا نتقرب الی الله تعالی
یعنی بمانند این عمل تقرب میجوییم بسوی خدای عز و جل و وقتیکه بمدرسه حضرت شیخ می آمدند در وا
مدرسه را جاروب می کردند و آب می پاشیدند و بی اذن آنحضرت داخل مدرسه نمی شدند و چون
آنحضرت ایشانرا حکم جلوس می فرمودند از آنحضرت امان میخواستند و چون امان می یافتند می نشستند
بکمال ادب و چون بر دروازه رباط آنحضرت یا بر باب مدرسه آنحضرت و یا بر در خانه آنحضرت
اولیاء عراقین یعنی عراق عرب و عراق عجم میرسیدند عتبه عالیه را بوسه می دادند و هم صاحب
تکمله از فرد الاحباب سید عبد الوهاب می آرد می گفت فواید کلام آنحضرت که در وعظ
می فرمود بسیار بود چهارصد کس در مجلس وعظ حاضر می شدند که فواید آن بر می نوشتند و باز
نمی توانستند و چون حضرت بمنبر می رفت در حال وعظ بیشتر اوقات چند کلام
بعد از آن به منبر فرود می آمد و قیام می فرمود و بوعظ متکلم می گشت و مدت کلام و
بر خلق چهل سال کامل بود یعنی از سن احدی و عشرین و خمس مائة تا آخر سن احدی و ستین
و خمسمائة و مدت تدریس بمدرسه خود سی و سه سال بوده از اول سنه ثمان و عشرین و خمس مائة
تا آخر سنه احدی و ستین و خمس مائة که سال وفات آنحضرت است رضی الله عنه و ارضی

در بیان سند خلافت آنحضرت رضی الله عنه و اخلاق و اوصاف آنحضرت

راویان اخبار خصوص صاحب تکمله و بهجة الاسرار بسند می آرند از آنحضرت رضی الله عنه که
می گفت در ابتداء حال با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند
چون چهل روز گذشت شخصی آمد قدری طعام پیش من بگذاشت و برفت نزدیک بود که نفس
از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم بالله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام بر نگردم ناگاه از باطن
خود آوازی شنیدم که کسی باواز بلند می گفت الجوع الجوع یعنی گرسنه ام گرسنه ام اتفاقا
اتفاقا شیخ ابو سعید ابو الخیر مخذومی بر من بگذشت و آن آواز را بشنید و گفت

ای عبدالقادر این چیست گفتم اضطراب نفس ست اما روح بر قرار خود است در مشاهده
حق گفت به خانه ما بیا و برفت من به خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر
علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابوسعید برو پیش رفتم دیدم که شیخ بر در خانه خود ایستاده
انتظار من می کشد چون پیش رفتم گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را
نیز بایستی پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا
سیر شدم بعد ازان چیزی بمن آموخت و خرقه مرا پوشانید پس انگاه صحبت او را لازم
گرفتم و بریاضت و مجاهده مشغول شدم تا بست و پنج سال **در بیان خرقه** آنحضرت رضی الله
عنه در کتاب خوارق غوثیه راوی صادق و مخبر واثق بسند می آرد یعنی سید محمد صادق
که ولی اکمل ست می گوید در شمایل الاتقیاء برهان الدین غریب می فرماید که خرقه دادن
یکی از سنن مشایخ ست چنانکه خواجه عبدالله تستری فرماید ان الخرقة من سنة
الله تعالی یعنی خرقه دادن شیخ بمرید یکی از سنت خداتعالی ست که اول این خرقه
به مهتر آدم علی نبینا وعلیه السلام مرحمت کردند چنانکه والبسنا آدم حکایت ازانست
بعده ثم فتم چون ابراهیم علیه السلام را در منجنیق کردند مهتر جبرئیل پیراهن از حله بهشت
بدو داد از برکت آن حله ابراهیم سلامت ماند و سپس آن همان پیراهن مذکور به مهتر
یوسف علی نبینا وعلیه السلام دادند چنانکه در کتب سیر و تواریخ آمده روزیکه یوسف را در
چاه کردند تعویذ همان پیراهن در گردن او بود که بحکم الهی جبرئیل آن تعویذ را در وسط چاه
کشاده در بر یوسف کرد به برکت آن خرقه یوسف بچاه سلامت ماند و در شب معراج
سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را نیز خرقه عنایت شد و از آنحضرت علیه السلام با میرالمومنین
علی کرم الله وجهه رسید چنانکه در حدیث شریف آمده مروی عن علی کرم الله
وجهه حیث قال بایعنی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والبسنی
رداءً من رأسه فقلت ما هذا یا رسول الله قال صلة بینی وبینک

یا علی لتکون هذا سنة لفقراء الطریقة یعنی سر و سیست از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بجائیکه فرمود بیعت کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و پوشانید مرا چادر رها از سر
برآورده پس گفتم من این چه چیز است یا رسول الله فرمود صله است در میان من و تو
بعد از آن فرمود یا علی هر آئینه این صله سنت مانند مر فقراء طریقت را حاصل سخن بر از امیر المومنین
علیه السلام تا خواجه ما ابو سعید ابو الخیر معنعن آن خرقه رسیده بود که آنحضرت ما رضی الله عنه
پوشانیدند **ولبس الخرقة** در شجره قادریه عبارت از انست وادی دیگر فرمایند بر مصطلح
صوفیه خرقه به چهار وجه آمده یکی خرقه خلافت است که بعد تکمیل از شیخ کامل میرسد دویم خرقه
تبرک اند که از پیر تربیت واز پیر صحبت لطالب حق داده آید و چهارم خرقه اویسیه است که بفیض
روحی تعلق دارد اما هر چهار خرقه حضرت ما رضی الله عنه رسیده بیان هر یک بمقامی کرده آید
و دیگر بسند صحیح آمده که چون وفات شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه قریب شد آنحضرت حاضر
بودند شیخ حضرت ما را بار دیگر خرقه پوشانید و قایم مقام خود کرده و مدرسه باب الازج را
که بنا ساخته شیخ است بحضرت ما رضی الله عنه تفویض فرمودند و قریه سعدیه که ملک ایشان
بود به حضرت ما هبه نمودند که الیوم در صرف روضه است **وادی چهارم در بیان
شدت مجاهده و ریاضات شاقه آنحضرت رضی الله عنه** و در فوائد کثیره
بدانکه راویان تحقیق گویند بعد ایام تحصیل باجازت حضرت شیخ آنحضرت بعمر بیست و پنجسالگی در سنه
چهارصد و نود و پنج هجری قدم در راه مجاهده و سلوک نهادند تا بیست و پنجسال در آن بودند
و داد ریاضت چنانکه باید دادند که **انت لها و هی لك** خطاب آمد در ایام مذکوره
حضرت عالیجناب را دستور العمل بوده که هر سال یکبار به خدمت شیخ حاضر شده چندی
مانده چیزی از ارشاد دریافته رو بصحرا آورده بشغل آن مشغول شدند همچنان مدت
معدوده بسر بردند و هر وقت که بخدمت شیخ می آمدند خلفاء و مریدان شیخ را ثابت
می شد که توجه شیخ در بارهٔ ایشان از همه زیاده است۔ القصه چون سال سلوک بسر خاتمه

رسید از سفر مجاهده بخدمت قطب عالم مخدومی خواجه ابوسعید مخدومی باز آمدند بحالیکه امی بودند
از علم وعظ و حضرت استاد شیخ ابوسعید را معتاد بود که هر روز یک مریدی را از مریدان خود
بوعظ گفتن بالای منبر می فرمود چون نوبت حضرت ما رسید دیگر مریدان او بعضی بطریق
استهزا و بعضی بر سبیل غبطه پیش آمدند و گفتند ای عبدالقادر امروز نوبت شماست بالای
منبر سوار شده وعظ خواهی گفت حضرت شیخ بعد اصغا بحضرت ما اشارت اجازت داد
و فرمود ای عبدالقادر بالای منبر سوار شو و وعظ بر مردمان بگو که تو موفق و مامور هستی
حضرت اطاعتاً و ادباً بالای منبر شدند از ان حالیکه غیر عارف بودند پس همانوقت خواجه عالم
فخر آدم صلی الله علیه و آله وسلم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه را بعین مشاهده حاضر شده
فرمودند بگو ای فرزند که ما از تو می شنویم چراکه تو ملحوظ و محفوظ هستی حضرت ما عرض نمودند
که ای پدر من ازین وجه هیچ نمیدانم آنگاه پیغمبر خدا علیه السلام فرمود ای فرزند دهن خود
بکشا حضرت ما بر حکم و فرمان آنحضرت علیه السلام دهن بکشادند رسول اکرم صلی الله علیه و
سلم لعاب دهن مبارک خود در دهن حضرت ما انداخت و هفت بار بدمید و گفت با خلق
سخن بگو بخوان مردم را براه خدا بحکمت و وعظ نیکو بعد از ان نماز ظهر بگذاردم و بجای خود
نشستم دیدم که خلقی بسیار جمع آمدند اما زبان من بسته شد سخن گفتن نتوانستم در حال
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را دیدم که در مقابل من ایستاده اند و می فرمایند ای فرزند
چرا سخن نمی گوئی گفتم ای پدر بزرگوار زبانم گرفته اند فرمود ای پسر که من دهن باز کن
باز کردم شش بار در من نفس بدمید و لعاب انداخت گفتم چرا هفت بار ندمیدی گفت
برای رعایت ادب پیغمبر خدا علیه السلام پس این بگفتند و از نظر من غائب شدند فی الفور
بسخن آمدم و گفتم غواص فکر در دریای دل غواصی کند برای درر معارف آلهی پس بیرون
می آرد آنرا بساحل صدر پس ندا می کند بران دلال ترجمان زبان پس خرید می شود
به ثمن نفائس حسن طاعت در بیوتی که اذن الله ان یرفع ویذکر فیه اسمه

وارد است راوی گوید حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مبارک مخزومی رحمة الله علیه را تعجب آمد
همان ساعت فرمود ای عبدالقادر از آبداری کلام تو چنان می تراود که تو بر رؤس اشهاد
خواهی گفت **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** و فرمود هر که قبول کند با مولی
باشد و آنکه انحراف ورزد رسوا شود و از ولایت معزول گردد راویان مذکور گویند این
اول کلام آنحضرت رضی الله عنه بود که بر خلق جاری گشت و دیگر نبشته اند که هیچ مجلسی از
وعظ نبود که دو نفر یا سه نفر وفات نمی کرد و هیچ مجلسی خالی نبود که یهود و نصاری ایمان نمی آوردند
و دزدان و قاطعان طریق توبه نمی کردند و روافض از اعتقاد باطله خود باز نمی آمدند و تصحیح
حکایات مواعظت آنحضرت غیر منضبط اند از کتب مطوله روشن گردد **مجاهده** اول آنکه صاحب
تکمله از شیخ ابوالسعود احمد حریمی می آرد که وی می گفت که شنیدم شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله
عنه را که می فرمود بعد از اینکه صحبت شیخ ابوسعید ابوالخیر لازم گرفتم و خود را در ریاضت و مجاهده
کشیدم اول حال در صحرای عراق و خرابهای آن بر سبیل تجرید در سیاحت بودم که نه خلق مرا
می شناخت و نه من خلق را اما در آنوقت طوایف مردان غیب و جنیان را تعلیم طریق می کردم
دران ایام شیاطین بصورتهای مختلفه زشت و خوب بر من می آمدند و مرا می ترسانیدند
لاکن الله تبارک و تعالی مرا بر ایشان بهمه وقت غالب ساخت و خود ابلیس هم گاهی بصورتی
ظاهر می شد و به جنگ پیش من می آید بتقویت الهی من بر و غالب آمدم که از پیش من
می گریخت و گاهی بتضرع و زاری پیش می آمد لعون الله با این مکر و حیله بمن راه نیافت
مجاهده دیگر آنکه دنیا و شهوات او بصورتهای گوناگون می آمدند و من به حمایت الهی
توجه و التفات باینها نمی کردم **مجاهده** دیگر آنکه در ابتدای سلوک بعراق سه سال مهتر
خضر علیه السلام با من مرافقت کرد و من او را نمی شناختم اما با من شرط کرده بود که مخالفت
او نکنم پس مرا در جای گفت بنشین تا بیایم تا سه سال آنجا نشستم و هر سال یکبار می آمد
و می گفت بجای خود باش تا بیایم بعد از سه سال من با او آشنا شدم و دانستم که او مهتر خضر

است علیه السلام **مجاهده** دیگر فرمودند که من در اوایل حال نفس خود را به مجاهدات شاقه گرفتم
که مدتی در مداین کسری اوقات خود بسر می بردم و آن صحرا دهشت ناک است و یکسال بخوردن
سبوها که میوه فروشان رائگان می آید و ایشان آنرا می انداختند قناعت کردم و یک دیگر
هیچ نخوردم و ننوشیدم و شبی دران ایام سرما سخت بود و من در ایوان کسری در مداین
نکور بودم که مرا خواب گرفت و در خواب محتلم شدم زود بکنار جوی رفتم غسل کردم باز آمدم
که باز خواب برد باز محتلم شدم پس در حال بار دیگر غسل کردم همچنین چهل مرتبه دران شب
پی در پی محتلم شدم پی در پی غسل کردم آخر تا صبح از ترس احتلام پهلو بزمین ننهادم۔
مجاهده دیگر فرمودند در خرابه کرخ که جای خوفناک است سالها گذرانیدم که قوت من آنجا
خرما صحرائی بود اما هر سال مردی جبه صوفی بمن میرسانید و من در آن وقت بکلنگی و بلاهت
و جنون مشهور بودم و هیچ چیز مرا در سلوک پیش نیامد که ازان در نگذشتم و هرگز نفس من بر
غالب نیامد و در آنچه آرزوی او بود هیچگاه بر نیاوردم و گاهی زینت دنیا مرا در عجب نیاورد
و نه در خورد سالی نه در کلان سالی و دیگر در میان خارستان و کوهستان و مانند آن که
جاهای خطرناک بودند میرفتم هیچ نمی اندیشیدم و اصلا ترس بمن راه نیافت **مجاهده**
دیگر از ابو العباس احمد بن محمد ازهری منقولست که گفت وقتی حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه بالای منبر می فرمود که بیست و پنجسال بقدم تجرید در سیاحت بودم در براری
عراق عجم و در خرابهای آن که کس مرا نمی شناخت و همدران ایام چهارده سال کامل نماز
بامداد بوضوء عشا می گذاردم و پانزده سال از انجمله بود که بعد نماز خفتن در تلاوت
قرآن مشغول می شدم که بر یکپای ایستاده تا وقت سحر قرآن تمام میخواندم شبی بر یکپای
بودم که نفس آرزوی خواب کرد و گفت اگر ساعتی بخسپی باز بقیام مشغول شوی گنجایش
دارد گفته او هرگز نشنیدم همدران مقام بیک پا ایستاده ختم قرآن کردم و بارها گذرا وقات
چنان شد که از سه روز تا چهل روز چیزی نمی یافتم که قوت خود سازم و گاهی خواب بر من

بصورتی متشکل شده می آمدی من بانگ بر و میزدم و دفع می کردم و منجمله آن یازده سال
در برج عجمی اقامت کردم که بسبب طول قیام من تا اکنون آنرا برج عجمی می گویند مجاهده از روایت
شیخ ابو عمر صریفنی آمده که گفت شنیدم شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه که میفرمود در ابتدا سلوک
من شب و روز در خرابه می بودم در بغداد می آمدم در ان ایام شیاطین و اجنه با من صفوف صفوف
پیاده و سوار بانواع اسلحه و صورتهای ترسناک مقابل من شدند و آتش بارها بر من می انداختند
اما در دل خود ثباتی و سکونی می یافتم که اصلا در ان تغیر نمی شد و از باطن خود ندا می شنیدم
که کسی می گفت قم الیهم یا عبدالقادر فقد ثبتناك وايدناك بنصرنا
یعنی برخیز و روان شو رای عبدالقادر بسوی ایشان پس تحقیق ثبات دادیم ترا به ثبات
کامله و قوت دادیم ترا بیاری کردن خود ایشان چیستند به مجرد نهضت تو در هزیمت
خواهند شد فی الحال رو بفرار می آوردند مجاهده دیگر آنحضرت رضی الله عنه فرمودند
که یکبار در ان ایام شیطان بر من آمد و گفت ای عبدالقادر از اینجا برو این مقام من
است و گرنه من با تو چنین و چنان کنم که در مقاومت آن عاجز آئی و دیگر بسیار
کلمات تهدیدانه بمن گفت پس چون نزدیک من آمد طبانچه بر روی او زدم که از
صدمهٔ آن در گریه شد و بگریخت پس کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم گفتم که او می سوخت مجاهده دیگر از روایت مذکوره آمده که آنحضرت می فرمود
یکبار دیگر ابلیس لعین بشکل شخصی کریه منظر پیش من آمد و گفت منکه ابلیسم آمده ام که ترا
خدمت کنم که تو مرا و اتباع مرا بسیار عاجز و درمانده کردی گفتم برو از پیش من هرگز نرفت ناگاه
دیدم که خشتی از بالا آمد و بر سرش خورد که او در زمین فرو رفت بار دوم در عرصهٔ قریب
باز آمد بطوریکه پاره آتش در دستی و نیزهٔ آتشین در دستی بود پس روبروی من بایستاد
و کلمات بطور خود آغاز کرد و حرکات نا ملایم کردن گرفت ناگاه بتائید الهی مردی سلیم النفس
بر اسپی سفید سوار آمد و شمشیری بمن داد چون ابلیس واقع چنان دید در حال برگشت

برفت مرتبه سیوم در اندک زمان باز آمد و در تو نشست و در گریه شد و خاک بر سر خود
می انداخت و می گفت نا امید شدم از تو ای عبد القادر گفتم زیان زده باش که من
از تو همیشه در حذر هم گفت ای عبد القادر کلمهٔ تو بر من دشوار تر است مجاهده آنحضرت
رضی الله عنه می فرماید در ایام ریاضت و مجاهده در مکاشفه دیدم که گرد بر گرد من دامها بر پا
کرده اند گفتم چیست این گفتند این دامهای دنیاست که باین دامها مانند ترا شکار کنند
پس مدت یکسال متوجه آن شدم تا آنکه آن دامها را پاره پاره کردم بعد ازان بر من مکشوف
شد که بسیاری از اسباب خلق بمن متوصل اند پس متوجه برفع آن شدم تا در مدت سالی
آنها را هم از خود جدا کردم بعد ازان در معاینه دیدم که بسا از علایق بدل من متعلق اند
گفتم این چه باشند گفتند این ارادات تو است یکسال دیگر متوجه در رفع آن شدم
تا قطع آنها از دل کردم و دل ازان پاک شد بعد ازان بر من مکشوف شد که هنوز هوای
نفس زنده است و شیطانیکه موجب هیجان هوای نفسانی است سرکش است یکسال دیگر
متوجه این معنی شده هوای نفسانی را فرو نشاندم و شیطان جسمی را که همتای من است مطیع و
منقاد خود ساختم آنگاه همگی جان و دل و نفس من خالص برای خدا گشت پس جمیع موجودات
را پس گذاشتم اما هنوز مطلب نرسیدم بنابران بر در توکل رفتم دیدم که آنجا نیز زحمت غیر است
ازان گذشته بر در شکر رفتم دیدم آنجا هم زحمت غیر است ازانجا بر در مشاهده آمدم آنجا هم زحمت
شاهد و مشهود یافتم الاخر بر در فقر آمدم دیدم که آن خالی از زحمت دوی است پس ازان در
در آمدم تا بمقصود خود رسیدم سپس آن دیدم که آنچه پس گذاشته بودم همه آنجاست الحمد لله
والمنه گنج اکبر مرا ازان فتح شد و عزاء اعظم و غناء سرمدی و حریت خالصه مرا بدست
آمد و بقایای نفس و صفات بشری بکلی محو و منسوخ گشت گویا وجود دیگر از سر نو
موهبت شد راوی می گوید هر چهار مقام اعلا که مذکور شد اگر تشریح یابد دفتری باید از نهای
مختصر بلند معلوم افتد مجاهده دیگر از روایت شیخ محمد ازهر بن ابو المفاخر منقول است که گفت

پدر من در دمشق بمن خبر داد که از شیخ خود شیخ عبد القادر جیلی رضی الله عنه شنیدم که می فرمود
که در بدایت حال برمن وارداتی می شد و من بدان احوال مقاومت می کردم تا آنکه مالک آن مقام
میشدم و احیاناً از وجود خود غایب می گشتم و می دویدم چون آن احوال برفتی خود را در مکانی
می یافتم دور تر از مقامی که بوده ام چنانچه یکبار در خرابه بغداد برمن وارداتی شد که ساعتی
دویدم که مرا از آن خبر نبود چون به خود باز آمدم خود را در بلاد تستر یافتم که میان بغداد
و آن مقام دوازده روز راه بود پس من در کار خود متفکر بودم که ناگاه عورتے را دیدم که بر
مرا می گفت چه عجب می کنی تو آخر عبد القادر شیخ امت هستی **مجاهده** دیگر صاحب اخبار الاخیار
گوید از شیخ ضیاء الدین **ابو نصر موسی** رحمه الله علیه منقولست که گفت شنیدم از والد خود
سیدنا عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که می فرمود در بعضی سیاحات بدشتی افتادم که در آنجا آب نبود
چند روز در آنجا تشنه بودم هر چند آب می جستم نیافتم چون تشنگی بدرجه غلبه کرد او تعالی شانه ابری
برگماشت که برمن سایه کرد و قطرات باران از وی چکید که بدان تسکین من شد بعد از آن نوری
لایح شد که تمام افق را در گرفت و صورتی عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که ای عبد القادر
منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه که بر غیر تو حرام ساختیم بگیر آنچه که طلبی و بکن هر چه که خواهی گفتم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دور شو ای ملعون این چه سخن است ناگاه روشنائی
بتاریکی مبدل شد آن صورت دور گشت و گفت ای عبد القادر نجات یافتی تو از من بواسطه علم
تو باحکام پروردگار و فقه تو با حوال منازلات خود و من به مثل این واقعه هفتاد هزار تن را
از اہل این طریق از راه بردم که یکے از ایشان بجای خود نماند سبحان الله این چه علم و هدایت
است که حق تعالی ترا عطا فرموده گفتم لله المنة فی البدایة والنهایة **مجاهده** دیگر
صاحب مناقب غوثیه بسند می آرد که اکثر اوقات آنحضرت رضی الله عنه طعام بی نمک تناول
می فرمودند و هر وقتی که حدث می رسید بجای وضو غسل می کردند و برای غسل برلب آب دریا
یا حوض توجه می فرمودند **مجاهده** دیگر روزی آنحضرت را اسهال شکم شده بود که در

یک شب پنجاه و دو مرتبه به بیت الخلا رفتند و پنجاه و دو مرتبه غسل تازه کردند مجاهده دیگر در
مناقب کو مسطور است که آنحضرت رضی الله عنه شبانروز دو هزار رکعت نماز میگذاردند که در هر
رکعتی بعد از فاتحه سوره مزمل یا سوره رحمن میخواندند و چون سوره اخلاص میخواندند کم از صد
کرت نمی خواندند بعد از هر نماز فریضه یک ختم قران میفرمودند و بعد از نماز تهجد نیز یک ختم قرآن
میکردند و گاهی در تهجد هم میکردند و مجموعه چهل اسم را هشتصد و هفت بار در شب و بعد مذکور
در روز می خواندند و هر روز دعاء سیفی و بانت صاد و بانت العظمه و بانت القدره و بانت الکرامه
و دعاء سیف الله و عظمت کبیر بعد چاشت و بعد زوال و بعد عصر و بعد تهجد نیز مداومت میکردند و
درود کبیر و درود اکبر و نود و نه نام باریتعالی و نود و نه نام خواجه عالم رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
هزار کرت میخواندند و یک مجاهده آنحضرت رضی الله عنه آن بوده که تا چهار سال کامل یک
خلوت میکردند بنوعی که تا هفت روز روزه میداشتند بعد از ان افطار میکردند و دیگر دستور العمل
آنحضرت بود که در هفته بعد چهار روز طعام میخوردند یعنی دوشنبه و جمعه مجاهده دیگر صاحب مناقب
غوثیه بسند صحیحه می آرد که در بدایت حال آنحضرت رضی الله عنه هر روز چهل خروار گندم و گوشت
چهار گاو تناول فرمودی اما بول و غایط نمیکردی آتش عشق الهی و وحدت شغل کمال الهی
چندان در وجود مبارک میجوشیدی که اینقدر طعام منهضم می شد مجاهده دیگر صاحب تکمله
و مکاشفه قادریه با اختلاف کم و زیاد می آرند از شیخ ابوالحسن علی بن ابراهیم الواسطی که گفت
از شیخ ابوالعباس احمد بن محمد ازهری بغدادی شنیدم که گفت که شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله
عنه فرمود وقتی پیش ازین که در سیاحت بودم شخصی بر من آمد که گاهی او را ندیده بودم و گفت
هل لک فی الصحبت یعنی آیا مر ترا کسی باید در صحبت گفتم نعم گفت بشرط آنکه مخالفت من نکنی
گفتم بلی گفت اینجا نشین تا من بیایم و از نظر من غایب شد یکسال من همانجا ماندم بعد یکسال
بیامد و ساعتی نزدیک من بنشست پس برخواست و گفت ازین جا نروی تا که من بیایم
پس من یکسال دیگر غایب شد بعد از ان بیامد و من هم بجای خود بودم پس ساعتی در پهلوی

من نشست باز برخواست و گفت ازین جا زودی تا سن نیایم پس باز یکسال دیگر غایب شد بعد از ان
بیامد و نان و شیر بیاورد و گفت ای عبد القادر من مهتر الیاس ام مامور شده بودم که ترا آزمایم
آزمودم ثابت قدم یافتم و اکنون ماموروم که این طعمه با تو بخورم چون از خوردن فارغ شدیم گفت
ای عبد القادر برخیز در بغداد در آییم پس ما هر دو در بغداد در آمدیم اما الیاس پس من آمد راوی گوید
چون شیخ را پرسیدند که درین سه سال قوت تو از چه بود فرمودند از مباحات بود یعنی چیزها که افتاده
و بوسیده شده که آنجا افتاده بود مباح دانسته میخوردم راوی دیگر گوید خضر علیه السلام بچهار
واسطه پسر سام بن نوح علیه السلام است که نام او ادریس بود و مهتر الیاس علیه السلام پسر سام
بن نوح است علی نبینا و علیه السلام حاصل تقریر جد و الد مهتر خضر برادر حقیقی مهتر الیاس
بودند گویند خضر پیش الیاس چنان با آدب می باشند که شاگرد پیش استاد و او اقتدا می کند
بقطب الوجود و شیخ عبد القادر قطب الوجود این امت است رضی الله عنه المقصود سه تن زنده اند
مهتر عیسی و خضر و الیاس یکی بر آسمان دو در زمین و اینکه دو بودند اقتدا به شیخ عبد القادر کردند و آنکه
بر آسمانست در دور آخر اقتدا با مام قایم خواهد کرد **در بیان عروج آنحضرت با سرور عالم**
در شب معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم - ای عزیز در مقدمه معراج عرفا را با علما اختلاف
است یعنی نزد محدثین متکلمین از بیت الحرام تا مسجد اقصی است بر کوب براق که جمهور متفق اند
که تعالی فرماید سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله یعنی تنزیهه مر کسی را که سیر کناند بنده خود را در شب از
ابتدا مسجد حرام تا نهایت مسجد اقصی که برکت دادیم ما حوالی او را یعنی مملو کردیم ما او را
از آثار برکات و فیوضات خود بیشتر بعضی علما مقراند در مراتب سیر و اکثر در سکوت
از کتب متعارفه معلوم باید کرد ازین جهت است که انکار نص سبحان الذی اسری بعبده
را کفر دانند و انکار نص ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی را تا آخر فسق خوانند
اما عرفا محققین بر آنند چون سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بسیر ملک و ملکوت

(پاره ۱۵)

تا نهایت ناسوت مأمور گشت حق سبحانه تعالی شانه به جهت تعظیم آنحضرت از مکه معظمه تا بیت المقدس
و سدرة المنتهی بر کوب براق سیر کنانید و از سدرة المنتهی رکوب آنحضرت بر رفرف شد
که جبرئیل آنجا توقف نمود و بیشتر از آن تا قاب قوسین بمعاریج سوار شد و بیشتر از آن
بسلالم رکوب فرمودند که کیفیت آنها خدای تعالی نیکو می داند و از آنجا تا مقام او ادنی
که نهایت قرب است بمراکب روحانیه عروج فرمود الی ما شاء الله پس چون این معنی
ثابت شد در حاضر شدن روح مبارک حضرت ما چه تامل است نزد علماء محققین اما
بعضی متکلمین که علماء ظاهرین اند و آنها را بر وی یقین حاصل نیست لهذا چند اقوال بعینه از
کتب اصحاب ثقات معتبره مرسوم می باید تا قساوت ظن از آئینه دل ایشان رفع شود
مقوله اولی آنکه عارف عالم گوید اگرچه صراحتاً نام آنحضرت در احادیث صحاح نیامده
چنانکه ذکر بلال است که آنحضرت علیه السلام در شب معراج پیش پیش خود در بهشت
دیدن و آواز نعلینش شنیدند مقوله دیگر دیدن آنحضرت علیه السلام در شب معراج غمیس
بنت ملحان را زن ابی طلحه را در بهشت که از صحاح ثابت است مقوله دیدن آنحضرت
علیه السلام انبیاء علیهم السلام را در سماوات که بعضی از ایشان استاده نماز میکردند مقوله
دیگر خصوص دیدن آنحضرت مهتر موسی را و مکالمه او در فرض شدن نماز خمسه با حضرت
نزد محدثین صحاح ثابت است مقوله دیگر شهاب الدین سهروردی از حدیث می آرد که آنحضرت
علیه السلام در شب مزبور مردی را دیدند که سراپا غرق در نور بود چنانکه به حدیث آمده انی
رایت رجلاً من امتی فی تلک اللیلة اریه الله تعالی مقامی یعنی دیدم من
مردی را از امت من نمود او را خدا تعالی مقام و منزلت من مقوله دیگر در ذکر
مقام محمود می آرند که آنحضرت علیه السلام می فرماید المقام المحمود هو المقام الذی
لا یشارک فیه غیری من الانبیاء والرسل الا اولیاء امتی یعنی مقام
محمود مقامیست که شریک نمی شود در و غیر من از انبیاء و رسل مگر اولیاء امت من

مقوله دیگر بعد تاخیر جبرئیل علیه السلام وعروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوی مستوی که مقامیست اعلی شخصی را از اولیاء امت آنجا دیده اند چنانکه عمدة المحدثین امام نجم الدین قطبی در کتاب المعراج نوشته است فتاخر جبرئیل ثم عرج ربه حتی ظهر المستوی سمع فیه صریف الاقلام ورای رجلا مغیبا فی نور العرش فقال من هذا املك قیل لا قال من هو قیل هذا رجل کان فی الدنیا لسانه رطب من ذکر الله وقلبه متعلق بالمساجد اه نتیجه کلام آنکه چون نزد صوفیه روح آنحضرت علیه السلام را مراکب خمسه ثبوت یافته چنانکه تفصیلش گذشت مرکب پنجم آن روح مجرد است ونزدیک علماء ظواهر هم باثبات رسیده که آنحضرت علیه السلام در مقام مستوی مردی را دیده اند که مغرق بنور بود پس در حضور شدن روح پرفتوح حضرت ما رضی الله عنه در آن شب مستر که چه استغراب و استعجاب است بلکه استیقان ما مردم آنکه مراد از روح مجرد و مرد مستوی آنجناب است که ایماء حدیث بدوست الکنایة ابلغ من الصراحة بلبل شیراز فرماید ع

انکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست در بیان مجسد شدن روح آنحضرت قبل از وجود عنصری آنحضرت که در شب معراج سرور عالم صلی الله علیه وسلم واقع شد اکثر مردم مرینا توقف است لهذا عارف واقف گوید ایعزیز چون خدا تعالی طینت مهتر آدم را مستوی کرد که واذا سویته خطاب بر آن صمت بعده روح اضافی خود در وی دمید که نفخت فیه من روحی اشارت بر آن بعد از آن جمیع کمالات اسمای خود بدو تعلیم نمود که علم آدم الاسماء کلها دلیل بر جامعیت اوست بعد از آن او را خلیفه خود ساخت که انی جاعل فی الارض خلیفة در شان او واقع و خلیفه از آن گویند که همه مراتب مستخلفه را جامع باشد و خلقت خلیفه نیز همچنان بود و اگر گویند از اینجا لازم آید که همه ذریت آدم در کمالیت مثل آدم باشند اما در واقع چنین نیست جواب آنکه آری هر فرد انسانی در استعداد باطنی خود مثل آدم علیه السلام بنیا اند که حقیقتا استعداد بالقوه دارند

چنانکه آتش در هر سنگ هست و قدرت نخل در هر تخم اما آتش از سنگ چقماق میجهد و درخت هر تخم
نگردد اگرچه قابلیت آن دارد همچنان تمامی بنی آدم اند که یکی بمقتضای الولد سر لابیه
همچو پدر پیغمبر امد و یکی بحسب کم فطرتی ان الانسان لفی خسر کافر و فاجر شد و یکی بمنطوق
الله ولی الذین امنو مسلم و مومن گشت غرض کار با استعداد است قوة و فعلا اری هر چه
در ظرف است همان می تراود و حاصل تمهید آنکه نشاء روح انسانی بسه نوع است و استعداد
او هم بسه نوع آمد نوع اوّل ارواح مجرده اند که هنوز ببدنی متعلق نشده اند و هم از بدن خبر
ندارند چنانکه ارواح عوام العالم و نوع دوم ارواح متصرفه اند که ببدنی متعلق شده اند و
متصرف در بدن اند بجهت کسب کمال ری اما از بعضی بعض خبر دارند و برخی ندارند چنانکه ارواح
همه عوام و بعض خواص این عالم سیوم ارواح مفارقه اند که از ابدان خود مفارقت جسته اند
لیکن تعلق عنصری باقیست بنابر ظهور او در بعث و نشر و حشر اجساد العالم اما خواص را این معنی
معلوم است همچنان ارواح کمل عباد و افضل افراد را استعداد سه تصرف است یکی اینها اند که
تجسد و تمثل خود می توانند بهر صورتی و جسدی که خواهند قبل از تعلق ببدن و بعد از قطع تعلق از
بدن و در حین تعلق ببدن اما قبل از تعلق چنانکه تمثل روح سرور عالم است بهر تربیت مهتر
اسماعیل علیه السلام که وجود او از دعای آنحضرت بوجود آمد و مقدمه این مسئله از اصحاب
مخصص است که خاصان دانند و دیگر تجسد روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه است برای خلاصی
سلمان فارسی از شیر درنده و این حکایت مشهور آفاق است که همه میدانند و دیگر تجسد شدن
روح سید الشهدا ابا عبد الله الحسین الشهید است بشکل کبش در فدیه مهتر اسماعیل علی نبینا و علیهما
السلام که در تفسیر ففدیناه بذبح عظیم مذکور است دوم تجسد روح بعد از تعلق ببدن
مثل در آمدن النفوس کامله است در صور خیالی متصله هر گاه که خواهند و مانند حاضر شدن شیخ
در تصور مرید و در امکنه متعدده در وقت واحد چنانکه در ذکر مناقب آنحضرت آمده که در یک
وقت هفتاد جا حاضر شده افطار صوم می کردند و در حکایت ابو المعالی همچنان واقع شده

و دیگر از احوال بعضی اولیا نیز ثابت شد که در خانقاه خود بودند و همان وقت در امکنهٔ بعیده
دیده شدند بنا بر استعانت مریدان و از مناقب ابو بکر هوار رسیده که اگرچه در بطایح
بودند اما هر وقت در حرم کعبه نماز میگذاروند و بالاتر از همه آنکه آنسرور عالم صلی الله علیه و
آله و سلم از مدینه شریفه در یمن تربیت اویس می فرمودند رضی الله عنه و امثال آن لا تعد
و لا تحصی است سیوم استعدادیکه بعد مفارقت بدن است همین حکم دارد چنانکه رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج ارواح انبیاء را دیدند که در آسمان نماز می گذاردند و همین
جاست که مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه در نفحات می آرند که چهار ولی در قبر بعد
وفات تصرف مثل حیات دارند یکی ابو بکر هوار دوم شیخ عقیل منبجی سیوم معروف کرخی
چهارم شیخ عبد القادر جیلی و در تجسد روحی این قسم حکایت روح سلطان بایزید بسطامی
بخواجه ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیهما در مثنوی مولوی روم ناطق حال است و دیگر
نقل امام غزالی مؤید همین معنی است خواندآمد القصه و المقصود فطرت روح سه تصرف دارد
چنانکه دانستی پس چون این مقدمه ذهن نشین شد اکنون در تجسد شدن آنحضرت بروح
مثالی در معراج آنسرور عالی صلوا علیه و آله هیچ عارف عاقل را شائبه شک نماند سبب
بسکه در عالم تجرید سبک روح شدند + میتوانند که ببال فره پرواز کنند در بیان فصل
احادیث کشفیه که حضرات صوفیه را اتفاق بر آنست یعنی جمهور ایشان متفق اند
که سالک منتهی را سه درجه است که فنا داشته اند در اصطلاح ایشان عبارت از آن بود
یعنی اول مرتبه درجه **فنا فی الشیخ** بود که سالک بجاهد از هستی خود تا بر خیزد و آنچه
وجود او مشهود او می نماید همه حرکات و سکنات حسی و غیر حسی حتی الحرکت و السکون
از اعضا و جوارح شیخ می داند چه قولاً و فعلاً بود و چه حیاتاً و عیشاً باشد یعنی وجود عنصری
خود را در وجود مثالی شیخ فنا سازد و وقتیکه وجود عنصری سالک در وجود مثالی
شیخ فنا پذیرد و محو شود آنگاه سالک را با وجود مثالی خود و حضرت شیخ تا در کرده شد طلبکه

تلقین صحیح از هادی بلد رسیده باشد والا اهن سرد کوفتن باشد و در دوم مرتبه درجه
فنا فی الرسول بود که هستی او تصوراً و شهوداً در هستی خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
فنا پذیرد و گم گردد که مشاهده مثالی السر در عبارت از آن بود و آن مقامیست که سالک را
بعد کشف ملکوت اعلی میسر آید و درین مرتبه مکالمه با رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم دست دهد
و آنحضرت پیغمبر خدا با او کلام فرماید در اصطلاح صوفیه از احادیث کشفی نبوی خوانند که اسناد
این خبر بکامل تحقق تا دور آخر قایم و جاریست و حدیث من رانی فقد راء الحق در مکاشفه
این معنی واقع است زیرا که ان الشیطان لا یتمثل بی درین مقام است و در سیوم مرتبه
درجه فنا فی الله بود که شعور هستی فانی او در ظهور هستی حق مستهلک گردد یعنی فنا پذیرد
نتیجه وحدت الوجود یا وحدت الشهود که ادب شریعت در وجلوه نماید چنانکه مهتر موسی علیه السلام
را در تجلی طور دست داده حیث قال سبحانه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
وخر موسی صعقا یعنی جائیکه گفت او تعالی شانه پس هرگاه تجلی کرد پروردگار
مر کوه را و گردانید او را پاره پاره و افتاد موسی بیهوش و حیث قال علیه السلام
انا احمد بلا میم یعنی آنحضرت می فرماید من احمدام که میم ندارم و انا عرب بلا عین
یعنی من عرب ام که عین ندارم و دیگر اقوال این باده نوشان بسیار است که هر یکی جرعه
نوش این بزم است حاصل کلام سالک مجتهد را اینجا مرتبه فناء الفنا رو نماید که حاصل
آن بقاء البقا باشد پس در انمقام عالی سالک عالی را کلام با حضرت کلیم علام که تعالی شانه
است درمیان آید که وحی منزل با نبیاء علیهم السلام عبارت از انست والهام غیبی با ولیاء
کرام اشارت بدان و همین صوت بی صوت را در قرار داد صوفیه حدیث قدسی
کشفی می نامند که نزول این سروش بگوش مدهوش تا زمان امام قایم و جاریست
زیرا که فیضان باطن نبوت تا دور قیامت است چنانکه کسی چه خوب گفته ؎
هنوز آن ابر رحمت در فشان است * خم و خمخانه با مهر و نشان است * مقصود سخن آنکه سالک

ساعی چون از روی صفات و ذات مرتبه فنا در مشاهده هستی رسول پیدا کرده مثال او با بتا
محمدی متکلم شود و چون ازان ترقی کند روح او با روح محمدی هم سخن گردد و قس علی هذا عروجاً علی
عروج عین او با عین محمدی ناطق آید و حقیقت او با حقیقت محمدی فایز گردد و حاصل
این معنی را عارفان دانند و واصلان بینند با علماء متکلمین ایشان را خلط بحث نیست و آنکه
عارف باشد منکر این نوع حدیث نبود و آنکه انکار کند از جمله عارفان نیست کرده باشد توفیق
کلام هر سالک مستعد را بقدر استعداد و عروج او با روح رسول صلی الله علیه وآله وسلم قرب و
استمداد و بست که معراج عارف عبارت از و است و معراج در اصطلاح صوفیه نهایت مرتبه را
گویند پس معراج نبی غیر معراج ولی است و معراج ولی غیر معراج عامه مومنانست و هر منکر معراج
نبی کفر لازم آید و منکر معراج ولی را کافر نگویند اما ولایت شیخ عبد القادر را تموج نبوت است
البته کفر نتواند شد و خود ترا معلوم است که قرب حضرت ما در حضرت رسول چه قدر است
علی قدره احادیث کشفی وارد الحدیث النبوی من کشفه ذکر صاحب جواهر القلا ۸۱
من مجمع الفضایل انه قال سمعت عن مشایخ الصوفیه رحمة الله تعالی علیهم
انهم یقولون ان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه قد رای نبینا محمد
صلی الله علیه وآله وسلم لیلة المرصاد و شرف بتشریف الولایت المطلقه
المحمدیه وخلع وراثة المحبوبیة فی تلک اللیلة المبارکه کما نقل عنه انه قال
لما عرج جدی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم لیلة المرصاد و بلغ
سدرة المنتهیٰ وقف جبرئیل الامین متخلفاً و قال یا محمد لو دنوت
انملة لاحترقت فارسل الله تعالی روحی الیه فی ذلك المقام لاستفادتی
عند سید الانام علیه افضل الصلوة وعلیه اکمل السلام فتشرفت به
واستحصلت النعمة العظمیٰ والوراثة والخلافة الکبریٰ وحضرت
وصرت بمنزلة البراق حتی رکب علی جدی رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم وعنانی بیده حتی وصل قاب قوسین او ادنی وقال لی یا ولدی وحدقة عینی قدمی هذه علی رقبتك وقدمك علی رقاب کل ولی الله تعالی یعنے این حدیث است از کشف آنحضرت رضی الله عنه که ذکر کرد صاحب جواهر القلاید از کتاب مجمع الفضایل که تحقیق او گفت که شنیدم من از مشایخ صوفیه رحمت کند خدا تعالی مر ایشان که گفتند بدرستیکه سرور ما غوث الاعظم رضی الله عنه تحقیق دید است پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در شب معراج که شب رصد و ترقی آنحضرت علیه السلام بود و مشرف شد حضرت ما رضی الله عنه به تشریف ولایت مطلقه محمدیه و خلعت یافت وراثت محبوبیت را از ان شب مبارکه چنانکه نقل کرده میشود از حضرت ما رضی الله عنه که تحقیق فرمود رضی الله عنه هرگاه که عروج فرمود جد من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شب ترقی و رسید سدرة المنتهی را که در ماند جبرئیل امین آنجا بخوف وگفت یا محمد اگر میگذارم پری بیشتر ازین مقام هرآئینه سوخته شوم من پس آن وقت فرستاد خدا تعالی روح مرا طرف آنحضرت علیه السلام دران مقام برای فایده من نزدیک سید انام که برو باد افضل صلوات و برو باد اکمل سلام پس مشرف شدم یعنی رسیدم من بجد خود و طلب حصول نعمت عظمی کردم و حاصل کردم خلعت وراثت و خلافت کبری دران حالیکه حاضر شدم و گشتم من بمنزله براق آنحضرت تا اینکه رکوب فرمود آنحضرت جد من رسول خدا صلی الله علیه وآله بر من و عنان من بدست مبارک بود تا آنکه واصل شد بمقامی که قاب قوسین او ادنی است و گفت مرا ای پسر من و روشنای چشم من قدم من اینکه ثابت شد بر گردن تو و سر تو و قدم تو ثابت باد بر گردنهای هر ولی خدا تعالی راوی گوید قاب قوسین مقام نهایت قرب است که قوسی از ان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است بواحدیت و خط وسط اینکه که مقوس کرده میشود باو بدو قوس مسمی است بوحدت و او ادنی مراد از باطن وحدت است که ولایت مطلقه محمدیه است الحدیث القدسی من کشفه قال صاحب السفینة

العارف بالله سید نعمت الله البنگالی حدثنا بعض السادات انا سمعنا
عن سادات الکبری انهم قالوا لما بلغ محمد صلی الله علیه وسلم لیلة المعراج
بمقام سمع من الله تعالی قف یا محمد ان ربک یصلی وشرف بحالة خاصة
قال علیه السلام فیها باذنه تعالی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل فظهر به جوهر الذاتی علی هیئة الطاوسیة من وراء
الکبریاء بحضور حبیبه علیه السلام فسأل علیه السلام یا رب من
هذا فی هذا المقام الکرام من الانبیاء والرسل العظام قال لحبیبه
یا محمد هذا ولدک ووارث ولایتک ومحیی دینک من بعدک
اسمه عبد القادر وخطابه غوث الاعظم فحصل له صلی الله علیه وسلم
السرور والبهجة فحمد الله حمدًا کثیرا فشکرا لله شکرا کثیرا یعنی
این حدیث قدسی است از کشف آنحضرت رضی الله عنه که راوی آن عارف بالله سید
نعمت الله بنگالی است رحمة الله علیه که گفت حدیث کردند ما را بعض سادات که گفتند بدرستی
ما شنیده ایم از سادات بزرگ خود بدرستی که ایشان می گفتند هرگاه رسید پیغمبر ما محمد مصطفی
صلی الله علیه در شب معراج بمقامیکه شنید ندای از خدای تعالی آمد که باش بجای خود بدرستی که
پروردگار تو نماز می کند ومشرف شد آنحضرت علیه السلام دران وقت بحالتی خاص که گفت دران حالت
بحکم الهی خاص مراست با خدایتعالی وقتی که نمی گنجد دران وقت ملک مقرب ونه نبی مرسل پس دران حال
ظاهر شد جوهر عشق ذاتیه بر شکل طاؤسی از پردهٔ کبریای در حضور حبیب خدا علیه السلام پس
آنحضرت علیه الصلوة والسلام سوال کرد ندای پروردگار من کیست این درین مقام بزرگ
که مقام پیغمبران ورسل عظام است پس حق گرداند تعالی حبیب خود را که این فرزند تست
ووارث ولایت تو وزنده کننده دین تو بعد تو اسم او عبد القادر وخطاب او غوث الاعظم
است پس حاصل شد آنحضرت علیه السلام را سروری وبهجتی که آنحضرت ستایش فرمود اوتعالی را

وثنا کرد ثنا کردنی بسیار و شکر کرد شکر کردنی بزرگ وصلوٰة درحدیث قدسی یعنی ثنا آمده
معنی آنکه پروردگار تو نماز می کند یعنی او تعالی حمد خود برخود می کند که اول قسم حمد است و بعضی
وجوه دیگر بیان کرده اند که مناسب مقام نیست که گفته شد الحدیث القدسی من کشفه
روی قاسم السلیمانی عن بعض المشائخ قدس الله ارواحهم وهم یقولون
عن سیدی غوث الاعظم رضی الله عنه انه قال لما عرج جدی حبیب الله
صلی الله علیه وسلم لیلة المرصاد استقبل الله ارواح الانبیاءِ والاولیاءِ من
مقاماتهم لاجل زیارته فاذا قرب نبینا علیه السلام من العرش المجید
راٰه عظیما و رفیعا لابدُّ لصُعودهٖ الیه من سلم ومرقات فارسل الله تعالی
الیه روحی فوضعتُ کتفی موضع مرقاته فاذا اراد ان یضع قدمیه علی
رقبتی سال الله تعالی عنی فالهمه یا محمد هذا ولدك اسمه عبد القادر
لولا ختمتُ النبوة علیك لکان هو اهلا لها بعد فشکر الله تعالی علیه
وقال لی جدی علیه السلام یا بنی طوبی لك رایتنی و وجدت
نعمتی ثم طوبی لمن رأك او رای من رأك او رای من رای من رأك الی
سبعة وعشرین وجعلتك وزیری فی الدنیا والاخرة و وضعت قدمی
هذه علی رقبتك وقدماك علی رقاب جمیع الاولیاء بلا تفاخر ومباهات
ولو کانت بعدی نبوت لنلتها ولا نبی بعدی یعنے این حدیث قدسی
یا حدیث نبوی است از کشف آنحضرت رضی الله عنه که روایت می کند شیخ قاسم سلیمانی از
بعضی مشائخ صوفیه قدس الله ارواحهم که ایشان می گفتند که شنیدیم ما از شیخ ما سیدی غوث الله
رضی الله عنه که بتحقیق او می گفت هرگاه که عروج فرمود جد من حبیب خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در شب مرصاد که شب رصد و ترقی آنحضرت است پیش فرستاد الله تعالی ارواح پیغمبران
مرسل را و اولیاء کمل را از مقامات ایشان برای شرف زیارت آنحضرت علیه السلام

پس چون نزدیک شد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم عرش بزرگ را و دید او را عظیم و رفیع و
ضرور آمد بنا بر رکوب او بحضرت ما علیه السلام از قسم زینه و پایه جهت رکوب پس آن وقت فرستاد
او تعالی روح مرا بطرف آنحضرت علیه السلام پس نهادم من دوش خود را بجای زینه او پس
وقتیکه خواست آنحضرت که بنهد هر دو قدم خود بر گردن من سوال کرد الله تعالی را از کیفیت
من پس وحی کرد حق سبحانه بدو که ای محمد این پسر تو است نام او عبد القادر اگر ختم نکردم نبوت را بر
تو هر آینه بود او سزاوار مر نبوت را بعد تو پس شکر حق تعالے کرد پیغمبر ما علیه السلام این معنی
و گفت مرا جد من صلی الله علیه وسلم ای پسرک من یعنے پسر عزیز تر من خوبی و خورمی باد ترا که
دیدی مرا و یافتی نعمت مرا پسر خوشی باد مر کسی را که دید ترا یا دید کسی ترا که او دیده است ترا یا کسی را
که او دیده کسی را که او دیده است ترا تا هست هفت درجه و بروایتی هفت درجه آمده و فرمود گردانیدم
ترا وزیری یعنی همنشین و ندیم خود در دنیا و آخرت و فرمود نهادم قدم خود را بر گردن تو و میرود
قدم تو ثابت باد بر گردنهای همه اولیاء بلا تحفظ و مباهات و فرمود اگر بودی بعد از من نبوت باقی
هر آئینه میرسیدی آن نبوت ترا اما بعد از من نبوت نمانده الحدیث القدسی من کشفه روی

عن بعض السادات الصوفیة رحمه الله علیهم انهم یحکون عن سیدی غوث
الاعظم رضی الله عنه انه قال لما شرف الله تعالی روحی فی لیلة المعراج
برویة جدی حبیب الله صلی الله علیه واله وسلم واطلعنی علی ما الهمه
ثم قال یا محمد اعلمت من هذا الرجل فقال یا رب انت اعلم منی بذالك
فقال الله تعالی هذا ولدك من نسل الحسن بن العلی واسمه عبد القادر
جعلت محبوبا بعدك سیكون شانه بین الاولیاء كشانك بین الانبیاء
فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله یا ولدی وقرة عینی
قد طاب خاطری برویتك وطاب خاطرك برویتی فانت محبوبی
ومحبوب الله ووارثی من بعدی فی مقام ولایتی ومحبوبیتی ووضعت

قدمی هذه علی رقبتک وقدماک علی رقاب اولیاء امتی یعنی این حدیث
قدسی است یا حدیث نبوی کشفی که روایت کرده می شود از بعض سادات صوفیه و ایشان
حکایت می کنند از رسالۂ حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که بتحقیق آنحضرت فرمود هر گاه که مشرف
کرد خدا تعالی روح مرا در شب معراج برویت جد من حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و اطلاع داد مرا بر آنچه که وحی فرموده آنحضرت علیه السلام را گفت ای محمد آیا میدانی تو این مرد را
که کیست پس گفت آنحضرت علیه السلام ای پروردگار من تو نیکو میدانی از من بدین شخص فرمود
حق سبحانه تعالی شانه این پسر تو است از نسل حسن بن علی که نام او عبد القادر است که گردانیدم
من او را محبوب بعد محبوبیت تو در نزد و است که بلند گردد شان او در میان اولیاء مانند شان عظمت
تو در میان پیغمبران مرسل پس ترفرمود آنحضرت علیه السلام مرا ای فرزند من وای روشنائی چشم
من بدرستیکه خوشوقت شد خاطر من بدیدن تو و خوشوقت شد خاطر تو از دیدن من پس تو
محبوب من هستی و محبوب خدا و وارث من تو ئی بعد از من در مقام ولایت من و در محبوبیت
من بحالیکه نهادم من این قدم را بر گردن تو و هر دو قدم تو ثابت باد بر گردنهای همه اولیاء
امت من هذا حدیث النبوی من کشف حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه
و غزال دیهی است از دیهات طوس صاحب نفحات فرماید انتساب وی در تصوف از
شیخ ابو علی فارمدی بود چنانکه وی خود گوید که من شنیده ام از ابو علی فارمدی که وی از شیخ ابو القاسم
گرگانی شنیده می گفت که نبود و نه انتهای خدا تعالی در نهایت کار در صف بندۂ سالک گردد
و حال آنکه بنده هنوز در سلوک است و به نهایت نهایت نرسیده بود زیرا که بفنا سیر الی الله
منتهی می گردد و سیر فی الله را نهایت نباشد و هم در نفحات مذکور است که شیخ ابو الحسن شاذلی
رحمه الله که قطب وقت خود بود از واقعه خود که دیده بود چنین خبر داده که حضرت خواجه عالم
در شب معراج با پیغمبر موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده اند به محمد غزالی و
او را خدا تعالی جمعیت ظاهر و باطن داده بود که در وقت خود نظیر نداشت حاصل ذکر این

فرو اکمل درین مقام آنکه روح ایشان نیز در شب معراج حاضر بود اگرچه بوجود عنصری بعد مدت
دراز در عالم شهادت موجود شد چنانکه حضرت ما رضی الله عنه بعد امتداد مدت کثیره در عالم ناسوت
جلوه ظهور فرموده تا سامع غیر موقن را استدلال بر دیقین گردد و شک و ظن زایل آن راه نه دهد زیرا که
انکار نص ظاهر در ظاهر شریعت کفر آمده همچنان انکار نص باطن در باطن طریقت کفر اللهم احفظنا
منه وآن نص اینست در حرز العاشقین جامع الشریعت والحقیقت فرید العصر وحید الدهر
شیخ رشید بن محمد الجنیدی رحمة الله علیه آورده اند که در شب معراج با سید المرسلین خاتم النبیین
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ومهتر موسی علیه السلام ملاقات شد مهتر موسی علی نبینا گفت
یا اخی الصالح یا نبی الصالح انت قلت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی
ای برادر نیک و پیغمبر مهتر آیا تو گفتی که دانایان امت من مانند پیغمبران بنی اسرائیل اند
آنحضرت علیه السلام فرمودند آری مهتر موسی علی نبینا گفت آیا باشد که یکی از علماء امت شما
در همین وقت حاضر بود و با من هم سخن گردد آنحضرت علیه السلام روح محمد غزالی را پیش مهتر موسی
حاضر آورد و خود بیشتر عروج فرمود پس میان ایشان سلام واقع شد موسی علیه السلام گفت
ما اسمك غزالی گفت محمد بن محمد بن محمد الغزالی موسی علیه السلام فرمود من
از اسم تو پرسیدم نه از پدر و جدت روح محمد غزالی گفت حق تعالی ترا پرسید ما تلك
بیمینك یا موسی شما گفتند هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی
غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی چه چیز هست بدست راست تو ای موسی تو فرمودی
این عصای منست تکیه میکنم بر آن عصا چون مانده شوم و برانم گوسفندان خود را و مرا در آن
عصا کارهای دیگر هست اگر می گفتی این عصا منست هر آئینه کافی بودی موسی علیه السلام جواب
فرمود که چون حق تعالی فرمود ما تلك بیمینك یا موسی دانستم که او تعالی شانه عالم الغیب والشهادة
است این سوال نیست مگر جهت استیناس ازین مکالمه پس باقتضای حال و مقام آن کلمات
زیاده کردم روح محمد غزالی گفت چون مرا برای مکالمه و مباحثه طلبیدی از آن این کلمات نیز

زیاده کردم پس موسی علیه السلام باستماع این سکوت فرمود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
از مقام خود که بود بعصای مبارک خود بمحمد غزالی اشاره فرمود و گفت اُسکت هذا
نبی مرسل یعنی خاموش باش یا اخی موسی انتقید بی ادبی مکن که او نبی مرسل است پس
روح غزالی ساکت شد و سر در پیش انداخت راوی گوید چون امام محمد غزالی رحمة الله علیه در دنیا
ظهور نمود اثر آن عصا بر بدن امام غزالی نمایان بود و همچنان چون حضرت غوث الثقلین رضی الله
عنه درین عالم بجسد عنصری بوجود آمدند بعینه اثر قدم شریف آنحضرت علیه السلام بر قبه حضرت
ایشان بود دستمند دیگر نظامی گنجوی رحمة الله علیه که ولی اکمل است کمالش از تصانیف او ظاهر
می گوید در شب معراج آنحضرت علیه السلام بر براق هلال نعل و انجم مسامه برق رفتار سوار بودند غاشیه
آنحضرت بر دوش من بود عارسنجه چه خوب میگوید پادشاهان مجازی اگرچه طاقت سیر ممالک
بپای خود میدارند اما بجهت احتشام سلطنت و عظم امارت بی اعانت رکوب اصلا سیر نمی کنند
زیراکه در عظمت و اقتدار شان درینصورت نقصان می نماید و کسر شوکت می گردد و دیگر در
سیر پیادگی عیب و عار لازم می آید همچنان آن پادشاه هر دو جهان خواجه کائنات سرور
عالمیان چون بسیر ملک ملکوت تا نهایت لاهوت مامور گشت حق سبحانه تعالی شانه بجهت تعظیم
و تکریم آنحضرت علیه افضل الصلوة و علیه اکمل التحیت را از مکه معظمه تا بیت المقدس و سدره
برکوب براق سیر کنانیده و از انجا بمعارج و سلالم و پیشتر از آن بمراکب روحانیه چنانکه گذشت
نظم همانا مدح شاه دین پناه است * که زو هر قطره دریا دستگاه است * بمدح او دلم شد
فکرت اندیش * توان گشتن مرید طالع خویش * شده تا مولد آن قبلهٔ جان * حریم
کعبه و زند عشق گیلان * ز ایجادش قضا بر خود کند ناز * که زد پهلو کرامت باعجاز
قضای ایزدی محو رضایش * اجابت دست پرورد دعایش * سخن آباد او در دیر
میگیرد * زلای باده نفی غیر می کرد * کلید فتح کار مشکل افتاد * قضا با گوشه ابرو می او
داد * وجودش افتخار آفریدن * نمودش اعتبار برگزیدن * گرامی گوهر اولاد حیدر

ستون دین و آئین پیغمبر ✤ خوش آرزو زهی کرده ام رو به بغداد ✤ ز سر پا کرده از بند غم آزاد
بگرد مرقدت گردیده باشم ✤ مراد دیده و دل دیده باشم ✤ کنم از شوق بیتابی در آغوش
زمین آستان از سجده رو پوش ✤ کشم زان خاک در چشم ارادت ✤ منور سرمه تا صبح قیامت
بیت
بیا ساقی بده تا خط بغداد ✤ شراب روح عشق و جان ارشاد ✤ حدیث مرشد آمد دلپذیرم
بجام باده شود دستگیرم

وادی پنجم در بیان استثنای کردن صحابه کرام و ائمه اثنا عشر علیهم السلام از ولایت مجرده

و استثنا برچیدن بود چیزی را از جنس آن در لغت چنانکه گوئی قوم آمد مگر زید پس زید را خارج کرد از آمدن که داخل در آمدن بود همچنان در این احادیث قدسی کشفی و نبوی لفظ کل و در کل ولی الله که مذکور شد شامل جمیع افراد ولایت بوده اما حضرت قایل قول قدمی دو قسم را استثناء فرموده بیانش خواهد آمد اکنون بدانکه **ولایت** به چند نوع است اول ولایتی است بعد ولایت الله تعالی که به نبوت امتزاج دارد و آن ولایت پیغمبران و مرسلان است سلطان ایشان خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است دوم ولایتیست که بخلافت و صحابیت و امامت ممزوج است و آن ولایت امیر المؤمنین حامل لوای نبوت مولانا علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه و صحابه کرام و ائمه ذوی الاحترام رضی الله عنهم است سیوم ولایتی است مجرد از نبوت و خلافت و امامت آن ولایت جمله اولیاء اولین و آخرین است پس مراد از کل ولی الله که در قول شریف سیدنا سید عبد القادر جیلانی واقع است همین اولیاء الله اند که ولایت مجرده دارند یعنی جمیع اولیاء ماضیه بارواح خودها و حالیه باجساد خودها و استقبالیه بامثال خودها دران مجلس قدمی نهده حاضر شده رقبات خود ممدود ساخته قدمش را بر اعناق خودها قبول کرده اند و درین باب کلام اکثر اولیاء گواهی میدهد انشاء الله بیشتر بر محل نوشته آید اکنون دلایل استثناء بقلم می آید باید فهمید یعنی انبیاء و صحابه و ائمه اگرچه در حقیقت اولیاء اند اما در عرف ایشانرا انبیاء گویند نه اولیاء و صحابه را اصحاب رسول گویند نه اولیاء رسول همچنان دوازده امام را ائمه اثنا عشر

گویند نه اولیاء اثنا عشر و این تحقیق است که حضرات ایشان سلاطین اولیا و اکابر آنها اند
و بحث ما در اولیاء است نه در سلاطین و اکابر اولیاء است اما جهال بی نوال معنی قدمی هذه
الی آخره را اصلاً فهم نکرده هر چه در ذهن در آید می گویند حاشا و کلا چنین نیست مگر دلیل بین
آنکه آنحضرت رضی الله عنه در قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله گفته اند نه کل صحابه
و امام گفته اند چنانکه در صلاة الخاطر آنحضرت می فرماید قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله و ولیة الله تعالی من الاولین والاخرین سوی الصحابة والائمة
من ذریة نبینا محمد صلی الله علیه واله وسلم یعنی آنحضرت رضی الله عنه می فرماید
این قدم من ثابت است بر گردن هر ولی خدا از مرد و زن که از اولین و آخرین که از امت محمد
و از امم سابقه باشند و رای صحابه کرام و ائمه طاهرین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که از اولاد
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باشند صاحب مخازن قادریه میفرماید قول آنحضرت رضی الله عنه
مطابق و موافق قول الهی است چنانکه او سبحانه تعالی شانه در کلام معجز نظام خود می فرماید واذ قال
ربک للملائکة انی خالق بشراً من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس ابا و استکبر و کان من الکافرین
قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ء استکبرت ام کنت من
العالین یعنی وقتیکه گفت پروردگار تو مر فرشتگان را که تحقیق من آفریننده ام آدمی را از
گل پس وقتیکه برابر گردانم او را و پدید آرم در قالب او جان اضافی را پس در آیند برای سجده
او پس سجده کردند یعنی انقیاد نمودند فرشتگان همه ایشان او را مگر ابلیس که بزرگی نمود
و گشت از کافران پس گفت خدا تعالی ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده نکردی
مر آن چیز را که آفریدم به دو دست قدرت خود آیا تکبری نمودی یا آنکه بودی تو از بزرگان
را دی گویند جمله فرشتگان بسجده تحیت و تکریم آدم سر فرود کردند مگر ملائکه سبعه سجده نکردند و ایشان
مامور بسجده نبودند چنانکه او تعالی در سرزنش او می فرماید ام کنت من العالین یعنی

پاره ۲۳ سوره ص رکوع ۵

ایا طلب کبر کردی ترا ای ابلیس یا بودی تو از ملائکه که ملاء الاعلی اند یعنی بودی تو از فرشتگان
که مامور بسجده نبودند گویند آنها هفت فرشته اند حبذا اعلی نده همه اولیا را اولین و آخرین مامور
بقول قدمش گشتند گر صحابه کرام و ائمه ذو الاحترام اولیا اند ایشان اصلا مامور نبودند چراکه
ایشان در درجات علیا اند چونکه مامور نبودند پایش در کردن ایشان نباشد آری
و نعم کلام حضرت رضی الله عنه در حقیقت مطابق کلام الٰهی است و بعینه مفسر آن اگر بتدقیق
نظر دیده شود و دیگر دلیل بیّن آنکه حضرت امیر المومنین اسد الله غالب مولانا علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه و سلام الله علی نبینا و علیه را اہل سنت جماعه و شیعه امامیه هر دو اتفاق
دارند که آنحضرت حامل لوای نبوت امیر المومنین امام المسلمین اند و این خود معلوم است
که حضرت سلطان الانبیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انبیا علیهم السلام
اول مومن و مسلم اند در ایام نبوت خودها چنانکه در نص کریمه واقع ست لا شریک له و
بذالک امرت وانا اول المسلمین یعنی انباز نیست مراد تعالی را و بتوحید او امر کرده شدیم
و ما از نخستین مسلمان ایم و بجای دیگر در کریمه فرماید فلما افاق قال سبحانک تبت الیک
وانا اول المؤمنین یعنی پس هرگاه که بهوش آمد مهتر موسی علیه السلام گفت تنزیه مر تراست
ای بار خدایا انابت کردم بسوی تو و ما نخستین گروندگانیم پس مومنیت و مسلمیت آنحضرت
علیه السلام و انبیاء علیهم السلام از روی نص شریفین و حدیث صحیح ثابت شد معهذا در جماعه مومنین
و مسلمین در نمی آیند دیگر دلیل بیّن آنکه با وجود اثبات مومنیت ایشان خداتعالی آنحضرت
علیه السلام را بلفظ نبی و رسول یاد کرد چنانکه قرآن ناطق ست آیه یا ایها النبی یا
ایها الرسول و به لفظ یا ایها المومن خطاب نکرد اگرچه ایشان آنحضرت علیهم السلام در حقیقت
مومن کامل بودند در عرف نبی و رسول گویند همچنان دوازده امام و صحابه کرام در جماعه
کل ولی الله در نیایند لله دره دیگر دلیل بیّن آنکه جناب امیر المومنین صاحب
لواء الحمد مولانا علی کرم الله وجهه امیر و ولی و بادشاه بر مومنان اند که غیر سلطان الانبیاء

پاره ۸ سوره انعام

پاره ۹ سوره اعراف

علیه السلام وانبیاء ذو الکرام علیهم السلام اند همچنان قدم مبارک آنحضرت ما که سلطان الاولیا
است بر رقاب ان اولیا که غیر ایمه معصومین وصحابه کرام اند ثابت ومثبت بود رضی الله عنهم
اما بعضی بجهل عالمانه می گویند که حضرت امیر را اهل شیعه در سه موضع علی ولی الله می گویند یعنی
در کلمه طیبه شهادت واذان پس چگونه در زمره کل ولی الله در نمی آید با وجودیکه صریح بلفظ ولی مخاطب اند
جوابش آنکه در زمان اول خوارج بسیار بودند وایشان منکر سیادت وولایت حضرت امیر المومنین
بودند پس اهل شیعه بجهت رد اعتقاد ایشان درین مواضع گفتن علی ولی الله اختیار کردند اما در
عقاید ایشان چنین نیست که حضرت امیر را صرف ولایت مجرده است بلکه اعتقاد آنها برین است
که آنحضرت امیر را سیادت وولایت وغیر ذلک من الامور الدینیة التی لیست فی
احد سواه است یعنی همه امور دینیه کامل تر وفاضل تر در کسی نیست جز آنحضرت امیر پس
بر اعتقاد ایشان هم در جماعه کل ولی الله در نمی آیند اگرچه آنها در مواضع ثلاثه علی ولی الله میگویند
واهل سنت جماعه نیز بر سیادت وولایت وصحابیت وامامت وخلافت آنحضرت قایل و
شاهد اند اگرچه در مواضع مذکوره میگویند الله ولی المؤمنین شاهد این مقام است لله دره
پس ای عزیز چون ازین دلائل قاطع وبراهین ساطع ایمه اثناعشر وصحابه کرام که
در مراتب اولیاء علیا اند چنانکه در ملایکه ملاء الاعلی مستثنی شدند پس این زمان هیچ ولی
از ولایت مجرده باقی نمانده چه اولین وآخرین همه ایشان در تحت قدمش در آمدند وآن را نزد
قدم آنحضرت رضی الله عنه را بر رقبات خود نهادند وقبول کردند درین باب بسیار اقوال
اولیاء ودلائل عقلیه ونقلیه در کتب صوفیه واقع از مطالعه معلوم گردد اینجا اختصاراً از آنها نقل
می آید تا سامع صادق را کافی بود اما بعضی بجهل مرکب گویند که از کجا معلوم می شود که همه اولیا
متقدمین ومتاخرین گردنهای خود دراز کرده قدمش را بر رقبات خود نهاده اند جواب باید گفت
حضرت ما غوث الثقلین این قول شریف از خود نگفته اند بلکه درین باب مامور شده اند اگر مامور نشدی
از خود گفتی هر آئینه هیچ ولی گردن خود ندادی ودراز نکردی وعند الله جمیع اولیاء الله حاضر

چه زنده چه مرده چه آینده و نزدیک خدا تعالی کار بروح است و نه بتن پس حضرت سلطان الاولیا
در محضر اولیا حاضر بودند که خدا تعالی آنحضرت را فرمان داد بگفتن قول و همه ایشان را حکم فرمود
بقبول کردن قول قوله حقٌ و کلامهُ صدقٌ بدلیل بیّن باید گفت که صاحب
مخازن گوید در قول قدمی هذه علی رقبة کلّ ولی الله کلمه کل عام است مضاف
سوی لفظ ولی الله پس این عمومیت جمیع افراد ولایت مجرده را شامل است خواه آن فرد زنده باشد
یا مرده بود یا آینده غرض هیچ فرد از ولایت ازین تعمیم بیرون نخواهد رفت چنانکه در علم اصول
آمده هر لفظی که دلالت بر معنی عام کند اگر او از جانب متکلم خاص نشده باشد عمل بر عمومیت او
واجب است چنانکه در اصول فقه نزدیک امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه قراءت مطلق
آیات فرض است نه آیتی مخصوص بحکم فاقرؤا ما تیسر من القرآن یعنی بخوانید آنچه آسان گردد
بر زبان از قرآن پس لفظ فاقرؤا در قرآن وارد و شامل جمیع آیات است و مراد از و آیت خاص
نباشد اما امام شافعی رحمة الله علیه می فرماید ای لفظ ما عام بود او را این حدیث
خاص کرد قال علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی آنحضرت علیه السلام
می فرماید نماز ادا نمی شود مگر بسورهٔ فاتحه پس مراد از لفظ ما فاتحه است نه غیر او امام ابو حنیفه
فرماید این خبر واحد است و از خبر واحد کتاب که عام است خاص نمی شود حاصل آنکه ابو حنیفه بر هر دو
عمل کرد یعنی از آیت مطلق قراءت ثابت کرد که فرض است و از حدیث قراءت سورهٔ فاتحه
با ثبات رسانید که واجب است همچنان بدلیل مسئله اصول فقه تعمیم لفظ کل بر جمیع اولیاء
اولین و آخرین صادق آید زیرا که متکلم این قول حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اند کلام خود را
که عام است خاص نکرده اند و نگفته اند قدمی علی رقاب اولیاء زمانی یعنی قدم من
بر اولیاء زمانه منست پس دیگرے را چه شاید که کلام دیگر را خاص کند بالفرض اگر کند در تخصیص می
هیچ فائده نبود زیرا که کلام از خاص کردن غیر متکلم اصلا خاص نمی شود سوال اگر گویند که
لفظ عالمین در قول او تعالی ان الله اصطفیكِ وطهركِ واصطفیكِ علی

نساءِ العالمین یعنی این آیه در شان مریم واقع است که او سبحانه فرماید بدرستیکه برگزیدیم ترا
و پاک کردیم ترا و پاکی دادیم بر زنان عالمیان و در آیت دیگر فرماید اسماعیل والیسع و
یونس و لوطا وکلا فضلنا علی العالمین و این آیه بشان چهار پیغمبر مذکور آمده
و دیگر در آیت ثالث واٰتیکم مالم یؤت احداً من العالمین در هر سه جا لفظ عالمین
عام بود و اما مفسران این آیات را خاص کرده اند و چنین گفته اند که مراد ازین نساء
عالمین آن زنان اند که در زمان مریم علی نبینا و علیهما السلام بودند نه مراد از همه زنان عالم اند
که از زمان امّ البشر حضرت حوّا تا دور آخر باشند و در دو آیت دیگر از عالمین آنکسان
اند که در زمان این سه پیغمبر بودند نه مراد از وقت حضرت آدم علیه السلام تا زمان قیامت
باشد و مراد از احداً من العالمین نیز همچنین است و این خود ظاهر است که متکلم این آیات
و سایر قرآن خدا تعالی است نه مفسران پس هذا مفسران که غیر متکلم قرآن اند این آیات
را که عام بود خاص کردند جواب با صواب آنکه مفسران در حقیقت کلام حق را که عام است
از خود خاص نکردند بلکه ایشان را در هر آیت اسناد بحدیث است و آنحضرت علیه السلام
نیز از خود خاص نفرموده مگر بوحی الهی پس در نفس الامر این آیات البیّنة از جانب
متکلم خاص گشتند نه از جانب دیگر همچنان متکلم قول قدمی هذه الی آخره حضرت غوث الثقلین
اند رضی الله عنه لفظ کُل را در مقوله خود خاص نکرده پس دیگری را چه نرسد که خاص
کند و جواب دیگر در سوال آنکه اگر مفسران خود رای و خود پسند بودندی هر آئینه
این آیت را که وما ارسلناك الّا کافةً للناس و آیه دیگر وما ارسلناك
الّا رحمةً للعالمین که عام است خاص کردندی اگرچه نصاری بزعم خاص کرده میگویند
که نزول محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر عرب است حالانکه این دو آیت خدا تعالی عام
گذاشته و مفسران هم عام گذاشتند که مراد از ناس و عالمین از بعث آنحضرت علیه السلام
تا دور قیامت است که بنی آدم اند و خاص کردن نصاری این آیت را هیچ فائده نداد

زیراکه دراصل متکلم که حضرت حق سبحانه است نکرده همچنین سلطان الاولیا رضی الله عنه مراد از
کل ولی الله اولیاء زمانه خود نداشته سوال دیگر اگر گویند بر حکم قیاس آیات مذکوره اولیاء
آخرین مراد از کل ولی الله اند نه اولیاء اولین چنانکه مراد از للناس واز رحمة للعالمین
آنانکه از بعث رسول اند تا دور آخر نه از حضرت آدم اند تا سلطان الانبیاء علیهما السلام جواب پس
آنکه بتحقیق رسیده که همه مرسلان اولی العزم و پیغمبران دیگر مر امتان خود را وصیت می کردند که
با رسول آخر زمان ایمان بیارید و بگروید پس هر یک امت نبی مرسل از امم سابقه به سلطان الانبیا
ایمان آورده اند برین وجه موجبه مردمان اولین در آیه شریفه داخل اند اما از روی شریعت
خارج همچنان اولیاء اولین از روی قبول قدم برگردنهای خود داخل اند واز روی وضع رکاب
و نهادن گردن اولیاء حاضرین و آخرین اند واز حکایت های آنها از مقصد اول این کتاب
مبرهن گردد دیگر جواب باصواب آنکه او تعالی از همه پیغمبران عهد و میثاق گرفت است
که بعد شما نبی مرسل خواهد آمد و نام او محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که باوی ایمان بیارید
چنانکه قرآن ناطق آنست جاییکه فرمایید واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من
کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون فراگرفت خدا تعالی پیمان و عهد پیغمبران را که
امم در اخذ میثاق تابع انبیاء اند واین میثاق اعظم است که حق تعالی از همه پیغمبران گرفته است
که شما وامم شما ایمان آرند به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مضمون میثاق چنین است که
او تعالی شانه فرماید هر چه بدهم شما را از کتاب منزل و فهم آن پس بیاید بشما فرستاده از
نزد ما که آن محمد است علیه السلام و باور دارنده مر آن چیز را که با شما است از کتاب وحکمت هر آئینه
ایمان آرید بوی و یاری کنید او را به تن خود تا اگر در زمان شما آید والا نصرت دهید باظهار
صفات و نعوت او وامم خود را بیاری فرمائید حاصل کلام جمیع پیغامبران اقرار کردن بر
رسالت و نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در میثاق همچنان اعتقاد و اقرار کردن اولیاء عصر وی

بود و پیشین دیگر دلیل بیّن آنکه او تعالی همه مومنین و مومنات را از حضرت آدم تا روز قیامت
وعده جنات نموده چنانکه می فرماید وعد الله المومنین والمومنات جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها یعنی وعده می فرماید او سبحانه مومنین و مومنات را
بهشت ها که از زیر آن انهار آب جاریست و همیشه باشند اندر آن پس درین بشارت همه
مومنان از آدم تا دور خاتم درآمدند نه ازین مومنان و مومنات مراد از مومنین و مومنات
امت محمدیه اند صلی الله علیه و آله وسلم همچنان اولیاء اولین و حاضرین و آخرین در کل ولی الله
درآمدند نه مراد از کل ولی الله اولیاء زمانه آنحضرت اند رضی الله عنه و استدلال باین آیت
اقوی ترین دلایل است که سامع معترض را برهان قاطع اللسان است و دیگر کسانیکه گویند که
پایش بر رقبات آن اولیاء که در وقت وی بودند ثابت است جواب ش آنکه ایشان را باید گفت
که بعد قول قدمی الی آخره در وقت آنحضرت ولی نو متولد شده پایش بر گردن وی ثابت
است یا نی اگر گویند نی پس قول ایشان باطل است که ایشان گفته اند که پایش بر گردن هر ولی
که در وقت اوست ثابت است این ولی هم در وقت آنحضرت است پس پایش بر گردن او
چگونه نباشد اگر گویند آری یعنی پایش بر گردن ولی نو که بعد گفتن او در وقت او هست
ثابت است پس مدعی و مقصد ما ثابت شد که چون بر گردن یک ولی نو پایش ثابت شد بر گردنهای
همه اولیاء اولین و آخرین هم ثابت باشد چنانکه ولی نو حاضر نبود و روح وی حاضر بود همچنان
ارواح اولیاء اول و آخر حاضر بودند اگرچه جسمها حاضر نبودند که قدمش بر رقبات خودها
قبول کرده اند و ازینجاست که درین باب اکثر اولیاء ذو الکشف گواهی داده اند از انجمله
اولیاء سبعه اند که پیشتر از زمان آنحضرت بودند و بعضی از آن پیشتر از گفتن قول قدم
از مضمون قدم در مجلس خودها آگاهی کرده اند ان شاء الله تعالی در مقصد اول این کتاب
نوشته آید و در اخبار اولیاء اصلا شائبه شک نباشد چنانکه صاحب جواهر القلاید که
یکی از کمل افراد است از مجمع الفضائل که مصنف او منجمله اولیاء کاملین است می آرد که او

می فرماید که اکمل عبّاد را صفت صدق در سه چیز اعتبار کرده اند یکے در قدم و این قدم
صدق اشارت بقدم معنوی است و آن طی مراحل سلوک و عبور بر مقامات نفس و قلب و روح و سر
و خفی است نه قدم ظاهر عبارت است دوم لسان صدق و آن آنست که سخنهای حق را
که بوساطت وحی قلب الهام و القا در استماع با یشان میرسد بقدر استعداد وی و صاحب لسان
صدق را شش کرامات بود اول آنکه خبر او صدق بود دوم شفاعت او مقبول سیوم دعاء
مستجاب چهارم علم او مثبت حق و مزهق باطل و او کاشف اسرار معانی بود پنجم حکم او نافذ
ششم ملقین او موصل مطلوب حقیقی از ینجاست که حضرت ابراهیم علی نبینا با رجا می فرماید رب
اجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنے ای بار خدایا گردان برای من زبان
راست در امر آخرت سیوم از صفت سه گانه قلب صدق و آن انکشاف آیات غیب شهادت
است در قلب عارف کامل یا بالتباس صور مثالیه او در قوت خیالیه او خواه در خواب باشد یا
در بیداری بمناسبت هر صورتے با معنی از مفرده و متکثره یا به ثبوت معانی مجرد از صور در قوت
علمیه و قرآن بر صدق آن ناطق است که او تعالی فرماید ما کذب الفؤاد ما رأی الی قوله
لقد رای من آیات ربه الکبری یعنے سخن دروغ نمیگوید دل راست گوید چیزیکه بیند تا
نهایت آیت که او تعالی فرماید که بدرستیکه دیدا ند دل صادق نشانهای پروردگار خود که بزرگ
اند راوی گوید این اخبار و آثار مشعر اند بدیدن صدق و گفتن صدق قدم صدق ایشان
است و دلیل دیگر بر ثبوت معانی مجرده در قلب کامل منطوق لازم الوثوق آنست که او سبحانه
در شان حبیب خود فرماید فاوحی الی عبده ما اوحی تتمه و مقدمه العزیز هر امریکه
بده خبر ثبوت یا بحد تواتر گویند یعنے در اثبات آن شائبه گمان نیست چه جائے شک باشد و جائے
که حد و تواتر باشد و هر تواتر را- راویان صاحب قدم صدق و لسان صدق و قلب سلیم
صادق باشند و اگر اطلاق نص قطعی کنند اعتراف بجاست چنانکه قول حضرت غوث اعظم رضی الله عنه
که بصدد روایت کامله آمده با وجود این اگر باور نکنند جز فکذبوا بآیاتنا کذابا منکر برا

علاجی نیست اللهم احفظنا من حقده **تمهید مقصد** توضیح مطلب آنکه این کتاب مستطاب
که مسمی بدر النوادر **فی مناقب سیدنا غوث الثقلین عبد القادر** است دو
مقصد دارد **مقصد اول** که حامل سه صد و یازده حکایت است در مناقب غوثیه فی مناقب
اولیاء است یعنی درین مقصد سه رشحات است **رشحه اول** در بیان مناقب اولیاء متقدمه
که پیش از زمان آنحضرت رضی الله عنه بودند و آن هفت ولی اکمل اند و بعضے ازان در اول
زمانه آنحضرت بودند که حضرت ما در صحبت ایشان استفاده نمودند و آن چند ولی کامل اند راوی
اول مناقب فضائل و خوارق عادات و کرامات و برخی از کلام ایشان بیان نموده بعد ازان
مناقب آنجناب را از لسان صدق ایشان بسند رسانیده می نگارد تا مصدق مومن را فائده دهد و
ایمانا توشه زاد آخرت گردد منجمله آن سبعه ذکر **مناقب الصدق قدوة الابرار**
زبدة الاخیار واقف اسرار الهی کاشف انوار نامتناهی عارف بالله افضل
المتقدمین قبله محققین وهمی پیشوای سالکان کسبی محرم راز خفی شاهد قدسی
قطب المدار شیخ ابو بکر بن هوار بطایحی رحمة الله علیه صاحب خلاصة المفاخر فرماید نقل است
از قدوة العرفا تاج العارفین رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو محمد شنبکی رحمة الله علیه
که گفت شیخ ما ابو بکر هوار بطایحی در اول حال مشهور بود بقطع طریق و بطایح نام موضعی است چون بصدق
و اخلاص توبه کرد و از همه منقطع شد در دلش آمد که خود را تسلیم کند بکسے که او را بحق رساند و آن روز
در عراق هیچ شیخی مشهور نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در خواب
دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **اَلبِسنِی خِرقَةً** یعنی مرا خرقه بپوشان حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابن هوار **انا نبیّك وَهذا شیخك** یعنی من
پیغامبر توام و اشارت بابو بکر صدیق کرد و گفت که این شیخ تو است و فرمود ای ابو بکر
بپوشان هم نام خود را چنانکه مامور شده پس خیر الرفیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه بپوشانید
او را جامه و طاقیه و دست مبارک بر ناصیه و بر سر او فرود آورد و گفت **بارَكَ الله**

فیلک بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر هزار تو زنده شو و سنن
اهل طریقت من واستقامت یا بد منازل ارباب حقایق از دوستان خدای تبارک وتعالی
بعد از اندراس آن و مشیخت در عراق تا قیامت بسبب تو مستقیم ماند و نسایم عنایت باری
جل وعلی بظهور تو در روز پدید آمد و نفحات الطاف حق سبحانه وتعالی بقیام تو نافذ یکشاید بعد از آن
شیخ ابوبکر بیدار شد و آن جامه وطاقیه هر دو بعینهما بر خود یافت و بر سر مبارک شیخ ثوالیل بود
ناپیدا شد و در آفاق گو پیدا کردند که شیخ ابوبکر واصل الی الله عزوجل است پس از هر طرفی
خلق متوجه حضرت ایشان شد و علامات قرب حق تعالی و صدق اخبار او از باری عز اسمه متواتر
و ترادف ظاهر گشت بهارادن گوید من بارها بر شیخ ابوبکر می آمدم و می دیدم که شیران گرد بر گرد او
نشسته اند و بعضی بر پای مبارک شیخ مراغه می کنند و اول کسی که بنیاد مشیخت کرد بعراق بعد
انقراض مشایخ رسالت و کسانیکه در طبقه ایشان بودند و من یلیهم رحمة الله علیهم او بود شیخ ابومحمد شنبکی
رحمة الله علیه گوید دیدم روزی پیش شیخ ابوبکر بن هزار رحمة الله علیه شیری سخت بزرگ که رخ بر
خاک نهاده به هیبت مخاطب مر شیخ را چیزی می گفت و شیخ او را جواب می داد چون آن شیر باز گشت
گفتم بخدای که ترا این مرتبه داد مرا بگوی که این شیر با تو چه گفت و تو با وی چه گفتی شیخ فرمود شیر اینجا
گفت که سه شبانروز است که من چیزی نچشیده ام و گرسنگی بر من سخت روز آورده است امشب وقت
سحر در حضرت حق سبحانه وتعالی بنالیدم آوازی شنیدم که رزق تو فلان بقره است در همسایه تو
آنرا خواهی گرفت ولی بتو بدی خواهد رسید اکنون من می ترسم از آن بدی و نمیدانم که چیست
من آن شیر را گفتم که در پهلوی راست تو جراحتی برسد یک هفته از آن دردمند باشی باز نیکو
شود وای شنبکی در لوح محفوظ نظر کردم و دیدم که بقره بیرون خواهد آمد سه نفر از ایشان خواهند مرد
یکی پیش از دیگری بدو ساعت و سیوم بعد از دو یوم بهفت ساعت بمیرد و یکی ازین سه نفر
شیر را جراحت کند در پهلوی راست و بعد هفته به شود راوی گوید در همسایه رفتم دیدم
که شیر پیش از هفته و از همسایه یازده نفر بیرون آمده و یکی از ایشان شیر را مجروح کرده

و شیران بقره را می‌کشیدند و خون از پهلوی راست او می‌رفت شب نزدیک ایشان ماندم
دیدم یک نفر وقت غروب نقل کرد و دوم بعد عشاء و سوم وقت سحر بعد هفته بر شیخ رفتم دیدم
که آن شیر پیش شیخ است و جراحت نیکو شده راوی گوید نقل است از شیخ کبیر سید احمد
بن ابوالحسن رفاعی رحمه الله علیه که گفت شنیدم از خال خود شیخ ابو منصور بطایحی رحمه الله علیه
که گفت اول کسی که منقاد شدند شیران و ماران — از اهل بطایح شیخ ابوبکر هوار بود
سبب آنکه شیخ خواست که از بطایح رحلت کند و در شهر دیگر ساکن شود همه شیران و ماران
و گوسپید و [illegible] پیش شیخ آمدند و درخواست کردند بالله العظیم که از رحلت ملک شیخ فرمود
که مریدان و همسایگان ما را تا قیام قیامت مطیع خواهند بود و اینها التجا کردند و ایشان همه
قبول کردند راوی گوید روزی زنی از بطایح بر شیخ آمد و گفت پسر من در شط غرق شد
و من جز آن فرزند دیگر ندارم و بالله العظیم که حق تعالی ترا قدرت داده است برد
فرزند من به من اگر امروز رد نکنی فردا شکایت کنم از تو بخدا تعالی و به پیغامبر و بگویم یا رب
آمدم بر شیخ ابوبکر سخت مصیبت زده و او قادر بود بر رد این و هیچ رد نکرد پس شیخ ساعتی
سر در مراقبه کرد و فرمود ای عورت مرا بنما که پسر تو کجا غرق شده است پس آن عورت
شیخ را بر کناره شط آورد و دیدند که پسر او مرده بر روی آب آمده است شیخ در آب آمد
و دست ... کرد تا آنکه به پسر رسید او را بر کتف مبارک خویش گرفت و بیاورد و بمادر او داد
و فرمود که بگیر او را زنده یافتم آن پسر دست مادر خود گرفته برد و هم وی گوید شیخ ابوبکر
بن هوار رحمه الله علیه از عظماء و قدماء مشایخ عراق و از اکابر اصفیاء عارفان و صدور
سادات مقربان و صاحب کرامات ظاهره و مقامات فاخره و سرایر زاهره و بصایر باهره
و جلالات عظیمه و احوالات جسیمه و افعال خارقه و انفاس صادقه و همم عالیه و رتبه سنیه و اشارات
نورانیه و نفحات روحانیه و اسرار ملکوتیه و حاضرات قدسیه بود و تصرف در عوالم داشت و
قبول تام نزدیک خاص و عام داشت و مر او را کلامی است نیک عالی در علوم معارف و

واسرار وسن کلامه رحمه الله علیه حکمت در دلهای عارفان بزبان صدق سخن گوید و در دلهای
عابدان بزبان توفیق و در دلهای مریدان بزبان تفکر و در دلهای علماء بزبان تذکر و در دلهای
محبان بزبان تشوق و توحید فرد قدم است از حدوث و خروج از اکوان و قطع حجاب در ترک آنچه
میداند و نمیداند و آنکه باشد بجای همه و علم توحید مباین است مر وجود حق را و وجود حق
مفارق است مر علم توحید را و چون عقل عاقلان متناهی شود در توحید متناهی شود بحیرت و
تصوف آنست که با حق بی تعلق باشی و با ذکر با جماع و با وجد با سماع و با تحمل با تباع العزیز
بگوش بهوش شنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم قدسنا الله بسره الاکرم
چه میفرماید گویند شیخ علی شطنوفی در کتاب بهجة الاسرار خود باسناد صحیح می آرد که شیخ ابوبکر
بن هوار البطایحی رحمه الله علیه که قطب وقت و سلطان عصر بود و پیش از ظهور حضرت
شیخ الثقلین رضی الله عنه یکصد سال بود شیخ محمد شنبکی گوید که خبر کرد مارا پیر ما شیخ ابوبکر
بن هوار در مجلس خود روزی در میان یاران خود یاد کرد احوال اولیاء را بعد از ذکر احوال
اولیاء گفت سوف یظهر بالعراق رجل من العجم عالی المنزلة عند الله و
عند الناس اسمه عبد القادر و مسکنه بغداد یقول قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و تدین له الاولیاء فی عصره ای فی عصر قوله ذلک الفرد
فی وقته ای فی وقت قوله یعنی پس گفت تحقیق ظاهر شود در عراق مردی از عجم
که عالی منزلت است نزدیک خدای تعالی و نزدیک مردمان نام او عبد القادر است و جای
ساکن شدن او بغداد و او تحقیق خواهد گفت که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدای تعالی
ثابت است و گفت فرمان برداری خواهند کرد برای او همه اولیاء در عصر گفتن او و آن
فرد است درین گفتن یعنی هیچ ولی نگفته و هم نخواهد گفت عبد القادر در گفتن فرد است
صاحب مخازن گوید از کلام شیخ ابوبکر هوار مذکور معلوم می شود که همه اولیاء زمانه
بزمان خود تا در فرمان برداری او باشند زیرا که فرمان برداری تعلق بحیات دارد

چنانکه ارواح بنی آدم در روز میثاق اقرار ربوبیت حق تعالی کردند و فرمانبرداری حق سبحانه
در حیات خود نامی کند مصداق این معنی شیخ ابوبکر تدین له الاولیاء فی عصره گفته و اگر مراد وی
از کل ولی الله اولیاء زمانه او بودے هر آئینه این ولی اکمل چنین گفتے **قدمه علی رقاب**
اولیاء عصره پس چون چنین بگفت معلوم شد که مرادش همانست که گفته شد ذکر

مناقب با صدق قدوة العرفا صاحب صدق و صفا عاشق با لقا
معنی و اشوقا زبدة المحققین تاج العارفین ابوالوفا رحمة الله علیه نقلست

از شیخ علی بن هیتی که گفت ده نفر از اولیاء منازله از منازلت غیب وارد شدند در زمان
شیخ ما شیخ تاج العارفین ابوالوفا رحمة الله علیه و اسرار ایشان را دران منازله اشتراک افتاد
و چیزے ازان منازله بر ایشان مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسند
از وی ازان منازله شیخ را یافتند در خواب و جمیع اعضاء مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود ساعتی
منتظر بودند تا شیخ بیدار شود و اعضاء مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد و کشف مشکلات منازلات
ایشان بکرد پیش ازانکه شیخ بیدار شود و ایشان باز گشتند **ومن کلامه** ذکر چیزیست
که غائب کند ترا از خود بوجود او و خلاص دهد ترا از خود بشهود او و ذکر شهود حقیقت است
و شهود بشریت و هر که ضایع کند حکم وقت خود را او جاهل است و هر که تقصیر کند دران او غافل
و هر که اهمال کند او عاجز و تسلیم ارسال نفس است در میادین احکام و ترک شفقت بر
وقوف مجادله سرّ است نزدیک اصطلام یعنے از بیخ برکنده شدن بنده بشاهد حضور و
استغراق قلب در بحر مشاهده بغلبة الشهود و شیخ تاج العارفین ابوالوفا رحمة الله علیه از
اعیان مشایخ عراق در وقت خود و اجلاء عارفان در عصر خویش و از اکابر سادات مقربان
و اجلۂ سابقان اهل صفا بود قدمی راسخ و تصرفی نافذ داشت در عوالم و صاحب قرب
و تمکین بود و ریاست این کار بوی منتهی شد باتفاق جماعتے از صدور مشایخ عراق ارد
برخاستند چنانکه شیخ علی هیتی و شیخ بقا بن بطو و شیخ عبدالرحمن طفسونجی و شیخ مطر

باذرای و شیخ ماجد کردی و شیخ احمد بقلی یمانی و غیر ایشان و شیخ راجهل خادم بود از اصحاب احوال
بعضی گویند اول کسیکه نام برده شد بتاج العارفین در عراق او بود در انچه میدانم و این
قول اوست که گفت شیخ شیخ نباشد تا آنکه نشناسد از کاف تا قاف پرسیدند که کاف و قاف
چیست فرمود که حق جل و علا او را مطلع گرداند هر چه در کون است از ابتدای خلق یکن تا بمقام
وقفوهم انهم مسئولون العزیز بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان
سیدنا غوث الاعظم قدسنا الله بسره الاعظم چه می فرماید صاحب تحمله گوید در روایت می کنند
از دو شیخ یکی شیخ ابوالحسن علی بن هیتی دوم از شیخ ماجد کردی رحمه الله علیهما که گفتند روزی
شیخ تاج العارفین ابوالوفاء رحمه الله علیه بالای منبر در وعظ بود که شیخ عبدالقادر
جیلی رضی الله عنه در مجلس ایشان درآمد و او آنروز جوان بود و در همان روز به بغداد آمده بود
پس تاج العارفین قطع کلام کرد و گفت این جوان را از مجلس بیرون برید همچنان کردند شیخ باز
در وعظ شد شیخ عبدالقادر باز درآمد کرت بعد اخری تاج العارفین به بیرون کردن شیخ
عبدالقادر امر فرمود باز آنحضرت رضی الله عنه درآمد مرتبه سوم تاج العارفین از منبر فرود آمد
وگفت قوموا لولی الله یا اهل البغداد ما امرت لاخراجه اهانة له بل لتعرفوه
وعزة المعبود ان علی راسه ضیاء حتی قد تجاوزت ذوائبها المشرق
والمغرب یعنی برخیزید و تعظیم کنید که این ولی خداست و گفت ای اهل بغداد امر باخراج
او نه از بهر اهانت او کردم بلکه برای آن بود که تا شما او را بشناسند و گفت بعزت معبود
که بر سر او نوری می بینم که شعاع آن به مشرق و مغرب گذشته است بعد از آن فرمود یا
عبدالقادر الوقت الان لنا وسیصیر لک یا عبدالقادر کل دیک یصیح و یسکت
الا دیکک فانه یصیح الی یوم القیامة یعنی ای عبدالقادر امروز وقت
وقت ماست و درین نزدیکی وقت تو خواهد شد و گفت خروس هر یکی بانگ کند و
خاموش گردد مگر خروس تو که تا قیامت در بانگ خواهد بود بعد از آن سجاده پیراهن

[illegible] کاسه و عصا و خود بوی داد حاضران گفتند ای عبدالقادر بتاج العارفین بیعت کن شیخ فرمود بر دست داعی مخدومی شیخ عبد الله یافعی گوید مراد از داعی مخدومی شیخ ابوسعید ابوالخیر مبارک مخدومی است رحمة الله علیه هم وی در کتاب نشر الریحان خود گوید که چون مجلس منقضی شد تاج العارفین ابوالوفا از منبر فرود آمد در پایه آخر منبر بنشست و دست شیخ عبدالقادر بگرفت و لحیه بدست کرده می گفت یا عبدالقادر لك وقت فاذا جاء اذکر هذا الشیبة یعنی ای عبدالقادر ترا وقتی خواهد بود که چون آن وقت بیاید باید که این پیر را یاد کنی و شیخ عمر هزار گوید سبحه که تاج العارفین بشیخ عبدالقادر داده بود چون آنرا بر زمین می نهادند دانه دانه از خود می گشت که بعد از وفات شیخ رضی الله عنه آنرا در بند جامه آنحضرت بسته بود که شیخ علی هیتی آنرا برداشت و بعد از وی شیخ محمد بن القاید گرفت و آن کاسه که تاج العارفین بشیخ داده بود این کرامت با وی داشت که هرگاه کسی خواستی که بدست گیرد از خود بجست و بدست آنکس می آمد و شیخ عبدالرحمن طفسونجی گوید رحمة الله علیه وی رضی الله عنه بود که بتحقیق گرفته است از ان نعمت را دیاران شیخ تاج العارفین گفتند در یک مدت شیخ عبدالقادر بیاید دران حال که جوان بود بسوی ملاقات پیر ما تاج العارفین ابوالوفا در بغداد پس هرگاه که دید آنرا ابوالوفا ایستاده گشت برای شیخ عبدالقادر و می گفت کسی را که حاضر بودند ایستاده شوید شما برای ولی خدا تعالی و بتمام کام مشی کرده سوی او آمد ملاقات می کرد و گفت هر که نا ایستاده است پس کو که بایستد برای ولی خدا تعالی پس هرگاه تکرار کرد آن سخن را بوی گفتند یاران وی در تکرار سخن پس گفت لهذا الشاب وقت اذا جاء افتقر الیه فیه الخاص و العام و کانّ اراهُ قایلا ببغداد علی رؤس الاشهاد وهو محق یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فتوضع له رقاب الاولیا فی عصره ای فی وقت قوله اذ هو قطبهم فمن ادرک منکم ذلک

الوقت فلیلزم خدمته یعنی تاج العارفین ابو الوفا گفت مراین جوان را وقتی است
چون بیاید آن وقت پس محتاج شوند خاص و عام در آن وقت سوی این جوان و چنانستی که می بینیم
او را که گوینده است در بغداد بر سروران اکابر در ان حال که آن راست گوینده است که پای من
اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است پس فرو شوند برای او گردنهای همه اولیا الاولین
و آخرین در وقت گفتن او زیرا که آن قطب این همه اولیاء است پس هر که بیاید از شما آن وقت
را پس او که لازم کند خدمت کردن او را صاحب مخازن قادریه گوید پس مراد تاج العارفین
از قید فی عصره آنست که همه اولیا را اولین و آخرین و حاضرین در وقت گفتن قدمی هذه
یکبار قدم مبارک را بر گردنهای خود قبول کرده اند و گردنهای ایشان در یک وقت فرو شده است
نه آنکه هر یک ولی در عصر خود گردن خود فرو می کند چنانکه فرشتگان در وقت گفتن اسجدوا لآدم
همه یکبارگی سجده آدم کردند اما اکثر اولیا را معلوم نیست که چگونه ارواح ایشان گردنهای خود
دراز کرده اند چنانکه کیفیت روز میثاق بسا اولیا نمی دانند و ولی کامل مکمل که در مقام قطبیت و ولایت
کامل تر باشد او میداند و هر که میداند تصدیق می کند چیزی نمی گوید و آنکه می گوید او بکمال مرتبه
ولایت مجرد نرسیده است اما بعضی جهال از جهل عالمانه معنی تاج العارفین ابو الوفا را اصلا
فهم نکرده فی عصره را صفت الاولیاء می گویند درین وجه غیر موجه احتمال اجتماع ضدین
لازم آید و آن محال و لا تجویز است و کیفیت تا این بیشتر گفته اند ذکر مناقب الصدق
قدوة الجن والانس المطهر من ادناس زکیة الانفاس افضل العرفا شیخ حماد بن
مسلم الدباس رحمة الله علیه نقل است از شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی
رحمه الله علیه که گفت اول شیخی که فتح کرد حق تعالی بر من ببرکت او شیخ حماد بن مسلم دباس
بود رحمه الله علیه و در دباسیت ایشان یعنی در دوشاب زنبور و رباب در بنیاد وقتی
شیخ حماد فرمود بر بعضی یکی ممالیک خلیفه را که ناگاه بزیارت شیخ بیامده ای غلام من
می بینیم در سابقه از برای تو نصیبی از قرب مولی تعالی در درجات عالیه اکنون دنیا را

ترک کن و منقطع شو بحق جل و علی غلام خلیفه این را قبول نکرد از آنکه او را نزدیک خلیفه جاهی
منزلتی بود و برفت و باز روزی دیگر آن غلام بزیارت شیخ آمد راوی می گوید من آن زمان
نزدیک شیخ حماد حاضر بودم شیخ آن کلام را بر آن غلام باز اعاده کرد باز آن غلام امتناع آورد
از موافقت شیخ فرمود که حق تعالی مرا حاکم گردانیده است در تو تا جذب کنم ترا بسوی حضرت او
بهر نوع که خواهم و من اکنون برص را امر می کنم تا تمام وجود ترا درگیرد راوی گوید والله کلام
شیخ حماد رحمه الله علیه هنوز تمام نشده بود که وجود غلام را تمام برص درگرفت حاضران مجلس
همه متحیر شدند آن غلام برخاست بر خلیفه رفت خلیفه اطبا را جمع کرده همه گفتند که این را دوا
نیست بعد از آن غلام را از قصر خلیفه بیرون کردند در حال آمد بر پای شیخ افتاد و می بوسید و از
حال خود بر شیخ شکایت می کرد و می گفت که بر خود التزام نمودم که بعد ازین موافقت شیخ کنم و هرچه آن
بفرماید بران روم شیخ پیراهن از تن آن غلام بکشید و فرمود ای برص برو از آنجا که آمدی در حال
وجود آن غلام صحیح شد در خاطرش آمد که فردا باز بر خلیفه روم شیخ بانگشت مبارک خویش بر
پیشانی آن غلام خطی بکشید و گفت این ترا مانع خواهد بود از در آمدن بر خلیفه در حال بر جبهه
آن غلام خطی از برص ظاهر شد بعد از آن آن غلام ملازم خدمت شیخ می بود تا آنکه از جهان
سفر کرد و یکی از کمل افراد شد **نقلست** از شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله علیه که گفت
در بدایت خود وقتی بر شیخ حماد دباس آمدم و شکایت کردم از کثرت مجاهده و بطی فتح
یعنی مکث فتح پس شیخ حماد فرمود که فردا بعد از آنکه از درس برخیزی بیازار برو سبدی
از لبن و آن اوندی است که لبن که سر او فراخ است و هیچ لباس خود نگردانی چون بامداد شد
از مدرسه بیرون آمدم و هیچ تغییر لباس نکردم و ببازار رفتم و سبدی از لبن بخریدم بر سر نهادم
روان شدم در وسط بغداد و اتفاقاً آن روز هر که مرا می شناخت ملاقات شد ایشان
می دیدند و من هم بران هیئت می رفتم هر گامی که بر می داشتم نفس من می گداخت چنانکه روغن
بر آتش بگدازد و چون نزدیک رباط شیخ حماد رسیدم دیدم که منتظر من بر در ایستاده

است پس شیخ نظر کرد در من که مالامال شدم بدان نظر و از عقل خود برفتم و بر رو می افتادم
و شیر بر زمین ریخت و من تا این زمان در برکات آن یک نظرم نقلست از شیخ ابوطاهر
بن شیخ ابوالعباس احمد بن علی صرصری رحمه الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که گفت وقتی
شیخ حماد دباس رحمه الله علیه و بعضی قریات بغداد میگذشت امیری را دید سگان بر اسپ سوار
شیخ او را امر معروف کرد آن امیر تازیانه بر آورده بر شیخ زد شیخ فرمود یا فرس الله عدیه یعنی ای
فرس حق فرا گذران تو این را در حال آن اسپ با آن سوار همچو برق خاطف از نظر غائب شد و هیچکس را
معلوم نشد که کجا رفت خلیفه هر طرفی سواران فرستاد از وی هیچ خبر نیافتند و جای اثر او ندیدند
این خبر بشیخ تاج العارفین ابوالوفا رسانیدند فرمود عزت من له العزة ان فرس جای قرار نگرفت
نه در بر و نه در بحر و نه در سهل و نه در جبل تا آنکه او را بکوه قاف بردند و بعث او هم از آنجا شود
و من کلامه رحمه الله علیه دلها سه نوع است دلی است که در دنیا طواف می کند و دلی در آخرت
و دلی بمولی نه در مولی از آنکه هر که طواف در مولی کند زندیق شود پاک کن دل خود را باب یقین
تا عجائب اقدار در و مشاهده کنی و اقرب طرق الی الله محبت اوست و محبت او صفا نیابد تا
محب محض روح نشود بی نفس و نزدیک فقدان نفس صدق محبت پیدا آید شیخ حماد رحمه الله علیه
از اجلاء مشایخ بغداد بود و از رؤساء اجله ادلاء راه ارشاد که مشهور بوده بجلالت و فضائل
در بلاد و از اکابر سادات عارفان بود مقامات علیه احوال سنیه و تصرفات نافذ داشت در انام
با قبول تام و صاحب مقام تمکین و فضائل و یقین بود اکثر خلایق مریدان او و متابعان او بودند
و از صحبت او بسیاران نفع گرفته برخورداری یافته اند و او یکی از مشایخ شیخ عبدالقادر
است رضی الله عنه که مدتی در صحبت ایشان بودند العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین
ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم قدسنا الله بسره الاکرم چه می فرماید صاحب تکمله
گوید از شیخ حماد بن مسلم دباس منقولست که چون نزد او ذکر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
می کردند می گفت بر سر او دو علم می بینم که نصب کرده اند از ناسوت اسفل تا ملکوت اعلی

و می شنوم که چهار شان بالقاب صدیقانش بانگ می کنند در افق اعلی گویند شیخ عبدالقادر
در حین جوانی در صحبت شیخ حماد می بود روزی با دب تمام در خدمت وی نشسته بود چون
برخواست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی برگردن همه
اولیا خواهد بود و گفت هر آئینه مامور شود بآنکه بگوید که این قدم من برگردن هر ولی خدا
تعالی است چون این بگوید همه اولیا گردن نهند و اطاعت کنند نقلست از شیخ
ابوالنجیب سهروردی رحمه الله علیه که گفت از شیخ حماد دباس هر شب آوازی شنیده شدی
همچو آواز پر نحل یعنی آواز مگس شهد اصحاب او مر شیخ عبدالقادر را گفتند و او آنروز در صحبت
شیخ حماد بود تا بپرسد که این آواز چیست او همچنان کرد یعنی شیخ عبدالقادر از شیخ حماد پرسید
که این چه آوازست شیخ حماد گفت مرا دوازده هزار مریدست هر شب ایشانرا یاد می کنم و
از خدا تعالی حاجت ایشان می خواهم و کسی که از ایشان بگناهی مبتلا بود گناه او را درخواست
می کنم تا از دنیا توبه نصیب او گردد و کسی از جهان برود درخواست نمایم تا در عذاب گناه نماند
پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه گفت اگر حق تعالی مرا جاهی و منزلتی دهد از حق تعالی عهدی
درخواست کنم که تا قیامت مریدان مرا هرگز بی توبه مرگ نرسد و مرا بدین معنی ضمان کند که
من ضامن ایشان باشم شیخ حماد گفت ای عبدالقادر مرا مشاهده شد که حقتعالی ترا این مرتبه
عطا کرده که مریدان تو بی توبه نمیرند ایضاً منه صاحب بهجة الاسرار گوید از شیخ عبدالقادر
سهروردی مرویست که می گفت در سال پانصد و بیست و سه هجری نزد شیخ حماد بن مسلم
دباس بودم شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در آنوقت تکلم عظیم می کرد که شیخ حماد گفت ای
عبدالقادر اینچنین تکلم می کنی و از آن نمی ترسی که خدا تعالی بسبب تو خلق را در فتنه و مکر
اندازد پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه کف دست خود بر سینه شیخ حماد نهاد و گفت
یا شیخ انظر بعین قلبک ما فی کفی مکتوب یعنی ای شیخ ببین بچشم
دل خود که چه نوشته هست در کف من پس شیخ حماد را قدرے بیهوشی شد بعد از ان شیخ

عبدالقادر کف دست مبارک خود از سینه شیخ برداشت پس شیخ حماد فرمود دیدم در کف وی
که او از حق سبحانه هفتاد عهد گرفته است در آنکه بوی خلق را در مکر و فتنه نیندازد و پس شیخ حماد گفت
ای عبدالقادر بعد اخذ این مواثیق ترا باین کلام تکلم نمودن هیچ باک نیست و گفت ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء یعنی اینچنین کلام کردن از فضل الهی باشد که میدهد کسی را که مے خواهد
ذکر مناقب الصدق عارف ربانی کاشف رموز نهانی واقف راز سبحانی عارف
بالله خواجه ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی رحمة الله علیه صاحب خلاصة الصفا حضره
فرماید نقلست از بعضی مشایخ کبار که شیخ یوسف همدانی وقتے وعظ می فرمود در مجلس ایشان
دو فقیهه حاضر بودند هر دو فقیهه شیخ را گفتند اسکت فانما انت مبتدع پس شیخ فرمود
آن هر دو فقیهه را اسکتا لاعشتما در حال آن هر دو فقیهه هم بر جای خود جان بدادند
در وقتی پسر عورتے را از همدان اهل فرنگ گرفته بردند آن عورت گریه کنان به شیخ یوسف آمد
شیخ او را صبر فرمود آن عورت هیچ نوع صبر نمیکرد و پس شیخ گفت اللهم فك اسیره
وعجل فرجه یعنی یارب اسیر او را از بند خلاص ده و فرج عاجل بخش و فرمود مر آن عورت را که
در خانه برو پسر را در خانه خواهی یافت چون آن عورت در خانه آمد دید که پسر در خانه است در
تعجب شد و از پسر خبر باز پرسید گفت ای مادر من این زمان در قسطنطنیه در بند بوده ام و
نگاهبانان مرا نگاه می داشتند ناگاه دیدم شخصے را که وقتے ندیده بودم در یک لحظه مرا برداشت
واینجا آورد و بعد از آن آن عورت تعجب کنان پیش شیخ رفت شیخ فرمود در کار رسول جل و علا چه
تعجب می کنی شیخ یوسف رحمة الله علیه قدم راسخ داشت در علوم معارف و ید بیضا در فتاوی
دینی و باع طویل در احکام شرعی ایضاح جلی از مخفیات خواطر و فعل حاذق در تصریف ظاهر
در خانقاه او بسیار علما و فقها و صلحا جمع می شدند و از کلام او نفع می گرفتند و تربیت
مریدان در خراسان بدو ختم شد ومن کلامه سماع سفر کردن است بسوی حق تعالی
و سماع رسول حق است . و لطایف و زواید فواید غیبی است . و موارد و شواهد فتح است

دعوا بدر او معانی کشف و بشارت او . سماع قوت ارواح است و غذای اشباح . و سبب حیات
قلوبها . و بقاء اسرار و هتاک ستر است و کشاف سر و برقی است لامع و آفتابیست طالع سماع
ارواح بگوش قلب است بر بساط قرب بمشاهده حضور بغیر نفس در هر ذکری و لطفی و تدبیری
و وزیدن بادی و جنبیدن درختی و نطق هر ناطقی در عالم این طائفه را سماعهاست که از آن
وله و حیرت و سکر بر ایشان غلبه میکند و احوال مختلف در ایشان پیدا می آید العزیز بگوش
پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا عبدالقادر جیلی رضی الله عنه چه می فرماید در
زبدة الاسرار مذکور است گفت ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی شنیدم شیخ ابا احمد عبدالله
بن موسی ملقب بجفتی که می گفت گواهی میدهم نزدیک است که زائیده می شود در زمین عجم مولودی
او را مظهر عظیم است بکرامات و قبول تام نزد کافه انام و می گوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
و مندرج می شوند اولیاء در زمان او تحت قدم او و این کسی است که بزرگ شده بوی و بوی
منتفع می شود هر که در رای اوست و گفت شیخ عبدالقادر را و او آن روز جوان بود که خلق را
پند ده و دعوت کن شیخ گفت یا سیدی من مرد عجمی ام بر فصحای بغداد چگونه سخن گویم فرمود
تو حفظ کرده فقه و اصول فقه و خلاف و نحو و لغت و تفسیر قران پس چگونه صلاحیت وعظ گفتن
خلق نداری بالا منبر برو و پند ده و سخن بگو که می بینم در تو عرقی که سرانجام آن نخله شود و
گفت که تو متصرف است در وجود ملک و بتو مباهات است در وجود ملکوت و تو منفرد است
در عالم کون درین وقت و ترا تصرف نافذ است در قلوب اولیا و احوال ایشان و تصرف
نافذ مراد از گفتن قدمی بامر الله تعالی **ذکر مناقب الصدق منزه از هیاکل آهنگی
عارف بی رنگی عالم یکرنگی قدوة العرفا شیخ ابومحمد شنبکی** رحمه الله صاحب
خلاصة المفاخر گوید نقلست از شیخ علی بن هیتی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ
ابوسعد حامد رحمة الله علیه که گفت نگذشتم در بدایت در بغداد به مگر آنکه شنیدم نوبت
که میزدند ملائکه در هوا بولایت شیخ ابومحمد شنبکی و چاوشان بانگ می کردند در آسمان

بسلطنت او دیدم ملائکه را که سلام می کردند برو باحترام و تبجیل تمام فوجها بر فوجها و من این
زمان از جمیع آفاق عراق همی شنوم و گفت ندیدم هیچ بلای را که از آسمان نازل شد و بر حد او
بگذشت مگر آنکه پاره پاره شد و دفع گشت و شیخ ابو محمد شنبکی از اکابر مشاهیر مشایخ عراق و از
اعیان عارفان اهل تحقیق و از اجلاء قدماء اهل تصوف بود و مقامات نیک عالی و کرامات ابدا
نامی و فتح سنی و کشف جلی و انفاس صادقه و آیات خارقه و تصرف نافذ نزد و یکت خاص و عام
و قبول تام داشت و صاحب احوال سنیه و همم علیه و اسرار قدسیه و انوار جمالیه بود و هم را وی گفته
از شیخ ابو سعید قیلوی رحمه الله علیه که گفت بعضی اهل حدادیه که نام موضعی است خانه بنا کردند
سخت محکم و کاریگران را بغضب بر کار داشتند و مردی را از اصحاب شیخ ابو محمد شنبکی بغیر دران
کار مشغول کردند و دران خانه بسی مستان و شراب خواران حاضر می شدند وقتی خدمت شیخ
ابو محمد شنبکی را بران خانه گذر افتاد این آیت برخواند انا نحن نرث الارض و من علیها
در حال آن خانه از بالا بیفتاد و قواعد آن ریزه ریزه شد و گفت لن تعلوا ابدا الا ان
یشاء الله بعد از ان هر بار که آن خانه را بر می آوردند باز بیفتادی و هرگز کسی نتوانست
که آنجا دیوار بر آرد و من کلامه ملاک سبق بمعالی اصلاح باطن است طمع از قبول حق اسقاط
خلق است از رویت قرب و اعتماد بر حق جل و علا از برای رفع حجب است و اقرب قلوب
الی الله تعالی دلی است که راضی بفقر است و باقی را بر فانی اختیار کرده و سوابق قدرت
باری را عز اسمه مشاهده کرده و از افعال خود نومید است و چون عاجز شوی از چیزی از رویت
ضعف خود عاجز مشو و علماء بالله کسانی اند که بر حدود و آداب واقف اند و تجاوز از ان
نکنند مگر باذن الله و انفع العلوم العلم بامر الله و ارفع العلوم علم بالله است و هر که
مستغنی شد بغیر حق پس او جاهل است بقدر حق تعالی و هر که بیاراید باطن خود را بمراقبه و اخلاص
حق تعالی بیاراید ظاهر او را بمجاهده و اتباع سنت و هر کرا بینی دعوی احوالی می کند که بیرون
می آرد او را آن حال از حد شریعت پس نزدیک او مرو و حذر کن از صحبت کسی که تعظیم ریاست

ساکن شد و هر که به نفس خود مستغنی است بدانکه او از معرفت نفس جاہل است و هر که دعوی سری کند با حق تعالی و حفظ ظاہر او شاہد نیست بران بدانکه او متهم است در دین و هر که را بینی از نفس خود راضی شد یعنی ترک مجاہده کرد بوقت خود ساکن گشت پس بدانکه او مخدوع و ممکور است نسال الله الکریم السلامة الیعزیز بگوش پر ہوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب نسابه قادریه گوید شیخ ابو محمد شنبکی رحمة الله علیه از اولیا متقدمین است که پیش از ظهور آنحضرت ما رضی الله عنه بمقدار صد سال پیشتر خبر میداد از کمال ولایت آنحضرت یعنی در زمانه خود و از صفاء خود و از اطلاع الہی گفت الشیخ عبد القادر شریف عجمی یسکن بغداد یکون ظهوره فی القرن الخامس وهو اوتاد الصدیقین و اوتاد الافراد و اعیان الدنیا و اقطاب الزمان ویقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله یعنی شیخ عبد القادر شریف است و عجمی که در بلاد عرب سید را شریف می گویند و او به بغداد مسکن می نماید ظهور او در قرن پنجم باشد و او یکے از اوتاد صدیقان و اعیان دنیا و اقطاب زمان است و او کلمه قدمی الی آخره خواہد گفت و گفت سرانجام بعراق مردی از عجم پیدا شود و او نزدیک خدا تعالی و نزدیک خلایق بلند مرتبه باشد و نام او عبد القادر باشد و مسکن وی بغداد بود و او کلمه مذکور گوید راوی گوید این شیخ پیش از ظهور آنحضرت بوده یعنی صد سال پیش از ولادت آنحضرت خبر داده و خبر دادن ایشان دلیل در صدق مقال و کمال ایشان است ذکر مناقب الصدق

کاشف سر الصدق منبجی حقایق و تار بمعارف شعار زبدة العرفا شیخ عقیل منبجی رحمة الله علیه صاحب خلاصة المفاخره گوید نقلست از بعضی اہل علم که شیخ عقیل منبجی وقتے با جماعتے از مریدان شیخ مسلمه بزیارت وی بیرون آمد چون بآب فرات رسیدند هر یکے سجاده برآب نهاد و گذارا شد و شیخ عقیل سجاده برآب نهاد و در آب فرو رفت و بر کناره دوم بیرون آمد چنانکه هیچکسی را معلوم نشد و هیچ چیز از

از آب تر نشد این حکایت از شیخ مسلمه رسانیده‌اند فرمود که شیخ عقیل از خواصان حضرت حقیقت
است و او را طیار هم می خواندند از آنکه چون خواستی از قریه خود انتقال کند بر مناره
بر آمدی و در هوا طیران شدی و همه خلق می دیدند باز چون در منبج می آمدند شیخ را در منبج
می یافتند و وی یکی از آن مشایخ است که شیخ ابو الحسن قریشی فرموده که چهار شیخ را
دیدم که در قبور تصرف مثل تصرف احیا می کردند یکی شیخ عبد القادر دوم معروف کرخی
سوم شیخ حیات چهارم شیخ عقیل منبجی رحمة الله تعالی علیهم راوی گوید شیخ ابو الخیر بن رزق
قریشی گوید که شنیدم از پدر خود که می گفت وقتی شیخ عقیل منبجی در بدایت خود با سیزده نفر
از مریدان شیخ مسلمه که صاحب احوال بوده رفتند در غاری و هر یکی دران غار عصای پیش
خود در زیر زمین فرو برد و نشست ناگاه بعضی از مردان غیب دران غار پیدا شدند و
عصا هر یکی را از پیش او برگرفتند چون نزدیک عصای شیخ عقیل آمدند همه جمع شدند خواستند که
برکنند نتوانستند چون این خبر به شیخ مسلمه رسید فرمود که آن مردان اولیاء زمان اند و
هر مردی که عصا از پیش برگرد از صاحب آن عصا مقام رافع داشت هم از بهر آن نتوانست
که برکند و هیچ یکی از ایشان را مقام شیخ عقیل نبود پس عصای او را نتوانستند که برکنند
و هم راوی گوید نقلست از شیخ ابو المجد مبارک بن احمد فرادی رحمة الله علیه که گفت وقتی
بخدمت شیخ عقیل منبجی حاضر بودم و نزدیک او جماعتی بود از صالحان در دامان کوه یکی
پرسید یا سیدی علامت صادق چیست فرمود اگر این کوه را بگوید که بجنب در حال
در جنبش آید دیدم که کوه در حرکت آمد باز پرسید یا سیدی علامت متصرف چیست فرمود
اگر امر کند وحوش بر و بحر را که جمع شوند هر آئینه طاعت کنند راوی می گوید هنوز سخن شیخ
تمام نشده بود که دیدم که تمام فضاء صحرا از وحوش پر شد و ماهی گیران خبر کردند که آن
ساعت در شط فرات تمام ماهیان بر روی آب آمده بودند باز از خدمت شیخ پرسید
یا سیدی علامت آنکس که مبارک است بر اهل زمان خویش چیست فرمود اگر این صخره

را بپاهای زر ناب بدر آید و پاهای مبارک دران چشمه زچشمهای آب روان شد
بعد ساعت آن سجده همچنان شد که در اول بود پس کلامه معرفت در اعمال مرضیه
است و عبودیت در مامورات و ملاک امر خوف است عارفان را و خوف عارفان
از آنست که یافته شود از ادب ایشان در افعال باری جل و علا و خوف اولیا از آنست
که یافته شود هوای ایشان در امر حق تعالی و خوف اتقیا از آنست که یافته شود نعوذ بالله
ایشان در رویت خلق اگر خلق را در میان بینی و کار را بهر ایشان کنی شرک آورده باشی
و اگر تنها در شوی بر خلق و منازعت کنی سوی تعلق خود اظهار کرده باشی بگو الهی گم کن مرا
در معرفت عظمت خود و نگاهدار مرا از خلق چون فضل حق جل و علا بینی بگو الهی این همه
فضل تست من چه شایان اینم عبودیت در خضوع بود و توحید در آنکه خود را بنده دانی
و در بند چیزی نباشی و از و بغیر او نپردازی و چون هیبت حق تعالی بر دل مستولی
شود او را گویند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون به مجاهده هوای نفس معرفت حق حاصل
کنی و بتجرید از خلق توحید عز و جل است طریق ما جد است و کد تا آنکه راه بپایان
رسد و مقصود حاصل شود و یا هم دران راه جان بر سر این کار کنم و با درد میرم
و هر که طلب کند نفس خود را حالی و یا مقامی پس او دور است از راه معرفت و گم کردن
بجا و تاسف در مقام سلوک نشان خذلانست نعوذ بالله منها ای عزیز بگوش سر بهوش
بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب
مخازن گوید از جمله اولیا که پیش از ظهور و پیش از گفتن قول قدمی الی آخره خبر میدهند
شیخ عقیل منبجی است در بهجة الاسرار شیخ علی شطنوفی گوید که شیخ ابو المجد مبارک گوید
پرسیده شد پیر ما عقیل منبجی روزی از قطب آن وقت پس گفت هو فی وقتنا
بمکة لا یعرفه الا الاولیاء و سیظهر هنا و اشار الی العراق و قال
فتی عجمی شریف یتکلم علی الناس ببغداد و یعرف کراماته الخاص

والعام وهو قطب وقته يقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و
تضع الاولیاء رقابهم ولو کنت فی زمانه لوضعت له راسی
ذالك الذی ینفع الله به من صدق بکرامته من سائر الناس
یعنی شیخ عقیل منجی گفت آن قطب در وقت ما در که معظمه است نمی شناسد اورا مگر
اولیاء کبار در زود است که ظاهر خواهد شد جوانی اینجا و اشاره کرد سوی عراق که عجمی
است که سید است که سخن خواهد کرد مردمان را در بغداد و گفت بشناسد کرامات
اورا خاص و عام یعنی اولیاء الله و سائر ناس و گفت آن قطب است که در وقت
خود بگوید که پای من اینست که بر گردن هر ولی خداتعالی ثابت است و بنهند همه
اولیاء گردنهای خود را و اگر من در زمان اوی باشم هر آئینه سر خود را به نهم برای
او که قطب است آنکه نفع دهد خداتعالی بسبب آن هر کسی را که تصدیق کرد او را بکرامات
وی از همه مردمان صاحب مخازن گوید العزیز از کلام شیخ عقیل منجی معلوم می شود که نزد
آن ولی همه اولیا متقدمین و متاخرین گردنهای خود نهاده اند از آن آن ولی تضع
الاولیاء رقابهم گفت و کلام خود را مقید بزمانه نساخت والاولیاء بلام استغراق
ذکر کرده پس باین لام جنس همه اولیا اولین و اخرین در قول قدمی در آمدند و برای اظهار
خود و لو کنت فی زمانه لوضعت له راسی گفته پس این کلام وی نیز دلالت
بر اثبات قدم آنحضرت بر گردنهای همه اولیا می کند زیرا که روح آن ولی در جماعه ارواح
اولین و آخرین خود هست اما چون نظر وے بر کمال ولایت آنحضرت افتاد تمنی داشت
و بار زد و گفت که اگر می بودم در زمان او هر آئینه می نهادم سر خود را برای او یعنی کسیکه
این مقامات عالی دارد در زیر پای او گردن نهادن چه عجب است بلکه باید که سر خود
بنهد برای این تمنی و آرزو و لو کنت فی زمانه لوضعت له راسی گفته نه برای
حصر ثبت اولیاء زمانه گفته اگر مراد آن ولی مذکور چنین بودی هر آئینه بلام استغراق

گفتی بل چنین گفتی تضع اولیاء عصره او زمانه رقابهم یعنی بنهد اولیا
زمانه او گردنهای خود را پس از گفتن ولی تضع الاولیاء بلام استغراق معلوم میشود
که مراد وی اولیاء زمانه نیست که لام جنس بر تمام افراد در خول خود را شامل است و دیگر
وهو قطب بالتنوین بغیر اضافت گفته و این تنوین برای تعظیم است ای هو قطب عظیم
و وقته مفعول فیه است مر یقول را و این جمله صفت قطب است پس معنی کلام شیخ عقیل منبجی
اینست که آنجوان قطب عظیم است که در وقت خود بگوید قول قدمی الی آخره وهو قطب
وقته باضافت خواندن جمله یقول را مستحسن محل نیست که بر عالم نحوی نیکو ظاهر است
ومنه در بهجة الاسرار از ابوسلیمان بن داود بن یوسف بن علی بن محمد منبجی الشافعی
رحمه الله علیهم منقولست که گفت روزی نزد شیخ عقیل منبجی نشسته بودم که کسی نزد وی
تذکره کرد که در ابتدا جوان عجمی شریف النسب که نام وی عبد القادر است بسیار
مشتهر شده شیخ عقیل در جوابش گفت امره فی السماء اشهر من امره فی الارض
وذلک الفتی الرفیع العلی المدعو فی السماء بالباز الاشهب
وسیفرد فی وقته و سیصیر الیه الامر و یصدر عنه فی عصره
یعنی امر وی در آسمان مشهورتر است از امر وی در زمین و آن جوان بزرگوار
است و بلند است که خوانده شده او را در آسمان بباز الاشهب و قریب است که
منفرد خواهد شد در وقت خود و قریب است که خواهد رسید بسوی وی امر و حکم
و صادر خواهد شد آن حکم از وی در زمان گفتن وی ذکر مناقب الصدق
عارف باری عاشق ساری حافظ و قاری مظهر حق شیخ علی
بن وهب سنجاری رحمه الله علیه نقلست از شیخ قیس بن یونس شامی
رحمة الله علیهم که گفت وقتی مردی مغربی نام او عبد الرحمن بن احمد سبلی بیامد
و پیش شیخ علی بن وهب سه تنکه زر بنهاد و گفت یا سیدی این از صنعت

منت مر فقرا را بده پس شیخ فرمود مر حاضران مجلس را هر که اوندی از نخاس دارد گو بیارد
بر من ایشان رفتند و اوانی بسیار از طبقها و طاسها و غیر آن بیاوردند و اندر و زن آورده
شیخ نهادند بعد از ان شیخ برخاست و یکبار گذر بر این آوانی کرد در حال بعضی اوانی زرین
شدند و بعضی نقرگین مگر دو طاس که بر حال خود بماندند فرمود هر کسی آوند خود ببرد و گفت
مر عبد الرحمن را ای فرزند حق سبحانه تعالی شانه این همه ما را بداد و ما این همه را ترک کردیم
حاجت نیست ما را بسه تنکه تو راوی می گوید پرسیدم از شیخ سبب اختلاف اوانی چه بود
فرمود آنزمان که من گفتم هر کسی اوند خود که بیارد پس هر که بی توقف و بی حرج در حال
رفت و آورد اوند او زرین شد و آنکه در فکر شد و در خود حرج یافت آوند او نقرگین
شد و دو نفر بوده اند که بر ما اعتقاد نداشتند و بدگمان بودند آوند ایشان بر حال خود
بماند راوی گوید شیخ علی بن وهب گوید روزی خواجه خضر را دیدم که فرمود ای علی
برای نفع خلق بیرون آ تا از تو ایشان نفع گیرند من درین کار درنگ کردم امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در خواب دیدم او هم مرا فرمود که خواجه خضر گفته بود و طاقیه
مرا پوشانید چون از خواب بیدار شدم ان طاقیه بعینه بر سر خود یافتم هم درنگ کردم
دوم شب پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم آنحضرت هم مرا همان فرمودند
که ابو بکر فرموده بود بیدار شدم عزیمت کردم بر آنکه برای نفع خلق بیرون آیم آخر
شب در خواب رفتم حضرت عزت را در خواب دیدم که از عنایت این خطاب میکرد
ای بندهٔ من ترا از اهل صفوت خود گردانیده ام در زمین و ترا در جمیع احوال بتائید خود
موید کردم و از برای شفقت و رحمت بر خلق ترا فرستادم بیرون آی بر خلق و حکم کن میان
ایشان بدانچه تعلیم کردم ترا از حکمتهای خود و اظهار کن میان ایشان از آیات ما که بدان
ترا موید گردانیدم شیخ فرماید چون بیدار شدم و بیرون آمدم خلق بر من هجوم کردند و از
هر جای بر من جمع آمدند پس به تعلیم خلق با مر حق مشغول شدم راوی گوید او از اجلاء

مشایخ عارفان است که صاحب فتح سنی و کشف جلی برده و کرامات ظاهره و احوال فاخره
و تمکین داشت و علم و فضل و تواضع بسیار از وظاهر شد من کلامه هر کرا حق تعالی دوست
دارد ارادت خود در دل او ساکن گرداند و مرید محب طالب است و شوق در دل او
غالب و تشوق مراد را سالب و مراد محبوب مطلوب است ماخوذ و مسلوب و بسوی محباب
مجذوب و بر وشوق غالب است از آنکه واجد است چیزی را که طالب است و سفر او آخر شد
و بمنزل رسید مسافت بعید را طی کرد و بهم پیچید و نفس را تزکیه داد و نجات یافت و
نظر از کونیات برداشت و هرگز بدان التفات نه نمود و **ایعزیز** بگوش پر هوش بشنو
که چنین ولی اکمل در شان **سیدنا غوث الاعظم** رضی الله عنه چه می فرماید **نقلست**
از شیخ صالح معمر بن عبد المجید شیبانی و شیخ قیس بن یونس الشامی رحمه الله علیها که میگویند
روزی بر پیر ما شیخ علی بن وهب جماعتی از فقرا در آمدند پس گفت شیخ ما مر ایشانرا از
کجا آمدید گفتند از عجم آمدیم گفت از کدام عجم گفتند از گیلان گفت ان الله تعالی
قد نور الوجود بظهور رجل منکم قریب من الله اسمه عبد القادر
مظهره فی العراق یقول ببغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی
الله تعالی وتقره اولیاء عصره یعنی هر دو راویان مذکور گویند که پیر ما
شیخ علی بن وهب گفت بدرستیکه خدا تعالی بتحقیق روشن می گرداند عالم را بظهور
کردن یا بظاهر شدن مردی از شما که نزدیک است از خدا تعالی و نام او عبد القادر
است و جای ظهور وی در عراق است بگوید در بغداد که پای من اینست که بر گردن
هر ولی خدا تعالی ثابت است و اقرار خواهند کرد اولیاء زمانه او بفضل وی پس
از کلام شیخ علی بن وهب نیز صریح معلوم می شود که اولیاء متقدمین و متاخرین در
قول قدمی آه در آمدند و گردنهای خود نهاده اند زیرا که شیخ مذکور هرگاه بکشف خود
مقامات عظیمه آنحضرت را مشاهده کرد و بقوت صفاء باطن خود بر لوح محفوظ نوشته دید

که فلان ولی بنام عبدالقادر از گیلان پیدا شده در بغداد نزول فرموده قول قدمی هذه
لهذا دی اولیاء زمانه آنحضرت را شاهد آن کرد و گفت تقرّر اولیاء عصره و مفعول تقرّر محذوف
داشت ای تقرّر اولیاء عصره بفضله و گفت ان قوله بامر الله حق وان جمیع الاولیاء
المتقدمین والمتاخرین بذالک قد حنوا اعناقهم یعنی هر آینه گفتن آن
بامر خدا تعالی است و هر آینه اولیاء متقدمین و متاخرین بسبب امر حق تعالی گردنهای خود فرود
کرده اند صاحب مخازن گوید العزیز اقرار اولیاء زمانه حجت قوی و برهان جلی است که در اقرار
اولیا هیچ شائبه کذب نیست اما جهال بی نوال این عبارت را اصلا فهم نکرده حجت سازند که
مراد از کل ولی الله اولیاء زمانه اند و حال آنکه معنی عبارت که مذکور است همین مراد شیخ علی بن وهب
است و اگر مراد شیخ مذکور از کل ولی الله اولیاء زمانه بودی هر آئینه این نوع گفتی تضع
اولیاء عصری رقابهم یعنی بنهند اولیاء زمانه او گردنهای خود را پس چون چنین
نگفت معلوم شد که مراد شیخ همانست و دیگر هر که طالب علم و مستعد وقت باشد از خوب بداند
و انصاف خواهد کرد ترکیب چنان است لله دره من الضعف ایضا منه صاحب
بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد که شیخ علی بن وهب از عظمای عارفین و از ائمه صادقین
است میفرماید الشیخ عبدالقادر احد من اعیان الدنیا و احد من افراد الاولیاء
وقال الشیخ عبدالقادر من تحف الدنیا الشیخ عبدالقادر من هدایة
الله فی الدنیا فی الکون وقال طوبی لمن راٰه و طوبی لمن جالسه و طوبی
لمن مات فی ایام الشیخ عبدالقادر و طوبی لمن اقتدی بالشیخ عبدالقادر
یعنی شیخ عبدالقادر یکی از اعیان دنیا است و شیخ عبدالقادر یکی از افراد اولیاست
و شیخ عبدالقادر از تحفهای دنیا است و شیخ عبدالقادر از هدایت خدا عز و جل است در وجود
عالم و گفت خیر و خوشی باد مر کسی را که دید او را و خوشی باد مر کسی را که مجالست کرد مجلس او را
و خوشی باد مر کسی را که مرد در زمان شیخ عبدالقادر و خوشی باد مر کسی را که اقتدا کرد بوی رضی الله عنه

ذکر مناقب الصدق کاشف اسرار الهی واقف راز کماهی شیخ عزاز
بطایحی رحمة الله علیه در کتاب بهجة فضایل حضرت مذکور است ونقلست از شیخ
ابو المظفر عبد السمیع رحمة الله علیه که گفت وقتی خلیفه بغداد شخصی را فرستاد بر شیخ عزاز
تا شیخ از بطایح در بغداد آید تا خلیفه بزیارت شیخ مشرف شود وچون شیخ در دهلیز قصر خلیفه
در آمد نظر کرد در پردهای که فرو هشته بودند همه استار در حال پاره پاره شد چون هر دو
جمع شدند شیخ فرمود مر خلیفه را که ملک عجم قصد تو خواهد کرد با لشکرے که تو طاقت آن نداری
ولیکن من لشکر ترا مالک گردانیدم بر لشکر او وتمکین دادم ترا برو وبعد مدتی اندک ناگاه
ملک عجم پیدا شد با لشکری عظیم پس حال همچنان شد که شیخ فرموده بود وملک عجم اسیر گشت چند روز
در بغداد در بند بود وبعد ازان مالهاء فراوان فدیه دادند واو را رها کنانیدند چون شیخ منصور
رحمة الله علیه را خبر کردند از نظر کردن شیخ عزاز دران پردها و پاره شدن آنها شیخ
منصور فرمود که ببرکت انفاس شیخ عزاز حجب آسمان پاره پاره می شود وبهمین همت او
زمین طی میگردد واستار چگونه پاره نشود وهم راوی مذکور می فرماید از شیخ ابو محمد اسمعیل
بن ابی البرکات واسطی خادم شیخ عزاز رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ عزاز
که میفرمود در بدایت بر من حالی وارد شد که چهل روز دران مستغرق بودم بحدے که
بین الامرین تمیز نمی کردم وخوردن وآشامیدن درمیان نبود وبعد چهل روز بحس خود
باز آمدم پس هفده روز از نفس خود غافل شدم بعد ازان بحکم عادت قدیم باز آمد نفس
من آرزو می کرد نان گندم سخین وماهی بریان وآبے شیرین در آوند نو سرخ ومن آن زمان
بر کناره شط بغداد بودم ناگاه دیدم درمیان لجه سه ماهی سیاه شناکنان پیدا شدند وبر
پشت یکے نان گندم وبر پشت دیگرے ماهی بریان وبر پشت دیگرے ماهی آوند نو سرخ
آن هر سه ماهی بیامدند بسوی من وآنچه بر پشت ایشان بود پیش من بنهادند چنانکه
آدمی پیش آدمی بنهد پس هر سه ماهی باز گردیدند در آب رفتند خواستم آن نان را

تناول کنم چه بینم نان گندم سپید گرم چنانکه دود از وی میخاست پس نان را با ماهی بریان بخوردم و آب از آن اوند نوشیدم بیاشامیدم نیک شیرین چنانکه در دنیا هرگز نچشیده بودم پس از آن طعام و آب سیراب شدم و عشرات سنوات گرسنه شده بودم و باقی همچنان گذاشتم روان شدم و من کلامه غفلت و غفلت است یکی غفلت رحمت و دوم غفلت عذاب و رحمت اما غفلت لطف و رحمت کشف عطا است تا این قوم عظمت و جلال حق سبحانه تعالی مشاهده کنند و غافل شوند بحدیکه از عبادت بجا نتوانند آورد و دیگر فرایض و سنن و از مراعات سر غافل باشند مگر از مراقبه و ارادات هیبت و اما غفلتی که از عقوبت است اشتغال بنده است از طاعت بمعصیت یا التفات او برویت کرامت غافلا عن الاستقامة فی العبودیة و عارف خایف بود از زوال نعمت و خایف بترسد از نزول وعید و منشاء خوف از ملاحظه سطوت عدل حق است جل و علا و منشاء رجاء از مطالعه رقت فضل او و تلطف ارواح باشواق است نزدیک ظهور سلطان حقیقت کردست بدامان مشاهده در زنند و عیش جهان بر اعیان سعبود نداند و بیقین بشناسد که حادث قدیم را ادراک نتواند کرد بصفات معلوله و دل با عاشقان بسوی آنحضرت با جنحه معرفت در طیران است و کمالات محبت گرد سرا پرده عزت سرگردان و مجذوب بانوار قدس بسوی انس بهشت و ارادت تحویل قلب است از همه چیز بحقایق آنچیز و تصوف جلوس است مع الله بلا هم و تجرید با رغبه است که بسوزند بقایا را و محو کنند رسوم و عادات او و نگاهدار و از رویت خلق و دو صفوری است روش مقرون به نیران اشتیاق که محترق شود از وی بقایا و لایح شود بر وی همه کل آثار او و محبت کاسی است که در او اسرار الشیء القرب و اللذه الکلام شیخ خراز رحمة الله علیه از اکابر مشایخ عراق و اهل حقیقت و اعیان و اجله عارفان و اصفیا و مقربان اهل صفوت بود کرامات ظاهره و احوال فاخره و انفاس صادقه و افعال فاخره و مقامات علیه و اسرار قدسیه و سرایر موثقه و بصایر مشرفه و معارف شریفه و حقایق لطیفه و منهج سنی و مشرب رضی و مقام رفیع در محاضر قدس و مناده تخصیص در بساط انس و قدم راسخ

در تمکین واسع وباع طویل در تصریف وتصرف نافذ داشت ومناقب او متعذر است از حصر
للۂ حقیقت شعار بنده ایں عاجز بنگوش بر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه جیسے غیر نافع است صاحب نسابہ قادریہ گوید چون در ہشت دہم سال عمر حضرت سیدنا غوث الثقلین
سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه ببغداد قدم نزول فرمود ہمان تاریخ مذکور شیخ حماد دباس
که از مشائخین بغداد کمل افراد بود فرمود قد دخل بغداد شاب عجمی شریف اسمه
عبد القادر والله یقول الحق وهو یهدی السبیل یعنی تحقیق در بغداد در آمد جوانی عجمی که سید است
نام وی عبد القادر است وقسم بوحدت او تعالی که خواهد گفت کلمه حق را یعنی قول تعالی الی آخره را
داو هادی راه است که راه بیناید گمراہان را نیز در کتاب بہجۃ الاسرار دیگر مذکور است ذکر
مناقب الصدق عارف پرنور کاشف سر حضور سہیل یمانی خیر التابعین
اویس القرنی رحمة الله علیه نقل است صاحب مناقب غوثیه گوید شیخ عبد الله محمد
بن علی الاہدلی آورده که امیر المومنین عمر فاروق وامیر المومنین مولانا علی کرم الله وجهه
رضی الله عنهما از حضور سرور عالم سید الانبیاء احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
مامور شدند که بعد از من پیش طاوس یمنی اویس قرنی بروید وپیراہن من را که امانت اوست
بدو سپارید وبرای امت من ازو دعا خواهید راوی گوید بموجب امر شریف آنحضرت
علیه السلام هر دو صحابه کرام بعد آنحضرت عازم آنجانب شدند وپیراہن مبارک را با خود بردند چون
بوادی اراک رسیدند دیدند که قرنی در سجده است وتضرع وابتہال مشغول است بعد از ساعتی
هر دو صحابه کرام سلام در دادند خواجه سر از سجده برداشت وجواب سلام بایشان داد
وپیراہن مبارک را باادب تمام از دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه گرفت وبر سر گذاشت
ودر بر کرد وگفت بحسب فرموده سلطان الانبیاء والرسل صلی الله علیه وآله وسلم در سجده بودم و
درخواست شفاعت تمامی عصات امت میکردم شما در رنگ نکردید تا همه بمن بخشیده می شد
وصاحب سفینة الاولیا محمد دارا شکوه گوید نام شریف ایشان اویس است ووی از اہل

نجد بودند و قرن قبیله ایست که ایشان منسوب اند بدان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را بخیر التابعین ستایش فرموده اند و ایشان در زمان پیغمبر خدا بودند لیکن از دو سبب ملازمت
آنسرور عالم میسر نشد یکی بسبب خدمت مادر که پیری بکمال داشتند و دیگر از نهایت غلبه حال و
ایشان شتربانی کرده مزد آنرا نفقات خود و والده خود مینمودند و بجهت موافقت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم که در جنگ احد دندان مبارک شهید شده بودند چون معلوم نبود که کدام دندان
مبارک بوده دندانهای خود را تمام شکسته بودند چون پیغمبر صلعم وصیت کرده بودند که خرقه مرا باویس
رسانیده بگوئید که امت مرا دعا کن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در ایام خلافت خود با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه خرقه مبارک را نزد اویس برده درخواست دعا بجهت امت نمودند گویند که بدعای
ایشان حق تعالی بعدد موی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر که در عرب هیچ قبیله آنقدر گوسفند
نداشت از امت پیغامبر صلی الله علیه بخشید ابو ضیاء نخشبی رحمة الله علیه در سلک سلوک خود
گوید اویس قرنی قبله زنده بالعین و قدوه اربعین و آفتاب نهان و نفس رحمان بود کرات
خواجه ثقلین روسوی یمن کردے و گفتی انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
در خبر است که فردا قیامت هفتاد هزار فرشته همچو صورت اویس در وجود آید تا اویس
درمیان ایشان شده بعرصات درآید ندا کنند اویس در دنیا ما را تواری پسندیده است
و آنجا او را جز ما کسی نشناخته و او آنجا جز ما کسی را نشناخته امروز باید که او را جز ما کسی نه
شناسد گویند فردا خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از گوشک برون آید چنانکه کسی
مرکسی را طلب کند او بطلبد خطاب آید کرا می طلبی گوید اویس را ندا آید او را در دنیا ندیدی
اینجا هم نه بینی گوید الهی او کجا است فرمان آید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
گوید چون نیست که او میخواهد که مرا به بیند فرمان رسد ای محمد ترا از برای ما بیند کسی ما را دید ترا چه
بیند و دیدن تو سبب ما چه سود کند و دیدن ما بی توجه زیان دارد و هم راوی مذکور عذر فرماید
چون نزدیک رسید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از این عالم در آن عالم

خیمه زدند پرسیدند یا رسول الله مرقعه تو بعد از تو بکه دهند گفت باویس بعد از مدتی
عمر و علی رضی الله عنهما بطلب او بکوفه آمدند و نشان او می پرسیدند گفتند او شتر
می چراند و شتران مردمان می چراند و در صحرا میماند و هیچگاه در آبادانی نیاید بعد از طلب بسیار
او را بجائی یافتند و مرقعه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بدو دادند و گفتند
فرمان چنین است این را بپوش و وقت پوشیدن این مرقعه می باید که امت مرا فراموش
نکنی پس برگرفت و بگوشه رفت و می گفت خداوندا مرقعه نپوشم تا امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بمن نه بخشی در سر او فرو خواندند که بعضی از امت محمد بتو بخشیدم گفت تمام خواهم
او درین گفتگو بود که عمر و علی رضی الله عنهما نزدیک او رفتند گفتند که درین گوشه چه می کند چون
ایشانرا بدید گفت افسوس تعجیل کردید مرا از وقت این بس وقت گردانیدند و گرنه این مرقعه
نپوشیدمی تا تمام امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی بمن نه بخشیدی چون عمر واسد الله
بتحقیق باطن عظمت درجه او را بدیدند گفتند کسی باشد که این خلافت را از من رایگان بستاند
بعده عمر گفت ای اویس چرا در عرب نیامدی و رسول اکرم را ندیدی گفت شما دیدید گفت
که ما همه وقت در آنحضرت بودیم گفت دیده بودید که دندان مبارک شهید شد گفتند دیده بودیم
گفت چرا دندان خود را سالم داشتند بعد از آن دندان خود را نمود که بر همه دندان
او شکسته بود بسبب موافقت آنحضرت که بدان دندان که شکسته است درین داخل بود
پس عمر گفت مرا دعا بکن گفت هر روز در تشهد پنجبار اللهم اغفر لی وللمومنین
می گویم درین دعا تو هم داخلی چون زمانی بگذشت مرقعه پوشید و ایشانرا معذرت کرد
و گفت زحمت دیدید باز گردید آمدن قیامت قریب است و بساختن زاد آن
مشغول گردید هیچ وقت او شب نخفتی و گفتی هذه لیلة القیام شب دیگر
گفتی هذه لیلة الرکوع شب دیگر گفتی هذه لیلة السجود وقتی او را
گفتند ای درویش شبها باین درازی بر یکحال چگونه میتوانی گفت در سجده

سبحان ربی الاعلی سه بار گفتن مسنون است و من یکبار نمی توانم گفت که همان ساعت بخود می شوم و گویند وقتی او را پرسیدند اوقات خود را چگونه می گذرانی گفت بامداد برخیزم و نمی دانم که تا شبانگاه خواهم زیست یا نه و چون شب در آید ندانم که تا بامداد خواهم زیست یا نه و گفتی السلامة فی الوحدة و ازین تنها فی مراد آنست که در خدمت فرد باید بود و خدمت آن باشد که خیال غیر را مدخل نباشد من کلامه طلبت الرفعة فوجدت فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدت فی النصیحة فطلبت المروة فوجدت فی الصدق وطلبت الفرح فوجدت فی الفقر وطلبت القربة فوجدت فی التقوی وطلبت الرزق فوجدت فی القناعة وطلبت الراحة فوجدت فی الزهد چنین گویند چون ازین عالم در عالم دیگر رفتن او نزدیک شد در غزوی با امیر المومنین علی کرم الله وجهه موافقت کرده بود آنجا درجه شهادت یافت عاش وحیداً مات شهیداً ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم العزیز بگوش با پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم چه می فرماید در کتاب منازل الاولیا فی فضایل الاصفیا آمده که اویس قرنی باید چون در سجده شدم و درخواست شفاعت گناهی عصات امت مرحومه می کردم ناگاه فرمان عزت جل سلطانه در رسید که ای اویس اکنون بس کن که قدری است حبیب خود را بالتماس تو بخشیدیم و نصف آن موقوف بر شفاعت محبوب عبد القادر گذاشته ام عرض کردم بار خدایا محبوب تو عبد القادر کیست و وی کجاست تا او را ببینم فرمان ربانی شد که در مقعد صدق عند ملیک مقتدر استراحت می کند و در مقام دنی فتدلی اقامت دارد و او خاصه و خلاصه حبیب من محمد مصطفی است صلوات و سلامی علیه و او حجت ما باشد بر روی زمین تا روز قیامت و قدم او بر دوش جمیع اقطاب و اغیاث و اولیاء اولین و آخرین من گردد پس من هم سر نگون کردم و تصدیق نمودم و شکر الهی بر آوردم لله حمداً کثیراً

ذکر مناقب الصدق عارف ربانی سلطان العارفین گرامی موسوم باسم سامی
خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه لقب ایشان سلطان العارفین و نام
طیفور بن عیسی است و اصل وی از بسطام بوده صاحب نفحات نوشته که وی اویسی است
از سیدنا امام جعفر الصادق علیه السلام و صاحب تذکرة الاولیا گوید صد و سیزده مشایخ کبار را
خدمت کرده بود و از مادر ایشان منقول است که در ایام حمل چون لقمه در دهان می نهادم اگر
در آن شبهه بودی بایزید در شکم من بطپیدی تا آن لقمه دفع کردمی سید الطایفه فرماید که بایزید
در میان ما چون جبرئیل است در رساله شیخ الاسلام گوید از سلطان العارفین پرسیدند که
سنت کدام و فرض چه فرمود سنت ترک دنیا و فرض صحبت بمولی و طریقه طیفوریه منسوب بدوست
و بنای این طریق بر سکر و غلبه است چنانکه گفته اند که روزی شیخ را حال غالب بود در حال گفت
انا سبحانی ما اعظم شانی چون آن وقت رفت در حال فرمودان قلت یوما سبحانی
ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی فلان انا اقطع زناری واقول
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله مولانا در مثنوی شریف در شان
شیخ میفرماید مثنوی با مریدان آن فقیر محتشم * بایزید آمد که نک یزدان منم * چون همای
بیخودی پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد * گفت مستانه عیان آن ذوفنون * لا
اله الا انا ها فاعبدون * چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ار کنم من مشغله * تیغها بر من زنید آندم هله * حق منزه از تن و من با تنم * چون
چنین گویم ببایدکشتنم * مست گشت و باز از استغراق رفت * آن وصیتهاش از خاطر
برفت * عقل را سیل تحیر در ربود * زان قوی تر گفت کاول گفته بود * نیست اندر جبه
ام الا الله * چند جوئی در زمین و در سما * جامی در نفحات فرماید ابو موسی گوید که بایزید گفت
الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
گفت بایزید را قدس سره بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند

ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شو و دیوانه گویند چه آوردی بلکه گویند چه خواهی هم
او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی نهایت همت من و منتهاء نظر من و آرام جان
من و سر انجام کار من آنست که الله گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو عبد الغفور را نصیبه
مقصود شیخ از زیر عرش اینست که وطن من اوست سبحانه لیکن برعایت ادب تعبیر از ان معنی
باین عبارت کرد من کلامه الهی یاذکرتک الا عن غفلة و ماخدمت الا عن فترة یعنی
هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا مگر از سر فترت ایعزیز بگوش پر هوش بشنو
که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب مناقب تحفه
گوید چون سلطان الاولیاء المحبوبین و برهان الاصفیاء والمعشوقین حضرت غوث الاعظم
سید عبد القادر جیلانی را بروز جمعه بر منبر در اثناء خواندن خطبه بروق شهود ذات در
گرفت که از ما سوی الله مغلوب ساخت و هیچ مرتبه و درجه نبوده الا که در زیر قدم او در آمده
فی الحال بر زبان مبارکش جاری گشت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و ولیة الله تعالی
هاتفی از عالم قدس بعالم ملکوت در رسید که ای ملایکه جمیع اهل ولایت مجرده را خبر دهید آنچه که
محبوب من میگوید برای حصول سعادت خودها اطاعت کنند گویند حسب الامر الهی همه اولیا
متقدمه و متاخره اطلاع کردند و همه ها گردنهای خود را پست نمودند چه اهل حیات و چه اهل ممات
الغرض چون فرشته بر قبر سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رسید و گفت یا شیخ قم
باذن الله تعالی شیخ سر از قبر برداشت و گفت الیوم القیامة یعنی
آیا روز حشر است که بر انگیزی فرشته گفت لا محبوب الهی سید عبد القادر جیلی که ساکن
بغداد است در اثناء خطبه گفته قدمی هذه الی آخره حق تعالی کلامش را بدرجه قبول جا داده جمیع
اولیاء الله فرمان کرده رقاب خودها با طاعت پست کنند که ترقیات ایشان بر القبیا
نمودنست بایزید گفت حق سبحانه عادل است سید عبد القادر را بر بایزید بکدام سبب
فوقیت داده فرشته در حال ملتمس بدرگاه الهی شد جواب آمد که فوقیت او بر تو بدو سبب

یکی آنکه او فرزند ارجمند محبوب منست دوم تو فارغ مشغولی و او مشغول فارغ است بایزید باستماع این سخن گردن خود پست کرد و گفت سمعنا و اطعنا و مضمون این شعر بزبان راند ٥ هر آنکو سر بزیر پایش کردند سر خود را باوج عرش بردند ذکر مناقب الصدق فضل العرفا فخر المتقدمین افتخار المتاخرین سید الطائفه قدوة الوحید و الفرید اسیدگاه هر ذی امید شیخنا ابو القاسم جنید رحمة الله علیه ثقاست صاحب سفینه گوید کنیت ایشان ابو القاسم است و لقب سید الطائفه و طاوس العلماء و نام جنید و پدر ایشان محمد بن الجنید است و اند سید الطائفه از نهاوند بودند و منشا و سید الطائفه بغداد بودند مذهب سفیان ثوری داشتند مرید کامل و خواهرزاده شیخ الشیوخ خواجه سری سقطی اند الغرض مرجع مشایخ کبار و مطلع سعادت و انوار و بحر حقایق و اسرار و سلطان طریقت و پیشوای اهل حقیقت و مقتدای جهان و اوتاد زمان و از ائمه سادات این قوم بودند و جمیع سلسلها نسبت بایشان درست کنند و بیان ایشان را سید الطائفه و امام الائمه گویند و سخن ایشان حجت است در طریقت و هیچکس از مشایخ متقدمین و متاخرین بر ظاهر و باطن ایشان انگشت اعتراض نتوانست نهاد و قبول همه بودند و بنا طریق ایشان بر صحو است راوی گوید روزی از سری سقطی پرسیدند که هیچ مریدی را درجه بلند تر از پیر باشد فرمودند برهان این ظاهر است که جنید را درجه فوق از درجه منست گویند خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب رویم گفت من چگونه بی ادب باشم که نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که نیم روز با جنید صحبت داشته باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید و شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی گویند سید الطائفه سی سال بعد نماز خفتن بر پای ایستاده تا صبح الله گفتی و هم بدان وضو با مدا دگذارد و بجای خود می فرماید خدا تعالی سی سال است بزبان جنید با جنید سخن می گوید و جنید

درمیان نه و خلق را از بعضی خبر نه و نیز فرمودند یکروز دلم گم شده بود گفتم آلهی دلم بازده
ندای شنیدم که گفت یا جنید ما دل تو بدان ربوده ایم تا با ما بمانی تو بازمیخواهی تا با غیر ما بمانی
نقلست که یکی از بزرگان عصر رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید و جنید را نزد آنحضرت
نشسته یافت درانحال شخصی فتوی درآورد آنحضرت علیه السلام فرمودند به جنید ده او گفت یا رسول الله
تو حاضری فتوی بدیگری بدهم فرمودند چنانکه همه انبیاء را بامت خود مباهات بود مرا
به جنید مباهات است و حضرت ایشان سماع و وجد نیز فرمودند و ظاهر و باطن بشرع شریف آراسته
بودند گویند روزی سخن می گفتند مریدی نعره زد او را از آن منع فرمودند و گفتند اگر بار دیگر
نعره بزنی من ترا مهجور میگردانم بعد از آن حضرت ایشان باز بسر سخن شدند و آن جوان خود را
نگاه داشت تا حال بجای رسید که طاقتش نماند هلاک شد چون او را دریافتند دیدند که در میان دلق
خاک شده بود من کلامه در مجلس شیخ یکی گفت دل کدام وقت خوش بود فرمود آنوقت که او در
دل بود و هم فرمودند مرد به بصیرت مرد آمد نه بصورت و فرمود هر که بشناخت خدای را هرگز شاد
نبود و فرمود وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز از وقت عزیزتر نیست و فرمود
جوانمردی آنست که بار خویشتن بر خلق ننهی و هرچه داری بدهی و فرمود خلق چهار چیز است سخاوت
والفت و نصیحت و شفقت و شفقت آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب می کنند و منت
برایشان ننهی که ایشان طاقت آن ندارند از حضرت شیخ پرسیدند صحبت با که داریم فرمود
با کسی که هر نیکوی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود و پرسیدند هیچ چیز هست فاضل تر از گریستن
فرمود گریستن بر گریستن پرسیدند بنده کیست فرمود آنکه از بندگی آزاد بود و پرسیدند راه
بخدا چگونه است فرمود دنیا ترک گیری یافتی و چون خلاف هوا کردی بحق پیوستی گویند چون
وفات ایشان نزدیک رسید تسبیح می گفتند و بانگشت عقد می گرفتند تا چهار انگشت عقد
بستند و انگشت مسبحه را درگذاشتند و گفتند بسم الله الرحمن الرحیم و چشم پوشیده برحمت
حق پیوستند چون غسال بوقت غسل خواست که آبی بچشم ایشان برساند هاتفی آواز داد

که دست از دیده و دست ما بدار جهتی که بنام ما بسته شد جز بلقای ما نگشاید پس خواست که
انگشت عقد کرده را بگشاید آواز آمد که انگشتی که بنام ما بسته شد جز بفرمان ما گشاده نگردد و چون
جنازه برگرفتند کبوتری سفید بر گوشهٔ جنازه نشست هر چند آنرا میراندند نمیرفت تا
آواز داد که خود را و مرا مرنجانید که چنگل من بمسمار عشق بر گوشهٔ این جنازه دوخته اند و
امروز قالب جنید نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا
با ما پریدی و قبر ایشان در بغداد آرامگاه افراد است و حضرت ایشان به پنج واسطه طریقت
مرشد سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنهما العزیز بگوش هوش بشنو که چنین مولی الکل در زمان آمدن
خود در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید نقلست صاحب مناقب می گوید
که صوفی از صوفیان جنید در خدمت سید الطائفه ابو القاسم جنید ذکر کرد که یک مجذوبی می گوید
که در بغداد بعد از جنید سیدی از ولایت گیلان خواهد آمد و خواهد گفت قول قدمی هذه الی آخره
و جمیع اولیاء الله گردن خود را پیش وی پست کنند و کسیکه انحراف کند از مرتبهٔ ولایت مسلوب گردد
سید الطائفه فرمودند آری سیدی از اولاد حسن بن علی رضی الله عنهما از گیلان در بغداد
ظاهر خواهد بود و در روز جمعه در اثنای خواندن خطبه خواهد گفت تمامی اولیای امت محمد قدمش
بار زد بر گردن خود را نهند اگر من زنده باشم بر گردن خود نهم یا در زمرهٔ مقبلان باشم
و هم آن راوی همگی بگوید شیخ موسی سهروردی از کتاب مکاشفهٔ جنیدیه نقل می کنند روزی جمعه
سید الطائفه ابو القاسم جنید بغدادی رحمة الله علیه را بالای منبر در اثنای خواندن خطبه
تجلی کشفی بر ایشان ظاهر شد و از خود بیخود گشت بی اختیار بر زبان حق ترجمان شیخ گذشت
قدمه علی رقبتی یعنی قدم او بر گردن من ثابت است و سر خود را افگنده فرود از
زینه از زینهای منبر آمدند که در خواندن خطبه شکسته شد و شیخ همون کلمه گفته خطبه را تمام کرد
جمعی حضار را اشتباه شد که در آن وقت شیخ را حالتی خاص رو داده و چون افاقه شد
استفسار کردند فرمودند که مرا در وقت خواندن خطبه کشف عالم غیب شده بود پس

معاینه کردم که در وسط قرن خامس یکے از فرزندان سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شود و ملقب به محی الدین گردد و موسوم بعبد القادر از گیلان بود و او مامور گردد بقول قدمی هذه الی آخره پس مرا خطره خطور یافت که این درویش دران عصر نیست چگونه مارا وضع رقاب گرداند ناگاه خطاب بعتاب در آمد که چون وی محبوب منست هرگاه که خواهد گفت قول قدمی را پس جمله اولیاء اموات را بارواح و احیا را باجساد حاضر گردانم تا ایشان وضع رقاب خویش کنند زین پس گفتم قدمه علی رقبتی یعنی چون مرتبه آن سید عالی را معاینه کردم که فوقیت بر همه اولیا دارد ذکر مناقب الصدق شیخ المشایخ کاشف رموز ربوبی واقف اسرار الوهی حضرت مخدومی خواجه ابوسعید ابوالخیر مبارک مخدومی رحمته الله علیه صاحب سفینة الاولیاء محمد داراشکوه فرماید نام حضرت ایشان مبارک بن علی بن حسین المخدومیست که سلطان اولیاء و برهان اتقیا و قدوهٔ عارفان و سالکان و پیر طریقت و واقف اسرار حقیقت و جامع علوم ظاهری و باطنی بودند و صحبت از خضر علیه السلام داشتند و حنبلی مذهب بودند مرید شیخ ابوالحسن هکاری و پیر خرقه حضرت سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه اند صاحب مرات الاسرار گوید کمالات و کرامات و خوارق عادات ایشان ازینجا قیاس باید کرد که همچو شیخ الثقلین مریدے دارد و بنا مدرسه باب الازج که منسوب بحضرت غوث الثقلین است ایشان کرده اند و در حیات خود بحضرت غوث الاعظم داده بودند چنانکه قبر مبارک آنحضرت درهمان مدرسه است نقلست که آنحضرت سے فرماید در ابتداء حال با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند چون چهل روز بگذشت شخصی آمد و قدری طعام بگذاشت و برفت نزدیک بود که نفس از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدای خود بسته ام برنگردم ناگاه از باطن خود آوازی می شنیدم که کسے بآواز بلند می گفت

الجوع الجوع شیخ ابوسعید مخزومی بر من بگذشت آن آواز را بشنید و گفت ای عبد القادر
این چیست گفتم این اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود
گفت بخانه ما بیا و برفت من گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام
آمد و گفت برخیز و بپیش ابوسعید رو رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده انتظار
من می کشد چون مرا دید فرمود ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز
بایستی پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید پس آنگاه صحبت او را لازم گرفتم حاصل حکایت آنکه شیخ صاحب
کشف جلی و عارف اسرار غیبی بوده که با خضر مصاحبت داشت العزیز بگوش
پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل که شیخ آنحضرت باشد در شان غوث الاعظم رضی الله عنه
چه می فرماید نقلست در کتاب بهجة الاسرار و ادرار و قادریه عربی بروایت صحیح
نقل می کنند که چون حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در بغداد پیش شیخ و استاد
خود خواجه ابو الخیر مخزومی هر سال از سفر باز آمدی و چندی بخدمت بوده باز بصحرا و عراق
سفر فرمودی چون بنوبت آخر از سفر باز آمد رضی الله عنه امی بود و هیچ ندانست از
علم وعظ و حضرت مخزومی شیخ ابوسعید ابو الخیر مخزومی را معتاد بود که هر روز یک مریدی
از مریدان خود را پیش شود بوعظ بالای منبر حکم فرمودی چون وقت آنحضرت
آمد دیگر مریدان او بطریق استهزا و تمسخر بحضرت غوث الاعظم گفتند العبد القادر
امروز نوبت شماست باید که بالای منبر سوار شوی و وعظ گوی در حال حضرت شیخ هم
بحضرت غوث الاعظم اشارت و اجازت داد و گفت که بالای منبر سوار شو و وعظ
بر مردمان بگو که تو موفق در نا مون هستی پس حسب الحکم آنحضرت بالای منبر سوار شدند
و در آن حالی که غیر عارف بود نداز علم وعظ پس فی الحال همان وقت حضرت سرور عالم
سید الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت غوث الاعظم بعین مشاهده

حاضر شده فرمودند بگو ای فرزند که ما از تو بشنویم چرا که تو ملحوظ و محفوظ هستی بعد از آن حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه عرض نمود که ای پدر بزرگوار من هیچ نمیدانم ازین علم و عجمی ام نزد
فصحای بغداد چگونه زبان بگشایم آنگاه حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة فرمود ای فرزند
دهن خود بگشا غوث الاعظم بر حکم فرمان آنحضرت دهن خود بگشاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لعاب
مبارک در دهن آنحضرت انداخت و هفت بار بدمید و گفت با خلق سخن بگو و بخوان مردم را
براه خدا بالحکمت و موعظت نیکو پس آنحضرت فرماید که بعد از آن از چشم غائب شدند در حال
باز زبانم بسته شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه را دیدم که در مقابل من ایستاده می فرماید
ای فرزند من سخن نگوئی گفتم ای پدر بزرگوار من زبانم گرفته اند فرمودند ای پسرک دهن
بگشا پس باز کردم شش بار در دهن من نفس بدمید و لعاب انداخت گفتم چرا هفت بار
ندمیدی فرمودند برای رعایت ادب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس این بگفت
و از نظر من غائب شدند پس بعد از آن در سخن آمدم راوی مذکور گوید همین آنحضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه کلمات حکمت الهی فرمود و وعظ بلیغ نمود اول کلمه که حضرت
شیخ بعد حصول لعاب مبارک می فرمود این بود که گفت حدثنی قلبی عن ربی عز و جل
یعنی می گوید مرا دل من از حضرت پروردگار من که غالب است بر هر شیء و بزرگ است از
هر چیز بعد از آن فرمود غواص فکر در دریای دل غواصی می کند برای در معارف الهی پس
بیرون می آرد آنرا تا بساحل صدر پس ندا می کند بر آن دلال ترجمان زبان پس خریده
می شود بنفائس ایمان حسن طاعت در بیوتی که تعالی شانه فرماید فی بیوت اذن الله ان
یرفع و یذکر فیه اسمه یعنی در خانها که فرمود خدای تبارک اینکه بر داشته می شود و
یاد کرده می شود در آنجاها نام خدای تعالی راویان مذکور گویند این اول کلام آنحضرت
بود که بر خلق جاری گشت و حضرت شیخ حماد و شیخ ابو سعید ابو الخیر مخزومی را تعجب آمد [illegible]
فرمود که ای عبد القادر ازین کلمات تو صراحتا ترشح می کند که در اندک فرصت تو برادر [illegible]

گواهی گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله هر که قبول کند مومن باشد از مکر خدا و هر
آنرا انکار کند رسوا شود و از ولایت معزول گردد ابقی الله مرتبتک ذکر مناقب الصدر
افضل الناس والبشر بعد ختم الانبیاء والرسل نقیب الاولیا ابو العباس خضر
رحمة الله علیه نقلست اسم حضرت خضر علیه السلام ملکان است که به واسطه پسر سام بن نوح
باشد و خضر را خضر ازان گویند که سبزی از انوار اوست که هر زمینی که میرود اگر گیاه
خشک باشد سبز گردد و او درین امت تابع دین محمدی است که امر و نهی شرعی را معمور
میدارد و اقتدا با امام این امت می کند و مصداق قرآن مبین است و کنیت ایشان ابو العباس
است و او پیش از نزول وحی با پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مصاحب بود و هم بعد از نبوت
احادیث بسیار ازان حضرت علیه السلام روایت می کند و در کتاب عروة الوثقی مرقوم است
که مصاحبت ایشان اکثر با اقطاب و ابدال است و صحبت خضر با حضرت موسی علیه السلام
از کلام الله ظاهر است و جمیع اولیا برین متفق اند که ما خضر علیه السلام را دیده ایم پس ازین
لازم است که حیات ایشان از آب حیوان باشد زیرا که خضر و ادریس و عیسی علیهما السلام
که آب حیوان خورده اند که زنده اند غایت تحقیق آنکه زندگی این طائفه از مشاهده
حق است که از تجلی اسم او الباقی زندگی دارند و قرآن در حق ایشان ناطق است که
او تعالی فرماید فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه
من لدنا علما قال له موسی هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال
انك لن تستطيع معي صبرا وكيف تصبر علی ما لم تحط به خبرا قال
ستجدني ان شاء الله صابرا ولا اعصي لك امرا قال فان اتبعتني فلا
تسألني عن شيء حتی احدث لك منه ذكرا فانطلقا الی آخره یعنی پس یافتند
بنده از بندگان ما که دادیم او را از روی رحمت از نزد ما و آموختیم او را از نزد خود
دانشی گفت او را موسی آیا پیروی کنم ترا بشرط آنکه بیاموزانی مرا ازانچه آموخته اند

علم راست گفت بدرستیکه تو نمی توانی با من صبر کردن و چگونه صبر کنی بر آنچه نگرفته
آنرا از روی دانش گفت موسی یابی مرا اگر خواهد خدای صبر کننده و نافرمانی نکنم
مر ترا هیچ کاری گفت اگر پیروی کنی مرا پس مپرس مرا از چیزی تا که نه سازم برای تو از و
بیانی پس روان شدند حاصل کلام حضرت موسی علیه السلام بعد هلاک فرعون بنی اسرائیل
را جمع کرد و خطبه خواند که مستمعان در تامل آن حقایق متحیر شدند یکی از عظمای قوم گفت یا
کلیم الله هیچکس بروی زمین از تو داناتر باشد موسی بزبان فرمود یا در دل آورد که
در همه عالم از خود داناتری نمیدانم پس حقتعالی بر موسی وحی فرمود که در مجمع البحرین بنده ایست
که او را العلم خاص اختصاص داده ایم یا یکی از خواص خود ست بمنزل وی هر دو
با خود ماهی همراه بر که ترا بران راه خواهد نمود پس موسی یوشع بن نون را همراه گرفت
و او ماهی بریان برداشت هر دو در براه آوردند چون به مجمع البحرین رسیدند آنجا یوشع
وضو ساخت قطره آب بران ماهی چکید فی الحال ماهی زنده شد رو بدریا نهاد و پیش گرفت
ماهی راه خود را در دریا مثل سردابه که دران توان رفت گویند هر جا که ماهی می رفت
آب بالای او چون طاق مرتفع می شد ایستاده می ماند و زمین خشک می گشت غرض
وقتیکه از مجمع البحرین درگذشتند موسی علیه السلام یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم
یوشع سفره پیش آورد و قصه ماهی بیادش آمد با موسی گفت موسی علیه السلام فرمود که
حقتعالی بمن وحی فرموده که آن ماهی راه خواهد نمود بدانکس که حق الیقین پس باز گشتند
به نشانهای قدم خود تا رسیدند بدان موضع که ماهی بدریا رفته بود و راهی دیدند گشاده
و خشک بدان راه نزدیک خضر علیه السلام رسیدند پس موسی سلام کرد و خضر جواب
سلام داد موسی گفت که حق تعالی مرا فرموده که بتو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم
خضر علیه السلام گفت که تو شکیبائی نتوانی کرد چرا که حکم تو بر ظاهر است که شاید
از من علمی صادر شود که بظاهر مخالف شرع تو باشد و تو حکمت آنرا ندانی موسی گفت اگر

در مشیت الهی است ما را هما بر خواهی یافت پس خضر فرمود اگر چیزی سے از من ناشایسته بینی
سوال نه نمائی موسی علیه السلام قبول نمود پس هر دو روی براه نهادند و یوشع در عقب
ایشان میرفت پس رسیدند بساحل و بر کشتی سوار شدند باقی قصه شکستن کشتی و کشتن
طفل و راست کردن دیوار کج مشهور تر است غرض مهتر خضر علیه السلام صاحب علم لدنی
و مبعوث بعلم مشیت الهی بودند و موسی رسول بعلم شریعت است زیرا که وما فعلته
عن امری ذلک شاهد اوست یعنی آنچه تو دیدی از رای خود نکردم بلکه بفرمان
حق مامور شدم پس از اینجا قیاس باید کرد که مهتر ابو العباس خضر چه علوم مرتبت دارد
و مقام بلند الملک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم العزیز بگوش هوش
بشنو که چنین ولی اکمل که استاد نبی مرسل است در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله
عنه چه می فرماید صاحب سفینه گوید یکی از اکابر مشایخ مهتر خضر علیه السلام در باب حضرت
غوث الثقلین فخر الکونین سوال نمود خضر فرمود حق سبحانه تعالی شانه هیچ ولی را مقامی
نرسانید مگر آنکه شیخ عبد القادر را مقامی برتر از آن داد و کاس محبت خود چشانید مگر آنکه
شیخ را بهتر از آن عطا فرمود و گفت شیخ عبد القادر فرد احباب است و غوث اغیاث
و اقطاب و هم راوی بزرگوار نقلست از شیخ ابو طالب عبد الرحمن بن ابو الفتح هاشمی
واسطی مصری که گفت وقتی از شیخ جمال العارفین ابو محمد بن عبد الله بصری سوال کردند که خضر
خضر زنده است یا نه فرمود وقتی با مهتر خضر ملاقات کردم و هم صاحب بهجة الاسرار
بسند صحیح می آرد شیخ جمال العارفین ابو محمد بن عبد الله بصری گوید که وقتی
با مهتر خضر علیه السلام ملاقات نمودم و گفتم حکایتی عجیبی که ترا با اولیاء حق گذشته
باشد با من بگو خضر علیه السلام گفت وقتی بر کنار بحر محیط می گذشتم که آنجا جای گذر آدم
و غیره نبود ناگاه و بیام مردی گلیم پیچیده خفته است در خاطر من گذشت که ولی خدا
است او را گفتم یا ولی الله برخیز و بنده گی کن گفت ای ابو العباس هر دو نفس خود

را مشغول دار گفتم مرا چگونه شناختی گفت تو خضر هستی یا نه اما بگوی که من کیستم خضر گوید مناجات
کردم الهی من نقیب اولیا این امت ام و این را نمی شناسم ندای شنیدم که کسی می گفت الهی
ابو العباس تو نقیب اولیا هستی و لیکن آنکسان که ایشان مراد وست سیدار ندو تو نمیدانی
این از آن طائفه اند که من ایشان را دوست می دارم خضر گوید آمد و روی بمن کرد و گفت ای
ابو العباس شنیدی گفتم آری مرا دعا کن گفت از تو دعا میخواهم گفتم چاره نیست گفت و
فرك الله نصيبك گفتم زیاده کن در حال از نظر غائب شد اگرچه دلی را ممکن نبود که
از نظر من پنهان شود و از آنجا پیش رفتم تو ده ریگی که بغایت بلند بود و بالای آن نوری
دیدم که چشم خیره می شد و آنجا نیز عورتی را گلیم پیچیده دیدم که خفته است ما تند آن شخص خرم ستم
که بپای خود بیدار رسازم ندائی شنیدم که کسی میگوید با ادب باش تا آن کسانیکه ما ایشان را دوست
می داریم بیساعتی نشستم تا بیدار شد و گفت الحمد لله الذى احيانى بعد مماتى واليه
النشور والحمد لله الذى آنسنى به واوحشنى من خلقه یعنی حمد و سپاس مر خدا را
که زنده می گرداند مرا بعد ممات من لطف اوست برانگیختن بعد موت و ستایش مر خدا را
که انست داد مرا بخود و وحشت داد مرا از خلق خود بعد از آن بمن گفت یا ابو العباس اگر
پیش از شیخ با ادب بودی بهتر می بود گفتم بالله علیك تو زود چه آمده هستی گفت بلی و گفت
در پیچا عورتی از ابدال نقل کرده بود و خدا تعالی به جهت غسل تکفین او مرا اینجا آورده
چون از آن فارغ شدم او را برداشته بسوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت
ای ابو العباس دعا از تست گفتم چاره نیست گفت و فرك الله نصيبك منه
گفتم زیاده کن گفت ملامت کنی اگر از نظر تو غائب شوم در حال نگاه کردم او را ندیدم
قال الشيخ محمد فقلت للخضر عليه السلام فهل لهولاء الاحباب رجل فرد
في كل وقت يرجعون الى امره قال نعم فقلت ومن هو قال هو الشيخ
عبد القادر قلت اخبرني عن حال الشيخ عبد القادر قال هو فرد الاحباب

وقطب الاولیاء فی هذا الوقت راوی گوید از مهتر خضر علیه السلام پرسیدم مثل اینطایفه احباب را سر قومی باشد که رجوع ایشان بدو بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست گفت شیخ عبد القادر است که او سالار این افراد است و مرتبهٔ او بالا تر از جمیع مراتب ولایت بود راوی گوید العزیز باید دانست که مرتبه آن آفتاب شریعت و مقتدای طریقت برتر از آنست که در تحریر و تقریر هزار همچو من فقیر و عاجز و قاصر در آید و آنچه در ینجا نوشته شده از هزار یکی است و از بسیار اندکی و به جهت دانستن کمال مرتبه آنحضرت همین یک سخن بس است که آنحضرت سردار طائفه اند که خدا تعالی آنها را دوست می دارد **نقلست** که در بحر المعانی سید محمد بن جعفر مکی رحمة الله علیه می گوید سمعت عن ابی العباس الخضر کلاماً فی مقامات الشاهدین الازلی فقال والله ما جاء ولا یجیء تحت السماء الخضراء مثل عبد القادر فی المعشوقیه وله مشربٌ من روح المقدسة الاحمدیة یعنی شنیدم من از ابو العباس خضر علیه السلام کلامی را در مقامات شاهدان ازلی پس فرمود قسم بخدا که نیامد و نخواهد آمد زیر آسمان سبز مانند شیخ عبد القادر در مقام معشوقیت و مر او را مشربی است از روح مقدس احمدی صلوا علی محمد و علیه و آله **ذکر مناقب الصدق حضرت سید الساجدین امام الباکین قدوة الصابرین سیدنا امام زین العابدین سلام الله علی جده و علیه** راوی محقق حاکی مصدق گوید آنحضرت امام چهارم اند از ائمه اثنا عشر و نور دیده خمسه طاهرین بودند و کنیت آنحضرت ابو محمد و اسم مبارک علی بن الحسین است و لقبش زین العابدین و زکی بود و سبب تلقب آنکه در شواهد النبوت چنان می آرند که یک شب آنحضرت در نماز تهجد بودند که شیطان بصورت اژدها آمده تا او را از عبادت باز دارد و انگشت پای مبارک را بگزید شاه سجاد هادی راه ارشاد بدان التفات نکرد و قطع نماز نفرمود در حال گوینده را ندید که ۳ سه بار می گفت انت زین العابدین پس از آن روز آنحضرت را

بدین لقب خواندند راوی دیگر گوید روزی آنحضرت در سجده بودند دیوارے که
بزیر آن در سجده بودند در افتاد آنحضرت بیش از مقدار تسابیح خود سر از سجده نه برداشتند
در حال ندای غیب بسید الساجدین آمد از آن وقت آنحضرت را هم بدین لقب ملقب کردند
گویند بعد واقعه کربلا میان شامی و امام سجاد مباحثه بسیار واقع شد القصه چون او از
کلام امام فروماند گفت ای علی از من حاجتے بخواه فرمودند فردا روز جمعه است میخواهم تا
من خطبه خوانم قبول کرد روز دیگر امام ابن امام ببالای منبر برآمد خطبه مشتمل بر حمد الٰهی
و نعت رسالت پناهی ادا فرمود که هیچ گوشے مثل الکلمات از هیچ فصیحی و بلیغی نشنیده
بودند بعد از آن فرمود ای اهل شام هر که مرا داند داند و آنکه نداند بداند بگویم تا بداند
انا ابن رسول الله یعنی منم پسر رسول که مسافر سبحان الذی اسری است
و منم پسر مجاور فکان قاب قوسین او ادنی و منم پسر خطیب فاوحی الی عبده
ما اوحی و منم پسر شهسوار هل اتی و منم پسر شهریار اورنگ لا فتی و منم پسر دختر
خیر الوری سیدة النساء فاطمه زهرا و منم فرزند شهید مظلوم نور دیده مصطفی و سرور
سینه مرتضی و مبتلای میدان کربلا هنوز نام یزید نگفته بودند که خروش از مردمان
برخاست و مردم گریه آغاز کردند یزید شامی بر خود بلرزید و موذن را گفت که
بانگ نماز بگو تا سخن سجاد منقطع شود پس موذن ندای بانگ نماز در داد و خطبه ناتمام ماند
صاحب سفینه گوید هرگاه آنحضرت وضوی ساختند گونه مبارک زرد می شد و لرزه
بر اندام می افتاد چون حاضران از آن پرسیدند فرمودند که پیش که خواهم ایستاد
در مرآت الاسرار سند می آرند که سیدنا محمد بن الحنفیه بن امیر المومنین در باب
امامت خاصه استدعا کردند شاه سجاد بعم خود گفت یا عم ما و تو در خانه کعبه نزدیک
حجر الاسود رویم و از وی بپرسیم که امام زمان بعد حسین ابن علی کیست تا کیفیت علم
الٰهی معلوم شود گویند هر دو حضرت باتفاق نزد حجر الاسود آمدند و سوال از همعنی کردند

که بعد از حسین ابن علی امام کیست حجر الاسود در حرکت آمد و بزبان فصیح گفت که امامت
بعد از حسین بن علی بعلی بن الحسین است و امام زمان اوست پس درحال سیدنا محمد بن
الحنفیه بمشاهده این امر بدیع بر امامت شاه سجاد قائل شد و دست بیعت بدو داد
و آنحضرت را کرامات و خوارق عادات نه چندانست که درین مختصر گنجد و بر جمیع امت
نیکو ظاهرست که وارث علوم مصطفوی و متصرف ولایت مطلقه مرتضوی وجود آنحضرت
است صلی الله علی محمد و علیه العزیز بگوش پر هوش بشنو این هم از کرامات شاه سجاد است
که پیش از ظهور وجود فرزند ارجمند سید عبد القادر دلبند خود می فرماید یعنی در ملفوظ
قطب یزدانی شیخ الکبیر شاه محمد ملتانی می آرد که حضرت ایشان می فرمودند که من
از بعضی اکابر سادات شنیدم که امام سجاد سید الساجدین سیدنا امام زین العابدین سلام الله
علی نبینا و علیه در وقت وصال جسمی با محبوب حقیقی خود خرقه خلافت و دیگر ودایع و
بدایع که از پدر بزرگوار سید الشهداء که معنعن رسیده بود حواله ابو العباس خضر نمودند
و فرمودند سیولد ولد فی العراق من ذریة عمی ابی محمد الحسن وهو
اعلی المنزلة عند الله وعند رسوله صلوا علیه وعلی اله وله مرتبة
الوراثة وقدمه علی رقاب الاولیاء واسمه عبد القادر ابن ابی صالح
فاذا بلغ اثنی وعشرین سنة ابلغه هذا الودایع وسلم علیه منی
یعنی قریب است که پیدا شود فرزندی در عراق از ذریت عم من ابی محمد الحسن رضی الله
عنه و ویرا منزلتے باشد نزدیک خدا و نزدیک خدا و نزدیک رسول او صلی الله
علیه و آله وسلم و مر او را مرتبه وراثت باشد و قدم او بر رقاب سائر اولیاء بود
و نام او عبد القادر پسر ابی صالح موسی باشد پس وقتیکه برسد عمر او بدبیست و دو
سال برسان این ودایع خود را باو و سلام بگو او را از من راوی گوید مهتر خضر
علیه السلام در عصر مذکور آنحضرت رضی الله عنه را ودایعه جد بزرگوار ایشان

رسانیدند ازینجاست که در بعضی شجره از شجرات قادریه بواسطه احدی نسبت ارادت آنحضرت را بحضرت امام زین العابدین علیه السلام میرسانند۔

رشحه دوم در بیان ذکر معاصره آنحضرت رضی الله عنه

ذکر مناقب الصدق قدوة العرفاء عدنی شیخ الشیوخ شیخ ابومدین مغربی

رحمته الله علیه نقلست صاحب خلاصة المفاخر از فقیه ابوالعباس احمد بن قریش که گفت شنیدم از شیخ خود ابومحمد صالح دکالی رحمته الله علیه که گفت وقتی در بلاد مغرب میان مسلمانان و فرنگیان محاربه شد در حیات شیخ ما ابومدین و نصاری غالب آمدند بر مسلمانان پس شیخ خود تیغ بدست کرد و در صحرای بیرون آمد و چند نفر از اصحاب وی و من نیز بودم و شیخ بر توده ریگی بنشست ناگهان دیدیم که پیش شیخ تمام خنازیر پر شده اند پس شیخ برخاست و بدان سرها ایشان بریدو بیشترے را هلاک کرد و ایشان در هزیمت شدند شیخ بازگشت پرسیدم که این چه بود فرمود این جمله نصارا بودند حق تعالی ایشانرا مخذول کرد و در حال آنوقت را تاریخ کردم بعد ازان خبر آمد که اهل فرنگ را شکست افتاد و همدران وقت که ما نوشته بودیم و چون مجاهدان بازگشته آمدند و بر پای شیخ افتادند و قدم مبارک را می بوسیدند می گفتند که بالله العظیم اگر شیخ نبودی میان در صف هر آئینه ما همه هلاک می شدیم و بیان کردند که شیخ را دیدیم که تیغ بدست کرده بیامد و بر سر لشکر فرنگ میزد و آنهارا با اسپ هلاک میکرد و بیشتری را از ایشان بکشت و اکثر ایشان رو بهزیمت آوردند بعد ازان شیخ از نظر ما غائب شد راوی گوید میان ما و موضع قتال بیشتر از یکماه راه بود راوی دیگر شیخ عبدالرزاق مغربی گوید رحمته الله علیه وقتی شیخ ما ابومدین مغربی رحمته الله علیه در بعض قریات مغرب میگذشت شیری را دید که حمار شخصی گرفته می خورد و خصم او دور شده وا ویلا میکند که از جهت فقر خود پس شیخ بیامد و موی پیشانی آن شیر گرفت و خصم حمار را ندا کرد

و گفت نزدیک بیا و این شیر را بگیر و بجای حمار خود در کار بند آن شخص گفت یا سیدی
من ازین میترسم فرمود که مترس او ترا زیان نتواند رسانید پس آن مرد شیر را می کشید
و خلقی به تعجب و تحیر می دیدند چون آخر روز شد آن شخص شیر را بر شیخ آورد و گفت
یا سیدی من ازین سخت خوفناک ام هر جا که میروم با من می آید شیخ گفت باکی نیست
بجای حمار تست بعد ازان شیخ فرمود آن شیر را اگر بعد ازین از بنی آدم کسی را ایذا
کنی ایشان را مسلط گردانم بر تو راوی می گوید وقتی دیگر شیخ بر ساحل دریا می گذشت
بعضی نصارا پیش آمدند و شیخ را گرفته بردند و در کشتی انداختند جائیکه بندیان مسلمانان
بودند بعد ازان بادبانها را بر کشیدند تا کشتی روان کنند هر چند خواستند و جهد کردند
که کشتی روان شود اصلا از جای خود نجنبید با آنکه باد سخت بود در ماندند و بیقین دانستند
که اکنون مسلمانان ما را خواهند یافت و اسیر خواهند کرد بعضی مر بعضی را گفتند شاید که
این مرد مسلم کشتی نمیرود و او را عند الله جاهیست و منزلتی باشد الا چاره شیخ را گفتند از کشتی
فرود آ شیخ گفت من فرود نیایم تا این همه بندیان را رها نکنید چون دیدند ازین چاره نیست
همه را رها کردند در حال کشتی روان شد راوی دیگر شیخ ابو محمد صالح دکالی رحمة الله علیه گوید
وقتی بعضی مردمان از مشرق بیامدند به شیخ ما ابو مدین مغربی و گفتند که ما آرزوی عنب داریم
و آن هوای عنب نبود شیخ مرا گفت ای صالح برو در بستان و عنب بیار گفتم یا سیدی همین
زمان از بستان آمده ام هیچ عنب نیست فرمود این زمان برو و ببین خواهی یافت راوی گوید
پس در بستان در آمدم دیدم که شاخهاست انگور تمام بار گرفته است چنانکه در او از کثرت انگور بار گیرد
انگور بسیار ازان بر گرفتم و بر شیخ آوردم ایشان و ما ان انگور بخوردیم و طرفه اینکه هیچ نبود نشان
آن هنگام ما می دانستیم که ما را عنب بغیر جز تو کسی در مغرب نخواهد داد ازان بر تو آمدیم راوی
دیگر شیخ ابو عبد الله محمد بن حجاج مغربی گوید رحمة الله علیه که شنیدم از شیخ خود ابو مدین مغربی تلمسانی
که در مجلس خود فرمود که تمام ابدال در قبضه عارف است ازانکه ملک ابدال از آسمان تا زمین است

و ملک عارف از عرش تا ثری و مناقب بدان بحسب مناقب عارفان چون لمحه پیش نیست و درجه
معرفت از اقتراب بحضرت ربوبیت است. راوی دیگر شیخ سلیمان بن عبد الوهاب مغربی گوید
که وقتی شیخ ما ابومدین مغربی در ساحل بحر نشسته وضو می کرد خاتم از انگشت مبارک او
در آب افتاد گفت یا رب اریدخاتمی در حال ماهی آن خاتم در دهن گرفته از دریا طالع شد
شیخ خاتم بستد آن ماهی باز فرو رفت صاحب خلاصة المفاخره گوید شیخ ابومدین مغربی
رحمة الله علیه از اکابر مشایخ عارفان وصدور مقربان واجلاء محققان و صاحب احوال
شریفه و مقامات منیفه و کرامات خارقه و انفاس صادقه و همم سامیه و برکات نامیه و فتح
سنی و کشف جلی و محاسن جمیله و مواهب جزیله و مطلع شموس انوار و منبع عیون اسرار بود
قدم راسخ داشت در تمکین و تصریف نافذ در وجود دید بیضا من کلامه دل را آیت فهمی
پیش نیست هر جانب که متوجه شود از غیر آن محجوب گردد و هر که در عبودیت متحقق بود
افعال خود را بعین ریا بیند و احوال خود را بعین دعوی و اقوال خود را بعین افترا و کسی را
که بقیه از نفس در وی باقی است بحریت نرسد و فقر امارت است بر توحید و دلالت است بر
تفرید و فقر آنست که غیر او را مشاهده نکنی و فقر نور است مادام که پنهان بود چون اظهار گردد
نور او رفت و اخلاص آنست که غائب شود خلق در مشاهده حق و هر که احدی او را شناسد او
را نشناسد و هر که او را صلاحیت معرفت نیست او را بر رویت اعمال مشغول گرداند و فقر
فخر است و علم غنیمت و صمت نجات است و یاس راحت و قناعت غنا است و زهد عافیت
و نسیان حق خیانت و حضور با او جنت است و نعیم و غیبت از و آتش است و جحیم و قرب
او لذت است و بعد از و حسرت و انس بدو حیات است و استیحاش از و ممات و حصول
نعمت است و طلب ارادت پیش از تصحیح توبه غفلت است و هر که باز دارد و اصلی را
از وصول او باز ماند روایت کرده اند باسناد متصل از شیخ ابی الحجاج اقصری رحمة الله
علیه که گفت شنیدم از شیخ خود ابو محمد عبد الرزاق مغربی که می گفت وقتی دیدم ابو العباس

خضر علیه السلام را دریافتی فی المغرب در سنه ثمانین و خمس مائة و پرسیدم از مقام شیخ خود شیخ ابومدین
مغربی رحمة الله علیه فرمود او امام صدیقان است درین وقت حق تعالی او را مفتاحی
داده است از سر مصئون بحجاب قدس و نیست درین زمانه هیچکس جامع تر از و مر اسرار
پیغامبران مرسل را راوی گوید بعد ازان شیخ ابومدین عنقریب از جهان سفر کرد
امام عبدالله یافعی می گوید رحمة الله علیه که جمیع کلام مهتر خضر علیه السلام در حق شیخ ابومدین
بعد از شیخ عبدالقادر بود رضی الله عنه از آنکه وفات شیخ عبدالقادر در تاریخ سنه احدی
وستین و خمس مائة بود و این تنبیه از برای آن کردم تا کلام منتقض نشود زیراکه از مجلسی
دیگر معلوم شده است که شیخ عبدالقادر مفضل بود بر اهل زمانه خود مطلقاً و جمیع شیوخ وضع رقاب
کرده اند مر قدم او را و یکی از ان مشایخ شیخ ابومدین بود و بعضی مشایخ اجله ذکر کرده اند
که شیخ ابومدین قطب نیم روز بود و بعد ازان وفات یافت رحمة الله علیه العزیز
بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
چه می فرماید شیخ علی شطنوفی در بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که سخن کرد ما را فقیه صالح
ابومحمد عبدالله محمد بن مسعود بن عمر عبدالدایم بن غانم مغربی در قاهره و او گوید خبر کرد
ما را شیخ ابوصالح محمد مغربی دکالی و او گوید که خم داد پیر ما شیخ ابومدین شعیب مغربی گردن
خود را در میان یاران خود در مغرب و گفت انا منهم اللهم انی اشهدک
واشهد ملائکتک انی سمعت واطعت فسأله اصحابه عن ذلک
فقال قد قال السید عبدالقادر الان ببغداد قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله تعالی فارخنا ذالک الیوم ثم جاء اصحابنا مسافرین
من العراق فاخبرنا ان السید عبدالقادر قال ذلک ببغداد فی الوقت
الذی ارخناه فی المغرب یعنی گفت که من از ایشانم ای بار خدایا بدرستیکه
گواه می گیرم من ترا و گواه می آرم من فرشتگان ترا که بتحقیق قبول کردم من و

دفتران برواری کردم من پس پرسیدند او و یاران وی ازین گفتار پس گفت شیخ ابومدین مغربی
که تحقیق گفت شیخ عبدالقادر در حال در بغداد که پای من اینست که برگردن هر ولی خدا تعالی
ثابت است پس تاریخ کردیم آن روز را پس آمدند یاران ما در آنحال که مسافر اند از عراق العراق
یعنی از بغداد و خبر کردند ایشان ما را که سید عبدالقادر گفته است در بغداد آن قول را در وقتی که
تاریخ کردیم ما آن را و مغرب صاحب تکمله گوید از شیخ ابومدین مغربی رحمة الله علیه منقول است که گفت
لقیت الخضر علیه السلام فسألته عن مشایخ المشرق والمغرب فی عصرنا
وسألته عن الشیخ عبدالقادر فقال هو امام الصدیقین وحجة
علی العارفین وهو روح فی المعرفة وشانه عظیم فی روایت غریب من الاولیاء وانا
لا اصفی مراتب الاولیاء من وراء اشارته یعنی ابومدین فرماید که ملاقات کردم وقتی مهتر خضر
علیه السلام را و از احوال مشایخ مشرق و مغرب از وی پرسیدم و بعد از آن از مرتبه شیخ
عبدالقادر سوال کردم مهتر خضر گفت که او امام صدیقان است و حجت عارفان و او در
معرفت روح محض است و شان او در میان اولیا عظیم است و در روایتی غریب و من
تصرف نمی کنم مراتب اولیا را بدون اشارت او رضی الله عنه ذکر مناقب الصدق
صاحب قلب سلیم محرم راز حریم قدوة العرفا شیخ ابومحمد عبدالرحیم قنائی رحمة الله
علیه قنا نام موضعیست معروف نقلست از شیخ ابوالحسن صباغ گوید شیخ ما ابومحمد عبدالرحیم
و جماعت علما و مشایخ حاضر بودند در قنا که شیخ را در سماع تغیر حال شد و حاضران را حالت دست داد
و شیخ را سماع سخت در گرفت و هر بار قوال را می فرمود که اعاده کن همون شعر را تا آنکه در
قوال نوعی فتور ظاهر شد شیخ گفت اسکت در حال قوال از سخن باز ماند و امکان آن نشد
که باز تکلم کند چند روز برین حال ماند بعد از آن بر شیخ آمد و بسیار عذر خواست و استغفار
کرد شیخ فرمود چیزی از قران بخوان در حال زبان او گویا شد و از قران چیزی بخواند
و شادمان باز گشت ولی چون قران خواندی زبان گویا شدی و شعر و غیر آن نتوانستی

خواندن باز بر شیخ آمد و استغاثه کرد شیخ فرمود برو و سخن چنانکه می گفتی بگو آن قوال بازگشت
در زبان او چنانکه اول بود ناطق گردید و هم راوی مذکور صاحب خلاصة المفاخره گوید از
شیخ ابو الحجاج اقصری نقلست که گفت در مصر از شیخ عبد الرحیم و عبد الرزاق بهم آمدند پس شیخ عبد الرحیم
ساعتی سر در مراقبه کرد و فرمود مر شیخ عبد الرزاق را که من در لوح محفوظ نظر کردم دیدم که
این زمان ابدالی از ابدالان نقل خواهد کرد در بیت المقدس و من مامور شده ام تا بر سر وقت او
حاضر آییم بعد از آن هر دو شیخ برخاستند و در بیت المقدس بر سر وقت آن ابدال که نقل می کرد
حاضر شدند و به تجهیز و تکفین و دفن باز گشتند آخر روز در مصر آمدند بعد از آن شیخ عبد الرحیم
گفت مر شیخ عبد الرزاق را که مقام آن ابدال حق تعالی یک پیری را داد که در سفینه رود نیل
هست و من مامور شده ام تا او را بیارم پس هر دو برخاستند در کرانه رود نیل می بینند که آن کشتی
در دوم کناره میان آب می رود شیخ عبد الرحیم عصای خود در زمین فرو برد در حال آن کشتی
از رفتن باز ماند پس شیخ عبد الرحیم بر آب مشی کرد و نزدیک آن کشتی برفت نام آن
مرد پیر گرفت آواز داد در حال آمد و پیر نزدیک شیخ آمد شیخ دست او گرفت و بر آب روان
شد در دوم کناره آورد و عصای از زمین بکشید کشتی روان شد بعد از آن ایشان هر سه
در بیت المقدس آمدند و نماز مغرب آنجا ادا کردند و آن مرد پیر در مقام آن ابدال نشست
و حق تعالی حال و مقام آن ابدال بدین مرد پیر عطا کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هم وی گوید
از شیخ تقی الدین بن شیخ مجد الدین ابو الحسن علی بن وهب قشیری منقول است که گفت
شنیدم از پدر خود که می گفت وقتی با شیخ ابو الحجاج اقصری بزیارت شیخ عبد الرحیم رفتیم
در قنا چون بر سر قبر ایستادیم دیدیم که از قبر نوری همچو قرص آفتاب بیرون آمد و در وجود
شیخ ابو الحجاج اقصری در آمد و ناپدید شد گفتم که این روح شیخ عبد الرحیم خواهد بود و نقلست
از شیخ ابو اسحاق بن ابی طاهر انصاری رحمة الله علیه که گفت مردی بود از اهل مصر که
جمالی فاخر داشت و کشفی ظاهر و قدمی ثابت از قضا این همه از وی متواری شد

بر شیخ عبدالرحیم آمد ایشان را دید که وضو می کند از آن در آمد قصه حال خود تمام بر شیخ عرض کرد
شیخ فرمود او را که از این آب وضو که در وی آورده است تمام بخور همچنان کرد در زمان جمیع احوال
خود را که گم کرده بود واجد شد و شیخ ابوعبدالله قرشی می فرماید که شیخ عبدالرحیم ثابت است
بر انوار جمیع اصحاب دیار مصر در وقت خود من کلامه قطع علایق محو فقد است و ظهور تعلق بعد
انقطاعات و رضا سکون قلب است تحت مجاری اقدار و نفی التفرقه از روی جمع که شاهد کند
قدرت را لقادر و اسرار با مر و این لازم وقت او بود در همه حال و تمکین شهود و علم است
از روی کشف و رجوع احوال بسوی آن از روی تصرف و استغراق در مبادی نور کرامت است
از روی طرب و غیبت در توسط ذکر از روی سکر و حضور در اواخر ذکر از روی صحو است
و حیات آنست که دل زنده شود بنور کشف پس ادراک کند سر حق را که بدان ظاهر شد و
تقوی آنست که ظاهر نشود از وی حرکتی مگر آنکه بحبل علم مرتبط بود و اگر آن حرکت باطنی است
حکم آن در باطن علم بود و اگر ظاهری است در ظاهر علم با طهارت قلب و تسلیم نفس و چون
صحیح شد این وصف مر بنده را بدهد حق تعالی مر او را علم لدنی و بگشاید بر وی باب الهام
روحی و مجذوب شود روح او باسرار ملکوت و این جمیع مقامات نتایج کتاب و سنت
است بحسن ادب و آنکس که متبع شرع نیست لیس او را از این مقامات نصیبی نه و
امام عبدالله یافعی گوید شیخ عبدالرحیم از اکابر عارفان و اجلاء مقربان صاحب کرامات
خارقه و انفاس صادقه و آیات باهره و انوار زاهره و احوال سنیه و مقامات عالیه
داشت و صاحب تصرف در عزل و نصب جامع علم شریعت و حقیقت و امام در سلوک
طریقت و گنج اسرار مصون و مفتاح غوامض مکنون بود گویند چون از موذن شنیدی
اشهد ان لا اله الا الله گفتی شهدنا بما شاهدنا و فرمودی هر کسی بر اندازه آنکه مکشوف
شده است بر وی از خفیات اسرار و جلیات انوار دیده نه بیند و سخن نگوید و علما و مشایخ
متفق اند بجلالت و تقدم او در معارف و تمکین نفعنا الله به و بسائر الصالحین و.

ونسب او شریف بود راجع با میر المومنین سید الشهدا حسین ابن علی المرتضی رضی الله عنهم اجمعین
ای عزیز بگوش پر هوش بشنو که بنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
چه می فرماید نقل است صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد و می گوید مارا شیخ ابو العباس
احمد بن ابی عبد الله محمد بن عبد الغنایم محمد بن ابی المفاخر محمد دمشقی و او گوید خبر کرد مارا ابو عبد الله
الحسن بن ابی محمد عبد الرحیم بن احمد بن حجون بن احمد بن محمد بن جعفر الزکی بن محمد بن مامون
بن علی النحاز زهری بن حسین الحور بن محمد بن سیدنا امام جعفر الصادق علیه السلام در قنا در سال
ششصد و چهل و سه هجری و او گوید که چون گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه قول قدمی
را پس دراز کرد والد من سید عبد الرحیم گردن خود را در قنا و گفت صدق الصادق المصدوق
قیل من هو قال الشیخ عبد القادر قد قال الان قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله تعالی فتواضع له رجال المشرق والمغرب فارخنا ذلك الوقت ثم اخبرنا
ان السید الشریف عبد القادر قال ذالک فی الوقت الذی ارخناه یعنی سید عبد الرحیم
گفت راست گفت راست گوینده که بسیار راست گوینده است پس پرسیده شد که کیست الصادق
مصدوق گفت شریف عبد القادر است بدرستیکه در حال گفته که پای من اینست که ثابت است
بر گردن هر ولی خدا تعالی و فروتنی کرده اند برای او مردمان مشرق و مغرب سید عبد الله
الحسن پسر او گوید که تاریخ کردیم آن وقت را پس خبر داده شدیم که سید شریف عبد القادر گفت
این قول را در وقتی که تاریخ کردیم آن وقت را صاحب مخازن گوید ازینجا معلوم شد اولیا
سادات هم قبول کرده اند و این روایت آنکه می گویند که همه سادات متساوی المرتبه اند
پای یک سید بر گردن سید دیگر چگونه باشد پس برای دفع شبهه قول سید عبد الرحیم
دلیل قوی است که او ولی اکمل است در شهر خود گردن خود را دراز کرد و پایش را بر گردن
خود قبول نمود۔

ذکر مناقب الصدق سید السادات مخزن انوار الهی واقف اسرار لمالهی قدوة العرفا

سیدی سید احمد کبیر بن ابوالحسن الرفاعی رحمة الله علیه نقلست از شیخ
تقی الدین علی بن مبارک واسطی که گفت وقتی سید احمد کبیر بن ابوالحسن الرفاعی بر
کناره شط نشسته بود و اصحاب گرد بر گرد او بودند که فرمود آرزو دارم که امروز ماهی
بریان بخورم هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که انواع سمک همه بر روی آب شط آمدند و
بعضی می جهیدند و بر کناره می افتادند پس شیخ فرمود که این همه ماهیان از من درخواست
کردند که بحق الله تعالی از ما چیزی بخوری ازان فقرا بسیار ماهی گرفتند و بریان کردند و
پیش شیخ مایده تعظیم فراز کردند چون از خوردن فارغ شدند یکی مر شیخ را پرسید که صفت
مرد متمکن چیست فرمود که در جمیع خلایق او را تصرف عام دهند باز آن مرد پرسید که علامت
آن چیست شیخ فرمود اگر این بقایا اسماک را گوید برخیزید و روان شوید برخیزید باذن الله و
هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که آن بقایا ماهیان در حال صحیح شدند و در آب رفتند از آنجا
که آمده بودند و هم راه می گویند نقلست از شیخ ابوالحسن علی بن اخت سیدی احمد کبیر رحمة الله علیه
که گفت وقتی نشسته بودم بر در خلوت خال خود شیخ و اندرون خلوت بود جز شیخ کسی نه بود
ناگاه شنیدم که با شیخ کسی حکایت می کند از طرف روزن نظر کردم مردی را دیدم که هرگز
ندیده بودم هر دو تا دیرسی یکدیگر حکایت کردند پس آن مرد از طرف روزن بیرون آمد
و در هوا پریده رفت همچو برق خاطف بعد ازان من در آمدم به خال خود در خلوت
و پرسیدم که آن مرد که بود فرمود تو دیدی او را گفتم آری گفت او مردی است که
حقتعالی نگاه می دارد ببرکت او بحر محیط را و او یکی از خواص اربعه است ولیکن سه روز
است که او از حال خود مهجور است و ندانند سبب آنرا گفتم یا سیدی مرا بگو که سبب
هجران او چیست فرمود او در جزیره بحر محیط مقیم بوده است شبانروز ازانجا باران بارید
و وادیها روان شد در دل او گذشت اگر این باران در آبادیها بودی به بودی باز
ازین استغفار نشد گفتم چرا تو او را خبر نکردی گفت مرا شرم آمد از وی گفتم اگر مرا اذن میکردی

من او را می‌گفتم فرمود او را تنبیه خواهی کرد گفتم آری گفت برو یعنی همچو طیر
بال بگستران و در هوا همچنان کردم بعد از زمانی گفت ای علی سر بردار چون سر برداشتم
خود را در جزیره بحر محیط یافتم متحیر شدم برخواستم می‌گشتم ناگاه آن مرد را دیدم سلام
گفتم بعد از سلام او را خبر کردم از آنچه شیخ فرموده بود آن مرد مرا سوگند داد که هر چه
ترا فرماید بجای آری گفتم بلی گفت این خرقه در گردن من نه و مرا بر روی زمین بکش و
ندا کن که این جزای آن کس است که اعتراض کند بکارهای حق سبحانه چون من خرقه بر گردن
او نهادم و قصد کشیدن کردم در حال ندای شنیدم که کسی می‌گفت ای علی او را بگذار که
ملایکه آسمان از گریه او در گریه شده اند و از بهر او درخواست کرده اند عفو را حق تعالی
از وی خوشنود گشته در حال من بیهوش شدم بعد ساعتی چون بخود آمدم خود را یافتم پیش
نعال خود در خلوت و والله نمی‌دانم که چگونه رفتم و آمدم و در نفحات آمده وی از اولاد
بزرگوار سید با امام موسی کاظم است رضی الله عنه و نسبت خرقه وی به پنج واسطه
بشبلی علیه الرحمه میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح هم در آن مذکور است چون
وقتی کسی از سیدی احمد کبیر تعویذی طلبید و کاغذ بیاورد که بنویسد اگر سیاهی
نبودی کاغذ را اگر وقتی بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت و
مدتی مدید غایب شد بعد از آن کاغذ را باز آورد و بر سبیل امتحان و گفت ای شیخ
برای من دعا بنویس چون در آن کاغذ نظر فرمود گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است
بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم نشستند و حکایت می‌کردند
یکی از آن پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده گفت هر حاجتی
که میخواهی بخواه از سیدی میخواهم وی گفت میخواهم که نامه آزادی ما از دوزخ همین ساعت
از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار و فضل وی بعید است
را وی گوییم در این مقال بودند که سفیدی از آسمان افتاد آن را برگرفتند پیش سیدی

آوردند و از حال خویش هیچ نا گفته آن ورق را بوی دادند چون سیدی در آن ورق
نگریست خدای را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی
ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة یعنی سپاس خدای را که بنمود مرا
آزادی یاران من از آتش دوزخ در دنیا پیش از آخرت حاضران گفتند ای سیدی
این ورق سفید است گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد این هنوز نوشته شده است
صاحب خلاصة المفاخره گوید حضرت ایشان از اعیان مشایخ عراق و اجلاء عارفان
و اکابر محققان و صدور مقربان و صاحب مقامات علیه و احوال سنیه و کرامات جلیه
بود مذهب امام شافعی داشتند صاحب مرارت الاسرار گوید وی صاحب مقامات بزر
و احوال بلند داشت و تصرفات و خوارق عادات که از وی ظاهر شد کمتر ازین طائفه بوجود
آمده باشد او گنجینه هدایت بود که هزاران هزار بخدمت وی تربیت یافتند و بمرتبه
تکمیل رسیدند ولیکن اصحاب وی دو فرقه اند یکی ارباب هدایت و تمکین و دیگر طائفه
بدعت و تلوین اند که با تش در می آیند و بمارها بازی می کنند و چیزها دیگر می نمایند
او این طریق نداشت عبد الله مطهری در نور احمدی گوید سید محمد معدن حجة الله پسر
قطب الاعظم سید احمد کبیر الرفاعی گوید پرسیدم روزی از پدر خود که چگونه یافتی
خدای تعالی را و چون واصل شدی از حق فرمود بودم من مدت شصت سال دربان
دل خود که خطرهٔ غیر حق در نفس من نیاید پس فنا کردم خود را در ذات خدای تعالی
پس فنا کردم خود را در فناء الفنا پس فنا کردم خود را در فناء فناء الفنا پس بقا یافتم خود را
در ذات خدای تعالی پس باقی شدم ببقاء البقا پس باقی شدم ببقاء بقاء البقا
المحال نمی یابم خود را و نیستم من مگر او تعالی و هم وی گوید از آنحضرت پرسیدند که
فقر چیست و فقیر کیست فرمود فقر محو کردن بشریت است در ظهور حق و فقیر
آن شخص است که نباشد نزدیک او غیر حق را وجود از روی علم و حال و مشاهده دا

گم شده باشد و در وی در باقی بود بوی که نه بیند و نمی شنود و نمی گوید و نمی رود و
نمی داند مگر به حق و هم وی گوید حضرت ایشان را بسیار مریدان از واصلان کامل
لا تعد و لا تحصی بودند اما از آن جمله مریدان بیست و یک لک مرید صاحب حالات سنیه
و مقامات علیه بودند که بعضی از آن اقطاب و ابدال بودند و بعضی از ایشان از افراد
و اوتاد بودند و بعضی از ایشان از عباد و زهاد بودند و بعضی از ایشان از نجبا و
نقبا بودند و بعضی از ایشان آمر بودند که چون نگاه کند یکی از ایشان بمردی
یا بزن وحشی در حال واصل گرداند بخدا تعالی او را و بعضی از ایشان آنکسانیکه
گردانیده بودند سکونت خود در تحت جبال و کوهها در اطراف زمین و اوقات در بوادی
در تمام عمر خود بعد از وفات حضرت ایشان بنا بر فراق آنحضرت و بجهت فراغ عبادت
آنجا بودند بعضی از ایشان که مانده‌اند در کوهها نیز از وقت حیات آنحضرت باذن آنحضرت
که میخوردند برگهای درخت و ثمر صحرائی و بودند بعض ایشان از مردانیکه چون
اشاره میکردند بطرف کوهها پس می شدند آن جبال در حال کوه نقره و وقتیکه اشاره کند
یکی از ایشان بدست خود بطرف کوه اینکه بیاید نزدیک ایشان پس کوه روان گردد
و بیاید نزد ایشان و بودند از بعض ایشان آنکسانیکه خانه کعبه طواف می کرد برای
ایشان و گاهی پیش آید کعبه بطرف ایشان و بودند از بعض ایشان مردی که بر آب
میرفت و بر هوا پرواز می شود و طی ارض بضرورت میکرد و بودند از بعض ایشان
آنکه چون نظر کند یکی از ایشان بر مرده و گوید که برخیز بحکم خدا تعالی پس برخیزد و گوید
السلام علیک یا ولی الله و مصافحه کند به وی و بودند از بعض ایشان چنین مردمان
که آفتاب بمقابله رویهای ایشان که بکمال انوار جلال ایشان تابان بود طلوع نمیکرد
همه ایشان در غار کوهی بودند وقتیکه میخواستند که بیرون آیند پس بیرون آمدند
در شب بزانو آمده گان بر روی خود ها و بعضی از ایشان آنکسانیکه چون نگاه کند

یکی از ایشان شمس را و یا قمر را و بگوید باش بجای خویش بماند آفتاب آنجا و روان
نگردد از حالت سیر خود بی فرمان ایشان راوی مذکور گوید همه ایشان خرقه ارادت و
بیعت و اخذ فواید شریعت و طریقت و حقیقت از حضرت ایشان داشتند و خلفاء که بودند از
مریدان وی که داده شده بودند ایشانرا حالتی خاص آنهمه مقدار دوازده هزار بودند
و سلطان محمد رومی از آنجمله است که مذکور شد و هم وی گوید سلطان محمد رومی المعروف
بحاجی رجب یکی از امراء و ملوک روم بوده در آن ایام ملقب بسلطان محمد شاه بود و پس
بعد از وفات پدر خود در بلده واسط آمد پس از آنجا در تاریخ در قریه ام عبیده برای بیعت
پیش آنحضرت آمد و ترک دنیا نمود و درویشی اختیار کرد و آنکسانیکه بودند از خواص او
از ترنم گویان و سرود سرایان ایشان نیز بموافقت سلطان ترک دنیا کردند تا این وقت فقرا
ملامتیه که هستند از اولاد ایشان اند که بعضی سرود می گویند و بعضی دف می نوازند و سرود می کنند الشیخ ابو البرکات ام
من کلامه کشف قوتی است جاذب بخاصیت نور عین بصیرت بفیض غیب پس
متصل شود نور او بدان مثل اتصال شعاع بزجاج صافی بوقت تقابل پس متالف شود
نور در حالت انعکاس بضوء آن بصفاء قلب پس ترقی کند نور در حالت که ساطع است
بسوی عالم عقل پس متصل شود بدان اتصالا و معنوناً که مراد و را اثر است و در استفاضت
نور عقل بر ساحت قلب پس نور عقل مشرف شود بر مردمک عین سر پس ببیند آنچه
مخفی است از ابصار که محل او باریک است از افهام و تصور او و مستتر است از اغیار
مقام رویت او منته زهد اساس احوال رضیه است و مراتب سنیه و زهد اول قدم قاصدان
و منقطعان و اهل توکل و رضاست پس هر که محکم نه کند اساس خود در زهد هیچ چیز درست
و صحیح نباشد و مراد و را از هر مقامی که هست بعد از آن است و فقر ردا اشرف است
و لباس پیغمبران مرسل و جلباب صالحان و تاج متقیان و غنیمت عارفان و منته مریدان
و رضاء جبار و رد السنت و فقر کرامت است مر اهل ولایت را و انس بحق تعالی مر بنده
راست که طهارت کامل دارد و ذکر آنکه از سر صفا گوید و مستوحش باشد از هر چه مشغول کند

مشاهده اوست از خدای عز و جل درین مقام انس بحق او را حاصل شود و بحقایق انس برسد
و نشان تجرید ترک آفات تا شرعیات داعی بود و نشان تفرید دوام اجتهاد و نشان
معرفت بی فنا و محو نشان توحید با ثبات و صحو و هرکه اعراض کند از اعتراض از روی
ادب بپیش او بکلیم متادب است العزیز بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل و فرد افضل
درشان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید در بهجة الاسرار از شیخ ابو محمد
عبد الله لبطایحی مرویست که می گفت در زمان حیات سیدنا شیخ عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه بام عبیده رفتم و در رواق سیدی سید احمد بن ابو الحسن علی الرفاعی
رحمة الله علیه که از اعلام عارفین و عظمای محققین و صدور مقربین و صاحب مقامات
علیه و کرامات جلیه و صاحب افعال خارقه و انفاس صادقه بود چند ایام اقامت نمودم
پس روزی سیدی احمد کبیر الرفاعی مرا در باب ذکر کردن مناقب شیخ عبد القادر جیلانی
امر کرد پس چیزی از مناقب آنحضرت مذکور می کردم که در اثنای ذکر شخصی آمد و گفت خاموش
باش در حضور شیخ ما سوای مناقب این شیخ یعنی شیخنا احمد الرفاعی مناقب دیگر
را بیان مکن پس سیدی احمد الرفاعی بروی نظر غضب قهر کرد که در حال مرده
افتاد بعد از آن سیدی خود گفت من یستطیع وصف مناقب الشیخ عبد القادر
و من یبلغ مبلغ الشیخ عبد القادر ذلک رجل بحر الشریعت عن یمینه
و بحر الحقیقة عن یساره من ایهما شاء اغترف و الشیخ عبد القادر
لا ثانی له فی وقتنا هذا یعنی سیدی احمد کبیر گفت کسی استطاعت آن
دارد که وصف مناقب شیخ عبد القادر بگوید و گفت کدام کس رسید بمنزلت شیخ
عبد القادر را که وی مردی است که دریای شریعت از جانب راست وی
است و دریای حقیقت از چپ او و او از هر دو دریا هرکه را که میخواهد غرق
می گرداند و شیخ عبد القادر را نظیر نیست که مانند او باشد درین وقت ما و هم

راوی نیکو گوید شنیدم سیدی احمد کبیر را که باولاد خود همیشه و با اکابر اصحاب
خود مدام در تعظیم و تکریم شیخ عبدالقادر رضی الله عنه وصیت می کرد و هم وی گوید
وقتی شخصی آمد و گفت یا سیدی برخصت آمده ام و میخواهم که به بغداد روم سیدی فرمود
چون در بغداد درآئی بر زیارت شیخ عبدالقادر احدی را مقدم نکنی خواه وی زنده
باشد یا مرده زیراکه وی عهد گرفته است هر که صاحب احوال در بغداد داخل شود
و زیارت شیخ نکند حالت وی سلب گردد و سلب احوال از قبیل موت باشد و گفت
الشیخ عبدالقادر حسرة علی من لم یره یعنی شیخ عبدالقادر حسرت است کسی را
که ندید آنکس او را صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که دو شیخ می گویند یکی ابوالفرج
عبدالرحیم و دویم شیخ ابوالحسن علی که آن هر دو خواهرزادگان سیدی سید احمد کبیر
بن ابوالحسن علی الرفاعی اند رحمة الله تعالی کنا عند شیخنا الشیخ احمد الرفاعی
بر واقه بام عبیده فمد عنقه وقال علی رقبتی فسألناه عن ذلك فقال
قد قال الشیخ عبدالقادر الان ببغداد قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله تعالی یعنی هر دو شیخ می گویند که بودیم ما نزدیک پیر ما شیخ احمد کبیر الرفاعی
در رواق او در ام عبیده پس دراز کرد گردن خود را و گفت بر گردن من پس
پرسیدیم ما او را از آن گردن دراز کردن یا از آن گفتن پس گفت سیدی احمد کبیر
الرفاعی که بتحقیق گفت شیخ عبدالقادر جیلانی در حال در بغداد که پای من اینست
که بر گردن هر ولی خدای تعالی ثابت است و صاحب نسابه قادریه بروایت
صحیح می آرد که سلطان احمد کبیر الرفاعی در ام عبیده دور تر از بغداد بود همانا نوشت
فرمود أنا أُحَيْمِدُ مِنْهُمْ یعنی نام سلطان سیدی احمد بود خود را بصیغه تصغیر
نسبت کرد و خود را بلفظ احیمد اشارت نمود یعنی احیمد که احمد کوچک است از آن
اولیاء است که کلمه قدمی هذه الی الاخره اقبول نمود ترقی در درجات باطن خود ها دانسته مرتب

اعلی یافته اند و بروایت ثانی صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد و می گوید که
شیخ ابوبکر عتیق می گوید که زیارت کردم سیدی احمد کبیر بن ابوالحسن علی الرفاعی را
در ام عبیده در سال پانصد و هفتاد و شش هجری پس شنیدم که یاران کبار او و مریدان
قدیم وی می گفتند که بود شیخ ما احمد الرفاعی نشسته روزی درینجا و اشارت کردند
ایشان سوی موضع که رواق است پس خم داد سر خود را و گفت علی رقبتی فساله
من یدل علیه فقال قد قال الشیخ عبد القادر الان ببغداد قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله تعالی فارخنا ذلک الوقت و کان کما قال فی ذلک
الوقت بعینه یعنی گفت بر گردن من پس پرسید از کسیکه دلالت کند بروی
پس گفت سیدی احمد کبیر که تحقیق گفت درحال شیخ عبد القادر در بغداد که پای من
اینست که بر گردن هر ولی خداتعالی ثابت است شیخ ابوبکر عتیق گوید پس تاریخ کردیم
ما آنوقت را پس بود آنوقت چنانکه گفت سید عبد القادر جیلانی در آنوقت آنرا
ایضاً صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که سخن کرد ما را ابوالحسن علی بن شیخ
ولی المجد المبارک در قاهره در سال ششصد و نود هجری و او گوید خبر کرد ما را شیخ ابوالاسحاق
ابراهیم بن ابوالحسن الرفاعی البطایحی در رواق ام عبیده در سال ششصد و یک هجری
و او گوید که گفت پدر من و مهتر مرا که سیدی سلطان احمد کبیر الرفاعی ست آیا که
گفت شیخ عبد القادر جیلانی که پای من اینست که بر گردن هر ولی خداتعالی
ثابت است بامر حق تعالی یا بغیر امر حق سبحانه گفته است قال لا بل قالها بامره
یعنی سلطان احمد کبیر گفت نے بلکه آن شیخ بامر حق تعالی گفته است صاحب مخازن
قادریه گوید ازین حکایت معلوم شد که آنحضرت رضی الله عنه از خود نگفته اند
بلکه درین باب مامور اند چونکه این اقطاب عظام و اولیاء کرام گواهی میدهند
واگر مراد از کل ولی الله اولیاء زمانه بوده این ولی اکمل و فرد افضل این

نوع جواب ندادی بلکه گفتی که او ماموریست به نهادن پای خود بر گردن اولیا
زبانه خود چونکه این نوع نقل مودود مطلق گذشت پس بصراحت معلوم شد که مراد
شیخ از کل ولی الله اولیا اولین و آخرین و حاضرین اند رحمة الله تعالی علیهم

ذکر مناقب الصدق قدوة الابرار زمن وزبدهٔ اصحاب عدن
قطب وقت سیدنا خواجه معین الدین بن غیاث الدین حسن الملقب
بهند الولی عطاء رسول رحمة الله علیه حضرت ایشان از سادات حسینی

بودند که نسب شریفش بسیدنا امام موسی الکاظم صلوا علی جده علیه میرسد صاحب
سفینه گوید وی از کبار اولیاء و مقتدا روزگار بوده کمالات و خوارق عادات
بسیار داشته و در بیان نکات حقایق و توحید مقام عالی بود و حالی قوی که
هر که جمال وی مشاهده می کرد بے تکلف بر وحدت حق و رسالت آنحضرت علیه السلام
اقرار می کرد و مصدق و مقر می شد الغرض در هندوستان هر جا که مشرکان بلشکر
فساد و غلو می کردند و در مقید پرستی بودند حضرت ایشان همه را از قید مقید
بسوی ذات مطلق هدایت بخشیدند از انست که ویرا وارث ملک نبی هند الولی
میخوانند و لقب حضرت ایشان خواجه بزرگ است و ایشان خرقه خلافت از
خواجه عثمان هارونی پوشیدند و شیخ را درباب ایشان کمال محبت بود چنانکه خود
می فرماید معین الدین ما محبوب خداست و مرا فخر است بمریدے او هم وی گوید
خواجه بزرگ قطب وقت و صاحب تصرف و نیّر انوار معرفت و مشرف القلوب و
زبده مشایخ اجل و قدوه اولیاء کمل بودند که تمامی اهل هند را روی ارادت
بخدمت ایشان است و در جمیع علوم ظاهری و باطنی یگانه زمانه بوده اند کرامات
و خوارق عادات عجیب و غریب از ایشان بظهور آمده زیاده از حد نهایت است
و جمع کثیر از کفار ببرکت قدم ایشان بشرف اسلام مشرف گشته اند و حضرت

خواجه بزرگ در سیاحی اکثر مشایخ کبار را دریافته اند چنانکه بصحبت حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه رسیده پنجاه و هفت روز با ایشان بودند و انواع فواید
ربوده و شیخ یوسف همدانی و شیخ ابو سعید تبریزی را در تبریز و شیخ حسین زنجانی را
در لاهور دیده اند در سیر العارفین می آرند که چون خواجه بزرگ بعمر پانزده سالگی
رسید پدرش وفات یافت از ملک پدر باغی بود دران مجذوبی ابراهیم نام
در آمد خواجه در تعظیم تمام نمود و خوشه انگور پیش وی نهاد و خود با دب پیش وی
بنشست مجذوب پاره کنجاره از بغل کشید و بدندان خود بخائید و از دهن خود بدهن خواجه
انداخت بمجرد خوردن کنجاره نور معرفت در باطن او لامع گشت و دل از املاک و متاع
سرد شد بعد از دو سه روز همه را نصیب درویشان کردند و از انجا بقدم تجرید مسافر
گشته مدتی در سمرقند و بخارا ماند و حفظ قرآن نمود و علم ظاهری بخواند دید که ازین خیلی
کشود کاری نشود از انجا بجانب عراق عرب بطلب شیخ عزیمت نمود چون بقصبه هارون
که از نواحی نیشاپور است رسیده خواجه عثمان را دریافته دست بیعت داد و در
انیس الارواح می نویسند که در بغداد بشرف خدمت آنخواجه رسیده سعادت بیعت
و خرقه حاصل نمودند گویند خواجه را نظر خاص بجانب یهدی من یشاء و یضل من یشاء
بود موافق مشرب صوفیه تحکیس را امر معروف می فرمودند هر که از اخلاص ارادت اسلام
میکرد وی را تلقین احکام اسلام می فرمودند و هر که از خود اظهار ایمنی کردی وی را امر
نمی شد از کمال وحدت الوجود با هر فرقه تواضع میفرمودند از انجهت کافر و مسلمان
به فیض بهره مند گشتند چنانکه تا الی الآن این سنت جاریست من کلامه
دل عاشق آتش کده محبت است هر چه درو در آید آن را بسوزد و ناچیز
گرداند فرمود در هر که سه خصلت باشد یقین بدانکه حق تعالی او را دوست میدارد
اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون

تواضع زمین فرمود سالک چون جویهای آب روان ست از وی آواز برمیآید
هرگاه بدریا رسید ساکن گشت و فرمود فرد مستحق تفرید آنگاه گردد که در عالم فانی گردد
و هیچ باقی نماند و فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسی نباید که براند
و فرمود عارف هرچه اراده کند پیش وی ظاهر گردد و با هر که سخن کند جواب از وی
بشنود و فرمود کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در وی بود و فرمود اهل
محبت قومی اند که بی واسطه سخن دوست می شنوند و فرمود فاضلترین اوقات آنست
که از وسواس خاطر بسته گردد و فرمود عالم بحر محیط و معرفت جوی از محیط و فرمود نزدیک
حق تعالی بهترین طاعت آنست که درماندگان را بفریاد رسند و گرسنگان
را سیر گردانند و فرمودند صاحبان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند و بهشت خواهند
و عارفان بقلب گرد عرش طواف کنند و لقا خواهند فرمودند مدتی گرد کعبه طواف
کردم این زمان خانه گردم طواف میکنند متوکل بحقیقت آنست که محبت خود
از خلق برگیرد و فرمودند قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب عبودیت دوم
تعظیم خدای تعالی و فرمودند دوستی آنست که اول او را بدل یاد کنند نه بزبان سخن
بریده گردانی از هرچه غیر او بود و فرمودند بحدیث آمده که حق تعالی میفرماید ای بندگان
من چون ذکر من بر شما غالب آید من عاشق شما ام و فرمودند عشق بمعنی محبت است در
سیر العارفین می آورند در آن شب که خواجه بزرگ نقل کردند بزرگ حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که دوست
خدا معین الدین سنجری خواهد آمد ما باستقبال او آمده ایم و چون نقل کردند در
پیشانی مبارک خواجه بخط سبز نوشته پیدا آمد حبیب الله مات فی حب الله کمالات و خوارق
عادات ایشان چندان است که بتقید قلم آید الکلام جمیع مقامات غوثی و قطبی را طی
کرده بمقام فرد حقیقی رسیده بود و وفاتش روز دوشنبه ششم ماه رجب در سن

ششصد و سی و دو هجری است چنانکه ماده تاریخ آفتاب ملک هند آمد و عمر شریف
قریب به نود و هفت سال رسیده بود و قبر انور در اجمیر زیارت گاه خاص و عام است
الغرض بگوش پر هوش بشنو که چنین اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه میفرماید نقلست صاحب مناقب گوید در کتاب لطایف الغرایب
عاشق شهباز سید محمد یوسف الحسینی گیسو دراز رحمة الله علیه می آرند که روزی
از پیر ما خواجه نصیر الدین محمود شنیدم که میگفت چون سلطان الاولیا سید عبد القادر
جیلانی مامور شدند بگفتن قول قدمی هذه الی آخره جمله اولیا که بر روی زمین
بودند وضع رقاب کردند خواجه ما خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی در ان
ایام جوان بود در خراسان در دامن کوهی بمجاهده در ریاضت مشغول بودند بمجرد
آگاهی یافتن امر الهی از همه اولیا مبادرت کردند و سر مبارک خود بر زمین رسانیدند
و فرمودند بل علی راسی همان ساعت شیخ الثقلین سید عبد القادر جیلانی هنوز به
باطن خود دریافت در محفل اولیا فرمودات ولد غیاث الدین الحسن بادر فی
الوضع وارضی الله ورسوله بحسن ادبه وتواضعه وهو عنقریب یتولی علی ممالك الهند
یعنی پسر غیاث الدین حسن سنجری در وضع رقاب از سایر اولیا سبقت کرد
وازین حسن آداب وتواضع او خوشنود ساخت خدا عز وجل را و رسول او را
صلی الله علیه وآله وسلم وگفت عنقریب است که او صاحب ملک هند گردد
مولانا جامی در سیر العارفین می آرند که خواجه بزرگ مر حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
را در جبال دریافتند پنجماه و هفت روز در صحبت آنحضرت بودند و انواع فیض و
جمعیت باطن از صحبت آنحضرت ربودند رحمة الله علیهما در لطایف مذکوره آمده
که خواجه بزرگ از غوث الاعظم استدعای ولایت عراق نمودند آنحضرت
فرمودند یا اخی الصالح انی اعطیت العراق للشهاب الدین عمر السهروردی و اعطیناك الهند

یعنے بخشیدم عراق را برای شہاب الدین عمر سہروردی وعطا کردم ترا ولایت ملک ہند را ومی گویند آخر ہمچنان بظہور آمد کہ ولایت عراق شہاب الدین عمر قرار یافت وملک ہند بخواجہ رسید۔ ذکر مناقب الصدق عارف ربانی کاشف سر نہانی واقف راز سبحانی شیخ العصر خواجہ ابو یوسف ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ نقل است از بعضی مشایخ کہ شیخ یوسف ہمدانی وقتی وعظ میفرمود در مجلس ایشان دو فقیہ حاضر بودند آن ہر دو شیخ را گفتند اسکت فانما انت مبتدع پس شیخ فرمود این ہر دو فقیہ را اسکتا لا عشتما در حال آن ہر دو فقیہ ہم بر جائیے خود جان بدادند ہم وی گوید وقتی پسر عورتے از ہمدان را اہل فرنگ گرفتہ بردند آن عورت گریہ کنان بر شیخ ابو یوسف آمد شیخ صبر میفرمود آن عورت ہیچ صبر نمیکرد پس شیخ گفت اللہم فک اسیرھا وعجل فرجھا یعنی یارب اسیر او را از بند خلاص دہ وفرج عاجل بخش وفرمود مر آن عورت را کہ در خانہ برو پسر را در خانہ خواہی یافت چون آن عورت در خانہ آمد دید کہ پسر در خانہ است در تعجب شد واز پسر خبر باز پرسید گفت ای مادر من این زمان در قسطنطنیہ در بند بودہ ام ونگاہبانان مرا نگاہ میداشتند ناگاہ دیدم شخصے را کہ وقتی ندیدہ بودم در یک لحظہ مرا بر داشت وا ینجا آورد وبعد از ان آنعورت تعجب کنان بر شیخ رفت فرمود در کار مولی تعجب مکن وعلاج تعجب سکینی و شیخ یوسف ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ قدم راسخ داشت در علوم معارف وید بیضا در فتاوی دینی وباع طویل در احکام شرعی وایضاح جلی از مخفیات خواطر وحصل خارق در تعریف ظاہر ودر خانقاہ او بسیار علماء وفقہا وصلحا جمع میشدند واز کلام او نفع می گرفتند وتربیت مریدان در خراسان بدو ختم شد من کلامہ سماع سفر کردن است بسوی مولی تعالے وسماع رسول حق است ولطائف فوائد

غیبی است و موارد فتح است و عوائد معانی کشف سماع قوت ارواح است و غذاء اشباح و سلب حیات قلوب و بقاء اسرار و سماع هتاک ستر است و کشاف سر برقی است لامع و آفتابیست طالع و سماع ارواح بگوش قلب است بر بساط قرب بشاهد حضور بغیر نفس و در هر فکرتی و لحظه و سماع وزیدن بادی و جنبیدن درختی است و نطق هر ناطقی و عالم این طایفه را سماعهاست که از آن وله و حیرت و سکر بر ایشان غلبه میکند و احوال مختلف در ایشان پیدا می آید العهدة بر گوش مدهوش بشنو که چنین ولی اکمل و شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب تکمله گوید از شیخ ابو یوسف بن ایوب همدانی نقل میکنند که حضرت شیخ گفت مر شیخ عبد القادر جیلانی را در آن ایام که او در آن وقت جوان بود که ای عبد القادر خلق را دعوت کن و پند ده شیخ عبد القادر گفت یا سیدی من عجمی ام نزد فصحای بغداد چگونه سخن گویم همدانی فرمود ای عبد القادر تو حفظ کرده فقه و اصول فقه و نحو و لغت و تفسیر قرآن را پس چگونه صلاحیت وعظ گفتن نداری بالای منبر برو و مردم را پند ده و سخن بگو که من در تو عرقی می بینم که سر انجام آن نخله شود یعنی نخلی می بینم که آخر درخت گردد

ذکر مناقب الصدق قدوة المعاصر زبدة الخضر ذو المجد الوافر شیخ الوقت ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی رحمة الله علیه

نقلست از شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر که گفت وقتی من نزدیک عم و شیخ خود ابو النجیب عبد القاهر بودم مردی گوساله بر شیخ آورد و گفت یا سیدی این را برای شما نذر کرده ام و باز گشت آن گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود ما را این گوساله می گوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند آن گوساله دیگر است و مرا برای شیخ علی بن هیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت آن مرد باز آمد گوساله در دست گرفته مانند آن گوساله و گفت مر شیخ را یا سیدی این گوساله نذر برای شما است و آن نذر برای شیخ علی بن هیتی مرا اشتباه شده بود راوی مذکور میگوید وقتی دیگر

سه نفر از یهود و سه نفر از انصاری در مجلس شیخ حاضر شدند شیخ بر ایشان اسلام
عرض کرد ایشان امتناع عظیم آوردند لیس شیخ در دهن هر یکی لقمه از لبن تا فهم کرده بود
لقمه تمام فرو نبرده اند که در حال هر شش نفر اسلام آوردند و گفتند چون شیخ در لبن ما
رسید جز دین اسلام هر دینی که بود از دلهای ما منسوخ شد شیخ فرمود به عزت معبود که تنها
اسلام نیاوردند تا شیاطین تمایشان من اسلام نیاوردند من از حق سبحانه درخواست
کردم که ایشان را ببخشد مولی تعالی ببخشید بعد از آن دست مبارک بر چشمهای
ایشان فرود آورد فکشف بصر و ایشان بر اقربا خود رفتند و اسلام بر ایشان
عرض کردند. **نقلست** از شیخ ابو محمد عبد الله بن مسعود رومی رحمة الله علیه که گفت
وقتی برابر شیخ خود شیخ ابو النجیب سهروردی در بغداد در بازار سلطان میگذشتیم ناگاه
شیخ نظر کرد بر یک گوسفندی پوست باز کرده آویخته اند شیخ نزدیک قصاب ایستاد
و گفت این گوسپند مرا می گوید که من مردارم در حال قصاب بیهوش شد چون بهوش باز آمد
اقرار کرد بصحت قول شیخ و بر شیخ توبه کرد و هم راوی مذکور میفرماید وقتی با خدمت شیخ بر طی
میگذشتم مردی فاکهه بسیار بار کرده می برد شیخ او را گفت فاکهه را بدست من بیع کن
مرد گفت برای چه بیع کنم شیخ فرمود این فاکهه مرا می گوید از دست این مرد مرا ان که
برای آن میبرد که تا شراب خورد و مرا او نقل سازد در حال آن مرد بیهوش شد و بر روی
افتاد چون بهوش باز آمد گفت والله جز حق تعالی کسی بدین اطلاع نداشت بعد از آن
بر شیخ آمد و توبه کرد راوی مذکور می گوید وقتی با خدمت شیخ در کرخ میگذشتیم و کرخ محلیست
از بغداد از یک خانه آواز مستان و شور ایشان شنیدم که بر می آید و سخت بوی بد
از آن بد دماغ میرسد شیخ بدلیران خانه در رفت و دو رکعت نماز بگذارد در حال کسانیکه
اندرون خانه بودند همه فریاد کنان بیرون آمدند و گفتند که خمر ما در حبابه اندرها آب شد
بعد از آن ایشان بر دست شیخ توبه کردند **من کلامه** اول تصوف علم است و اوسط

او عمل و آخر او موہبت علم کشف کند از مراد و عمل سعی شود بر طلب و موہبت بر ساند
در نہایت امل و اہل این ہر سہ طبقہ اند مرید طالب و متوسط سایر و منتہی و اصل مرید
صاحب وقت است و متوسط صاحب حال و منتہی صاحب کمال بہترین چیزہا نزدیک
ایشان عد انفاس است و مقام مرید مجاہدات و مکابدات است و تجرع مرارات
و مجانبت حظوظ و آنچہ ہوای نفس است و مقام متوسط رکوب با ہوال در طلب مراد و مراعات
صدق در احوال و استعمال آداب در مقامات و مقام منتہی صحو ست و ثبات و اجابت
حق است از آنجا کہ بخواند از مقامات عبور کردہ است و در محل تمکین رسیدہ احوال
او را متغیر نگرداند و باہوال در و اثر نکند حال شدت در رخا و منع و عطا و جفا و وفا برابر
است اکل او ہمچو جوع او ست و خواب او ہمچو بیداری حظوظ فانی شدہ و حقوق باقی
ماندہ ظاہر او با خلق و باطن او با حق است الغرض حضرت ایشان از اعیان محققان
و اعلام علمای عارفان صاحب کشف ظاہر و کرامات خارقہ و احوال نفیسہ و مقامات
رفیعہ و انفاس صادقہ و معارف سنیہ بودہ بمدرسہ نظامیہ درس فرمودی و فتوی دادی
و کتابہای بسیار در علم شریعت و حقیقت تصنیف کردہ و ملقب بمفتی العراقین و
و قدوۃ الفریقین بودہ و اجماع مشایخ و علما معتقد بودند باحترام او رحمۃ اللہ علیہ العزیز
لکھوتش بہ ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی اللہ عنہ چہ می فرماید صاحب بہجۃ الاسرار باسناد صحیح می آرد کہ شیخ ابو محمد
عبد اللطیف بن ابو النجیب عبد القاہر سہروردی میگوید کہ حاضر آمدیم من در مجلس
سیدنا عبد القادر جیلانی بر روزی کہ گفت قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ
پس فرو کرد پدر من سر خود را تا نزدیک رسید زمین را و گفت بل علی راسی علی
راسی و یقول لہا ثلاث مرۃ یعنے گفت پدر من بر سر من بر سر من و در آنحال کہ
می گفت آن را سہ بار و ہم در بہجۃ الاسرار از روایت شیخ الشیوخ شہاب الدین

سهروردی منقول است که گفت روزی با عم خود ابو النجیب سهروردی در سال پانصد و شصت هجری بخدمت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه رفتم عم من بحضور آنحضرت ادب عظیم نمود و بخدمت ایشان گوش بلا لسان شده نشست چون به نظامیه بازگشت از وی سبب اینچنین ادب پرسیدم گفت - فکیف لا اتادب معه وهو وحد التام والفرد فی عالم الملکوت والفرد فی عالم الکون فی هذا الوقت وکیف لا اتادب مع من تصرفہ مالک فی قلبی وحالی و فی قلوب الاولیاء واحوالهم وان شاء ارسلها وان شاء امسکها -
یعنی گفت عم من چگونه ادب نورزم با او حالانکه او وحد تمام است و فرد است در عالم ملکوت و فرد است در عالم تنها دست درین وقت و گفت چگونه ادب نکنیم بکسی که تصرف او مالک است در قلب من و در حال من و در قلوب اولیا و احوال ایشان پس اگر خواهد بگذارد آن قلوب را و آن احوال را و اگر خواهد بند کند انتهار او حب الله علینا ادبه صاحب تکمله گوید از ابو النجیب عبد القاهر سهروردی منقول است که گفت شیخ عبد القادر متصرف است در وجود و ملک و ملکوت را بد و مباهات است و او در وجود و در عالم کون منفرد است و درین وقت او را تصرف نافذ است در قلوب اولیا و در احوال ایشان نفعنا الله بیمی
ذکر مناقب الصدق افضل المعاصر قدوة الکبائر مرشد الصغائر شیخ عدی بن مسافر رحمۃ الله علیه تفلست - صاحب خلاصۃ المفاخر گوید که شیخ ابو یعقوب اسرائیل گفت که مدت شش سال در سیاحت بودم بر سبیل تجرید در کوه هنکار و کوه لبنان و جز آن از جبال عراق عجمی بعضی اوقات احوال بر من وارد میشدی که من بر روی می افتادم و از باد و گرد و غبار بر پوست من پوستی دیگر از ریم پیدا شدی وقتی گرسنگی بیامد و در من نظر کرد و تبسم نمود و این پوست که از ریم بر تن من

برتن من برآمده بود تمام بلیسید و برفت من در تعجب شدم و عجب بر دل من
غالب آمد ناگاه آن گرگ باز بیامد و در غضب شد و بر من بول کرد پس من در
چشمهٔ آبی رفتم خود را بشستم درمیان صحرا قبهٔ دیدم در آن درآمدم و از آن موضع
تا آبادانی ده شبانروز راه بود و از هر طرفی و هیچکس را آنجا گذر نبود در دلم آمد اگر
حق تعالی بعضی عارفان خود را بر سر وقت من رساند که من ازو نفع گیرم همدرین بودم
ناگاه می بینم که شیخ عدی بن مسافر رحمة الله علیه به پهلوی من حاضر است و هیچ برمن
سلام نه گفت من از هیبت شیخ در لرزه شدم و در دلم گذشت که شیخ بر من چرا سلام
نه گفت در حال شیخ فرمود که با سلام و مرحبا ملاقات نکنیم با کسی که گرگ برو بول کند
بعد ازان هر چه مرا دران سیاحت پیش آمده بود و در خاطر گذشته شیخ ازان خبر
کرد و بعضی چیزها که مرا فراموش شده بود یاد دهانید گفتم یا سیدی آرزوی انقطاع دارم در
قبه اگر اینجا آبی باشد و چیزی که آن را قوت خود سازم در حال شیخ پای مبارک بر یک صخره
زد که دران قبه بود چشمهٔ آب شیرین تر از آب نیل روان شد باز پای مبارک بر صخرهٔ
دوم زد در حال درخت انار ازان صخره برست و شیخ بعد ازان فرمود ای درخت من
عدی بن مسافرم ترا میگویم باذن الله تعالی یک روز انار شیرین و در یک روز
انار ترش بده و مرا گفت ای ابو یعقوب اینجا باش ازین شجره انار بخور و ازین چشمه
آب بیاشام و چون مرا بخواهی نام من یاد کن بیایم بر تو راوی گوید سالها دران قبه
بودم و ازان درخت یک روز انار شیرین و یک روز انار ترش لذیذ و خوشتر ازین
انار دنیا بخوردم و هر وقت شیخ را یاد می کردم نزدیک خود حاضر می یافتم و هر حاجتی
که مرا بودی در مدت غیبت بدان تنبیه کردی و هم راوی مذکور می گوید وقتی شیخ
عدی بن مسافر مرا فرمود که برو در جزیره ششم از بحر محیط آنجا مسجدی است دران
پیری را خواهی دید او را بگوی که شیخ عدی گفته است که از اعراض عذر کن واختیار

بمن از بهر خود کاری که در آن ارادت تست گفتم یا سیدی کجا من کجا سیر محیط پس
شیخ دو کتف من بگرفت و مرا رفع کرد دیدم خود را در آن جزیره بحر محیط در هیچ نمیدانم
که چگونه آمدم درون مسجد رفتم پیری را دیدم نیک با هیبت متفکر نشسته بر وی سلام
گفتم و پیغام شیخ عدی رسانیدم آن پیر بگریست و گفت جزاک الله خیراً و گفت یا سیدی
حال چه بود فرمود ای فرزند یکی از اولیاء سبعه که خاص حضرت اند این زمان در نزع
بود در خاطرم گذشت اگر من بجای او باشم هنوز آن خطره تمام در دل قرار نگرفته بود و من
در فکر آن بودم که تو آمدی و مرا تنبیه کردی گفتم من باز بجبل هکار چگونه رسم او هم سر دو کتف
من بگرفت و مرا پرتاب کرد در حال خود را در زاویه شیخ عدی یافتم پس شیخ فرمود
آن مرد پیر یکی از اولیاء عشره است که خواص حضرت اند هم وی گوید وقتی شیخ عدی
را گفتم آرزو دارم که چیزی از مغیبات مشاهده کنم مندیل خود مرا داد و فرمود بر روی
خود بنه همچنان کردم گفت بردار چون برداشتم ملایکه کراماً کاتبین را دیدم که اعمال
خلایق می نویسند سه شبانروز بدین حالت بودم عیش بر من مکدر شد به شیخ رفتم
و شکایت کردم باز مندیل خود مرا داد بر روی خود نهادم آن همه از من مستور شد
هم وی گوید وقتی شیخ عدی صفت آن خروس میکرد که فرود عرش بانگ نماز میدهد
گفتم یا سیدی مرا بانگ نماز او شنوان چون وقت ظهر شد فرمود که نزدیک من شو
و گوش خود نزدیک گوش من نه همچنان کردم چون آواز خروس در گوش افتاد
بیهوش شدم تا دیری بعد از آن بهوش آمدم هم وی گوید وقتی شیخ عدی صفت
شیخ عقیل منبجی میکرد و در آن سیما اطناب می نمود گفتم یا سیدی شیخ عقیل را بمن بنما
پس شیخ مرا آیینه بداد و فرمود که درین آیینه نظر کن همچنان کردم اول خود را دیدم
بعد از آن شخصی را دیدم که هرگز ندیده بودم و از روی او بر من هیچ مستور نبود شیخ فرمود
مرا با ادب باش که این شیخ عقیل منبجی است تا دیری روی مبارک ایشان دیدم

بعد از آن از نظرش غائب شد باز صورت خود مرا دیدن گرفتم من کلامہ شیخ کسی است که ہیبت بخشد ترا در حضور و نگاہدارد در غیبت، و اخلاق تو مہذب گرداند و بنظر از ادب تعلیم کند و منور گرداند باطن ترا باشراق و مرید کسی است که با فقرا بانس و انبساط باشد و با صوفیہ بادب و ارتباط با مشائخ بخدمت و اغتباط و با عارفان تواضع و اختلاط و حسن خلق بہر شخصی ست بدانچہ او انس گیرد و توحش نشود و با علما بحسن استماع و افتقار و با اہل معرفت سکون و انتظار و با اہل مقامات توحید و انکسار نقل صحیح است.
از قطب الاولیا شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ که گفت اگر نبوت بمجاہدہ حاصل شدی ہر آئینہ شیخ عدی بن مسافر یافتی و شیخ عدی را بسیار یاد کردی و ثنا گفتی و شہادت بسلطنت او دادی رحمۃ اللہ علیہ العزیز بگوش پرہوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ میفرماید صاحب بہجۃ الاسرار بسند صحیح می آرد که شیخ ابو المفاخر عدی بن شیخ ابو البرکات بن صخر گوید فقلت لعمی الشیخ عدی بن مسافر اعلمت احداً من المشایخ المتقدمین قال قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ غیر الشیخ عبد القادر
یعنی از عم خویش که عدی بن مسافر باشد پرسیدم که از اولیاء متقدمین ہیچ کسی قدمی الی آخرہ غیر شیخ عبد القادر جیلانی گفتہ است قال لا قلت فما معناہا قال ہی معضلۃ عن مقام الفردیۃ فی وقتہ قلت فلکل وقت فرد قال لم یومر احد منہم ان یقول ہذا القول سوی الشیخ عبد القادر قلت أ أمر بقولہا قال بلی قد امر وانما وضعت لاولیاء کلہم وسمہم لا مکان لامر الا تری الی الملائکۃ لم یسجد الا لآدم علیہ السلام الا لوقوع الامر علیہم بذلک
یعنی شیخ عدی بن مسافر فرمود نگفتہ است پس شیخ ابو المفاخر گوید که شیخ عدی بن مسافر را از معنی آن کلمہ پرسیدم که چیست گفت آن کلمہ صریح کنندہ است مقام فردیت را در وقت خویش پس گفتم در ہر وقتی فردی کامل است گفت بلی

اما هیچ اولیا را مامور نشده که قدمی هذه الی آخره بگوید وگفت ایشان بگفتن
این کلمه مامور شده اند از ان جهت همه اولیا ردی زمین سرهای خویش
فرو نهاده اند که همین امکان امر بود یعنی حضرت ایشان در گفتن این کلمه مامور
بامر الله بودند وشیخ عدی بار شیخ ابو المفاخر چرا گفت ایا منی یعنی تو وضع رقاب اولیا
بکلمه قدمی مثل سجود ملائکه با دم علیه السلام ست یعنی فرشتگان آدم را سجده
بکردند مگر بود را امر حق تعالی بر ایشان ذالک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم وهم راوی مذکور در بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد ومیگوید
که سخن کرد مارا شیخ ابو محمد الحسن بن ابی عمران موسی بن احمد بن حسین بن داؤد
القرشی الشافعی در قاهره در سال ششصد وهشتاد وهشت هجری واو گوید
که خبر کرد مرا شیخ ابو محمد عبد الله لطایحی در دمشق واو گوید که طلب کردم از شیخ
عدی بن مسافر از بهر من سید عبد القادر تا اینکه نماز میگذارم باو در سفر پس فرمود
مرا سید عبد القادر بسیر کردن شیخ عدی بن مسافر پس نماز کردم من باو بخیال
ومصاحبت کردم من آن را پنج سال اما شیخ عدی را دستور بود که از دمشق
بیرون آمدی بسوی کناره کوه آتش ودران حال در دست وی تره گیاه همچو
عصا بودی واز ان خط کشیدی بر زمین کوه همچو دایره ومی نشستی دران وگفتی
هر که بخواهد اینکه بشنود کلام شیخ عبد القادر را در بغداد پس کو که بنشیند درین دایره
پس می نشستند نزد او یاران او و ذوق میکردند پس می شنود کلام شیخ عبد القادر
از بغداد در دمشق و بود سید عبد القادر که میگفت هنگامی که عدی بن مسافر با یاران خود
در دایره بودی مر یاران مجلس خود را که چنین عدی بن مسافر در شما است یعنی
چنانکه شما در کلام من میشنوند همچنان شیخ عدی بن مسافر در دایره با یاران
خود کلام من می شنود وهم راوی گوید پس در آمد شیخ عدی بن مسافر روزی خطه

دایره ثم حنی عنقه کادت راسه تنال الارض واخذه وجد عظیم وتکلم بکلام
حسن بعد ان دخل زاویته یصف فیه الاولیاء فسئل عن ذالك فقال قد قال الشیخ
عبد القادر الیوم ببغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی فارخ ذلك الوقت ثم قدم علینا
المسافرون من بغداد فاخبرونا بان الشیخ عبد القادر قال قدمی هذه الی اخره فی الوقت الذی ارخناه
یعنی شیخ ابو محمد عبد الله بطایحی گوید پس خم داد شیخ عدی گردن خود را تا نزدیک
شود سر وی که میرسد زمین را و گرفت او را وجد عظیم و سخن کرد سخنی خوب بعد
در آمدن او در زاویه وصفت کرد اولیا را دران کلام پس پرسیده شد از خم
دادن گردن پس گفت که تحقیق گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد که پای من
اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است پس تاریخ کرده شد آن وقت
را بعد از مدت دراز پیش آمدند مسافران بر ما از بغداد پس خبر کردند ما را که شیخ
عبد القادر رضی الله عنه در بغداد دران روز گفت که پای من اینست که بر گردن
هر ولی خدا تعالی ثابت است در وقتیکه تاریخ کردیم ما آن وقت را این حکایت
بروایت دیگر آمده که صاحب بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد و میگوید که سخن کرد
ما را شیخ ابو البرکات یونس بن ابی النجات سالم بن ابو الحسن علی التمیمی الشافعی در مصر
قاهره در سال ششصد نود و یک هجری و او گوید خبر کرد ما را شیخ المفاخر عدی بن ابی
برکات بن شیخ ابی القوی بن صخر بن مسافر در کوه هکار در سال ششصد و هژده
هجری و او گوید که خبر کرد ما را پدر من ابو البرکات و او گوید که خم داد عم من شیخ علی
بن مسافر گردن خود را در روزی در ظاهر زاویه خود در کوه لالش پس پرسیده شد
او را از این خم دادن پس گفت تحقیق گفت شیخ عبد القادر در حال در بغداد
قول قدمی الی آخره و کلام کرد شیخ بکلام نیک و فصیح که بلند شد آن شیخ دران
کلام بیاد کردن شیخ عبد القادر بعد از آن سر را نگون کرد چندان که سرش بزمین

رسید وهم راوی مذکور در بهجة الاسرار گوید و باسناد صحیح می آرد که شیخ صالح
ابو محمد یوسف ابن مظفر بن شجاع عاقولی بگوید که از سنه ششصد و هشت و دو رفتم
بقصد زیارت شیخ عدی بن مسافر کردم پس شیخ گفت از کجا آمدی پس گفتم از بغداد
شیخ عبد القادر فقال بخ بخ ذلك قطب الارض وضعت ثلاثمائة ولی الله و
سبعمائة غيبي ما بين جالس في الارض وما في الهوى اعناقهم له في وقت
واحد حين قال قدمي هذه الى اخره قال العاقولی فعظم ذلك عندی
ثم بعد مدة اتيت ام عبيدة لازور الشيخ احمد بن الرفاعي
فذكرت له ما سمعت من الشيخ عدی بن مسافر فقال صدق الشيخ عدی بن مسافر
یعنی شیخ عدی بن مسافر گفت خوب خوب آن شیخ عبد القادر قطب زمین است
که نهاده اند سه صد ولی خدای تعالی و هفت صد مردان غیب که میان زمین نشسته اند
و روندہ اند در هوا گردنهای خود را در یک وقت هنگامی که گفت شیخ عبد القادر
قول قدمی الی آخره شیخ عاقولی گوید پس بزرگ شد آن سخن نزدیک من پس بعد مدت آمدم
در ام عبیده تا ملاقات کنم سید شیخ احمد الرفاعی را پس یاد دهانیدم مر او را آنچه شنیدم
از شیخ عدی بن مسافر صاحب مخازن گوید ازین دو خبر معلوم می شود یکی آنکه بایستن
بر مردان غیب هم است و دیگر آنکه قول قدمی هذه الی آخره نه یکبار گفته است بلکه
چند بار گفته است از آن سبب که فی وقت واحد گفته و شیخ احمد الرفاعی شیخ
عدی را تصدیق مطلق داد وهم راوی مذکور در بهجة الاسرار می آرد که شیخ عدی
بن مسافر گوید هر که بخواهد از مریدان مشایخ دیگر خرقه مرا پس من بستانم او را
خرقه خود دیگر مرید شیخ عبد القادر جیلی را نمی توانم پوشانید چه ایشان غرق شده اند
در دریای رحمت حق ایا میگذارد کسی دریا را و می آید بجوی یعنی شیخ عبد القادر
دریای رحمت خدا است و من جوی خردم کیست دریا را بگذارد و جوی را اختیار کند

ذکر مناقب الصدق عارف عالم هستی قدوة العباد فخر الزهاد
مظهر حق پرستی شیخ علی بن هیتی رحمة الله علیه نقل است حضرت ایشان
از خلفا تاج العارفین ابو الوفا اند صاحب الخلاصة المفاخره گوید شیخ علی بن مرسیس یعقوبی
می گوید وقتی شیخ علی بن هیتی سوار بود و از اعمال نهر در شهر خود می آمد و در موضعی
نزول کرد خلق بسیار از آن موضع بر شیخ جمع آمدند پیش شیخ ماکیان بود انسانی
کرد بمردی که این ماکیان را ذبح کن چون آمرد ماکیان را ذبح کرد از شکم ماکیان
حبابات ذهب بیرون آمد آن مرد متحیر شد از آنکه خواهر آن مرد پیرایه زر گم کرده بود
و آن زر را این دجاجه فرو برده و هیچکس را ازین حال خبر نه و اهل او تهمت
نهاده بودند بر خواهر او و قصد داشتند که آن شب او را بکشند شیخ فرمود که حق تعالی
مرا اطلاع داد بر حال آن عورت و آنچه در دل شما و در شکم ماکیان بود و من از حق تعالی
استیذان کردم برای اظهار این معنی برای شما هلاکت نشوید حق تعالی مرا اذن کرد
و راوی مذکور می گوید وقتی ما برای شیخ در قریات نهر ملک میگذشتیم دیدم اهل دو ده
یکدیگر تیغها برکشیده برای قتل پیش آمده اند و میان ایشان یکی مقتول
مطروح بود و هر یکی از اهل این دو ده مر دیگری را به قتل او اتهام می کردند شیخ
بیامد و بر سر مقتول بایستاد و موی پیشانی او بگرفت و گفت ای بنده خدا
ترا کدام کس کشته است در حال آن مقتول بنشست و چشم بگشاد و نظر بر شیخ کرد
و بزبان فصیح گفت چنانچه حاضران بشنیدند که مرا فلان ابن فلان کشته است
این بگفت و آن مقتول باز بیفتاد و هم صاحب خلاصة المفاخره گوید نقلست از
شیخ ابو الحسن جوسقی گوید وقتی برابر شیخ خود شیخ علی بن هیتی حاضر شدم
در سماعی که جماعت مشایخ و صلحا و فقها و قرا آنجا حاضر بودند چون مشایخ از
سماع فارغ شدند فقها و قرا را بر ایشان انکار در خاطر گذشت چون شیخ

برین معنی اطلاع یافت یکبار مقابل ایشان شد و بگذشت و بر هر که نظر می کرد آنچه
از علم و قرآن در سینه بود همه مفقود میشد بعد ازان ایشان بازگشتند و یک باره
برخیال بودند بعد آن همه بیامدند در پای شیخ افتادند و می بوسیدند و استغفار میکردند
پس شیخ فرمود مائده فراکشید شیخ برابر ایشان طعام تناول میکرد و هر یکی را لقمه
ازان میداد پس هر یکی از ایشان بابتلیم شیخ آنچه گم کرده بودند از علم و قرآن
در خود می یافتند و شادمان میشدند هم راوی مذکور می گوید وقتی شیخ را دیدم نشسته
فرود درخت خرما خیالکه او مرا نمی دید ناگاه دیدم که درخت خرما بار گرفت و خوشه
گرد آن خوشها فرونشست تا آنکه نزدیک شیخ آمد پس شیخ ازان خرما تناول کرد
والله آنوقت در عراق بر هیچ نخلی یک خرما نبود و اوان محل خرما هم نبود بعد ازان
شیخ بازگشت و من برپی او آنجا آمدم یک خرما افتاده یافتم بخوردم والله آنچنان
لذت بود که در هیچ خرمای دنیا نه دیدم و هم راوی مذکور میگوید که وقتی باز شیخ را
دیدم بر کناره چاهی که بدلو آب میکشید برای وضو دلو در چاه انداخت دلو پر
از زر بیرون آمد شیخ گفت یارب آب برای وضو میخواهم باز دلو در چاه انداخت
دلو پر از فاکه بیرون آمد شیخ گفت یارب آب برای وضو میخواهم سیوم دلو در چاه
انداخت آب بیرون آمد پس شیخ وضو بساخت و سر مبارک اندرون چاه کرد
برای آب خوردن در حال آب چاه بالا آمد شیخ آن آب بخورد **من کلامه**
شریعت چیزیست که وارد است بدان تکلیف و حقیقت چیزی است که حاصل آمد
بدان تعریف پس شریعت موید بحقیقت است و حقیقت مقید بشریعت و شریعت
وجود افعال است بالله و قیام بشروط علم بواسطه رسل و حقیقت شهود احوال
است بالله و تسلیم مر غلبات حکم را به تقدیر یعنی بتقدیر سابق در قدم بواسطه
فضل و کرم العزیز بگوشش پر هوشش بشنو که چنین ولی اکمل در بستان سینه ما

غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح
می آرد و میگوید که سخن کرد مارا شیخ فقیه ابوالمعالی عبد الرحیم بن مظفر بن مهذب
بن علی القرشی در قاهره در سال نود و ششصد هجری و او گوید خبر کرد مارا سید
ابو المحاسن فضل الله بن قطب الافاق سیدنا عبد الرزاق بن شیخ الثقلین سید
عبد القادر جیلانی و او گوید خبر کرد مارا شیخ ابو محمد بن ابی بکر بن محمد بن عبد الله
بن ادریس یعقوبی در بغداد در سال ششصد و ده هجری او گوید شنیدم من شیخ علی
بن الهیتی را که ولی اکمل و سلطان وقت است که می گفت که در سال پنجصد و
شصت در آمدم در بغداد برای ملاقات شیخ عبد القادر جیلانی پس یافتم من آن را
بالای بام مدرسه او در آنحال که نماز چاشت می گذارد پس دیدم من بچشم سوی
آسمان پس یافتم در میان آسمان چهل صف از مردان غیب که ایستاده اند بود
هر صف هفتاد مرد دست پس گفتم من ایشان را ایا که نمی نشینند شما - فقالوا حتی
تنقضی صلوته و یاذن لنا فان یده فوق ایدینا و قدمه علی رقابنا وامره
علینا فلما سلم اقبلوا مبادرین یسلمون علیه و یقبلون یده ٭ قال الشیخ
علی بن الهیتی رحمة الله علیه فکنا اذا رأینا السید عبد القادر رضی الله عنه رأینا الخیر کله
پس گفتند که نمی نشینیم تا اینکه نماز سید عبد القادر ادا شود و تا اینکه اذن می دهد
مارا از جهت آن که دست آن بالای دست های ماست و پای او برگردنهای
ماست و فرمان او بر ما همه ثابت است شیخ گوید پس هرگاه سلام نماز داد شیخ
عبد القادر پیش آمدند مردان غیب سوی وی در آنحال که سلام میکنند ایشان
بر وی در آنحال که بوسه میدادند دست مبارکت او را بعد از آن شیخ علی هیتی با ایشان
گفت پس تا وقتیکه می بینیم شیخ عبد القادر رضی الله عنه را گویا می بینیم ما نیکی را
و همه نیکی را و هم مرادی مذکور در کتاب بهجة الاسرار می آرد و می گوید که سخن کرد

ما را ابو الحسن بن عبد الله بن ابی بکر بن علی بن احمد ابهری در سنه ششصد و
هشتاد و پنج هجری که حاضر گشتم در بغداد در سنه ثلثه وستمایه مجلسی را که جماعه
مشایخ بغداد دران وقت جمع بودند و درمیان خود تفاخر کردند و یاد کردند گفتار
شیخ عبد القادر جیلانی را که گفته است که پای من اینست که برگردن هر ولی خدا تعالی
ثابت است پس از اینها شیخ جلیل گفت که من قصد کردم من زیارت شیخ ابو السعود
احمد را در سنه تسع وسبعین وخمسمایه از هجری و پرسیدم من آنرا از گفتن شیخ
عبد القادر جیلی قول قدم را فقال کنت وسمعتها منه فیه وکان فی مجلس یومئذ خمسین
شیخا من اعیان الشیوخ ذلک العصر ورایتهم قد حنوا اعناقهم حین قالها وظهرت
علیهم امارت الخشوع ورایت الشیخ علی بن الهیتی قد طلع الیه فوق الکرسی فوضع قدمه علی عنقه
یعنی گفت شیخ ابو السعود که حاضر بودم در مجلس که شنیدم آن قول را از شیخ عبد القادر
جیلانی دران وقت پنجاه شیخ از اعیان مشایخ حاضر بودند و دیدم من ایشان
را که بتحقیق گردنهای خود فرو گذاشتند ونشان فروتنی برایشان ظاهر بود
و دیدم که شیخ علی بن هیتی را در آنحال که طلوع کرد سوی آن بالای کرسی
پس نهاد برگردن خود پای مبارکش را این حکایت بروایت دیگر نیز آمده
که راوی مذکور در بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد و می گوید که سخن کرد ما را
ابو محمد عبد السلام بن محمد بن عبد السلام بن ابراهیم بن عبد السلام بصری در قاهره
و او گوید خبر کرد ما را شیخ شریف ابو القاسم هبة الله بن عبد الله بن احمد در بغداد
و او گوید خبر کرد ما را شیخ ابو محمد بن ابی بکر بن ادریس یعقوبی در بغداد در سال
ششصد و یازده هجری و او گوید که شیخ ابو محمد علی می گفت لما قال الشیخ عبد القادر
قدمی هذه الی آخره وصعد سیدی الشیخ علی بن الهیتی فوق الکرسی واخذ بقدمه وجعلها علی عنقه
ودخل تحت ذیله فقال له اصحابه لم فعلت ذلک فقال لانه امر ان یقولها واذن له فی عزل من انکرها من الاولیاء فلذلک علیه [illegible] ان [illegible] الا الله

یعنی هرگاه که گفت مهتر من شیخ عبد القادر جیلانی قول قدمی الی آخره سوار شد
مهتر من شیخ علی بن الهیتی بالای کرسی که شیخ نشسته بود و گرفت پایش را و
گردانید آن را بر گردن خود و در آمد در زیر دامن آنحضرت گفتند مر او را
یاران وی چرا تو این فعل کردی گفت این فعل از جهت آن کردم که شیخ
عبد القادر جیلانی بگفتن این قول مامور است و اذن هم داده شد مرا و بر او در
قول کسی که انکار کند قدمش را بر خود از اولیا دریس خواستم که اول کسی که
شتابی کند سوی انقیاد کردن بپای آنقدم من باشم صاحب تکمله گوید از
شیخ علی بن هیتی منقولست که گفت وقتی ما و شیخ عبد القادر بزیارت قبر
شیخ الشیوخ ابو المحفوظ معروف کرخی رحمة الله علیه رفتیم شیخ عبد القادر گفت
السلام علیک یا شیخ معروف عبور فرمودی از ما بیک درجه بعد از مدتی باز بزیارت
او آمد من با او همراه بودم فرمود السلام علیک یا شیخ معروف عبور کردیم ما از
تو بدو درجه از گور شیخ آواز بر آمد علیکم السلام یا سید اهل الزمان یعنی تجلی
اسم سلام بر تو باد ای مهتران شیخ زمانه ما وی گوید الغرض شیخ علی بن الهیتی
را بر آنحضرت اعتقاد بسیار است که از احضار مجلس که هفتاد هزار مردم حاضر
بودند از میان ایشان برخواسته بالای کرسی رفته عین قدمش را بر گردن
خود نهاد ذکر مناقب الصدیق عارف سبحان واقف از یزدان
العبد الراجی الشیخ عبد الرحمن طفسونجی رحمة الله علیه نقل است
از شیخ ابو النصر صالح بن ابو المعالی رحمة الله علیه که گفت وقتی من با شیخ
عبد الرحمن طفسونجی در دامان کوه در صحرای بودم از صحراهای عراق شیخ تسبیح
فرمود سبحان من سبح الوحوش فی القفار ناگاه دیدم پیش شیخ
وحوش از هر جنس چندانکه آن بطحا پر شود حاضر آمدند و بلغات مختلف

واصوات متنوع ترنم میکردند وبر بالای شیخ مراغه می نمودند باز شیخ فرمود
سبحان الله من سبحة الطیور فی اوکارها ناگاه دیدم طیور از جنس بسیار در هوا بر سر
شیخ ایستاده چندانکه تمام فضا در گرفته بود بنغمها والحانها آوازها شنیده گفتی باز
باز شیخ فرمود سبحان من سبحة الریاح العواصف ناگاه دیدم از هر جانبی بادهای
لطیف نرم نرم در وزیدن آمد و پیش از کلام شیخ هیچ بادی نبود باز شیخ
گفت سبحان الله من سبحة الجبال الشوامخ ناگاه دیدم که کوه در جنبش آمد و بعضی
سنگها از وی افتادن گرفت شیخ عبدالرحمن یکی از اصحاب احوال فاخره
وکرامات ظاهره ومقامات علیه ومعارف سینه بود ولتصرف نافذ وبسط
عظیم در احکام ولایت وتمکین و تمکین در احوال نهایت داشت وفقیه فاضل
وفصیح وکریم وعارف وشیخ محقق بود این کلامه خوش باد آنکه شراب
محبت او بیاشامید ولعیم مناجات او بخشید بیس دل او مالامال شد از محبت
در وج دریدار آمد از طرب دوله غالب شد بر وی از اشتیاق ای بسا
عاشق که اتش پروردگار خود دارد وازمحبت او خود را در رنج ومشقت
ودر معرض هلاکت می اندازد ونه او را سکتی بجز دیدار او ونه نالوسفی خزاد
العزیز بگوش پرهوش بشنو که چنین دلی اکمل ودرشان سیدنا
غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار
شیخ علی شطنوفی باسناد صحیحه سے آرد که شیخ ابوحفص عمر بسر شیخ عبدالرحمن
طفسونجی گوید قد حنی ابی یوما عنقه بین اصحابه بطفسونج وقال علی راسی فسالنا
فقال قد قال الشیخ عبدالقادر الان ببغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
فارخناه عنه ثم جاء الخبر من بغداد انه قال ذلک فی الیوم الذی ارخناه
یعنی خم داد پدرمن در روزی گردن خود را در میان یاران خود در شهر طفسونج وگفت

بر سر من پس پرسیدیم ما آن را از وی پس گفت پدر من که تحقیق شیخ عبدالقادر
در حال گفت قول قدمی هذه الی آخره راوی ابوحفص عمر گوید پس تاریخ کردیم ما
آن وقت را پس آمد خبر از بغداد که شیخ عبدالقادر جیلانی گفته است آن را
در روزی آنکه تاریخ کردیم ما آن را و هم راوی مذکور صاحب بهجة الاسرار بسند
صحیح می آرد که شیخ عبدالرحمن طفسونجی از اکابر مشایخ عراق و ازهد و مقربین است
که صاحب احوال فاخره و کرامات ظاهره و وی مجیب الدعوات و کثیر الاخبار
مغیبات بود یعنی بهر چیزی که خبر می داد مطابق فرموده وی بظهور می آمد روزی
نماز جمعه خواست که بر اشتر سوار بود پس پای خود بر رکاب نهاد در حال بسرعت
برون کشید و ساعتی که توقف کرد بعد از آن سوار شده بجامع رفت چون
از آن حال پرسیدند گفت در آن وقت شیخ عبدالقادر در بغداد پای مبارک خود
در رکاب نهاده بود و متوجه است که بجامع رود پس ادب نمودیم که مرا در رکوب
بر آنحضرت تقدیم نشود زیرا که وی را خدای تعالی بر جمیع اهل زمان مقدم ساخته و منزلت
او را بر منازل همه ایشان فضیلت داده که وی را در احوال ایشان تصرفی عنایت
کرده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و هم در خلاصة المفاخره آمده که شیخ ابوالحسن بن
احمد طفسونجی گوید که گفت چون وقت رحلت شیخ عبدالرحمن طفسونجی نزدیک شد
پسر او گفت مرا وصیتی کن فرمود ترا وصیت میکنم بتعظیم و حرمت شیخ عبدالقادر
و با متثال امر او و لزوم خدمت او چون شیخ عبدالرحمن وفات یافت پسر او در
بغداد بر شیخ عبدالقادر آمد شیخ او را التعظیم داشت و الباس خرقه کرد و دستر
بدو داد — ذکر مناقب الصدیق قدوة العارفین امام المحققین شیخ الشیوخ
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رحمة الله علیه نقلست از مولانا
عبدالرحمن جامی در نفحات آورده که عبدالله یافعی در القاب وی چنین —

نوشته است که او استاد اهل زمانه خود است و یگانه وقت خود و محل طلوع انوار
حقائق الهی و منبع اسرار حکم سبحانی و رهنمای طریقت و مظهر حقیقت و استاد
مشایخ بزرگان و جامع میان علم ظاهر و باطن و مقتدای عارفین و عمدهٔ سالکان
عالم ربانی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه وی از اولاد امیر المومنین
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب
سهروردی است و بصحبت شیخ عبدالقادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان
از مشایخ بسیار را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان
بوده و مهتر خضر علیه السلام را دریافته و شیخ عبدالقادر وی را گفته است
انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف و غیره اما عوارف
را در مکهٔ مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی
بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه که
حق است در وقت خود وی شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور
و نزدیک استفتاء مسائل از وی کردندی گویند بعضی از ارباب طریقت بوی
نوشتند که ای خواجه من اگر عمل را ترک میکنم میل میکنم ببطالت و بیکاری و اگر عمل
کنم در من عجب در آید پس در جواب وی نوشتند که عمل کن و در پناه مغفرت
حق تعالی گریز از عجب عفی الله عنک در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته است از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین را چون
یافتی گفت بحر مواج لانهایة له و گفتند شیخ شهاب الدین را چون یافتی گفت
نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم صاحب سفینه گوید شیخ الشیوخ قطب وقت و غوث
زمان و عالم و فاضل کامل و پیشوای قوم بوده و مذهب امام شافعی داشتند طریقهٔ
ایشان تمام متابع شرع و سنت و کتاب بوده و حضرت شیخ را مریدان کامل

بودند مثل شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی و شیخ ابو النجیب علی بزغش و شیخ حمید الدین
ناگوری و مولانا مصلح الدین سعدی شیرازی وغیره رحمة الله تعالی علیهم شیخ
فرید الدین گنج شکر در راحت القلوب می آرند که شیخ الشیوخ تا چهل سال
چشم خود بر مخلوق نه بست چون در باب تجدیت وی پرسیدند گفت از آنکه عیب
خلق در نظر من نباید من کلامه ای فرزند وحدت بلا شرکت است و شرک
دوی را میخواهد و دوی کفر است دیگر فرمود ای فرزند بر خود نگریستن گریستن
و همه را از خود بهتر دانستن بهتر است و سعدی همین مضمون شیخ را بنظم در بوستان
بسته شعر مرا پیر دانای شیخ شهاب ۞ دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش ۞ دگر آنکه بر خلق بدبین مباش ۞ العزیز
بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه می فرماید نقل است صاحب تکمله امام عبد الله یافعی گوید
از شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی منقولست که گفت من در جوانی
بعلم کلام مشغول بودم و چند کتاب در آن علم یاد گرفتم بحدیکه در آن علم دانا شدم
عم من از آن باز می داشت من باز نمی آمدم چون دید که مفید نمی افتد
روزی مرا با خود بزیارت شیخ عبد القادر برد و گفت ای عمر این زمان بخدمت
بزرگی میرویم که دل او خبر میدهد از خدای تعالی پس خود را بهوش دار تا از
برکات روحیت او محروم نگردی چون نزد شیخ رفتیم و نزدیک او نشستیم
عم من گفت یا سیدی این برادرزاده من است عمر نام مشغول بعلم کلام
است هر چند او را از آن علم باز میدارم باز نمی آید شیخ عبد القادر فرمود ای عمر
کدام کدام کتب یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان فلان پس دست مبارک
بر سینه من کشید و فرود آورد و الله آنچه یاد کرده بودم همه فراموش شد

یک لفظ ازان یاد نماند گویا که هرگز نخوانده بودم ولیکن خدای تعالی فی الحال
بر دل من باب علم لدن کشاد که از پیش حضرت سخن حکمت گویان برخاستم
پس انگاه مرا فرمود یا عجمی انت آخر المشهورین فی العراق یعنی تو آخر المشهوران خواهی شد
در عراق عجم داوی نذلو شیخ الشیوخ گفت آری شیخ عبد القادر سلطان طریق
است و بتحقیق متصرف است در عالم وجود **ایضاً** صاحب تکمله گوید
از شیخ نجم الدین سهروردی منقولست که گفت وقتی نزدیک شیخ خود
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی چهل روز در خلوت بودم روز چهلم
شیخ را در معاینه دیدم که شیخ بر سر کوهی بلند استاده است و نزدیک او
جواهر بسیار است و در دامن کوه خلق بیشمار اند و شیخ آن جواهر را بصاع
وزن میکند و بر خلق انثار و پراگنده میکند که ایشان برمی چینند و چون آن جواهر
کم میشود باز از سر افزون میگردد گویا که چشمه از جواهر است چون از معاینه فارغ
یافتم نزد شیخ خود رفتم پیش از انکه صورت واقعه بعرض رسانم فرمود ای نجم الدین
انچه تو دیدی همه حق است امثال آن از عطیه شیخ عبد القادر است فی الحقیقة
که عوض فرموده است مرا از علم کلام و اورا دستی مبسوط است از خدای تعالی
در تصرف که او فاعل نافذ و خارق دایم است صاحب بهجة الاسرار شیخ علی
شطنوفی گوید منقول است از شیخ شهاب الدین سهروردی که گفت شنیدم شیخ
عبد القادر جیلانی را که در مدرسه خود بر کرسی خود می گفت کل ولی علی قدم
نبی وانی علی قدم جدی محمد صلی الله علیه وسلم وما رفع المصطفی قدماً الا وضعت قدمی
فی الموضع الذی رفع منه الا ان یکون له قدم من اقدام النبوة فانه لا سبیل ان ینا له
یعنی هر ولی بر قدم نبی است و من بر قدم جد خود محمد صلی الله علیه وسلم ام
و بر نداشت مصطفی علیه السلام قدم خود را مگر که نهادم من قدم خود را در ان موضع

مگر آنکه قدم از اقدام نبوت باشد پس بدرستیکه شان این است
که راه ملیت رسیدن بان قدم او را

ذکر مناقب الصدق کشاف عالم غربی و شرقی مخبر اخبار غیبی شیخ خلیفه بن موسی عراقی بغدادی رحمة الله علیه

لقلست صاحب خلاصة المفاخره گوید که شیخ ابو محمد بن ابو الحسن علی بن محمد عراقی گوید که خبر کرد
مرا والد من از جد من گفت وقتی برادر من برای حج روان شد و من او را
سخت دوست میداشتم بعد روان شدن شوق او بر دل من غالب آمد
و من بیک حیران و مضطر شدم بر شیخ خلیفه بن موسی عراقی رفتم شیخ فرمود ای محمد
دوست میداری که برادر را ببینی گفتم یا سیدی نعم بذلک گفت بیا و دست من
بگرفت و از خانه بیرون آورد ناگاه میدیدم که قافله حاج میروند و برادر من بر شتر
سوار است و میان ما و میان آن برادر مسافتی است که در فرق بود پس
بجستم خواستم تا برو بروم شیخ دست مرا بگرفت و داشت و گفت تو بدو نخواهی
رسید با وی بوده ایم ناگاه برادر من در غنودن شد و از شتر بیفتاد و پیش از آنکه او
بزمین رسد شیخ بجست و او را بگرفت باز بر شتر نشاند و خود باز گشت چون قدمی چند
بگذشت و از چشم غائب شد شیخ از میان قافله یک مندیل و یک رکوه بیاورد
و مرا داد و گفت این هر دو از برادر تو است وقت افتادن از شتر افتاده بود
پس من آنرا بستدم و باز گشتم و دل مرا از دیدن برادر تسلی و تسکین حاصل شد
و این واقعه را تاریخ کردم چون برادرم از حج باز گشت پرسیدم که حال تو اندر راه
چگونه بود همچنان تقریر کرد که شیخ فرموده بود و گفت نمیدانم که شیخ کجا
رفت و بعد از ان ندیدم و لیکن اثر در مندیل و رکوه از من غائب شد و گم شد
برادر من آن مندیل و رکوه او را نمودم متحیر شد و قصه حال خود باز گفت

در آن روز با او گفتم و همراه او به شیخ مکارم رفتیم و قصه حال خود پیش او عرض کردیم
شیخ مکارم فرمود چون مقامات طی شود پیش شیخ سوی همچو کره یعنی تیشک نوسیده
پس زمین هیچگونه سطح نشود پیش او همچو ذره در میان خانه شیخ خلیفه و منزل حاج بیگماه
راه بود الشیخ صاحب خلاصة المفاخره گوید نقلست از شیخ حسن بن سعدی الیتیم
که معروف بود بعبدا در این قوفا که گفت شنیدم از جد خود که میگفت یعنی حکایت
کرد بعضی از صلحا ابتدا که شبی وقت سحر بیدار شدم و عهد کردم با حق تعالی
تا نشینم بر سبیل توکل در مسجد جامع رصافه و رصافه نام موضعیست چنانکه کسی مرا
نداند همچنان کردم روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در مسجد ماندم و هیچ
طعام نخوردم و نه کسی را دیدم گرسنگی سخت غلبه کرد و خوف آن شد که نیفتم و از
مسجد بیرون آمدن دشوار داشتم در دل آرزوی نان یعنی گرده نان
رصافی و بریان سخت غالب آمد درین بودم ناگاه دیوار محراب بشکافت
و مردی به هیئت اهل سواد بیرون آمد و بدست او سبزی بود پیش من نهاد
و مرا گفت شیخ خلیفه را گفته است که این آرزوی خود بخور و از اینجا بیرون آی
که تو از ارباب مقام توکل نیستی و غائب شد سر گشادم دیدم بریان گرم و نان
رصافی و تره در میان آنست پس خوردم و از مسجد بیرون آمدم پیش شیخ خلیفه
رفتم به نهرملک چون شیخ مرا بدید ابتدا گفت بر سبیل توکل نمی‌شاید که کسی
بنشیند مگر آنکه اساس آن محکم کرده باشد در قطع طریق ارزو و از روی ظاهر
و باطن و گرنه عاصی بود در ترک اسباب و شیخ خلیفه از کبار محققان و اولاد
عارفان رفیع المقامات وسیع الکرامات صاحب آیات باهره و احوال ظاهره
و انفاس زکیه و مکاشفات جلیه بود و تقدم در مدارج فتح الغیبی و تجرد از اسباب
حظوظ نفسانی و تصرف نافذ در وجود داشت من کلامه هر که توسل کند بجانب

عزوجل تلبث نفس خود حق تعالی او را نگاهدارد و بمقام وصول رساند و افضل
اعمال مخالفت هوای نفس است و رضا بمجاری مقدور وسیله است برای نیل
درجات معرفت را و هر که منقطع شد بحق سبحانه واجب است ترک ما دون
خدا و هر کرا صدق است وسیلت اوست رضا حق تعالی جایزه اوست و اقوی
ترین اسباب میان بنده و حضرت حق محاسبه است و ورع و موافقت آن
بعلم و ادب است باتباع و هر عملی که نیست ثواب آن را در دنیا نیست جزا
آن در آخرت چون دل گرسنه شود و تشنگی گیرد صفا پذیرد و چون سیر
شد و سیراب گشت کور گردد و هر که نفس خود را قیمت نهد حلاوت مناجات
نیابد و قناعت از رضا بمنزله ورع است از زهد چون وسواس معلوم شد دل
خود را خوش دار تا زایل گردد از تو آنکه دشمن ترین چیزها بنزدیک شیطان
سرور مومن است و اگر از جهت وسواس غمگین و ناخوش شدی وسواس را
زیاده کند و صلاح قلب در چهار خصلت است تواضع لله تعالی و افتقار
الی الله تعالی و خوف من الله تعالی و رجا فی الله تعالی توبت موصل است بحق
عزوجل و کبر مانع از وست و علم چیزیست که میدانی تو بعالم آن و تفویض مقدمه
رضا است و صبر بر طاعت از بهر آن است که تا فوت نشود مداومت
بران و صبر از غضب برای آنکه تا نجات یابی از اصرار بران و هر که مصاحب
نفس بود عجب مصاحب او شود و علامت توفیق آنست که مطیع باشی
و از حق بترسی و علامت خذلان آنست که عصیان کنی و امید داری که
مقبول آنحضرت باشی رحمة الله علیه انتهی بگوش هوش بشنو
که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح آورده که شیخ ابو القاسم

بن ابی محمد بغدادی رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ شنیدم و شیخ خلیفہ بن موسیٰ
بغدادی را کہ ولی اکمل است در بغداد و دی را کثیر الرؤیا مر پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند کہ میگفت ہر آئینہ دیدم رسول اکرم علیہ السلام
را بعد گفتن شیخ عبدالقادر قول قدمی ہٰذہ الی آخرہ پس گفتم ای رسول خدا
تحقیق گفت شیخ عبدالقادر کہ پای من اینست کہ بر گردن ہر ولی خدا است
است بامر خدا قال صلی اللہ علیہ وسلم صدق الشیخ عبدالقادر وکیف
لا ہو القطب وانا ارعاہ یعنی گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم راست گفت شیخ عبدالقادر چگونہ نباشد پای
بر گردن ہر ولی خدا و حال آنکہ او قطب الوجود است و ما رعایت میکنیم آنرا احسن مخیاوان گوید پایہ
بار یک آنست کہ ہر ولی در مقام ولایت یک نبی رسیدہ است و سید شیخ عبدالقادر
جیلانی در مقام ولایت محمدیہ رسیدہ اند ازین جہت است کہ آن حضرت
علیہ السلام حضرت شیخ را قطب الوجود نامید و ہو القطب گفت یعنی لام کہ
در و ہو القطب است عوض مضاف الیہ است کہ آن لفظ وجود باشد و
ہیچ قطب را قطب الوجود نمیگویند آن ولی را کہ در مقام ولایت
سلطان الانبیاء محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ باشد دنیا
خود ترا معلوم است کہ بغیر سلطان الاولیاء شیخ عبدالقادر جیلانی
رضی اللہ عنہ دران مقام عالی نرسیدہ و ہم نخواہد رسید ذکر مناقب
الصدّق کاشف اسرار الموفق عارف ذوقی شیخ العصر دالدہر
شیخ ابوالحسن جوسقی رحمۃ اللہ علیہ نقلست صاحب خلاصۃ المفاخر
گوید شیخ ابوالحسن خباز گوید کہ وقتی بزیارت شیخ ابوالحسن جوسقی قصد بوسق
کردم با جماعتی از اصحاب خود چون بر شیخ در آمدیم ہر چیز با خود اندیشناک
راہ گذشتہ بود فی الحال کشف کرد و خلجانی کہ در دل اندیشیدیم بیان فرمود

شب نزدیک شیخ ماندیم براغیث مارا مزاحم شد و براغیث جمع برغوث
است نام کیک هرچند خواستیم که آن براغیث را بکشیم نتوانستیم چون بامداد شد
یحیی از ما شیخ را پرسید یا سیدی چون یحیی را جاه و منزلت باشد عند الله جاه
او عام بود بر جمیع اهل آن بلد باید شیخ فرمود اسپ برد و اسپ و خسرا
تا آنکه بر براغیث و چون شب دیگر ماندیم براغیث مزاحم نشدند ایضاً
شیخ ابو الحسن خباز مذکور گوید که شنیدم از شیخ ابو حفص عمر رض بزاز که می گفت
وقتی شیخ علی بن الهیتی رحمه الله مریض بود شیخ عبد القادر جیلانی بعیادت
او آمد و شیخ بقا ابن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو العباس احمد بن علی
صرصری رحمة الله تعالی علیهم حاضر بودند شیخ علی بن الهیتی خادم خود
ابو الحسن جوسقی را فرمود تا سفره طعام فراز کند ابو الحسن مذکور سفره فراز کرد
و در فکر شد که بدایت وضع خبز از کدام بزرگ کند بعد از آن چند نانی بر دست
همه بیکبار پیش نهاد کرد در حال پیش هر یکی یکان نان افتاد و بعضی تقدم و تاخر
پس شیخ عبد القادر جیلانی فرمود چه نیکو خادمی است این سفره را از سر حال
فراز شد و هم راوی مذکور گوید که گفت از شیخ یحیی بن محفوظ معروف
به ابن دبیقی که گفت وقتی دیدم شیخ ابو الحسن جوسقی را که دو درخت خرما
بودی در سخن آمدند یکی میوه دار گفت سألتك بالله العظيم يا ابا الحسن الا
اکلت منی پس شیخ دست دراز کرد در حال عراجین ثمر فرو هشت شیخ از آن چیزی تناول
کرد دوم درخت خرما خشک گفت اسألك بالله العظيم يا ابا الحسن الا ما توضأت عندی
از این نخل چشمه آب روان شد شیخ از آن آب وضو کرد و چیزی بخورد در حال
آن درخت خرما سبز شد و میوه گرفت و آن چشمه آب باز فرو رفت پس شیخ بازگشت
و این می گفت یا مولای من خاطبه خاطبه کل شیء و هی گویند هر بار که مرحبا بموضع

نگلند نشستم آن وقت را یاد می کردم و از میوه آن درخت خرما میخوردم
و میوه آن درخت بهترین میوه های عراق بود و شیخ ابو الحسن از اجلاء مشایخ
عارفان و صاحب کرامت ظاهره و احوال فاخره و مقامات علیه و مکاشفات
جلیه بود و تصریف نافذ و قدم راسخ و جلالت و احترام داشت نزد اکابر
مشایخ و علماء و عوام من کلامه ذکر زبان کفارات است و حسنات و ذکر
قلب زلفی است و قربات بکار زاهدان لعیون است و بکار عارفان
به قلوب و توکل رد تملیس ست بواحد و اسقاط ما فیه هر که یافت سے حق را
باشارت پس او مستوعب است در ارادت و اصل معرفت رویت
تقصیر است و اصل ثبات بر صبر دوام فقر است اصلی الله فیما و علماء آنست
که انچه می دانند بران عمل نمی کنند و آفت مرید غضب است از برای
انتقام نفس خود و کلام لا یعنی افشاء سر تا بغیر سادات مشایخ و دانستن هر چه
چون به بینی که فقیر زیادت دنیا میخواهد پس بدان که این علامت ادبار او
و علامت شقاوت آن است که علم روزی شود و از عمل محروم گردد
و با عمل روزی شود و از اخلاص محروم بود و با صحبت عارفان روزی شود
تعظیم و احترام شان نصیب نگردد و علم حرز است و جهل غرور و صله بقا است
و قطیعت مصیبت و صبر شجاعت است و صدق قوت است و صحبت
ممن با کسی که اسقاط مونت تحفظ کند میان خود و میان تو و تنبیه کند مرا آداب
شرع و حفظ حال نزد من غفلت است العزیز بگوش هوش
بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه می فرماید صاحب تکمله و خلاصة المفاخره گویند از شیخ ابو الحسن
جوسقی منقول است که گفت وقتی در هنگام جوانی واردی عظیم وارد شد

وبیشتر از امور بر من مشکل بود نزد شیخ خود شیخ علی بن الهیتی رفتم تا ازان
سوال کنم شیخ ابتدا فرمود ای ابو الحسن وارد ات تو از افعال قدرت
است حل نه شود مشکلات آن باقوال بل وبافعال و گفت پیش شیخ
عبد القادر جیلانی که او ملکت علماء عارفان و مالکت ازمه افعال متصرفانست
درین وقت راوی مذکور گوید پس در بغداد و رفتم بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در آمدم و دیدم که در محراب مدرسه بوعظ نشسته است جماعتی کثیر پیش
او حاضر اند پس من هم پیشش نه تقدم نشستم پس شیخ نظر کرد درین بمجرد نگاه
کردن انچه در باطن من بود که بسبب آن در اندوه بودم همه را یافتم
گفتم سرچه که برای حل آن آمده بودم همه را در کلام من گفت بعد ازان
از زیر سجاده خیطی پیچیده کشید یکطرف آن خود گرفت وطرف دیگر بدست من داد
بعد ازان هیچ پیچی که ازان خیط باز میکرد وارد عظیم بمن معلوم شد که دران امری جلیل
مشاهده می کردم تا آنکه بر همه پیچ را باز کرد جمیع آن وار دات بر من ظاهر شد
وخفیات امور ازان از مکمن غیب مشهود من گشت تا آنکه خرق حجب شد پس شیخ
نظر سوی من کرد و گفت خذه بالقوة وامر قومك یاخذوا باحسنها
یعنی بگیر آنها را بقوت خود وبفرما گروه خود را که بگیرند نیکی های آن را جوسقی
گوید پس از پیش شیخ برخواستم و هیچ سخن نگفتم و حاضران نیز از کار من آگاه
بودند غرض باز گشتم و نزد شیخ علی بن هیتی آمدم پیش ازانکه گویم گفت من
نگفته بودم که شیخ عبد القادر در ملکت علماء رست و پادشاه عارفان و مالکت ازمه
افعال بزرگی و متصرف دران گفت ای ابو الحسن این مشاهدات از احکام
وارد تو بود چون نظر شیخ بر وارد تو افتاد درین مشاهدات ترا بهره داد و
گفت اگر شیخ یاد میکرد این مشاهدات را عمرها بسر نمیشد و گفت اگر شیخ معروف کرخی

ترا که خدا بقوة عقل از تو برفتی و در زمرهٔ مولهان حشر تو بودی و گفت شیخ
اختیار کرده بدان که تو مقتدا شوی قومی را از انکه ترا فرسوده وامر قوم هست

ذکر مناقب الصدق قدوة العرفا ازلی مقبول خاص لم یزلی شیخ

موسی بن ماهین زودلی رحمة الله علیه نقلست که صاحب خلاصة المفاخر
گوید از بعضی این طائفه میگویند که وقتی عورتی کودکی صغیر کنار کرده بر شیخ موسی
بن ماهین زودلی آورد و گفت این فلان ابن فلان است عمر او چهار ماه است
شیخ آن کودک صغیر را بر خود طلبید در حال آن کودک دوان بر شیخ آمد
و شیخ فرمود بخوان قل هو الله احد در حال آن کودک بزبان فصیح تا آخر بخواند
بتلقین شیخ و همچنان آن کودک سخن گفتی و بیار رفتی تا انکه رسید لبین کسی که با
میرود و سخن گوید راوی می گوید والله بعد موت شیخ دیدم آن کودک را
بعد سی سال که فصاحت نطق او هم بدان نوع بود که پیش شیخ اول بار سخن
کرده هیچ بر آن فصاحت زیادت نشد من کلامه اگر حجاب از پیش تو برداشته
بر بساط روحانیت برآئینه سخن گوید او با تو از ذات تو و انوار و حقایق منکشف
شود بر تو واین روایت علاست و روایح ارواح و لمح لامع و فتح طالع و هر که
بدین بساط آید مستوی شود و هر که بدین براق سوار گردد بسدرة المنتهی برسد

العزیز بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سید نا
غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد
صحیح می آرد که شیخ ابو الفتوح یحیی بن سعد الله بن ابی عبد الله محمد بن محمد
تکروتی گوید بودم من که رحلت میکردم از تکروت همراه پدر من شیخ سعد الله
یکبار سوی بغداد برای زیارت شیخ عبد القادر و یکبار سوی ماهین برای زیارت
شیخ موسی زودلی در آنحال که حج کنند کا نیم و حاضر شد شیخ موسی زودلی

زود ولی مجلس شیخ عبدالقادر را که حاضر شدیم با همراه وی مجلس شیخ عبدالقادر را پس گفت شیخ عبدالقادر که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا ثابت است پس خم داد شیخ موسی بن ماهین زود ولی گردن خود را و فرود کرد سر خود را که بزمین رسید و گفت شیخ عبدالقادر وارث ماست و هر امور ما

ذکر مناقب الصدق مظهر آیات هوشیار حریم وحدهٗ قدوة العرفا شیخ بقا ابن بطو رحمة الله علیه صاحب خلاصة المفاخره گوید — نقلست از خادم شیخ ابو ذکریا یحیی بن مرتعش که گفت پرسیدم از شیخ خود که سبب ارتعاش شما چیست فرمود وقتی من در هوا میگذشتم گذر بر قریۀ شیخ بقا افتاد مردی را دیدم بر مزبله نشسته گفتم ای مرد این مزبله بر خیز که اینجا نشیند مگر کسی که مرتبه او صعد در مراتب بود آن مرد سر برداشت و نظر سوی من کرد و یافتم که آن شیخ بقا ابن بطو است در حال لرزه در من گرفت از هیبت نظر شیخ بقا و هم راوی مذکور گوید وقتی شیخ بقا حکایات کرامات اولیا میکرد و مردی صاحب احوال و کشف در نزدیک شیخ حاضر بود آن مرد گفت در زمان ما بعضی باشند که دلو در چاه اندازند برای آب پر زر بیرون آید و بهر سوی نگاه کنند همه زر بینند و چون نماز گذارند پیش خود کعبه را معاینه کنند و در واقعه اینحال آمد و بود که میگفت پس شیخ نظر بدان مرد کرد و سر در مراقبه فرود برد در حال آن مرد جمیع احوال گم کرد و مستور شد از وی آنچه مشاهده می دید بعد ازان آن مرد مستغفر شد بر شیخ بقا آمد شیخ فرمود ما مضی لا یعود و قال الا یعاد راوی مذکور گوید وقتی سه نفر فقها بزیارت شیخ آمدند و نماز خفتن دنبال شیخ گذاردند چنانکه مطلوب فقها بود شیخ آنچنان قراءت نخواند ایشان بدگمان شدند و شب در زاویه شیخ ماندند اتفاقا هر سه نفر آن شب محتلم شدند بر در زاویه شیخ جوی بود آب

هر سه نفر برای غسل در آب فرود آمدند ناگاه شیری سخت بزرگ بیامد و بر جامهای
ایشان بنشست آن شب سرما از حد مفرط بود ایشان یقین دانستند که امشب
هلاک خواهیم شد شیخ را ازین حال اطلاع شد از زاویه بیرون آمد شیر چون شیخ را دید
در حال بر پای مبارک شیخ مراغه کردن گرفت شیخ آن شیر را باستین مبارک
میزد و میگفت مهمانان ما را چرا معارض شدی اگرچه بر ما بدگمان بوده اند بعد از آن
آن شیر برفت و ایشان از آب بیرون آمدند و مستغفر شدند شیخ فرمود که شما ظاهرها
راست کرده اند و ما باطنها را شیخ عبدالله یافعی گوید که قضیه فقها را با بعضی
مشایخ دیگر هم بوده او چنین گفت که شما بتقویم ظاهر مشغول شدند و ما بتقویم باطن
پس لابد شما از شیر بترسید و شیر از ما بترسد ایضاً نقلست از شیخ علی بن ادریس
یعقوبی رحمة الله علیه که گفت وقتی در شیخ بقا ابن بطو آتش سخت گرفت پس
شیخ برخاست در موضعی که آتش نرسیده بود و حدی بکشید و گفت الی ههنا یا مبارکة
در حال آتش همانجا که شیخ فرموده بود کشته شد راوی مذکور میگوید وقتی دیگر شیخ بقا
ابن بطو رحمة الله علیه بر شط نهر ملک نشسته بود کشتی بگذشت که دران بعضی
لشکریان بودند با ایشان شراب و فاکهه و زنان فاحشه و مطربان و امارد بودند که
در غایت لهو مشغول بودند پس شیخ ملاح را گفت از خدای تعالی بترس
و ایشان را بر کناره در خشکی ببر ایشان هیچ التفات بقول شیخ نکردند بعد از ان شیخ فرمود
ایها النهر المسخر خذ الفجرة یعنی ای نهر فرمان بردار بگیر فجره را در حال آب بپیچید و ایشان
در صدد آن شدند که همه در آب فرو روند و اهل کشتی برهمه فریاد بر آوردند که
ای شیخ ما توبه میکنیم و ازین باز می آیم در حال آب فرو نشست و ایشان بر شیخ آمدند
و همه توبه کردند بعد از ان بسیار بزیارت شیخ آمدن گرفتند و شیخ بقا از اجلاء
عارفان و اکابر مقربان و صاحب احوال نفیسه و معارف سنیه و مقامات شریفه بود

وباع طویل ورکشف ومحل عالی در تمکین ومقر سامی در قرب وقدم راسخ در تصرف داشت وشیخ عبدالقادر جیلانی بروبسیار ثنا گفتی - من کلامه الصاف خلق بده از نفس خود ونصیحت قبول کن از هرکه دون تست تا بیابی شرف منازل وهرکه در دل او حرص نیست آن دل خراب است وچون دل از شهوت باز ماند عافیت یابد وهرکه باداب اهل بدایت استقامت نیافت دعوی مقامات اهل نهایت اورا کی ملتبس شود وهرکه از حق تعالی یاری نخواهد بر نفس خود هلاک کند نفس اورا - العزیز بگوش تن بهوش بشنو که چنین ولی اکمل وشان سیّدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چه سفر باید صاحب بهجۃ الاسرار باسناد صحیح می آرد ومی گوید که شیخ بقا بن بطو رحمۃ اللہ علیہ صاحب کشف بماعلی بوده دران مجلس قدمی حاضر بود چنان که شیخ ابوسعید مشاہدہ کرده است - همچنان این ولی اکمل مشاہدہ کرده می گوید لما قال الشیخ عبد القادر قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللہ تعالی قالت الملائکة صدقت یا عبد اللہ یعنی هرگاہ که گفت شیخ عبدالقادر جیلانی که پای من اینست که برگردن هر ولی خدا تعالی ثابت است فرشتگان گفتند راست گفتی ای بنده خدا صاحب مخازن گوید اگر مراد از کل ولی اللہ اولیاء زمانه بودی هرآئینه فرشتگان چنین گفتندی قد ماک علی رقاب اولیاء زمانک ملائکه را معلوم بود که همه اولیا پایش را قبول کرده اند الملائکة صدقت یا عبد اللہ گفتند اری هر کلامیکه مقید نباشد حکم او بر اطلاق است - ذکر مناقب الصدق قدوۃ العرفاء معنوی وکشاف آیات صوری زبدۃ المحققین شیخ ابوسعید قیلوی رحمۃ اللہ علیہ نقل است صاحب خلاصۃ المفاخرہ گوید که شیخ ابو محمد طلحہ بن مظفر گوید که شیخ ابوسعید قیلوی رحمۃ اللہ علیہ از اجلاء مشائخ وصاحب تصرف وخارق بود برای کاری دعا نکردی

مگر آنکه مستجاب شدی و بر سیدن مریض نرفتی مگر آنکه همراهان روز صحت یافتی
اگر حیات باقی بودی و نظر نکردی بر دلی خراب مگر آنکه معمور شدی و بر دل معمور
نظر نکردی بعین غضب مگر آنکه خراب شدی راوی مذکور می گوید وقتی با شیخ بودم
بظاهر قیلویه بوقت زوال دیدم که شیخ بر صخرهٔ عظیم بر آمد و خواست که بانگ نماز
بگوید همین که گفت الله اکبر در حال آن سنگ ریزه ریزه شد از هیبت تکبیر
شیخ در کمانم آمد که زمین بجنبید و هم راوی مذکور گوید وقتی دیگر در قیلویه نزد یک
شیخ بودم کسی برای شیخ انار شیرین و ترش هدیه آورد و شیخ بر حاضران مجلس قسمت
کرد یکی از آن مرا داد چون شکستم دیدم که ترش بود گفتم اگر شیرین بودی به بودی
شیخ فرمود مرا بده او را دیدم بدست مبارک بگردانید و چیزی از آن تناول کرد
و فرمود اینک این انار شیرین است و مرا داد هرگاه چشیدم دیدم که بغایت شیرین
بود الحیتاً صاحب خلاصه گوید نقل است از شیخ ابو محمد بدنی که گفت وقتی
از شیخ خود شیخ ابو سعید قیلوی اجازت طلبیدم تا به دمشق روم شیخ مرا اذن کرد و دو سیب
داد و فرمود یکی ازین دو سیب وقت رفتن بخوری و یکی بازگشتن و جز آن چیزی دیگر
تناول نکنی راوی مذکور گوید که یکی ازین دو سیب وقت رفتن زادمن بود و سیب دیگر
بوقت بازگشتن یعنی هرگاه که گرسنه و تشنه می شدم از آن سیب بانداکی سیر
میشدم و چون دوم بار گرسنه میشدم میدیدم که آن سیب همچنان صحیح و درست
است گویا که دست هیچکس بدو نرسیده است و چون بدمشق رسیدم آن سیب
تمام خورده شد و دوم سیب هم وقت بازگشت همچنان بود که اول بوده تا آنکه
بعراق رسیدم شیخ ابو سعید قیلوی از اکابر عارفان و ائمهٔ محققان صاحب مقامات علیه
و معارف جلیه و سر سنی و مشرب هنی بود و در مکان تمکین در معانی و معراج عالی و در
احوال نهایت و طور رفیع از منازل ولایت داشت و او یکی از فقها معتبر و علما

اہل تقوی بود ومن کلامہ بتقویت مرطایفہ اسلم است در طلب وصال بانشاط
تمام جہد بلیغ مبذول دارد وخود را گم کرده وبدلیس انوار اسرار قرب ایشان ندا شنیدند
لبیک اللہم لبیک ومن ارادت دخول است در ہر حلقی سنی وخروج از ہر صفی
دنی ومراقبہ احوال لزوم مراقبہ در ہر نفس است واقبال علی اللہ تعالی بحو شرف
واستغراق بکلیت وتوکل قیام باوامر ومراعات سر وتوحید غرض بصر است از اکوان
بمشاہدہ بکسی منزہ است از ہر نقصان العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین
ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ می فرماید
صاحب بہجۃ الاسرار باسناد صحیح می آرد کہ شیخ ابو القاسم فقیہ گفت کہ شنیدم من
شیخ ابو الحسن علی العربی را در دمشق کہ می گفت بعضی گفتند مریدان را کہ شیخ ابو سعید
قیلوی است انا اسمع ہل قال الشیخ عبد القادر قدمی ہذہ علی رقبۃ
کل ولی اللہ تعالی بامر قال بلی قالہا بامر لا شک فیہ وہو لسان القطبیۃ
ومن الاقطاب فی کل وقت من یومر بالسکوت ولا یسعہ الا السکوت
ومنہم من یومر بالقول فلا یسعہ الا القول وہو الاکمل فی مقام القطبیۃ لانہ لسان الشفاعۃ
یعنی ما می شنویم آیا گفت شیخ عبد القادر کہ پای من اینست کہ بر گردن ہر ولی
خدا تعالی ثابت است بامر خدا تعالی شیخ ابو سعید قیلوی گفت آری
آن قول قدم را بفرمان خدا تعالی گفتہ است وآن قدم زبان قطبیت است
کہ بعضی قطب در وقت خود کسی اند کہ مامور شوند بخاموشی بودن نمی گنجد ایشان را
مگر خاموش بودن وبعضی مامور شوند بگفتن نمی گنجد آنہا را مگر گفتن وآن سید عبد القادر
کاملتر است در مقام قطبیت زیرا کہ آن سید زبان شفاعت است صاحب مخازن
گوید پس ازین حکایت معلوم شد کہ آنحضرت از خود نگفتہ اند مگر بامر خدا تعالی
واکملیت آنحضرت در مقام قطبیت بسبب این قول است کہ ہیچ قطب وولی مثل

شیخ عبد القادر کامل تر بنسبت ازین جهت شیخ ابو سعید قیلوی و هو الاکمل بلام التعریف
گفت و همین را نحوی خوب می داند که در لام التعریف چه فواید را است
مثلاً درین ترکیب که زیدٌ قایمٌ گویند قیام بر زید منحصر بنسبت و چون زید القایم گویند
بلام معرفه پس درین ترکیب قیام بر زید منحصر گردد حاصل در ترکیب اوّل احتمال
است که زید قایم باشد و غیر زید هم قایم باشد و در ترکیب ثانی هیچ احتمال غیر بسبب
لام التعریف نیست یعنی زید قایم است نه غیر زید همچنان در قول شیخ ابو سعید قیلوی
شیخ عبد القادر اکمل است در مقام قطبیت نه غیر او و دیگر از کلام شیخ قیلوی ظاهر
شد که سید عبد القادر مر مریدان و محبان خود را شفیع است زیرا که شیخ ابو سعید
مذکور آن حضرت را لسان الشفاعت گفته و بهجة الاسرار آمده از شیخ ابو عمر عثمان
صریفینی مرویست که گفت شیخ بقا بن بطو و شیخ علی بن هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی رحمة الله
علیهم چون بمدرسه شیخ عبد القادر می آمدند دروازه مدرسه را جاروب میکردند
و آب می پاشیدند و بی اذن آن حضرت داخل مدرسه نمیشدند و چون آنحضرت
ایشان را حکم جلوس میفرمودی از آنحضرت امان میخواستند چون امان میداد
می نشستند بکمال ادب و چون آنحضرت سوار می شد هرکه از ایشان دران وقت
حاضر می بود غاشیه میگرفت و همراه رکاب می شد و آن حضرت ایشان را منع
می فرمود میگفتند. بمثل هذا نتقرّبُ الی الله عزّ وجلّ یعنی بمثل همچنین عمل
تقرب میجوییم بسوی خدای تعالی و هم راوی مذکور گوید دیدم اکثر اولیاء عارفین
عراقین را که هم عصر آنحضرت رضی الله عنه بودند چون بر دروازه رباط آنحضرت
یا بر باب مدرسهٔ آن حضرت و یا بر در خانهٔ آنحضرت میرسیدند عتبهٔ عالیه را بوسه
میدادند. ذکر مناقب الصدق قدوة العرفا فخر الفقرا افضل العلما
شرقی و غربی شیخ ابو الغراء مغربی رحمة الله علیه لقلست. صاحب

صاحب خلاصة المفاخره گوید از شیخ فقیه ابو محمد بن عبد الله بن محمد افریقی که گفت
شیخ ابو یعزا در بدایت حال پانزده سال در بیابان اقامت کرد و نخوردی مگر دانه
چنبازی و آن گیاهی است خودرو و شیران و طیور نزدیک خدمت شیخ جای گرفته
همان جا می بودند و چون از خوف شیران راه نماندی پاکاوان را میگرفتند شیخ
بیامدی و ایشان را گوشمال دادی در حال ذلیل و منقاد می شدند و بفرمودی
یا کلاب الله ازینجا بروید در حال اطاعت میکردند و هیچ یکی از شیران آنجا دیده نشدی
وقتی هیزم کشان بیامدند پیش شیخ و شکایت کردند از کثرت شیران در بیشه که
ایشان هیزم می شکستند شیخ خادم را فرمود که در آن بیشه رود و ندا بلند کن
که ای شیران از شیخ ابو یعزا میفرماید که ازین بیشه جای دیگر بروید در حال آن شیران
با بچگان بیرون شدند و خلق میدیدند تا آنکه هیچ شیری در آن بیشه نماند و دیگر نمودار
هم نشدند **ایضاً** راوی مذکور گوید ثقاتست از شیخ ابو مدین مشکور رحمة الله علیه
که گفت وقتی در مغرب قحط سخت بود بر شیخ ابو یعزا آمدم او در صحرای نشسته بود
و برگرد او وحوش بسیار از جنس شیر و غیر ذلک مختلط بودند و هیچ یکی مر دیگری را
ایذا نمی رسانیدند و بر سر مبارک او طیور نیز در هوا سایه کرده یکی از ان وحوش
پیش شیخ آمد و چیزی گفت چنانکه کسی با کسی سخن گوید شیخ او را فرمود که رزق
تو در فلان موضع است هر یکی از وحوش پیش شیخ آمدند و شیخ او را جواب میداد
تا آنکه هیچ یکی از وحوش و طیور نماند گفتم یا سیدی ما هذا فرمود ای شعیب این وحوش
و طیور همه بر من جمع آمدند و شکایت کردند از شدت جوع از سبب قحط و گفتند
که ما در زمین مغرب از محبت تو در جوار تو می باشیم و غیر زمین مغرب جای دیگر نمیرویم
ما را دریاب شیخ فرمود حق تعالی مرا اطلاع داد بر ارزاق ایشان و بدان اوقات
و مواضع که آن ارزاق بدیشان رسد پس خبر کردم ایشان را بدان و برفتند ایشان

اکنون دنبال ارزاق خود و ہم راوی مذکور گوید نقلست از شیخ ابو محمد صالح دکالی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو مدین مغربی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت وقتی در زمان قحط بمغرب بعضی اصحاب شیخ ابو یعزا بر شیخ آمدند و گفتند ما را زمینی بود کہ قوت خود از ان عیال از زراعت آن میساختیم اکنون از سبب قحط آن زمین خشک ماندہ ہست شیخ برخاست برابر او شدہ در زمین او رفت و میگشت و می آمد از حد آن زمین با بشارت عصاء مبارک او می گفت تا اینجا بعد زمانی ابری برخاست در زمین او مخصوص باران بارید و از ان بگذشت ہمہ دان زمین زراعت شد جای دیگر نہ من کلامہ احوال مالک است مراہل بدایت را و متصرف ایشان است و مملوکست مراہل نہایت را و ایشان متصرف احوال اند و ہر حقیقتی کہ محو آثار و رسوم نبدہ نکند پس آن تحقیقت نیست و ولی نباشد تا آنکہ مراد را قدم و مقام و حالی و منازلہ و سر نباشد قدم چیزی است کہ بدان سلوک راہ حق تعالی کنی و مقام چیزی ست کہ استقامت دہد ترا دران سابقہ حکم ازلی و حال چیزیست کہ وارد شود بر دل تو از فوائد وصول نہ از نتائج سلوک و منازلہ چیزیست کہ مخصوص شوی تو بدان وقت حضور از مشاہدہ نہ بوجہ استتار و سر چیزیست کہ ودیعت نہادہ اند در تو از لطایف ازل العزیز بگوش پر ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ می فرماید صاحب سفینہ گوید شیخ ابو یعزا مغربی رحمۃ اللہ علیہ کہ از اجلۂ مشائخ مغرب است می آرند کہ بعضی از اصحاب ایشان گفتند کہ ما بیغداد میرویم شیخ گفت چون بانجا رسید زنہار ترک ملازمت شیخ عبد القادر نمایید بخدا سوگند کہ در تمام عجم مثل او آفریدہ نشدہ و در عراق مانند او دیدہ نگردیدہ و مشرق زمین را مباہات باد بر مغرب و علم و کمال او برتر است از علم و کمالات اولیاء دیگر و گفت یاران

خود مرا چون ایشان را ببینید سلام من برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنید
و گفت ان الشرف لیفضل به علی الادب یعنی شرف بزرگی یافت بسبب او
بر حضرت صاحب آنکه علم و فضل او متمیز گردانید او را از اولیاء الله ذکر مناقب
الصدق قدوة العرفا صمدی شاهد بزم احدی قبله احیا شیخ ابو محمد
ماجد کردی رحمة الله علیه لقلست صاحب خلاصة المفاخره گوید که شیخ
سلمان بن ماجد کردی گوید وقتی نزدیک والد خود بودم در خلوت و هیچ چیز آنجا
برای خوردن و آشامیدن نبود پس والد بر در خلوت آمد و نشست و من برابر
وی بودم ناگاه بیست مرد مهمان رسیدند والدم مرا گفت ای سلمان درون
خلوت رو و برای ما طعام بیار مخالفت امر او نتوانستم کردن درون رفتم و دو خادم
برابر من آمدند چه بینم که درون خلوت آوندها بسیار پر از طعام نهاده اند بیرون
آوردیم و پیش ایشان نهادیم چون ایشان از طعام فارغ شدند و از طعام چیزی
نماند پانزده نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا گفت ای سلمان درون خلوت رو و برای
ما طعام بیار باز درون خلوت رفتم و آن دو خادم برابر من بودند چه بینم آن
آوندها همچنان از طعام پر اند ولی غیر طعام اول پس بیرون آوردیم و آن طعام
پیش ایشان نهادیم چون ایشان فارغ شدند و از طعام چیزی نماند سی نفر دیگر
رسیدند باز شیخ مرا گفت ای سلمان درون خلوت برو و برای ما طعام بیار همچنان
کردم و آن دو خادم برابر من بودند چه می بینم آن آوندها باز همچنان از طعام
پر بود و لیکن غیر طعام اول و ثانی پس بیرون آوردیم و آن طعام پیش ایشان
کشیدیم چون ایشان از طعام فارغ شدند شیخ نظر بدان دو خادم کرد و در حال
بر زمین افتادند و بیهوش شدند همچو چوب گشتند و مجال سخن و حرکت ایشان را
نماند مگر دو چشم ایشان که در حرکت بود پس ایشان را برداشتند و در خانه

بروند مدتی بدین هیئت بودند تا آنکه مادران ایشان گریه کنان بر شیخ آمدند
عجز و زاری و شکایت حال فرزندان خود میکردند شیخ مرا گفت ای سلمان
برو ایشان را بر من بیار همچنان کردم نزدیکی ایشان رفتم و گفتم که والدین
شما می طلبید در حال برخاست گویا که او را چیزی نبود و بر دوم رفتم با او همچنین
کردم در حال او هم برخاست هر دو را بر شیخ آوردم ایشان عذر میخواستند
و توبه و استغفار میکردند تا آنکه شیخ خوشنود شد راوی گوید من از ایشان پرسیدم
که حال چه بود یکی گفت چون ما سیوم کرت طعام بیرون آوردیم متحیر شدیم گفتیم که
اینچه باشد در خاطر گذشت که این سحر است دوم خادم گفت که در خاطر من آمد
که این طعام گر جن آورد و هر دو خفتیم یاد کردند که بدین خطره هیچکس مطلع نبود مگر حق
جل و علا - **ایضاً** - راوی مذکور شیخ سلمان گفت که وقتی والد من مرا فرمود
ای سلمان برو در دامان کوه آنجا سه نفر خواهی یافت ایشان را سلام من برسان
و بگو که شما چه آرزو دارید همچنان کردم یکی گفت انار آرزو دارم دوم گفت تفاح
سیوم گفت انگور پس من بر والد آمدم و از آن حال خبر کردم والد مرا فرمود که برو از
فلان درخت این همه بگیر بیار و یقین من که می دانستم که آن درخت خشک بود در
کلام شیخ نکردم و برفتم نزدیک آن درخت چه بینم همه سبز شده و برگ و بر برآمده
و انار و تفاح و انگور بار گرفته است که مثل آن نکوشکلی وقتی ندیده بودم آن
میوه ها را از آن درخت بچیدم و بر والد آوردم فرمود که بر ایشان بر همچنان
کردم صاحب انار و عنب هر دو بارزوی خود تناول کردند و صاحب تفاح گفت مرا
که من ایثار تو کردم و تفاح را از من نستد خاطر من از اینکه او رد کرد متغیر شد قدری
رفتند و من برابر آن هر دو نفر در هوا شدند و صاحب تفاح باز ماند نمی تواند که
مقدار شبری از زمین برآید خواست که بجهد در حال بر رو افتاد و آن دو نفر

یاران او از هوا فرود آمدند و او را گفتند که این سبب امتناع تو نبود که تفاح را
نگرفتی پس ایشان همه سر برهنه کردند و اعتذار خواستن بر والد آمدند والد مرا
مرد را گفت ای فرزند ترا چه چیز مانع شد از قبول کرامت من و از سوء ادب
یاران خود پس آمد و سر و قدم او را بوسه داد و عذر میخواست و پای پدر من بوسید
تا آنکه والد از وی خوشنود شد و فرمود لا بأس علیک و مرا گفت ای سلطان
تفاح کجا است که بر من موجود بود در حال والد را دادم والد آن را بشکست قدری
از آن خود خورد و قدری مرا داد و قدری ایشان را داد و دیدیم که در آن تفاح اصلا
خسته نیست و ایشان گفتند که در عنب در آن هم هیچ خسته نبود و بعد از آن
والد هر دو کتف آن مرد گرفت و در هوا پرتاب کرد در حال آن مرد با آن هر دو یار خود
در هوا شد همچو تیر پران راوی گوید والد خود را پرسیدم که ایشان از کدام
طایفه اند فرمود ایشان از مردان غیب اند در عالم سیر دارند هر کجا خواهند
بروند والد من از من عهد گرفت که در حیات من هیچ کس را از این خبر نکنی الغرض
شیخ ابو محمد ماجد کردی رحمة الله علیه از اکابر عارفان وقت و مقربان و اجلاء ائمه
محققان و صاحب کرامت ظاهره و احوال فاخره و مقامات جلیله و مواهب
جزیله بود و حضور کامل و منازل حضرت و مشرب هنی از مناهل وصل و صعود در مراقی
تقریب و سمو در مدارج معالم داشت من کلامه هر که مشتاق شد انس
یافت و هر که انس یافت در طرب شد و هر که در طرب شد قرب یافت و هر که
قرب یافت بمقصد رسید و هر که بمقصد رسید در حیرت افتاد و هر که در حیرت افتاد
چشم او روشن گشت باقتراب و مراد از معاینت صبر کند و مشتاق معاینت سکر
و در اصل معاینت ولایت یعنی محبت و شوق آتشی است افروخته در دل
محبان ساکن نشود مگر بلقاء محبوب و نظر بجمال او و آتش محبت ارواح را او گداز

واتش هیبت دلها را و آتش شوق نفوس را وصمت عبادت است بغیر عناد
زینت است بس سببی سرمایه و هیبت است بی سلطنت وحصن است بی حصار
و راحت کراماً کاتبین و غنیمت است از اعتذار و بسنده است مرد را علمی که بدان از مولی تعالی بترسد
و بسنده است او را از جهل که بدان تعجب شود و عجب بعض حق است که می پوشند بدان صاحب او عیوب
نفس خود را و حق تعالی هیچ چیز عجیب نیافریده است مگر آنکه نقش آن در صورت آدمی است
و هیچ امری غریب ایجاد نکرده است مگر آنکه فردم را بدان صلاحیت و قوت
داده و هیچ سری را ظاهر نگردانیده مگر آنکه مفتاح علم آن در بنی آدم نهاده پس آدمی
نسخه است مختصر از عالم الغیب بگوش پر هوش استماع کن که چنین ولی اکمل
در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة
الاسرار باسناد صحیح می آرد و میگوید که سخن کرد ما را ابو محمد باجد بن محمد بن خالد بن
بکر بن سیما بن غانم العراقی در قاهره در سال ششصد و هفتاد و یک هجری و او گوید
که خبر کرد شیخ ابو بکر بن محمد بن عوض بن سلامة البغدادی در بغداد در سال ششصد و
سی ۳۰ هجری را او گوید خبر کرد ما را پدر من شیخ عوض که از یاران شیخ عبد القادر جیلانی
است که گفت یعنی شیخ عوض گفت که قصد کردم من و شیخ محمد شبلی و شیخ ابو احمد
عبد الباقی بن عبد الجبار هروی و شیخ ابو عبد الله بن محمد گیلانی نیز قصد کردند سوی
زیارت شیخ ابو محمد باجد کردی رحمة الله علیه در جبل قمرین پس هرگاه که آمدیم ما
آن [illegible] اکرامی داده شدیم ما را و اقامت کردیم ما نزدیک وی چند روز پس
هرگاه طلب اذن کردیم ما در رفتن شیخ باجد کردی گفت زیاده کنیم شما را چیزی
که نقل کنید شما آن را از من پس گفت لما قال الشیخ عبد القادر قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی لم یبق الله ولی فی الارض
فی ذلک الوقت الا حنی عنقه تواضعا لله عز و جل واعترافا

بمکانته ولم یبق احد من اذیة صالحین الجن فی ذلک الوقت الا انه ذکر ذلک وقصدت وفود صالحین الجن من جمیع الآفاق مسلمین علیه وتائبین علی یدیه وازدحموا فی بابه قال فودعناه واتینا بعد لزیارة الشیخ مطر فی الفنا اعظم ما سمعناه من الشیخ ماجد الکردی فلما دخلنا علیه حیّنا فقال صدق اخی الشیخ ماجد الکردی فیما اخبرکم به عن الشیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ

پس گفت شیخ ماجد کردی هرگاه که گفت شیخ عبد القادر که پای من این است بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است باقی نماند سر خدا تعالی را هیچ ولی در زمین در آن وقت مگر که خم کرد گردن خود را از جهت تواضع کردن برای خدا تعالی واقرار کردن بمکانت او و باقی نماند هیچ مجلس از مجلسهای صالحان جن در آن وقت مگر در آن مجلس ذکر قول قدمی است یا ذکر الشیخ عبد القادر جیلانی و گفت قصد کردند آنکه اگر دهای صالحان جن از همه آفاق در آنحال که اسلام می آرند بروی و در آنحال که توبه کنندگان اند بر دست آن رضی اللہ عنہ و ازدحام شدند بر روی رضی اللہ عنہ و گفت یعنی شیخ عوض گوید پس وداع کردیم ما آن را و آمدیم بعد ازین برای ملاقات شیخ مطر رحمۃ اللہ علیہ بنا بر بزرگ داشتن چیزیکه شنیدم ما آن را از شیخ ماجد کردی پس هرگاه که در آمدیم ما بر الشیخ مطر و شیخ ما را مرحبا گفت و فرمود راست گفت برادرم شیخ ماجد الکردی در چیزیکه خبر کرد شمارا بدین چیز از شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ صاحب مخازن قادریہ گوید درین حکایت دو چیز از غرایب و عجایب است یکی آنکه طوائف اجنه از جمیع عالم اسلام آورده پایش را قبول کرده اند و دیگر آنکه ازدحام جنیان بدرگاه آنحضرت از انس زیاده تر است ایضا صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد و می گوید که سخن کرد ما را ابو عبد اللہ محمد بن علیسی بن عبد اللہ بن قیمان الردی الحنفی

در قاهره در سال ششصد و هشتاد و هشت هجری و او گوید که خبر کرد ما را شیخ ابو محمد
عباس بن سلمان بن ابو محمد باجدگردی در بغداد و او گوید که خبر کرد مرا پدر من
که گفت حاضر آمدم من همراه پدر من مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه را در بغداد
در رباط وی فقال الشیخ عبد القادر قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی فحنی ابی عنقه
پس گفت شیخ عبد القادر که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدای تعالی ثابت است
پس خم داد پدر من گردن خود را ایضاً در بهجة الاسرار از شیخ باجدگردی که وی
اصری ازاوتاد است می گوید الشیخ عبد القادر امام اهل الطریق و شیخ
الشیوخ فی هذا العصر و بنوره یستضیئ اهل القلوب فی احوالهم و بهجة
سروته یتسع اسرار اهل الحقایق فی معارفهم و نوره مضیئ من
نور النبوی و به قوته و به بهجته و مستمد من اصل النبوی و به قوامها علیه
یعنی شیخ عبد القادر پیشوای اهل طریق است و شیخ پیران است درین زمانه که
بسبب نور او روشن میشوند اهل قلوب و احوال خود ها و از بهجت سروت
کشاده می شود اسرار حقایق در معارف ایشان و نور وی روشن است از نور
نبوی و همان نور قوت اوست و همان نور بهجت و استمداد است از اصل
نبوت و همان اصل قوام آن بهجت است و برهمان اصل اعتماد آن بهجت است

ذکر مناقب الصدیق عالی قدر شیخ البر و البحر قدوة الکبری مظهر الهی
شیخ مطر باذرامی رحمة الله علیه

نقلست — از شیخ عوض بن سلامه بغدادی
که گفت شنیدم از والد خود که وقتی که در بلده شیخ مطر باذرای جراد عظیم یعنی ملخ
بسیار میگذشت چندانکه تمام هوا پوشیده شده بود مقدم ایشان مردی بود سوار
بر یک جراد باواز بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله الا من کل نعمة فضل الله هر جانب که
آن مرد توجه میکرد دنبال او میرفت بعد از ان شیخ مطر در صحن زاویه خود بیرون

وبداکه دعا چون الله ارجعی من هنا در حال آن ملخ همه بازگشتند وآن مرد این همچو عقاب پیش شیخ افتاد شیخ فرمود آن مرد راکه ترا چه باعث رسد که بغیر اذن بر سر من گذشتی آنمرد در پای شیخ افتاد و پای بوسید و عذر میخواست و استغفار میکرد تا آنکه شیخ خوشنود شد و آنچه ازو سلیب کرده بود باز داد و فرمود برخیز و برو در حال آن مرد باز در هوا پریده رفت همچو سهم عوق یعنی تیر سوفار شکسته و آن ملخ در بلاد عراق افتاد خلق آن را گرفتند و خیدند و ز قوت خود ساختند بعد از آن شیخ فرمود که این جراد میخواست که گشت زار را خراب کند من از حق تعالی استدعا کردم برد آن مرا اذن شد و هم راوی مذکور گوید نقلست از شیخ ابو طاهر بن احمد صرصری و او از پدر خود روایت میکند که گفت شبی بوقت سحر در باد وزای رایحه بوزید که از لذت آن ارواح از اشباح خواست که پرواز کند و عقول از سکران از خود رفته شود بعد از آن بارقه از نور ساطع شد که تمام افق را منور کرد فقیل لی قد تجلی نور جمال الحق عزوجل اللیلة بقلب عبدہ الشیخ مطر ثم احتجب عنه یعنی گفتند که مر انور جمال حق امشب تجلی کرد بر دل بنده خود شیخ مطر پس محجب شد از وی فتنفس حسرة علی عدم دوام تلك المشاهدة یعنی شیخ دم حسرت برآورد بر عدم دوام آن مشاهده آن رایحه طیبه که در مشام تو رسید از طیب نفس شیخ بود و آن بارقه از نور نظر شیخ بود که نظر کرد یعنی بعین حیات بسوی وجود طلب آن تجلی راوی می گوید چون بامداد شد بزیارت شیخ رفتم چه بینم بر در زاویه شیخ گیاهها خشک که دیده بودم همه تر و تازه و سبز گشته و در حجره شیخ اعمی بود و دوم مریض بلینا و صحیح البدن شده از یاران شیخ عنبر باز پرسیدم گفتند شیخ امشب در وسط این گیاه بیتوتت کرد و اعمی و مریض نزدیک آن خواب کردند چون بامداد شد و دیدیم که گیاه تر و تازه و سبز گشته است و اعمی بینا و مریض معافی شده و شیخ مطر از سادات عارفان

و اکابر شیوخ محققان و صاحب احوال شریفه و مقامات منیعه و کرامات ظاهره و آیات
باهره بود و تصریف نافذ و باع طویل در احکام ولایت و قدم راسخ در درجات نهایت
داشت و او یکی از ارکان اوله طریقت و اکابر ائمه حقیقت بود — **من کلامه**
لذت نفوس معرفت رفیق اعلی است و لذت قلوب مزامیر انس نظر است و در مقام
قدس بالحان توحید در ریاض تحمید بطرب آیات معانی من تلک المثانی که جاذب است مر
اهل آثر السوی قسم ثانی و رافع است مر ارباب اثر را در مدارج امانی و لذت ارواح
شرب کاس محبت است و لذت اسرار مطالع نسیم حیات ابدیت و حکمت احوال نعمت
حق است چون وارد شود بر دل و اال گردد بر مکان هدی و انکار دل را صیقل
دهد و عیوب باطن را پاک کند و هر چیزیکه قایم است بغیر پس ضرورت فنا کند آن را
و هر چیزیکه ظهور او بحشیم است عرض لازم اوست و هر چیزیکه وقت جامع اوست
همان وقت فارق اوست و دیگر کلمات شیخ را بسیار است اما مقصد آن که
العزیز بگوش برهوش بشنو که چنین ولی اکمل مدح شان **سیدنا غوث الاعظم**
چه میفرمایند شیخ عوض گوید چون از شیخ ابو محمد ماجد کردی مرخص شدیم آمدیم بر شیخ مطر
تا بر برکت داشتن و چیزیکه شنیدیم ما آنرا از شیخ ماجد کردی پس هرگاه در آمدیم
ما بر آن شیخ مطر مرحبا گفت و گفت راست گفت برادرم شیخ ماجد کردی هر چیزیکه ذکر
کرد شمارا بدان خبر از شیخ عبد القادر رضی الله عنه — **ذکر مناقب الصدق عارف**
بالله الباری عالم و فاضل کامل و حافظ و قاری مظهر انوار سرمدی فرید
وقت شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری رحمة الله علیه **نقل است**
صاحب خلاصة المفاخر گوید شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی گوید که
وقتی قصد بصره کردم برای زیارت شیخ ابو محمد بن عبد بصری در اثنا راه مواشی و
مزارع و نخلستانها فراوان دیدم پرسیدم که از آن کیست گفتند از آن شیخ

ابو محمد در خاطر گذشت که این احوال ملوک است بعد از آن در بصره در آمدم و من سورهٔ انعام میخواندم در دل آمد که هر آیتی که بآخر رسد تا در خانهٔ شیخ ابو محمد همان بود یعنی صفت شیخ و حالی که مناسب است او را پس بر در شیخ رسیدم و پای بر عتبه در نهادم و این آیه میخواندم اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده در حال دیدم که خادم شیخ بشتاب بیرون آمد پیش از آنکه استیذان کنم و گفت که شیخ شما را میطلبد چون من بر شیخ در آمدم ابتدا آغاز کرد و گفت الیوم آنچه دیدی آنچه بر یقین است و در دل این بعد از آن چیزی نیست شیخ الشیوخ گفت تعجب من زیاده شد از آنکه چگونه بر حال من مطلع بود جز حق سبحانه و امام عبد الله یافعی گفته است که شاید این قصه در بدایت شیخ شهاب الدین بوده باشد رحمة الله علیهما

ایضاً نقلست از شیخ ابو عبد الله محمد المجنی رحمة الله علیه که گفت وقتی مجاور بوده ام در حرم مکه زاد الله شرفاً در مقام سیدنا ابراهیم خلیل علیه السلام وقت چاشتی نشسته بودم ناگاه دیدم که شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری در آن مقام در آمد و برابر چهار نفر دیگر چند رکعت نماز با ایشان گذاردند و هفت بار طواف کردند و بیرون آمدند از باب بنی شیبه راوی میگوید که من دنبال ایشان شدم یکی از ایشان مرا منع کرد شیخ او را گفت بگذار بگو بیا بعد از آن شیخ خود پیش جماعت بایستاد و پنج صف کرد که هر صفی مردی قریب مردی و هر یکی را گفت که قدم بر قدم آنکس نهند که پیش اوست شیخ در پیش و ما در پس چنانکه فرموده بود روان شدیم دیدیم که زمین زیر پایها در ما طی می شد ساعتی گذشت ناگاه در مدینه مشرفه رسیدیم پس زیارت روضه منوره کردیم و نماز ظهر همانجا گذاردیم باز شیخ در پیش و ما در عقب هم بر این ترتیب از انجا بیرون آمدیم ساعتی گذشت ناگاه در بیت المقدس رسیدیم نماز عصر همانجا گذاردیم باز شیخ در پیش و ما در پس همچنان بیرون آمدیم ساعتی گذشت

که در سدّ یاجوج و ماجوج رسیدیم نماز مغرب آنجا گذاردیم آنگه شیخ ابو محمد در عقب روان
شدیم ناگاه در کوه قاف رسیدیم نماز عشا آنجا گذاردیم بعد از ان شیخ بر بلندی
کوهی بنشست و ما گرد بر گرد او ناگاه دیدیم از نواحی کوه بعضی مردان در مهابت
همچو شیر بغایت نورانی که انوار ایشان روشن تر از نور شمس و قمر بود بیامدند بر شیخ
و سلام گفتند و با ادب تمام پیش او بنشستند و بعضی مردان دیگر سبز که در هوا همچو برق
میدرخشیدند دیدیم که از هوا فرود آمدند و شیخ را حلقه کردند و بنشستند و التماس
نمودند که شیخ چیزی بفرماید شیخ فواید می فرمود و ایشان نعرها میزدند و بعضی میغریدند
و میگریستند و بعضی می نالیدند و فغان میکردند بعد از ان در هوا می شدند و میرفتند
راوی میگوید مرا در خیال همچنان همی نمود که بکر کوه در جنبش آمده است از هیبت
ایشان تمام شب حال ما بدین جمله بود تا آنکه صبح دمید نماز فجر شیخ با ایشان
گذارد و از کوه فرود آمد ناگاه دیدیم زمینی در غایت لطافت و شدت بیاض
و کثرت انوار و دوم طرف او جای پیدا نه هر جا که قدم می نهادیم رایحه مشک اذفر
هر دم از زیر قدم بر میخواست بعضی طوایف را میدیدیم صورتهای ایشان همچو صورت
آدمیان که حق تعالی به نغمهای مختلف و صوتهای متنوع بانواع تسبیحات یاد
میکردند که هیچ سامعی بهتر و خوشتر از ان نغمه وقتی نشنیده است و تمام وجود
ایشان چنان انوار گرفته بودند که چشم از دیدن آن خیره شود و بواجید منازلات
قدسیه را در ذات انس بحدی مستغرق مانده که اگر کسی ایشان را ببیند یا استماع نغمات
ایشان کند عجب نیست که از فرط هیبت و لذت صحبت ایشان نفس او بگدازد و بمیرد
و خدمت شیخ ابو محمد از غایت وجد در ان زمین گاهی راست میل میکرد و گاهی چپ
و گاهی در فضای آن زمین همچو تیر میگذشت و گاهی میگفت که شوق لقای تو مرا
در قلق میدارد و درد فراق تو مرا در رنج و مشقت می آرد و گاهی خوف تو

مستهلکت میگرداند وگاهی رجاء تو مرا حیات می بخشد وگاهی از محبت تو شیفته
وسرگردانم وگاهی از قرب تو با قرار وسکون می مانم وگاهی انس تو در بسط میآرد
وهیبت تو در قبض بیدار دوشهود تو محو میگرداند وغیبت تو در صحو می اندازد
وشیخ عبد الله یافعی میفرماید که الفاظ او قریب بدین الفاظ است از جهت مناسبت
بعضی الفاظ را بدل کردم به بعضی ومرادی میگوید چون وقت چاشت شد شیخ
از آنجا بازگشت بعد از آن مقام آمد که از آنجا روان شده بودیم باز شیخ در پیش
شد وما در عقب هم بدان ترتیب قدم بر قدم نهادیم ومیرفتیم ناگاه دیدیم یک
مدینه از زر ونقره در آن مدینه از هر جانبی اشجار بسیار بر هم بافته ومیوها از کثرت
بر هم افتاده وجویها روان در آن آن مدینه پس در آمدیم واز آن میوهای لذیذ
وآبهای لطیف خوردیم شیخ فرمود هر یکی را که یکان سیب از آنجا برگیرند همچنان
کردیم یکی از آن مرد که وقت آمدن مرا منع کرده بود که دست او دراز نشد و نخواست
که تفاح برگیرد بعد از آن شیخ فرمود که این سبب سوی آداب وکسر خاطر این بود
واستاره بمن کرد پس آمرزد توبه واستغفار کرد و نادم شد شیخ فرمود که بنای این
کار بر محافظت ادب است ومراعات احکام واو را امر کرد که یک سیب تو
هم برگیر همچو یاران خود در حال دست او دراز شد ویک تفاح برگرفت بعد از آن
شیخ گفت ما را که این مدینه اولیا است درین در نیاید مگر ولی وبیرون آمد
وروان شد وما در عقب هیچ درختی خشک نمیگذشت الا آنکه بر وتازه میشد وبر
هیچ مریض مگر آنکه صحت مییافت تا آنکه در مکه آمدیم ونماز ظهر آنجا گذاردیم ومرا منع کرد
که در حیات من با کسی چنین این مگو مگر بعد از وفات پس شیخ وآن چهار نفر از من
غائب شدند باز ندیدیم بعد مدتی آرزوی ملاقات شیخ بسیار شد ودر بصره آمدم
وچندی نزدیک ما [illegible] ی از بصره شیخ بیرون آمد ومن برابر بودم خواست

زیارت قبر طلحہ بن عبد اللہ صحابی رضی اللہ عنہ بکند چون نظر بر قبہ افتاد در حال از دو پای پس
بازگشت باز بر سر قبر رفت با ادب تمام زیارت کرد چون از زیارت فارغ شد پرسیدم کہ این
بازگشتن و باز رفتن چہ بود فرمود چون نظر من بر قبر افتاد دیدم کہ او حلہ سبز پوشیدہ و تاجی مکلل
بدر و جواہر یاقوت بر سر نہادہ و دو حور پہلوی او نشستہ مرا شرم آمد در حال پس بازگشتم مرا شوند
دادہ بپیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ مرد و بیا ہمچنان کردم راوی گوید تا شیخ زندہ بود کسی را این
حال خبر نکردم تا آنکہ از جہان سفر کرد رحمۃ اللہ علیہ العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین
ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم چہ میفرماید صاحب بہجۃ الاسرار باسناد صحیح می آرد
کہ شیخ ابو طالب عبد الرحمن میگوید کہ حاضر شدم من در بصرہ در آنحال کہ من کودک بودم ہمراہ پدر
من ابو الفتح نزدیک شیخ ابی محمد بن عبد اللہ البصری بود او کہ تکلم میکرد بر یاران خود پس
قطع کرد کلام خود را و سہو کرد ساعتی و خاموش گشتند ہر کہ حاضر بود تند از جہت بزرگت و ہیبت شنفتن
مرا و در الثم و وضع راسہ علی الارض و قال علی راسی فلما دخل دارہ سالہ
بعض اصحابہ عن ذلک فقال قد قال الشیخ عبد القادر الیوم ببغداد
قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ تعالی فلم یبق ولی فی الارض حتی فعل
مثل ما فعلت یعنی پس نہاد سر خود را بر زمین و گفت آن پای مبارک
بر سر من است پس ہر گاہ کہ در آمد در خانہ خود در آمد پدر من ہمراہ او دمن پس این
ہر دو بودم پس گفت مرا پدر من ای مہتر من سوگند حق عزیز بر تو است کہ خبر کردی
تو مرا از سبب این فعل و این قول کہ دیدم آن ہر دو را از تو امروز پس گفت شیخ ابو محمد
بن عبد اللہ بصری کہ تحقیق گفت شیخ عبد القادر جیلی امروز در بغداد کہ پای من این است
کہ بر گردن ہر ولی خدا تعالی ثابت است و گفت در آنحال باقی نماند ہیچ ولی در زمین
تا عمل کردند فعلے کہ دیدی تو مرا کہ کردم آن فعل را شیخ ابو طالب گوید پس تاریخ کرد پدر
من آن روز را و مسافرت کرد سوی بغداد من ہمراہ او بودم پس خبر کردہ شدیم

ما آنکه تحقیق گفت شیخ عبد القادر جیلانی آن قول را در روزی آنکه تاریخ کرده بود من
آن روز را در بصره **ایضاً** نقلست از شیخ ابو الحسن خباز که گفت وقتی ما یاران
خود در باغی بودیم ناگاه دیدیم فقیری سر پریشان غبار آلوده درآمد و صاحب بستان را
گفت مرا امروز سیراب کن در حال صاحب بستان قدری انجیر پیش آن فقیر آورد آن بخورد
و گفت بنه ادنی قدری دیگر آورد آنهم بخورد و گفت بنه ادنی صاحب بستان می آورد و او
میخورد و میگفت بنه ادنی تا آنکه موازنه هزار رطل بخورد بعد از آن برخاست بگفت وسعت آب
بسیار از آن جوی بیاشامید و بازگشت راوی می گوید که صاحب بستان مرا خبر کرد که ده سال
انجیر دو چندان بار گرفت در باغ و از آن که هر سال بعد از آن در دوم سال من در حج رفته
شدم پیش قافله تنها میرفتم ناگاه در خاطر من آن فقیر یاد آمد و آرزوی دیدن او در دل غالب شد
ناگاه می بینم آن فقیر را استاده من ایستاده است در حیرت شدم و از دیدن او دلم خوش
و خورم گشت برابر او میرفتم هر جا که او می نشست در حال تمام قافله میرسیدم که همانجا نزول میکرد
و چون او روان می شد تمام قافله روان میکردند تا آنکه بیاید بر سر برکه عظیم که در آن آب
و گل بسیار بود دیدم که آن فقیر گل بدست خود میگرفت و میخورد چنانکه کسی حلوا خورد
تا آنکه بسیار خورد و یک لقمه از آن مرا داد خوردم دیدم که خوشبوی تر از مشک از قند
لذیذتر از طعم نفیس بود بعد از آن بکف دست خود از آن برکه آب بسیار خورد و گفت
مرا ای عجب از آن وقت که آن انجیر و آن آب خوردم هیچ طعام و شراب
در میان نبود تا این زمان گفتم یا سیدی این دولت ترا از کجا حاصل شد گفت
وقتی شیخ ابو محمد بن عبد الله بصری بسوی من نظری کرد دل من از آن نظر
از محبت مالامال شد و سر من بحق سبحانه تعالی وصول یافت و اکوان مرا منطوی
گشت و اعیان مقلوب و آنچه بعید بود قریب شد و یافتم من مراد و مطلوب
خود و مستغنی شدم ببرکت نظر او از طعام و شراب مگر در وقت عود بشریت این

بگفت

بگفت و از نظر غائب شد بعد ازان ندیدم آن فقیر را — **ذکر مناقب الصدق افضل و فاروق مقبول جناب معشوق قدوة العرفا زبدة الفقرا خیر الورا شیخ ابو عمر عثمان بن مرزوق رحمة الله علیه** نقلست
از شیخ ابو العباس احمد بن برکات سعدی مقری که گفت وقتی درآمد بر شیخ ابو عمرو عثمان
مرزوق مردے مو پریشان غبار آلوده که وقتی ندیده بودم و پیش شیخ با ادب تمام
بنشست شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد بعد ازان بنظر عنایت سوی آن مرد پیر دید و حال
آن مرد بیهوش شده افتاد شیخ فرمود که او را بردارید برداشتیم در خانه بردیم همانا
آن مرد اصلا بجنبید و حال او همچو حال میت بود الا آنکه از و نفس بر می آمد بعد ازان
شیخ بیامد و دست مبارک بر سینه او فرود آورد در حال آن مرد پیر هشیار شد از وی پرسیدم
که حال چه بود گفت ای ابو العباس من پیر شده بودم و مجاهده بسیار دیده در حضرت حق
بنالیدم ندای شنیدم که برو بر سلطان این وادی که شیخ ابو عمر عثمان مرزوق است
که مقصود و مطلوب تو آنجاست چون بر شیخ آمدم و او در من نظر کرد همه حجابها پاره پاره شد
و من در سرادقات وصل درآمدم مسافات بعیده همه منطوی گشت و از عالم حس وجود
خود غائب شدم و بر قدم فنا و غیبت از اکوان در مقام قرب مطلوب خود یافتم و محبوب
خود رسیدم ببرکت نظر شیخ مدتے بران حال بودم ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم گذر بر من افتاد و نظر بسوی من کرد و گفت بگوئید آنکس را که میان این و عقل
او حایل انداخت است تا بنهد درین تمکین که بقوت آن سلطان این حال برو ظاهر شود
و او بعقل خود باز آید و باحکام شرع اقامت نماید در حال دیدم که شیخ ابو عمر
عثمان بیامد و دست بر سینه من فرود آورد در خود قوتے یافتم که مالک تمام الحال شدم
و بخود باز آمدم چنانکه می بینی بعد ازان پیر برفت باز ندیدم او را **ایضا**
نقلست از شیخ احمد بن برکات سعدی که گفت رحمة الله علیه که وقتی بر شیخ ابو عمر

عثمان بن مرزوق در مصر دو نفر آمدند یکے عربی که هیچ عجمی درنمی یافت و دوم عجمی که هیچ
عربی معلوم نمی کرد و هر دو ایشان در حکایت بودند و هیچ یکے سخن دیگرے نمی فهمید
پس عربی بر شیخ گفت که من دوست می دارم که زبان عجمی بدانم و عجمی گفت من دوست
می دارم که سخن عربی بشناسم و هر دو برخاستند و رفتند دوم روز آن هر دو بر شیخ
آمدند عربی کلام عجمی میگفت همچو افصح عجم و عجمی کلام عربی میکرد همچو افصح عرب عربی
گفت امشب مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام در خواب دیدم و با او شیخ ابو عمر رح
پس خلیل فرمود مر شیخ ابو عمر را که این را زبان عجمی بیاموز از جهت نیابت من فتنفس
ابو عمر فی فمی یعنے شیخ ابو عمر در دهان من بدمید چون بیدار شدم سخن عجمی گفتن گرفتم
و عجمی گفت من امشب حضرت مصطفی صلے الله علیه و آله وسلم را درخواب دیدم شیخ ابو عمر با او بود
پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود مر ابو عمر را که زبان عربی بتعلیم کن این را از جهت نیابت من فتفل ابو عمر فی فمی پس من بیدار
شدم و سخن عربی گفتن گرفتم ایضاً صاحب خلاصة المفاخره گوید
نقل است از شیخ ابو الخیر سعد بن شیخ ابو عمر عثمان مرزوق رحمة الله علیهما
که گفت شنیدم از والد خود که می گفت وقتی در جبل مقطم بقرافه که نام موضعیست
در سیاحت بودم چند روز آنجا بماندم هیچکس را ندیدم ناگاه در سحرگاهی شنیدم
که قائلے در مناجات بصوتی که مزعج قلوب و حنینی که مزیل عقول بود که می گفت خدایا
پنهان داشتم راز خود را از غیر و آشکار کردم حال خود بر تو و مشغول شدم بتو از
غیر تو بعد از آن در بکا شد و بسیار میگریست و میگفت عجب است از کسے که
ترا شناخت و با غیر تو انس گیرد و قرار یابد و از کسے که محبت تو چشید چگونه
از تو صبر کند ای موسلے عارفان و حبیب مقربان و انیس محبان و غایت آمال
طالبان و معین منقطعان پس نعره بزد و گفت واشوقاه واکرباه راوی گوید لذت
این کلام و بهجت این صوت نیک در دل من کارکرد در پی آن شدم میرفتم

تا انکه رسیدم بر سر وقت پیرے که سخت زار و نزار گشته و رنگ او همچو زر زرد شده اما با مهابتی تمام و وقاری بجمال و انوار اهل معرفت ظاهر بود نزدیک او رفتم و سلام گفتم گفت مرحبا یا ابا عمر گفتم مرا چگونه شناسی و وقتی ندیده گفت چون نظر کردم در شخص تو بر زمین شناختم مقام ترا در آسمان و بخواندم نام تو در لوح محفوظ گفتم یا سیدی مرا فائده بفرما تا بشنوم گفت ای ابو عمر خدای عز و جل وحی کرده است به پیغامبر خود مهتر داود علیه السلام که ای داود بگو مرا ولیا و احبا مرا تا مفارقت کنند از یاران و دوستان خود که من مونس ایشانم بذکر و محدث ایشانم بانس و کشف حجاب کنم تا به بنید بعظمت و جلال من و هر روز نزدیک کردانم ایشان را و هر ساعت قرب خود بخشم و بچشانم لذت کرامات خود چون انچنین بکنم نفوس ایشان کور شود از دنیا و اهل آن پس هیچکس بنا شد ایشان را مونس تر از من و روشنی چشم ایشان بنا شد مگر نظر بمن و ایشان مستعجل اند بر قدوم و من مکروه دارم موت ایشان را از انکه مواضع نظر من اند و از میان خلق من نظر کنم بر ایشان و ایشان نظر کنند بمن پس اگر به بینی تو اے داود نفسها ی ایشان گداخته و اجسام ایشان نحیل گشته و چشمها از خشوع بازمانده و اعضا بی قوت و منکسر شده چون ذکر من استماع کنند دلها ایشان در بر دارند آید من مباهات می کنم بدیشان بر ملائکه و اهل سماوات چون ایشان نظر کنند بر جلال من کنند زیادت شود خوف و عبادت ایشان و اگر در مناجات آیند اصغا کنم بکلام ایشان و اگر ندا کنند اقبال کنم علیهم و اگر اقبال کنند نزدیک کردانم ایشان را و اگر قرب خواهند قربا بینهم و اگر مرا دوست دارند دوست دارم ایشان را و ان صافوا

صافیتهم و اگر عمل از بهر من کنند جزا دهم ایشان را و من مدبر امور
ایشانم و سایس قلوب و متوالی احوال ایشان و راحت دل ها ایشان
نگردانیدم و چیزی جز ذکر خود و استیناس شان ندادم مگر بخود و لا یحطون
رحال قلوبهم الا عندی بعزت و جلال خود که من ایشان را
تمکین گردانم برویت و سیراب کنم بدان تا آنکه راضی شوند فوق الرضا پس
برسان ای داود اهل زمین را که من حبیب کسی ام که مرا دوست دارد و جلیس
کسی که با من همنشین بود و انیس کسی که با من انس گیرد و یار کسی که از من یاری
خواهد و مطیع کسی که اطاعت من کند و مختار مر کسی را که مرا اختیار کند پس
ایشان را سید بسوی کرامت و مصاحبت و معاملت من و من جواد و ماجدم بگویم چیزی
را که کن فیکون بعد از ان آن پیر مرد از گریه خفته شد و بیهوش گشت چون
بهوش باز آمد گفتم یا سیدی مرا وصیتی کن گفت ای ابو عمر قطع کن از دل
خود جمیع علاقها و قانع مشو بچیزی که دون او باشد گفتم مرا دعا کن گفت خفف الله
عنک و لا تجعل بینک و بینه حجابا پس آن هر دو روی بگردانید و بگریخت چنانکه کسی
از شیر بگریزد ای عزیز بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان
سیدنا **غوث الاعظم** رضی الله عنه چه میفرماید صاحب بهجة الاسرار
باسناد صحیح می آرد که شیخ ابو عمر عثمان مرزوق گوید که رفتم من حج را یکبار همچو
و آمدم من بغداد را برای زیارت پیران خود تا نفع دهد مارا الله تعالی از ایشان
پس حاضر آمدم مجلس شیخنا سید عبد القادر را که دران مجلس بزرگان عجم جمع شده
بودند پس نشستم من سوی جانب شیخ ابی الکرم الاکبر و شیخ ابی عبد الله محمد دارانی
قندوینی پس دران حال گفت شیخ عبد القادر جیلانی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی
پس دراز کردند همه حاضران گردنهای خود را و نهادم من سر خود را بر زمین همچنین

فعل کرد شیخ ابو الکرم الاکبر پس ہرگاہ کہ تمام مردمان رفتند شیخ ابو الکرم الاکبر
را گفت لم یبق فی الارض من ولی اللہ حتی فعل کما فعل الحاضرین
الا رجلا باصفہان فانہ لم یفعل فسلب حالہ فصدق لہ اللہ تعالی
علی ذلک یعنے باقی نماند در زمین ہیچ یکے از اولیاء خدا تعالی تا فعل کرد چنانکہ
فعل کردند حاضران مگر یک مرد از اصفہان پس بدرستیکہ آن شیخ کرد این فعل را پس
سلب شد حال وی راوی گوید پس تصدیق داد آن را ابو محمد وارانی بران قول وی
صاحب مناقب غوثیہ گوید آن مرد شیخ صنعان اصفہانی است کہ حکایت وی مشہور
افاق است ذکر مناقب الصدق مقبول جناب باری مظہر رحمت غفاری
ولی الکل شیخ افضل شیخ سوید سنجاری رحمۃ اللہ علیہ نقلست از
شیخ ابو المحاسن یوسف بن ابو الحسن زنجانی رحمۃ اللہ علیہما کہ گفت مردی بود از اصحاب شیخ سوید
سنجاری کہ او را شیخ فرح بن عبد اللہ حبشی میگفتند نیک صاحب احوال بود وقتی بر وی وارد
شد تجلی از تجلیات عظمت و جلال و وجود وی تمام ہمچو آب جامد گشت این خبر چون بشیخ سوید
رسید بیاید و ساعتی در تفکر شد و فرمود کہ عورات صاحب جمال را بگوئید تا نزدیک وی
باواز بلند گویند حکایت کنند و دست در وجود او بزنند چون او بخود باز آید از انجا بیرون
آیند ہمچنان کردند یکی از ان عورت انگشت در ران شیخ فرح کرد تمام انگشت در رفت
چون او بخود باز آمد و آن عورات پنہان شدند شیخ را پرسیدند کہ حال او چہ بود فرمود کہ من
بسر خود تمام مالک وی گشتم و دیدم کہ ہمت او بہیچ چیز متعلق نیست مگر انکہ نفس او میل دارد
بزنان صاحب جمال خواستم تا نفس او جذب کند او را بسوی میل خود تا او در بشریت آید
واگر اینحال بر وی دایم بودے ہر آئینہ وجود او ہلاک شدی راوی میگوید تا شیخ فرح تربیت
علامت انگشت آن عورت در ران او بود رحمۃ اللہ علیہ ایضا شیخ عبد اللہ
یافعی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ مناسب این حکایت شنیدم کہ بعضے از اکابر شیوخ یمن را

چون حال بدو وارد شدی وخواستی که ساکن شود بر اسپ سوار شدی یا نزدیک
زوجه خود رفتی آنحال در زمان ساکن میگشت وحکمت در آن آنست که مستلذات بشری
صد واردات الهی راوی میگوید وقتی شنیدم از شیخ سوید سنجاری که میگفت من در
بدایت خود مدتی نفس را آب ندادم بسبب مجاهده روزی در سیاحت بودم ناگاه گذر
من بر غدیری افتاد نفس برای آب خوردن سخت طلبید با آن هم آب ندادم چیزی سیاه
دیدم از وجود من بجست و در آب افتاد دانستم که این نفس منست متمثل شده است
پیش من در آب داد از من درخواست کرد که بالله تخفیف کن بر من گفتم والله ترک مجاهده
نگیرم وانچه بر خود لازم کرده ام ازان باز نیایم راوی میگوید که وقتی شیخ این نیز میگفت
نفس را بر بالوعه نهادم یعنی چاه آب ریزه و فتح کردم و خلاص یافتم ایضاً نقلست از
شیخ ابو محمد عبد الله محمد بن ابی الحسن مخزومی رحمة الله علیه گفت در شهر سنجار مردی از اهل معرفت
بود کثیر الوقیعه در اولیاء سلف رحمة الله علیهم چون وقت وفات او نزدیک شد هر چند
میخواهند که کلمه شهادت بزبان آرد نمی تواند و سخن دیگر میگوید وچون او را میگویند بگو
لا اله الا الله میگفت مرا گفتن نمیدهند همه حاضران فریاد بر آوردند و همچنان فریاد کنان
بر شیخ سوید سنجاری رفتند پس شیخ بیامد و نزدیک آن مرد بنشست و سر در مراقبه
کرد و تا دیری بعد ازان مران مرد را فرمود بگو لا اله الا الله در حال گفت و مکرر گفت پس
شیخ گفت سبب آن وقیعه در اولیاء سلف او معاقب بود شفیع او شدم گفتند شفاعت
تو قبول کنم اگر اولیاء سلف ازو خوشنود شدند در حال در حضرت شریفه در آمدم و بر خواجه
معروف کرخی و سری سقطی و جنید و شبلی و ابو یزید بسطامی و غیر ایشان و گفتم گناه او
به بخشید که او معذب است ایشان خوشنود شدند در حال زبان او گشاد
و گفت از وی پرسیدم که حال چه بود گفت هر گاه که کلمه میخواستم
بگویم چیزی سیاه میجست و زبان مرا می گرفت و ثقل می کرد

چنانکه سخن گفتن نمیشد و میگفت که من آن قیمت توام که در اولیا سلف میکردی بعد از ان شیخ دیدم نوری بغایت درخشان بیامد و آن اسود را برد و گفت من رضا اولیاء خدایم عزوجل و این زمان می بینم با آسمان و زمین چندان اسپان از نور و سواران از نور از هیبت سر فرود انداخته سبوح قدوس رب الملائکة والروح میگویند که تمام فضاء هوا از ایشان پر و مالامال گشته است آخر همچنان کلمهٔ شهادت میگفت تا آنکه از جهان سفر کرد رحمة الله علیه - **ایضاً** نقلست از شیخ اسماعیل بن ابی الفضائل سوید سنجاری که گفت شنیدم از پدر خود که میفرمود وقتی چیزی از شیخ بسلطان سنجار رسانیدند گفت که شیخ را حاضر آرند اصحاب شیخ بترسیدند شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد و فرمود باکی نیست مرا چنین گفتند و ترس که ما با توایم چون شیخ نزدیک دهلیز سلطان رسید سلطان را قولنج عظیم گرفت چون در دهلیز درآمد سخت تر شد و سلطان بیهوش گشت و همه زنان و اهل و خدم بیرون آوردند و گفتند که این سبب احضار شیخ است پس همه بیرون آمدند و در پای شیخ افتادند و عذر خواستند شیخ بازگشت در حال آن قولنج مرتفع شد - **ایضاً** نقلست وقتی مردی بسوی عورتی بیگانه تیز تیز میدید شیخ او را منع کرد او نشنید شیخ گفت اللهم خذ بصره در حال مرد کور شد بعد یک هفته باز بر شیخ آمد و شکایت حال خود می کرد و تضرع و زاری مینمود و میگفت که من توبه کردم و از ان باز آمدم پس شیخ دست بدعا برد و گفت اللهم رد علیه بصره الا فی معاصیک در حال آن مرد بینا شد و لیکن چون نظر بنامحرم کردی در حال محجوب شدی و چون باز ان باز آمدی بینا گشتی و شیخ سوید سنجاری رحمة الله علیه از اعیان شیوخ عارفان و اکابر محققان و صاحب معارف فاخره و کرامات ظاهره و مقامات علیه و احوال سنیه و صاحب اشارات و تعریف و تمکین و تصریف بود و بیشتری اهل اصلاح خود را نسبت بدو میکردند و تبجیل و احترام او تمام مشایخ و علما می نمودند **من کلامه** مقامات عارفان بر هفت اصول ست قصد الی الله تعالی بسر و اعتصام بالله تعالی در امر و جلوس مع الله تعالی با دب و نصیحت مر بندگان خدای عزوجل را در سر و جهر و کتمان اسرار حق تعالی در طی و نشر و ثبوت حال با علم بصیره و ذکر لا اله الا الله الملک الحق المبین و چون عارف ازین احوال بگذرد و ترقی کند رویت افعال فتح شود بر وی و قصد الی الله تعالی بسر باب

نفس وعلامت او آنست که استرواح قلب بود بانوار تجلی نفس سرور وسراج انس در مشکات کشف
واین نفس نباشد مگر در حضرت شهود و بعد غلبهٔ ارواح در معارج احوال و استغراق اسرار در مدارج
روح قدس بجسم مادهٔ جهات واتحاد علم و ذهاب رسم واین اول ملابس عارفان واول استرواح
انفاس تجلی است واین جا نور شهود او منطفی نشود و نور وجود او را و نور شهود او را وجود حجاب نشود
و حقیقت قصد الی الله تعالی ظهور حقیقت است باذن او در حجاب عالم پس فتح کند مولی تعالی بر او
در اعتصام بالله تعالی باب معاینه و علامت او آنست که بگشاید حق تعالی بر او از بصیرت عیون
و آن سه است عین بصر و عین بصیرت و عین روح و عین بصر ادراک محسوسات
کند و عین بصیرت ادراک غیبیات و عین روح ادراک ملکوتیات کند پس فتح کند حق تعالی بر او
در جلوس مع الله تعالی باب استغراق و عین تفرید و مراد را پنج رکن است فنا و قرب و عین مشاهده
و اضمحلال علم در بحر جمع و استهلاک فنا در بحر ازل و استغراق وجود در طی عدم و استعدام بقا در
برق ابد پس فنا و قرب در عین مشاهده مر پیغامبران مرسل را مصافات اسرار است و مر
مقربان را عنایات انوار و اضمحلال علم در بحر جمع مر صدیقان را رویت است و مر ابرار را مشاهده
از آنکه رویت مر ذات را است و مشاهده مر انوار صفات را و استهلاک فنا در بحر ازل مر پیغامبران
مرسل را حقیقت است و مقربان را حق طریقت و استغراق وجود در طی عدم مر صدیقان را
تفرید توحید است و مر ابرار را تحقیق تجرید و استعدام بقا در برق ابد مر شهدا را حیات قرب
و استدامت رزق است و مر صالحان را نسیم روح و استرواح ریحان و معارفت نعیم جنت است
پس فنا و قرب در عین مشاهده باشد و عقل با اضمحلال علم در بحر جمع باشد و روح با استهلاک فنا
در بحر ازل باشد و سر با استغراق وجود در طی عدم باشد و استعدام بقا در برق
ابد باشد پس عقل ثبات ایمان است و بر فرح ثبات خطاب و بسر فهم امر و بروح ظهور حکم بذات
و وقوع حرکت پس حرکت ظاهر حکم است و حکم ظاهر امر و امر ظاهر خطاب و خطاب ظاهر ایمان
و ایمان ظاهر صفات و صفات ظاهر اسما پس ایمان بصیرت عقل است و سر بصیرت روح

وامر بصیرت حکم وحکم بعیرت حرکت واین حقیقت جنیدی است که مکشوف شود مر عارف منتهی را در درجه معرفت **منه** علوم سه علم است علم من الله تعالی وآن علم امر ونهی و احکام حدود است وعلم مع الله تعالی وآن علم خوف ورجا ومحبت وشوق است وعلم بالله تعالی وآن علم نعوت وصفات مولی است عز وجل وعلم ظاهر عام طریقت است وعلم باطن علم منزلست یعنی علم حقیقت وموطن وصول الی رب الخلیفة وعلم حکم علم شریعت وهر باطنی که ظاهر مقیم او نیست آن باطل ست واصل عقل صمت است وباطن او کتمان سر است وظاهر او اقتداء سنت وچون هوا غالب آمد عقل متواری گردد وهر که محتجب شد ازین علوم عیوب نفس خود هرگز نه بیند. **العزیز** بگوش پر هوش بشنو که جنید ولی اکمل درشان سیدنا **غوث الاعظم** رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که سخن کرد ما را ابو علی الحسن بن نجیم بن علیسی بن محمد الحرانی در قاهره در سال ششصد و هشتاد و دو هجری وا وگوید که خبر کرد ما را شیخ ابو عمر عثمان بن عاشور السنجاری در قاهره در سال ششصد و شانزده هجری وا وگوید که شیخ ابو الفضائل سوید السنجاری روزی سر خود را خم داد در رباط خود در سنجار وگفت علی رأسه یعنی آن پای مبارک بر سر منست پرسید آن را شیخ حسین تلعفری فقال قد قال الشیخ عبد القادر الساعة ببغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی فارخناه ذلک الوقت ثم علمناه پس گفت شیخ سوید سنجاری رحمة الله علیه که تحقیق گفت شیخ عبد القادر جیلی این ساعت در بغداد که پای من این است که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است شیخ حسین مذکور گوید پس تاریخ کردیم آن وقت را پس دانسته شدیم ما آن را صاحب مخازن گوید چون این ولی اکمل در کشف خود حیان مشاهده نمود که همه اولیاء اولین وآخرین گردنهای خود نهاده اند خود در غایت اعتقاد آمده گفت علی راسی یعنی بر سر من است نه بر گردن من یعنی وقتیکه بر سر شد چه جای گردن باشد ایضاً صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که شیخ اسماعیل بن شیخ سوید سنجاری گوید بود در ایام

شیخ سوید رحمة الله علیه که بسیار یاد میکرد فضائل شیخ عبد القادر رضی الله عنه را و بود که بسیار یاد
میکرد چیزی را که داد خدا تعالی او را یعنی شیخ عبد القادر را و هیچ مجلسی نبود که شیخ سوید یاد نکرد آنحضرت
را و هم شیخ اسماعیل گوید روزی خم داد دیدم من سر خود را فقال علی راسی فقال الشیخ حسین
الملک کودسفی ذلک یعنی پس بر سر من پس گفت مران را شیخ حسین تلعفری وران فعل پس گفت
تحقیق گفت شیخ عبد القادر درین ساعت در بغداد که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی
ثابت است شیخ اسماعیل گوید پس تاریخ کردیم ما آنوقت را پس دانستیم ما که آنوقت که شیخ عبد القادر
رضی الله عنه تحقیق گفته اند آن قول را در وقتی که تاریخ کردیم ما آن را ذکر مناقب الصدیق

عارف ربانی قطب زمانی عمدة العرفا زبدة الفقرا قدوة المحققین شیخ العصر والدهر شیخ حیات بن قیس الحرانی

رحمة الله علیه نقلست صاحب
خلاصة المفاخره گوید از شیخ ابو حفص عمر بن شیخ حیات بن قیس الحرانی که گفت وقتی شیخ رغیب الرحبی
رحمة الله علیه از رحبه که نام موضعیست بزیارت والد من آمد و والد بعد صلوة صبح بر وکابچه در
خانه خود نشسته بود و پیش او گوسفندان بودند سلام گفت و مقابل والد بر وکابچه دوم طرف نشست
و میان ایشان مسافت مقدار ده گز بود والد هیچ با وی سخن نکرد شیخ رغیب در دل گذرانید که
من از رحبه بر و آمدم و او بگوسپندان مشغول است پس والد نظر کرد بدو و گفت ای رغیب
مامور شده ام تا چیزی از تو نقصان کنم بسبب اعتراض تو پس ظاهر اختیار میکنی یا باطن او
گفت ظاهر والد بانگشت خود اشارت بسوی چشم او کرد در حال چشم او بیرون آمد بر رخسارۀ
او افتاد و بعد از ان شیخ رغیب زمین بوسید و روان شد در رحبه رفت راوی میگوید بعد مدتی
شیخ رغیب را در مکه دیدم صحیح العین پرسیدم که حال تو چه بود گفت در سماع بودم در شهر خود
و دران سماع مریدی بود از مریدان والد تو دست بر چشم من نهاد در حال چشم من بر جای خود
آمد چنانکه می بینی و گفت چون والد تو اشارت بانگشت سوی چشم من کرد و چشم بیرون افتاد
در حال در باطن من چشمی بکشاد که بس اسرار و قدرت عجیب و غریب از آیات باری عز و جل

بدان مشاهده کردم وهم روایت کرده اند که چون شیخ حیات در حران که نام موضعیست محراب
مسجد نصب کردی مهندس را گفتی که قبله این طرف است وبعین نمودی کعبه شریف را بجای
چنانکه او بیهوش شدی وبفتادی **ایضاً** نقلست از شیخ ابو العلا غانم بن یعلی تکریتی
رحمة الله علیه که گفت وقتی از یمن مسافر شدم در بحر مالح چون بمیانه دریای هند رسیدم
بادها سخت در وزیدن آمد وامواج از هر جانب برهم زدن گرفت وجهاز ما بشکست
ومن بر یک تخته سالم ماندم باد آن تخته را در یک جزیره برد از تخته فرود آمدم ودران
جزیره میگشتم هیچکس را ندیدم یک مسجدی بود در آن مسجد در آمدم چهار نفر را دیدم بر ایشان سلام
گفتم رد سلام کردند واز حال من باز پرسیدند قصه خود گفتم وهمانجا نزدیک ایشان نشستیم از
حسن توجه واقبال ایشان بحق جل وعلا در تعجب شدم وتحیر باز ماندم چون وقت نماز عشا
در آمد ناگاه دیدم که شیخ حیات بن قیس الحرانی پیدا شد در حال ایشان باستقبال او مبادرت
کردند وبرو سلام گفتند شیخ پیش رفت ونماز خفتن گذارد وبعد از ان هر یکی در نماز شد تا
وقت طلوع صبح ومن شیخ در مناجات خود شنیدم که میگفت الهی بغیر تو طمع ندارم وجز تو
نمیخواهم کی بود که این حجاب از پیش برداری تا بمجلس قرب رسم که سکون وسرور من در آن است
ومرا با تو سرها وحالهاست که مکشوف نشود مگر بلقاء تو ای حبیب تائبان وای سرور عارفان
وقرة العین عابدان وانیس منفردان وملاذ بیچارگان وظهیر منقطعان وای کسی که حنین قلوب صدیقان
از شوق اوست ودلهای محبان را انس بیاد او وهمت خایفان را عکوف بر جناب لطف او
بعد از ان شیخ نیک بسیار بگریست که پیرامون او تمام نور گرفت وآن مقام منور شد چنانکه شب چهاردهم
هم بعد از ان شیخ از مسجد بیرون آمد پس این چهار نفر مرا گفتند دنبال شیخ برو همچنان کردم
میدیدم که زمین بر وبحر وسهل وجبل بزیر اقدام او طی می شد وهر بار که شیخ قدم مینهادی شنیدم
که میگفت **یارب حیات کن لحیات** ساعتی گذشت ناگاه ما در حران رسیدیم
مردمان هنوز نماز صبح میگذاردند **ایضاً** نقلست وقتی شیخ حیات با اصحاب خود در

سفر حجاز روان شد در منزلی بسایه درخت ام غیلان فرود آمده بودند خادم گفت یا سیدی
آرزوی رطب دارم شیخ فرمود این درخت را بجنبان خادم گفت یا سیدی این درخت ام
غیلان است باز شیخ فرمود بجنبان خادم بجنبانید در حال ازان درخت رطب چندان فتاد
که ایشان همه سیر شدند شیخ حیات رحمۃ اللہ علیہ از اجلاء مشائخ عارفان و اعیان مقربان
اہل تحقیق و صاحب کرامت کریمہ و احوال عظیمہ و عطیات جزیلہ و محاسن جمیلہ و مقامات
جلیہ و شمائل سنیہ بود و کشف جلی و قدر علی و معراج رفیع و جاہ وسیع و تصریف نافذ و قدم
راسخ داشت و بر جلالت او اجماع علما و مشائخ منعقد بود و او یکی ازان چہار مشائخ است
کہ در قبور تصرف احیا داشتند کہ ذکر ایشان در نفحات مذکور است و اہل حران در استسقا
وسیلت بدو میکردند فلیسقون باب رکتہ میگفتند و در بلاہا و دشواریہا پناہ بدو می گرفتند
و از علو ہمت او خلاص میافتند و خاص و عام بفضل او مقر بودند و بنوال نعیم او مفتقر

من کلامہ ہر کہ تواضع خواہد پس کو نفس خود را متوجہ عظمت و جلال حق تعالی کند تا نفس
بگداز د و صفا یابد و ہر کہ نظر بسلطان حق تعالے کند از دل سلطان نفس خود خلاص یابد
از انکہ جمیع نفوس در ذلت و حقارت اند عند ظہور جلالتہ و ہر کہ دوست دارد کہ مکاشف شود
بآیات صدیقان پس مخور کو مگر حلال و عمل مکن گو مگر در سنت یا بضرورت و محروم نشد کسی از مشاہدہ
ملکوت و محجوب از نعیم وصول مگر بد و چیز یکے سوء طعمہ دوم ایذاء خلق یا اخی حلاوت زہد را
استجلاب کن بقصر امل و اسباب طمع قطع کن بصحبت اوباش و متعرض شو مر رقت قلب را
بمجالست اہل ذکر و دل را منور دار بدوام حذر و استفتاح باب جد کن بطول فکرت و خود را
بیارای و جمیع احوال بصدق و تحیت مولی کن بتعجیل خطا بسوی او یعنی بشتاب در راہ حق تا بدو
بر سی و حذر کن از تسویف کہ آن مغرق و مہلکے است و از غفلت کہ آن مسود قلب است
و حذر کن تا تو انی در چیزی کہ لا عذر لہ و استرجاع سوالف ذنوب کن بشدت ندم و کثرت
استغفار و متعرض شو مر عفو او را بحسن مراجعت و خوف رقیب عمل است و رجا شفیع محسن و عات

مرید حقیقی آنست کہ او را فترت بناشد از ذکر و ملال از ادا حقوق او و انس بغیر او و ملازم بود سلنت و فریضہ را سلنت ترک دنیا است و فریضہ صحبت مولی ہر کہ عاقل بود بسنت و فریضہ کار او بکمال رسد و ہر کہ زاہد شد در دنیا تبنیہ در نفس خود ہم بر قدر آن یابد و شرم دارد از حق سبحانہ کہ بکبیر و چیزی را کہ قدری ندارد بہ نزد او نزدیک نزول بلا حقایق صبر ظاہر شود و نزدیک مکاشفہ اقدار حقایق رضا ظہور یابد و بر تو باد کہ زہد را حرفت خود بسازی و لیکن وسیلت ساز برای فراغ عبادت **ومنہ** محبت تعلق قلب است میان ہیبت و انس و این سمت اینطائفہ و عنوان طریقت است و این مقصد لیست کہ دل را متعلق گرداند بیافت مطلوب و مشتاق و سرگردان کند برای لقای محبوب و ہر نفس تلذذ بتمنائی موت بخشد و ہیچ بر نفس ترحم نکند و لغایت حظوظ نرساند پس اینجا حق ظاہر شود بر قلب بصولت حال بر عمل او و بصولت وجد بر طاقت او و بصولت کشف بر ہمت او و بصولت جمع بر رسم او و بصولت سبق بر وقت او و بصولت مشاہدہ بر روح او و بصولت اتصال بر لطف عطیہ او و بصولت نور قلب بر نور عطف او و بصولت شوق عیان بر شوق خبر او **العزیز** بگوش پر ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی اللہ عنہ چہ میفرماید صاحب بہجۃ الاسرار گوید و باسناد صحیح می آرد کہ شیخ ابو المفرح گوید کہ حاضر بودم من نزدیک شیخ حیات بن قیس الحرانی رحمۃ اللہ علیہ در حران پس دراز کرد گردن خود را از وزی و گفت آن پای مبارک بر گردن منست پس پرسید ولد او کنام او ابو حفص عمر است از ان گفتن گفت یا بنی قد قال الشیخ استاذنا —

عبد القادر الان ببغداد قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ تعالی

یعنی گفت شیخ حیات حرانی ای پسر من تحقیق کہ گفت استاد ما شیخ عبد القادر جیلانی در حال در بغداد کہ پای ما اینست کہ بر گردن ہر ولی خدا تعالی ثابت است **ایضا**

منہ شیخ علی شطنوفی باسناد صحیح در بہجۃ الاسرار می آرد و می گوید کہ سخن کرد مارا امیر ما

شیخ نجیب الدین ابوالفتوح عبداللطیف بن نجم الدین عبدالمنعم بن علی بن منصور بن صیقل الحرانی در قاهره در سنه احدی و سبعین و ستمایه و او گوید که شنیدم من از پدر خود عنبر یکبارگی می گفت دیدم من شیخ حیات بن قیس الحرانی را در حران در آنحال که بتحقیق خم داد گردن خود را در وقتی آنکه گفت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا ثابت است و قال علی عنقی یعنی شیخ حیات گفت بر گردن من رحمته الله علیه

ذکر مناقب الصدّیق قدوة العرفاء فوقی عارف فوقی شیخ الزمان زبدة محققان شیخ ارسلان دمشقی رحمته الله علیه

نقلست از شیخ ابو محمد ابراهیم بن محمود بعلبکی دمشقی رحمته الله علیه که گفت وقتی شیخ ارسلان با جماعتی از اصحاب خود در بوستانی بود از بساتین دمشق در هوای صیف یکی از ایشان شیخ را پرسید یا سیّدی صفت ولی که مشتمل است بر احکام تمکین چیست فرمود حق تعالی مالک گرداینده است او را بر ازمنه تصریف در وجود او گفت علامت آن چیست شیخ چهار قصب را بر گرفت یکی را گفت این صیف است دوم قصب را فرمود که این ربیع است سیوم را خریف چهارم را شتا آن قصب را که صیف تسمیه کرده بود بدست بجنبانید در حال هوا بغایت گرم شد آن را گذاشت دوم قصب را که ربیع نام کرده بود گرفت بجنبانید در حال در اشجار بستان برگ آمد و همه سبز شدند و بار گرفتند و ریاح ربیع در وزیدن آمد آن را هم گذاشت سیوم قصب را که خریف نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال از تقاطر باران آمد و زمین تخم هر چیزی بر آورد و سبز شد و ریاح خریف در وزیدن آمد آن را هم گذاشت چهارم قصب را که شتا نام کرده بود گرفت بجنبانید در حال بادهای زمستان در وزیدن آمد و سرما مفرط شد و اوراق اشجار بستان بر ریخت بعد از آن شیخ نظر بر طیور اشجار بستان میکرد و هر فرختی را می جنبانید و میگفت بدان طائران اسبحی خدا لک در حال آن طائران بصوتی حزین که سامعان را در طرب آرد در ترنم

میشدند تا آنکه درختی را بجنبانید و اشارت بدان طایر کرد و گفت مجمل خالقک آن طایر
سخن نکرد و بعده شیخ گفت اسکت لا عشت در حال طایر بر زمین افتاد و طپید
و جان بداد ایضاً نقلست از شیخ ابوالفرج عبدالرحمن بن ابی العلاء خزرجی رحمة الله علیه
که گفت شنیدم از پدر خود که می گفت وقتی شیخ ارسلان در دمشق در سماعی حاضر شد که جمعی
از مشایخ و صلحا در آن حاضر بودند قوال ابیات عربی انشاد می کرد راوی گوید شیخ ارسلان
در هوای حسبت و میگشت و رقص میکرد و لیس ساکن بر زمین فرود می آمد مثل این چند
بار بکرد حاضران میدیدند و در تعجب می شدند چون شیخ از سماع فارغ شد آنجا درخت
انجیری بود از سالها خشک گشته و از حمل باز مانده بدان تکیه کرد در حال آن درخت سبز شد
و بار گرفت و انجیر او اطیب ترین دمشق بودند شیخ ارسلان دمشقی از اکابر مشایخ شام و اعیان
عارفان و صاحب انفاس صادقه و کرامات خارقه و مقامات علیه و احوال سنیه بود و تمکین
و تمکین و کشف واضح از حقایق و آیات و قدم راسخ در معرفت اسرار و مغیبات و تصریف
نافذ در وجود و مشرب عذب از سلسبیل فیض وجود و ذات و مشایخ اولوالجلالة باحترام
و تبجیل او سخن فرمودند و آثار ماثر او در اطراف عالم منتشر بود و بسیار طالبان از جناب
او دولت و نعمت حق حاصل کرده اند و او را کلامیست در حقایق و معارف و علمی که تکلم
نکند بدان مگر عارف **ومن ذلک** قوله عارف کسی است که وارث شود و بر اسرار بای
جل و علا جمیلة و مکنونة ظاهرة باهرة و او مصطلم بود بانوار آن اسرار و مستغرق در بحار و
مستهلک در تلاطم امواج لجه آن و قایم بود بایضاح و اقامت و براهین حجج آن تقریب او را
حاضر کردند و تهذیب در وجد آرد و تخصیص فرد کند **قوله** عارف کسی است که حق تعالی
لوح دل او را منقوش باسرار موجودات گرداند و مدد دهد او را بانوار حق الیقین و بهجت
تجلیات تا دریابد بدان حقایق آن سطور مرقوم بر اختلاف اطوار آن و ادراک کند
بدان از نفایس علوم و غوامض اسرار هیچ حرکتی ظاهر نشود در عالم ظاهر یا باطن در ملکات

یا ملکوت مگر آنکہ حق تعالےٰ کشف کند بر وا ز بصیرت ایمان و عاین اعیان او پس مشاہدہ کند آنرا از روی علم و کشف و صعود کند بسر خود در اکوان ملکوت کالشمس کہ نظیر کس طاقت دیدن او نیارد و صفت او آنست کہ کامل بود اعمال او بعلم و احوال او بستر **قولہ**

حدت مفتاح جمیع سرہا است و غضب ہتامت کند ترا بر ذل اعتذار و مکارم اخلاق عفو ہست عند القدرت و تواضع در دولت و عطا بغیر منت و کریم کسی است کہ احتمال اذی کند در بلا و شاکی نباشد و احسن مکارم عفو مقتدر و جود مفتقر است و سلب غضب ہجوم مکروہ است از درون خود و سلب حزن ہجوم مکروہ است از کسی کہ برتر از وست و غضب از باطن بظاہر رسد و حزن از ظاہر بباطن از غضب سطوت حادث شود و انتقام و از حزن مرض و استقام **العزیز** بگوش ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی اللہ عنہ چہ می فرماید جناب حجۃ الاکرام باسناد صحیح می آرد و میگوید کہ خبر کرد مارا الشیخ ابو یوسف بن بدران بن منصور انصاری در قاہرہ در سال ششصد و ہفتاد ہجری و او گوید کہ خبر کرد مارا الشیخ ابو محمد رغیب الرحبی در قاہرہ در سال ششصد و بست و یک ہجری و او گوید کہ خبر داد شیخ ارسلان دمشقی در دمشق در وقتیکہ گفت در روی شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ کہ پای من اینست کہ بر گردن ہر ولی خدا تعالےٰ ثابت است و خبر کردند یاران آن با آن خم دادن فقال للہ در من شرب من بحار القدس و جلس علی بساط الانس والمعرفۃ و شاہد سرہ تعظیم الربوبیۃ و اجلال الاحدیۃ فتلاشا وصفہ فی شہود الکبریاء وفنی وجودہ عند معاینۃ الہیبۃ فنشر علیہ رداء الانس و شمافی مرا فی العنایت حتی بلغ مقام القرار وھب علی روحہ نسیمات روح الازل فنطق بالحکم من معادن الانوار و امتزج بسویداء مکنون الاسرار فھو فی الحضور صاحی و فی الصحو

مناجی واقف بالحیاء منبسط بالاذن متکلما بالتواضع مدلل بالاتفاقا
مقرب بالتخصیص مخاطب بالاکرام فعلیه من سهوبته افضل تحیة
وسلام فقیل له هل فی الوجود الیوم احد هذا وصفه قال نعم السید عبد القادر
سید هم پس گفت مر خدایتعالی را نیکوی کسی که نوشیده آن انوار پاک قدس و نشست
بر بساط انس معرفت و مشاهده کرد سروی بزرگی و ربوبیت حق تعالی را جلال احدیت
را پس متلاشی گشت صفت وی در شهود کبریا و فنا شد هستی وی نزدیک معانی
حق تعالی که هیبت ناک است پس پراکنده شد بروی چادر انس حق تعالی و ملبند شد
در جهان بلندی عنایت تا رسید در مقام قرارگاه و دمید بر جان وی خوش بادهای
روح ازل پس نطق کرد بحکمتها نور کانهای انوار و امتزاج شد سویدا مکنون سروی پس انجس
که باین اوصاف موصوف شده است در حضور حق تعالی صاحی است یعنی از هستی هشیار
و در هشیاری خبیر است که محو نکرده است ایستاده است بشرف حیا و انبساط یافته است
باذن حق تعالی و سخن کننده است بتواضع و راه نماینده است بمحتاج شدن قرب یابنده
است بخاص گردانیدن حق تعالی خطاب یافته شونده بگرامی دادن پس بروی است
از پروردگار او فاضلترین تحیت و سلام پس گفته شد مر ان شیخ ارسلان را آیا هست در
عالم امروز یکی که این وصف وصف او باشد گفت شیخ ارسلان دمشقی رحمة الله علیه آری
هست در عالم کسان که باین اوصاف موصوف شده اند و سید عبد القادر جیلانی مهتر
ایشان است صاحب مخازن گوید که این ولی اکمل بعد مشاهده تام و معاینه تمام گردش
را برای قدمش خم داد و بعد خم دادن اوصاف قطب را در بیان آورد یعنی یاران وی
عجب در عجب آمده پرسیدن گرفتند که آیا هست در دنیا کسی که باین اوصاف موصوف
شده باشد پس شیخ مذکور گفت آری چون مهتر ایشان موجود باشد پس توابع مهتر چگونه
نباشند ذکر مناقب الصدق عارف عالم معموره قدوة العرفا

شیخ الوقت هادی العصر شیخ عثمان بن مروره رحمة الله علیه نقلست

از شیخ ابوحفص عمر بن مصدق واسطی رحمة الله علیه که گفت شیخ عثمان در شبی تهجد میگذارد ناگاه منازله از جناب حق برو وارد شد و انوار تجلی از سرادقات جلال بر وی ظهور یافت همدران مقام دیدها باز سوی آسمان هفت سال ایستاده ماند نه طعام خورد و نه آب بعد از ان باحکام بشریت بخود باز آمد و اشارت از عالم غیب بدو چنان رسید که در قریه خود رو و زوجه را وطی کن که در مشیت تو فرزندی است و این زمان وقت ظهور اوست پس شیخ عثمان بخانه رفت و سبب آمدن بر زوجه خود باز نمود او گفت اگر همچنین خواهی کرد و باز هم در شب در مقام خود خواهی رفت کسی نخواهد دانست مرا خوف تهمت خواهد بود هر کسی چیزی خواهد گفت پس شیخ در حال بر بام خانه برآمد و باواز بلند ندا کرد ای اهل قریه من عثمان بن مروره ام ارکبوا فانّی سارکب حق تعالی آواز او بجمیع قریه شنوانیده و مراد او فهم کنانید هر که از اهل قریه دران وقت با زوجه خود نزدیکی کرد او را فرزندی صالح روزی شد بعد از ان شیخ عثمان غسل بجا آورد و باز در مقام خود در بطیحه که نام موضعیست میان واسط و بصره و انجا آبی است که هر دو طرف آن نموده نمیشود بیامد همچنان چشم باز بسوی آسمان هفت سال دیگر چنانکه اول بود بماند موی او چنان دراز شد که عورت او پوشیده گشت و پیرامون او گیاه رست و سباع و وحوش و طیور از هر جنسی نزدیک او آشیان ساختند و می بودند و کلاب و سباع یکدیگر پهلوی او بازی میکردند و هیچ یکی مر دیگری را ایذا نرسانیدند بعد از ان شیخ در احکام بشریت بخود باز آمد و فرایض چهار ده سال را قضا کرد. **ایضاً** نقلست از شیخ ابوالفتح بن ابو الغنایم واسطی رحمة الله علیه که گفت وقتی از اهل بطایح بر شیخ ما شیخ احمد الرفاعی رحمة الله علیه ستوری لاغر بیاورد و گفت یا سیدی قوت من و عیال من بسبب این گاو بود و اکنون این ضعیف شده است و از کار باز مانده دعا کن تا مرا برکت شود شیخ احمد الرفاعی گفت پس شیخ عثمان بن مروره برو و سلام من برسان و از وی دعا بخواه همچنان کرد پیش شیخ عثمان برفت دید

کہ پیرامون شیخ شیران نشسته اند از وهیبت زده بنشستند شیخ فرمود که نزدیک تر بیائید ندا
گفت علی الشیخ احمد السلام ختم الله لی وله بالخیر پس باشارت یکی از آن شیران
کرد که این گاو را بگیر در حال شیر اطاعت کرد و گاو را بگرفت و چیزی از آن بخورد و بحکم اشارهٔ
شیخ برخاست اشارت بشیر دیگر کرد آن هم چیزی از آن بخورد و برخاست همچنین شیخ
یکی از آن شیران اشارت می کرد تا آنکه از گوشت گاو چیزی نماند پس ناگهان یک گاوی
بغایت فربه از صد بطیحه پیدا شد و پیش شیخ بیامد و بایستاد شیخ فرمود آن مرد را که خیز بدل
گاو خود این گاو بستان همچنان کرد و لیکن در دل خود میگفت گاو من هلاک شد نباید کسی
این گاو را بشناسد و مرا ایذا رساند ناگاه مردی دوان بیامد و دست شیخ بوسید و گفت یا سیدی
برای شما گاوی نذر کرده بودم تا بطیحه آورده ام از آنجا برمید و برفت نمیدانم که کجا است شیخ
فرمود او را که آن گاو بما رسید چون آن مرد گاو را بدید در پای شیخ افتاد می بوسید و میگفت
یا سیدی حق تعالی ترا آشنا گردانید بهر چیزی و هر چیزی را بتو تا آنکه بهایم پس شیخ فرمود
حبیب از حبیب چیزی پنهان ندارد هر که حق تعالی را شناخت همه چیز او را بشناسد امام
یافعی میفرماید یعنی هر چیزی که قصد او کند یا تعلق باشد آن چیز را بدو میرسد بعد از آن
شیخ عثمان مر آن مرد را گفت در دل چه مخاصمت میکنی که گاو من هلاک شد نباید کسی
این گاو را بشناسد و مرا ایذا رساند در حال آن مرد در گریه شد شیخ فرمود نمیدانی که حق تعالی
مرا اطلاع داد بدانچه در دل تو بود اذهب بارک الله لک فی تو ترک پس آن مرد
گاو را قبض کرد و بازگشت باز درویش آمد با یک شیری پیش آمد شیخ فرمود می بینی که شیر پیش ما
آید گفت یا سیدی همچنین است شیری پیش شیخ بود او را فرمود با این مرد برو و او را تا منزلش
برسان بعد از آن آن شیر با آن مرد میرفت گاهی پیش و گاهی پس میآمد و گاهی شیر دیگر پیدا
و شیران دیگر را منع میکرد تا آنکه آن مرد بمقصد رسید و بر شیخ احمد رفاعی آمد و از آن حال خبر داد شیخ
بسیار بگریست و گفت عجزت النساء ان تلدن بعد ابن مرحوم قدس سره

راوی گوید صاحب نور را از برکت دعای شیخ عثمان مال بسیار جمع شد رحمة الله علیه **ایضاً**
نقلست از شیخ عبد اللطیف بن احمد بغدادی فقیه صوفی رحمة الله علیه که گفت دو نفر یکی عمی
دوم مجزوم از بطایح بقصد زیارت شیخ عثمان کردند در اثنای راه بمردی معافی ملاقات شد گفت
کجا میروید گفتند بر شیخ عثمان تا برای ما دعای عافیت کند آن مرد گفت چه او عیسی ابن مریم است
والله اگر مشاهده بینم که اکمه را بینا کند هر آینه سخن ورا تصدیق ندارم و برابر ایشان روان شد
چون بر شیخ عثمان رسیدند شیخ فرمود ای عمی برای جرام انتقال کنید از ایشان بسوی این مرد
معافی در حال عمی بصر یافت و مجزوم نیکو شد و آن مرد معافی مجزوم و نابینا شد بعد از ان شیخ
فرمود آن مرد را الان صدق اولا تصدیق هم بران حال ایشان از پیش شیخ بازگشتند
شیخ عثمان از اعیان عارفان و اکابر محققان کثیر الکرامات و علی المقامات و بحر حقایق و معارف و بحر
اسرار و لطایف بود قدم راسخ و تمکین شریف و جلالت عظمی و محل اسنا و تعریف نافذ داشت
من کلامه دلهای اولیاء اوعیه معرفت است و دلهای عارفان اوعیه محبت و دلهای محبان
اوعیه شوق و دلهای مشتاقان اوعیه انس و دلهای مستانسان اوعیه مشاهده و دلهای
مشاهدان اوعیه فرایدالهم و هر حالی را ازین احوال اوبهاست هرکه استعمال نکند
آن ادب را هلاک شود محنته محبت شیفتگی است بدایت او الف است و غایت او تلف
یعنی مرض و نهایت او تلف یعنی قربت هرکه بچشید آنرا بشناسد و هرکه بشناسد دوست گیرد
و هرکه دوست گرفت در یاد او وصف او کنند و محبان شب بر بساط انس حق تعالی باشند
و یطعمهم و یسقیهم قایم اند با حق تعالی بیک قدم اگر بیشتر شوند غرق و مستهلک گردند و اگر باز
پس آیند محجوب شوند **ایها العزیز** بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا
غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد
و ... خبر کرد مارا شیخ ابو الفرج عبد الملک بن محمد بن محمود بن احمد بن علی الواسطی در
... ... سعد و هفتاد هجری و او گوید که خبر کرد مارا شیخ ابو عبد الله محمد بن علی بن

احمد همانی بواسطه در سنه عشرین وستمائه واو گوید که خبر کرد ما را شیخ ابوحفص عمر بن مصدوق
بن محمد بن حسین الواسطی در واسطه در سنه پنجصد و هشت هجری واو گوید که بودم من در
بطایح نزدیک شیخ ابو عمر عثمان بن مرزوق مدتی که خدمت میکردم آن درگاه ایشان گردم نزدیک شیخ
ابوعمر عثمان یک بار در سه روز پس بامداد روز چهارشنبه آمدم او را شیخ ابو عمر گفت ای ابو
حفص عمر من میخواهم بغداد را گفتم ای بهترین من همراه توام گفت بسم الله باش پس من و بنه پای
خود را در جای پای من گفتم اری پس بیرون آمد از بطایح و من پس او فعل میکردم چیزیرا
که مامور کردم مرا بدان پس درنگی نکرد شیخ ابوعمر عثمان مگر اندک مدت تا رسیدیم ما در بغداد
پس شیخ ابوعمر عثمان در رباط شیخ عبد القادر جیلانی درآمد آنگاه در مجلس شیخ همه کس بودند
که میشناختم آن را از مشایخ و ابدال و عراق پس گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه قول قدسی آخره
تحنی الحاضرون عنائقهم وحنی الشیخ عثمان عنقه فلما انصرف الناس قام وقبل ید الشیخ عبد القادر
فقال له الشیخ عبد القادر اسرع الی مکانک مخرج خلیفه خرجت افعل کما فعلت اولاً
فلم نمکث قلیلاً حتی وصلنا الی البطایح فقلت له یا سیدی ما السبب فی
دخولک ببغداد وخروجک من یومک فقال امرت ان احضر مجلس الشیخ عبد القادر
فحضرته ولم یکن قصداً فی بغداد سواه ابوحفص عمر گوید پس خم دادند همه حاضران مجلس
گردن خود را و خم داد شیخ ابوعمر عثمان گردن خود را پس هرگاه منقضی شد مجلس و مردمان مشایخ
و اقطاب و اولیا رفتند ایستاد شیخ ابوعمر عثمان و بوسه داد دست مبارک آنحضرت را پس
گفت شیخ عبد القادر جیلانی مر او را که شتابی کن سوی جای خود پس بیرون آمد شیخ ابوعمر
از بغداد و بیرون آمدم من در پس وی در آنحال که فعل میکنم چنانکه فعل کردم اول بار پس
درنگی نه کردیم مگر اندک بار تا رسیدیم ما سوی بطایح پس گفتم مر او را ای بهترین من چیست سبب
در آمدن تو در بغداد و بیرون آمدن تو از روز خود پس گفت ابوعمر عثمان مامور شدم من اینکه
حاضر شوم مجلس شیخ عبد القادر را پس حاضر آمدم آن مجلس را و نبود مرا هیچ قصد در بغداد غیر

از امر حق تعالے صاحب منا ذن قادریہ گویند آنحضرت رضی اللہ عنہ را معلوم بود کہ اولیاء عرب عجم
واز ہند واز شرق واز غرب واز جمیع آفاق آمدہ بودند ہمہ کسان اذن گرفتہ بجای خود رفتند اما این
ولی ساعتی درنگ کرد بنابران آنحضرت فرمود شتابی کن و بجای خود بپر زیرا کہ ولی را نباید کہ در غیر
جای درنگی کند اما وطیر ورا الو را یک لحظہ درنگی میشود و آن ہم ادنی مقام است و اعلی مقام آنست کہ بجای
خود باشد و در سیر ہم باشد و در طیر ہم باشد و این مقام جمع الجمع ست کسی درین مقام نرسد مگر کسی کہ در مقام
ولایت محمدیہ رسیدہ باشد و این خود را معلوم است کہ اینمقام آنحضرت است لاغیرہ۔

ذکر مناقب الصدیق عالم ازلی عارف ابدی جامع اسماء جمالی و جلالی مقتدا وقت شیخ قضیب البان موصلی رحمۃ اللہ علیہ

نقلست از شیخ ابو محمد ماردینی کہ گفت وقتی نزدیک شیخ ابو الکمال الدین ابن یونس شارح
تنبیہ رحمۃ اللہ علیہ بدرسہ بودم در موصل بعضے قضیب البان را یاد آوردند و در غیبت او افتادہ
و ابن یونس نیز با ایشان موافقت نمود ہم درین بودند کہ قضیب البان پیدا شد و بر ایشان آمد
ہمہ در تعجب متحیر ماندند او گفت ای ابن یونس تو میدانی ہرچہ من میدانم گفت نے گفت
کنت انا من العلم الذی لا تعلمہ انت پس ابن یونس درماند کہ چہ جواب گوید راوی
مذکور گفت من در خاطر آوردم کہ امروز و امشب ملازم قضیب البان باشم بہ بینم کہ چہ حوال
کند بقیہ آن روز ملازم او بودم چون عشا شد چند کوچہ بگشت و چند پر کالہ نان آورد و در
یک خانہ بر دعورتی زال بیرون آمد و گفت ای قضیب البان بسیار درنگ کردی آن چند پارہ
نان بدو داد و باز گشت و در دروازہ موصل آمد بستہ بود در حال دروازہ بگشاد و قضیب البان
بیرون آمد و من در عقب او قدری رفتم ناگاہ یک جوی دیدم نزدیک آن یکدرختی بود قضیب البان
کہنہ جامہای خود بکشید و غسل کرد و جامہا کہ اندران درخت آویختہ بود در پوشید و در نماز شد
تا صبح خواب بر من سخت غلبہ کرد بیدار نشدم مگر بعد طلوع شمس من خود را در صحرائی یافتم ہیچکس
آنجا نبود و ہیچ آبادانی از دور و نزدیک نمی نمود متحیر شدم و میدانستم کہ این کدام زمین و کدام ولایت

است تا قافله پیدا شد اهل قافله را گفتم که شب بوقت عشا از موصل بیرون آمدم همه انکار کردند در میان ایشان پیری بود پیش من آمد و گفت قصهٔ خود مرا بگو تمام قصه خود با وی گفتم گفت والله در نتوانند رسانید ترا اگر کسی که اینجا آورده است و گفت ای برادر تو در بلاد مغرب آمده در میان تو و موصل شش ماه راه است و گفت تا شش سال تو اینجا درنگ کن شاید آن باز بیاید همین گفته ایشان روان شدند و مرا اینجا گذاشتند چون شب شد ناگاه می بینم که قضیب البان جامهٔ کهنه خویش کشیده است و غسل میکند بعد غسل باز آن جامها که در درخت آویخته بود پوشید و در نماز شد تا آنکه صبح دمید باز آن جامها کشید و کهنه خود در بر کرد و روان شد من در عقب شدم ساعتی نگذشت که در موصل رسیدیم خلقی هنوز نماز صبح میگذارد پس قضیب البان سوی من کرد و گوشمال داد و گفت بعد از این چنین نه کنی و این سر پوشیده داری تا من زنده ام۔ **ایضاً** نقلست از شیخ شریف ابو عبد الله محمد بن خضر بن عبد الله حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود رحمة الله علیه که میگفت شنیدم از قاضی موصل که می گفت من بدگمان بودم به قضیب البان از کثرت اظهار کرامات و کشفات او که بر من میرسانیدند و بران عزیمت کردم که سلطان را بگویم و او را از موصل بیرون کنانم و بیچ کس را بر این نیت اطلاع نبود مگر حق را تعالی شانه پس وقتی من در بعض کوچهای موصل تنها میگذشتم ناگاه دیدم قضیب البان از پیش پیدا شد هم بر هیئت معروف خود در خاطرم آمد اگر با من کسی بودی می گفتم تا این را بگیرد چند گام رفت می بیدم که هیئت خود دگر داینید و بصورت کردی شد چند گام دیگر برفت باز بر هیئت بدوی شد چند گام دیگر برفت بر هیئت فقیه شد مرا گفت ای قاضی این چهار صورت که تو دیدی قضیب البان میان این چهار کدام است تا تو به سلطان می بگوئی و او را از موصل بیرون کنانی قاضی می گوید مرا طاقت نماند در حال در پای او افتادم و می بوسیدم و استغفار می کردم **ایضاً** نقلست از شیخ ابو المفاخر علی بن ابی البرکات بن صخر بسند متصل که گفت وقتی قضیب البان از زاویه خود بیرون آمد وقت نماز ظهر یکی از فقراء صالح او را گفت **هل لک فی الصحبة قال نعم یا اخی** و لیکن بشرط ستر حال و گفت بلی آن فقیر می گوید قدری رفتم ناگاه دیدم شهری که آن را

نمی شناختیم و نمیدانستیم که این کدام زمین است اهل آن شهر هر یکی ادب کامل و عقل وافر و خشوع بسیار
داشت در حال برخاستند و قضیب البان را پیش آمدند و در اکرام و تعظیم وی مبالغت کردند پس قضیب البان
نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح با ایشان گذارد و وقت اسفار از آنجا بیرون آمدیم و هیچ آنجا
اکل و شرب در میان نبود قدری رفت ناگاه دیدم که از انواع فواکه و حلاوی مرا تلقیم کرد و آب
داد که لذیذتر از آن طعام و آب وقتی نخورده بودم ساعتی گذشت باز همانجا آمدیم که از آنجا رفته بودیم
پرسیدم یا سیدی این کدام مدینه است فرمود ای برادر این مدینه است وراء دریای هند اهل آن همه
مسلمانان اند هر روز ولئی از اولیاء آن زمان بحکم فرمان الهی با ایشان نماز میگذارد و در نیاید
بر ایشان دیگر ولی و اگر مرا اذن نمی کردند در مصاحبت تو نمی توانستی موافقت کردن **ایضاً**
نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن مسعود بزاز رحمة الله علیه که گفت قضیب البان را پیش شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنه ذکر کردند فرمود که او ولی مقرب است مع الله تعالی و حالی دارد و قدم صدق عند
ملیک مقتدر گفتند که ما او را در نماز نمی بینیم شیخ فرمود که او نماز میگذارد و هیچ شبی و روزی نیست که بر در [illegible]
میماند و من می بینم که او بموصل نماز میگذارد و با آخران در اطراف عالم و در نفحات الانس می آرند که شیخ
عبدالقادر جیلانی را گفتند که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت که مگوئید که همیشه سروی بر در خانه کعبه در سجود است
منه و شیخ محیی الدین ابن علی العربی در بعض رسائل خود می فرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم
که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسده افعال
میگذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیه ایشان می گذرد و میگویند که فلان کس را دیدیم
که چنین و چنین می کرد و حال آنکه آنکس از آن فعل مبرا است و ما این اثر را بسیاری ازین طائفه
مشاهده کرده ایم و معاینه نموده ایم و چنین بود حال ابوعبدالله موصلی که معروف است بالقضیب البان
و باید که برین انکار ننمائی که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک غور
آن نمی تواند کرد و صاحب خلاصة المفاخره گوید قضیب البان موصلی یکی از اولیاء مشهور
و صاحب احوال فاخره و کرامات باهره و اشارات ظاهره و همم علیه و مقامات سنیه و معارف

جلیله و مواهب جزیله و کشف ظاهر بود و دستی در غواص داشت در دریای اسرار و اجماع مشایخ
و اولیاء است بر ولایت او عجماً و عرباً و آثار مناقب او مشهور است شرقاً و غرباً و در حال استغراق
بیشتری و وله بر و غالب بود و در مسائل میان شیخ عبد القادر و شیخ عدی بن مسافر او بیاوردی بردی
من کلامه تصحیح بدایات انتفاء رخصت است و اطبت نفس بر عزایم و تحکیم سنت بتارک
امر و مشاهده حکم و عزم در سلوک و ترک رخصت و امتثال مشایخ بعدم اعتراض و استحقار عمل با استشعار
خلل و تمسک بعروه اخلاص از بهر نجات و خلاص و بدانکه تطلع بعالم نهایات صحیح نباشد مگر به تحقیق
بدایات العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که چون قضیب البان بحضور شیخ
عبد القادر رضی الله عنه می آمد بکمال ادب می نشست متواضعاً و متصاغراً و می گفت الشیخ
عبد القادر قائد رکن المحبین و قدوة السالکین و قدوة الصدیقین
و بهجة العارفین و صدر المقربین فی هذا الوقت و من الطبقة التی آتین یعنی
شیخ عبد القادر لشکرکش سواران و دستان حق است پیشوای سالکان طریقت است و پیشوای
صدیقان است و بهجت و سرور عارفان است صدر اعلای مقربان است درین وقت و از طبقه که بعد
ایشان آیند و صاحب سفینه گوید وی یکی از مریدان کامل آنحضرت است ذکر مناقب الصدیق
ذو المجد والهمم صاحب الفضل والکرم قدوة المحققین زبدة العارفین
مخدومی شیخ مکارم رحمة الله علیه نقل است از شیخ ابو محمد علی بن ادریس رحمة الله علیه
که گفت روزی شیخ مکارم وعظ می فرمود در اثنای آن ذکر جحیم کرد و آنچه مراحل آنرا معد کرده اند اعدا
در حال دلهای حاضران در خوف آمد و چشمها روان شد و مردی بود از طائفه معطله او گفت این همه تخویف است
هیچ آتشی نه که بدان عذاب کرده شود پس شیخ این آیه برخواند و لئن مستهم نفحة من عذاب ربک
لیقولن یا ویلنا انا کنا ظالمین و ساعتی ساکت شد و حاضران نیز خاموش بودند و حال آن مرد معطل
طپیدن گرفت و در فریاد شد و گفت الغوث الغوث [illegible]

کہ از گندگی بوی آن عجبی نیست کہ مردم ہلاک شوند پس شیخ این آیہ برخواند ربنا اکشف عنا العذاب انا مومنون در حال اضطراب آن مرد ساکن شد و در پای شیخ افتاد و تجدید اسلام کرد و اعتقاد خود صحیح نمود و می گفت در دل من آتشی در خشید و از باطن من و دمی گندگی برخاست کہ از بوی آن جان از کالبد میخواست کہ بیرون آید و از باطن خود آواز قایلی شنیدم کہ میگفت ھذہ النار التی کنتم بہا تکذبون افسحر ھذا ام انتم لا تبصرون و اگر حق تعالے شیخ را سبب نجات من نگردانیدی من ہلاک میشدم - **ایضاً** نقلست از شیخ ابوالمجد بن مبارک بن احمد بغدادی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت خبر کرد مارا او الدین و او شنید از پدر خود کہ گفت وقتی نزدیک شیخ مکارم بودم در خاطر من گذشت اگر خبری از کرامات شیخ ببینم نیک باشد در حال شیخ رو سوی من کرد و تبسم نمود و گفت این زمان بر ما پنج نفر خواہند آمد یکی از ایشان عجمی است احمر او را بر رخسارہ رستا خال بود و عمر او نہ ماہ باقی ماندہ است شیری او را ہلاک کند در بطایح و دوم عراقی است کاخشیم و پای لنگ فی یکماہ بیمار شود و بعدہ بمیرد و سیوم مصری است اسمر اللون کف دست چپ او شش انگشت و در ران راست او زخم نیزہ سی سال در زمین ہند تجارت کند و بعد ہشت سال از جہان سفر کند چہارمی شامی است آدم اللون الکشتان او بغایت نرم بعد ہفت سال و سہ ماہ و ہفت روز بر آستانہ در تو بمیرد و پنجم یمنی است ابیض اللون او نصرانی است ، قرود جامہ زنار دار د مدت سہ سال است او ولایت خود بیرون آمدہ برای امتحان مسلمانان تا کدام کس حال او کشف کند عجمی گوشت بریان آرزو دارد و عراقی بط با برنج و مصری شہد با روغن و شامی تفاح شام و یمنی بیضہ مسلوق و ہیچ یکی با آرزوی دیگری اطلاع ندارد و حق تعالے آرزوہای ایشان از ما خواہد رسانید راوی ابوالمجد مذکور میگوید ساعتی گذشت ناگاہ آن پنج نفر پیدا شدند چنانکہ شیخ وصف ایشان فرمودہ بود نہ زیادت و نہ کم مصری را پرسیدم از زخم ران او در تعجب ماند و گفت سی سال است کہ این زخم در ران من رسیدہ است بعد از ان مردی بیاید و این انواع اطعمہ کہ ایشان آرزو داشتند بیاورد و پیش شیخ نہاد شیخ فرمود آرزوی ہر یکی پیش او نہید و گفت کلوا ما اشتہیتم در حال ایشان ہمہ بیہوش شدند بعد ساعتی چون بہوش باز آمدند گفتند یا سیدی صفت مردی کہ مطلع است

براسرار خلق چیست فرمود آنست که بداند که تو نصرانی هستی و درون جامه تو زنار است
پس آن مرد نعره بزد و پیش شیخ بایستاد و اسلام آورد شیخ فرمود اورا ای فرزند هر که اورا دیدی تو
از مشایخ حال تو میدانست ولیکن چون اسلام تو پیش من ایشان را معلوم بود حال تو اظهار
نکردند و با تو سخن نگفتند راوی مذکور گوید وفات این شیخ نفر نیز چنانچه شیخ فرموده بود در همدران
وقت و همدران موضع واقع شد بغیر تقدیم و تاخیر - **ایضاً** نقلست از شیخ ابوالحسن جوسقی
رحمة الله تعالی که گفت وقتی شیخ مکارم رحمة الله علیه در شوق و محبت با اصحاب خود سخن میگفت و من
حاضر بودم در اثناء کلام فرمود چون اسرار محبان در جنبش آید نزدیک ظهور سلطان هیبت و جلال
هر نوری که در آن وقت مقابل انفاس ایشان شود در حال محو گشته گردد و چون تنفس الشیخ
سی و چند قندیل که در مسجد بودند در زمان کشته شدند بعد از آن فرمود چون اسرار ایشان تجلی انوار
انس و جمال در عیش کاملان گردد هر ظلمتی که در آن ساعت محاذی انفاس ایشان شود در حال روشن
و منور شود راوی مذکور گوید که هنوز در سخن بودند که مسجد تمام روشن گشت شیخ بجم نام خود صاحب مکارم کرامات
ظاهره و احوال فاخره و مقامات سامیه و اشارات باهره و همم عالیه و انفاس صادقه بود و کشف جلی و عزم قوی و
تصرف نافذ داشت و نزدیک مشایخ و علماء و عوام معظم و محترم و معزز و مکرم بود **من کلامه** اول وصال
عبد بحق هجران نفس است و اول هجران عبد از حق مواصلت نفس [illegible] و اول درجات قرب محو شدن
نفس است و اثبات شواهد حق هر که در طلب ولایت باند بحق کی رسد و هر که حق را سبحانه طلب کرد بصدق
در اول قدم یافت آنچه او طلبید و گفت مرید صادق کسی است که بیابد در دل خود حلاوت عدم و نفی کند
از نفس خود و آلم و ساکن شود بدانچه رفته است قلم و گفت فقیر کسی است که صبر کند و طمع ترک دهد
و با ادب بود با خلق او نیکو گردد و نگهدارد و امر در درگاه خویش را او که آن امر حق کند و مراقب او بود
و از و تدبیر سد و از خلق حال خود پوشیده دارد و اعتماد بر مولی تعالی کند پس شکایت
نکند بسوی هیچ یکی دشواری خود را و جمیع احوال و تضرع و زاری و التجا او بمولی عزوجل بود و گفت
زاهد کسی است که ترک راحت و ریاست کند و نفس را از شهوت باز دارد و هوا را از ارادت

وگفت پرہیزگار کسی است کہ بدنیا نظر کند بحقارت و بازگردد بمولی تعالی بانابت و اداکند ہرچہ
بروست از امانت و زبان را باز دارد از فضول و مالایعنے و دل را از ہوای نفس بگریزد و بسر خود بمولے تعالے
وگفت مجاہد در راہ حق تعالے کسی است کہ تجنب کند از اہل فترت و غایب شود در فکرت و ملازم
خشوع بود با حسرت و غرق گردد در دریاء حقیقت و ہوا را بمیراند و دل را زندہ گرداند و مجاری قضا
را بتسلیم پیش آید و دور دارد خود را از اذی و شرم دارد از مالک عزّ و علّے و ترک راحت کند بجد لا ینفع اللّٰہم
ذی الجد منک الجد وگفت شاکر کسی است کہ صبر کند عند المحن با مالک علام و باز نگردد بہیچ کس از خاص
و عام و خالی کند دل را از تدبیر و اہتمام وگفت متوکل کسی است کہ اعراض کند بقلب از خلق باخذ رزق
کند از حق و ہمت او بر در مولی تعالے عکوف یابد و بغیر او التفات و التجا نکند و بر عبادت و طاعت مستقیم بود وگفت
محب کسی است کہ دوست دارد خلوت را و انس گیرد بوحدت و شرم دارد از رب و تحمل کند از بہر تعب و اشتیاق
بسوی طاعت و بسیار کند خدمت و عبادت و ہمیشہ مشتاق بود و اسباب ما موع کند و قرب جوید و پیوستہ
ترسان بود از فراق و دل را صاف کند از اکدار و سر را پاک گرداند از اغیار و خاک آلودہ کند رخسار در
اسحا بین یدی الملک الجبار جل جلالہ العزیز بگوش بہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا
غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ می فرماید صاحب بہجۃ الاسرار باسناد صحیح می آرد و میگوید کہ
ابو الفتح داؤد گوید کہ خبر کرد مراو الدین ابو المجد در بغداد در سال ہفصد و ہفتاد و ہفت ہجری کہ گفت
شیخ ابو المجد کہ زیارت کردم من شیخ مکارم را در بلاد سواد پس آمد در بغداد و آمد سوی رباط شیخ عبد القادر
رضی اللہ عنہ و من ہمراہ او بودم پس ناگاہ در رباط بسیار مشائخ عراق بودند و شیخ عبد القادر تکلم می کرد
برایشان پس نشست شیخ مکارم میان شیخ ابو النجیب سہروردی و شیخ سلطان الہتین **فقال**
الشیخ عبد القادر قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ فمد الشیخ مکارم
عنقہ ومد الحاضرون اعناقہم یعنے پس گفت شیخ عبد القادر کہ پای من بنیست کہ بر گردن
ہر ولی خدا تعالے ثابت است پس دراز کرد شیخ مکارم گردن خود را و دراز کردند حاضران مجلس گردنہای خود را
ثم قال علی راسی لستر گفت بر سر من آن قدم مبارک است **ذکر مناقب** [illegible]

قدسی و زبدة العظماء قرشی هادی العصر مهدی الدهر شیخ ابو عبدالله
محمد بن احمد قرشی رحمة الله علیه نقلست از شیخ ابو محمد عبدالخالق بن ابی البقا که گفت
شیخ کبیر عارف بالله الخبیر صاحب آیات زاهره و برکات ظاهره و مقامات علیه و اقوال سنیه و محاسن جمیله و
مواهب جزیله و خزائن اوصاف حمیده و مناقب عدیده که حصر آن متعذر است یعنی شیخ ابو عبدالله محمد بن احمد
قرشی قدس الله روحه وقتی با آن ملک کامل و وزیر او هر سه در یک جا طعام میخوردند و در ان وزیر شیر بود
وزیر دست کشید از خوردن از بهر آنکه شیخ ابو عبدالله قرشی مبتلا بود به برص پس شیخ فرمود اگر با این دست
نمیخوری با این دست بخور و دستی از آستین بکشید همچو صحیح که هیچ مرض در ان نبود ایضا
نقلست از شیخ ابو العباس احمد بن کسابلیبی که گفت شیخ ابو عبدالله را جاریه بود که خدمت شیخ بکردی
او را صرع آمد شیخ بر سر او حاضر شد و عارض را زجر کرد و از و عهد گرفت که باز نیاید در حال آنجاریه صحت
یافت بعد مدتی ناگاه آن جاریه را باز صرع آمد باز شیخ طرف سر او نشست آن جنی سخت در اضطراب آمد
و قسم یاد کرد که باز نیاید و چون شیخ خواست که بسوی بیت المقدس مسافر شود بعض همسایگان را فرمود
اگر این جاریه را باز صرع گیرد تو بیائی و سر او بر داری و بزیر سر مسمار در زمین فرو بری تا آنکه غایب شود و اگر
آوازها منکر بشنوی مترس و برو ترحم نکنی راوی میگوید بعد مدتی آن جاریه مصروع شد آن مرد همسایه
چنانکه شیخ فرموده بود همچنان کرد و آوازها منکر در گوش افتاد تا رسید سخن شیخ یاد آورد و باز مسمار در زمین
زدن گرفت تا آنکه مسمار غایب شد و آن آوازها باز ماند و آن جاریه هشیار شد از بیت المقدس خبر
آمد که شیخ همدران روز از جهان سفر کرد بعد از ان آن جاریه را عارض هیچ زحمت نداد تا آنکه بمرد ایضا
نقلست از شیخ احمد بن کسابلیبی مذکور که گفت وقتی شیخ ابو عبدالله قرشی در بعض قریات مصر بگذشت
و با او جماعتی بود از اصحاب او ناگاه دیدند قریه را معموره به بیوت و بساتین و هیچ آدمی اندرو نی دید شیخ
بچه سبب درین قریه مردمان نمی باشند گفتند که این مشهور است مسکن جن هر که درین قریه ساکن
میشود جنیان او را ایذا میرسانند از ان جهت اهل قریه متفرق شده اند شیخ مر بعض اصحاب را
فرمود که بعضی ... ازین قریه ندا کنید که یا معشر الجن شیخ ابو عبدالله قرشی میفرماید

باید که شما ازینجا رحلت کنید و باز درین قریه نیایید و اهل قریه را ایذا مکنید و هر که از شما مخالفت فرمان
کند هلاک شود پس آن فقیر همچنان ندا می کرد و فقرا می شنیدند آوازهای اجنبیه که می پریدند و میرفتند
بعد ازان شیخ فرمود جنیان از قریه رفتند و هیچ یکی نماند چون اهل قریه این خبر شنیدند در قریه آمدند
و آبادان شدند و هیچ یکی را آسیبی بعد ازان نرسید. **ایضاً** نقلست از شیخ فضایل بن علی
مخزومی رحمة الله علیه که گفت روزی درآمدم بر شیخ ابو عبد الله قرشی و او در خلوتخانه حمام مصر تنها بود
دیدم که وجود مبارک شیخ صحیح همچو نقره است هیچ زحمت مرض بران نه و چشم مبارک او بینا است
و در گوشه آن خلوتخانه دیدم جامهاء منبخ آویخته اند گفتم یا سیدی این چه حال است و آنچه فرمود که
تو میدیدی گفتم آری گفت حق تعالی مرا دو خلعت عطا کرده است یکی خلعت عافیت و دوم خلعت بلا
و در هر دو مرا تصرف داده هر کدام که بخواهم بپوشم و چون شیخ از غسل فارغ شد و آن جامه که دران منبخ
آویخته بود در بر کرد در حال اعمی و مبتلا شد چنانکه اول بود هم راوی گفت گویا از حرم شیخ شنیدم که
هر وقت که شیخ نزدیک من می آمد او را بصیر می یافتم و اندام او همچو نقره سفید صحیح میدیدم **ایضاً**
نقلست از شیخ عبد الخالق بن ابی البقا که گفت وقتی شیخ ابو عبد الله قرشی می فرمود انکار منکر بباطن
از وی حال اتم است از انکار بظاهر از مقال گفتند این را شاهدی بنما گفت مرا یاری سادات شیخ ابو
عبد الله قرطبی بود مرا بر سر راه بر دوکانی نشاند همچنان کردند ناگاه در راه استری جرار خمر بار کرده
پیدا شد یعنی سوی شیخ اشارة بدان جرار کرد در حال استر بلغزید و آن جرار خورد بشکست و وقتی دیگر
نیز یک استر خمر بار کرده می بردند همچنان شیخ اشارت بدان جرار کرد در حال آن استر بلغزید و آن
جرار بشکست پس شیخ فرمود انکار بباطن اینچنین بود هم وی گوید وقتی شیخ فرمود که در بدایت آمد
خریدم و هر که از طول سفر و بعد مسافت خود بی زاد درخواست کردی تا به مقصد رسد من او را آن ازو
میدادم باز چون تفحص میکردم آن از همچنان می یافتم بی نقصان و فرمود وقتی با من درمی بود هیچ جا
از دینجم سایلی سوال کرد آن درم او را دادم و روان شدم ناگاه مشت خود بسته یافتم باز کردم
آن درم در دست خود دیدم ازان میتق خریدم و بخانه آمدم **ایضاً** نقلست از شیخ ابو عبد الله

قرشی که من با هر کسی بحث می کردم از جهت قوام جسد بغذا و مقداران از علماء پرسیدم تا آنکه بسیار روز طی کردم ضعیف شدم چون پیش من طعام آوردند مراقب نفس خود بودم که تا چه حد بر عادت قدیم خود زیادت خواهد خورد و من لذت طعام خواهم یافت مقدار شش اوقیه یا چهار خوردم و اوقیه چهل درم سنگ بود و بعد از آن نفس من بیدار شد و لذت طعام یافت خواستم زیادت ازین بخورم دیدم دستی بر زیر دست من میخواهد که با من بخورد چون برای طعام دست دراز کردم آن دست در او شد در زبان حال و عیش بر من متغیر و تکدر گشت و طعام در نظر من سیاه شد ترک طعام دادم و برخاستم مرا گفتند که حد قوام جسد همین مقدار است و آنچه غیر این است حظ نفس است بعد از آن من همیشه همین مقدار نفس را غذا میدادم تا آنکه حال من تمکین یافت و من با مهمان طعام میخوردم آن قوت بیرون نیامدی و فرمود وقتی مرا مردی مهمان داشت و طعام پیش آورد و صاحب خود را گفتم بخور گفت من نمیتوانم که سوی آن طعام دست فراز کنم از آنکه این طعام را نارمی یابم گفتم ای من هم این طعام را خون می بینم از صاحب طعام عذر خواستم و باز گشتیم و از حال آن مرد باز پرسیدم گفتند او مرد حجام است غرض شیخ ابو عبد الله قرشی از اجلاء مشایخ اهل عرفان و اکابر ائمه محققان و علمای ربانی بود و آیات صادقه و انفاس متبرکه و معارف سنیه داشت **من کلامه** ملازم ادب باش تنها از عبودیت و متعرض مشو مر چیزی را اگر بخواهد ترا از برای خود و سال خود بخشند هر که در نیابد در ادب مطلوب خود نیابد و هر که مراعات حقوق اخوان نکند بترک حقوق خود از برکت صحبت محروم شود هرگز نرسد بنده و جای نیابد هم دلهای بندگان خاص بچیزی بهتر از محاسن اخلاق و بزرگی مردم باندازه خلق اوست و هر که در شریعت متحقق شد اطلاع یابد بر اسرار آن و هر که و آ شریعت را نگاهدارد صار اماما للمتقین و مرید را نمی شاید که بگیرد از علم مگر چیزی را که در خور حال او باشد و واردات از نعم حق است چون بنده بحسن ادب تلقی و امتثال او نکند برود و چون رفت باز نیاید و هر که فرق نکند میان الهام و وسوسه بساع نیست هر او را سماع عارف کسی است که برابر است در نظر او تعریف قدرت و تدبیر حکمت و احوال ثمرات اعمال است و علوم

ثمرات احوال پس هر که نباشد علم او از حال او پس او نا قابل است و اصل علم توفیق و الهام علما
سخن نگویند مگر بحق یعنی علما و باطن اصحاب انوار و معارف و اسرار اند و این علم وراثت است منقول
از دلی بدلی و از سینه بسینه نه علم روایت هر که عقد توکل را بر خود التزام کرد مباح نیست مر او را خروج
از بهر اسباب مگر در حق غیر رسیدند بیان قول شیخ سهل بن عبد الله تستری که گفت نماز نشسته بسبب
قلت تناول غذا یا سکون نفس از مطالبات افضل است از نماز بقیام با منازعت نفس پس شیخ مورد
که حق تعالی فرض گردانیده است به خلق توجه بدو و سکون بین یدیه و این فرض هیچ حال ساقط نشود
تا او آدمی که عاقل است بخلاف فروض دیگر که آن استقاط کرد از عباد بسبب عدم قدرت و راضی شد از آن
بعوض تخفیفا هر که نباشد در دل او شاهدی که شرم دارد ازو در حرکات خود هیچ کار ازو تمام نشود
و هرگز نرسد بموارث اعمال کسی که سلوک او بغیر اتباع سنت بود و هر که مفروضات بکمال ادا کند
وارث حریت گردد و حق تعالی بنده را از اعمال باز دارد تا بیازماید در حال فقد تضرع و افتقار
مشغول است یا بغفلت و استغنا حق تعالی از برکات حرکات ظواهر بواطن چیزی رساند که سبب تنویر
بواطن و اصلاح آن باشد خدمت شیخ با ادب انفع است مر مرید را در بدایت از خلوت هر که از آن بری
شود در راه گم کند مولی تعالی در هر صناعتی استادی پیدا آورده است تا اهل آن صناعت رجوع کنند بدو
وگرنه دعوی آن صناعت کند کسی که اهل آن نیست و چون درویش را فقر صحیح شد هو الاسم الاعظم
هر که در صحبت فقرا با ادب نبود از برکات ایشان محروم گردد و ولی نخورد مگر حلال و ولی چون بر سر طعام حرام
شود منقلب گردد عین آن ببرکت حضور او و هر که از احکام مشایخ مهذب نشد برای اقتدا نشاید
عالم کسی است که بشناسد مراتب علوم را و تکلم نکند بعلمی مگر با اهل آن صحبت فقرا نعمت است اگر
با ادب معتقد نکند مفتون گردد و هر که صبر کند بر مجالست فقرا حق تعالی دل او را منور گرداند و هر که را
سابقه عنایت نیست هیچکس نتواند که او را نفع رساند و هر که اشارت و خطاب فهم نکند پس او در سماع
بی حظ است فکرت در آیات مثمر معرفت است و در آلاء وارث محبت عبادت مر استغفار را هست و عبودیت
مر انکسار را و عبدیت مر اجلال و کبار را و مضرترین چیزها صحبت عالم غافل است و از صوفی جاهل

واعظ بدائن حذر کن تا مطرود نگردی انکسار عاصی از صولت مطیع بهتر است هر که اعتماد کرد بر
علمی یا عملی بمقصد نرسید مرید در بدایت و نهایت ماموراست بحرکت در بدایت مشقت و کلفت و در
نهایت راحت و لذت مرید چون خدمت مشایخ و اخوان کند با ادب از برکات احوال ایشان او را خیری
حاصل شود که هیچ عمل آن نیابد از آنکه آنچه وارد شود بر او از ایشان ثواب اعمال متقبله ایشان بود و
آنچه حاصل کند بعمل خود آن ثواب عمل او بود و او قادر نیست بر تخلیص آن عمل و ولی در بدایت حریص بود
بر اخبار اولیاء و احوال ایشان تمنای آن احوال کند و وصول بمقامات ایشان و در نهایت مفید بود و مستغنی
و در احوال و اعمال خود بیابد ببرکت و مزید و هر که نفس خود را بحق تعالی بسپارد حق تعالی او را از شر نفس
نگاه دارد و حسن خلق با هر کسی معامله اوست بدانچه مونس او بود نه موحش و هر که خود را بزینت دنیا
بیاراست خسارت خود اظهار کرد یکی از اخلاق اهل فتوت احتقار کثیر است از خود و اعظام قلیل از غیر هر که
فارغ نگرداند دل را پیش از دخول در نماز متصل شود فکرت او در نماز بدانچه اول مشغول بود و بیرون
آید از نماز بغیر نفع و محبت موافقت حبیب است و با کبر هیچ عمل نفع نکند و با تواضع هیچ بطالت زیان ندارد
و حسن خلق آنست که با فقرا بانس و انبساط باشد و با صوفیه بادب و ارتباط و با مشایخ بحرمت و نشاط
و با عارفان بتواضع و انحطاط و با صاحبان انس نیاید مگر کسی که معمور دارد وقت خود را بذکر و مخالفت
کند با نفس در طاعت حق و لهذی که در آن مجلس را از علما اختلاف است زهد نیست در دنیا
و هر که عمل برای آن کند تا چیزی ببیند هرگز بر وی فتح نشود خدمت هر کسی را مکن که از خدمت او ممکن شوی
و مر نفس را حقی ست اگر ندهی تو آن را از سلوک باز ماند توکل مشاهده اسم وکیل است اعظم
صبر از اخفاء کرامات است اندکی از علم با رعایت ادب اقرب است بقبول از کثرت عمل بغیر آن
هر که طلب رعایت کند در بدایت ره غلط کند هر که نفس خود را از اهل عطا بیند مستحق حرمان شود
بنده مامور است بادب در هر زمان از آنکه صفت مفارق نشود از موصوف نشان ولی حیا است
و سخا و احتمال اذی و رحمت بر خلق و قیام بحق و اتباع رسول صلی الله علیه و سلم در دلها
عبادت شیرین است از هر لذتی و بلندتر است از هر عالی اگر دل را طهارت حاصل شود از

تلاوت قرآن ہرگز سیراب نہ گردد حظ تو از عالم بر اندازہ استعداد تست و مرید انشاید کہ
نفس را با کل شہوات عادت کند در بدایت رجولیت آنست کہ ہمچو عامیان باشند و کانوچگان
کنند و مقتدار اروا بود اظہار علم و عمل بہ نیت اقتدا کلام از شیخ اختصاراً بقلم آمدہ رحمۃ اللہ علیہ
العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم**
رضی اللہ عنہ چہ می فرماید صاحب بہجۃ الاسرار با سناد صحیح می آرد و میگوید کہ سخن کرد مارا شیخ ابو
محمد الحسن بن ابی عمران موسی بن حسین بن داود القرشی الشافعی در موضع قاہرہ در سال
ششصد و شصت و ہشت ہجری و او گوید کہ در سال ششصد و سیزدہ ہجری نزد شیخ تقی الدین
ابی عبد اللہ محمد بن ابی الحسین بن عبد اللہ بن عیسی الفقیہ الحنبلی المحدث در شہر دمشق اقامت
کردہ بودم پس آمد شیخ ابو الحسن علی القرشی از عراق و فرود آمد در زاویہ آن دمشق بر کوہ۔
قاسیون پس آمد آنرا شیخ تقی الدین یونینی در الحال کہ سلام کنندہ است و من ہمراہ او
بودم پس ہرگاہ کہ در آمدیم بروی یافتیم ما نزد یک وی شیخ ابو یونس عبد اللہ بن یونس ارمنی و
شیخ ابو عمر عثمان رومی و شیخ ابی ابراہیم اسمعیل بن علی الکورانی سا رحمۃ اللہ علیہم پس گفت شیخ علی
قرشی در جملہ کلام خود در آنحال کہ ما می شنودیم کہ گفت مر شیخ قضیب البان موصلی را ہست
کہ دیدی تو مانند شیخ عبد القادر در اقطاب کبار و اولیاء ذو الوقار در غایت قرب حق تعالےٰ
قال لا کانت الاولیاء ولغیبون یحضرون عندہ بعد ان قال قدمی ھذہ
الی اخرہ و رایت روسہم منکسۃ ھیبۃ لہ یعنی قضیب البان گفت ندیدم
من ہیچ قطب را و ہیچ اولیا مردان غیب را کہ حاضر می آیند نزد شیخ عبد القادر بعد گفتن وی
کہ قدم من اینست کہ بر گردن ہر ولی خدا تعالےٰ ثابت است و دیدم من سرہای ایشانرا کہ نگون
سار شدہ است از جہت ہیبت داشتن برای آن مہتر عالم رضی اللہ عنہ **ایضاً**
صاحب بہجۃ الاسرار گوید کہ از شیخ ابو سعید سلیمان منقول است کہ گفت روزی از شیخ ابو عبد اللہ
قرشی کہ از عظمای عارفین و عرفای محققین و صاحب انفاس صادقہ و احوال خارقہ ست۔

شنیدم که میگفت سید اهل زمانه شیخ عبد القادر است و سردار اهل زمانه شیخ عبد القادر است راوی
گوید گفتم یا سیدی شیخ عبد القادر سید اهل زمانه است گفت آری اما الامام فهو اعلاهم و
اکملهم واما العلماء فهو اورعهم واما العارفون فهو اعلمهم واتمهم واما المشایخ
فهو امکنهم واقواهم یعنی گفت اولیا اند لیکن شیخ عبد القادر اعلاء ایشان ست و اکمل
ایشان و گفت علما اند لیکن شیخ عبد القادر اورع ایشان است و ازهد ایشان و گفت عارفان
اند لاکن شیخ عبد القادر اعلم ایشان و اتم ایشان و گفت پیران اند لاکن شیخ عبد القادر امکن ایشان
است و اقوی ایشان **ذکر مناقب الصدق عالی مناصب قدوة العرفا**
زبدة العظما فرد وقت شیخ ابو الاسحاق ابراهیم اعزب رحمة الله علیه
نقلست از شیخ صالح بن فرخ بن عبد المجید بن هلال عبادانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم
از پدر خود خطاب او می کرد از پدر خود که گفت شنیدم از شیخ ابراهیم اعزب که می فرمود که یکبار زیارت ما
نتوانند آمد تا ما نخواهیم در دل من گذشت اگر شیخ خواهد و اگر نخواهد من نزد او بیایم هر وقت که
خواهم المقصود وقتی قصد زیارت شیخ کردم چون بر در رواق رسیدم دیدم شیری عظیم نشسته است
چون مرا دید بغرید از هیبت او ترسان پای پس باز گشتم اگرچه شیر گرفتن و کشتن مرا عادت بود
دور رفتم ایستادم می بینم که مردمان می آیند و میروند ایشان را هیچ نمیگوید گمان بردم مگر ایشان را
نمی بیند باز گشتم دوم روز رفتم باز حال همچنان بود که در اول روز یکماه برین نوع گذشت بر
بعض مشایخ بطائح رفتم و ازین خبر کردم فرمودند نیکو بیندیش چه جرم کرده مرا یاد آمد گفتم همچنین
خطره در دل گذشته بود گفتند سبب همین است و آن شیر حال شیخ ابراهیم اعزب است بعد ازان
در حضرت حق سبحانه استغفار کردم و ازان اعتراض تائب شدم و قصد زیارت شیخ کردم چون بر در رواق
رسیدم آن شیر برخاست روان شد تا آنکه بشیخ پیوست ناپیدا گشت چون دست مبارک شیخ
بوسیدم فرمود مرحبا بالتائب **نقلست** از شیخ ابو المجد بن سعدان واسطی رحمة الله علیه
که گفت وقتی در مجلس شیخ ابراهیم اعزب حاضر بودم و او با اصحاب خود فوائد می فرمود ناگاه باران

گفت که حق تعالی مرا اعطا کرده است تصریف نافذ در هر که حاضر است در مجلس برنخیزد هیچ یکی از
شما و نه نشیند و نجنبد مگر آنکه من متصرف او باشم راوی مذکور می گوید در دل من گذشت برخیزم
و بنشینم من هر وقت که خواهم شیخ روی سوی من کرد و گفت برخیز اگر می توانی هر چند خواستم که برخیزم
ممکن نشد گویا که کسی مرا قید کرده است پس مرا از مجلس شیخ برداشتند و همی اندام من از کار بماند
مدت ماه برین حال بودم دانستم که این بسبب اعتراض من بر شیخ است توبه کردم و گفتم مرا اهل خود
را گفتم که مرا بردارید بر شیخ برید همچنان کردند گفتم یا سیدی این خطره بیش نبود پس شیخ دست من گرفت
و چند گام برابر خود ببرد در حال نیکو شدم و آن همه از من برفت **ایضاً** نقلست از شیخ ابو المعالی غانم
بن مسعود عراقی جوهری که گفت وقتی عزیمت بلاد عجم کردم برای وداع بر شیخ ابراهیم رفتم مرا وداع
کرد و فرمود اگر تو در بلایی و شدتی در مانی نام من بگیری مرا ندا کنی الغرض روان شدیم چون در میان
صحرای خراسان رسیدیم ناگاه دیدیم چند نفر سوار پیدا شدند تمام اموال و اسباب ما را نهب کردند و میدیدیم
مال ایشان از پیش ما می بردند مرا سخن شیخ یاد آمد از شرم میان جماعت نام شیخ بر زبان نیاوردیم لیکن
بباطن بر شیخ فریاد کردم هنوز آن خطره تمام نشده بود که شیخ را دیدم از دور بر سر کوهی بعصای مبارک
اشارت بدان سواران میکرد در حال دیدیم که سواران بیایند و اموال ما را با تسلیم کردند و گفتند
که بسلامت بروید که شما را مددی بیست عظیم گفتیم چه است گفتند بر سر کوه مردی دیدیم که بعصای مبارک
اشارت می کرد بما برد اموال شما و جهان از هیبت او بر ما تنگ شده بود و در مخالفت او هلاک
خود یقین تصور کردیم و بعضی از ما متفرق شده بودند همه را بعصا جمع آورد و گمان می بریم که آن شخص
نبود مگر از آسمان **ایضاً** نقلست از شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واعظ واسطی معروف
بجراده رحمة الله علیه که گفت وقتی با شیخ ابو اسحاق ابراهیم اعزب بعیادت مریضی رفتیم وی از
زحمت به شیخ بسیار شکایت کرد شیخ خادم را گفت می توانی که این زحمت را ازین فقیر برگیری
گفت نعم یا سیدی شیخ مریض را فرمود زحمت نزد تو برداشتیم و این را بار کردیم در حال وجود آن
فقیر صحیح همچو نقره سپید شد و آن زحمت در اندام خادم ظاهر آمد بعد از آن شیخ از آنجا بیرون آمد

و آن خادم نیز از درد آن زحمت و شکایت شد در اثناء راه خنزیری بود شیخ فرمود مر خادم را
که از تو این زحمت بر داشتیم و این خنزیر را بار کردیم در حال خادم صحت یافت و آن زحمت در وجود
خنزیر در گرفت **ایعزیز** بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان **سیدنا غوث الاعظم**
رضی الله عنه چه می فرماید صاحب خلاصة المفاخره و تکلمه بسند صحیح می آرد و میگوید نقلست از
شیخ ابراهیم اعزب رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد القادر سید ما است و شیخ محققان و امام اهل یقین
و حجه عارفان و قدوه سالکان است قول او بر سر ما و قدم او بر گردن ما ست - **ذکر مناقب**
الصدق ذو الکشف و الکرامات اکبر قدوة العرفا زبدة الکرما الزمان
و فرید العصر شیخ ابو البرکات بن صخر رحمة الله علیه **نقلست** از شیخ ابو حفص
عمر بن محمد معدنی اعرافی رحمة الله علیه که گفت وقتی نزدیک شیخ ابو البرکات بن صخر نشسته بودم
نفس من آرزوی گوشت بریان نان گرم کرد و ازین خطره غالب شد ناگاه دیدم شیری نان
گرم در دهن گرفته بر شیخ ابو البرکات آمد شیخ فرمود آن شیر را که پیش این مرد بنه و اشارت بسوی
من کرد شیر آن نان پیش من نهاد و رفت دیدم که آن نان گرم است و بر آن نان گوشت بریان
هم هست و هم درین بودم که مردی مو پریشان غبار آلوده از هوا فرود آمد بمجردی که آن مرد را
دیدم آرزوی نان و گوشت از دل من برفت و آن مرد آن نان و گوشت را تناول کرد و با شیخ
ابو البرکات در حکایت شد باز در هوا پریده رفت بعد از آن شیخ فرمود یا عمر آن آرزوی که در
دل تو القا کرده بود آرزوی آن مرد بود که دیدی و این مردیست از نازنینان و در دل او
چیزی نگذرد مگر آنکه همچنان شود و این زمان آمد در بلاد چین اقصی است **ایضاً**
نقلست از شیخ ابو الفتح نصر بن رضوان رحمة الله علیه که گفت روزی در فصل خریف بیرون
آمدیم با شیخ ابو البرکات بن صخر از زاویه بسوی جبل و با او جماعتی بود از فقرا پس شیخ فرمود
امروز آرزو داریم انار شیرین و ترش هنوز کلام شیخ تمام نشده بود که دیدیم جمیع اشجار
وادی و جبل از انار بار گرفت پس شیخ فرمود ما را انار قطع کنید تا انار را از درخت تقاط

واجاص وشمش وغیر آن می شکستیم واز یک درخت هم شیرین بودی وهم ترش پس مابخوردیم
تا آنکه سیراب شدیم وباز گشتیم بعد ساعتی چون باز آنجا آمدیم بر هیچ درختی اثاری نیافتیم ایضاً
نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو الفتح عبد الرحمن بن شیخ ابو الفتح نصر الله بن علی
حمیدی شیبانی رحمهم الله که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی پدر من بر سر کوهی جانب
کناره میرفت باد سخت بود از کوه بنقیاد وشیخ ابو البرکات مقابل آن کوه نشسته بود دانستان
بدست مبارک سوی او کرد در حال هم در هوا بماند گویا که کسی او را در هوا گرفته داشت بعد ساعتی
شیخ فرمود ای باد باز این را بر سر کوه رسان ساکن ساکن بر میرفت چنانکه کسی مر کسی را بالا برد
تا آنکه بر سطح جبل رسید ایضاً نقلست از شیخ ابو البرکات بن معدان رحمة الله علیه که گفت
وقتی بیرون آمدم بظاهر بصره طرف دریا میرفتم ناگاه سفینه خورد را دیدم که دران هیچکس نیست
مگر یک مرد وسیما او بیطایفه در دیدا پس من در آن سفینه در آمدم آمنر وبا من هیچ سخن نکرد
وسفینه خورد روان شد ساعتی رفت ناگاه جزیره را دیدم که وقتی ندیده بودم آن یار از
کشتی بیرون آمد و من برابر او در آن جزیره بیکشتم هیچ آدمی را ندیدم ولیکن در آن نباجات بسیار
بود تا آنکه رسیدیم بمسجدی در آن هفت نفر را یافتیم با سکینت و وقار وانوار ومیان الشان یکی
که همه اورا تعظیم می کردند وکلام او را از دل وجان می شنیدند آن بزرگ گفت مر این یار را
که ما هذا گفت هذا ساقیه الاقدار پس من در گوشه مسجد نشستم چون وقت نماز شد همه جمع آمدند
و آن بزرگ پیش رفت امامت کرد بعد ازان هر یکی در گوشه مسجد رفته مشغول شدند هیچکس با
دیگری سخن نکرد چون نماز شام گذاردند یکی از ایشان در کنج مسجد رفت و ساعتی آنجا ماند طبقی پر از
طعام بیرون آورد وپیش ایشان نهاد طعام خوردند ونماز عشا را ادا کردند بعد ازان هر یکی تا
صباح در عبادت مشغول بودند هفت روز برین طریق نزدیک ایشان بودم هیچ یکی با من سخن
نکرد هر شبی یکی از ایشان در کنج رفتی وطبقی پر از طعام آوردی تا آنکه نوبت بمن رسید
گفتند اکنون نوبت تو است بر خاستم ودران کنج رفتم هیچ چیز آنجا ندیدم تیر رسیدم و تنگ

شکسته دل شدم و در حضرت حق تعالی بتضرع و زاری وسیله هم بدیشان کردم تا مرا خجل نگردانند
ناگاه دیدم طبقی از آسمان نازل شد برگرفتم و پیش ایشان نهادم پس ایشان گفتند سبحان الله
الذی رزقنا الخاً صالحاً و برخاستند مرا کنار گرفتند و بعضی شبها من بیدار شدم باد سخت
میوزید و امواج بحر در اضطرابی عظیم آمده بود گفتم لا اله الا الله در حال باد ساکن شد و دریا
قرار گرفت پیر طائفهٔ ایشان بیامد و مرا گفت که نصارا در بحار سوار شده بودند و قصد مسلمانان
کرده در صدد آن بودند که غرق شوند از شدت ریح چون که تو گفتی لا اله الا الله باد ساکن
شد و دریا قرار گرفت و مراکب ایشان نجات یافت چون بامداد شد یکی از ایشان دست من
گرفت و روان شد تا آنکه در ساحل بحر آمدیم دیدم آن سفینه که دران سوار آمده بودم بعینه موجود
است پس یار من در کشتی فرود آمد و من برابر او ساعتی آن کشتی رفت ناگاه بر در بغداد
رسیدم و آن مرد و کشتی از نظر من غایب شد در تعجب بماندم و در فوت صحبت ایشان بسیار
تاسف میکردم تا آنکه بعد سالها وقتی من نزدیک شیخ ابو البرکات بن صخر بودم در جبل هکار
دیدم که شیخ برخاست چون پیر طائفهٔ ایشان بیاید بسیار تعظیم کرد و او نیز با شیخ در ادب مبالغت
نمود و هر دو بنشستند و حکایت شدند بعد ساعتی آن مرد برخاست دنبال او شدم دست او
بوسیدم و دعا التماس کردم و بگریستم مراد مرا کرد و گفت ای ابو البرکات علیک با الشیخ
ابی البرکات از آنکه ببرکت او شدم من آنچه شدم و هر وقت که قسوت در دل خود دیدم بر
شیخ ابو البرکات آیم بر دیت او قسوت از دل زایل شود پس آن مرد از نظر غایب شد و من بر شیخ
ابو البرکات آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت مقدم رجال بحر است از اوتاد و این زمان
در اقصاء جزائر بحر محیط است **ایضاً** نقلست از شیخ عدی بن شیخ ابو البرکات بن صخر
رحمة الله علیهم که گفت وقتی والد من مردی را دید که در نماز بعبث مشغول شد بحدیکه مبطل صلواة
بود او را منع کرد او از عبث باز نماند بلکه زیادت از آن کردن گرفت کالمعاند شیخ فرمود لنفکن الله
بلّ مکت در حال هر دو دست او همچو چوب خشک شد بعد چند روز گریه کنان بر شیخ آمد و فرمودان

تر النفع نکند از انکه آن نبود مگر غضب الله تعالی را وی مذکور می گوید آخر دیدم بدان حال بود تا آنکه از جهان سفر کرد و شیخ ابو البرکات بن صخر از اجلاء مشایخ و زبده عارفان و کبراء مقربان و صاحب کرامات ظاهره و احوال فاخره و مقامات جلیه و مواهب جزیله و محاسن کثیره و علوم لدنیه و اسرار الهیه معارج اعلاء در مدارج قدس داشت و قدم راسخ و تصریف نافذ و مصاحب عم خود شیخ عدی بن مسافر بود و مر او را کلامی است در حقایق و معارف **من کلامه** محبت لذت است در نقص و دهشت و حیرت است در تحقیق و شوق توقان قلب است برویت محبوب و آن متولد شود از امتلاء قلب بذکر حبیب و هر که مست شد از جام محبت هشیار نشود مگر بمشاهده محبوب از انکه سکر شب است صباح آن مشاهده چنانکه صدق شجره است ثمره آن مجاهده **منه** برهان عابدان زکاء اعمال ایشان است برهان عارفان صفای ایشان و برهان محبان انفاس ایشان و برهان عالمان سر عجایب قدر و در اسرار ایشان و برهان مقربان اجابت اکوان است مر دواعی ایشان را بسبب اخبار ایشان از مولی **منه** کسی که دعوی علم الله کند برهان او بذل جان است و هر که دعوی معرفت کند برهان بذل النفس است و هر که این دعوی حالی میکند یا مقامی مع الله در وا میدارد و در اعتقاد خود تشبیه یا تمثیل یا تحدید بدانکه او کذاب است چنانکه در ذات او این چنینها روا نیست در صفات هم روا نه اگر شرع بدین وارد نبودی هر آینه بعقل نفی این واجب شدی بضرورت و چنانکه زیادت بر حق روا نیست نقص هم روا نے چنانکه تشبیه ممنوع است تعطیل هم و چنانکه زیادت بر معالم سنت بدعت است تاویل در صفات نیز بگذیری که وارد است بدان نص و از مشایخ کسی را ندیدم مگر برین طریق و شیخے بود که او را کرامات و مکاشفات ظاهر بود ولیکن میل تشبیه و تحدید داشت از جهان نرفت تا آنکه همه آن از وی سلب نکردند و از دایره شرع بیرون آوردند و در محرمات افتاد نعوذ بالله من شرور انفسنا العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی الله عنه چه می فرماید صاحب بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد و میگوید که شیخ ابو المفاخر عدی بن ابو البرکات بن صخر گوید که من از پدر شنیدم که او می گفت فقلت لعمی الشیخ عدی

بن مسافر اعلمت احداً من المشایخ المتقدمین قال قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالے غیر الشیخ عبد القادر یعنی شیخ ابو البرکات گوید من از عم خویش شیخ عدی بن مسافر رحمة الله علیه پرسیدم که از اولیاء متقدمین هیچ یکی قدمی هذه الی آخره غیر شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه گفته است قال لا قلت فما معناها قال هی مفصحة عن مقام الفردیة فی وقته قلت فلکل وقت فرد قال لم یومر احد منهم ان یقول هذا القول سوی الشیخ عبد القادر قلت امر بقولها قال بلی قد امر وانما وضعت الاولیاء کلهم رؤسهم لامکان الامر الا تری الی الملائکة لم یسجدوا الا لآدم الا ورود الامر علیهم بذلک شیخ عدی بن مسافر را از معنی آن کلمه پرسیدم که چیست گفت آن کلمه صریح کننده است مقام فردیت را در وقت شیخ گفتم در هر وقتی فردی کامل است گفت بلی اما هیچ یکی از اولیاء الله مامور نشده که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بگوید و گفت همین ایشان یعنی آنحضرت بگفتن این کلمه مامور شده اند و از نجهت همه اولیاء روی زمین سرها خم کرده فرو نهاده اند که امکان امر بود یعنی حضرت ایشان در گفتن این کلمه مامور بامر الله تعالے بودند و گفت یعنی شیخ عدی بن مسافر باز شیخ ابو المفاخر را گفت وضع رقاب اولیاء بکلمه قدمی الی آخره مثل سجود ملائکه با آدم علیه السلام است یعنی فرشتگان آدم را سجده نکردند مگر بورود امر حق سبحانه بر ایشان گفت ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم۔ ذکر مناقب الصدیق قدوة العرفاء صوری و معنوی و عمدة الفضلاء ظاهری و باطنی کشاف رموز حقیقی و مجازی شیخ الوقت شیخ ابو العباس جوزی رحمة الله علیه نقلست از شیخ ابو عبد الله قرشی رحمة الله علیه که می گفت شنیدم از شیخ ابو العباس جوزی که می گفت در زمان قحط یاری بر من آمد و گفت ای ابو العباس این وقت قحط است مادر فراخی میگذرد و ترا وقت بغایت تنگ است از سبب تو دل ما سخت متعلق باشد مقداری گندم برای تو می آریم و از زر داریم که آنرا قبول کنی تا دل ما بسبب تو متعلق نباشد گفتم مستب استخاره کنم چون استخاره کردم

آوازی شنیدم که لا تسجدوا للشمس و لا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان
کنتم ایاه تعبدون چون آن مرد باز بر من آمد گفتم آن گندم مرا حاجت نیست العزیز
بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی الله عنه
چه میفرماید در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق می آرد می گوید که شیخ ابو العباس احمد ابن جوزی گوید که روزی
قاری آیتی از قران در مجلس آنحضرت برخواند آنحضرت رضی الله عنه وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
و وجهی دیگر بیان فرمود تا یازده وجه آنجا علما و فضلا حاضر مجلس بودند بعد ازان در بیان وجوه
دیگر شروع نمودند تا تمام اربعین وجه افاده بیان آیت فرمودند و هر وجه را اسندی بنقال
رسانیدند و بر هر وجه دلیل آوردند و هر دلیل را التفصیلی دادند که موجب تعجب حاضران گردید
بعد ازان فرمودند گذاشتیم قال را و باز آمدیم بحال پس تر فرمودند لا اله الا الله محمد
رسول الله راوی گوید بمجرد گفتن این کلمه شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد
که جامه پاره کردند و بصحراها دویدند۔ **ذکر مناقب الصدیق ذو الفضل الفوائد
عاشق واحد کثیر المحامد قدوة العرفاء فرد وقت شیخ محمد اوانی المعروف
بابن القاید** رحمة الله علیه **نفاست** صاحب سفینه گوید وی یکی از صاحب کرامات
و مقامات عالیه و از بزرگان صوفیه بوده در فتوحات مکی قبله محققین شیخ محی الدین ابن علی العربی
می فرماید که محمد بن قاید الاوانی از مفردان است می گوید قال محمد بن قاید الاوانی
ترقیت حتی لم ارای امامی سوی قدم واحد ففرت فقیل لی هی قدم
نبیک فسکن یعنی محمد بن قاید الاوانی گفت ترقی کردم تا اینکه ندیدم من در پیش من
هیچ را غیر قدم یکی را پس قرار یافت آن قدم پس گفته شد مرا که آنقدم پیغامبر تو است پس
آرام گشت دل مرا یعنی همه چیز باز پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم تا گاه پیش روی خود یکی
دیدم مرا غیرت گرفت گفتم این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق
نیست گفتند این نشان قدم نبی تو است صلی الله علیه و آله وسلم پس خاطر من تسکین یافته

فلما قيل السيد عبد القادر ذلك يعنی محمد بن قايد از مفردان ست خيال کرده که
بدرستی که شان اينست که نيست بالای خود مگر پيغامبر خود است و پيش نزد و آنرا غيران بنی در بس
هر گاه که گفته شد که سيد عبد القادر در آمد و اسيت و آن قدم قدم اوست و آخر چنين گفت که ديدم من
شيخ عبد القادر را انجا پس معلوم شد که انجا شيخ عبد القادر هست نه پيغامبر و پيغمبر نشسته اند در مقام
نبوت يعنی درميان شيخ محمد بن قايد و درميان پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم مقام شيخ عبد القادر
است و شيخ عبد القادر در مقام ولايت محمديه رسيده و شيخ محمد قايد در مقام ولايت يکی پيغمبر است
يعنی درون مخدع رسيده و مقام شيخ محمد بن القايد نزديک در مخدع است غرض شيخ محمد
بن القايد يکی از مقربان حق و عظماء اين طائفه است صاحب خوارق عليه و کرامات عاليه و مقام سنيه
داشت فضايل او بسيار است و کمال مرتبه او از اينجا قياس بايد کرد که شيخ اکبر او را از مفردان مقام
مخدع نوشته و مخدع جای ستر شدن قطب الوجود است از افراد واصلان و وی يکی از
واصلان بوده **العزيز** بگوش پر هوش بشنو که چنين ولی اکمل و شيخ ابو السعود احمد
درشان سيدنا **غوث الاعظم** رضی الله عنه چه می فرمايند يعنی صاحب بهجة الاسرار
بسند صحيح می آرد و ميگويد که سخن کرد مارا ابو الحسن بن عبد الله بن ابی الحجر بن علی بن احمد ابهری
در سنه ششصد و هشتاد و پنج هجری که حاضر گشتم در بغداد در سنه ثلثه و ستماية مجلسی را که جماعه
مشايخ بغداد در آنوقت جمع بودند و درميان خود تفاخر کردند و ياد کردند گفتار شيخ عبد القادر
را که گفته است که پای من اينست که بر گردن هر ولی خدا ثابت است پس شيخ خليل ابن
ابی العباس احمد گفت که قصد کردم زيارت شيخ ابو السعود احمد را در سنه تسع و سبعين و خمسماية
و پرسيدم من آنرا از گفتن شيخ عبد القادر جيلانی که گفت پای من اينست که بر گردن هر ولی
خدا تعالی ثابت است فقال کنت وسمعتها من فيه وکان فی مجلسه يومئذ
خمسين شيخا من اعيان شيوخ ذالک العصر ورايتهم قد حنوا اعناقهم
حين قالها وظهرت عليهم امارات الخشوع ورايت الشيخ علی بن الهيتی وقد

طلع الیه فوق الکرسی و وضع قدمه علی عنقه یعنی پس گفت شیخ ابو السعود احمد رحمة الله علیه که حاضر بودم من در آن مجلس که شنیدم آن قول را از شیخ عبد القادر در آن وقت پنجاه شیخ از اعیان مشایخ حاضر بودند و دیدم من ایشان را که تحقیق گردنهای خود فرو گذاشتند و نشان فروتنی بر ایشان ظاهر بوده و دیدم شیخ علی بن الهیتی را در الحال که طلوع کرد سوی آن بالای کرسی پس نهاد بر گردن خود پایش را از شیخ ابو عمر عثمان بن سلیمان هم راوی مذکور گویند که بعد از آن نیز قصد زیارت شیخ ابو عبد الله محمد بن قاید الادانی کردیم بسبب آن قدم در روز مشهوره در سنه پنجصد و هشتاد و چهار هجری و پرسیدیم آنرا از قدم شیخ عبد القادر رضی الله عنه فان کرد مثل ذلک یعنی یاد کرد شیخ محمد الادانی مثل آن یعنی چنانکه شیخ ابو السعود گفت همچنان شیخ محمد الادانی گفت رحمة الله علیهما۔ ذکر مناقب الصدق قطب الافاق قدوة العشاق مجاهد ما لایطاق زبدة العارفین قبله محققین عارف بالله سیدنا تاج الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه نقلست صاحب سفینه گوید حضرت ایشان فرزند چهارم آنحضرت رضی الله عنه بودند که قدوة اولیا و اکمل اتقیا بوده و هم علوم ظاهری و باطنی را از والد ماجد بر وجه کمال کسب نموده اند و خلق بسیاری از فیض صحبت ایشان بدرجهٔ کمال رسیدند و تفکر و سکوت بر ایشان غالب بوده و زهد و ورع را بمرتبهٔ اعلی داشتند و از حیاء پروردگار خود سی سال سر بالا نکردند و هم صاحب سفینه گوید روزی حضرت ایشان مردان غیب را در مجلس والد بزرگوار خود در هوا دیده بیهوش شدند آنحضرت رضی الله عنه فرمودند ای عبد الرزاق اینها مردان غیب اند مترس که تو نیز از جماعت هستی راوی گوید چون خواجه بزرگ در بغداد مامور باقلیم هند شدند از آنحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه استعانت و استمداد خواستند آنحضرت قطب الافاق عبد الرزاق که فرزند ارجمند آنحضرت باشند همراه ایشان فرمودند چنانکه مشهور است و نشید هندستان که حضرت ایشان و خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری رحمة الله علیهما در مقام اجمیر شریف پا آورده بنای اسلام نمودند چون رواج دین متین مروج

یافت بعد یکسال کامل بعضی سه سال گویند مراجعت به بغداد نمودند اما تا حال چله گاه آنحضرت
بالای کوهی که بطرف بالین خواجه بزرگ واقع است زیارت گاه عالم است و عرف آنجا از
روضه مقدسه خواجه معلوم است خصوص بروز یازدهم اخراجات کثیره بعمل می آید و هنوز آن حجره
اعتکاف قایم است و صاحب تحفة الابرار گوید مصنف روضة النواظر جمیع خوارقات و کرامات
حضرت ایشان دران درج کرده است و قصه غرق شدن بغداد نیز خرق آنحضرت بهت
جهت اختصار بکلام اندکی نوشته اند مفصلاً از مطالع ان معلوم گردد و هم راوی گوید بعد وفات
قطب الاحباب سیدنا سیف الدین عبد الوهاب رحمة الله علیه بجای پدر بزرگوار قایم مقام شان
و جانشین آنحضرت شدند الیعزیز بگوش پرهوش بشنو که فرزندان عزیزان آنحضرت که ولی
اکمل از جمله مردان غیب اند در شان پدر بزرگوار خود سیدنا **غوث الاعظم**
رضی الله عنه چه می فرمایند صاحب بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد و میگوید که شیخ ابو یوسف بن
یعقوب بن منصور القاری گوید که بسبب آنکه قدم در سنه تسع و ستمایه در آمدم من سوی بغداد
و در سنه احدی و عشرین و ستمایه قصد کردم سوی زیارت سیدنا عماد الدین ابی صالح احمد
نصر در مدرسه جد وی پس یافتم من نزدیک وی جماعتی را پس گفت مرا و را یکی از جماعه که چیزی
شنیدی تو در گفتن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت پای من اینست که بر گردن هر ولی
خدا ثابت است پس گفت قاضی القضات سیدنا ابی صالح احمد نصر که شنیدم از پدرم سید عبد الرزاق
و از سه اعمام من یکی از سید عبد الوهاب دیگر از سید عبد الرحمن سیوم از سید ابراهیم رحمة الله
علیهم که این هر چهار کسان ابنان آنحضرت اند که در اوقات متفرقه می گفتند حضر قاضی ابی البر
الذی فیه قال والدنا رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
تعالی وکان فیه حاضرا خمسون شیخا من اکابر المشایخ العراق وحنوا کلهم
رقابهم وبلغنا عن المشایخ المتفرقین فی الامصار الذین احضروا فی
ذلک الوقت انهم مدوا اعناقهم واقروا بما قال ولم یبلغنا عن احد

منهم انه انکرها علیه یعنے سید عبدالوهاب و سید عبدالرزاق و سید عبدالرحمن و سید ابراهیم میگویند که حاضر بودیم مجلس را انکه در روی والد ماجد ما گفت که پای من اینست که برگردن هر ولی خدا تعالی ثابت است و دران مجلس پنجاه شیخ از اکابر مشایخ عراق حاضر بودند همه ایشان گردنهای خود دراز کردند و پایش را قبول نمودند و رسید پایان را از مشایخ متفرقه که در امصار و بلاد خودها در آن وقت حاضر بودند بدرستیکه آنها دراز کردند گردنهای خود را و اعتراف کردند آنوقت بچیزی که گفت پدر ما و نرسید ما را از هیچ یکے از ایشان که تحقیق آن یکی انکار کرده برد بجز شیخ ولی قطب که حاضر بود اباکرد و خبر از شهرها هم آمده که هر ولی در امصار خود بود آنهم در آنوقت گردن خود دراز کرده است۔ ذکر مناقب الصدق سلطان العارفین قدوة المحدثین و فخر الفقها زبدة العلماء بالله سیدنا شیخ عبدالرحمن عبدالله رحمة الله علیه لقاسمت۔ صاحب سفینه گوید حضرت ایشان فرزند چہارم آنحضرت اند و اکتساب علوم ظاهری و باطنی از خدمت والد بزرگوار خود کرده اند محدث وقت و فقیه زمانه گشتند و لسان صادق داشتند صاحب مکاشفه گوید روزی حضرت ایشان چوب خشک را بسنگ یاد کردند در حال بصورت حجر شد و هم آنرا نسبت بچوب تر کردند که در ساعت شاخ پر ثمر شده بود و دیگر خرق عادات از ایشان بسیار سرزده یکی از مناقب ایشان است که فرزند ارجمند آنحضرت اند العزیز بگوش پرهوش بشنو که چنین ولی اکمل بزبان صدق در شان پدر خود سیدنا غوث الاعظم چه میفرماید سید علی شطنوفی در بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد و میگوید که عرض کرده ما را ابو محمد عبدالواحد بن صالح بن محمد القرشی البغدادی در قاهره سنه ثلثه و سبعین و ستمایه که گفت عبدالواحد که خبر کرد ما را شیخ علامه ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد بن حامد البغدادی در سنه سبع و ثلاثین و ستمایه و ابو عبدالله محمد گوید خبر کرد ما را شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن ابی حفص عمر بن ابی النصر بن علی بن عبدالغنایم البغدادی در جامع منصور در ماه رجب در سنه اربع عشر و ستمایه وی گوید که زیارت کردم من یعنے ملاقات کردم من۔

شیخ عبد الرحمن بن شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه را در مدرسه والد بزرگوار وی در باب الازج
در سنه لتسع وستین وخمسمائه و پرسیدم من او را آیا حاضر بودی تو مجلسی را که در آن مجلس گفت پدر تو
که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است شیخ عبد الرحمن گفت آری حاضر بودم در آن
مجلس بسیار اولیاء بودند اما اعیان واکابر ایشان پنجاه شیخ حاضر بودند و دیدم همه ایشان را که گردنهای
خود نهاده اند پس هرگاه که در آمد شیخ عبد القادر جیلانی در خانه خود یعنی پدر ما درون خانه در آمد و رفتند
کسی که حاضر بودند از جمله اقطاب کرام واولیاء عظام کسی باقی نماند مگر سه قطب یکی شیخ مکارم دوم شیخ محمد بن ...
سوم شیخ احمد الغزالی و شاگرد وی شیخ داؤد دانا و برادران ما سید عبد العزیز و سید عبد الجبار همراه این سه
اقطاب نشستیم پس شیخ مکارم گفت اشهد بالله عز وجل فی هذا الیوم انه لم
یبق احد ممن عقد له الولایة فی اقطار الارض ادناها واقصاها الا
شاهد علم القطبیة محمولا بین یدی الشیخ عبد القادر وتاج
الغوثیة علی راسه ورای علیه خلعة التصرف العام النافذ فی
الوجود واهله ولایة وعزلا معلما بطرازی الشریعة والحقیقة
وسمعته یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ووضع راسه
وذلل قلبه له فی وقت واحد حتی الابدال العشرة خواص المملکة۔
سلاطین الوقت قلت من هم قال الشیخ بقاء ابن بطو والشیخ ابی سعید
القیلوی والشیخ علی بن الهیتی والشیخ عدی بن المسافر والشیخ موسی الزولی
والشیخ احمد الرفاعی والشیخ عبد الرحمن الطفسونجی والشیخ ابو محمد عبید
البصری الشیخ حیات الحرانی والشیخ ابو مدین المغربی فقال له الشیخ
محمد الخاص والشیخ احمد الغزالی صدقت صدقت یعنی شیخ مکارم گفت
مشاهده گردانید مرا خدا تعالی درین روز بدرستی که شان اینست که باقی نماند هیچ یکی از کسانیکه
بسته شد برای ایشان چیزی در اطراف زمین قریب و بعید آن مگر مشاهده نمودند

علم قطبیت که بردارنده شده است پیش شیخ عبد القادر و تاج غوثیت را که بر سر آن رضی الله عنه نهاده است و دید بر وی خلعت تصرف را که عام است که جاری است در همه عالم او در اهل العالم اندروی نصب ولایت از وی عزل کردن یعنی بدست آن شیخ عبد القادر عزل و نصب ولایت است هر کرا بخواهد بولایت حق تعالی برساند و هر کرا خواهد معزول کند و شیخ عبد القادر معلم هر ولی و قطب است مر ایشان علم شریعت و حقیقت بود و باقی نماند هیچ یکی از اولیاء و اقطاب مگر شنید قول شیخ عبد القادر را که پای من امینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است و خمیر ایشان را بر صفا و نرم کرد دل خود را برای شیخ عبد القادر و یک وقت تا ابدال که ده نفر اند و ایشان قبول پایش کرده اند با وجود ایشان که خواص مملکت اند و سلاطین اولیاء وقت اند شیخ عبد الرحمن پسر آنحضرت رضی الله عنه گوید که گفتم شیخ مکارم را که ایشان کیانند شیخ مکارم گفت یکی قطب از ایشان شیخ بقا بن بطو است دوم شیخ ابو سعید قیلوی سیوم شیخ علی بن الهیتی چهارم شیخ عدی بن مسافر پنجم شیخ موسی زولی ششم شیخ احمد الرفاعی هفتم شیخ عبد الرحمن طفسونجی هشتم شیخ ابو عبد الله محمد البصری نهم شیخ حیات بن قیس الحرانی دهم شیخ ابو مدین مغربی پس گفتند مران شیخ مکارم را شیخ محمد الخاص و شیخ احمد الغزالی راست گفتی پس راست گفتی یعنی هر دو ولی اکمل این ولی را تصدیق کردند بگفتن او شیخ عبد الرحمن پسر آن حضرت گوید که نگاه داشتم و نگاه داشتند هر دو برادران من این سخن شیخ مکارم را و تصدیق نمودند هر دو ولی را **ایضاً** ابن غزال گوید که رفتم روزی نزد سید عبد الرحمن و بعد از ان آمدم نزد دو برادران آن یکی سید عبد الجبار دوم سید عبد العزیز و پرسیدم آن هر دو سید را از ان آفتاب که قول قدمی الی آخره باشد پس خبر کردند مرا هر دو سید چنانکه گفت سید عبد الرحمن بی کم و زیاده صاحب مخازن قادریه گوید درین حکایت بر بشارت بثبوت پیش قدم بر رقبات همه اولیاء اولین و آخرین است و حاصل این حکایت آنکه ستة اولیاء بعد انقضاء و انصراف مجلس در خانقاه والا نشسته بودند و هر یک آنچه مشاهده و معاینه کرد بیان کردند و نزدیک ایشان سه پسران آنحضرت هم نشسته بودند و هر یک آنچه از ایشان شنیدند گفتند اما از کلام ایشان چنان معلوم میشود که مراد از کل ولی الله اولیا

زمانه تستند زیراکه مکارم اشهد بی الله عزوجل فی هذا الیوم انه لم یبق احد ممن عقلاء
الولایت الی آخره گفت یعنی این نوع که گفت او را مشاهده بهمین نوع شد زیراکه اولیاء اولین
وآخرین وحاضرین نزد او تعالی همیشه اند وآن ولی شیخ مکارم هم از ایشان بود پس همه را مشاهده
کرد کتابش را قبول کرده از جهت معتقد باولیاء زمانه نکرد و هر دو ولی مذکور هم مر را تصدیق مطلق
دادند دیگر کلمه من که عام وشامل است هر زنده را وذوی الارواح را خواه مرده باشد یا آینده
پس مراد شیخ ابین من الامس واظهر من الشمس است حاجت توضیح ندارد **ذکر مناقب الصدیق**
واقف اسرار الٰهی محرم راز نامتناهی قطب وقت فرد زمانه سراسر نور
مظهر ظهور حق شیخ منصور بطائحی رحمة الله علیه **نقلست** که صاحب خلاصة
المفاخره گوید که شیخ ابو الحسن عبد اللطیف ابن شیخ البرکات نیشاپوری گفت که شنیدم از پدر خود رحمة الله
علیه که میگفت وقتی لشکر عجم بقصد بغداد کرد در حیات شیخ منصور بطائحی چون لشکر بغداد ولشکر عجم
هر دو متقابل شدند بنده که شیخ میان اصحاب نشسته بود بر سر تلی که از انجا نظر بر هر دو لشکر می افتاد پس
شیخ دست راست مبارک را بسط کرد وفرمود که این لشکر عراق است ودست چپ را نیز بگسترد
وگفت که این لشکر عجم است پس هر دو دست را برهم زد در حال هر دو لشکر باهم دیگر در آفتادند
بعد از ان شیخ دست راست را قبض کرد وانگشتان را سخت جمع آورد لشکر عجم بر لشکر عراق غالب
آمد وعراقیان در هزیمت شدند باز شیخ دست راست را بگسترد ودست چپ را قبض کرد ودست مبارک
مبارک را سخت جمع آورد در حال لشکر عراق بر لشکر عجم غالب آمد وایشان را هزیمت خوردند هزیمتی
فاحش وعراقیان مظفر ومسرور باز گشتند ودر خانهای خود آمدند **ایضاً نقلست** از شیخ علی بن
الهیتی رحمة الله علیه که گفت شیخ منصور بطائحی از اکابر مشایخ بود وتصرف نافذ داشت بر هر چه نظر انداختی
هر چه خواستی بکردی باذن الله عزوجل ومجاب الدعوات وکثیر الهیبت بود کرامات ظاهره وبرکات
بسیار داشت روزی گذر شیخ در بطیحه بر شیری افتاد که مردی را گرفته بود ودر بازوی او از میان مردم برکاله
کرده شیخ بیامد وموی پیشانی آن شیر بگرفت وفرمود که من شما را نگفته بودم که همسایگان ما را متعرض

مشوید شیر در حال نهفتاد و ذلیل گشت و آمد و را رها کرد بعد از آن شیخ مران شیر را گفت مت
باذن الله شیر در حال بخفتاد و جان بداد پس شیخ بیامد و بازوی آمد که شیر شکسته بود بر جای
خود نهاد و گفت یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام اخرجه عظم الکسیر در حال بازوی
آن مرد درست شد گویا که هرگز چیزی بدو نرسیده بود و پس بدست مبارک خود شیخ پوست آن شیر بکشید
ایضاً بطائحی شیخ عبد الرحمن طفسونجی رحمة الله میگوید که دیدم در زمان شیخ منصور بلای
عام براد یان وابدان از آسمان نازل شد و بر عراق مثل قطع غمام پس شیخ منصور را استیذان کرد برای
رفع آن بلیه فاذن له و گفتند مرا و را که خدای تعالی و تبارک رحمت میکند بر زمینی که تو بدان زمینی بعد از آن
شیخ پاره نی بدست مبارک خود گرفت و اشاره بسوی بلا کرد در حال آن بلا متفرق شد و دعا کرد اللهم
اجعله علینا رحمة در حال آن بلا بدل شد با بری و بارانی که خلق را بدان انتفاع بسیار بود و میگوید
شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی رحمة الله علیه که پرسیدند از شیخ دخال من شیخ منصور بطائحی از محبت
فرمود که محبت سکران است در حالت خمار و حیران نیست در حالت شراب از سکر بدر نمیرود و دیگر حیرت
و از حیرت بدر نمیشود دیگر بسکرت بعد از آن ابیات عاشقانه برخواند و نفس برآورد آنجا درختی بود نیک تر
و تازه و در حال خشک شد و تمام برگ او بریخت **من کلامه** هر که بگریخت بدین خود بسوی حضرت
مولا تعالی و از جهته رزق اعتماد ندارد بر وی پس او هنوز از حق بگریخته است از حق بحق نگریخته است و
هر چه از دنیا معین بلیست بر ترک دنیا آن بلائی است بر تو از برای نفع تو و حق تعالی بنده را مبتلا
نکرد بچیزی سخت تر از غفلت و شهوت و هر چند منزلت دل بزرگ عقوبت او نازکتر و هر که متغیر شد
بصفات عبودیت در آید در دو نسیان ربوبیت و هر که صنع ربوبیت را مشاهده کرد در آفات
عبودیت از نفس خود منقطع شد و به پروردگار خود ساکن گشت هسته نهایت ارادت آنست
که بیابی تو مولی را عز و جل باشارت یعنی باشارت غیب فهم کنی آنچه بر تو پوشیده است و
کشف سوا طلوع انوار است که لامع میشود در دلها تا که آن معرفت جمیع اسرار از غیب بغایت
تا آنکه مشاهده کند اشیار را از آنجا که حق تعالی مشاهده کناند پس سخن گوید از ضمایر خلق و چون حق ظاهر

شود بر سرایر باقی نماند در فضای خوف و رجا منه چون حق تعالی بگسترد بساط مجد را و آید ذنوب
اولین و آخرین در حاشیه از حواشی کرم او و چون ظاهر کند چشمه از عیون جود خود ملحق گرداند
مسی را به محسن و اول درجات حضور حیات قلب است مع الله تعالی پس غیبت از همه بعد از آن بقای
قلب است مع الله تعالی و فرمود عبارت را علما فهم کنند و اشارت را حکما بشناسند و بر لطایف وقوف
نیابند مگر سادات مشایخ الکلام شیخ منصور بطایحی از قدما اکابر مشایخ عراق و از اجلای سادات عارفان
و نبلای اهل صفوت محققان و روسا اهل حضرت مقربان بود کرامات سنیه مقامات علیه و انفاس صادقه
و ایات خارقه و نفحات قدسیه و منادیات النبیه و همم عالیه و عزایم عظیمه و انوار زاهره و اسرار باهره
و قدم راسخ در تمکین از احوال نهایت و باع طویل در تصریف احکام ولایت داشت رحمة الله علیه
العزیز بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل و افضل در شان سیدنا **غوث الاعظم**
چه میفرماید صاحب بهجة الاسرار شیخ علی شطنوفی رحمة الله علیه بسند صحیح در کتاب مذکور بطور سند محدثین
می آرد و میگوید که روزی در مجلس شیخ منصور بطایحی یکی از یاران وی ذکر شیخ عبد القادر جیلانی
کرد در آن هنگام حضرت شیخ نوجوان بودند در حال شیخ منصور بطایحی فرمود یاران خود ای اصحاب من و
احباب من زود است که زمانه آید در آن وقت همه اولیا اولین و آخرین محتاج او شوند و او سرور
ایشان گردد و گفت چون او از دار دنیا رحلت کند و بطرف عقبی مسافر شود نزد خدا و رسول خدا
و مقربان اولیا بود ای یاران اگر زمانه او بشما میسر آید آن وقت قدر منزلت او معلوم گردد و خبر دار
هر که از شما او را دریابد آن وقت را غنیمت داند و تعظیم و تکریم او واجب شناسد صاحب مکاشفه
گوید مراد شیخ منصور از محتاج بودن اولیا را اولین و آخرین بدو مضمون قول قدم است و مراد شیخ
که سرور ایشان گردد نیز همین است ه انکس است اهل بشارت که بشارت داند * نکتها است
بسی محرم اسرار کجا است * و همه کلمات شیخ اشارات و بشارات است فهمی باید **ذکر مناقب الصدیقه**
ملیکه عفیفه مخدرات احدی من عارفات الصالحات مانند رابعه عدویه جاریه حبشیه
رحمة الله علیها راوی گوید آن مستوره افتخار زمانه بود و خرق عادات بسیار داشت چنانکه راو طی ارض

میکرد و دو بهر جا که مسافت بعیده بود بیک ساعت میرفت و در حال دخلتش می آمد و در کشف ذو العینین
بود که خفیات او لعابی بروی هویدا می شد **نقلست** از خوارقات او که شیخ محمد از هرب ابو المفاخر گفت
که پدر من در دمشق خبر داد که از شیخ خود سید عبد القادر رضی الله عنه شنیدم که میفرمود اول حج که من
بجا آوردم جوان بودم بقدم تجرید تنها از بغداد روان شدم چون نزدیک مناره که معروفست بام القرون
رسیدم شیخ عدی بن مسافر را دیدم او نیز جوان بود از من پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت همراهی کنی
گفتم من بقدم تجریدم گفت من نیز چنین آمدم پس باهم روان شدیم در اثنا در راه جاریه حبشیه را دیدم که نحیف البدن
برقع روی افکنده پیش ما ایستاد و تیز تیز بما می نگریست و از من پرسید که ای جوان تو از کجائی گفتم از عجم
گفت امروز مرا در تعب آوردی گفتم چرا گفت از آنکه این حال من در بلاد حبشه بودم دیدم که حق تعالی بر دل تو
تجلی کرد و ترا از خود وصل داد که غیر ترا نداد دوست داشتم که ترا ببینم امروز در صحبت تو خواهم بود شب با تو
افطار خواهم کرد پس برفتیم چون وقت شام شد شش نان برای آن عورت از هوا فرود آمد و یک طبق پر از حلوی
تر آن عورت گفت حمد خدای را که مرا و مهمانان مرا گرامی داشت هر شب دو نان می آمد امشب شش نان آمد
دو نان تناول کردیم بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم آبی بود که بلذت آن آب زمین نبود
پس آن عورت در آن شب از نزد ما برفت بمکه آمدیم در **طواف** حق تعالی بشیخ عدی عطیه قرب عنایت
کرد و نوری از انوار خود باو تجلی نمود که شیخ عدی در استیلای آن بیهوش شد ناگاه دیدم که آن زن حبشیه
بر سر شیخ عدی ایستاده میگوید یا عبد الله زنده میکند ترا آنکه میرانید ترا او پاک و منزه است آن خدای
که برپا نمی ماند حادثات متجلی نور جلال او مگر بسبب او و قرار نمی گیرد ظهور کائنات صفات او مگر بتائید
او حضرت او میفرماید بعد از آن خدای تعالی عنایت کرد مرا نیز قربتی در اثنای **طواف** و انواری که خطابی
شنیدم از باطن خود و آن این بود که ای عبد القادر اکنون تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید و تجرید تفرید
لازم گیر ما ترا از آیات خود عجائب و غرائب نمائیم و دیگر مراد خود را با مراد ما میامیز تا در حضرت ما ثابت
قدم باشی و در عالم غیر مرا متصرف مبین تا شهود تو بر دوام باشد و برای نفع خلق بنشین که ما را خاصانند
که بواسطه تو بقرب ما خواهند رسید پس آن عورت حبشیه بمن گفت **مقوله زن حبشیه** نقا

گفت ایجوان نمیدانم که کار تو امروز چه لیست و منزلت تو دیروز تا چه حد رسد زیرا که برای تو خیمه از نور زده اند و ملائکه گرد تو گرفته اند و سکان آسمانها و زمین ها و ابصار اولیا از مقامات خویش در نظاره تو چشم باز مانده بصد هزار آرزو مثل آنچه بتو داده اند گردن امید دراز کرده اند آنحضرت فرماید بعد از آن آنصورت غائب شد که دیگر باره او را ندیدم **ذکر مناقب الصدق عارف ربانی محرم راز سبحانی کاشف سر صمدانی سید السادات منبع السعادات شیخ المشایخ سید عبد اللہ جونی** رحمۃ اللہ علیہ صاحب مکاشفہ گویند حضرت ایشان ذو الکشف الغرایب بودند و صاحب اخبار صحیح آنچه از عالم غیب میفرمودند بعینه همان بظهور آمد و از جمله فضل ایشان آنکه اکثر مردم در یکوقت اکثر جا دیده اند و هم در خانقاه خود نشسته یافتند بارها خوارق عادات از وی سر میزد و از کمالات وی یکی آنست که پیش از شش سال از ظهور آنحضرت در عالم شهادت وی خبر داد چنانکه در مخازن قادریه و بهجۃ الاسرار بروایت صحیحه می آرند که ابو ایوب یعقوب همدانی در همدان گفته که شنیدم پیر ما شیخ عبد اللہ جونی در سنه اربع وستین واربعما میگفت **یعنی** در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی اللہ عنه میفرمود **قوله** اشهد ت انه سیولد بارض العجم مولود له مظهر عظیم بالکرامات وقبول تام عند اللہ و عند الکافه ویقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللہ تعالے تندرج الاولیاء فی وقته تحت قدمه ذلك الذی لیشرف به زمانه وینتفع به من راٰه **یعنی** شیخ عبد اللہ جونی در سال چهارصد و شصت و چهار هجری گفت که شاهد کردم هر سینکه شان اینست که عنقریب زاده میشود در زمین عجم کودکی که مرا در اظهر عظیم است بکرامات و مرا در اقبولیت تمام است نزدیک خدا تعالے و نزد خلق و بگوید که پای من اینست بر گردن هر ولی خدا تعالے ثابت است و در می آیند در وقت گفتن قدمی اما اولیاء در زیر دو پای مولود و آنکه مشرف شود بدان زمان شود و منتفع شود بدان و کسیکه دید آن را منتفع گردد و هر دو راوی گویند ازین مقتضے این عبارت معلوم میشود که اولیاء اولین و آخرین قبول کرده‌اند قدم آنحضرت را بر گردنهای خود و **تندرج** صیغه مضارع بمعنی استقبال است

و لام که در **الاولیاء** است یا برای عهد خارجی است و یا برای عهد ذهنی یا برای استغراق است
اینجا برای **عهد خارجی** نخواهد شد زیرا که الف لام عهد خارجی دلالت کند بر فرد معین مدخول خود و معهود
صریحاً بنکره مذکور باشد چون **کما ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرسول** یعنی
چنانکه فرستادیم بطرف فرعون رسول را پس بیفرمانی کرد فرعون آن رسول را یعنی مهتر موسی علیه السلام
پس درین آیت ذکر رسول اول بنکره شد بعده بلام تعریف عهد خارجی ذکر شد که شرط لام که برای عهد
خارجی است آنکه معهود بنکره مذکور باشد پس مراد از رسول ثانی همان رسول است که در اول ذکر شده اما در کلام
شیخ عبد الله جوالی اینچنین نیست که ذکر الاولیا اول بنکره شده بعده بلام تعریف ذکر شده و دیگر لام الاولیاء
برای **عهد ذهنی** هم نخواهد شد زیرا که الف لام عهد ذهنی آنکه دلالت بر فرد غیر معین مدخول خود کند
و شرط الف لام عهد ذهنی آنست که معهود ضمناً مذکور باشد نه صریحاً چون **دخلت السوق** یعنی
در آمدم من آنجوک را مثال دیگر چنانکه او تعالی فرماید **فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها
انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی** تفسیر آیه آنکه او تعالی فرماید پس آن
هنگام که نهاد و بار خود را آن زن یعنی زن عمران که حنه نام داشت او مادر مریم بود یعنی چون حنه وضع
حمل کرد و گفت بر سبیل اعتذار ای پروردگار من بدرستی که نهاده ام آن بار را فرزند ماده و خدا تعالی داناتر
است بآنچه که بار نهاده ام و گفت که نیست فرزند نر که من طلب آن کرده بودم برای خدمت کلیسا
همچو فرزند ماده که بمن داده حاصل قصه آنست چون زن عمران گفت در وقتیکه حامله شد ای پروردگار
من بدرستی که نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست آزاد کرده شده از قید تعلقات دنیا تا خاص ترا
پرستد و خدمت مسجد تو کند **گویند** در آن زمان خدمت مسجد بیت المقدس را بزرگ میداشتند
و فرزندان را برای آنکار نذر میکردند بعد از نذر حنه شوهر او عمران گفت این چه کردی شاید که در
شکم تو دختر باشد که خدمت مسجد را نشاید بر زبان حنه جاری شد **فتقبل منی انک انت
السمیع العلیم** یعنی پس قبول کن خدایا آنچه نذر کردم بدرستی که تو شنوائی سخن مرا که در باب نذر
گفتم و دانائی بقصد من درین نذر که جز رضا تو چیزی دیگر نخواستم یعنی خادم بیت المقدس بودن است

پس اینجا صریحاً معلوم نمیشود دیگر از نیت وی معلوم شد که تمنای پسر داشت تا خدمت بیت الله کند و لفظ لیس الذکر ضمناً در کلام مجید بالا رفته اما در کلام عبد الله الجونی ذکر الا ولیاء ضمناً اول وار دلنیت تا گفته شود که این لام برای عهد ذهنی است پس معلوم شد که این لام که در الاولیاء الله است اینجا یعنی در کلام شیخ عبد الله الجونی که هست برای استغراق است و آن نبود که دلالت کند بر تمام افراد مدخول خود چون ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا یعنی بدرستیکه همه مردمان در خسارت اند مگر آنانکه ایمان آوردند پس این لام برای استغراق است که تمام افراد مدخول خود را شامل است و دیگر لام در قول او تعالی فسجد الملائکة برای استغراق است یعنی این لام همه انسان و فرشتگان او هر دو شامل شد پس بر تقدیر اتین لام که در الاولیاء هست اینجا یعنی در کلام عبد الله جونی برای استغراق است پس مراد از الاولیاء اینجا اولیاء اولین و آخرین اند چنانکه لام در هر دو آیت گذشت بر وجه مذکور فی وقته متعلق به تندرج است نه صفت الاولیاء و فی وقته تقدیر مضاف ضمیر است ای فی وقت قوله یعنی در وقت گفتن او و حذف مضاف در کلام عرب بسیار آمده چنانکه در کلام مجید واقع است و سئل القریة ای اهل القریه پس تقدیر کلام عبد الله جونی بر وجه لام استغراق و بر حذف مضاف که لفظ قوله است ای تدخل فی وقت قوله رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تحت قدمه جمیع الاولیاء الاولین والآخرین و مراد شیخ عبد الله همین است که قول وی قبول تمام است نزد کافه انام و برای عند الکافه اقوال اولیاء ماضیه و حالیه و مستقبله برین شاهد است و هم صاحب محاسن گوید اگر بعضی جهل عالمانه گویند که فی وقته صفت الاولیاء است جواب باید گفت برین وجه اجتماع ضدین لازم آید و آن محال است یعنی لام که در الاولیاء است یقیناً برای استغراق است و او دلالت بر عمومیت اولیا میکند فی وقته اگر صفت واقع شود خصوصیت اولیاء حاصل آید و این خود در یک کلمه هر دو معنے جایز و روا نیست پس فی وقته متعلق تندرج است و هم وی گوید بعد گفتن شیخ عبد الله جونی چون شش سال در گذشت

حضرت ما رضی الله عنه در سن مولود در عالم شهادة متولد شده‌اند **ذکر مناقب الصدق عارف**
ربانی واقف اسرار سبحانی مظهر خفی وجلی کاشف راز ازلی ابدی مشفق محتاج
بی لوث هادی وقت شیخ غوث رحمة الله علیه در مخازن قادریه وغیره آمده که نام وی
ابو یعقوب بن ایوب است و او را المعروف شیخ غوث می‌گفتند و او ولی اکمل و شیخ افضل بود کرامات
وخوارق عادات بسیار داشت که از حد املا بیرون است خصوص او را دستور بود هرگاه خواستی از نظر
مردمان پنهان گشتی و اگر خواستی خود را نمودار کردی غرض او عارف کامل و عالم و فاضل بوده که فضیلت
علم ظاهر او و کمالیت علم باطن او درین حکایت نیکو ظاهر است **نقلست** از شیخ ابو سعید عبد الله
بن محمد التمیمی الشافعی رحمة الله علیه که گفت در ایام شباب بطلب علم در بغداد رفتم و ابن سقا در مدرسه
رفیق من بود در تعلیم **نظامیه** تعبد و تعلم و زیارت صالحان میکردیم در آن ایام در بغداد مردی
بود که او را المعروف شیخ غوث می‌گفتند کسی از او صفات و خوارق او بجا چیزی گفت پس من و ابن سقا و
شیخ عبد القادر که او هم در آن وقت جوان بود قصد زیارت او کردیم اما در آنحال که ما در میان راه بودیم
ابن سقا گفت من امروز از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم که من هم از وی مسئله
بپرسیم و ببینم تا چه فرماید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که من از وی سوال کنم من پیش وی منتظر برکات
رویت او خواهم بود الکلام ابو سعید گوید چون ما بر در او آمدیم او را در آن مقام نیافتیم بعد ساعتی
چه می‌بینیم که همدران مقام خود نشسته است از سر غضب با بن سقا نظر کرد و گفت وای بر تو ای
ابن سقا که از من میخواهی مسئله بپرسی که جواب آن ندانم سوال تو این و جواب آن این بود و گفت
هر آئینه آتش کفر می‌بینم که در تو شعله میزند پس نظر سوی من کرد و گفت ای بنده خدا تو میخواهی که مسئله
پرسی و منتظر باشی تا من در آن چه گویم سوال تو چنین و جواب آن چنان بود و گفت بسبب بی
ادبی تو تو در دنیا و حسب آن تا نرمه گوش غرق خواهی شد بعد از آن **العزیز** چنین
ولی اکمل عارف افضل نظر بشیخ **عبد القادر جیلی** رضی الله عنه کرد و او را نزدیک خود طلبید
و تعظیم و تکریم وی داشت و گفت ای عبد القادر هر آئینه بتحقیق راضی کردی تو و خوشنود گردانیدی

تو از نیک ادب خود خدا تعالی و رسول او را که با من نگاه داشتی و گفت کانی اراك ببغداد
قد صعدت علی الکرسی متکلما علی الملاء وقلت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله وکانی اری الاولیاء فی وقتك قد حنوا رقابهم اجلالك
ثم غاب عنا فلم نره بعد یعنی راوی مذکور گوید شیخ گفت چنانستی که من می بینم که تو در بغداد
بر منبر برآمدی و بر ملا میگوئی که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است و چنانستی
که می بینم جمیع اولیاء خدا تعالی را که از برای تعظیم و اجلال تو گردنهای فرو کنند در وقت گفتن تو قول
قدمی الی آخره پس در حال غائب شد از ما که هرگز ندیدیم او را بعد این واقع ابو سعید گوید در عرصه قریب
شیخ عبد القادر بالا منبر برآمد قدمی الی آخره گفت بدبزرگی او خاص و عام اجماع کردند و آثار قرب
در وی ظهور یافت اما ابن سقا مشغول شد بعلم کلام تا آنکه بر بیشتر علماء زمان فایق شد و مشهور گشت بقطع
مناظره در جمیع علوم و بود او خداوند زبان فصیح که تقریر ملیح داشت خلیفه یعنی امیر بغداد او را برسالت
بر ملک روم فرستاد و ملک روم چون دید که او ذو فنون است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان یعنی
معلمان ترسایان و علماء نصاری را جمع آورد تا ایشان با او مناظره کنند ابن سقا ایشان را در بحث بدلیل الزام
داد و ببراهین قاطعه عاجز گردانید نزدیک ملک روم او را جاهی و منزلتی شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم
افتاد و مبتلا شد دل او و درخواست کرد ملک روم گفت من او را دختر ندهم مگر نصرانی شود او در حال اجابت
کرد و آن دختر خواست و کلام غوث را یاد آورد و یقین دانست که اینهمه بسبب شومیت آن بی ادبی
بود که بظهور آمد و ابو سعید عبد الله گوید که من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا خدمت احقاف
کرد و ولایت اوقاف داد و دنیا بسیار بر من روی آورد راست شد قول الغوث آنچه بمن گفته بود
صاحب مخازن گوید بعضی طالب علم کج فهم علی الغوث بے ملاحظه غور میگویند که مراد از کل ولی الله
اولیاء زمانه آنحضرت اند که این ولی غوث در مقوله خود الاولیاء فی وقتك گفت یعنی جار
و مجرور را صفت الاولیاء می گویند و معنی چنان کنند آن اولیاء که در وقت آنحضرت بودند تحقیق
داده اند گردنهای خود را جواب لیکن انکه درین وجه اجتماع ضدین در یک کلمه لازم می آید و بیان اجتماع

ثقیفین بالا بقلم رفته ومعنی کلام غوث چنین است که فی وقتک صفت الاولیاء نیست بلکه
متعلق قد حنوا است ولام که در الاولیا برای استغراق نه برای عهد ذهنی و خارجی پس بوجه
ترکیب مقصود کلام شیخ غوث الثقلین اینست کانّ اولی جمیع الاولیاء من تقدم وتاخر قد حنوا
رقابهم فی وقتک یعنی گویا که می بینم همه اولیاء اول و آخر را که تحقیق خم دادند گردنهای خود را در وقت
تو برای قدم تو یعنی در وقت گفتن قول قدم تو و فائده لام استغراق همین ست که دلالت کند بر تمام افراد
مدخول خود و اگر مراد غوث چنین بودی هر آئینه گفتی کانی اری الاولیاء وقتک یعنی دیدم اولیاء وقت
را چون **فی** را اظهار کرد معلوم شد که مراد وی همانست که گفته شد اگر کسی گوید که فی وقتک متعلق
قد حنوا است پس چرا مقدم کرد باید گفت که در تقدیم وی فائده حصر وقت است یعنی همه اولیاء در همون
وقت گفتن تو خم دادند رقاب خود را نه آنکه در اوقات خود مهد هند دیگر در باب جواب ولی متاخر
سابق نوشته شد همه حسن و اینجای سزد و این حکایت در تکمله نیز واقع است در مقدمه **ذکر مناقب**
الصدق عالم العلما فاضل الفضلاء مدرس علم الیقین حقا الشیخ معمر
المعروف بالسقا رحمة الله علیه راوی کتاب گوید شیخ معمر المعروف بالسقا غیر ابن سقا است
که سابق در ذکر شیخ غوث گذشت و وی از عرفاء کاملین و عالم متبحر بود که جمیع علوم دینی از بر داشت
ویکی از کمالات وی اینست که وی مصاحب جناب غوث الثقلین رضی الله عنه بود در مخازن قادریه می آرند
که وی خود گوید من مصاحبت کردم پیر یا یعنی جناب شیخ عبد القادر را و خدمت کردم او را مدتی و حاضر
شدم مجلسی را که در آن وقت گفت شیخ الثقلین رضی الله عنه **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله**
و شنیدم من آنرا از لفظ مبارک آن رضی الله عنه و در آن وقت سن من اکثر از بیست سال بود و دیدم
علی بن الهیتی را که تحقیق سوار شد سوی آنحضرت بالای کرسی و گرفت قدمش را و نهاد آنرا بر گردن خود
پس هر گاه که مردمان گفتند مر او را در آن فعل چیزی گفت لو رایتم ما رایت لوضعوا کل منکم
قدم الشیخ عبد القادر رضی الله عنه علی عنقه یعنی شیخ علی بن الهیتی گفت اگر
ببینید شما چیزی را که می بینم من آنرا هر آئینه بنهد هر یکی از شما قدم آن شیخ عبد القادر رضی الله عنه را بر

گردن خود **ذکر مناقب الصدق ذو الفضل والتقدیس اعلم العلماء** قدس سره
شیخ ابو محمد علی بن ادریس رحمة الله علیه راوی تحقیق گوید حضرت شیخ را کرامات
بسیار بود و خوارق عادات بیشمار و وی مجیب الدعوات و کثیر الخلق بوده که اکثر حوایج خلق الله بتوسل
ایشان از آنجناب بر می آمد و همیشه قیام لیل و صوم دوام میداشت و یکی از کمالات ایشان آن بود
که او بهر که نظر کرد طالب حق گردید روزی بفاسقی نظر افتاد فی الحال از مناهی باز آمد غرض ببزرگی آراسته
و پیراسته بود و صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور سند محدثین می آرد که وی در مجلس حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه بوقت گفتن قول قدمی الی آخره حاضر بود چنانکه می گوید
کنت جالسا فی مجلس الشیخ عبد القادر لما قال ذلک وانا شاب فصعد
شیخنا الشیخ علی بن الهیتی الیه فوق الکرسی ووضع قدمه علی عنقه ودخل
تحت ذیله قال هذا اتم یعنی شیخ ابو محمد علی بن ادریس گوید که در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله
عنه نشسته بودم هرگاه گفت آنحضرت آن قول را و من در آنوقت جوان بودم و سوار شد شیخ علی
بن الهیتی سوی آنحضرت بالای کرسی و نهاد پایش را بر گردن خود و در آمد در زیر دامنش و گفت آنحضرت
ما این اتم است یعنی این مرد سخت ترسنده است **ذکر مناقب الصدق قدوة العرفا**
زبدة الرجال معدن فخر الزهاد و عمدة الافراد خیر الصالحین شیخ صالح
معمر ابو الحسن رحمة الله علیه نام ایشان علی بن البقا بن صالح بن نصر بن یوسف الکردی است
راوی الوثوق گوید وی از جمله افراد کامله بود که در زهد و ریاضت نظیر نداشت اکثر اوقات صوم دوام
می کرد که افطارش جز نمک جز آب نبود و اکثر اوقات از اخبار غیبی پیش از وقوع خبر میداد آنچه او می فرمود
بعینه همان بظهور آمده و در صلاح و تقوی اوقات خود بسر می برد او را کمال آن نسبت که در امور دنیا بی
گاهی بخلق رجوع نکرده اگرچه عالم معتقد ایشان بودند غرض فرد و یکتای زمانه بوده صاحب بهجة الاسرار
باسناد صحیح بطور سند محدثین می آرد که وی در وقت گفتن سیدنا **غوث الاعظم**
رضی الله عنه قدمی الی آخره در مجلس شریف بود چنانکه میگوید **کان عمری یوم قال سیدنا الشیخ**

عبد القادر رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله یزید علی
ثلثین سنة وحضرت مجلسه یومئذٍ وسمعته یقولها ورأیت الشیخ علی بن
الهیتی قام وضع قدمه علی عنقه فوق الکرسی وحنا کل من حضر مجلسه عناقهم
وحسبته قبل ذلک سبع سنةٍ یعنی بود عمر من در آن روز گفتن شیخ عبد القادر که پای من این است
که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است زیاده از سی سال که حاضر شدم مجلس آنرا و در آن روز شنیدم
من آنرا که میگفت قدمی الی آخره و دیدم شیخ علی بن الهیتی را در انحال که بتحقیق نهاد قدمش را بر گردن
خود بالاء کرسی وخم داد کسی که حاضر بود گردنهای خود را و دیگر شیخ صالح گوید خدمت کردم من آنرا پیش از
هفت سال یعنی بیشتر از گفتن آنحضرت هفت سال در خدمت بودم **ذکر مناقب الصدق**
عالم ابدی عارف ازلی قدوة العلماء زبدة العرفاء کاشف خفی محرم اسرار
جلی فرد وقت مجرد بحق شیخ جبلی رحمة الله علیه راوی صادق گوید وی یکی از عارفان
وقت و منزویان حق بوده که شصت سال خود را از خلق نهان داشت یعنی بر کوه لبنان اوقات خود بسر
برد که کسی او را نمی شناخت و بسبب راز شدن اقامت وی بران کوه او را شیخ جبلی لقب کردند او بجمیع کرامات
النسانی موصوف بود و درین مدت مذکوره کسی او را اکل و شرب ندید درین جا دو قیاس است اکل و شرب
نداشت یا ماکولات این جهان نبود تا دیده شود غرض فراست شیخ فرید زمانه و وحید عصر بود صاحب
بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور سند محدثین می آرد و میگوید که شیخ ابو القاسم بطایحی گوید در سال پنجصد و هشتاد و
یک هجری در آمدم من سوی کوه **لبنان** در سال پنجصد و هشتاد و نه هجری تا ملاقات کنم در وی مردان
صالحان را و بود در آن وقت در آن کوه انجماعه صالحان از اصفهان مردی که گفته میشد همراه ما
شیخ جبلی پس آمدم من آن یعنی الشیخ جبلی را پس نشستم من سوی وی و گفتم ای مهتر من چند سال شد
مر ترا اینجا گفت شصت سال شده اند مرا اینجا گفتم کدام گذشت بتو از عجائب گفت بودم من اینجا در
سال پنجصد و پنجاه و یک هجری پس دیدم من اهل جبل را در شبی ماهتابی که جمع میشوند یعنی ایشان
سوی بعضی و می پرند در هوا بطرف عراق بغداد جماعت بعد جماعت دیگر پس گفتم مر یاری را که بود مرا

از ایشان سوی کجا میروید شما گفت آمر کرد ما را مهتر خضر علیه السلام اینکه بیائیم ما بغداد را پس حاضر بشویم ما پیش قطب عالم گفتم کیست قطب عالم گفت آن قطب عالم سیدنا شیخ عبدالقادر جیلی است رضی الله عنه شیخ جبلی گوید پس طلب اذن کردم من در سیر کردن همراه او فقال لعم فطرنا فی الهوا فلم یکن الا یسیرا حتی اتینا بغداد فاذا هم بین یدیه صفوفا واکابرهم یقولون له یا سیدنا وهو یامرهم فیتبادرون لامتثاله ثم امرهم بالانصراف فرجعوا من بین یدیه القهقری حتی استقلوا فی الهوا سایرین وانا مع صاحبی فلما رجعنا الی الجبل قلت له ما رایت کاللیلة فی ادبکم بین یدیه سیرا فیحکم الی امتثال امره فقال لی یا اخی فکیف لا وهو الذی قال قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی وقد امرنا بطاعته یعنے گفت آری بیا همراه من پس سیر کردیم ما در هوا سیر را زپس نبود سیر مگر اندک تا آمدیم بغداد را پس ناگاه ایشان یعنے اقطاب اولیا ایستاده پیش سیدنا شیخ عبدالقادر جیلی رضی الله عنه صفها زده اند واکابر اولیا همیگویند مران سید عبدالقادر را ای مهتر ما در الحال که آنحضرت می فرماید ایشان را کاری امری پس شتابی میکردند آنها برای اطاعت او و فرمان برداری کردن او باز او امر کرد ایشان را بباز گشتن سوی جاییکاه خودها پس گشتند از پیش وی رضی الله عنه پس پای پس پای تا مستقل شدند در هوا در الحال که سیر کنندگانند ومن همراه یار من سیر کردم بسیر وازپس هرگاه رجوع شدیم سوی جبل مذکور گفتم من مر یار خود را ندیدم من گاهی هیچ چیز را همچو امشب در ادب وارشدن شما پیش شیخ عبدالقادر جیلی و در شتابی کردن شما سوی امتثال امروی پس گفت یار من مرا ای برادر من پس چگونه منقاد و مطیع او نشویم در آنحال که شیخ عبدالقادر گفت است که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است وتحقیق مامور شدیم ما با طاعت آنرا و رحمت داشتن آنرا رضی الله عنه صاحب مخازن قادریه گوید ازین کلام معلوم می شود که هر ولی که زنده بود هر وقت در خدمت آنحضرت از هر طرف از شرق واز غرب واز عجم واز تمام افاق عالم می آمدند و اطاعت می کردند چنانکه شیخ جبلی را از یار او مشاهده افتاد اللهم اجعلنا منهم بمنه

ذکر مناقب الصدق اربع العرفاء الکاملین و مرجع السالکین سند تمکین
چار بالش یقین که نامها در دفتر علم الٰهی مرقوم رحمة الله تعالی علیهم اجمعین
تحقیق فرماید ایشان هر چهار مردان کوه قاف بودند و ادنی تعریف ایشان آنست که اگر خواهند
تمام زمین و آنچه در وست در یک مشت خود قبض کنند میتوانند و همیشه در سیر ملکوت باشند در حقیقت
ایشان حین جبروت است و کوه قاف عبارت از نهایت دنیا است و آن جبل زبرجد است که عکس
سبزیش بر فلک می افتد بنابران فلک را نیلگون می نامند و گرنه در حقیقت آسمان مانند آئینه سفید
و شفاف است و این چهار کس یکی از اوتادان آنجا بودند صاحب بهجة الاسرار بطریق صحیح سند محدثین
می آرند و میگوید که شیخ ابو محمد عبد الله بن عثمان و شیخ ابو محمد ابراهیم گفتند که شنیدیم با ابی محمد بطایحی را
رحمة الله علیه که میگفت در آمدم من بر پیر ما سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
روزی در خانه آن پس یافتم من نزدیک وی چهار کسان را که ندیدم ایشان را پیش از این مجلس پس
ایستاده شدم در جای خود پس هرگاه ایستادند این چهار مردان از نزدیک آنحضرت پس آنحضرت
مرا گفت ای ابی محمد لاحق شو ایشان را یعنی ملاقات کن با ایشان و دعا طلب کن از ایشان برای
خود ابی محمد بطایحی گوید پس ملاقات کردم من ایشان را در میدان مدرسه آنحضرت رضی الله عنه و صحن
خانقاه مبارک پیش از بیرون شدن ایشان از در خانقاه و طلب کردم من از ایشان دعا فقال
لی احدهم لك البشری انت خادم رجل ببرکته یحرس الله تعالی الارض
وسهلها وجبلها وبرها وبحرها وبدعوته ترحم الخلق ونحن سائر
الاولیاء فی خطوة انفاسه وتحت قدمه وفی دائرة امره ثم خرجوا
من باب المدرسة فلم اراهم فرجعت الی السید فالشیخ عبد القادر
متحجبا فقال لی قبل ان اخبره بشیء لا تعلم احدا بما قالوا لك حتی انا
حی قلت یا سیدی من هؤلاء قال رؤساء رجال من جبل قاف
وهم الان فی مواضعهم من جبل قاف پس گفت یکی از ایشان بشارت باد

مر ترا که تو خادم مردی هستی که ببرکت او نگاه میدارد خدا تعالی زمین را و بر حرمت آن زمین را و کوه آنرا
و خشکی آنرا و دریا آنرا و بسبب دعاء وی مرحوم شود خلق یعنی نیکان خلق را و گنهگاران خلق را
و ما همه اولیاء در قدم وی هایی او آییم و ما همه اولیا در زیر سایه قدم او هستیم و در دائره فرمان برداری
او می باشیم ابو محمد بطایحی گوید پس بیرون آمدند از مدرسه پس ندیدم من ایشانرا پس باز گشتم سوی
سید ما شیخ عبد القادر رضی الله عنه در آنحال که عجب ناک بودم پس گفت مرا شیخ عبد القادر پیش از آنکه
خبر کنم من آنرا از چیزی که آگاه مکن هیچ یکی را بچیزی که گفتند ایشان مر ترا تا آنکه من زنده باشم پس
گفتم ای مهتر من ایشان کیانند فرمود ای ابو محمد ایشان مهتران مردان کوه قاف اند و ایشان
در حال در جایهای خود اند از کوه قاف صاحب مخازن قادریه گوید ازین کلام معلوم میشود که اولیا
اولین و آخرین گردنهای خود در زیر قدمش نهاده اند چنانکه رؤساء اولیاء کوه قاف در اقوال خود
صادق اند وقتیکه سائر الاولیاء تحت قدمه گفتند پس هیچ شائبه شک نماند سبحان الله چه مرتبه
بلند است که هیچ قطب را و هیچ ولی را این نوع نشده و نیز نخواهد شد ذکر مناقب الصمدیه
امام الطائفه سید القوم کثیر الرؤیا صادقه سراپا روح لطیفه منزه از دنیا
کسیفه المعروف شیخ خلیفه رحمة الله علیه صاحب فصاحت المفاخره اوصاف جمیله ایشان
و خوارق زکیه ایشان بدلائل مبینه و براهین بینه در کتاب خود روشن و مبرهن ساخته چنانکه شیخ
بمقامی مولف این اوراق هم بقلم آورده بنابر تکرار اعاده بران نکرده روایت ثانی در مدح حضرت
غوث الصمدانی هیکل ربانی قدسنا الله بسره السامی بسند رسیده با ملامی آرد و آن اینست
سید علی شطنوفی در بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور سند محدثین می آرد و میگوید شیخ یحیی بن برکه بن
محفوظ بغدادی گوید حاضر آمدم من مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بجماعت مشایخ عراق
پر بود و بودم من جانب شیخ خلیفه که گفت شیخ عبد القادر قول قدمی اسلی آخره یعنی گفت قدم من ا
که بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است وطاطاء الشیخ خلیفه لاسه وسمعت
یقول لا عز وان قالها القطب فی وقته سرنگون کرد شیخ خلیفه سر خود را شنیدم من او را

که میگفت نیست مغرور نیست اگرچه گفته است آن را قطب در وقت خود صاحب مخاذن گوید از کلام این ولی اکمل خبری معلوم شد که اکثر جہال بر آن چیز اند بنا بران این ولی برای رفع آن میگفت لا عز یعنی مردم نادان میدانستند که درین قول خودنمای و غرور است چنین نیست بلکه هر کاه گفت شیخ عبد القادر این مقوله را هیچ هستی و انانیت البشری نمانده بود بر حکم فرمان خدا تعالی گفته است و مراد فی وقته آنست که ضمیر فی وقته عاید بقول قدمی الی آخره است نه عاید سوی آنحضرت رضی الله عنه است پس بر این وجه همه اولیا از اول تا آخر در وقت گفتن قول قدم تحت قدم در آمدند در اوقات خود ظاهر می آیند ذکر مناقب الصدق ذو الفضایل و المکارم کریم الشیم عمیم الهمم الدهر صایم و اللیل قایم شریف القوم الشیخ ابی محمد قاسم رحمة الله علیه حضرت ایشان از سالار هاشمیه بودند و تصرفات عالی داشتند هیچگاه از جاده شریعت و توکل قدم بیرون نه نهاده اند که عسر دنیا را بسر آخرت نیداشتند روزی با صحاب فرمودند یاران در روشی مشکل است اولی پایه او آنست که در عسر و سختی که لازمهٔ فقر است و روشی براحت کوشی یعنی تو تنگدستی نه نالی اگرچه از حد گذرد و چیزی میسر آید فی الحال ایثار کنی تا فردا نگاهداری که نقص توکل است او را بسیار کلمات و کرامات است روزی بیاران نشسته بود هر چه چیزی خواستند شیخ همه را همان جا بمقصد رسانید که استجاب حاضران گوید غرض فرد وقت بود آنچه در اوصاف او گفته اند قطرهٔ ایست از بحار زخاره از ابنا صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور محدثین می آید و میگویند که شیخ ابو العباس احمد بن شیخ گوید که شنیدم من شیخ ابی محمد قاسم بن عبد الله بصری را که در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه میگفت لما امر الشیخ عبد القادر ان یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله تعالی رایت الاولیاء فی المشرق و المغرب واضعین رؤسهم تواضعا الا رجلا بارض العجم فانه لم یفعل فتوارى عنه حاله یعنی هرگاه مامور شد شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه اینکه بگوید که پای من اینست که بر گردن هر ولی خدا ثابت است دیدم من اولیا را که در مشرق و مغرب بودند که نهاده کنند گانند سرهای خود را

جهت تواضع کردن نگر یک مرد گردن خود را فرو نکرد بس سلب گردید حال او از و راوی گوید
ذکر آن ولی خدا بیشتر کرده آید ذکر مناقب الصدق شیخ الشیوخ کاشف اسرار
غیوب المتصرف بالجوارح والقلوب قطب المعاصر شیخ عبد القادر بن
شیخ حسن بغدادی رحمة الله علیه صاحب مخازن قادریه گوید ابن شیخ عبد القادر ولی اکمل
است و او غیر سید است و تولد او در بغداد است و وی از اعیان آنجا بود که شهرت مشیخت وی
باکناف و اطراف خیر البلاد بغداد رسیده بود پیش از نزول حضرت رضی الله عنه و وقتیکه آنحضرت قدم نزول
به بغداد فرمودند شهرت همه مشائخان بغداد مختفی گشت خصوص اشتهار این شیخ عبد القادر بن شیخ حسن
بغدادی بالکلیه رفت مردمان جاهل که مطالعه بکتب دارند می پندارند که سید شیخ عبد القادر جیلی که در همه
عالم مشهورتر اند همان شیخ عبد القادر پسر شیخ حسن که بعدم سیادت مشهور شده بود این زمان از کتب متداوله
بتحقیق معلوم شد که این شیخ عبد القادر بن حسن بغدادی سید نیست اما ولی اکمل است در جماعه اولیاء
به مجلسی که حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه قول قدمی هذه الی آخره فرمودند حاضر بود در
حال گردن خود دراز کرد و سر فرو آورد و گفت انا ایضا من زمرة الواضعین یعنے من هم
یکی از جمله گردن نهادگانم راوی گوید چون آنحضرت را بنا بر تعظیم تمام شیخ عبد القادر گفتند و وی بنسبت
شیخ بوده لهذا شیخ عبد القادر نامزد بود این معنی را نفهمیده مردم نادان آن حضرت را شیخ گویند
الجاهل معان ورفی قوله وماخوذ بجهلة ذکر مناقب الصدق فخر ارباب
عدلی کاشف علم لدنی واقف اسرار سلونی مکی المدنی فرد وقت شیخ
لولوی الارمنی رحمة الله علیه صاحب مخازن قادریه گوید وی از مقیمان مکه و یکی قطب وقت
بود مخاطب بعلی الانفاس و سید علی شطنوفی در بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور محدثین می آرد چون حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه این قول را بر حکم فرمان الهی فرمود آن قول را سیصد و
سیزده اقطاب و اوتاد قبول کردند که در آنوقت بودند که سیرهای ایشان در جمیع آفاق زمین است
و هو منهم یعنے وی از آن سیصد و سیزده است قوله هولاء فی ذلک الوقت

بالحرمین الشریفین سبعة عشر رجلا وبالمغرب سبعة وعشرون
وبالیمن ثلثة وعشرون وبالحبشة احد عشرون رجلا وفی السد یاجوج ماجوج
سبعة رجال وبالواد السرانديب سبعة رجال وبجبل قاف اربعة واربعون
رجلا وانا من سبعة عشر الاولی یعنی شیخ لولوی الارمنی گوید آنها که درآن وقت بودند یعنی
از ایشان در حرم مکه و مدینه بودند وآن هفده مرد بودند و در مغرب بست و هفت مرد و در یمن بست و سه
مرد و در حبش بست و یک مرد و در سد سکندری که سد یاجوج است هفت مرد و در جبل کوه قاف چهل و
چهار مرد و من از هفده مرد اول ام راوی گوید جمله این عدد مذکوره که اولیا و اوتاد و اقطاب باشند
در آن وقت حاضر بودند و قدمش را بازو قبول کردند رحمة الله تعالی علیهم ذکر مناقب اصدق
عارف معبود شاهد با شهود قدوة العرفا مظهر آیات اله عاشق حقانی شیخ
ابو الثنا محمود جیلانی — رحمة الله تعالی علیه در حدیقة المکاشفه آمده که حضرت ایشان مقرب بارگاه
سبحان و کاشف راز نهان وجوان مرد میدان طریقت و حقیقت و معرفت بود و با وجود قرب منزلت
جاده شریعت برپا می داشت و همیشه بصوم وصلوٰة اوقات بسر می برد و بهجة الاسرار باسناد صحیح بطور
سند محدثین می آرد و میگوید که شیخ ابو الثنا محمود جیلانی المعروف ببقیة السلف می گفت کانت
تحیة الاولیاء والابدال والاوتاد لسیدنا الشیخ عبد القادر رضی الله عنه
حین یحضرون عنده بعد ان قال الشیخ عبد القادر قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله تعالی ان یقولون السلام علیك یا ملك الزمان ویا
امام المكان ویا قائما بامر الله ویا وارث الكتاب ویا نائب رسول الله
ویا من السماء والارض فی یدیه واهل وقته عائلة به ویا من ینزل
المطر بدعوته ویدر الضرع ببركته یعنی مرشان حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه می فرماید که بود سلام و تحیت کردن اولیاء و ابدال و اوتاد مر سیدنا شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه را در هنگامیکه حاضر می شدند نزدیک او بعد گفتن شیخ عبد القادر قول که

بنده اسلی آخره بدین نوع که میگفتند السلام علیک یا ملک الزمان یعنی تجلی
اسم سلام بر تو باد ای بادشاه جمیع زمانه و یا امام المکان یعنی ای پیشوای همه مکانها صاحب
منحازان قادریه گوید الف لام در الزمان برای استغراق است چنانکه لام در المکان برای
استغراق بود و اگر گویند که لام در الزمان برای عهد ذهنی است مراد آن زمانه حضرت ماست یعنی
ای بادشاه زمانه خود نه بادشاه هر زمانه جواب باید گفت مسلم داریم مدعای شمارا اما لام که در
المکان است برای عهد ذهنی نیست زیراکه مراد آن مکان همه عالم نه مراد آن خانقاه مبارک است
اگر مراد آن خانقاه است پس در کلام اولیا مدح نیست همچنان لام که در الزمان است برای استغراق
است و اگر نه در کلام اولیاء تفکیک لازم آید و این خود روا نیست پس معنی کلام اولیا اینست
ای بادشاه همه زمانه و ای پیشوای همه مکانها و یا قائما بامر الله یعنی ای ایستاده بامر
خدا تعالی و یا وارث کتاب الله یعنی ای میراث دار کتاب خدا و یا من السماء و الارض
فی یده یعنی ای کسیکه آسمانها و زمین در دست اوست و یا من ینزل المطر بدعوته
یعنی ای کسیکه فرود می آید باران بسبب دعوت او و یدر الضرع ببرکته یعنی ای
کسیکه در دکرده میشود زراعت و روان شود شیر از پستان گاو و غیره از برکت او رضی الله عنه

ذکر مناقب الصدق عالم البر و البحر جامع الجبر و القدر کاشف سر مقتدر الشیخ المظفر بن مبارک المعروف بجراده

رحمة الله علیه صاحب حسن المکاشفه صاحب لقیه
گوید وی یکی از محبوبان حق بود و بظاهر هم خوشخوی و خوب روی بود یعنی جمالی با کمال داشت هر که او را
میدید شیفته جمال او میشد و از کمال او در اندک فرصت با محبوب حقیقی می پیوست صاحب حسن الکلام فرماید
العزیز چنین فرد اکمل درین ابیات در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه بنا بر
انشا کرد و اگر چه لسان در مدحش قاصر است و آن اینست شعر ملک الشهور تهنی والمواقیت
یا من بالفاظه تقلو الیواقیت ❊ یعنی ترا بار امبارک باد گفته میشوند وقتها را ای
کسیکه بلفظهای او کم بها شدند یاقوتها قوله الباز انت فان تفخر فلا عجب ❊

وسائر الناس في عيني فواخيت ؛ یعنی بازتوی پس اگر فخر کنی پس نیست عیب و
باکی مردم درچشم من فاختها اند قوله اشم من قدمیك الصدق مجتهداً ؛ بولا نذل
قدم في لغلدا صیت ؛ یعنی من می بویم از هر دو پای تو راستی را در اجتهاد زیراکه قدم تو
است که در کفش او آوازه اجابت است شیخ العصر مولانا عبد الله یافعی که امام وقت و حجت دهر است
می فرماید درین بیت اشاره است بقول شیخ عبد القادر رضی الله عنه که قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله تعالی که او درین قول صادق و محق بود که از وارد حق این سخن گفته و اکابر
مشایخ شرق و غرب گردن نهادند مگر یکی در اصفهان بود که سلب حال او کردند ذکر مناقب الصدق
عالم اعیان الیقینی و کاشف اسرار سلونی قدوه وقت قبله عصر شیخ ابو عمرو
عثمان صریفینی رحمة الله علیه در نفحات الانس مولانا عبد الرحمن صاحب سفینة الاولیا می آرند
که وی گفته بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین به پشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده
دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد یکی میگفت سبحان من عنده خزائن کل شیء خلقه ثم هدی دیگری
میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمداً صلی الله علیه وآله وسلم و دیگری
میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا
الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من آنرا دیدم و شنیدم بیخود شدم چون بخود
آمدم دوستی دنیا و انچه در دنیا است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم
که خود در التسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی رهنمایی کند در روان شدم و نمی دانستم کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار
با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام باز دادم
سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیدم گفت من خضرام پیش شیخ عبد القادر
بودم که گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صریفین جذبه رسیده است و قبولی یافته و از
بالای هفت فلک ویرا ندا آمد مرحبا بك عبدی و او با خدای عهد کرده است که خود را
تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آر پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین

وبقلته و اذنت

وقبله الوافدين في هذه الوقت فعليك بملازمته خدمته وتعظيم حرمته وى گويد من بخود جازم نشدم
مگر که خود را در بغداد ديدم و خضر عليه السلام غائب شد و ويرا نديدم تا مدت هفت سال پيش شيخ عبد القادر
در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه اليه بالسنة الطيبة وجمع له كثيرا
من الخير اى عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبه وی
بلندتر باشد از بسیاری از اولیا و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد ازان طاقیه بر سر من نهاد
خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در
عالم است تسبیح حق سبحانه تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس نزدیک بود که عقل من
زائل شود شیخ پاره پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار ماند بعد ازان مرا چند ماه در خلوت
نشاند والله که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من بگفت و هیچ حال
و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش از آنکه بآن برسم مرا نگفت و مرا از چیزهای خبر داد که بعد از
اخبار وی همان واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست و پنج
سال درمیان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود و صاحب تکمله گوید از دو شیخ یکی شیخ ابو عمرو
عثمان صریفینی دوم ابو السعود احمد بن ابو بکر حریمی منقولست که در شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه می گفتند لو الله ما اظهر الله تعالی ولا یظهر الوجود من الاولیاء مثل
الشیخ عبد القادر رضی الله عنه یعنی قسم بوحدانیت او تعالی است که اظهار نکرد
حق سبحانه و نخواهد کرد از اولیا مانند شیخ عبد القادر رضی الله عنه یعنی از غیر صحابه دائمه کرامات او متواتر
و متصل بود بعضی بعضی اگر کسی کرامات او را خواستی که بشمارد در یک روز شمار کردن نتوانستی راوی
مذکور گوید ازین دو شیخ این سخن را دو شیخ دیگر روایت کرده اند که یکی ابو الحسن بغدادی معروف بخفاف
است دوم ابو محمد عبد اللطیف بغدادی معروف بمطرز رحمة الله علیهما که هر دو ولی اکمل اند میگویند
بعضی مشایخ عراق این سخن را استبعاد میکردند ایشان جواب دادند یا غیر ایشان از اهل علم که اگر
آن دو شیخ مطلع نمی بودند بر زمانه ماضی و حال و استقبال هرگز این نوع نمیگفتند و قسم یاد نمی کردند

ذکر مناقب الصدق سالار رهبری و اخیار برتری قدوة الاعیان
زبدة الزمان سهیل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه در نفحات آمده ایشان
از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای این طائفه است صحبت با خال خود
محمد بن سوار داشته و هم وی گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود
می‌نگریستم خال مرا میگفت ای سهل برو و بخواب که دل مرا مشغول میداری و هم وی گوید روزی مرا گفت
هیچ یاد نمیکنی آن خدای را که ترا آفرید گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب خود سه بار بگوی در دل خود نه
آنکه زبان تو بجنبد الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم وی را آگاه
کردم بعد از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چندگاه آنرا گفتم در دل خود و وی را آگاه گردانیدم بعد از آن
گفت هر شب یازده بگوی چندگاه آنرا گفتم در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بگذشت
گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت نمای تا بقبر درآئی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا
و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وناظره وشاهده ایعصیه
یعنی کسیکه حق سبحانه با وی باشد و ناظر و حاضر او بود آیا عصیان کند ایاک والمعصیة یعنی
بپرهیز خود را از معصیت او رحمه از سهیل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا
علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد و هر که عمل کنی و نیکان بینی و دیدار و صحبت دهد با نیکان
و ترا قبول ندهد و هم وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت منافق یعنی مادام
که از فقر بترسی منافقی زیرا که نظر بظاهر آیه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
نداری و هم وی گفته در تفسیر این آیه که ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل
آن بود که انصاف [illegible] در [illegible] احسان آنکه او را بقرآن [illegible] و هم وی گفته در تفسیر
قوله تعالی واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک
لا ینطق عن غیرک هم وی گفته [illegible] از [illegible] گرسنه کنید و هم وی گفته [illegible]
و [illegible] [illegible]

از مسلمانان که بکافری نزدیک تر گفت ممتحن بے صبر گویند وی سالها بواسیر داشت بیاران بعلاجی وی نیک میشدند زیراکه او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصوصت بود گویند سهیل ولایت ازان علت یافته بود بنابران دعا نه کرد تا ازوی به شود گویند درمیان مریدان وی عبانی بود امرد ازوی درخواست محاسن کرد سهیل گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی چون دست فرو گرفت محاسن نیکو بدستش درآمد صاحب مکاشفه صادقیه گویند وی یکی از کشاف حقایق بود با ارواح اعاظم اولیا، ماضیه و مستقبالیه ملاقی بوده اکثر احوالات ایشان چنان میگفت که در واقع همچنان بود در گذشتگان و در آیندگان همچنان بوقوع می آمد وی مبین صادق بود در هر دو واقع و وی از زمان حضرت ما **غوث الاعظم** رضی الله عنه هشتاد و هشت سال پیش بوده که در وقت خود خبر داده که بعد از من مردی از سادات شریف العلوی در بغداد بوجود آید نامش عبد الله شیخ عبد القادر باشد و او فرزند ارجمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است اکنون مرا او را درین عالم چنان می بینم که روزی اهل بغداد و را تفحص کردند نیافتند بعد ازان که جستند دریافتند بر دجله شرط بغداد و دیدند که ماهیان دریا فوج فوج گشته نزدیک وی می آیند و سلام میدهند و دست و پای او را می بوسند و من میدیدم سوی وی و طرف تقبیل سماک تا آنکه قریب شد وقت نماز ظهر ناگاه شیخ عبد القادر را دیدم که بر سجاده سبز مرصع بطلا و نقره که بر ان دو سطر نوشته بودند بسطر اولی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مرقوم بود و بسطر ثانی سلام علیکم یا اهل البیت النبوة انه حمید مجید منقوش بود بعد ازان آن سجاده بر دجله دراز کشیدند میان آسمان و زمین چنانچه تخت حضرت سلیمان علیه السلام بر هوا بود دیبا آمدند مردان غیب که در مهابت و وقار شیر صفت بودند و از آنها مردی بود که تقدم منه و بر ایشان و در آمد بتواضع بخشوع و خضوع مقابل سجاده نشست و یاران وی می از مهابت شیخ صامت و ساکت بودند کانهم الجموا بلجام یعنے گویا که ایشان لگام کرده شده بودند از لجام قدرت پس بر پای ساختند نماز را پس شیخ عبد القادر بایستاد بامامت نماز و آن مردان و معشر اتباع او اهل بغداد نیز

اقتدا کردند با آن اما چون شیخ تکبیر میگفت همه ایشان و حاملان عرش با شیخ تکبیر میگفتند و گاهیکه
شیخ تسبیح میخواند همه ملائکه آسمان نیز میگفتند و چون شیخ تمجید میخواند از دهن شیخ نور سبزی برآمد
که میرسید آن نور بعنان آسمان الواقع والوقع بعد از ادای نماز برداشت شیخ دست خود را بدعای
و شنیدم من که میخواند این را اللهم اسئلک بحق حبیبی محمد حبیبک واسئلک بحق
حبیبی محمد خیرتا من خلقک انک لا تقبض روح مریدی و مرید مریدی الا علی
التوبة راوی ذو الکشف فرماید ملائکه را دیدم که میگفتند امین امین و ما نیز موافقت
میکردیم ملائکه پس از عالم اعلی ندا آمد بشری فانی استجبت لک یعنی بشارت بر تو باد که
اجابت کردم دعای ترا راوی گوید یکی از ابدالان حق سفر باید که من حضرت شیخ را در بغداد همچنان
یافتم چنانکه در حکایت سهیل آمد یعنی که شفا و معاینه دیگران گردید ذکر مناقب الصدق
عمدة المحدثین فخر المفسرین ذات اقدس مقدس قدوة العرفاء
محقق زبدة العلماء مدقق باباشاه فتح محمد محدث رحمة الله علیه حضرت
ایشان خلف عین العرفا مسیح الاولیا شاه عیسی جند الله بودند که جمیع کمالات انسانی علما و فضلا
بحضور پدر بزرگوار خود کسب نموده باجازت پدر چهار حج گذارده هر چهار بار بمدینه منوره رفته بودند
و بعد پدر شریعت یک حج هم بجا آوردند غرض در مرتبه تجلیم چون بمدینه آمدند ما ایشان فتح محمد
بود خطاب باباشاه فتح محمد محدث از روضه منوره برآمد از آن وقت ایشان ملقب بلقب باباشاه
و محدث کردند گویند چون مرتبه رابع محدث بحج بود که پدر ایشان را ایام وصل جسمی با محبوب حقیقی شد
مسیح الاولیا در وقت نزاع با آواز بلند گفت فتح محمد شاه برهان راز الهی که یکی از خلفاء
کمال ایشان بود در آنوقت بیرون حجره حاضر بود جواب دادند فتح محمد حاضر نیست غلام کمتر برهان
حاضر است در حال شیخ را غشی شد از خود برفت بعد چندی بخود آمد باز فرمود فتح محمد بار دیگر
شاه برهان ... الله بعرض رسانید شاه فتح محمد بحرم شریفه رفته اند غلام کمتر برهان حاضر است کرت
بعد اخری شیخ را توجه بآن سو شده ... در آن ... حاضران بیاس گریه کردند بار سیوم شیخ ...

شد و گفت فتح محمد شاه برهان التماس نمودند باشاه فتح محمد با جازت آنحضرت در سفر حجاز انچه
ارشاد حضور ست صدور یابد عرض نمودند صدق یا رسول الله النصیب لصیب وصدق
یا ولی الله عرفت ربی بفسخ العزایم یعنی من میخواستم انچه بمن داده اند بفتح محمد بدهم و
ارادت الله میخواهد به برهان پس ایشان را پیش طلبیده انچه گفتنی بود گفتند و انچه دادنی
بود دادند امّا بوقت گفتن و دادن این کلمه بزبان آندند برهان مستحق این نعمت فتح محمد بود او
تعالی بتوارزانی فرموده اگر فتح محمد از سفر بیت الله مراجعت کند و طالب حق گردد بشرط
شروط این راه بدرجه تمام قیام نماید از و دریغ نداری بعد از ان جام وصال نوشیده برحمت حق
پیوستند راوی گوید با باشاه فتح محمد محدث از حرمین الشریفین در برهانپور رونق افزا شدند یعنی
بسمع شاه برهان راز الهی رسید در حال سواری مرشد همراه گرفته معه مریدان و خلفا باستقبال
ایشان رفتند هر گاه ملاقی شدند آداب مرشدانه از صاحبزاده بجا آورده ایشان را در پالکی سوار
نموده خود هم دوش داده اندرون بلده آورده از همه بازارها گردانیده در خانقاه بر مسند
مرشد نشانده خود دست بسته پیش صاحبزاده استادند باباشاه فتح محمدث بعد ادای این مراتب
براز الهی گفتند شما انچه لوازم ارادت بود بعمل آوردید اکنون التماس من اینست که انچه نعمتی
پدر من بشما رسیده است من مستحق انیم از ان سرفراز فرمایند و مرا یکی از ان خود دانند
راز الهی گفتند حضرت بجای مرشد من اند و حالا از حرمین می آیند یقین است انچه فیوضات
و برکات تازه درین سفر رسیده باشد این پیر غلام پدر را خواهند داد و این چه سخن
است که ارشاد میفرمایند محمد فتح گفتند یا شیخ چنین نفرمایند من امیدوار و محتاج
آمده ام و دیگر شنیده ام که حضرت شیخ ثانی نیز در حق من حواله بشما داده از جهان
تشریف بردند از ان دریغ ندارید بار دیگر راز الهی همان سخنان اعتقادیه میان آوردند
محدث موصوف بکمال الحاح و زاری عرض کردند که مرا طلب حق دامنگیر است
و ست ... بر نخواهم داشت تا از جناب حصه خود نخواهم گرفت شاه برهان

راز الهی فرمودند صاحبزاده من اگر همین میخواهید مبارک است اما بشرط ادای لوازم طریقت من
حاضر خدمت ام یا بافتح محمد گفتند هر چه امر باشد بجان و منت قبول است راز اله فرمودند فتح محمد حالا
این مسند بشما زیب میدهد برخیزید چندی خاکروبی آستانه من کنید که ودیعت تو در آن نهاده اند
راوی گوید در حال فتح محمد برخواستند و سرگرم خدمت شدند مدتی طهارت خانها پاک میکردند راز
الهی درین ایام کم التفاتی بدرجه کردند که در گفتن نمی آید این مجاهده بروایتی تا شش ماه بود و بعضی
قریب سالی گفته اند الغرض بعد ایام معدود حضرت راز اله بصاحبزاده گفتند فتح محمد حالا این مجاهده
بس کن چندی کلوخها مصلیان مسجد آماده دار تا ترا سود دهد از آن وقت حسب الحکم این ریاضت
هم بجا آوردند روزی از روزها راز اله نشسته بودند و ایشان سبد کلوخ بسر کرده از صحرا می آمدند
و واقع چنان شد که سبد کلوخ از سر بالا بود و ایشان بمراقبه در رفتار بودند راز الهی بمجرد دیدن
این حالت فرحان و شادان پیش آمدند و سبد مذکور از سر ایشان بسر خود برگرفت و بیکی سیر دود گفت
این کلوخ نگاه دارید هر گاه که از جهان بروم بجای کلوخ قل المنیت که نجات من در آن است بعد از
بصاحبزاده غسل طریقت داده لباس خرقه پوشانیده بار دیگر بر مسند مشیخت نشاندند خود آداب طریقت
بجا آورده بعرض رسانیدند خداوند نعمت اکنون آنحضرت صاحب مسند و صاحبزاده اند این مسند از شما
مبارک و زیبنده باد چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب راقم الحروف
گوید اری این جاده حق است نعما نعما لا لینیت هر که خدمت کرد او مخدوم شد و او را تصانیفات
مقبول است در هر علم خصوص در فقه مفتاح الصلوٰة فتاده مفتی به است و در علم حقایق و سلوک
عوالم خمسه و عقاید صوفیه مصباح طریقت و در علم عبادت از ایشان اوراد فتحیه و فتوح الاوراد
کافیست **من کلامه** سیر جمیع سالکان باعتقاد اکثر اهل کشف جبروت منتهی میشود که حقیقت
انسانی است و بعضی محققین چنانکه شیخ محی الدین ابن علی العربی حضرت پیر این ضعیف عبد العزیز مکی
برین هستند که سیر عارف محقق یا غوث یا فرد کامل که بر قدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد
بوجه تبعیت تا بهاهوت تا میرسد یعنی سیر او باول مرتبه میشود اما دیگران را بعد از رسیدن

بجبروت

بحضرت مشاهده آن مرتبه میشود اگرچه متصف بآن نمیشوند- العزیز بگوش پرهوش
بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه سخن وارادتها
میگوید و سندی از کتاب ایشان کامل می آرد که شیخ عبدالکریم گیلی در مناقب مصطفویه
میگوید- فخلقه من نوره وخلق العالم منه یعنی حضرت حق سبحانه تعالی شانه
وجود رسالت علیه الصلاة والتحیت را از نور خود آفرید و همه کائنات عالم را از نور محمدی
پیدا کرد و این ظهور از آنحضرت عالم است که همه ذرات موجودات عالم را شامل است
چنانکه خود میفرماید- انا من الله وکل شیئ منی- و آنحضرت نبوت مرتبت و حمیت
منزلت را در هر زمان ظهوری است خاص در مظهری که آن مظهر در ظاهر خلیفه آنحضرت
باشد و آنحضرت در باطن حقیقت آن مظهر شود و در وجود عالم تصرف بنیات میکند
برحسب قابلیت و بمقدار حوصله خویش و افضل ایشان و اکمل آنها باعتبار تجلی ظهور
خاص اوبرادر و پسر عم و قایم مقام او جهت ارشاد امت او امام الائمه سلطان الاولیا
سند الاوصیا امیر المومنین علی المرتضی سلام الله علی نبینا و علیه از اینجاست که جمله
مشایخ صوفیه در باب خرقه و تلقین ذکر بدان حضرت اسنا د کنند و این فیض تا قیام
قیامت جاری ماند و همچنین ظهور خاص نور مصطفوی بر وجه کمال در ولد و فرزند او
وارث حال او و مقام او و نائب او در باب تصرف ولایت او در خلق عالم قطب العالمین
امام المتصرفین سلطان المحبوبین غوث الاعظم است رضی الله عنه- هر ولی را قدمی است
براندازه خود چ من قدم بر قدم جد خود م در هر جا چ و قول انا علی قدم جدی محمد
دلالت میکند بر کمال ظهور او و مقاله مذکوره در تحمله و در کتاب بهجة الاسرار بروایت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی موجود است آرے از آثار تجلی نور محمدی
قول قدمی الی اخره است یعنی صدور قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
بعد الفناء عن وجوده والبقاء بالله عزوجل بامر ربی بود آرے و نعم القول را قبول کرد

وانقیاد نمود آنکه او را حضرت حق مطلع گردانید بر سری که در حضرت ایشان مستودع
است و در حقیقت آن سر قایل القول است - هم روی گوید شیخ حماد بن ابی البرکات
و شیخ عبدالرحیم بن عباس میگویند شنیدیم ما از شیخ منصور بطایحی بن ابی بکر الرفاعی و از شیخ
احمد بن عبدالله صوفی رحمة الله علیه که میگفت دیدم من روزی در خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم را استاده در مسجد مدینه که اصحاب گرد آنحضرت بودند و روح شیخ عبدالقادر
حاضر است بصورت مردی آمد و نزد آنحضرت علیه السلام پس نهاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر سلطان الاولیاء سید عبدالقادر و گفت فضیلت
فرزند من بر جمیع اولیاء و مشایخ که اولین اند و آخرین تا قیامت ورای اصحاب من تمامت
است مانند فضل من و مرتبه من که نزد خدا تعالی بر جمیع پیغمبران در منزلت است پس
فرمودند مرا با منصور این پسر من سید عبدالقادر خاتم ولایت منست و نیابت دولت
من قریب است که روشن شود بدو شریعت من و طریقت من و حقیقت من و این
فرزند منست که فخر میکنم بدو پس اشاره کرد بوجه مبارک آنحضرت و گفت کسی که تعظیم کرد و دوست
داشت این پسر مرا پس بزرگ دارم او را و دوست دارم او را بشفاعت خود در
روز قیامت او را و هر که بغضب آرد و متوجه نشود مر این پسر مرا بدرستی که در غضب او رد
مرا و دور کرده شود حال او و هم وی گوید پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه والسلام در اثنای
کلام بر خیز ای منصور و بشری باد مرا بشارت مرا بولادت این پسر من بعد چهل روز شیخ منصور بطایحی
فرماید پس وقتیکه بیدار شدم از خواب متحیر بودم در کمال عظمت و ولایت او پس برخواستم و نشانه
دادم بولادت او بعد از چهلم مر امت را چنانکه فرموده بود آنحضرت علیه السلام پس اراده کردم
اینکه بشارت دهم فاطمه را از ولادت پسر او شیخ عبدالقادر پس آمدم نزدیک او که شنیدم که کلام
میکنند شیخ عبدالقادر با مادر خود در شکم مادر خود و بعض از کلام او این بود که گفت مادر خود را بجائیکه
که او در بطون مادر بود السلام علیك یا امی فاطمه پس گفت مادر او وعلیك السلام یا ولدی

ما اسمك قال اسمی عبدالقادر - پس ترا مادر او گفت ای فرزند بگو مرا چیزی از پند
ونصیحت وبنما مرا از راه راستی تا اینکه می بینم ذات پروردگار خود را. راوی گوید پس گفت شیخ عبدالقادر ای مادر من
بشنو از من ارکان را و بکن آنرا بر مواظبت و مداومت برای خود و برای من پس این طریق اقرب است از طرق الی الله
تعالی و آن دوام طهارت است و دوام صوم و دوام سکوت و دوام در خلوت بودن و دوام
ذکر حق کردن با خلاص تمام و دیگر حلاوت و حضور است پنهان و آشکارا و آن گفتن
لا اله الا الله است و دوام نفی کردن خواطر است در ما سوی الله و دوام ربط دادن
دل است با تصور شیخ بر طریق تسلیم میت مر غسال را و دوام ترک اعتراض علی الله است
در آنچه که گردان اندازد و از روی نفع باشد یا ضرر و ترک سوال از وی و از بهشت یا پناه گرفتن
از دوزخ پس راوی گوید پس بشارت دادم من بولادت او بعد چهل روز چنانکه مامور بودم
بگفتن آن هم وی بسند صحیحه می آرد که شیخ ابو المداین مغربی میگفت بودم من روزی ایستاده
نزدیک شیخ عبدالقادر رضی الله عنه و او نشسته بود بر سریر در خانقاه خود و من میدیدم
بطرف او به تعظیم و محبت او و همچنین نظر کردم بسوی او مدت دراز پس دید بطرف من و تبسم
کرد و گفت یا ابا المدین قسم بخدای عز و جل هر که دید مرا یا ببیند ولد مرا از اولاد من یا اولاد
اولاد مرا ببیند به تعظیم و اخلاص و محبت تا روز قیامت پس خوبی باد مر او را و داخل شود بهشت
را بغیر حساب زیرا که بتحقیق خدای تعالی وعده داده مرا در شب معراج من و وعده او تعالی حق است پس فرموده [illegible]
پنجبار در شب جمعه و سه بار در روز پنجشنبه که دیدم او تعالی را بعین سر و قلب پس فرمود یا ابا مدین این سر سری است از اسرار الله تعالی
هر که بخت خدر باید و درین مسئله کتمان سر اولی ست و هم وی گوید شیخ عبدالقادر رض فرمود یا ابا
مدین هر که بیعت کرد بمن یا بیعت کرد با ولد من از اولاد وی یا بیعت کرد با خلیفه من از
از خلفائی من تا روز قیامت داخل کند خدای تعالی او را در بهشت بغیر حساب پس بر خواست و
اندرون خانه رفت - و هم وی گوید بروایت شیخ علی بن عبدالرحیم آمده که میگفتند بودند مر آنحضرت
را بسیار از مریدان که از تعداد و شمار کردن نتوانند و همه واصلان حق بودند اما از آنها نسبت

بودند از اہل خدمت و بست ہفت ہزار خلفاء کامل بودند کہ ہر یکے از مرتبہ دیگر فائق بودند۔

رشحه سوم از مقصد اول در بیان مناقب اولیاء متأخرین رحمة الله علیهم اجمعین در ذکر [illegible]
الصدق متصرف ولایت ابدی کاشف حقایق صمدی واقف اسرار ازلی افضل
محققین زبدة العارفین فرد اکمل شیخ الاکبر محیی الدین ابن علی العربی رحمة الله علیه [illegible]

لطائف اشرفی میگوید وی بیک واسطه نسبت خرقه بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه داشت و درین
طریق که وی از دست شیخ ابو محمد یونس القصار هاشمی خرقه پوشیده و از کبار خلفاء آنحضرت بوده و شیخ ابو مدین
مغربی نیز تربیت یافته بود و اکثر مشایخ وقت را دیده است و [illegible] و میان اهل الله شأنی عظیم است
حالی قوی چندان کشف حقایق که از وی بظهور رسیده از دیگری کم باشد قول و فعل و حال وی جمع [illegible]
است که بحکم خلاف مصطلحات وی قدم بیرون نمی‌نهد بلکه به تحقیق آن [illegible] تقلید وی اند [illegible] چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در باب وجود مطلق انکار داشت [illegible]
که شیخ رکن الدین مذکور ببزرگی شیخ اکبر و جلال وی در بسیاری از جزئیات فتوحات اعتراف نموده [illegible]
که وی قدوه قائلان وحدت الوجود است و بسیاری از فقها و علمای ظاهر [illegible] طعن کرده اند [illegible]
جماعه از صوفیه وی را بزرگ داشته اند و اعظم اسباب طعن در وی کتاب فصوص الحکم است [illegible]
محمد پارسا نقل می‌کنند که ایشان می فرموده اند فصوص جان است و فتوحات دل [illegible]
یکی از مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است در آنجا آورده که [illegible] شیخ اکبر [illegible]
در یکی از تصانیف خود می‌فرماید که قصد من از تصنیف این کتاب چون سایر مصنفات نبود بلکه سبب تصنیف
این بود که بر من از حضرت حق [illegible] وارد میشد نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بعضی بیان از آن مشغول
ساختم و بسبب بعضی دیگر در خواب یا در مکاشفه از حق سبحانه بآن مأذون و مأمور می‌شدم صاحب نفحات
و تکمله گویند که وی را با شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ملاقات افتاد هر یک از ایشان در دیگری نظر کردند
آنگاه از یکدیگر مفارقت نمودند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود بعد از آن شیخ اکبر را از حال شیخ
الشیوخ پرسیدند گفت مردیست که مملو است از سر تا قدم در سنت پیغمبر علیه السلام و چون از شیخ الشیوخ
از حال وی پرسیدند گفت وی دریای حقایق است صاحب مراد [illegible] از فتوحات می آرند که شیخ اکبر

دران می فرماید که در سنه ست وثمانین وخمسمائة در مجلسی حاضر شدم با یکی از علما مذهب فلاسفه مناظره شد که وی
اثبات نبوت چنانکه مسلمانان میکنند نکردی وانکار خوارق ومعجزات انبیا نمودی اتفاقاً فصل زمستان
بود دران مجلس منقلی افروخته بودند فلسفی گفت که عامه می گویند که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند
واو نسوخت این محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام را پس بنیاد تاویل کرد وگفت که
مراد باتش مذکور آتش غضب نمرود است ومراد از انداختن ابراهیم در آن آتش گشتن کلان غضب بروی وتمام
شد شیخ گفت ای فلسفی این آتش که در منقل است همان آتش است که تو میگوئی بالطبع محرق است گفت
آری پس شیخ منقل را برداشت وآتش را در دامن وی ریخت وگفت دست خود را بیار چون دست وی نزد
آتش رسید نسوخت پس شیخ فرمود ای فلان سوختن ونسوختن آتش بفرمان حق تعالی است نه بمجرد طبع منکر
اعتراف نمود وایمان آورد والغرض شیخ اکبر جمیع مقامات سلوک ترقی کرده بمقام فردیت رسیده بود که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت در مقام فردیت بودند وخضر علیه السلام نیز در مقام فردانیت است
کمالات وخوارق عادات واحوالات وی بی اندازه است چنانکه از وی بوجود آمده کم از بعض الفرقه شنیده
باشد ووی بالاتفاق اکثر اهل الله امام وپیشوای صوفیه است که عبد الرزاق کاشی او را از جمله چهار خاتم
خاتم ولایت محمدیه گفته در رساله منه شیخ علی البغدادی گوید از استاد طریقت شنیدم رحمة الله علیه
شیخ علی العربی در معارف کامل بود وپاس تشرع بدرجه داشت که هیچ دقیقه شرعی از وی ساقط نشده بود
کمال زهد وتقوی وورع در مزاج داشت ومراتب طریقت را نیز بانتها رسانیده بود اکثر اوقات سجده
شیخ عبد القادر جیلانی مستفیض میشد گویا که یکی از ندمای آنحضرت بوده وقتی حضرت ایشان رسید ندای علی
همین مقبول ایشان بودی اما عقد نکردی که سنت موکده سید عالم است شیخ علی العربی گفت یا سیدی
من حاضر وی داده که لوح محفوظ نظر وپیش من بود چون نگاه کردم نام خود را در مرقوم دیدم
هیچ اسمی بولدیت مرقوم نبوده بنا بران عمدا این سنت را ترک دادم که نتیجه عقد ولد صالح است در حال
آنحضرت فرمودند العلی بیا بنشست خود بنشست من لیکن یک فرزند در صلب من باقیست که از تو
میدهم پس او همچنان کرد ودر همان شب عقد نمود وبعد عشا بخلوت تنها او تعالی ازین را حامله کرد که بعد

منقضی ایام شیخ اکبر بوجود آمد غرض این همه طراوت و نضارت توحید الهی که در دانش او ظهور یافته هم یک رشحه
از دریاء وجود آنحضرت بود ازین است که خلاصه عرفا شاه عیسی جند الله می گوید که دو محی الدین در دین امت
محمدیه موجود گشتند که یکی را صفت علم بکمال دادند و آن شیخ محی الدین ابن علی العربی و یکی را صفت تصرف و
قدرت بوجه اتم عنایت کردند و آن قطب الاقطاب سلطان الاولیاء میران محی الدین سید عبد القادر که هر دو
صفت بکمال داشت و هم راوی مذکور چنین گوید و بسند می آرند که چون ابن عربی متولد شد پدرش شیخ علی
بن محمد العربی او را بخدمت آنحضرت آورد شیخ عبد القادر جیلانی نظری کرد و فرمود سبحان الله بحمده یعنی سپاس
و ستایش مر خدای تعالی را که طرفه مردی بوجود آمده که بوقت خویش فرد زمانه خواهد بود و هم اسراری که اولیاء الله از ما
ما پنهان کرده اند او همه را ظاهر و آشکارا خواهد کرد و شارح گلشن راز فرماید بسا علماء ظاهر انکار صوفیه کرده اند
و بباطن معتقد و مخلص ایشان بودند چنانکه امام عبد الله یافعی در ارشاد الطالبین گوید مولانا شیخ عز الدین
عبد السلام که از ائمه مذهب شافعیه بود در باب شیخ گفتی محی الدین ابن عربی زندیق است روزی یاران او
گفتند که ما میخواهیم که قطب وقت را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی فرمود آن برای محافظت
ظاهر شرع است رحمة الله علیه الغرض بگوش بر هوش بشنو که چنین ولی اکمل و افضل خوشه چین این انجاب
در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب مخازن قادریه بسند صحیح وی آورده که گوید
شیخ محی الدین بن علی عربی در فتوحات مکیه می فرماید که ابن رواحه در شهر دمشق آمد و سلام کرد و خبر داد
مرا از حضرت شیخ رضی الله عنه که جماعت بزرگان میگفتند ان ام هذا الشاب لما کانت حاملة به فعطست
فحمدت الله تعالی فقال لها من جوف بطنها یرحمك الله بصوت سمعه من حضرها
یعنی ابن رواحه گوید درستی که مادر این جوان حامله بود یعنی حضرت شیخ در شکم مادر خود بود چون مادر شیخ
عطسه کردی الحمد لله گفتی خدا را ستایش یاد کردی که مسنون موکده است شیخ عبد القادر در شکم
مادر بودی هر بار جوابش یرحمك الله بصوت اعلی گفتی که همه حاضران می شنیدند الغرض
صاحب مخازن قادریه در مقام دوم از مخزن اول بسند صحیح می آورد که شیخ الاسلام مقتدا امام
شیخ محی الدین علی العربی در فتوحات مکیه در باب مناقب آنحضرت که مشحون بمضمون قدمی

قوله منهم رجل واحد وقد يكون امره في كل زمان اتيه وهو القاهر فوق عباده
له استطالة على كل ما سوى الله وشجاع ومقدمه كبير الدعوى بحق يقول حقا ويحكم عدلا
كان صاحب هذا المقام امامنا وسيدنا الشيخ عبد القادر الجيلي ببغداد كانت له الصولة
والاستطالة بحق على الخلق كان كبير الشان اخباره مشهورة لم القه ولكن القيت صاحب
زماننا في هذا المقام ولكن كان السيد عبد القادر اتم في امور من هذا الشخص الذي لقيته
يعنے از بعضی اقطاب یکی مرد است که تحقیق امر او در هر زمان آینده باشد و او قاهر است بر بندگان خود
ومر او را درازی دستگاه است بر همه چیز که غیر خدا تعالی است و دلیر است و پیشوا است بزرگ دعوی کننده
است که براستی میگوید گفتن حق را و حکم میکند عدل را و هست آمر د صاحب این مقام که امام ماست و مهتر ما
و نام پاک وی شیخ عبد القادر جیلی در بغداد است و مر او را حمله کردن است و درازی دستگاه است براستی
بر خلق و کبیر الشان است و اخبار او در همه عالم مشهور است اما ملاقات نکردم من او را و لیکن ملاقات کردم
من صاحب زمانه مرا که درین مقام است لیکن سید عبد القادر تمام تر است در امورات دیگر ازین شخص که
ملاقات کردم من او را صاحب **مخازن قادریه** در شرح این عبارت گوید ای یا کلام شیخ اکبر
مشعر و دال بر اثبات قدم آنحضرت است بر همه اولیاء اولین و آخرین که ولایت مجرده دارند و شیخ
محی الدین بن علی العربی ولی اکمل است در قول وی اصلا کذب نیست اگرچه آن ولی اکمل نام
قدم صریح نگرفته اما در همه عبارت کنایت قدم بر رقبات جمیع اولیاء اولین و آخرین کرده است که هر فقره
او مدلل این معنی است چنانکه مراد **امره فی زمان آتیه** دلالت بر اثبات قدم آنحضرت بر همه اولیاء
خدا دارد و دیگر چون آنحضرت پای مبارک خود بر رقبات ایشان نهادند و همه ایشان قبول کردند پس
فوقیت آنحضرت بر همه ثابت گشت برای همین معنی. **وهو القاهر فوق عباده** در شان آنحضرت گفته
و این آیت قرآنی است که در کلام مجید ضمیر هو راجع بسوی خدا تعالی است اما چون شیخ اکبر مرتبه هر یک ولی
از اولیاء الله تعالی را مشاهده و معاینه کرد در میان مراتب ایشان مرتبه آنحضرت را علیا یافت پس اقتباس آیت
کرد و ضمیر هو راجع سوی آنحضرت گردانید و مراد عباده اینجا اولیاء اولین و آخرین اند چه درین اقتباس

آیه برای آنحضرت نکته لطیف و رمز شریف است بر موحدان محقق و عارفان مدقق مخفی نیست دیگر له الاستطالة

علی کل ما سوی الله هم دلالت می کند که قدم شریف آنحضرت بر گردنهای همه اولیا پیشین و پسین است

یعنی چون درازی دستگاه آنحضرت بر همه چیزها که غیر خدا تعالی است باشد پس چگونه قدم او بر گردنهای همه اولیا

نباشد و دیگر چون آنحضرت وجود خود را در وجود حق بالکلیه فنا کرد و فنا الفنا رسید بی حجابه در همه اشیاء

و ذرات کاینات محبوب حقیقی خود را یافت و مشاهده و معاینه کرد و شوق تجلی او تعالی آنحضرت را امان

در داد که اصل دلیری آنست ازین جهت از میان اولیاء کبار و اقطاب ذو الوقار آنحضرت را شجاع

گفت که اولیاء دیگر را این قدر دلیری نیست دیگر چون آنحضرت در مقام جمع الجمع شد که انتهای منازل

سلوک است پس پای مبارک بر همه گردنهای اولیا گذشت ازین است که آنحضرت را هم قدمی گفته یعنی هر گاه که قدم آنحضرت

بر رقبات اولیا ثابت شد در انوقت روح شیخ اکبر حاضر بود گردن خود دراز کرد و همه ایشان مشاهده کردند که گردنهای

خود را دراز کرده اند پس ان روح شیخ چون در عالم دنیا آید آنحضرت را مقدم گفت و دیگر مراد از کبیر الدعوی

بصراحتا نه کنایتا همین قول قدمی الی آخره ست بحق ای بصدق یعنی شیخ اکبر گوید آنچه آنحضرت گفته اند حق است و

راست است و دیگر مراد از یقول حقا و یحکم عدلا یعنی از گفتار راست و فرمان درست مراد همین قول قدمی است

که لفظ مقدم و کبیر الدعوی شاهد آنست دیگر صاحب مخازن گوید شیخ محی الدین ابن علی العربی اول مدح آنحضرت

کرد چنانکه گذشت بعد ازان برای یقین سامعان اسم مبارک آنحضرت را بر زبان آورد و گفت کان صاحب

هذا المقام امامنا الشیخ عبد القادر الجیلی ببغداد کانت له الصولة والاستطالة بحق علی الخلق

یعنی هست صاحب این مقام پیشوای ما و مهتر ما الشیخ عبد القادر جیلانی در بغداد که هست برای او حمله یعنی

تصرف او بر خلق است هم وی گوید معنی آنکه چون آنحضرت قدم مبارک خود بر رقبات ارواح اولیا اولین

و آخرین نهادند خدا تعالی بر خلق وجود آنحضرت را کمال تصرف و دستگاه عطا فرمود که این تصرف ها در دنیا ثابت

قایم و جاریست و دیگر از کلام شیخ معلوم میشود که شیخ در زمان آنحضرت نبوده برای آنست که لم القه گفته

یعنی ملاقات نکرده ام من او را و دیگر معلوم شد که در زمان شیخ اکبر یکی ولی اکمل بود که او را ملاقات کرده

است آن ولی شیخ ابو السعود بالشبلی که صفت او در کتاب خود بسیار کرده است و ابو السعود مداح آنحضرت است یا دیگری

باشد الغرض هر کسیکه باشد اما حضرت غوث الاعظم از وی تمام تر آید در امورات دیگر چنانکه می گوید و لکن کان
الشیخ عبد القادر اتم فی امور من هذا الشخص الذی لقیته یعنی یکی از ان امور همین قول قدمی الی
آخره باشد که کسی نگفته و هم نخواهد گفت **ذکر مناقب الصدق محرم راز خفی و جلی واقف
اسرار ابدی و ازلی قدوة العرفا زبدة الفقرا کاشف امور آلهی مشاهد حقایق
الاشیا کماهی صاحب قلب سلیم الشیخ عبد الکریم گیلی** رحمة الله علیه نقلست
گویند شیخ را در مقام الوهیت استغراق بدرجه بود که افاقه از ان اندکی میسر میشد هر ان در دریای توحید غوطه زن بود
گاه گاهی چون بحال آمدی هم سکر غالب بودی چنانکه روزی شخصی پیش شیخ خلقنا الله گفت شیخ تبسم
کرد و فرمود نحن جعلنا الهنا اله بالوهیتنا یعنی ما گردانیدیم الله را بالوهیت ما صافتر آنکه خالقیت چنانکه
بمخلوقیت زیبد و رزاقیت بمرزوقیت منزه همچنان الوهیت ما بظهور رسید اگر ما نبودیم اله را اله که گفتی
اگرچه الهیت بودی در سطوت وحدت و اینکه اثبت است وجود ماست بود ما و بود ما وجود ما دا دازین
عالم منزه است میمود الغرض حضرت ایشان فرد وقت بودند صاحب خوارق و مقام عالی
داشتند صاحب تصانیف عمده اند خصوص کتاب انسان کامل که محتوی بر شصت و سه باب است
برعایت عمر انسان کامل فتاوی صوفیه است چندان اظهار حقایق دران مندرج و مندمج است که در
کتب دیگر نباشد و اتفاق اکثر عرفا است که اگر این را پهلو زن فصوص گویند سزاست و هم بجا العزیز
بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل و شیخ افضل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید
صاحب مخازن سند می آرد و می گوید که شیخ عبد الکریم گیلی در کتاب انسان کامل در بحث تجلیات گفته
که حضرت سلطان الاولیا شیخ عبد القادر جیلانی را تجلی ذات شده است و ان اجل ولایت است پس پای
وی بر گردنهای اولیا اولین و آخرین چگونه نباشد بلکه مراد اجل ولایت همین قول قدم است
ایضا منه صاحب تسلیه قادریه سند می آرد و می گوید که شیخ عبد الکریم گیلی در کتاب خود انسان
کامل سفر باید یعنی در ذکر قیامت صوری و معنوی بیان می کند و ان را باحوال عارف نسبت می نماید
و می گوید الصوری یحصل بسلامان من الاحراق بالنیران والمعنوی یحصل به الامان

من مکر الرحمن فهذا هو المقام الذی نزل الشیخ عبد القادر رضی الله عنه وحیث قال ان الله تعالی عاهدنی سبعین عهدا ان لا یمکرنی مما بعد ذلک یعنی مقام صوری در جنان یافتن از دوزخ امان یافتن باشد و در مقام معنوی از مکر رحمن امان یافتن است واین امان از مکر رحمن مقام مخدع که شیخ عبد القادر رضی الله عنه بدان مقام نزول فرموده وبدانجا رسیده واز پیست که شیخ فرماید بدرستیکه الله تعالی با من هفتاد عهد کرده است از روی عهد کردن اینکه مکر نکند بمن بچیزی بعد آن عهود وواثق ومواثیق صادق راقم گوید از کلام شیخ دو لطف حاصل شد یکے آنکه اجل ولایت خاصه آنحضرت است دیگر مقام مخدع که موضع قول قدم است الی آخره ذیر شیخ میفرماید ودو شعر شریف آنحضرت درین تایید تمام می دهد چنانکه خود بجای در قصیده می فرماید شعر فاعطانی المولی اجل ولایة ؛ فلم یعطها غیری لیوم القیامة یعنی داده است مرا او تعالی که مولای منست بزرگترین ولایت که هرگز تا قیام قیامت کسے دیگر را نداده شود شعر ما قلت حتی قیل لی قل ؛ ولا تخف فانت الدینا امن من نقضیة یعنی آنحضرت رضی الله عنه می فرماید نگفتم من این قول را تا اینکه گفته نشد مرا که بگو وتا اینکه گفته نشد که خوف مکن پس تو نزدیک امن یافتی از نقیض هستی ونقیض ضد امن را گویند که مراد از وی مکر باشد صاحب مخازن گوید این مقام غایت ونهایت بزرگتر است که هیچ ولی وقطب از مکر حق امن نیافته است وکیفیت امن از مکر در تکمله وبهجة الاسرار وفتوحات شیخ مذکور است انشاء الله تعالی بیشتر بمقامی نوشته آید

ذکر مناقب الصدق قطب الاقطاب فرد الاحباب شیخ العصر فرید الدهر خاشع وباکی قدوة الابرار فخر الاخیار عالم خاکی افلاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیه تعالی

است از سیر العارفین مے آرند که چون خواجه قطب الدین در قصبه اوش متولد شد ویک ونیم ساله گشت پدرش از سر در گذشت مادر وے صالحه پاکدامن بود پرورش وی می نمود چون قریب به پنج سالگی رسید مر او را با اطفال همسایه پیش معلمے فرستاد در میان راه پیری نورانی با وی ملحق گشت واز کمال مهربانی دست خواجه بگرفت پیش شیخ ابا حفص معلم برد که وی بکمالات انسانی آراسته بود وبا وی گفت که این کودک را نیک تعلیم کن که یکی از کبار اولیاء الله گردد شیخ ابو حفص بجان قبول کرد چون آن پیر رفت

معلم با خواجه پرسید که آن پیر را می شناسی خواجه گفت نی معلم فرمود این حضرت خضر علیه السلام است که تعلیم را
بمن حواله نمود و در خیر المجالس خواجه نصیر الدین محمود میفرماید که خواجه قطب الدین بعد از فراغ
علم در بغداد بصحبت امام ابو اللیث سمرقندی تحفه و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت خواجه خواجگان یا خواجه بزرگ فایز گردید خواجه بزرگ
بسبب کمال مهربانی در اندک ایام سیر سلوک وی را با تمام رسانید و از شرف خرقه خلافت بهره مند گشت و در اکثر
کتب چشتیه مذکور است که حضرت خواجه هژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد و در بیت ساکن
مریدان صادق تربیت کما ینبغی نمود در سیر الاولیا می آرند که حضرت خواجه وقت خفتن هر شب سه هزار
درود خوانده خواب کردی چون درویش متاهل گشت بسبب تزویج سه شب اتفاق خواندن درود نشد
یکی از مریدان وی احمد رئیس نام آنحضرت علیه السلام را بخواب دید که می فرماید ای احمد سلام من بختیار کاکی
برسان و بگو که هر شب که تحفه درود بمن میفرستادی می رسید سه شب است که نمیرسد چون وی از خواب
بیدار شد پیغام آنحضرت علیه السلام بخواجه رسانید خواجه قطب الدین همان زنی که خواسته بود پیش
طلبیده و مهر او بدو تسلیم داده او را بگذاشت بعد از آن متوجه جانب هندوستان گشت و از آنجا
عریضه اشتیاق بکمال فراق بخدمت خواجه بزرگ نوشت بمضمون آنکه اگر اشاره شود شرف پابوسی حاصل
نماید خواجه بزرگ در جواب نوشتند قرب جانی را بعد مکانی مانع نیست خود همانجا باش بعد چندی بهمان طرف توجه نموده
آمد در سیر العارفین می آرند که سلطان شمس الدین التمش را از مدتی اراده بوده که قریب شهر یک حوض
بنا سازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
را بخواب دید که در جایی سوار ایستاده اند وی را فرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوض بسازی
تا خلق فیض بردارند درین جا بساز که من ایستاده ام چون سلطان بیدار شد آنجا که آنحضرت علیه السلام
ایستاده بودند در خاطرش نماند حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الدین فرستاد که شبخوابی
دیده ام اگر فرمان شود آمده عرض نمایم خواجه فرمود آری من میدانم که آنحضرت علیه السلام
برای ساختن حوض شب ترا ارشاد فرموده اند همانجا می روم که آنحضرت علیه السلام سوار ایستاده بود

سلطان نگوزه بعزت همانجا برسد پس خواجه در همان محل رفته بدوگانه مشغول شد سلطان نیز بخدمت پیوست
آنجا را که فراموش کرده شناخت و نشانه از سم اسپ آنحضرت علیه السلام دران زمین برآمده و در نشانه سم اسپ اثر
آبی پیدا شده بود دید پس در آنجا حوضی ساختند و بالای آن نشانه سم اسپ گنبدے برآوردند سبحان الله
عجب جای پرفیض واقعست در سیر العارفین می آرند که خواجه بعد از تاهل فتوح کم گرفتے درخانه ایشان همیشه
تنگی معاش بود از سلطان المشایخ منقولست که خواجه بزرگ با پانصد درم حضرت ایشان را اجازت
فرموده بودند که اگر ضرورت باشد وام گرفته خرج لابدی نماید گویند چون دو سه فاقه متواتر گذشتے از زنان
حرم خواجه از شرف الدین بقال که همسایه بود وام گرفتے و خرج متعلقان نمودے روزی زن بقال گفت
اگر من در همسایه نمی بودم حال شما چه شدی این سخن زن حرم خواجه بخدمت معروض داشت خواجه فرمود
از امروز هرگز وام نستانی در حجره مبارک طاقے بود بدان اشاره کرد و گفت هرچه ترا در کار شود بسم الله
گفته دست در طاق انداز مطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه هر وقت که دست دران طاق میانداخت
کاکهاے گرم برمی آمد که قوت خود و متعلقان میشد از ان وقت خواجه کاکی خطاب شد و خواجه بزرگ
اورا از راه مهربانی و شفقت اکثر اوقات بختیار گفتے از آنجهت ویرا بدان لقب ملقب کردند از سلطان
المشایخ منقولست که خواجه را استغراق بسیار بود اگر کسے برای زیارت وی آمدے بعد از دیری
خبر شدے یکدو سخن بجهت خاطر داشت گفتے و اورا رخصت کردے و فرمودے که مرا معذور دارید
دیگری در فنا احدیت مستغرق بود که پسر خواجه وفات کرد آنحضرت را از ان واقع خبر نشد راوی مذکور
گوید از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید حضرت خواجه از نمازگاه باز گشت آنجا آمد که الحال
روضه متبرکه اوست آنجا زمین صحرا افتاده بود و هیچ قبر در وی نشده بود پس خواجه بر سر زمین بایستاد
و در تامل شد عزیزان که همراه بودند عرض کردند که امروز روز عیدست خلق منتظر ملازمت خواهند بود
فرمود که ما را ازین زمین بوے دلها می آید در ساعت خداوند زمین را طلبیدند برای مدفن خود
زمین منظوره خریده نمودند در فوائد السالکین گنجشکر میفرماید روزی در مجلس خواجه قاضی حمید الدین
ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود موزه دوز

و مولانا فقیه خداداد که پیش نظر هر یکی از ایشان از عرش تا ثری حجاب نبود حاضر بودند سخن
در باب حج افتاد خواجه ما بر لفظ مبارک راندند که حق تعالی را بندگان اند که چون در مقام خود باشند
خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند عزیزان که حاضر بودند برخواسته ایستاده شدند
همه در تحیر مستغرق گشتند چنانکه از خود خبر نداشتند و من نیز مستغرق بودم خواجه و آن عزیزان و من
دست با یکدیگر بر داشتیم چنانکه در طواف خانه کعبه تکبیر می گویند می گفتیم آنگاه بخود باز آمدیم کعبه را پیش خود
معائنه کردیم آنچه شرائط طواف خانه بود بجا آوردیم پس هاتف ندا داد که طواف شما قبول افتاد بعد از آن
هر یکی بجای خود بنشستند این کمترین ستان برخواست رو بر زمین آورد که بجانب قصبه هانسی
روان شود چون نظر خواجه بر من افتاد چشم پر آب کرد پیش از آنکه من بگویم فرمود بابا فرید روان خواهی شد
باز رو بر زمین نهادم که هر چه فرمان شود فرمود برو تقدیر چنین رفته است که در وقت نقل خواجه بزرگ
من حاضر نبودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نباشی آنگاه روسوی یاران کرد و گفت
برای مزید نعمت این درویش فاتحه و اخلاص بخوانید همه خواندند بعد از آن مصلا و عصا عنایت
فرمودند و گفتند برو بخدا سپردم هذا فراق بینی و بینک و هم در سیر العارفین می آرند که در خانقاه
شیخ علی سنجری مجلس سماع بود درویشان صاحب حال بودند حضرت خواجه نیز تشریف داشت
مغنیان این بیت از قصیده احمد جامی می گفتند — کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
خواجه را حالتی پدید آمد که مطلق از هوش رفت شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی
خواجه را بخانه آوردند قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه روز خواجه بهمان حال مستغرق بود و هم قوالان
بتکرار همان بیت میفرمودند و وجدی نمود چنانکه استخوانهای مبارک بجای نمانده بودند سیوم روز
احوال استغراق بسیار غلبه کرد بقاضی حمید الدین فرمود دستار و خرقه و نعلین چوبین که از خواجه
ما رسیده بفرید مسعود رسانید پس این بگفت و جان بمشاهده حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی
گوید در شب وفات خواجه مرا غنودگی روداد در معامله دیدم که خواجه جانب بالا میرود و میفرماید
که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم که خواجه نقل کرده است

رحمة الله علیه العزیز بگوش پر ہوش بشنو که چنین ولی اکمل و شیخ افضل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب روضة المفاخر سید علی بغدادی گوید و بسند صحیحه می آرد که روزے در مجلس خواجه شیخ حمید الدین مذکور و بدر الدین مزبور و دیگر اعزا که از کمال افراد وقت بودند حاضر بودند شخصے از بغداد آمد و گفت ما می شنویم که ہنگام گفتن شیخ عبد القادر جیلانی قول قدمی را الی آخره خواجه معین الدین حسن سبقت از جمله اولیا برد و کلمه و گفت که خدا و رسول او را خوشنود ساخت قطب الاقطاب گفت آرے خواجه ما در آنوقت جوان بود و بکوه حران در ریاضت مشغول بوده که مامور شد و گفت آنچه گفت و فرمود وقتیکه خواجه من معین الدین حسن سابق است در وضع رقاب پس مرا جز نسبت غلامی نمیرسد و این قصیده بر زبان راند قطب الاقطاب مسکین بغلامی درت منسوب است ؛ داغ مهرش بقفا حضرت غوث الثقلین - عارفے فرماید مراد از داغ مهر نشان کف پای مبارک آنحضرت است و مولوی باقر هندی همین شعر کردی را در رساله خود که مسمی بمحبوب القلوب است بنظم هندی بسته اما راقم را تلاش این قصیده بدرجه است جز دو بیت مطلع و مقطع نرسیده ع جوینده یابنده بود - بنابران تمام قصیده نگارش نیافته هرگاه که بهم رسد همین جا نوشته آید **ذکر مناقب الصدق قدوة العرفا زبدة العظما فخر العلماء عارف بالله حاجب بارگاه الوهیت واقف راز صمدیت افضل الفضلاء بالله شیخ نجم الدین صغری** رحمة الله علیه نقلست حضرت ایشان را صغری بنابران گویند که نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر است و وی یکے از کمال خلفاے شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی ست و این شیخ نجم الدین مرید و خلیفه رشید شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهم حاصل تقریر عمار یاسر و این نجم الدین صغری از خلفای شیخ الشیوخ است غرض این نجم الدین سهروردے که ملقب بصغری است قطب وقت شیخ عصر بود که حضرت شیخ از و فخر میکرد و اکثر اوقات میفرمود نجم الدین ما ستاره ماست که کلبهٔ تاریک از درخشش گشته و هم ایشان صاحب خوارق سینه و مقام عالیه و قدم راسخ و نفس صادق داشتند کرامات ظاهره

ازحد از و بظهور آمده گویا ذات مقدس ایشان مخزن کرامات و معدن خوارق بوده ای عزیز
بگوش بر هوش بشنو که چنین ولی اکمل بروایت شیخ افضل خود درشان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه میفرماید که صاحب تکمله بسند صحیحه می آرد که شیخ نجم الدین سهروردی گفت وقتیکه
نزدیک شیخ خود شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی چهل روز در خلوت بودم سیوم روز چهلم شیخ را در معامله
دیدم که بر سر کوهی بلند استاده است و نزدیک او جواهر بسیار است و در دامن کوه خلق بیشمار
اند شیخ الجواهر را بصاع وزن می کند و بر خلق ایثار و پراگنده کند که ایشان بر می چینند و چون
الجواهر کم میشود باز از سر افزون میگردد گویا که چشمه از جواهر است چون از معاینه فراغ یافتم
نزد شیخ خود رفتم پیش از انکه صورت واقعه بعرض رسانم فرمود ندای نجم الدین آنچه تو دیدی همه
حق است که امثال آن از عطیه شیخ عبد القادر جیلانی ست رضی الله عنه که غوثش فرموده است مرا
از علم کلام داور ادستی مبسوط بود از خدای تعالی در تصرف که فاعل نافذ و خارق دائم است و قدم را
که گفت قدمی الی آخره پرسیدم عوض کلام چه باشد فرمود من در جوانی بعلم کلام مشغول بودم
و چند کتب دران علم یاد گرفتم بحدیکه دران علم دانا شدم عم من مرا ازان باز میداشت من باز
نمی آمدم چون دید که مفید نمی افتد روزی مرا باخود بزیارت شیخ عبد القادر برد و گفت ای عمر
این زمان بخدمت بزرگی می رویم که دل او خبر میدهد از خدای تعالی پس خود را هوشیار دار تا
از برکات رویت او محروم نکردی چون نزد شیخ رفتیم و نزدیک او نشستیم عم من گفت یا سیدی
این برادر زاده منست عمر نام مشغول بعلم کلام ست هرچند ازان علم باز میدارم باز نمی آید حضرت
شیخ فرمود ای عمر کدام کدام کتب یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان فلان پس دست مبارک بر سینه
من کشید و فرود آورد والله آنچه یاد کرده بودم همه فراموش شد یک لفظ ازان یاد نماند گویا که هرگز
نخوانده بودم ولیکن حقتعالی فی الحال بر دل من باب علم لدن کشاد که از پیش شیخ سخن حکمت گویان
برخواستم پس آنگاه مرا فرمود یا عمر انت اخر المشهورین من العراق یعنی تو آخر از مشهوران
خواهی شد از عراق عجم عوض کلام اینست گفتم آری شیخ عبد القادر سلطان طریق است و

تحقیق تصرف است در وجود ذکر مناقب الصدق فخر الاولیا زبدة الانبیا قدوة العرفا
وحید العصر فرید الدهر زین العارفین زبدة المحققین شیخ الوقت ذو القدر خواجه فرید
الدین گنجشکر رحمة الله علیه نقلست در سیر العارفین از سلطان المشائخ می آرند که چون حضرت
گنجشکر در شهر کایان مسجد مولانا منهاج الدین تبریزی نزول فرمود روزی در مسجد مذکور مطالعهٔ کتب
مشغول بود که خواجه قطب الدین بختیار کاکی از جانب اوس در همان مسجد تشریف آوردند دیدند جوانی پاک رو
نیک خو با دل صاف در مطالعهٔ کتب مشغول است فرمود ای مسعود چه کتاب میخوانی ایشان عرض کردند
این را نافع میگویند گفت میدانی که نفع ازین نافع خواهد بود گنجشکر گفت که نفع من از نظر کیمیا اثر شما
خواهد بود و این بگفت فی الفور برخواست سعادت قدم بوسی حاصل کرد و بدل معتقد گشت چون خواجه از
ملتان متوجه جانب دهلی شد گنجشکر تا سه منزل همراه بود بعد ازان خواجه فرمود بابا فرید چندگاه بعلم
مشغول باش بعد ازان در دهلی بیا و بصحبت من قرار کن از سلطان المشائخ بتحقیق پیوسته که گنجشکر در آن
ایام هژده ساله بود که بخدمت خواجه پیوست در راحت القلوب آمده که گنجشکر شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را
و غیره در بغداد و شیخ سیف الدین باخرزی را هم دریافته اند در بخارا که شیخ هر بار نظر بجانب ایشان میکرد و گفت
که این کودک آخر از مشائخ روزگار گردد و ازینجا باز بملتان آمده از شیخ بهاؤ الدین زکریا ملاقات نمودند
ایشان بعد مصافحه پرسیدند که کار خود تا کجا رسانیده خواجه گفت اگر بگویم بر گوشه که تو نشسته در هوا شود همین
سخن از زبان خواجه بیرون نیامده بود که کرسی بر هوا شد شیخ بهاء الدین بران کرسی زد که قرار گرفت و گفت
مولانا فرید کار خود را نیکو رسانده و ازانجا در دهلی آمده در خدمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رسیدند و خود را
بشرف بیعت خواجه مشرف ساختند گنجشکر فرماید سیوم روز ازین نعمت مرا داد و بمقامی رسانید که در
ره سفر مدن قدم بصدق بود راوی گوید چون گنجشکر در شدت مجاهده ضعف غلبه کرد دست بعد هشت روز
یا هفت روز دست بر زمین زدی و چند سنگریزه برداشتی چون بدهن مبارک شدی همه شکر گشتی و حلوه
اول که شکر گشت از دهن بیرون کرد مبادا که مکر و فریب باشد چون واقعه بخواجه باز نمود خواجه فرمود
برو همچو شکر شیرین خواهی بود چون ازانجا برآمد هر که می دید گنجشکر خطاب می کرد صاحب سیر العارفین گوید

وجه تسمیه آنکه روزی وی بخدمت خواجه می آمد از ضعف ریاضت پایش بلغزید بزمین افتاد پارهٔ گل بدهن رسید شکر شد ازان وقت گنجشکر گویند در اجبار الاخیار آمده که سوداگری بود چند گاو شکر بار کرده میرفت شیخ ازوی شکر طلبید وی گفت این بار نمک است شیخ فرمود نمک باشد سوداگر چون بار را بکشاد تمام نمک برآمد وی بعجز پیش آمد شیخ فرمود شکر باشد چون بار بکشاد تمام شکر شده بود سلطان المشایخ فرماید چون خواجهٔ بزرگ در دهلی تشریف آورد بخانهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی نزول فرمود گنجشکر نیز درانزمان بخدمت خواجه قطب الدین بود چون نظر خواجهٔ بزرگ بروی افتاد فرمود بابا قطب الدین این جوان را تا چند در مجاهده خواهی سوخت چیزی بخشش کن قطب الدین عرض نمود که مرا چه مجال که درپیش آنحضرت عطای توانم کرد فرمود تعلق بتو دارد آنگاه خواجهٔ بزرگ مستقبل قبله در حجره بایستاد خواجه قطب الدین نیز موافقت نمود پس گنجشکر را بخواند درمیان خود و او جا داد بعد ازان هر دو بزرگ در حق وی دعا کردند بعد ازان خواجهٔ بزرگ گفت فرید شمعیست که خانوادهٔ درویشان ازو روشن خواهد شد سلطان المشایخ فرماید در ابتدا حال خواجه عسرت کمال بود چنانکه امروز که من در خانهٔ گنجشکر سیر می بودم مارا روز عید بود روزی یکی از حرمهای او آمده عرض نمود که فلان پسر از گرسنگی هلاک شد فرمود بندهٔ مسعود چه کند تقدیر حق درآمد او از جهان سفر کرد رسنی در پای او بستند بیرون اندازید سبحان الله چه استقامت بود و چه همت عالی داشت بعد ازان فراغت رو نمود و شهرت عظیم شد و کرامت در عالم شایع گشت و فتوحات از هر طرف رسیدن گرفت و هم سلطان المشایخ فرماید محمد نام یاری بود بر بعضی اسرار گنجشکر اطلاع داشت روز جمعه در مسجد آن یار عقب خواجه نشسته بود که بیهوش گشت چون بافاقه آمد گنجشکر از وی پرسید که ترا چه بود و باز خود بر لفظ مبارک راند که از آن در نماز مرا معراج بود ترا هم از نعمت درویشان نصیب شده از استماع این معنی قاضی قصبهٔ اجودهن بشدت پیش آمد و محضر کرد در چند روز همه خانمان هلاک گشت هیچ متنفس در خانهٔ او سلامت نماند هم سلطان المشایخ فرماید چون از گنجشکر رخصت شده در دهلی آمدم خرقه و گلیم که از خدمت خواجه یافته بودم آن را پوشیده در مسجد جامع رفتم شرف الدین قیامی مرا طلبید و کیفیت بیعت و خرقه از من

پرسید بار دیگر گفتم باستماع حال حضرت گنجشکر را حاضر یا دنا مناسب گفت و مرا به بدی یاد کرد با وجود آنکه
تو شنیده بودی بایستی که در گذاشتی تحمل کردم چون باز بخدمت گنجشکر در اجودهن رفتم صورت واقعه عرض کردم گنجشکر در غلبه
حال بر زبان راندند شرف الدین رفت چون باز بدهلی آمدم شرف الدین نمانده بود من کلامه ایضاً فرمود
باحق تعالی باید ساخت که همه بستانند اگر او ندهد چون او بدهد همه کس نستانند و فرمود گریختن از خود رسیدن
بحق باشد و فرمود نادان را زنده بدان و از نادان دانا مناعد مکن و فرمود نان هرکس مخور ولی نان
همه بده و فرمود اهل را در هیچ جا فراموش مکن و فرمود سخن از قیاس مگو و در آرایش خود مکوش و نفس را
از برای جاه بتقید مکن و حرمت خاندان قدیم نگاهدار و بر توانائی خود تکیه مکن و چون با اهل دولت نشینی به
دین را فراموش مکن عزت و حشمت در عدالت و انصاف دان و بوقت توانگری بزرگ همت باش
چون رحمت حق رو بتو آرد از دیگر ریز و دشمن را بمشورت برانداز و دوست را بتواضع بند کن و بعیب خود
بینا باش و بسخن تلخ دشمن از جا مشو اگر همه خلق را دشمن خواهی متکبر باش اگر آسودگی خواهی حسد مکن و
همیشه در آن کوش که بمرگ زنده باشی گویند چون حضرت شیخ را شب ماه محرم رحمت مرض غلبه کرد نماز
خفتن بگذاشت بعد ازان بیهوش گشت در ساعتی بهوش آمد پرسید که نماز عشا گذارده ام یا نی گفتند
بلی فرمود یکبار دیگر بگذارم تا چه میشود همین نوع سه کرت نماز خفتن ادا نموده بعد ازان کلمه یا حی یا قیوم
گویان جان بمشاهده حق تسلیم کرد رحمة الله علیه ای عزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان
سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب مناقب غوثیه بسند می آرد و می گوید که شیخ
آدم بنوری که مصنف کتاب کفایت الاسرار است دران می آرد که در مجلس شیخ ما فرید الحق والدین
گنجشکر رحمة الله علیه ذکر قدم شریف شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه برآمد حضرت شیخ ما گفت
اگر من دران زمانه می بودم هر آئینه باز رو قدم مبارک ایشان را بر حدقه چشمان خود می نهادم
زیرا که پیر پیر من خواجه معین الدین حسن در انوقت وضع رقاب کرد فمنصبی ان اقول علی حدقه
عینی یعنی گنجشکر گفت پس منصب وحد من اینست که گویم پای مبارکش بر حدقه چشمان من است
است چه جای کردن باشد ذکر مناقب الصدق شیخ نامدار محیط ملک و دیار قدوه

ابرار زبدهٔ اخیار محرم اسرار الهی مخزن انوار نامتناهی اکمل الواصلین شیخ بدیع الدین الملقب به شاه مدار رحمة الله علیه نقل است از مرآة الاسرار عبد الرحمان چشتی می آرد و میگوید حضرت ایشان را غرائب احوال و عجائب اطوار بود چنانکه از وی نقل میکنند که خود می فرماید در ابتداء حال غلبهٔ عشق پیدا شد از خانه بدر آمدم و کنارهٔ دریا رسیدم و بر جهاز سوار شدم در میان دریا جهاز غرق شد ایشان بر یک تخته ماندند ان تخته هم در یک جزیره رسید سیر میکردم روزی از غیب معماران پیدا شدند و زمین را هموار کردند و ابدا پیدا شد آب پاشی کردند بعده فراشان رسیدند آن مقام را خیام برپا کردند و بفروش انباشتند من بعجب و ترسان در محفل شدم در بان گفت در انتظار شما نشسته ام از اندم تا از هفت محل گذشت چون بمحل هفتم رسیدم دیدم مردی سبزپوش بر تخت نشسته است چون مرا دید سلام گفت جواب سلام دادم بطلب او بالای تخت رفتم در ان نشستم چیزی از قسم طعام بود دست شسته با وی هم کاسه شدم بعده وی یک صندوقچه آورد و از ان یک پیراهن و دستار و جامه برآورد در دستار نام مهتر آدم علیه السلام نوشته بود و در پیراهن نام مهتر ادریس علیه السلام و در ازار نام مهتر ابراهیم بود آن هر سه جامه مرا پوشانید و برخواست و گفت ای فلان مرا می شناسی گفتم نه گفت من مهتر خضرم بحکم آمدم و این همه بتو دادم مبارک باد بعد ازان غائب شد و آن محل نماند گویند ازان تاریخ حضرت ایشان چیزی نخوردند و نپوشیدند و هم جامهٔ ایشان بجا نه گذاشت بعد ازان بخدمت شاه طیفور شامی رسیدند مرید شدند و حضرت ایشان مرید سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی اند خواجه طیفور فرمودند آنچه علاقهٔ دنیوی داری مدار بدیع فی الحال قبول کرد ازان روز ایشان بلقب مدار مشهور شدند و ایشان از اولاد ابوهریره رضی الله عنه بودند صاحب سفینه گوید وی در مقام صمدیت بود از مقامات سالکان بود تا دوازده سال طعام نخورده و لباس که یکبار پوشیده بود بار دیگر احتیاج تجدید غسل او نشد و اکثر احوال مرقعه بر روکشیده بودی هر کرا نظر بر جمال وی فتادی بی اختیار بسجده آوردی و میر اشرف جهانگیر سمنانی در ملفوظ خود نوشته که درمیان ما و شاه بدیع مدار صحبت ها بسیار بود و در سفر مکهٔ معظمه همراه او بودم نام پدر ایشان

قدوة الدین و نام مادر ایشان فاطمه بود عبد الحق دهلوی فرماید قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود رحمة الله علیه ای عزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل و فرد افضل و شان
سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید ملک العلما شهاب الدین جونپوری در ملفوظ
قطب الابرار شیخ بدیع الحق والدین مدار می آرد و میگوید که آنچه حضرت ایشان بفقیر خطاب میکردند
وارشاد می نمودند فقیر از زبان مبارک ایشان هر چه که می شنید آنرا بنوک قلم بند میکرد و بعضی از
آنست که روزی در مناقب اولیاء ما تقدم و محاسن آنها فرمودند که ای قاضی هیچکس بعد از صحابهٔ
کرام در رتبهٔ امامت ایهٔ عالیمقام مثل شیخ عبد القادر جیلی رضی الله عنه نیست و نباشد و هیچکدامی
از اقطاب و اغیاث امت مرحومه برتبهٔ او نرسیده و رسیدن نمی تواند چه او را در ولایت شان
عظیم است و منتهای مراتب اهل مناصب از قطب عالم و فردیت و محبوبیت است اما او از آن مرتبها
ترقی کرده بمنزل قرب صدیقیت تمکن یافته است و هنوز ترقی در ترقی است و او را مقام وراء الوراء
است که در آن میرساند قاضی گوید پرسیدم ای شاه عالم پناه تفصیل مرتبهٔ وراء الوراء چیست فرمودند
وراء الوراء باطن احدیت است که مرتبهٔ مطلقهٔ صرف است که از و بالاتر مرتبهٔ نیست که او را حقیقت
ولایت مطلقه نیز میگویند که عین ولایت مطلقهٔ محمدیه است و در تمامی امت محمدیه سه کس بوراء الوراء
رسیدند صلی الله علیه و آله وسلم یکی بهلول دوم سید الطائفه جنید سیوم شیخ عبد القادر جیلی رضی الله
عنه و گفت بعضی اکابر رجال سیومی اویس القرنی را گفتند چهارمی شیخ عبد القادر را و بعد او تا این
زمان هیچ کس بوراء الوراء نشده اگرچه زعم دارند و گفت اهل وراء الوراء را همیشه مفاوضت در تجلی ذات
که تنزل نمیکنند از آن مگر برای ادای فرائض اما شیخ عبد القادر را با وجود این منزلت اعلا اتباع تمام
و قدم بر قدم سید انام علیه الصلوة والسلام بوجه اتم واکمل بوده که در اشتغال عبادت و درس علوم دینی
و تربیت طالبان و ارشاد مریدان و تصرفات ظاهری و باطنی در هر زمان از آن مقام وقفه نمیشد
و تصرفات روحانیه او تا این وقت جاریست و وضع رقاب مردم بامر ایزدی زیر قدم وی برای
تعظیم نسبت و گفت ای قاضی جائیکه بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رسیده بمتابعت آن

تصرف ولایت شیخ فرا گرفته است و هیچکس از مشایخ چهارده خانواده از عرب و عجم چنان نیست که از
خرقهٔ خلافت و نعمت و برکت آنحضرت محروم مانده است این درویش نیز از نیازمندان اوست و
گفت والله بالله ثم بالله اگر ختم نبوت بر سرور عالمیان نمیشد هر آئینه این بزرگ شایان آن بود ایضا
منه از خزانهٔ مجمع الفضائل می آرند که حضرت شیخ میفرمود ای قاضی مشایخ چهارده خانواده و
صوفیان این طائفه که پیشتر از عهد دولت شیخ بودند ایشان را خدا تعالی معلوم گردانید که در زمان آینده
یکی از اولاد حبیب من پیدا خواهد شد که نام وی عبدالقادر باشد و او قائل بامری ست که بگوید قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله جملهٔ مشایخ سلاسل قبول کردند و در ساعت مذکور گردن خود را
نهادند سبحان الله بجده خاکروب آستان قادری گوید این اخذ مواثیق از اولیاء مثل عهد گرفتن
خدا تعالی است در روز میثاق از انبیاء بر رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانکه قرآن معجز
بیان ناطق حال است بجائیکه میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و
حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه یعنی یاد کن ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم چون فرا گرفت خدا تعالی پیمان و عهد پیغمبران را و امم را اخذ میثاق تابع انبیا اند
و این میثاق اعظم است که حق سبحانه از همه پیغامبران گرفته است که شما و امم شما ایمان آرید بمحمد صلی الله
علیه وسلم و مضمون میثاق چنین است هرچه بدهم شما را از کتاب منزل و فهم آن پس بیاید بشما فرستادهٔ
از نزد ما که آن محمد صلی الله علیه وسلم است باور دارنده مر چیزی را که با شماست از کتاب و حکمت هر آئینه
ایمان آرید بوی و یاری کنید او را به تن خود اگر در زمان شما آید و الا نصرت دهید باظهار صفات
و نعوت او و امم خود را بیاری فرمائید حاصل آیهٔ کریمه جمیع پیغامبران اقرار کردند بر رسالت و نبوت
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم در روز میثاق همچنان اعتقاد و اقرار کردن اولیاء وی بود زیرا که گردن
نهادن تعلق بجسم دارد و اقرار کردن بروح بود **ذکر مناقب الصدق سلطان المشایخ
قطب الاتقیاء زبدة الاصفیاء کشاف حقایق وصاف دقایق الملقب به
محبوب اله خواجه نظام الدین اولیاء رحمة الله علیه** نقلست صاحب مرات الاسرار

گویند حضرت ایشان سرحلقهٔ اولیا است که حال قوی داشت آن قدر تصرفات که او را دست داده
هیچ یکی ازین طایفهٔ چشتیه را میسر نشده و وی از جمیع مقامات ترقی گذشته بمرتبهٔ محبوبی رسیده بود و حقتعالی
او را بخطاب سلطان المشایخ یاد فرموده بود صاحب نفحات گوید وی خالدی بود البته جامی سلسلهٔ
نسبتش یافته باشد صاحب سیر العارفین گوید آبا و اجداد سلطان المشایخ از بخارا و از انجا در لاهور رسیدند
و هم از انجا در شهر بداون آمده سکونت نمودند بعد وفات پدرش در بداون مادرش او را در مکتب نشاند
در چند روز قرآن تمام کرد و از اکثر علوم بهرهٔ کامل حاصل نمود و هم خود فرماید من در دوازده سالگی علوم
لغت میخواندم ابوبکر خراط از طرف ملتان آمد بخدمت استادم من اول کرامات شیخ بهاء الدین زکریا بیان
نمود بعد ازان بزرگی گنجشکر آغاز کرد مجرد شنیدن نام مبارک بی اختیار شدم محبتش در دل مستولی گشت
تا چنان شد که بعد از هر نماز نام آنحضرت تسبیح میکردم و ده بار میگفتم شیخ فرید و ده بار مولانا فرید گفته
آنگاه میخفتم پس چون شانزده ساله شدم مع والده و خواهرم عزیمت دهلی نمودم هر گاه در شهر دهلی
رسیدم اتفاقاً در جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر گنجشکر مسکن گرفتم از صحبت وی روز بروز اشتیاق
پای بوس گنجشکر زیاده تر گشت اما سه چهار سال دیگر در شهر ماندم بجهت تعلیم علوم بعد ازان روزی
پیش شیخ نجیب الدین رفته التماس فاتحه نمودم که من قاضی جایی شوم شیخ فرمود که خدا نخواسته که
تو قاضی شوی تو آن شوی که من میدانم بعد ازان از غلبهٔ اشتیاق دیدن گنجشکر در عمر بیست سالگی
گردم از همه مرادات دست کشیده از شهر دهلی برآمده بی اختیار روی باجودهن نهادم و از فیض صحبتش
بهره مند گردیدم بعد ازان گنجشکر فرمود من خواستم که نعمت سجاده و ولایت هندوستان بدیگری
بدهم اما تو در راه بودی که بر سر من ندا کردند که بدار نظام الدین بداونی می رسد این ولایت اوست
بدو دهی آنگاه بنده خواست که اشتیاق پابوسی که از حد غالب بود عرض نمایم اما دهشت حضور چنان
در گرفت که نتوانستم فی الفور خود بزبان مبارک راند ای اشتیاق تو ازین بیشتر است که ظاهر سازی
بعد ازان در خاطر بنده گذشت که هر چه از زبان خواجه بشنوم در قلم آرم هنوز در دل بنده نگذشته بود که فرمودند
زهی سعادت آنمرید که هر چه از زبان پیر خود بشنود هوش و گوش بدان متعلق دارد و آن را بنویسد

برکات آن دریابد انگاه فرمود که هیچ لحظه و لمحه نیست که در دل این کس ندامی دهد که زنده اندکی ست که وردی محبت حق است بعدازان فرمود درویشی پرده پوشی است بعدازان فرمود که اصحاب طریقت می فرمایند که زکوت بر سه نوع ست زکوة شریعت آنست که چون دو بست درم شرعی موجود شود ازان پنج درم در راه حقتعالی بدهد و زکوت طریقت آنست که از دو بست پنج نگاهدارد باقی براه حق تعالی صرف نماید و زکوت حقیقت آنست که از دو بست هیچ نگاه ندارد و تمام در راه حق خرچ کند بعدازان چون سلطان المشایخ بخدمت گنجشکر در سلوک در آمد التماس نمود که اگر فرمان شود ترک تعلیم گیرم گفت من کسی را از تعلم و تعلیم منع نکنم هر دو کار بکن تا کدام غالب آید گویند بعد از چند روز استغراق چندان بر حال وی غلبه کرد که خود بخود ترک تعلم کرد سلطان المشایخ فرماید وقتی گنجشکر رحمت داشت مرا چند بار بزیارت شهدا که در اجودهن بودند فرستاد چون ما بخدمت آمدیم عصا، خاص بن عطا فرمود و بر لفظ مبارک راند که بفرمان حقتعالی نظام الدین را ولایت هندوستان دادیم و صاحب سجاده خود گردانیدم بعدازان دست بنده برگرفت و در سوی آسمان کرد و گفت بر دبخدا سپردم فرمود این همه را امید هم بجهت آنکه در وقت اخرین تو بر سر ما نخواهی بود و من نیز در وقت خواجه خود حاضر نبودم در هانسی بودم بعدازان شیخ بدرالدین اسحاق را فرمان شد که مثال نوشته بده چون مثال شنیدم سر من در کنار گرفت و فرمود بخدا رسانیدم و فرمود برای تو دنیا از حقتعالی خواسته ام سلطان المشایخ فرماید بلرزیدم ازانکه چندین بزرگان بسبب دنیا در فتنه افتاده اند حال من چه خواهد شد در حال گفت که ترا فتنه نخواهد شد خاطر جمعدار پس شبی بوقت آخر شب میدیدم که عورتی در صحن خانه من جاروب میدهد پرسیدم تو کیستی گفت من دنیا ام جاروب خانه مخدوم میکنم آخر چنان شد هم وقت رخصت فرمود که اول در هانسی برو و مثال خود شیخ جمال الدین هانسوی را بنما بعدازان چون بدهلی رسی قاضی منتجب را نیز بنما اما نام شیخ نجیب الدین متوکل نگرفت حیران شدم چون در دهلی آمدم معلوم شد که شیخ نجیب الدین وفات کرده بود الغرض چون از خدمت خواجه باز گشتم در هانسی رسیدم شیخ جمال الدین را خلافت نامه نمودم بشارت بسیار کرد و این بیت بزبان خود راند ؎ خدای جهان را هزاران سپاس

که گوهر سپرده بگوهر شناس - گویند بعد ازان سلطان المشایخ در دهلی آمدند ولیکن دران ایام
چندان استغراق غلبه کرده بود که اصلا با خلق آمیزش نمیکرد و در گوشههاے خمول میماند اما وی از
آفتاب روشن تر بود خلایق از هر طرف روی اعتقاد بوی آوردند القصه در غیاث پور سکونت کرد
چون اژدهام خلق بسیار شد ازانجا بعزم مسافرت نمود جوانی در آمد و گفت آن روز که مه شدی نمیدانستی که
انگشت نمای عالم خواهی شد و گفت آن چه قوت و حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند
قوت آنست که با وجود خلق مشغول بحق باشد سلطان المشایخ فرماید پس ازهمان زمان نیت کردم
که همین جا خواهم بود و بمردم آمیزش خواهم نمود بعد ازان از هر قسم چه امراء و چه ملوک و علماء و شعراء و
درویشان وغیره بشرف زمین بوس مشرف شدند هیچکس را از شفقت عام محروم نداشتند هیچکس را
پیش وی مجال نطق نبود العرض هفت بادشاه در عهد دولت سلطان المشایخ در دهلی سلطنت
کردند ازانجمله بعضے مخلص بودند و بعضے مخالف مجملا ذکر همه کرده می آید یعنے سلطان المشایخ با نعمت
خلافت در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی رسید و وی بسبب بندگی و اعتقاد
که بخدمت گنجشکر داشت مخلص و معتقد سلطان المشایخ بود بعد ازان پسر او سلطان ناصر الدین محمود نیز
معتقد ایشان بود بعد ازان جلال الدین بر تخت نشست او نیز اعتقاد تمام داشت بعد ازان برادرزاده
سلطان علاء الدین نشست وی نیز در آخر بدل و جان معتقد بود بلکه بر هر نهج که سلطان المشایخ را ذوق
می شد آنرا نیز بیاینده می طلبیدے و بجهت متابعت خود هم می شنیدے و هر دو شاهزاده خود را که خضر خان
و شادی خان باشد مرید آنحضرت گردانید بعد ازان سلطان قطب الدین که پسر میانگی او باشد بر تخت
نشست و برادران خود بکشت چون ایشان مرید خواجه بودند ازانجهت خود مرید شیخ ضیاء الدین رومی شد
و با سلطان المشایخ بعناد پیش آمد اول چند مقالات پیش آورد که سلطان را ملزم سازد و هیچ یکی کارگر
نشد بعد ازان جمیع علماء شهر را جمع کرده قرار داد که تمام مشایخ شهر را اعلام کنید تا هر سه شب ماه
برای دیدن من بیایند و شیخ نظام الدین را بفهمانند که موافقت نماید اگر قبول نکند با خبر کنند تا بهر قسم
که دانم بطلبم بلکه چیزهاء نامناسب بر زبان راند قطب الدین غزنوی و عماد الدین طوسی و برهان الدین

یزدی و دیگر علماء پیش سلطان المشایخ آمده واقعهٔ حال باز نمودند که سلطان جوانست و بی عاقبت
اندیش درین هیچ قصوری لازم می آید و حضرت شیخ پیر است التماس ما یان قبول باید فرمود خدا امید آند
چه بظهور انجامد ایشان پیش سلطان آمده گفتند که ما شیخ را راضی کردیم خواهد آمد این مذکور در شب هفتم شوال
بود روز دیگر عزیزان و مریدان مثل امیر حسن شاعر و امیر خسرو وغیره پرسیدند که سلطان منتظر شب ماه ست
شما بدولت تشریف برند فرمودند من هرگز نروم ایشان اظهار کردند که سلطان ظالم است تا چه پیش آید
خواجه فرمود شما خاطر جمع دارید مرا در واقعه نموده اند که من بر بام خانه نشسته ام یک گاو شاخ قصد هلاک
من کرده است من شاخهای اورا گرفته بر زمین زدم تا هلاک شد انشاء الله تعالی سلطان دست بر من
نیابد گویند در شب بست نهم ماه مذکور سلطان بر بام عمارت هزار ستون دراز کشیده بود بعد یکپاس و چند
ساعت از شب گذشته خسرو خان آنجا آمده او را بکشت و این بیت میگفت ؎ ای روبهک چرا
نشستی بجای خویش ؛ با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش ۔ بعد از آن خسرو خان زن او را
در نکاح خود آورده بر تخت دهلی نشست و او نیز معتقد سلطان المشایخ بود بعد از آن سلطان غیاث الدین
تغلق بر تخت دهلی نشست روز دیگر عرض خزان دیده بهر که خسرو خان مبلغ داده بود بازپرس گردانید و
از درویشان نیز طلب مبلغ نمود همه درویشان واپس دادند چون از سلطان المشایخ طلب کرد
فرمود بیت المال بود مستحقان قسمت کرده شد ازین حرف غیاث الدین تغلق عناد بهم رسانید و حیله
تا بجد تفتیش آزار سے رساند بعضے علماء مخالف شیخ عرض کردند که سماع در مذهب حنفیه حرام است
شیخ خود ازین امر کار سے دیگر ندارد پس باشارهٔ سلطان درین باب محضر کردند و علما را جمع نمودند و حضرت
شیخ را حاضر ساختند شیخ تمسک بحدیث نبوی نمود مدعیان گفتند که شما مجتهد نیستید که تمسک بحدیث
می آرید قول ابوحنیفه بیارید سلطان المشایخ فرمود سبحان الله من حدیث نبوی میخوانم ایشان
قول حنفی می طلبند ابوحنیفه از که بود الکلام درین مقدمه تکرار بسیار شد غرض درهمان ایام شیخ علیم الدین
نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان رسید سلطان استقبال کرد شیخ علیم الدین اول سلطان المشایخ را
دریافت بعد از آن با سلطان ملاقات نمود و واقعهٔ حال را معلوم کرد و سلطان المشایخ را منع فرمود

که سلطان المشایخ اهل این کار نیست گستاخی مناسب نیست سلطان شرمنده شد اما از دل کینه نفاق [illegible]
بیرون نرفت اتفاقاً جانب لکهنوتی لشکر کشید بهمراه سید غیاث الدین متوجه آنجانب گشت وقت برگشتن از آنطرف
گفت که چون در شهر رسم اول شیخ را از شهر بدر سازم این سخن بخدمت شیخ رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور
است چون در عمارت تغلق آباد دو سه کروه از شهر دهلی آمده منزل کرد به نیت آنکه فردا در شهر شده شیخ را
بدر آرد همان ساعت از آسمان برق افتاد زیر عمارت مذکور با چند مصاحب هلاک شد بعد از آن سلطان
محمد بن غیاث الدین تغلق بجای پدر بر تخت دهلی نشست وی مخلص و معتقد سلطان المشایخ بود از ابتدای
جلوس او بهمان سال سلطان المشایخ رحلت فرمود سلطان محمد روضه متبرکه و گنبد عالی مزین بر سر
مرقدش ساخت در سیرت الاسرار آمده که سلطان المشایخ سه چهار ماه پیش از وفات خود از یاران
بزرگ را خلافت عطا فرموده و مثال اجازت نامه داده میر سید حسین کرمانی را امر فرمود که [illegible] خود
بر مثال خلفاء مذکور بنویسید چنانکه بر مثال خلفاء گنجشکر شیخ جمال الدین هانسوی انشا کرده از جمله
خلفاء مذکور شیخ نصیر الدین محمود را جانشین خود فرمود گردانید و فرمود که [illegible] دهلی [illegible]
سجادگی ایشان در ذکر مناقب ایشان گفته آید و بیماری وی از چهل روز پیش بود [illegible] جمعه
حالی پیدا شد و در اثنای نماز جمعه سجده‌ها کردند و گریه غالب شد همچنان در عالم تحیر آمد [illegible]
کرت غایب می‌شد و چند کرت حاضر و همین می‌پرسید که امروز جمعه است نماز گذارده‌ام همه خادمان
عرض نمودند که نماز گذارده‌اند میفرمود بار دیگر گذارم هر یک نماز را مکرر ادا می‌نمود و هم در اثنای حال
بخواجه اقبال که خادم خاص بود فرمود هر چه هست همه را برو قسمت کن و مقدار [illegible] نگاه ندارد
سید حسین آمده عرض کرد که همه را قسمت کردند مگر چند هزار من غله بجهت فقرا نگاه داشته‌اند
فرمود آن مرده ریگ را برای چه داشته‌اند پس دیوار انبارخانه‌ها را شگافته کردند و همه غله تاراج
نمودند و خانه‌ها را جاروب دادند بعد از آن جمیع دوستان آمده عرض نمودند که حال مسکینان
بعد خواجه چه خواهد شد فرمود شما را [illegible] در روضه من چندان معاش برسد که [illegible]
الغرض در مدت [illegible] طعام نمیخورد و سخن هم کمتر می‌گفت تا جان بمشاهده حق تسلیم کرد [illegible]

ایعز بر نگوش پر ہوش بشنو کہ دلی الکل وسلطان کل ذیشان سید نا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ
سیدمی فرماید مولوی باقر سندی در تالیف خودمی آرد ومیگوید کہ در محبوب المعالی مذکور است کہ روزی شخصے
در مجلس سلطان المشایخ آمد وی عارف بامعانی بود درحضرت خواجہ او را بتعظیم پیش آمد چون او نشست
از خواجہ پرسید چہ میفرماید در مقولہ شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ کہ گفتہ قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی
خدا تعالی ثابت است خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی میفرماید من آنوقت حاضر خدمت شیخ بودم بر بنا
فی الفور گفت ای فلان بلا شائبہ گمان یقین کن کہ کف پای مبارکت تاج تارک منست بعدہ مسطور در حال
دست خواجہ را بوسہ داد در تصدیق بر گفتار او کرد وگفت بارک اللہ فیک بعد ازان از مجلس بیرون
آمد شیخ ہمان قدر در تکریمش برخاست ور وانہ کرد چون حاضران پرسیدند خواجہ فرمود این مرد خضر بود
کہ بمن آمد بنا بر تعلیم آداب وتعظیم شیخ عبد القادر چنانکہ دیدید روایت ثانی ائمہ صاحب مناقب غوثیہ
از ملفوظ اسرار السالکین کہ تصنیف شیخ جنید نبیرہ خواجہ فرید الدین گنجشکر است می آرد وبسند صحیحہ میگوید
کہ شیخ جنید مذکور در مجلس رابع چنین آوردہ کہ سلطان المشایخ از حضرت سلطان الاولیا شیخ عبد القادر
جیلانی بہرہ مند است وآن چنان شد وقتیکہ سلطان المشایخ در مکہ معظمہ رفتند شیخ العارفین سید
سید عمر کہ از فرزندان سلطان الاولیاء انجا بودند خادمے را پیش ایشان فرستادند خادم آمدہ گفت
باشیخ شیخنا یدعوک سلطان المشایخ پرسیدند کہ سید عمر مراچہ دانند وچگونہ معلوم کردند سید فرمود
من یوم رکبت من الہند عینی الیک یعنی از روزیکہ سوار شدہ از ہند چشم من بتو نگران بود
سلطان المشایخ وحال از ایشان استفاضہ نمودند وخرقہ خلافت گرفتند وگفتند قدمہ
علی رقبتی یعنی قدم شیخ عبد القادر برگردن من ثابت است مولف گوید اینجا ضمیر غایب بنا بر
نہایت ادبست وکمال فصاحت **ذکر مناقب الصدق سید السادات منبع**
الکرامات شاہد باری مظہر انوار قدم مخزن اسرار کرم سید جلال بخاری
عاشق سرمست المشہور مخدوم جہانیان جہان گشت رحمۃ اللہ علیہ **نقلست** کہ وی
از شہر بخارا در ملتان رسیدہ بشرف ارادت وخلافت شیخ بہاء الدین ذکریا ملتانی مشرف گردید

واز اجازت شیخ در خطهٔ اُچه سکونت اختیار کرد و متاهل گشت و بعد ازان متوجه حرمین الشریفین شد
چون بمدینهٔ منوره رسید پایان روضهٔ انور آنحضرت علیه السلام بایستاد و گفت الصلوٰة
والسلام علیک یا جدی از بقعهٔ شریفه جواب برآمد وعلیک السلام یا ولدی بعد ازان
مجاوران مدینه بر صحت نسب وی تصدیق نمودند بعد ازان در مکهٔ معظمه بدیّ در صحبت شیخ الحرمین
امام عبد الله یافعی استفاده گرفت و داخل طریقهٔ عالیهٔ شد چنانکه شیخ ایشان را کتاب تحله که
مشحون بمضمون دلائل قدم است مرحمت فرموده و مخدوم از احرز جان نموده و یاران میگفتند
تحله جامن است و هم در خطبهٔ جامعة الفاخره می آرند که شیخ مخدوم این کتاب را سبق فرموده
و برای قضاء حاجات و کفایت مهمات توسل بدین کتاب کرده و بارها بر لفظ در بار فرموده چه خوب با
اگر کسی این کتاب را فارسی کند تا خاص و عام را ازین نفع باشد این مولف هیچدان گوید مراد مخدوم
از نفع کتاب سماعت مضمون قدم است که بروایت سنی و هنت ولی بسند رسانیده است که بعضی مقدم
اند که اینها سیقول و سیولد گفتند و بعضی معاصر اند که الان قد قال میگفتند پس علت غائی مخدوم
این بود که این نفع بسامعین رسد غرض سید معز سیار ربع مسکون بوده که در سفر جمیع مشایخ چهارده
خانواده را دریافته بود الآخر بخدمت شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی رسید و از دست ایشان نیز خرقه
اجازت چشتیه پوشید که شیخ بجای خرقه ازار پایجامهٔ خود داد و وی بر سر بست و صاحب اخبار الاخیار
گوید وی ولی با تصرف بوده در ولایت شدت بدرجه داشت که هر درویشیکه مصافحه میکرد نعمت او
میگرفت مولوی باقر هندی در محبوب القلوب می آرد سید جلال بخاری بچهار واسطه خلیفهٔ القادریه
است رحمة الله علیه ای عزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل و خلاصهٔ جمیع سلاسل شان در ان
سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید در کتاب محبوب مذکور مسطور است صاحب مناقب
گوید در مسافرنامه از حضرت مخدوم منقول است که گفت طریقهٔ شیخ عبد القادر جیلانی چنان بود که هر روز
چند غلامها خرید میکرد و بعد ازان ایشان را آزاد کرده بعد ازان روز بخدا میرسانید سید جلال
بخاری یکی از مقربان حق بود در ولایت شانی عظیم داشت وقتی میگفت مرا بزبانت من فرزم

خدمت رسیده است یاران مجلس استکشاف این معنی کردند حضرت مخدوم گفت ای عزیزان من رسیده است
آن جناب شیخ عبد القادر جیلانی فرموده است خوشی و خوبی باد مر کسی را که او مرا دیده و هم خوشی و خرمی
باد مر کسی را که آنکس کسی را دیده که او مرا دیده چهار درجه پس درمیان این مکتر و آن سرور جز وسائط چهارگان
نیست پس چونکه چهارمی هستم مرا این بخشش می رسید الحاصل حضرت مخدوم بدرجهٔ عشق بود که فدای نام مبارک
بود و هرگاه اسم شریف بر زبان راندی از خود خبر نداشتی چون که جام افاقه نوشیدی گفتی هنوز نام تو
گفتن کمال بی ادبی است و هم راوی مذکور گوید وقتی بجاهای همسایه مخدوم آتش افتاد حضرت
مخدوم جهانیان قدس سره خاک در دست گرفته چند بار این اسم مبارک بعزت القائل بامر الله
یا شیخ عبد القادر شیئاً لله خوانده بران آتش سوزنده انداختند در حال آتش فرونشست
و سرور شد و جهانیان شیخ بطرف حرمین رو آورد و چون آنجا شیخ الحرم عبد الله یافعی بوده از وی فیض فراوان
گرفت و شیخ تکمله بود داد که تمامی تذکره قول قدمی است چنانکه سابق مذکور شد اما در مریدان وی
[illegible] بود که بحسب حکم مخدوم عبارت عربی تکمله را بنثر فارسی آورده نامزد بخلاصة المفاخره کرده ذکر
مناقب الصدیق قدوة العارفین زبدة المحققین فخر المعاصرین شیخ المشایخ خمسه
خواجگان چشت اهل بهشت معنوی خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلوی رحمة الله علیه
نقل است صاحب مرآة الاسرار گوید ملقب معبودان شاهد باشد خواجه نصیر الدین محمود و اولیا
شان بزرگ علمی وافر و احوال مستور داشت از ابتدای حال گرفته تا انتهای سلوک پیوسته بریاضیات
مشغول بوده و در مرتبه رضا و تسلیم نظیر نداشت کمال وی آنست که از وی خوارق عادات کم ظاهر شد
همیشه بجاده شریعت قائم بود و بعد از نقل سلطان المشایخ در دهلی بمقام وی متمکن گشت و عالمی
از فیض صحبت وی بمرتبه کمال رسیدند صاحب لطائف اشرفی گوید هر چند خلفای سلطان المشایخ
کامل بودند اما شیخ نصیر الدین محمود را حقتعالی ولایتی کرامت کرده بود که بدان مرتبه هیچ یکی از خلفاء
سلطان المشایخ نتوانند رسید و آن مقدار آثار ولایت از شیخ بظهور پیوست که از هیچکس ظاهر نشده
در سیر العارفین آمده که وجه لقب وی چراغ دهلوی آنست وقتیکه مخدوم جهانیان برای زیارت

بیت اللہ رفت آنجا از امام عبد اللہ یافعی ملاقات افتادی گفت از کجا می آئی مخدوم گفت از دہلی می آئیم شیخ فرمود پیش ازین در دہلی بزرگان بسیار بودند حالا کدام شیخ بر مسند مشیخت است در دہلی مخدوم بعرض رسانید بالفعل خواجہ نصیر الدین بر جادۂ طریقت است شیخ گفت از سے چراغ دہلی را مرور شیخ نصیر الدین محمود سے افروزد پس ازان وقت حضرت ایشان بہ چراغ دہلوی مشہور گشتند ہم راوی مذکور گوید شیخ نصیر الدین نہ سالہ بود کہ پدرش از سر گذشت مادر وی صالحہ بود او را برائے تحصیل علوم ظاہری سعی وافر نمود تا آنکہ از ہر علوم او را نصیبے کامل دست داد و در عمر بست و پنج سالگی از جمیع مرادات ترک و تجرید نمودہ بمجاہدۂ نفس اشتغال گرفت تا ہفت سال بالکلیہ رویش در ویرانہا میگشت اکثر اوقات افطار از ثمر صحرائے میشد و چون بعمر چہل سالگی رسید بدہلی آمدہ از شرف بیعت مشایخ المشایخ بہرہ مند شد الغرض وی در زمرۂ خلفاء سلطان المشایخ مانند عشرۂ مبشرہ بود کمالات وی اظہر من الشمس است چنانکہ بمدت سی و دو سال حق سجادگی سلطان المشایخ را نگاہداشتہ مقدار سر مو تفاوت نکرد زیادہ ازین کدام کرامت خواہد بود گویند سلطان محمد تغلق کہ حاکم ظالم بود شیخ نصیر الدین محمود را آزار بسیار رسانید تا حدیکہ بجانب ملک تہتہ لشکر کشید حکم کرد کہ جمیع مشایخ و علماء دہلی درین سفر ہمراہ شوند خواجہ نصیر الدین را نیز تکلیف ہمراہی کرد وی بمقتضای حکم کہ داشت اطاعت نمود اما این قدر گفت کہ ما را ہمراہی گرفتن مبارک نیست عجب است کہ سلطان باز آید آخر ہمچنان شد کہ سلطان در راہ وفات کرد بعد ازان فیروز شاہ بر تخت نشست کہ پسر عم وی بود و وی معتقد شیخ شد بعد ازان سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق بر تخت نشست و او را عناد پدری دامنگیر شد کہ شیخ نصیر الدین محمود را جامہ دار خود گردانید آخر آنچہ شد شد مشہور آفاق است در سیر العارفین می آرند کہ روزے شیخ در حجرۂ خود مشغول بود در عین استغراق قلندرے فلان نام در صورت آمد کارد در میان داشت یازدہ زخم بر بدن مبارک وی رسانید چنانکہ خون از راہ ناودان حجرہ بیرون آمد ایشان در استغراق کہ بودند بودند چون بعضے مردم کہ بیرون حجرہ بودند چون خون روان دیدند در خلوت درآمدہ قلندر مذکور را خواستند کہ زحمت عظیم رسانند حضرت خواجہ بعد از افاقہ قاضی عبد المقتدر

و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ زین الدین علی را بحضور طلبیده سوگند خود دادند و فرمودند که هیچ چیز
مرا جمیع احوال قلندر نشنود و هشت درم بطریق انعام بدست وی داد و رخصت فرمود و گفت که در وقت
زدن کارد بدست تو آزار سے رسیده باشد سبحان الله کمالات شیخ در مقام تسلیم ازینجا قیاس باید کرد
بعد ازان سه سال دیگر ازین واقعه در قید حیات ماند سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی می آرد که قطب عالم
شیخ نصیر الدین محمود را مدت بست و هشت سال و سه ماه و دو روز مرتبه قطب مدار بود این مرتبه
ایشان را بشرط تحمل داده بودند بعد ازان وی در مقام فردانیت نزول کرد و از مقام فردانیت در عالم
بقا رحلت فرمود و هم راوی مذکور در بحر مسطور فرماید اگر گویند که فرق در مرتبه اقطاب و قطب مدار
چیست گوش دارید که اقطاب ایشانند که اگر ولی را از ولایت او معزول کنند توانند و مرتبه قطب مدار
که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند تواند حقتعالی فرشته را کارکن
فرموده باشد از گفته قطب مدار گفته باشد و احکام لوح محفوظ را نیز بتصرف او می گذارد و عرش و کرسی
و جمیع تصرفات از قطب مدار باشد و چون ترقی کند در مقام فردانیت نزول فرماید تصرفات محو شود
یعنی فردانیت مقام انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد و مراد او همه مراد حضرت حق
گردد و در سیر العارفین می آرند که چون وقت رحلت شیخ قریب رسید کمال الدین علامه عرض نمودند
بعد از نقل آنحضرت خرقه و سجاده را امر بفرماید فرمود اسامی مریدان که حسن ظن داشته باشند
نوشته بیارید تا از خلفا نامهای ایشان سه دفتر تذکره علما نوشته آوردند اعلی و اوسط و ادنی چون
آن را نگاه کردند فرمود ایشان را بگوئید غم ایمان خود خورند چه جای که بار دیگرے بردارند بعد ازان
وصیت فرمودند که خرقه سلطان المشایخ که یافته ام در گور بر سینه من نهید و عصای شیخ برابر من
نهاده دارید و تسبیح پیر من در انگشت شهادت من بپیچید و کاسه چوبین بجای خشت زیر سر من بدارید
و نعلین چوبین نیز در آغوش من الغرض موافق وصیت عمل نمودند صاحب مرآت الاسرار گوید
سید محمد یوسف الحسینی گیسو دراز حضرت شیخ را غسل داد بعد ازان ریسمان نعش را که بران غسل داده بودند
کشیده در گردن خود انداختند و گفتند که خرقه همین است گویند دیگر وصیت این بود که چون جنازه من

تیار شود بصحرا برید آنچه شخصے پیدا شود او نماز من خواهد خواند همچنان کردند اتفاقاً همون وقت
که شیخ یحیی منیری داخل دهلی شدن میخواست و از آن طرف می آمد که جنازه بیرون رود مردمان بخدمت
او اظهار کردند مرکوز شیخ را ایشان نماز گذاردند و چون شیخ را در قبر آوردند دفعتاً هر دو دست
از کفن برآمد همه متحیر ماندند که این چه معامله باشد بر همه بخدمت یحیی منیری طلب کشف سر کردند شیخ
در مراقبه شد و گفت ایشان چنان میفرمایند که یک کلاه از تبرکات پیران من باقیست بیارید
چون نیک تفحص کردند کلاه مانده بود او را بر دستان مبارک نهادند شیخ در حال دست
کشید رحمة الله علیه ای عزیز بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل و فرد افضل از شان سیدنا
غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه چه میفرماید در محبوب القلوب مولوی باقر سندی
می آورد و می گوید که وقتے در مجلس خواجه نصیر الدین چراغ دهلوی رحمة الله علیه شخصے آمد و گفت
ای نصیر الدین محمود تو چنان است که نظیر تو در عرفان مفقود است چه میگوئی در مقوله شیخ
عبد القادر که قدم من بر گردن جمیع اکابر گفته است رضی الله تعالی عنه خواجه نصیر الدین فرمود
ای عارف کامل همه پیران من کامل الذات بودند که مقام هر یکے از حد و حصر بیرون بوده
کمال ایشان را نهایت نیست هر همه بامر الله و رسوله وضع رقاب کرده علی عینی فرموده
خصوص از زبان مبارک شیخ من سلطان المشایخ بارها می شنوم که میفرمود که ان قدم مبارک
بے شائبه شبهه تاج تارک من است وقتیکه شیخم چنان گفته باشد پس قدر و منصب
ولایت حال ما اینکه بگوییم چه جای چشم باشد بلکه بر چشم چشم دل من ثابت است و همین لفظ
بر زبان راند تا آنکه دم یار می زد رحمة الله علیه ذکر مناقب الصدق شیخ
بمقام قرب ساعی و بجد شرع داعی و بوحدت داعی مقتدای انام مفتی
الاسلام عبد الله یافعی رحمة الله علیه نقلست صاحب سفینه گوید حضرت
ایشان در اصل از یمن بودند در حرمین الشریفین سکونت داشتند شافعی مذهب و صاحب
خوارق و جامع علوم ظاهری و باطنی و از کبار مشایخ وقت بودند و نسبت ارادت ایشان

بچهار واسطه بشیخ الثقلین سید عبد القادر جیلانی می رسد رضی الله عنه در نفحات الانس می آرند که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر یاد احوال فقراء ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا می شناسید دوی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخواستند و پیش سوی محراب رفتند پنداشتم که نماز خواهند گذارد از دیوار بیرون رفتند و وی را تصانیف بسیار است خصوصا

خلاصة المفاخر فی مناقب الشیخ عبد القادر مشتمل است بر بعضی آیات عجیب و حکایات غریب که هر یک جاذبه است مر طالبان صادق را که در منازل وصول ورود بخشد و در اوطان قرب دولت شهود و مستقر گردانند مترجم اهل کتاب که یکی از مریدان سید جلال بخاری است میگوید که از زبان شیخ خود شنیدم که فرمود که من از مصنف بسند شنیدم که میگفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وقت سماع این کتاب بر من در مدینه شریفه در روضه منبر که هر سه شب نشسته بودند و چون مجلس سبق منقضی شد من دعا خواندم پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بسوی ابوبکر کرد و تبسم فرمود و این را مشاهده کرد در بیداری بعضی اولیاء از سادات یمن و صاحب خزانهٔ جلالی میگوید که شیخ عبد الله یافعی که مخدوم جهانیان مدت دو سال در مدینه طیبه بلازم صحبت امام عبد الله یافعی بود و از وی انواع استفاده حاصل کرده و نسخهٔ عوارف و دیگر کتب سلوک بخدمت وی خوانده و اخذ طریقه از وی کرده و هم در انجا می نویسند مخدوم جهانیان در کعبه نیت کرد که هرگاه از سفر بیت الله برگردد در دهلی بخدمت شیخ نصیر الدین رود چون بخدمتش رسید وی گفت ای سید ترا بواسطه فرموده امام عبد الله یافعی حسن ظنی برین فقیر بوقوع آمده مخدوم جواب داد رحمت کند خدای تعالی بر امام ها عبد الله یافعی که مرا بدین دولت بهره گردانید و هم در انجا مذکور است که امام موصوف یک خرقه ارادت از دست شیخ رشید الدین ابی عبد الله

بغدادی و داشت و وی از خلفاء شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی ست حاصل کلام کمالات
عبداللہ یافعی از قید تحریر بیرون ست رحمۃ اللہ علیہ اے عزیز بگوش ہوش بشنو کہ
چنین ولی اکمل در شان سیدنا **غوث الاعظم** رضی اللہ عنہ چہ میفرماید در اخبار الاخیار
شیخ عبدالحق دہلوی بسند صحیح مے آرد کہ امام عبداللہ یافعی در روضۃ الریاحین کہ معروف تصنیف اوست
می گوید **کرامته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما بلغت مثلها**
من شیوخ الآفاق یعنی رسیدہ است کرامات شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ حد تواتر را و حد
تواتر آنست کہ احدے را شائبہ گمان دران نباشد و معلوم بالاتفاق است کہ نرسیدہ است
کسے مثل او از مشائخان آفاق و آفاق زمانہ مطلق را کو پسند وہم در تکمیل الایمان می آرند
کہ با وجود کرامات از بعض صحابہ و اولیاء امت بطریق شہرت و تواتر ثبوت یافتہ کہ تردد و انکار را
دران مجال نیست خصوص از بعض اعاظم اولیاء مثل شیخ عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ عنہ و نفعنا بہ وہم عبدالرحمن جامی
در شواہد النبوت در اتمام احوال دوازدہ امام مینویسد کہ فضائل و کمالات اہل بیت منحصر درین دوازدہ امام ندانی بلکہ
ذو الفضل والکمال از اہل بیت بسیار بودہ اند خصوص شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ کہ صاحب فضیلت و کمالات
است از اہل بیت - وہم وی گوید اے عزیز میزان عقل دو کفہ دارد اگر در یک پلہ جمیع سادات بنی
سوی الائمۃ الہدے در آرند و در پلہ ثانی از سادات بنی حسن فقط ذات با برکات شیخ عبدالقادر
باشند ہر آئینہ این کفہ راجح آید بران کفہ و گفتہ اتفاق ست جمیع مشائخ را کہ تنہا شیخ عبدالقادر
در مقام ولایت نسبت بہ ہمہ تن زیادہ تر ست اللہم انفعنا منہ وہم عبدالرحمن جامی فرماید در تاریخ
امام عبداللہ یافعی دیدم رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت **کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر**
رضی اللہ عنه خارجة عن الحصر وقال من ادرکت اعلام
الائمة ان کراماته تواترت او قریب من التواتر و معلوم بالاتفاق
انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق کرامة
یعنی در تاریخ امام عبداللہ یافعی مذکور ست کہ کرامات شیخ عبدالقادر بیرون از حصر است

او گوید که شنیده‌ام مرا که دریافته بودم از ائمه مشهور که گفت کرامات وی ظاهر و متواتر ست
ایشان دیگر تواتر و معلوم است که باتفاق مشائخ که ظاهر نشد مثل ظهور کرامات وے از دیگر مشائخ
آفاق مخدوم جلال الدین بخاری فرماید شخصے از امام عبدالله یافعی پرسید یا شیخ بسیار بزرگان
بودند که در باب قدم شیخ عبدالقادر چیزے گفتند و آنانکه نگفتند چه معنے باشد شیخ فرمود آنکسانیکه
درین امر مفتی بودند میگفتند و عمل بدان کردند بامر الٰهی و چیزے می نوشتند هر سه بنا بر فتوےٰ
بود و آنها نگفتند استفتا کردند و بعمل کوشیدند و نگفتن ضرور ندارد اما مفتی را گفتن ضرورست

ذکر مناقب الصدق عارف ازلی واقف اسرار خفی وجلی سید السادات منبع السعادات کاشف رموز نهانی میر سید نعمت الله ولی کرمانی

رحمة الله علیه **نقلست** در مرآت الاسرار آمده که وے از بزرگترین محققان
صوفیه بود که درین راه قدم به قدم مشائخان طریقت می نهاد عالم و کامل وقت خود است
که مستقیم بزرگ فصوص شرح نوشته است صاحب تذکره دولت شاهی می آرد که سید
بزرگ بسیاری از اکابر وقت تربیت یافته بود اما نسبت ارادت بخدمت امام یافعی داشت
و کشایش کار در کوه صاف واقع شد که در نواحے بلخ ست و آن کوهسار بقدمگاه جلال الله
مشهور است که سید موصوف چهل اربعین دران منزل برآورده چنانکه درین باب خود
میفرماید ؎ ظاهرم اندر کهستان باطنم در کوه صاف * صوفیان صاف را صد مرحبا
باید زدن — در مخازن المومنین آمده که وے مرید امام عبدالله یافعی است اما بخدمت
شیخ صدرالدین شیرازی نیز صحبت داشت و ایشان را مشرب عالی بود از نزد
حکام و سلاطین روزگار همواره پیش او هدیه ها مے آمد سید از آن نمی خورد و بمستحقان
میداد و نوبتے میرزا شاهرخ بن امیر تیمور با وے سوال کرد که می شنوم شما چیزے
مشتبه آمیز تناول نمی فرمایند حکمت چیست سید این بیت نوشته بمیرزا اندکور فرستاد
؎ گر شود خون جمله عالم مالامال * کے خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ را

ایمعنی نا ملایم افتاد در پی آن امتحان شد روزی گوسفندی از شخصی غصب کرده آورده
بخشند و سید را مهمان ساختند همان طعام پیش وی آوردند سید بتکلف طعام مذکور تناول کرد
میرزا گفت چرا طعام شبهه تناول کردید سید فرمود تفحص باید نمود که چنین نخواهد بود چون
مالک آنرا طلبیدند و دریافتند وی گفت گوسفند نذر سید نعمت الله کرده بودم کسان
بادشاه بغصب آوردند آنزمان شاه رخ را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام
و شبهه محفوظ میدارد لیس بعد کرد امتحان وی نگردید و هم راوی مذکور گوید سلطان
فیروز شاه بهمنی که بادشاه ملک دکن و پای تخت وی گلبرگه بود برادر خود را سلطان احمد
را اخراج نمود از شهر بدر ساخت وی از غایت اندوه بر لب جوبر در هم پیچیده افتاده بود
ناگاه بزرگی عظیم القدر پیدا گشت و تاج دوازده ترکی بر سر او نهاد و گفت سلطنت
این ولایت بامر حق بتو دادم برخیز و رو بشهر آور چون سر بر آورد آن تاج بر سر خود
یافت و در باطن او قوتی از عالم دیگر بهم رسید بشهر گلبرگه شد و نظر هر وضیع و شریف
که بران تاج می افتاد مطیع و منقاد او میگشت رفته رفته جمیع امراء فیروز شاه بوی
پیوستند سلطان بی علاج شد از غیرت بیمار گشت و وفات یافت سلطان احمد شاه بجای
برادر بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از تحقق معلوم شد که این عنایت از جانب شاه
نعمت الله ولی است پس سلطان احمد عرضداشت با تحفه و هدایای بسیار بخدمت حضرت
ایشان بطرف ولایت کرمان ارسال نمود و درخواست ارادت کرد سید بزرگ پسر خود
خلیل الله بت شکن را بطرف دکن فرستاد تا آن ولایت را بنور هدایت منور گرداند چون
شاه خلیل الله به اجازت سید سلطان احمد تا جمیع توابع بشرف ارادت او بهره مند گردید
دست در هند و خرقه در ماهان ٭ تاج بخشی چنین کنند شاهان ٭ مضمون این حکایت است
و هم راوی مذکور سید بزرگ یک رساله مختصر در شرح کلمات امیر المؤمنین مولانا علی کرم الله
وجهه که با خواجه کمیل ابن زیاد فرموده بودند تصنیف کرده است و بطرزی اسرار حقایق

و معارف بیان نموده است که آن از نظیرے نیست اگرچه عبد الرزاق کاشی و دیگر بزرگان
نوشته اند اما شرح سید بر همه ممتاز است رحمه الله علیه العزیز هوشمند پر هوش باشد که
چنین ولی اکمل و سید کامل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه بصدق ارادت
میفرماید صاحب مناقب غوثیه گوید دی در علوم عقلیه ممتاز وقت خود بود چون او را داعیه شد
که خود را بزیارت حرمین شریفین مشرف سازد و اکابران آن دیار را دریابد دران ایام قطب
نکته امام عبد الله یافعی بود که بچهار واسطه از خلفاء کمال غوث الثقلین رضی الله عنه بودند
چون بدولت حج و زیارت قبر مبارک آنحضرت علیه السلام قابض شد بخدمت شیخ رفت
شیخ قدوه اصحاب حدیث بود سید بزرگ خواست که از ایشان سند سماع حدیث نماید
باری بواسطه بعضے از خدمه شیخ داخل مجلس حدیث شده سند حدیث گرفت لیکن
سید را بجانب حضرت غوث الثقلین چندان اعتقاد نبود چنانکه مردم امامیه باشد روزے
تقیه نموده بخدمت شیخ اظهار مذهب شافعیه کرد شیخ فرمود خواهی بود اما اصلا توجه شیخ
درباره خود نیافت بعد ازان بعرض شیخ رسانید که حضرت سفره نعمت قادریه افراشته اند
امیدوارم که ازین ریزه چینی نمایم و در سلک مریدان آنحضرت باشم شیخ فرمود نعمت الله
اگر بشرط اعتقاد صحیحه میخواهی در سلک قادریه درآئی و گفت بالای بالاخانه خلوت نشست درینجا
بیا سید بسیار مسرور شد و یک خوان پر از خرما بر سر خود نهاده رفت و آن بام را اینها
بسیار بود خواست که بران گذرد ظاهرا بزینه اولی یا ثانی رسیده بود که قدم او بلغزید
و با خوان خرما افتاد و بیهوش شد همدرین اثنا میدید که حضرت سلطان الانبیا و المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم نشسته اند صحابه کبار و ائمه اطهار و اولیاء ذو الوقار
و حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر قطب الابرار رضی الله عنه و عنهم حاضر اند و آنحضرت
علیه السلام و حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بشیخ عبد الله یافعی رحمه الله علیه در آنوقت
میفرمودند که ای عبد الله تو برو بر سر فرزند من نعمت الله دار او را بطرف من مرید کن و بیعت

من قابض گردان د آنحضرت علیه السلام او بطرف حضرت غوث الثقلین کرده فرمودند ای فرزند ما
این منکر شما بود اکنون معتقد شما گردید درین معامله بود که شیخ دست بر پیشانی سید گذاشت
چون بافاقه آمد از سوی اعتقاد خود توبه کرد و شیخ او را داخل طریقه قادریه ساخت ازانست
که همه کس او را نعمت الله ولی گفتن صاحب مکاشفه فرماید ازانروز سید موصوف از خوشنا
آنچنان انجذاب گردیده بر کتاب فصوص شرحی باعتقاد نوشت و صاحب فصوص بیکواسطه
مرید آنحضرت است رحمة الله علیه **ذکر مناقب الصدق عاشق شهباز بلند پرواز**
محرم راز الهی قدوة السالکین زبدة العارفین فخر المتاخرین سید السادات
سید محمد یوسف الحسینی گیسو دراز الملقب به بنده نواز رحمة الله علیه
نقلست صاحب برارت الاسرار گوید سید محمد حسینی گیسو دراز بن سید یوسف
الدهلوی از بزرگترین خلفاء خواجه نصیر الدین محمود است که شانی رفیع و مشربی وسیع
و احوال قوی و همت بلند و کلامی پسند داشت از غلبات عشق سخن اکثری پرده میگفت
چنانکه در مصنفات وی ظاهر است و در اخبار الاخیار آمده که او را گیسو دراز ازان گویند
که روزی تخت سواری خواجه نصیر الدین را مریدان برداشته بودند در وقت برداشتن
گیسو سید بسبب درازی که داشت در پایه بند شد و او بجهت رعایت آداب شیخ بر برآوردن
گیسو مقید نگشت همراهان وضع مسافت بعیده قطع کرد بعد ازان شیخ را برین معنی اطلاع
افتاد بر صدق عقیدت و حسن ادب او تحسین فرمود ازانروز سید را گیسو دراز گفتند
و بعضی گویند در مریدان خواجه اکثر خلفا نامزد سید محمد بودند بنا بر تعرف ایشان را بسید محمد
گیسو دراز خطاب میکردند میر اشرف جهانگیر سمنانی در مکتوبی نوشته که شیخ نصیر الدین
محمود از غایت مهربانی و از کمال حکمت عرفانی او را آهسته آهسته بمرتبه تکمیل رسانید
که مقبول عالم و عالمیان گشت در سیر محمدی آمده که مولد وی در دهلی است چون حضرت مخدوم
چهار ساله شدند سلطان محمد تغلق بسیار مردم دهلی را جانب دولت آباد روانه کرد ایشان

نیز همراه پدر خود در دولت آباد آمدند بعد از چهار ماه پدر مخدوم برای ملاقات شیخ بابو
اردیوکر رفت حضرت مخدوم را برابر خود برد شیخ بابو مردے بزرگ و صاحب ولایت
بود گویند چون در سماع شد از خود خبر نداشتے و کف از دهن بیرون آمدے و هرچه
گفتے همان شدی در حق مخدوم نیز نفسهای خوب گفت فهم وی گویند چون مخدوم هشت ساله
شد در وضو و نماز و دیگر کارهای دینی اهتمام داشت و کودکان همعمر بسیار گرد ایشان
جمع میشدند و با ادب پیش مخدوم نشستند و بعضے می ایستادند و بعضے دیگر بسوی آب وضو
میداشتند و مخدوم هریکے را چیزے بطریق تبرک بروضع مشایخ میداد چون شانزده
ساله شد ناگاه والد مخدوم را با برادر خورد ملک الامرا سید ابراهیم بسببے کدورت واقع
شد از انجا بخشم جانب دهلی روانه شدند مخدوم فضایل شیخ نصیر الدین بسیار شنیده بود
و غلبه ارادت داشت غنیمت شمرد الغرض مخدوم با برادر بزرگ سید حسین همراه والد شده
بعد از چند ماه در دهلی رسیدند روز جمعه در مسجد جامع سلطان قطب الدین برای نماز رفتند
در صحن مسجد نشسته بودند که خواجه نصیر الدین محمود در مسجد در آمد نظر مخدوم بر جمال ایشان
افتاد بدل عاشق شد و با خود گفت اگر همین مرد شیخ نصیر الدین باشد چه خوب باشد از
بعضے حاضران پرسید که این بزرگ کیست گفتند خواجه نصیر الدین محمود است مخدوم بغایت خوشدل
شد و برادر بزرگ خود را گفت که ما و شما برویم و بحضرت شیخ پیوند کنیم بعد از آن در شانزده
سالگی حضرت مخدوم و برادر وی بخدمت خواجه نصیر الدین محمود ارادت آوردند مخدوم خدمت
شیخ لازم گرفت و تحصیل علوم باطنی از شیخ میکرد و علوم ظاهری از شرف الدین کیتلی می آموخت
تا سی و هفت سالگی در ریاضت و مجاهده بودند و سلوک را تا آنجا رسانیدند که شیخ فرمود
کسے که دنبال کسے مشقت میکند برای چیزے میکند الحمد لله شما کار خود بسرخانه رسانیدید
بعد از آن شب پانزدهم رمضان که شب جمعه بود شیخ را زحمت آغاز شد در ایام بیماری
بعضے یاران بعرض رسانیدند که هر بزرگے وقت رحلت خود شخصے را نصب کرده که بعد از وے

بمقام وی باشند شیخ فرمود اسامی ایشان نوشته بیارید الغرض حاضران تذکره
نامزد کردند دران تذکره نام مخدوم نبود چون شیخ آنرا باهتمام ملاحظه فرمود گفت چه
سنگی و کلوخی نبشته آوردید ایشانرا بگوئید که غم ایمان خود بخورند چنانکه بالا در ذکر خواجه
گذشت القصه بعد وفات شیخ بسبب حادثه از دهلی از جا بجا شده بگوالیر آمدند و از انجا
جانب دولت آباد عزیمت فرمودند سلطان فیروز شاه والی گلبرگه شنیده بود که حضرت مخدوم
اینطرف می آیند باستقبال آمده در اثناء راه پابوس کرد مخدوم را مزاحم شد که
سکونت در گلبرگه فرمایند مخدوم زمانے سر در مراقبه کرد و گفت می خواستم که سخن ترا قبول
کنم اما عمر تو اندکے مانده است پس اگر من در گلبرگه باشم و تو نباشی چه راحت بود
سلطان عرضداشت اگر عمر اندک مانده است حضرت می تواند که از خدا تعالی بخواهد که عمر
من زیاده شود مخدوم فرمود آرے این می توانم امشب مشغول شوم فردا بیائے جواب
خواهم گفت سلطان بازگشت دوم روز جهت پابوس آمد پیش مخدوم بنشست مخدوم
گفت امشب برای مزید عمر تو دعا کردم فرمان شد عمر او زیاده کردیم تا آنکه تو بر لی او هم
بزید فی الواقع همچنان شد که بچند روز از فرق مخدوم سلطان نقل کرد در سیر محمدی آمده که حضرت
مخدوم ولی مادرزاد بودند از ایام طفولیت تا آنکه بحضرت شیخ پیوندد گویند در خوردسالی
شخصے از عالم غیب ملازم ایشان بود اگر نوعے قصد نامشروع در خاطر ایشان افتادے
آنشخص مانع میشدے و هم صاحب سیر مذکور گوید چون مولانا حسین در دهلی مرید مخدوم
شد خویش خواهر وی بر وی انکار کرد و گفت بر سید محمد چه مرید شدے مولانا سید حسین
گفت تو سید محمد را ندیدهٔ اگر به بینی بدانی که سید کیست وی گفت فردا من و تو
برویم ولیکن شرط آنکه من پیش سید سر بر زمین نیارم مولانا حسین گفت هرچه مصلحت
افتد بکن الکلام روز دیگر مولانا حسین و داماد خواهر او بپابوس مخدوم رفتند در حال
سر بر زمین آورد چنانکه مولانا حسین و دیگر حلق میکردند مخدوم بر چوکی نشسته بود همو ا

تابستان بود مخدوم سندیے گران بہا بر سر بستہ بود و بادبیزن مرصع بر دست بود دمی در خاطر
آورد اگر درین مرد نعمت ولایت خواہد بود این بادکش و مندیل مرا خواہد داد در حال مخدوم
فرمود ای مولانا حسین بشنو در بغداد بازیگری بود بازی کشیدی و خری را آوردہ ہر دو
چشم او محکم بستے و بمردمان گفتے کسے از شما چیزے بدزدی بستاند چون چنان میکردند چشم
آن خر بکشادے و گفتے چیزے از فلان کس دزدیدہ شد دزد را پیدا کن آن خر ہمہ را
بوئیدہ چون نزدیک دزد رسیدے در حال جامہ او بدندان گرفتے و بکشیدے
و بر بازیگر آوردے بعد ازان مخدوم گفت مشکل کارے اگر کرامت اظہار کنند
ہمچو آن خر دانند اگر اظہار نکنند او را مردے ولایت گویند پس رو بدو کرد و گفت ای
فلان این بادبیزن بستان و مندیل ہم مولانا حسین حیران ایستاد وداع ماند مذکور التماس
پیوند ارادت کرد مخدوم قبول کرد وی را بشرف ارادت مشرف ساخت و ہم در سیر آمدہ
در مجلس سماع آلہ مزامیر نبودی اگر کسے پیش در مزامیر می نودے منع ہم نمیکردے
و اگر در کار خیر با میر باسنے در خانہ دف زنان سرود میگفتند دف میزنند نیز منع نکردی
و اگر در سماع کسے بر زمین آمدے باز دران مجلس سماع نشنیدے کہ رسم صوفیان
است ہم جواز داشتے و اغلب شنیدن سماع بر شعر و غزل و قول و ابیات فارسی
بودے صاحب تاریخ حسینی گوید چون مخدوم بشرف بیعت شیخ در آمد و مشغول بحق
شد شیخ فرمودند بعد از ہفتاد سال کودکے شانزدہ سالہ مرا بشورش آورد و فرمود
کسے کہ نہالی می نشاند بامید آنکہ از ثمر آن برخورد من از تو امید ہا دارم آخر ہمچنان
شد کہ فرمود کہ بعد شیخ عالمی را ہدایت نمودند و از دایرہ سنت جماعت ہیچ دقیقہ
فرو نگذاشتند باہتمام تمام بر جادہ شرع مستقیم بودند و نیز در تاریخ می آرند کہ حضرت
مخدوم فرمودند تربیت مردان غیب از جانب خدا بیاشد بعضے را بواسطہ و بعضے
را بیواسطہ و اکثر ایشان از طائفہ پارہ دوزان و کفش سازان و آہنگران و امثال

آن باشند و در میان ایشان سید زاده و ملک زاده نادر است الکلام شخصی را
که ابدال کنند اورا در چاهی که معین است غوطه دهند و شربتی که از درختان باشند
بنی اسرائیل جمع آمده آنرا میخورانند ومیوه درختی که برای مرتبه خاص معین است
بدهند و فرمود چون ابدالی متوفی شود هر شخصی راکه مقبول ازل آفریده اند اگرچه آن شخص
از احاد الناس محقر باشد آنرا تربیت کنند و اورا از خود بیخود کنند بعد ازان در آنچاه
غوطه دهند چنانکه گذشت و اسمی از اسماء الله که اسم اعظم باشد در گوش او بخوانند یا اورا
بیاموزانند و ابدال کنند بعد ازان بجای وی نصب کنند و چون قطب وفات یابد بزرگترین
ابدال را بجای او بنشانند و اگر اوتاد ازین جهان نقل کند بزرگترین ایشانرا بجای قطب
نصب کنند و اگر قطب الاقطاب رحلت کند قطب اوتاد را بجای او منصوب نمایند و هم
از زمرهٔ اینها کسی مجذوب گردد و اوراچند گاه میان ایشان صحبت روزی شود و هم فرمود
که پیش ازین صوفیان خوب بودند و طریق سلوک را درست داشتند حالا جز حظ و لذت
نفسانی ایشانرا مقصود نیست و فرمود فقیه صوفی و شریف سنی نادر است و منکه محمد حسینی
ام فقیه صوفی و شریف سنی ام و عقیده من عقاید اهل سنت جماعت است و فرمود اجماع
اهل عقد و اتفاق ارباب فضل است اول درجه نبوت اخرین رتبه ولایت باشد و آنکه
صوفیان برعکس این گویند مگر ازین قصه غافل اند و فرمود محمد حسینی اگر دور بود آن
دوری عین حضور بود و فرمود خداپرستی کاردیگر است و رضاجوئی کاردیگر و فرمود
من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم سه مرتبه شنیده ام که فرمود ما سماع
شنیده ایم تو نیز بشنو بنابران مرا ذوق سماع بود المقصود کمالات و خوارق عادات
مخدوم المشائخ از قید تحریر بیرونست میر اشرف جهانگیر سمنانی در مکتوب می نویسند
که در سیر نخستین که بجانب دیار دکن واقع شد ملازمت سید محمد حسینی گیسو دراز میسر آمد
بغایت عالی شان یافتم و تصنیفات بسیار از سید سر زده در آخر مصنفات سید که در

وحدت الوجود مطلق ایمای بنسبتی بصاحب فصوص کرده اند این فقیر را نامناسب افتاد تغیر
مزاج کرده بانواع دلایل عقلی ونقلی خاطرنشان سید نمودم اما نصیحتی یافت که دران
تصنیف اصلاح کرده آید وچون بسیر ثانی که بان دیار اتفاق افتاد سید موصوف بحرمت
حق پیوسته بود رحمه الله علیه العزیز بگوش پرهوش بشنو که چنین ولی مادرزاد
درشان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه بمعرض بیان چه ایما فرماید بگوش صفا
کن، در کتاب واقعات محمدیه شیخ یعقوب سیاح در احوال عاشق شهباز سید محمد یوسف
الحسینی بنده نواز می آرد ومیگوید که روزے شخصے از کمال افراد در مجلس حضرت ایشان
ذکر کرد که شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبه کل ولی
الله گفته است وجمیع اولیا را انقیاد امر وی نموده وضع رقاب خود با کرده اند خواجه
گفت مراد از کل ولی الله تعالی اولیاء معاصر اند نه متقدمین ومتاخرین راوی گوید
شرح بزبان گفت یا بخاطر آورد بمجرد ورود خطره قصور در کشف خود یافت ودر اعضا علت
مرض شل پیدا شد هرچند بمعالجه پرداختند سود نکرد آخر ندای شنید والهام شد که این
همه اعراض از اعراض است که در گفتار شیخ عبد القادر بوقوع آمد فی الحال سید معز
وخواجه بزرگ زبان هدایت ترجمان بانتباه کشودند وبا نابت التجا بخشوع درجا بانجناب
نمودند وفرمودند صدق فصدق فی قوله یعنی شیخ عبد القادر در گفتن قول قدمی
آه صادق است وراست گفتار ست بعد ازان بنیاد نهادند نبود ونه نام آنحضرت
وبتوسل آن اسمای متبرکه زبان معجز کشودند وچون اسماء عظام با نصرام رسانید خود را
بزمره قادریه منسلک گردانید وبعقیدت این بیت انشا کرده که دامنت سرپوش
باد اولیا ؛ برسر حرم محمد قادری ؛ نبود نه نام کرامت نظام انیست ـ

بسم الله الرحمن الرحیم یا سلطان العارفین یا تاج المحققین یا ساقی المحیا
یا جمیل المحیا یا برکة الانام یا مصباح الظلام یا شمس بلا افل یا دُرٌّ بلا مثل

یا بدر بلا کلف یا بحر بلا طرف یا باز الاشہب یا فارج الکرب یا غوث الاعظم یا واسع الکرم یا کنز الحقایق یا معدن الدقایق یا واسط السلک یا صاحب الملک والملک یا شمس الشموش یا زہرۃ النفوس یا ہادی النسیم یا محی الرمیم یا عالی الہمم یا ناموس الامم یا حجۃ العاشقین یا سلطان الواصلین یا خزانۃ الاسرار یا وارث النبی المختار یا مبدء جمال اللہ یا نائب رسول اللہ یا کبد المصطفی یا سرّ المرتضیٰ یا قرۃ العیون یا ذا الوجہ المیمون یا سلاب الاحوال یا صادق الاقوال یا سیف اللہ المسلول یا ثمرۃ البتول یا ارحم الناس یا مذہب الباس یا مفتح الکنوز یا معدن الرموز یا کعبۃ المقربین یا مقصود السالکین یا کریم الطرفین یا عمید الفریقین یا قاضی الحاجات یا مفتح المعلقات یا حایط الاشیاء یا نور الملاء یا منتہی الامل یا رجائی حین ینقطع العمل یا سید السادات یا منبع السعادات یا ضیاء السماء والارضین یا قاموس الواعظین یا غوث الوری یا قدوۃ الثری یا جمیل العواید یا من یرجی فی الشداید یا بحر الشریعہ یا سلطان الطریقہ یا برہان الحقیقہ یا نور المعرفۃ یا کاشف الاسرار یا غافر الاوزار یا طراز الاولیاء یا عضد الفقراء یا ذا الاحوال العظمہ یا ذا الاوصاف الرحیمہ یا ذا الکرامات الجلیۃ یا ذا المقامات العلیۃ یا ذا المذہب الحنبلیۃ یا امام الائمہ یا فاتح المشکلات یا مقبول رب الجنات یا شریف یا تقی یا نقی یا صدیق یا معشوق یا یا قطب الاقطاب یا فرد الاحباب یا سیدی یا سندی یا مولائی یا عونی یا عیاثی یا فارج کربی یا راحتی یا رحمتی یا قوتی یا رجائی یا غوثی یا غیاثی یا ضیائی یا شفائی یا رفیع الدرجات یا کافی المہمات یا سلطان ابو محمد

محی الحق والحقیقة والشریعة والطریقة والدین یا نور السرائر یا عبد
القادر یا صاحب القدرة یا واهب النصرة یا من ظهر سره فی الدنیا
والاخرة ارحمنا برحمتك یا ارحم الناس هم راوی مذکور گوید بعد از ان
ارواح شیوخ خود را خصوص روح مطهره خواجه معین الدین چشتی و روح سلطان
المشایخ خواجه نظام الدین رحمه الله تعالی عنهما را در جناب شیخ الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه شفیع خود ساختند پس آن هر دو بزرگوار بغوث الابرار والاخیار
استشفاع نمودند در حال شفاعت آن دو محبوبان آلهی در باره سید عالی
مقبول گردید که معایشی زاید نعمت ولایت عاید گردید و مرض ملحقه کلیا دفع شد یعنی
خواجه بهیئت اصلی آمد رحمته الله علیه ذکر مناقب الصدق عاشق مقبول خاص
صمدانی غوث وقت میر اشرف جهانگیر سمنانی رحمته الله علیه نقلست
در مدارة الاسرار آمده که وی از پے نظیران روزگار بود شانے بغایت رفیع و
همتی بلند و کرامتے وافر داشت مرید و خلیفه شیخ علاء الحق بنگالی بود مصنف لطایف
اشرفی گوید که پدر عالی قدر او سلطان ابراهیم از سادات نوربخشیه بود و سلطنت
ولایت سمنان داشت میر سید اشرف ولی مادرزاد بود که ابواب علم لدنی بروی کشاده
بودند در عمر هفت سالگی قرآن را با هفت قرارت حفظ کرده بود و در عمر چهارده سالگی
اکثر علوم نقلی و عقلی تحصیل کرده سمع احادیث نموده بود آخر مان پدرش وفات یافت
ارکان دولت او را بجای پدر نشاندند اما او همیشه ازین امر متنفر بود اکثر اوقات
بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر مشایخ وقت بسر برد اما چون مشایخ
وقت را معلوم بود که نصیبه او بجاے دیگر بسته اند از انجهت براے تربیت وی مقید
نمیشدند شبے مهتر خضر علیه السلام را دید که گفت هنوز ترا کار بسلطنت در پیش است اما
بسبیل اجمال ملاحظه معانی اسم ذات بیواسطه زبان در دل صنوبری میکرده باش

و واقف انفاس نیز می باید بود زینهار ازین کار غافل مباش راوی گوید وی مدت دو سال
درین کار مشغول بود بعد ازان روح مطهر خیر التابعین اویس القرنی را در معامله دید که
آنحضرت او را باذکار اویسیه خود مشرف ساختند تا هفت سال دیگر درین کسب مشغول بود
بعد ازان در آخر عشره ماه رمضان که منسوب بشب قدر بود زنده داشت در بست و هفتم
ماه مذکور باز مهتر خضر علیه السلام را دید که فرمود ای اشرف در امور سلطنت کشود این کار دشوار است
اگر وصال یار میخواهی برخیز و متوجه بلاد هند شو که پیر حق نمای تو انجاست پس وی دست
از کار و بار دنیا مطلق باز داشته زمام سلطنت به برادر خود سلطان محمد تفویض نموده پیش
والدهٔ خود که از اولاد خواجه احمد یسوی بود رخصت درخواست نمود وی گفت ای فرزند
پیش ازانکه تو از عدم بوجود آئی روحانیه شیخ احمد یسوی بمن بشارت داده بود که ترا فرزندی
شود که آفاق از نور ولایت او منور گردد اکنون آن وقت رسیده مبارک باد من خود ترا
بحق سپردم پس در عمر بست و سه سالگی بکمال همت و جوانمردی از ملک سمنان برآمد شیخ علاء الدوله
سمنانی از راه مهربانی تا چند منزل رفاقت نموده رخصت شد تا سمرقند اکثر مردم همراه
بودند ازانجا همه را رخصت نمود و بقدم تجرید برآمده ازانجا در خطه اوچ ملتان بشرف صحبت
مخدوم جهانیان مشرف گردیده بعد ازان در دهلی رسیده زیارت مشایخ وقت را
دریافته ازانجا در شهر بهار رسید و نماز جنازه شیخ شرف الدین یحیی منیری ادا نموده
متوجه خدمت شیخ علاء الحق گردید گویند ازان وقت که وی از سمنان راهی شد تا رسیدن
بمنزل مقصود مهتر خضر علیه السلام هفتاد بار خبر آمدن وی به شیخ علاء الحق رسانیده بود
که شاهبازی از ولایت سمنان پریده است و جمیع مشایخ وقت دامها بر پا کرده اند اما
من برای تو می آرم چون قریب بدو کروه رسید بموجب اشاره مهتر خضر علیه السلام
شیخ با اصحاب خود باستقبال برآمد و از کمال توجه او را دریافت و بتعظیم در سواری
شیخ اخی سراج پیر خود که یافته بود از کمال مهربانی دست گرفته او را دران نشاند

وخود بر سواری دیگر نشست احوال پرسان و شفقت کنان متوجه خانقاه گشت خادم
خانقاه شربت و نان پیش آوردند شیخ اول چند قاش خود تناول کرده بعد از ان بوی
ایثار نمود بعد از ان در حجره برده بشرف بیعت والاجودت بهرمند گردانید و اشغال و
اذکار تلقین فرمود مدت چهار سال در خدمت شیخ بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید گویند از زبان
شیخ برای لقب او در حجره مشغول گشت او از بر آمد که اشرف جهانگیر است پس از روز
او را جهانگیر لقب شد چنانکه خود گوید ؎ مرا از حضرت پیرے جهان بخش ٭ خطاب
آمد که ای اشرف جهانگیر ٭ کنون گیرم جهان معنوی را ٭ که فرمان آمد از شاهم جهانگیر
بعد از ان چون مقرر شد که او را در دیار جونپوری باید رفت بخدمت شیخ معروض داشت
که دران دیار شیریست مارا بسوی چگونه صحبت بر آید مراد ازین شیر حاجی چراغ هند
سهروردیست شیخ فرمود شیر شرزه را چه کند ترا آنجا یک بچه بهم رسد که کار او را کفایت
کند پس بموجب اجازهٔ شیخ متوجه دیار جونپور گردید چون در قصبه منیر رسید شیخ شمس الدین
اودهی بشرف ملازمت مشرف شد اما میر اشرف جهانگیر را رسم بود که در وقت مسافرت
علایق ظاهری مثل اسپان و شتران و خیمه و خرگاه و خدمتگاران و کثرت فقرا از هر اقسام
جمعے کثیر همراه بودند شیخ شمس الدین از دیدن اسباب ملوکانه متغیر گشت که درویشان
را با اینهمه چه نسبت سید اشرف بر خطرهٔ او آگاه شد و گفت غرض از جامه کار نیست
انبار بهر نوعے که ظاهرست گو باش بهر کس نیست لازم راه تجرید چو آوان تو شد
توان او باشش پس ازانجا در قصبه محمد پور رسید جماعتے علماء و فضلاء آنجا برای
ملازمت آمدند از هر اقسام سخن بر آمد رفته رفته کلام در منقبت خلفاء راشدین
که یک رساله از ایشان تالیف شده بود ذکر آن شد هر کدام شوق دیدن آن اظهار
کردند ملا حسین کتابدار بموجب اجازتش رساله آورده پیش نهاد چون علماء در
مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه زیاده از دیگران یافتند بشدت در بحث آمدند

سید از راه معقول و منقول چیزے میگفت ایشان از غلبه تعصب گوش نمیکردند پس
در خانه‌ها رفته سید را برفض منسوب کرده استفتا نوشتند که روز جمعه بعد از نماز جمعه
نموده آزارے رسانند سید خان مردے دانشمند و سر حلقه فضلا او در انجواب نمودند
که سید اشرف آنچنان کسے نیست که شما در خاطر آورده آید قوت مقاومت او بهار وے
شما نیست اگر خیریت دارین خود میخواهید توبه کرده پیش اید پس سید خان مضطرب
گشته وقت صبح سر در قدم آنحضرت آورده عذر خواست و گفت که جواب علما رین
میگویم احتیاج نیست حضرت متوجه شوند بعد از نماز جمعه هر کدام حاضر شدند و استفتا
پیش انداختند سید خان گفت تخطیه شما بسبب حضرت علی است کرم الله وجهه
که اندک زیاده واقع شده گفتند آرے سید خان گفت این تخطیه بر غیر سید می‌سزد
نه بر سید چه اگر کسے پدر و مادر خود را بغلو بستاید باک نیست علما گفتند مرد درین
روایت دلیل نمائید پس او از کلام جامع العلوم نقل کرد که الناس ابناء الدنیا
ولا یلام الرجل علی حب ابویه و بمدحه یعنے مردان ابناء یکدیگر اند در دنیا
ملامت کرده نمی شود مرد بشدت دوستی پدر و مادر خود و بمدح و توصیف ایشان
بمجرد استماع این روایت هر یک از معارضان دم کشیدند آخر هر یک بعذر پیش
آمدند بعد از ان از انجا در قصبه ظفر آباد رسید مردم از هر قسم روی نیاز پیش
آوردند روزے چند مسخره بموجب اشاره بعضے حاسدان یکے را بر نعش کفن
کرده بطریق جنازه پیش آوردند و بگریه و زاری درخواست نمودند که درویشان
نماز او بگذارند هر چند تغافل کردند فائده نکرد چون پر بجد شدند میر اشرف
یکے از اصحاب خود را فرمود که هر چه میگویند بکن بمجرد تکبیر جنازه گفتن مرغ روحش
پرواز کرد آنرا هر چند اشاره کردند که حرکتے نا ملایم نماید که باعث خنده گردد
سود مند نشد آخر پشیمان شده او را دفن نمودند و ازین خارق شور در قصبه افتاد

مردم بیقیاس از هر طرف بخدمت وی رسیدند همدران ایام شیخ کبیر سهر ورنوری از تحصیل علوم فارغ شده میخواست که جاے مرید شود شبے در واقعه دید که بزرگ سرخ رو نورانی او را دست گرفته مرید ساخت او در خاطر آورد که صاحب ولایت این دیار شیخ حاجی چراغ هند است پیش او ردم چون بخدمت او رسید انصورت خواب که دیده بود نیافت متحیر در خانقاه او می بود چون غلغله ولایت میر اشرف درگوش رسید توجه بوسے نمود بمجرد دیدن صورت خواب در بیداری پس سر از قدم او دور آورده مرید شد آنحضرت رو باصحاب کرده فرمود که این همان بچه شیر است که شیخ فرموده که من انتظار او داشتم الغرض چون این خبر بشیخ حاجی هند رسید گفت کبیر جوان مرگ شود از استماع این مقدمه میر اشرف جهانگیر بزبان راند که فرزند کبیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد و لیکن از انجا که صادر شده است او را چیزے بگو پس وی گفت اول حاجی بمیرد بعد از ان کبیر سخن هر دو اکابر بجای خود آمد که شیخ کبیر را در عمر بست و پنجسالگی آثار ضعف و پیری ظاهر شد و شیخ حاجی چراغ هند پنجسال پیش ازو ازین عالم نقل کرد بعد از ان سید میر اشرف در شهر جونپور رسیده قاضی شهاب الدین را بفیض ارشاد و تلقین نمود بعد از ان از انجا موافق وصیت شیخ خود متوجه کچهوچهه شده و در آنجا اقامت اختیار کرد پس آنرا روحا باد نامزد کردند در لطایف اشرفی آورده که میر اشرف مسافرت بسیار نموده اند چندمرتبه بزیارت حرمین شریفین رفتند چنانکه در یک سفر مکه معظمه شیخ بدیع الدین مدار رفیق صحبت او بود و اکثر بزرگان وقت را دیده اند مثل سلطان ولد را در روم و شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان و خواجه بهاء الدین نقشبند در ماوراء النهر و میر سید محمد حسینی گیسودراز را در دیار دکن و میر علی همدانی در همدان و مخدوم جهانیان و راجه ملتان دریافته اند عمر شریف از صد تجاوز کرده بود بعد از ان علامت بیماری رونما گشت همدران ایام شیخ نور قطب عالم الطریق سیر تشریف

آورد و دیگر بزرگان دیار جونپور حاضر شدند مخدوم زاده فرمود که حق تعالی برادر را
صحت بخشد که باعث هدایت خلق است گفت بعد ازین بقا و صحت مخدوم زاده را
ارزانی باد که میان من و محبوب من حجابے رفیق پیش نمانده است و میخواهد که دست
بدوست پیوندد و این شعر خواند ؎ دل ز تن عریان شده جان از خیال ؛
میخرامد در نهایات وصال ؛ بعد ازان فرمودند که در میان کنند من قبر از خشت
بر آرند غرض بحدے که نماز توان کرد و طولش مقدار قامت و قد وسطح آن از
قد یکدست بالاتر چون مرقد موجود شد چند اوراق کاغذ همراه گرفته خود در قبر در آمد
و یک شبانروز در انجا بود و آنچه واقعات قبور و دیگر مقامات عالی که روداد همه را
نوشت چنانکه تمام احوالات در رساله بشارت المریدین موجود است پس فرمود هر که
بر سر مرقد من از روی اخلاص خواهد آمد انشاء الله تعالی هرگز بے بهره نخواهد رفت
الحق این مقدمه پیش اهل بصیرت ظاهر ست چنانکه صاحب مرارت الاسرار گوید چون
این فقیر را ذوق دیدن مهتر خضر علیه السلام و سایر رجال الله پیدا شد آنزمان
خواجه بزرگ در معامله اشاره فرمود که بر مرقد میر اشرف برو انجا بمراد خواهی رسید
بنده عرض نمود رفتن آنجا شرط است فرمود با حق سبحانه هر جا را برکتے و عطائے
بخشیده است و بجهت کشود هر کار وقتے معین کرده پس باید که در آنوقت در آنجا رسد
تا بآن عطایا فایز گردد راوی گوید آنجا رفته انواع فیض حاصل کردم المقصود
روز وفات سید حاجی عبد الرزاق که از اولاد عالی نژاد حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه بودند او را خرقه خلافت چشتیه و قادریه و چهارده خانواده که
که رسیده بود عطا نموده جانشین خود گردانیده بعد از نماز ظهر مردانه وار بذوق
تمام بنشست و قوالان را طلب فرمود و سماع نمود مطربے شعر سعدی میخواند
و خود نیز از غلبه شوق وصال موافقت میکرد و این شعر میگفت ؎ گر بدست

آمدیست اجلم ٭ قد رضینا بما جری القلم ٭ و این ابیات نیز خوانده شد ✽ خوبتر زین
دگر نباشد کار ٭ یار خندان رود بجانب یار ٭ سیر بیند جمال جانان را جان سپار و
نگار خندان را تنگ در بر نگار بر گیرد تا قیامت بخواب در گیرد پس در عین مشاهده
جان بحق سپرد رحمه الله علیه العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل فرد افضل در
شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید در لطایف اشرفی می آرند که شیخ
کبیر خلیفه میر سید اشرف جهانگیر سمنانی که سبق فضایل ایشان مذکور شد روزے بجناب
شیخ خود بعرض رسانیدند که مقوله مشهور که از حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله وقوع این کلمه شریفه چگونه بود فرمودند کلمه صدقی
است دلیلش آنکه شیخ حماد از جمله مشایخ غوث الثقلین است و غوث الثقلین
در حین جوانی در صحبت شیخ حماد می بود روزے با دب تمام در صحبت وی نشسته بود
چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی
بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود ببانگ بلند گوید قدمی الی آخره
و همه اولیا گردن نهند و گفت وقتیکه شیخ عبد القادر در رباط خود در مجلس میگفت
عامه مشایخ قریب پنجاه تن حاضر بودند اکنون حاجت استفتا نیست بعد ازان
گفت که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین را تصرف از حیات در
ممات بیشتر است چه در حیات بمصداق انا بشر بعضے امور بشری و برخے از علایق
طبعی مانده بود که مانع جزوی کمالات و صدور اندکے وارد ات میشد بخلاف
در ممات که مکشوفات کلیات و جزویات روی نموده و هم رو مینماید و گفت برروی
زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضے گفته اند که یک کس از عجم
تواضع نکرد بدین شومیت حال وی را متواری شد و گفت انا من المتواضعین
و این است بزبان مبارک حضرت شیر از سے گرمن آلوده دامنم چه زیان ٭ همه عالم گواه عصمت اوست

ذکر مناقب الصدق قدوة المفاخر قطب الدوائر مست مستقی مہبط
اثار عشقی مظہر انوار مخفی محرم راز ذوقی مطرح اطوار شوقی فرد وقت
سید محمد بن جعفر مکی رحمہ اللہ علیہ نقلست صاحب اخبار الاخیار گوید
وی مرید و خلیفہ شیخ نصیر الدین محمود است حالی بغایت قوی داشت و ہمتے بلند
و بیر بے باک بود و سخن اکثر مستانہ میگفت و آبای کرام او شرفاء مکہ بودند و از انجا
بدہلی آمدند بعد ازان در قصبہ سرہند اقامت نمودند چنانکہ مرقد وی نیز در سرہند است
و او مصنفات بسیار دارد مثل رسالہ روح و پنج نکات و بحر الانساب و دقایق المعانی
و بحر المعانی وغیرہ و او مسافرت بسیار کردہ بود و اکثر مشایخ وقت را دیدہ و با جمیع
رجال اللہ صحبت داشتہ بود و کتب سماوی چنانکہ توریت و زبور و انجیل وغیرہ از
صحایف خواندہ بود و خود در بحر المعانی گوید کہ مدت بست سال در آستانہ شاہدان
حضرت لایزالی فقیر پیشانی بودہ است و چہار سال و سہ ماہ و دوازدہ روز در خدمت
فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بودم بعد از ارادت در سہ کار بودم یکوقت
آب وضو شیخ بر دست فقیر بود و ہر روز کلوخہا را بر رخسارہ خویش صاف میکردم
و سقای درگاہ بمن بود بعدہ بر حکم اجازت سیصد و ہشتاد ولی را دریافتم و از ہر یکے
نعمتہا بمن رسیدہ و ہم در بحر المعانی خود فرماید چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین
محمود در سلوک ترقی شد تجلی صفات متجلی ذات کہ مقام فردانیت است بشرط مستوری
نزول کردم فرد حقیقت را در واقعہ دیدم کہ ذکر خفی میگفت در آمدم و روی نیاز
بخاک مالیدم بر زبان مبارک راند ای شہباز میدان لاہوت و ای چالاک عالم جبروت
وای باختہ ملکوت و ناسوت بعدہ میلے در دیدہ من کشید و فرمود این میل از نور جمال
ذات است بعدہ چون شب شد در سفر شدم از شہر ختلان در مصر رفتم بپابوس شیخ
احمد سمنانی مشرف شدم کہ دران وقت قطب عالم او بود وی نیز ہمان کلمات کہ

بقدر حقیقت نواخته بود بنواخت و بنده را در حجره خویش گنجی فرمود تا قالب من نور شد
و محیط عرش اعظم گشتم و عرش مجید در دیده من مقدار خردل شده بعده نظر در خود کردم که
همه مویهای وجود من صورت شده و هر یکی صورت را نظر میکردم که همچو صورت خویش میدیدم
بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمهای افلاک و انفس لا کیف شدن
گرفت همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بیواسطه
شنیدم بعد ازان تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد ازان تاریخ باز
در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم پس بعد از تجلی ذات هفده روز در
حجره شیخ اوحدی سمنانی بیهوش افتاده بودم درین هفده روز شیخ هر روز در حجره
می آمد و بوسه بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال من نمی بود خود مصاحبان شیخ مرا
دفن میکردند که مرده است بعد ازان بعالم صحرا آمدم و بجای در دقایق معانی فرماید
که مدت نه سال در ترقی تحقیق بودم نه خواب داشتم و نه خور بعده از دولت قطب
الافراد شیخ نصیر الدین محمود پیر ارادت و قطب الحقیقت شیخ نجم الدین عینی پیر بر
همت خود بدین نور رسیدم و این نور را دیدم که قاعد بالای عرش است نامحدود
و نامتناهی بعده در سوم سال دیگر نور مذکور شدم ؎ چون شدم من نور در رگهای خون
زان دو چشم عاشقان گشتم بصیر ؎ آری محیط عالم ها سواد اعظم است و این سواد
اعظم نور سیاه است که بیاض عالم ها ازوست چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید
علیکم بالسواد الاعظم یعنی لازم گیرید بر خود سواد اعظم پس ای فرزند سواد اعظم
نور نبوت است و نور ولایت که نبی و علی علیهما السلام ست و این نور سواد اصل است که مصدر
موجودات است و این نور سواد اعظم که مراد ازین نور نبی و ولی است ما ورای عرش است
و بیرون از شش حدود است اما این مقام سواد اعظم خطره عظیم دارد که والمخلصون علی
خطر عظیم واقع است بچندین هزار اقطاب وافراد درین سواد اعظم که مخاطره عظمی است

چون سر سوزن التفات ماسوی اللہ مر ایشان را نشد در عدم قوالب گشتند اما این بندہ
نبوی از دولت پیرارادت و تربیت ازین نور سواد اعظم بسلامت گذشتم الحمد للہ
لا نهایت و لا غایت بهذہ المشاهدات التی مررت بفضله من نور
السواد الاعظم ثم وصلته سے و آن نور سیہ از عرش بالاتر و ان ۞ ازان
نیز گذشتم نہ این ماند نہ آن ۞ الانسان نور من نور اللہ تعالیٰ حکایت
آنست راوی گوید کمالات سید مکی آنقدر نیست کہ در قلم توان آورد مصنفات او
شاہد حال اوست رحمۃ اللہ علیہ العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل عارف
مکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ میفرماید صاحب فضائل
قادریہ بسند صحیح می آرد و میگوید کہ حضرت ایشان بعد وضع رقاب در بحر المعانی
میگفت سمعت عن ابی العباس الخضر علیه السلام کلامًا فی مقامات
الشاهدین الازلی فقال واللہ ماجاء و لا یجئ تحت السماء الخضراء
مثل الشیخ عبد القادر الجیلی فی المعشوقیه و له مشرب من الروح المقدس
الاحمدیة صلی اللہ علیه و آله و سلم یعنی شنیدم من از ابوالعباس مهتر خضر علیہ السلام
کلامی را در مقامات شاہدین ازلی پس فرمود قسم بخداست کہ نیامد و نخواہد آمد زیر آسمان
سبز مانند شیخ عبد القادر جیلی رضی اللہ عنہ در مقام معشوقیت و مر او را مشربے بود
از روح مقدس احمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایضاً سید مکی در بحر المعانی گفتہ
کہ حضرت سلطان الاولیاء سید عبد القادر جیلانی در مقام محبوبیت شہرت تمام دارد و
دیگر محبوبان نے پس ازینجا معلوم می شود کہ سلطان اویس قرنی در مقام محبوبیت شہرت
دارد لاکن ایشان مستوران و محبوبیت آنحضرت شہرت تامہ دارد مانند اشتہار محبوبیت
حبیب خدا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر مناقب الصدق قبلہ ارجمند
ہادی حق پسند محرم راز شہباز بلند پرواز عارف کامل باحق

واصل قدوة العارفین زبدة الواصلین خواجه بهاءالدین نقشبند

رحمه الله علیه نقلست حضرت ایشان شانی بزرگ و همت بلند و نفسی قاطع داشتند که باندک توجه ساکنان سفلی را بمقام علوی میرسانیدند صاحب نفحات الانس فرماید که اورا بنظر قبول بفرزندی از خواجه محمد بابا سماسی است که وی پیش از ولادت خواجه نقشبند بارها بکوشک هندوان میگذشت و میگفت که ازین خاک بوی مردی می آید که کوشک هندوان قصر عارفان شود وقتی آنجا رسید و فرمود که آن بوی زیاده شد شاید آن مرد متولد شده است گویند در آن وقت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود که جد او خواجه را بنظر محمد بابا سماسی آورد ایشان فرمودند که این فرزند منست و من اورا بفرزندی قبول کردم و رو باصحاب آورده گفت که این مرد است که ما بوی وی شنیده ایم زود باشد که مقتدای روزگار شود پس رو بجانب امیر کلال کرد که بزرگترین خلفای وی بود و گفت در حق فرزندم بهاءالدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپا خاسته دست بر سینه نهاد و عرض نمود که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال است گویند وی چهار ساله بود که خوارق عادات ازوی ظاهر شدن گرفت همدران ایام حکیم اتاکه از مشایخ ترک بود ویرا خواب دید که خواجه نقشبند را بدرویشی سفارشش میکند چون بیدار شد صورت اندرونش در خاطرش بود روزی در بازار بخارا با او ملاقات شد بمجرد ملازمت خواست که خواب خود را ظاهر سازد بزبان ترکی وی گفت آنچه در خاطر است پیش ما عیان است حاجت بیان نیست خواجه گوید ازین سخن وی میل خاطر من بصحبت او بسیار مایل شد شش سال در خدمت او بودم بعد از آن پادشاهی مملکت ماوراءالنهر بروی مسلم شد پس اورا سلطان خلیل گفتن گرفتند در آن حالت هم در خدمت او بودم مدت شش سال دیگر

بران گذشت بعد از مدت مذکور ملکیت مجازی ادراز وال شد پس تمامی کار دنیا بر دل من سرد گشت به بخارا آمدم در انجا بخدمت خواجه امیر کلال پیوستم که خواجه محمد بابا سماسی تربیت مرا حواله بدو کرده بود امیر کلال بذکر خفی اجازت فرمود گویند از زمان خواجه محمود فغنوی گرفته تا وقت امیر کلال ذکر جهر میگفتند اما از وقت خواجه بزرگ ذکر خفی اختیار افتاد الا مرسالها خواجه در خدمتش سیر سلوک نمود تا بمرتبه تکمیل رسید اکثر اوقات امیر کلال در مجمع اصحاب خود رو بخواجه کرد فرمودے آنچه خواجه ما محمد بابا سماسی درحق من تربیت کرده بودم من درحق تو وصیت او بجا آوردم مرغ روحانیه تو از بیضه بشریت بیرون امد اما مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت میدهم هر کجا بوی از ترک رسد در کار طلب خود تقصیر مکن الکلام از امیر رخصت شد بسیار اکابر را مثل خواجه احمد یسوی وغیره دریافته از انها انواع فیض ربوده بعد مدت دراز بر مسند ارشاد متمکن گشت عالمی بفیض او هدایت یافتند مثل خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا وغیره من کلامه صاحب نفحات گوید بخدمت خواجه پرسیدند درویشی شما ارا بورث است یا بکسب فرمود بحکم جذبة من جذبات الحق باین سعادت مشرف شدم باز پرسیدند در طریقه شما ذکر جهر وسماع وخلوت میباشد فرمود نمی باشد پس گفتند بناء طریق شما بر چیست فرمود خلوت در انجمن باشد یعنی ظاهر با خلق باطن بحق چنانکه گفته اند ؎ از درون شو آشنا وز برون بیگانه وش ؛ اینچنین زیبا روش کمتر بود اندر جهان ؛ و فرمود لا اله نفی اله طبیعت است و الا الله اثبات معبود بحق و محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آوردنست و مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی الله بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست فرمود بسر توحید می توان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و فرمود حضرت عزیزان یعنی خواجه علی رامتنی میگفت که زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست

و ما میگوییم چون رو ی یافتے است که ہیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست غرض او را امتحان
عالی بسیار است و کرامات و خوارق عادات مثل احیاء اموات لاشمار که درین مختصر گنجایش
ان ندارد گویند در وجہ تسمیہ نقشبند خواجہ اختلاف است بعضے گویند چون خواجہ محمد بابا
سماسی تربیت او را حوالہ بامیر کلال کردہ بود فرمود کہ نقش بہاء الدین را بر بند ازینجہت
او را نقشبند گویند و بعضے میگویند کہ ہر طالبی از راہ صدق بخدمت وی میرسید در نظر
کیمیا اثر نقش معنوی بر دل آنکس بستہ میشد ازانجہت او را نقشبند گویند و بعضے گویند
مریدان خود را نقش اسم ذات نوشتہ میداد کہ بر دل صنوبری تصور نمایند تا دل موصوف
بصفت بیت اللہ گردد و خواجہ عبد الرزاق کہ یکے از فرزندان خواجہ عبد اللہ احرار
است میفرماید کہ خواجہ بہاء الدین بحکم شریعت بکسب قالین بافی مشغول بود ازان
رو او را نقشبند گویند و وجہ آخر بصحت رسیدہ کہ صاحب مناقب غوثیہ آوردہ کہ شیخ
عارف عبد اللہ بلخی در کتاب خوارق الاحباب آوردہ است کہ از زبان خواجہ بہرست
شنیدم کہ او از بعضے از قلندران دیرینہ سال نقل میکرد کہ خواجہ نقشبند نخستین بملازمت
خواجہ امیر کلال مشرف شد حضرت امیر او را بشغل اسم ذات تلقین فرمودند و متوجہ احوال
ایشان گشتند لیکن تصور اسم شریف در ضمیر ایشان متمکن نمی گرفت خواجہ را تفرقہ تمام
پیش آمد سر بصحرا نہاد آنجا ایشان را از جہت خضر علیہ السلام ملاقات شد خضر فرمود کہ
ای بہاء الدین مرا اسم اعظم از شیخ عبد القادر جیلانی رسیدہ است و ترا می آگاہانم کہ
بحضرت شان توجہ آر زود کار شما ساختہ شود پس ہمانشب خواجہ از جمال جہان آرای
حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ مشرف گردید کہ آنحضرت انگشتان دست راست
خود را کہ چون نقش اسم ذات است بطرف خواجہ نمودند بمجرد دیدن آن نقش اسم اعظم
در ظاہر و باطن او متنقش گردید کہ ہر شئے در نظر محسوس وی اسم اعظم میشد حتی کہ در وقت
بافتن کمخاب اسم ذات بجای گلہا او منقوش میگشت چنانکہ اینمعنی شہرت گرفت بعضے از

همراز آن از وی استفسار نمودند خواجه فرمود که این قسم فیض از فیوضات الشب
مبارک است که حضرت غوث الثقلین در حق ما ارزانی داشت راوی گوید پس وجهه
شهرت خواجه ما نقشبند از الوقت است که حضرت غوث الثقلین نقش اسم ذات را
در باطن ایشان بسته و خواجه ما نقشبند در دلهای طالبان خدا می بندد و هم وی
گوید ایشانرا در طریقه نقشبندیه خواجه بزرگ میگویند چنانکه در سلسله چشتیه خواجه
معین الدین چشتی را خواجه بزرگ گویند رحمة الله علیه العزیز بگوش بر هوش
بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید
صاحب مناقب غوثیه سندی می آرد و میگوید که شیخ عبدالله الخی در کتاب خوارق
الاحباب می نویسد در روایت صحیحه میگوید که از زبان فیض ترجمان خواجه خواجگی سرمستا
خوارق الاحباب عبدالله خویشگی
شنیدیم که وی میگفت روزی بخواجه ما خواجه بهاء الدین نقشبند از مضمون قول
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله است
پرسیدم که آیا بر گردن جمیع اولیاء است یا بر گردن اولیاء زمانه آنحضرت است
فرمودند ای سرمست از کلام غوث الاعظم رضی الله عنه یقیناً چنین بر می آید که همه
اولیاء الله چه متقدم و چه متاخر همه گردنهای پست کردند و از اقوال معاصرین نیز چنین
معلوم می شود و این نیکو ظاهر است که خواجه ما ابو یوسف همدانی رحمه الله علیه در آن
زمان بودند و وضع رقاب کردند و منکه بندهٔ بهاء الدین ام میگویم قدمه علی عینی
بل علی بصیرة قلبی یعنی آن قدم مبارک بر چشمان من ثابت است و بلکه بر بینائی چشم
باطن من که دیده دل عبارت از وست ؎ سر بزیر قدمت می نهم و می نازم
چشم بد دور که امشب شب معراج منست ؛ ذکر مناقب الصدق قدوة
العرفاء وهبی زبدة العلماء کسبی سید القوم فخر الزهاد در بر ریاضت
مرتاض قطب الآفاق فضل العشاق بابا اسحاق مغربی رحمة الله علیه

وی مرید وخلیفه شیخ محمد مغربی بوده که بغایت عظیم القدر وهمت عالی داشت همیشه در ستر کرامت
خود میکوشید سوای ریاضات ومجاهده چهل حج بقدم تجرید کرده بود وخوارق عادات
وکمالات او مشهور آفاق است وسلسله ارادت او ازجهت کبر سن بسه چهار واسطه
بشیخ ابومدین مغربی میرسد صاحب تحفة المجالس مینویسد که بابا اسحاق مغربی بعد از وفات [illegible]
پیر خود شیخ محمد مغربی سه چهار روز بر سر مرقد وی بود هر روز خادم خانقاه شیخ پیش وی
می آمد ومبلغ برای خرج فقرای خانقاه می طلبید بابا اسحاق پیش قبر شیخ میرفت ومبلغی
مقدار صرف از پایان مرقدش می یافت وآنرا حواله خادم میکرد روز چهارم درخاطر
بابا اسحاق گذشت که برای خرج روزینه بروحانیه شیخ تصدیع دادن نامناسب وکمال
سوء ادب است پس درخواست رخصت نمود واز بشارت روحانیه شیخ خود بجانب
ملک هندوستان مسافر گشت سیر کنان در وقت سلطان فیروز شاه در اجمیر رسید مدتی
در روضه خواجه بزرگ قیام داشت شبے در عالم رویا از آنحضرت بشارت یافته در
قصبه کهتو که از توابع ناگور است توطن اختیار نمود وهمیشه در فقر وفاقه از کمال مسکنت
واستغنا گذر اوقات میکرد وکمال ولایت خود را از نظر اغیار مستور میداشت ولیکن
دوستان حق کجا مخفی می مانند آخر سلطان فیروز شاه بخدمتش نیازمندی اظهار نمود
ودیگر مردم از هر طرف روے ارادت بوی آوردند وهم در آنجا می آرند که روزے
بابا اسحاق بطریق سیر بجانب قصبه از سواد دهلی تشریف برد وبرلب جوے
زیر درخت سفرجل در قصبهٔ مذکور چند روز اقامت نمود شخصے زناردار که
مرد دولتمند سر حلقه قوم بود بخدمتش ذی اعتقاد تمام پیدا کرد اکثر اوقات
حاضر میشد روزے از سر عجز اظهار نمود که بنده را از متاع دنیا همه چیز موجود
است مگر اولاد ندارم وبر سر اینحرف گریه بسیار کرد چون وقت با خوش بود
بزبان گذشت که از برکت یا حی یا قیوم پنج پسر ترا نصیب شوند اما بشرطیکه

پسر کلان را ابن دهی او بعد آرزو قبول کرد بعد از ان بابا اسحاق بولایت خراسان رفت بعد مدت دراز باز بدہلی آمد و از انجا در قصبہ مذکور و ہما نجا برلب جوی منزل کرد و آن درخت توت کہ برگہا ریختہ خشک شدہ بود بمجرد تشریف بردن آنحضرت یکبار برگہا آوردہ سبز گشت از ظہور این خوارق در قصبہ مذکور شہرت بسیار شد آن زمان زنار دار رسطور نیز آمدہ بشرف خدمت بہرہ مند گردید و التماس نمود کہ از برکت انفاس متبرکہ آنحضرت پنج پسر بہ بندہ نصیب شدند با گفت کہ الحال پسر کلان را بما بدہ او قبول کرد روز دیگر از کمال نیازمندی بابا اسحاق را در خانہ خود مہمان برد اما پسر کلان را مخفی داشت یک غلام بچہ را بجای او بلباس فاخرہ آراستہ با چہار پسر پیش بابا آورد بابا اسحاق گفت من پسر کلان ترا میخواہم او اشارہ بجانب غلام بچہ کرد کہ پسر کلان من است بابا فرمود ی او در خانہ تو مخفی است زنار دار عرض نمود کہ شما او در خانہ خود آوردم ہر جا کہ باشد بگیرند پس بابا اسحاق بآواز بلند فرمود فرزندم قوام الدین چرا جواب میکنی بیا سعا آن پسر لبیک گویان حاضر شد و سر در قدم بابا نہاد و کلمہ شہادت بر زبان راند بابا اسحاق از کمال مہربانی او را در کنار خود گرفتہ بفرزندی قبول کرد و او را با خود ہمراہ برد و در تربیت او مشغول گشت از برکت نظر مبارک او در چند مدت بعلوم ظاہری و باطنی بہرہ مند گردید چون بمرتبت و یگانگی رسید ازین عالم انتقال کرد بابا اسحاق را کمال کوفت شد تا سہ چہار سال در فراق او بودند چون درد ہجران از حد شد الہام الہی شد کہ ای اسحاق ترا بہ از قوام الدین فرزندے عطا کردیم و صورت او را نیز در باطن نمودند کہ ازین فرزند معنوی سلسلہ تو روشن خواہد شد پس بابا از غایت شوق در تجسس آن صورت فرزند موعودمی بود اکثر مریدان و طالبان خود را امر میفرمود کہ ہر جا چنین حلیہ پسرے

بهم رسد بیارید یا مرا آگاه سازید اتفاقاً همدران ایام وقت نماز عصر بادے
تند سیاه در شهر دهلی پیدا شد چنانکه عالم تاریک گشت و خلق را اضطرابے عظیم زاد
در اعجاد شد یک دایه از ملک زاد های اشراف شهر پسر را از صاحب خانه خود بیرون
برده بود دران تاریکی راه خانه گم کرد در کوچه دیگر افتاد و در آنجا یک قافله فرود
آمده بود میان آنجماعه رفت اهل قافله اورا با پسرے صاحب جمال دیده پیش از
نماز فجر همراه گرفته بجانب دوآبه روان شدند و همان ایام نجیب نساج بجهت
تجارت رفته بود آن پسر را بهر قسم از اهل قافله گرفته در خانه خود اورا بجاے
فرزند پرورش میکرد از اتفاق حسنه مولانا صدرالدین نبیره مولانا شهاب الدین
همدانی بجانبے بجهت کارے عزم مسافرت کرد چون برای رخصت پیش بابا اسحاق
آمد بزبان مبارک فرمود مولانا اگر اینچنین شکل پسرے آنجا بنظر تو آید البته برای
من خواهی آورد چون مولانا صدرالدین آنجا رسید آن پسر را که نجیب نساج
آورده بود بهمان شکل دید که بابا اسحاق فرموده بودند بهر قسم از وی گرفته
بخدمت بابا اسحاق آورد حضرت ایشان بخورمی تمام در فرزندی گرفت و اورا
شیخ احمد نام نهاد دران ایام او چهار ساله بود باقی کیفیت تربیت و تکمیل او در
مناقب ایشان نوشته آید المقصود بابا اسحاق مغربی یکے از افراد وقت بود
رحمة الله علیه العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل و فرد افضل در شان
سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه میفرماید صاحب مناقب غوثیه
بسندی آرد و میگوید که روزے بابا شیخ احمد مغربی المخاطب باحمد گنج بخش پیر خود را
قدوه آفاقی شیخ ابوالاسحاق مغربی را وضو میکنانید شیخ احمد گوید در اثنار طهارت این
بخاطر آوردم که اینقدر عالم از خواص و عوام و اخص بجناب حضرت غوث الثقلین گرویده
کے دارند که اینقدر بطرفهاے دیگر ندارند چه باعث باشد پس در حال شیخ بر خطره من

از راه اشراق آگاه شد و گفت ای احمد هیچ پیداست قدر و مرتبه حضرت غوث الاعظم
سلطان شیخ عبد القادر را غرض داشتم از خدمت با معلوم نمایم فرمودند ای احمد
حضرت ایشانرا نزد خدا تعالی دوازده مرتبه است و بیان ادنای درجه او آنست که تمام
دریای قدرت الهی سیاهی شود و درخت روی زمین قلم گردد و جن و انس و ملک کاتب
شوند هنوز آن مرتبه را بیان کردن نتوانند و ازین است که همه اولیا گردن باطاعت
دادند راوی گوید چون احمد گنج بخش این سخن از زبان پیر خود میشنید بوجد درآمد
و دستار از سر انداخت و بیقرار شد و گفت مرد راه حق سلطان عبد القادر است
و ما در راه او تعالی نه مردیم نه زن پس قصد زیارت اشرف البلاد بغداد نمود
و سر برهنه و پا پیاده تا آنجا میرفت و چند ابیات از جوشش ارادت تصنیف
کرد و بکمال شوق بر زبان آورد و آن اینست ؎ شوریدگان خسته و زاریم
آه آه ؛ واماندگان صحبت یاریم آه آه ؛ خواند اگر بلطف بیائیم شاد شاد ؛
راند اگر بقهر برآریم آه آه ؛ مستان زشت خوی و لوندگان کوبکو ؛ گه در شراب
گه بخماریم آه آه ؛ بعد ازان در نواحی بغداد چشمه جاری بود در آنجا وضو کرد و نماز
ادا نمود همدران مقام بین النوم و الیقظی دید که آنحضرت رضی الله عنه تشریف
می آرند که در یکدست مبارک دستار سبز بسته شده است و در دست دیگر کلاه سرخ
ایشان استقبال کرده بحال باکمال آنحضرت مشرف شدند آداب بجا آوردند
و دست بسته استاده شدند آنحضرت رضی الله عنه ایشان را نزدیک خود
طلبیده کلاه بر سر ایشان نهادند و دستار بران بستند و فرمودند فرزندم احمد
تو هم از جمله مردان مرد راه مولا تعالی هستی بعد ازان از نظر ایشان متواری
شدند گنج بخش را چون بیداری کامله دست داد دیدند که همان کلاه و دستار
عنایت شده موجود است شکرانه الهی بجا آورد و آن هر دو بتبرک عظمی پیش پیر خود

روانه شد ساعت ساعت حالت خود را افزون تر دیدند هرگاه که پیش پیر خود رسیدند
شیخ ابو الاسحاق مغربی از دور استقبال کرد و گفت بابا احمد مبارک باد که تو بواسطه
از فیوضات آنجناب فایز بودی اکنون بلا واسطه بنعمت و فیض مقدسه آنحضرت
ممتاز و سرفراز گشتی بعد ازان هر دو تبرک را شیخ بر سر خود گذاشت و تعظیم و توقیر
تمام بجا آورد راوی گوید بعد ران ایام احمد گنج بخش از پیر خود ابو الاسحاق مغربی
التماس نمود که اگر شیخ حکم فرماید چند روز بطرف صحرا شده پشتاره هیزم چنانکه سابق
می آورده باشم شیخ فرمود بابا اکنون ترا بان کار هیچ نسبت نمانده باز عرض کردند که
امر شود فرمودند اختیار هست ترا غرض احمد گنج بخش بصحرا رفته پشتاره هیزم خشک
را بسته خواست که بر سر نهد در حال پشتاره یک مشت بالا سرش شده همراه شیخ احمد
میرفت تا بتکیه حضرت شیخ خود آمد شیخ ابو الاسحاق مغربی چون معامله معاینه کرد
فرمودند بابا احمد سری دگر انی که لایق کلاه و دستار و قدم محبوب خدا شده هیزم
مرده را چه مجال که بران باشد چه آنجناب بخطاب شیخ المجرد الشجر از جناب الهی مخاطب
اند و فرمود ای احمد حالا بس کن که آنحضرت ترا در مرتبه مردان مرد گردانید و گفت
حبذا قدمه علی حدقة عینی یعنے خوشی و خورمی باد که قدم او بر حدقه چشمان منست
و علیه الاتفاق یعنے همه اولیا برین متفق اند راوی گوید شیخ نور الله همین قول
شیخ را بنظم آورده چنانکه میگوید ابیات شیخ احمد گنج بخش گجرات را گنج شرف
نا قلست از ابو الاسحاق خود ان کان کرم ❊ کاتفاق اولیا مشرقی و مغربی
ست بچه آنکه غوث الاعظم جیلی رساند آنجا قدم ❊ رحمت للعالمین را ظل نور معنوی
شیخ عبد القادر آمد اکمل الوجه اتم ❊ قصهٔ خضر و تا دیب گفتن هاتف باو شنیع
تا عرف کمال شیخ و شان آن قدم ذکر مناقب الصدق سید السادات
مجیب الدعوات مظهر اسمار و صفات کاشف الآیات خارق

العادات معنوی و صوری سید محمد غوث گوالیری رحمه الله علیه صاحب
نحل فردوس گوید نام ایشان سید محمد المشهور سید محمد غوث خلیفه رشید شیخ حمید
حاجی ظهور است ویرا کلمات حقایق بسیار است چنانکه در اوراد غوثیه که ملفوظ ایشان
است میفرماید حق تعالی از انانیت خود انسان را مزین و محلا ساخت و بجای فرماید
حق تعالی چند درجه برای تصفیه و خود ذکر کرده تا شهبازان طریقت درین جنگ زنند
و عمل نمایند و کسافت ماسوی الله را ازین عمل بر نفع سازند و آئینه مصقل گردانند یعنی
سالک را از عالم سفلی تا عالم علوی نه درجه اند و هر درجه را عملی منسوب است دیده
عمل نمایند درجه اول در رد و اوراد درجهٔ دوم در وضو و نوافل درجهٔ سوم در صوم
و اربعین درجهٔ چهارم در دریافتن خطرات و ماهیت آن درجه پنجم در ذکر جهر و خفی درجه
ششم در مراقبه درجه هفتم در تصورات درجه هشتم در بیان اتصاف باسماء الهی درجه نهم
در ارشاد و تلقین و خلافت و بجاے فرماید که چند وصیت املا کرده آید سالک را لازم
که هر واجب داند که در بدو مشیخت بے این نزاد نیت اول آنکه دایم سر خود متوجه یگانگی
حق دارد و نگذارد که غیر در خاطر او راه یابد دوم آنکه در ایوان خلوت بخلق نگشاید و راه آمد
مردم بسته دارد و نظر کند با بتدا رحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در غار حرا
از خلق فرار مینمودند و با کس صحبت نمیداشتند سوم آنست که مقدارے علم حاصل کند
که اعتقاد خود بر مذهب اهل سنت و جماعه دارد تا فریب نفسانی و شیطانی بشناسد
چهارم آنکه البته سعی نماید که سایر عادات و عبادات او موافق سنت و کتاب باشد پنجم آنکه
با صحبت ناجنس و جاهلان موانست و اختلاط ننمایند ششم آنکه با اهل دول نشاید روا
الا بضرورت یعنی با اهل دول نیامیزد تا دولت دین او نا ساز نگردد هفتم آنکه چند گاه
در توبه و ریاضت با نفس اماره جنگ و جدل دارد هشتم آنکه چون وی را واقعه چیزے
بیند یا میان خواب و بیداری نخستین بمرشد عرض کند و کم و بیش نگوید

هم آنکه هرچه گوید باید که باشاره گوید وهم از خواب غفلت بیدار شود و از نافرمانی
رسول بیزار گردد یازدهم آنکه کارهای دینی و دنیوی بحق تعالی گذارد دوازدهم
آنکه هیچ نبیند و هیچ نداند و هیچ نگوید و هیچ نجوید و هرچه بیند ازو بیند وازو داند
سیزدهم آنکه هر چند گناهگار بود بعفو امیدوار بود چهاردهم آنکه در ابتدا سلوک
رسایل و کتب حقایق را مطالعه نکند چیزیکه مرشد او فرموده باشد دران مستغرق
گردد و هرچه در نظر آید بشیخ بالا که هادی راه است عرض نماید اگر مرشد حاضر نباشد
مکتوب یحیی منیری مطالعه کند تا فریب نفس دریابد اکثر مردمان را دیدم که از گفتگوی
حقایق از حقایق بی نصیب ماندند و کار نکردند و قاری شدند اما چون سلوک باخر رسد
برای مقابله کردن حال خود کتب حقایق فائده دارد پس بینند و لذت گیرند پانزدهم
آنکه چیزیکه در ذکر و معرفت حق مانع آید آنرا از پیش خود دور کند و ملتفت بآن
نشود که او را احرام است شانزدهم از کشف و کرامت محترز باشد و بروی نظر نی
اندازد اگرچه بوقوع آید زیراکه خلق بنده کرامات شوند و او شرمنده حق گردد هفدهم
چون سالک بمرتبه تکمیل رسد بهر حسن خود را دید خود جلوه کر اید و خود را دریابد
و بشناسد و حظ گیرد اما دیده بصیرت را همراه بصر کند تا از حفظ مراتب نرود و از
دیدن هر دیدنی خطی بر دارد و همه اشیا را مظاهر جمال و جلال خود بیند
و بجای فرمود سالک عابد را باید که شب احیا داشته سنت فجر را در خلوت خانه
گذارد چنانکه مشایخ فرموده اند و فرض را بدر آید بجماعت ادا نماید باز متوجه
بخلوت شود بر مصلا رود و روبسوی قبله کرده بنشیند و مسبعات عشر
بعد از فجر و عصر بلا ناغه عمل نماید و بجای فرماید الفقیر زند این درویش
هفت ساله بود که درین راه در آمد و نه ساله بود که معرفت حاصل شد و پانزده
ساله بود که رد متوفی نیکر دلبست و دو ساله بود که معراج شد و بست و پنجساله

بود که طالبان را هیچو خود میکرد وسی ساله بود که مرجع خاص و عام شد و بجاے دیگر
فرماید اگر مردے از اہل خلافت و ولایت بوده باشد باقتدایت تمام خلایق او را
برداشته پیشواے خود ساخته همچنین کس را چون جام اجل رسد وعنان کار بباطن
کشد چند فرزند گذاشته رود ولے هیچ یکے را گداخته نرفت سوم از اکابران
شهر جمع شده یکے را بجاے او نصب کنند جامه و جبه و دستار پوشانند و ارث
مال وخانه وخانقاه کنند بظاهر بجاے او جاے یافت ولی وارث حقیقی آنگاه شود
که پدرش هم پیش خود به نسبت ولایت راه نموده باشد و ارشاد علم معرفت در دل
او ریخته سلسله خلافت را بعد از فتح باب حقایق پیش خود عطا فرموده باشد الحق
وارث حقیقی باشد وگرنه آنکس بیعت کند وخلافت دهد و نیز اگرچه چند سخن ارشاد از
کتب بندگان حق یاد کرده بمریدان میفرماید لاکن هیچ یکے را اثر معرفت نه بخشد
وازین وادی بدر آوردن نتوانند چراکه جامه او پیش دنیا است که چند درویشان
جمع شده داده اند لیکن سند باطن ندارد وبجاے فرماید دور و نیش بجاے
بیعت آورد و از جاے خلافت حاصل کرد مرشدان را نیز پیشوا ساخت از هر کس
چیزے پیدا کرد اما باخر قرار گرفت چنانکه بزرگان فرموده اند بعضے بیک پیر
بمراد رسیده اند و بعضے بده و بعضے بصد و بجاے فرمایند اینفقیر را بیعت مصافحه
رسیده است وآن چنانست که در حدیث آمده که در غزوه خندق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امر فرمودند صحابه را که خندق بکنند وخود بدولت هم متوجه شدند
هر یک از اصحاب بیک زنبیل خاک بیرون بردند عمر رضی الله عنه بدو زنبیل
خاک میکشید رسول اکرم صلے الله علیه و آله وسلم ویرا تحسین کرد وگفت
عمرك الله تعالی تا سه کرت یعنے خدا یتعالی عمر ترا زیاده کند عمر رضی الله
عنه گفت بهتر ازین نظرے فرما آنحضرت ویرا مصافحه کردند وفرمودند

هر که ترا مصافحه کند یا آنکس را که ترا مصافحه کرده باشد تا شش درجه و در
روایتی تا هفت در آید در بهشت و در روایتی آتش دوزخ او را نسوزد پس
عمر رضی الله عنه شیخ ابو العباس ملثم را مصافحه کرد و وی شیخ احمد
فرنوری را مصافحه کرد و وی شیخ زین الدین خوافی را و وی شیخ
ابو الحسن فردوسی را و او مارا و مردمان دیگر را ازین دولت بهره مند گردانید
در میان شیخ زین الدین و معمر رضی الله عنه سه واسطه است بجهت آنکه عمر
ایشان دراز بود بجهت دعای آنحضرت علیه السلام یعنی ۳۰۰ سه عمر طبعی یافته بود
و بجای دیگر فرماید چون کسی را وقت خوردگی پدر و مادر مرید کنانیده باشد یا ولی
مطلق است او را مرید کرده باشد جایز نیست زیرا که محققان گفته اند که این کار
اختیاری است حکم پدر را درین دخلی نیست بعد از بلاغت هر چه اختیار او باشد
همان کند و استاد طریقت این مسئله را بر نکاح قیاس کرده است چه چون
دختر را در خوردسالگی عقد کرده میدهند در وقت بلوغ همان عقد باشد تغیر
و تبدل نمی تواند کرد الا که آمر و نهی باشد عود کردن جایز است همچنان
این عقد معنوی باشد و بجای فرماید اگر غلام بی رضا مولا و جای مرید
شود جایز است زیرا که این امر در ملک مولا نیست و اگر عورت بی اجازت
شوهر مرید شود حکم مسطور دارد صاحب سفینة الاولیا گوید چون محمد غوث گوالیری
بگجرات رفتند شیخ علی متقی که صاحب علوم ظاهر و باطن بودند با جمعی از علماء ظاهر
بسبب بعضی سخنان غیر جایز شریعت فتوی بر قتل ایشان نوشتند و حاکم آنجا فتوی
را موقوف بنوشتن شیخ وجیه الدین علوی داشت چون ایشان بخانه شیخ
محمد غوث رفتند در دیدن اول دعله شیفته شیخ گشتند و کاغذ فتوی را پاره
کردند و بشیخ علی متقی گفتند که فهم شما بکمالات شیخ نرسیده و بر دمان گفتند

که ظاهر شریعت چنان باید که شیخ علی متقی راست و در حقیقت آنچنانکه مرشد
ماست الغرض کمالات و خوارق عادات سید موصوف از حد تحریر بیرون است
و بزرگی ایشان ازینجا قیاس باید کرد که مثل میر سید محمود محقق و شیخ وجیه الدین
علوی و شیخ ضیاء الدین بے ریا و شیخ لشکر محمد عارف باللہ وغیرہ خلفاء کامل
و ارد رحمہ اللہ تعالی علیہ وعلیہم العزیز بگوش پر ہوش بشنو کہ چنین
ولی اکمل و غوث کمل در شان سیدنا غوث الاعظم چہ سخن وارد
در معرض بیان آید و میگوید درا وراد غوثیہ کہ بملفوظ شیخ است می آرند و
نقل میکنند از شیخ محمد غوث رحمہ اللہ علیہ کہ می گفت وقتے از اوقات
طوری داشتم کہ منسوب بہیچ سو نبود و باز بخود آمدم و در خود جستم و ملاحظہ
کردم کہ ہر جا قدم نہادہ شدہ بفیض ولی پس دیدہ بکشادم تا بہ بینم کہ نبی
کجا است بستر درین خیال بودم کہ کشف شد یکخانہ در صحن دیدم کہ منسوب بانبیاء
ست و دیگر دیدم در صحن کہ منسوب باولیاء ہست و شنیدم از خانہ کہ مردیست
میگوید ہر نبی متاخر از بسے متقدم ادب آموخت و ہر ولی متاخر
از ولی متقدم ادب می آموزد و نبی ازین خانہ فیض میگیرد و کمال نبی
در ظاہر و کمال ولی در باطن پس درین گفت و شنیدہ بودم کہ حضرت
غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ ظاہر آمدہ فرمودند
فرزند محمد غوث درانخانہ آنکس چہ گفت گفتم میگفت کہ مرد متاخر از
متقدم حسن ادب آموختہ است پس حضرت غوث الثقلین از قدوم فیض
لزوم نزد یک فقیر آمدہ پیراہن مبارک از خود کشیدہ فقیر را پوشانیدند
و فرمود حالا این مرتبہ بود کہ پیشینان این فیض گرفتہ اند و یافت پیغمبران
درین مرتبہ است پس درحال در زیر قدم او در آمدم و بحق رسیدم ایضاً منہ

صاحب تحل فردوس گوید بسند آمده که سید محمد غوث گوالیری که غوث وقت است میفرماید انچه ترتیب روحانی فقیر است بحقیقت از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم سید عبد القادر جیلانی است اگرچه بظاهر مرشد ما حاجی حضور است اما مؤید باطن ما آنحضرت پر نور که بصد آمدنی را و استعانت شاه بغداد در من موجود و مشهود است بلکه این همه التفات بدعوت ازو در وجود و در نمود که او بدان ره نمود و همین مضمون صداقت مشحون را کسی بنظم آورده

آنکه از حق خطاب او شد غوث ✤ قطب دنیا و دین شده بے توث ✤ اہل شطار را از و رونق ✤ تا قیامت بلطف حضرت حق ✤ کرد او را بلطف سبحانی تربیت روح غوث صمدانی ✤ گرچه حاجی حضور مرشد اوست ✤ لیک قطب خدا مؤید اوست ✤ مرشد معنیش بصد امداد ✤ هست روح شهنشه بغداد ✤ رہنما شد بالتفات کمال ✤ جانب دعوت جلال و جمال ✤

ذکر مناقب الصدق محرم اسرار هوشیار بزم وحدت قدوة العرفا زبدة الفقرا عاشق یک سو ناظر هر سو فرد وقت عارف بالله واقف رموز مع الله شیخ احمد گنج بخش الملقب به شیخ احمد کهٹو رحمة الله علیه نقلست

وی مرید و شاگرد و خلیفه و جانشین بابا اسحاق مغربی است چنانکه احوال از صغر سن گرفته تا ایام جوانی در ذکر بابا اسحاق نوشته شد الغرض شیخ احمد بغایت عالی شان و بلند مرتبت بود که بر مسند فقر نشسته تصرف بادشاهان می نمود چنانکه تا امروز ظهور ولایت به سر قبر او ظاهر ست صاحب تحفة المجالس می نویسد که چون بابا اسحاق

برحمت حق پیوست شیخ احمد گنج بخش از زیارت سوم فارغ شده در اربعین
نشست لبست و پنج خرما و یک مشک آب بجهت طهارت باخود برده در حجره
شکولن ساخت چون از حجره برآمده هست و یک خرما در طاق افتاده بود در مدت
چهل روز چهار خرما خورده بود ازین نوع مجاهدات بسیار ازوی نقل میکنند
بعد از چند روز از آنجا مسافر گشت بدهلی آمده در گوشه مسجدے انزوا اختیار
کرده ریاضات و مجاهده شاقه میکشید اتفاقاً مخدوم جهانیان نیز بدهلی تشریف
آورده بود روزے وقت صبح دران مسجد رسید هنوز از سواری فرود نیامده بود
که شیخ احمد کهتو از حجره برآمده سعادت خدمت دریافت مخدوم از کمال مشفقت
اورا بکنار خود گرفته سه کرت در گوش او گفت که ازین جوان بوی دوست
می آید در وقت خود مرا بدعا یاد خواهی کرد شیخ احمد بعد از چند روز از سبب
کثرت خلق از دهلی مسافر گشت قریب دوازده سال بقدم تجرید در صحرا
لق و دق میگشت و همدران ایام بزیارت حرمین الشریفین مشرف گردید از روضه
منوره بشارت یافته از آنجا باز بهندوستان آمد در دهلی سکونت نمود
درآن ایام تیمور با قهر و غلبه بر سر دهلی رسیده سلطان محمود نبیره سلطان
فیروز تسخیر کرد و خود بر تخت دهلی جلوس نمود و حکم فرمود که تمام خلق را
اسیر گردانند پس در ساعت جمیع اهل شهر را محبوس ساختند شیخ احمد کهتو
نیز اسیر گشت باوجود چند روز پیش از آمدن امیر تیمور بعضے طالبان خود را
خبر داده بود که بطرف جونپور بروید که بر دهلی قهر نازل می شود آن جماعه عرض کردند
که شما چرا بدر نمی روید فرمود من با مردم شهر موافقت میکنم الغرض در جمله
اسیران شیخ نیز محبوس گردید در آنخانه که ایشان را اسیر کرده بودند
چهل کس بودند شیخ احمد هر روز یک کاک گرم از عالم غیب بهر کس میداد

بعد از چند روز این خارق با میر تیمور رسید پس شیخ را با آن چهل کس در حضور خود طلبیده معذرت بسیار کرد شیخ فرمود تقدیر چنین بود جای عذر خواستن نیست امیر تیمور شیخ را با چهل کس مذکور رها کرد و حکم نمود که هر کس را که شیخ فرماید خلاص سازید پس اکثر مردم از شفاعت شیخ نجات یافتند امیر تیمور را بخدمت شیخ احمد اعتقاد تمام پیدا گشت چون امیر تیمور بعد از هفت ماه از دهلی معاودت بجانب ولایت نمود شیخ احمد تا سمرقند همراه بود پس از انجا برگشت و سیر خراسان کرده و مشایخ اندیار را دریافته بعد از چند سال در ولایت گجرات رسید ظفر خان بن فیروز شاه حاکم آنجا بود بعد از ان در زمان سلطان محمد بن محمد بن فیروز شاه بادشاه تمام گجرات شد و خود را سلطان مظفر شاه خطاب داده بود چون بیشتر در دهلی بخدمت شیخ اعتقاد بسیار داشت تشریف آوردن او را نعمت عظمی تصور کرده با عتقاد و خلوص درخواست نمود که شیخ درین ملک توطن اختیار فرمایند شیخ التماس او را اجابت نمود بعد از وفات وی سلطان احمد نبیره او بر تخت گجرات شد از غایت نیازمندی مرید شیخ شد روزی سلطان احمد از کمال آرزو بخدمت شیخ التماس کرد که شوق دیدن خضر علیه السلام گلوگیر بنده شده است مگر از توجه حضرت میسر آید شیخ فرمود که با خضر علیه السلام گفته میگویم تا چه میفرماید وقتی تمنای سلطان را بوی اظهار کردند حضرت خضر گفت که او را بفرما تا یک اربعین در ریاضت باشد آن زمان در حجره تو با وی ملاقات کنم سلطان همچنان کرد و بخدمت شیخ آمد چون شیخ متوجه گشت خضر فرمود یک اربعین دیگر بگذراند تا آلودگی از وی بر طرف شود سلطان همچنان کرد باز فرمود یک اربعین دیگر ریاضت کند چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بعد از نماز جمعه در حجره شیخ از خضر علیه السلام ملازمت نمود بعد از حرف و حکایت بسیار

سلطان درخواست نمود که چیزے از عجائبات عالم بفرما مهتر خضر گفت که در فلان جا
برلب آب صابرمتی که امروز صحرا افتاده است یک شهر عظیم بود که آنرا مردمان اباوان
باد میگفتند وخلق آن شهر بغایت منعم بودند روزے من گرسنه بودم بسیم چیزے
نقد بر دوکان حلوا فروشی نهادم تا حلوا بخرم او جواب داد که صورت درویشی
مینماید چه قدر متاع است که بفروشم هر قدر که خواهی بخور و ببر همچنان چند بار اتفاق
افتاد بعد ازان که آنجا رسیدم اصلا ازان خلق وازان شهر نشان موجود نبود
متحیر شدم دران نزدیکے پیرے صد و پنجاه ساله بود ازوے پرسیدم که این چه
ماجرا است گفت من هم چیزے نمیدانم اما اینقدر شنیده ام دینجا شهرے بود که آنرا
اباوان اباد میگفتند پس احوال دنیاے بوقلمون اینست سلطان احمد التماس کرد
که اگر شما بفرمائید بنده درآنجا شهرے ازسر نو آباد سازد خضر علیه السلام فرمود مبارک
است اما بشرطیکه اول چهار کس این قسم پیدا کن که اسم احمد داشته باشند و
سنت نماز عصر از انها قضا نشده باشد پس باتفاق این چهار احمد شهر را بنا کن
و احمد آباد نام گذار سلطان در تفحص شد بعد از تجسس بسیار در تمام ملک گجرات
دو کس آنقسم پیدا شدند یکے قاضی احمد دوم ملک احمد هر دو را بخدمت شیخ آورد
وگفت دو واحد دیگر پیدا نمی شوند آنزمان شیخ احمد فرمود یکے منم پس سلطان گفت
که از بنده هم سنت نماز عصر قضا نشده است پس هر چهار احمد یکجا شده برلب آب
مذکور رفته جائیکه مهتر خضر نشان داده دوری کشیده شهر عظیم بنیاد نهادند و این
نیز از جمله خوارق شیخ ست صاحب مرآت الاسرار و تحفة المجالس گویند وقتی
شیخ احمد کهتو در کشتی نشسته متوجه زیارت حرمین شریفین شد اتفاقا بادتند
برخواست و کشتی در تباهی گشت بر کنار کوهے رسید و بالای کوه عمارتے عالی
نمودار شد اهل کشتی گفتند که اینمقام شهدا است شیخ گوید مرا نیز بطریق الهام

معلوم کردید پس سجاده برآب انداختم و بران نشسته روان شدم چون برکوه برآمدم
عمارت مرصع و مصفا و دلکشا دیدم بسیار جواہر قیمتی آنجا فرش کرده بودند
اما ہیچکس موجود نبود پس ہمہ عمارت را سیر نمودم چون وقت قیلوله رسیده بود
دریک خانه بر نعش دراز کشیدم بعد از چند ساعت سی وہشت سوار شہدا پیدا شدند
وہر یکے بجا نه خود فرود آمدند بعد از ان یک شہید پیاده درخانه که من بودم رسید
وسلام کرد جواب سلام داده پرسیدم که چه نام داری وچرا پیاده میکردی گفت نام
من سید الهداد است حالا امیدوارم که از توجه تو سوار خواہم شد وبعد از ان
طعام از عالم غیب پیدا شد ہر روز سی ونه طبق می آید آنروز چہل خوان آمد شہدا
متحیر بودند آخر سید الهداد رفته گفت که درخانه من درویشے وارد شده است
این طبق زیاده حصه او آمده باشد پس جمیع شہدا پیش می آمدند و باہم طعامہا خوردند
بعد از صحبت مجرا نه خواستم که بجاے خود معاودت نمایم آنزمان سید الهداد
مرا گفت که خانه من در شہر احمد آباد گجرات است وپدرم سید نور محمد مادرم در محله
فلانی ساکن است از براے خدا یک ساعت آنجا تشریف برده پیغام من بوالدین
من مرسان وبگو که درفلان جا مبلغ دوہزار دینار نقره نگاہداشته ام آنرا بگیرند
وصرف محتاج نمایند واسپ سواری مرا ذبح کرده گوشت آنرا بفقرا قسمت کنند
که آن اسپ برای سواری من خواہد رسید وزن جوان درخانه گذاشته ام
اورا بکسے نکاح کرده حواله نمایند شیخ گوید چون الهداد وصیت تمام کرد گفتم
انشاء الله ہرگاه آنجا برسم انچه گفتی بعمل آورده شود پس ہردو دست بر چشمان
خود گذاشتم در ساعت باز بران کشتی رسیدم بعد از انکه از زیارت حرمین
فارغ شده در احمد آباد آمدم در محله اسا ول رفته سید نور محمد را دریافته انچه
سید الهداد گفته بود ہمه معاینه افتاد وانچه وصیت کرده پدرش بعمل آورد شیخ فرمایند

بعد ازان مدت در از همدران مقام گذر افتاد او را سوار یافتم که بمن ادای شکریه کرد الکلام در تحفة المجالس اکثر حکایات عجیب وغریب از خرق عادات شیخ ذکر کرده غرض چون عمر شیخ از صد سال تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام را جپوت بچه را که خود از صغر سن مسلمان کرده بود در حضور جماعه خلفاء و مریدان خرقه خلافت کو عطا نموده جانشین خود گردانید وهمه را بمتابعت وی وصیت فرمود رحمة الله علیه العزیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی اکمل درشان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه برسوخ تمام واعتقاد تام بعرض می آرد صاحب مناقب غوثیه میگوید که وی در رساله خود که در مناقب مشایخ مغربین نوشته میفرماید مناقبه جلیة لا یسعها اوراق الریاحین ولا یکملها اغصان البساطین ومراتبه علیه لا یکاد ان یعبر عنها صنادید العارفین ان یحیط بها اسالیب الواصلین لو زبرتها السنة الاقلام لقصرة ولو نمقها الانام لاعیت لاکن یذکر ههنا شئ من جداورها وقطرة من بحورها وهو ماجاء من شیخنا الکبیر ابی مدین شعیب الدکاکی المغربی انه قال لقیت الخضر علیه السلام فسالته عن مشایخ المشرق والمغرب فی عصرنا وسالته عن الشیخ عبد القادر فقال هو امام الصادقین وحجة علی العارفین وهو روح فی المعرفة وشانه عظیم من الاولیاء وانا اصرف مراتب الاولیاء من اشارته یعنی مناقب شیخ عبد القادر رضی الله عنه جلیه وظاهر است که نمی گنجد آنرا شاخهای بستانها یعنی باغها ومراتب او علیه وباهر است نزدیک نیست که مطالعه شود بران صنادید عارفان را اگر بنویسند آنرا انگشتانها خلق هر آئینه عاجز وخاسر آید لاکن مذکور میشود اندکے از جدور آنها وقطره از بحور

آنہا و او دانست کہ از پیر کبیر ما شیخ ابومدین مغربی دکاکی آمدہ کہ میگفت بدرستیکہ شان اتفاق
کہ ملاقات کردم من مہتر خضر علیہ السلام را و پرسیدم من او را از احوال مشایخ مغرب و
مشرق کہ در زمان ما بودند و باز پرسیدم او را از مقام شیخ عبد القادر پس
مہتر خضر علیہ السلام گفت کہ شیخ عبد القادر پیشوای صدیقان است و حجت عارفان و او
روح محض است در معرفت الٰہی یعنے چنانکہ در صفت روح او تعالی شانہ بحضرت پیغمبر
ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خطاب کردہ میفرماید یا ایہا النبی یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی یعنے در صفت روح دم نباید زد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا یعنے
تعریف علم از علم قلیل ممکن نمیگردد و برای دریافت روح علم کثیر میباید ہمچنان تعریف عبد القادر
است کہ جز علم بسیار ادراکش محال است زیراکہ شان او عظیم است از اولیاء متقدمین
و متاخرین و منکہ خضرام میگردانم مراتب اولیاء را بقدر ایشان بر اشارت قدسی بشارت
او شیخ نور اللہ سورتی ہمین مضمون مبارک را در نظم آوردہ کہ کمالات و تصرفہا کہ خاص
شان اوست گر کسے خواید بیان باید زدن زبین نکتہ دم نہ فلک اوراق گردد ہفت
بحر آمد مداد ہر شجر اقلام و کاتب ہر کہ النطق است و فہم عشر عشر قدر حضرت محبوب ما را
در بیان ناید ہنوز از عشر عشر عشر ہست کم قصہ خضر و تادیب گفتن ہاتف باو
فسمع فاعرف حال شیخ و شان آنقدم ذکر مناقب اصدق قدوۃ المحققین زبدۃ
العارفین ہادی الطالبین مرشد المریدین شیخ الواصلین رئیس الکاملین الشیخ
وجیہہ الدین علوی المشہور بمیانجو رحمۃ اللہ علیہ صاحب نخل فردوس گوید حضرت
ایشان عارف کامل و خلیفہ اکمل سید شاہ محمد غوث گوالیرے اند کہ بعد
وصال شاہ مذکور شاہ وجیہہ الدین علوسیے عرف میانجو بر مسند
ارشاد ایشان جلوس فرمودہ و سے عالم وقت و عارف دہر بود
چنانچہ شیخ زشاہ وجیہہ الدین گفت کہ تو عالمی و شیخ تو امی است فرمود

چنانکه شخصی از شاه وجیه الدین کرد تو عالمی و شیخ تو امی است فرمود الحمدلله که پیر من همچو پیغمبر من امی است علماء ظاهر از شاه وجیه الدین پرسیدند که سخن معراج شیخ محمد غوث چون است فرمود که شما حمل بر جواب ایشان کنید زیرا که در خواب همه غیر دیده می شود تا اینکه رویت الله را نیز در خواب جائز داشته اند چنانکه امام المسلمین ابوحنیفه کوفی رحمته الله علیه گفته که من پروردگار خود را در خواب صد بار دیده ام الغرض شیخ وجیه الدین مجتهد فی المذهب بود که بعضی مسائل فقه عمل بر اجتهاد خود می کرد اما حنفی بودن در حال اقتدا با امام قرائت می نمودند چنانکه مسئله امام شافعی است صاحب نخل فردوس گوید سر حلقه گروه وجیه شاه وجیه الدین علویست که در سن بست و چهار سالگی تحصیل علوم صوری و معنوی نموده که وجیه تاریخ کسب علوم ولیست و در سن اعداد دین اهل دین را تلقین فرمود و سن شریف به هشتاد و هشت سال رسیده بود که بر اکثر کتب درسی و تحصیلی شروح و حواشی ترقیم نمود و بر رسائل سلوک و کتب تصوف عبور بدرجه کمال بود رساله حقیقت محمدیه و شرح جام جهان نما بلطافت و بیان از وی مشهور است و بسیار اعیان از اهل کمال در علوم ظاهری و باطنی از آن جناب فیض حاصل نموده بانتهای کمال رسیده اند آن ذات بابرکات تا دم حیات قدم توکل از جاده تقوی بیرون نه کشیدند شیخ فیروز صوفی از خلفاء کبار اوست و وی گوید شاه وجیه الدین در مشیخت و خرقه طریقت یکی از شگوفهای نخل بستان چشت است از واسطه شاه قادن چشتی هم در آنجا گویند که وقتی شیخ محمد غوث را حالتی روی نمود که در خود تجلی انوار لی مع الله هر وقت هویدا کردید و منزل شکر طی نموده بمقام صحو رسیده محو مرتبه رسالت

گردید در آن حال از زبان بلامقال تمامی حالات معراج شریف را نسبت
بر وجود خود متحقق دانسته بیان نمود چون این اقوال بسمع علماء احمدآباد رسید
ایشان بطریق اعتراض محضر نوشته و پادشاه را اطلاع این معنی نموده به
قتل شیخ کمر بربستند سرحلقه جماعه شیخ علی متقی بود چون سلطان وقت محضر را
ملاحظه کرد گفت که مهر شاه وجیه الدین هنوز نشده است باید که برای مهر میانجیو الفقیر
چون کاغذ بشیخ بردند وی بخدمت شیخ شریف برده اظهار این معنی نمود
شیخ محمد غوث در جواب فرمود وجیه الدین صورت و جمال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم را یاد است گفت یاد دارم همدران حال شیخ محمد غوث چادر خود بر
سر کشید چون میانجیو نظر برحال شیخ انداخت دید که شیخ را مرتبه فنا فی الرسول حاصل شده
بود پس معائنه نموده قدم بوس شد در حال شیخ بهیئت خود مبدل گردید شیخ
وجیه الدین عرض نمود که التماس بنده قبول شود بهر قالبی که من میگویم متکلمین را باید
فهمانید شیخ فرمود هرچه دانید بکنید میانجیو عرض نمود که حضرت عام قصه معراج بیان
فرمایند در آخر بفرمایند که چون بیدار شدم بانگ نماز صبح بگوشم رسید برخواستم
ادای فرض نمودم بنده در جواب اعتراض گفت که معراج اولیاء در خواب بین النوم والیقظه
رواست کسیکه این مقدمه برپا کرده است بسمع او مفصل برسد محضر را چاک خواهد
کرد آخر همچنان شد بعد از آن شیخ مثال شطاریه نوشته و دستار خود بشاه وجیه
الدین عنایت فرمود گویند چون انقطاع قصه شد بار دوم شیخ وجیه الدین در مجلس
علماء تشریف آورده فرمود که در شریعت چنان باید بود که شیخ علی متقی است و در
حقیقت بآنجا باید رسید که مقام شیخ ماست من کلامه الاشیاء من حیث الحقیقة
عین الذات ومن حیث الاعتبار غیر الذات یعنی هرچیز از روی حقیقت عین ذات
است و از روی اعتبار غیر ذات لن تصل الکل الّا من القطع عن الکل

یعنی ہرگز نرسد ہمہ را مگر آنکہ قطع کند خود را از طلب کل فرمود مناصب غوثیت
وقطبی در زمان نبوت بانبیا بوده وبعد از ختم نبوت باولیا منقسم شده چنانکہ دریں
دور کسے غوث وکسے قطب وکسی ابدال وکسی اوتاد است فرمود درویش را باید کہ
لذت ہر خانوادہ بچشد تا در ہر شرب محرم شود وعارف ہر مرتبہ گردد ومنتہی در ہر مرتبہ
گردد شخصے گفت کہ ہر لحظہ را خوف خاتمہ علیہ مے کند فرمودند بعد از ہر نماز وظیفہ
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا وھب لنا من لدنک رحمۃ انک
انت الوھاب بخوان کسے التماس کرد کہ خوردن حلال میسر نمی شود مگر از کسب تجارت
فرمودند ما منتظریم ما را کسب چہ از ہر جا کہ رسد بخوریم بنہایت اگر شبہہ شود حیلہ بکنیم
یعنی قرض از بقال بگیریم عزیزے شکایت از وسواس کرد فرمودند نظر برین نباید
کرد مشغول بکار خود باید بود فرمودند قول درویش است کہ گفت بایزید درمیان
اولیا چون محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درمیان انبیا علیہم السلام فرمودند در ہر چیزیکہ صوفی
ذوق باید آنچیز را ترک دہد شخصے گفت اگر آن چیز متصف الحرمت باشد چہ کند از و
اعراض نمودند راوی گوید روزی از روزہای در مسجد خانہ نشستہ بودند دو زنار دار
از قسم جوگے آمدہ سلام کردند جواب شان ندادند یکی از آن بطریق مصافحہ پیش
آمد وگفت از دہلی اوصاف حمیدہ شنیدہ آمدہ ایم تا چیزی بما برسد دست از گرفتہ
در حجرہ بردہ تلقین کردہ رخصت فرمودند عزیزے گفت آیا اول را مرید کردید فرمودند
استغفر اللہ مرید نکردم کہ مریدے وپیرے اخوت است وباعث قبول شفاعت
روز جزا است کافر را مرید نتوان کرد اما او را تلقین کردم کہ تا زندہ باشد ذوق
گیرد واز آن ذوق شاید میل بسوی اسلام کند فرمودند طالب کشف ہا باید کہ کشف کار
بکار را حضور بودن است ومشغول شدن پس مشغول باید بود نہ منتظر کشف فرمودند
صوفی سالک را بغیر فرض وسنت موکدہ چیزی ضرور نیست اگرچہ از حسنات است

شخصی گفت ازین کتبها در عقیدهٔ من تردد می شود فرمودند هرچه مخل عقیده باشد هرگز نبینید و آنرا اثرک وهید فرمودند قبل از فتح باطن درس و تلقین درویش را زیان دارد فرمودند در وقت مشغولی هر بزرگی که حظ یابد باید که بر آن ایستد و محظوظ شود که موجب ترقیست و فرمودند هر شغلی که گیرد تا ده روز کند کم از ده روز نکند که عشره را تاثیر است و شغلی که لذت باید بر آن مداومت کند فرمودند شیخ محی الدین ابن علی عربی رح در امر فرعون مجتهد مخطی بودند فرمودند شیخ علی متقی فرشته بود بصورت انسان گویند عزیزی وقت وداع گفت که حضرت مرا فراموش نکنند فرمودند این طریقه نیست بلکه شما فراموش نکنید اگر از آن منهید فرمودند برای وصول حق طالب علمی در کار نیست اگر مسئله پیش آید یکی از فقیهی پرسد فرمودند بهر یافتن توحید شرح جام جهان نما بس است بلکه متن بس بود فرمودند قبل از موت چنان باید شد که شعور موت نماند فرمودند جمیع اوقات بیاد حق باید بود تا آن زمان که دل ذاکر شود و ذکر بے اختیار ذاکر همیشه جاری باشد اگر خفی قرار نگرد جهر بسیار کند تا قرار گیرد و از هر عضو و از هر موی او آن ذکر بر آید و او بشنود تا بحدیکه در خواب هم دل ذاکر باشد تا بداند که ذکر مدام حاصل شد فرمودند اسم ذات شش هزار و شش صد بار هر روز بطریق ورد بخواند محبت الهی پیدا شود فرمودند بهر بر آمد حاجت استغفر الله استغفر الله یکهزار و هشت صد و هشت بار موثر است چنانکه بحدیث آمده که نزد سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم ده کس آمدند هر یکی گفت مرا چیزی خواندن بفرما و هر یکی حاجت مختلف داشت هر واحد را فرمودند استغفر الله بعد و مذکور صحابه عرض کردند بهر حاجت همین استغفر الله باید خواند فرمودند آری جبرئیل همین گوید فرمودند برای ترقی هفتاد و پنجبار آیة و من یتق الله تا قدیر سریع الاجابت است فرمودند نیت اول معتبر است در کاری که کرده باشد

اگر و را آخر کار بر آن نیت نماند نماند نماز باشد اول اول است و نیت آخر سبطل عزیزے
عرض کرد اگر حلال پیدا نشود چه توان کرد فرمودند تا طاقت نماز ماند حرام نخورد
چون طاقت آن نماند مردار خورد و نماز گذارد فرمودند در جواب عزیزے
از بنده هیچ قدرت فعل و حرکت نیست اما در آدمی و جماد فرقیست بعقل فعال
و این سبب سرزنش است زیرا که هر کس میداند که مست لایعقل و اطفال نابالغ
را بنا شایسته ایشان باز پرس نمی کنند چونکه بی عقل اند پس عقل سبب سرزنش است
فرمودند با هیچکس هیچ نگوید اگر سخن حق باشد یکبار گوید اگر قبول کرد اولی و گرنه گفتگو
نکند فرمودند بنده فقیر است او را هیچ چیز نیست نه ذات نه صفات نه افعال نه
احوال نه اقوال جمله از آن حق است پس این چیزها را از حق غصب نباید کرد و از آن
خود نباید گفت ... و راهزن و غاصب نباید شد عزیزے عرض کرد کسانیکه کامل اند
شاید اما از تجلی جمالی و جلالی مساویست فرمودند وقتیکه ملاحظه تجلی باشد
مساویست عزیزے گفت عالم خشک و موحدی که از غلبهٔ حالت با کلب همراه خورد
ازین هر دو بهتر نیست فرمودند موحدی که در جمیع اشیا شاهد حق باشد و شعور اشیاء
ندارد آن موحد هزار مرتبه فاضل تر است از آن عالم خشک فرمودند کسی را که خدا تعالی
منصور کرد او را این توفیق ندهد که دنیا آرزو سے باشد که کسی از اهل دنیا نزد ما آید و دوستدار
و معتقد ما شود فرمودند اسم ذات اگر برنگ زر تصور کند صورت شمس ظاهر خواهد شد
و اگر برنگ نقره تصور کند صورت قمر ظاهر خواهد شد در اوائل نقش الله ثابت
نمی ماند بعد از آن که ثابت شود در دل چراغی پیدا شود مستدیر و آن چراغ بعد از کثرت
ستاره گشته قمر شود یا شمس و روشنای آن بر سماوات زند اشیاء سماوی مبصر و
منظور او گردد و بعد از آن در آن شمس و قمر صورت صبی ظاهر شود آن صبی حقیقت
محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند ذکر و شغل هر چه باید مدام باید کرد بی شدت و غلو

نباید کرد که عمل اندک مدام را تاثیر است چنانکه اگر سنگی یک دو حله چند مشک آب ریزند
هیچ در و اثر نکند و اگر آن مقدار آب را یک یک قطره مستدام اندازند سوراخ سنگ
شود و در و اثر کند فرمودند ریاضت بے فرمودهٔ مرشد خلل دماغ است و ضعف بدن
و تفرقهٔ دل فرمودند سالک را باید که بعد از اشتها باید خورد و پیش سیر شدن
دست باید کشید و همیشه بکم خوردن عادت نباید کرد گاهی سیر و گاهی نیم سیر بود اگر همیشه
کم خورد ضعف غالب آید گرمی طبیعت برطرف شود شخصی عرض کرد اگر کسی اشتها غالب دارد
در ریاضت چه قدر کم خورد فرمودند ربع اشتها کم کند فرمودند شخصی نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آمد از فقر و فاقه شکایت کرد آنحضرت فرمود چون بخانه خود در آئی سلام
گوئی اگر کسے باشد و گرنه بر من سلام بفرست و یکبار سورهٔ اخلاص بخوان آن مرد همچنان کرد
چندی معیشت کشاده شد فرمودند چون ذوالولایت محمدیه بود دعوای کبر کند کسی نکرده و این جز شیخ عبد القادر
را میسر نیست الغرض بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل و شان سیدنا غوث الاعظم
رضی الله عنه چه می فرماید صاحب مناقب غوثیه بسند صحیح می آرد می گوید که منقول است
از شاه هاشم علوی رحمة الله علیه که می فرمود حضرت شاه وجیه الدین علوی میفرماید
که اتفاق جمیع صوفیه است که در هر وقت و هر زمان شخصی را که منصب ولایت سرفراز
می کنند فرمان الهی میشود که این را به پیشگاه حضرت رسالت علیه برید و از آنجا امری صادر میشود
که بولدی سید عبد القادر جیلی ببرید تا او بلیاقت و استحقاق او منصب ولایت تجویز
نماید و مقرر گرداند چون آنحضرت رضی الله عنه او را لائق آن منصب می یابند تصدیق
بمهر مبارک خود مینمایند و در دفتر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نامش ثبت می گردانند
بعد از آن خلعت ولایت از دست آنحضرت رضی الله عنه در حق آن ولی عطا میشود و او را
ولایت در عالم غیب و شهادت مسلم میسازند و این عهده بعد حضرات ائمه هدا متعلق
بحضرت عالیه محبوبیه است رضی الله عنه که تا قیامت هیچ یکی از اولیاء الله تعالیٰ را

ودرین مقام رفیع ومنصب منیع باآنحضرت مشارکت ومماثلت نخواهد بود وفرمود المقصود
در هر عصر وزمان هر قطب وغوث را توسل وترسل واستفاده واستفاضه بعنایت
آنحضرت می باشد رضی الله عنه وارضاه عنا ولا حرمنا من برکاته

ذکر مناقب الصدق فیضان باری رحمت غفاری قطب اعظم ذو الجود والکرم سید القوم رئیس الاوتاد وصاحب رشد وارشاد حضرت سید محمد عرف شاه عالم بخاری

رحمة الله علیه صاحب اخبار الاخیار فرماید شاه عالم پسر قطب عالم است نام سید محمد برهان
ولایت او ساطع وامارت خصوص او لایح بود وخوارق عادات از و بسیار بظهور می آمد و
تربیت وارشاد از شیخ احمد کهتو یافته بود مردم گجرات ایشان را صاحب ولایت اندمار هند
که قمحه بیان ذکر مناقب وی قاصر است مصنف تاریخ اسکندری گوید الحق وی محبوب
حق بود که خاندان مخدوم جهانیان از ولایت او منور است وصیت کمالاتش از شرق تا غرب فرا رسیده کرامات
کرامات وخوارق عادات بر سر مرقد او ظاهر است واحوال سکر وشوق تمام داشت وکمالات وی را ازینجا قیاس باید کرد که
عبد اللطیف عرف شاه داول از کمترین مریدان اوست صاحب مرآت الاسرار گوید سلطان
قطب الدین احمد مرید قطب عالم بود چون بحکم قطب عالم بجای پدر بر تخت شد سلطان محمود
خلجی باشاره شیخ کمال بر سر ولایت گجرات لشکر کشید سلطان قطب الدین مضطرب گشته
بخدمت شاه عالم رفت واستمداد نمود آنحضرت او را تسلی داده رخصت فرمود بعد
از آن شاه عالم فرزند خود را پیش شیخ کمال فرستاد وگفت از کمال عجز ونیاز بخدمت
شیخ درخواست که سلطان محمد در حق شما گستاخی کرده بود او در گذشت در حق سلطان قطب الدین احمد
مهربانی ضرور القصه هر چند شاه عالم منت دار رشد وحسب الامر پدر بزرگوار سه مرتبه
در خانه شیخ کمال رفت اما او جوابهای درشت فرموده دست جانب آسمان دراز کرده کاغذی
خطای از عالم غیب ظاهر ساخت در آن نوشته بود که ولایت گجرات باسم سلطان محمود
خلجی مقرر گشت پس شاه عالم بعزت ولایت گفت که به کاغذیکه نشان قطب عالم نشست

آن باطل بود پس آنزمان از دست شیخ کمال گرفته پاره پاره ساخت بمجرد پاره ساختن کاغذ شیخ کمال در خود بخود بر زمین افتاد و جان بحق شد چون این مقدمه بخدمت قطب عالم رسید فرمود شاه عالم از راه خورد سالی شتابی کرد صبر بایستی نمود الغرض سلطان قطب الدین احمد بموجب بشارت قطب عالم بر سلطان محمود رفت و ظفر یافت این هم از خوارق شیخ است راوی گوید حلیه ایشان بحلیه مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مشابه بود نقل است که ضعیفه مرید ایشان بود و یک پسر داشت چهار ساله به بیماری فوت شد آن پیرزال بجزع تمام آمده دست بدامن ایشان زد و گفت اگر فرزند مرا بمن ندهی دست از دامن تو باز ندارم چون از عجز او از حد گذشت فرمودند باش تا می آیم بعده خود درون خانه رفته فرزند صغیر خود را برداشته رو بآسمان کرده گفتند الهی آن طفل نباشد بجای او این باشد گویند در حال آن آن طفل در دست ایشان جان سپرد بعده بیرون آمده ضعیفه را فرمود برو فرزند تو زنده است چونه بخانه رفت فرزند خود زنده یافت ایعزیز بگوش به هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه می فرماید صاحب مناقب غوثیه بسند صحیح می آرد و می گوید که چون افتخار المتاخرین برهان المحققین سید محمد عرف شاه عالم بخاری گجراتی قدس الله تعالی روحه مضمون قول شریف را سماعت نمود سر فرو کرد تا اینکه بزمین رسید چنانکه زبدالانبیا فرید الدین گنج شکر فرموده بود بلی کم وکاس بعینه بزبان گجری در مناقب حضرت رضی الله عنه فرمود و هم راوی گوید هر وقتیکه ذکر آنحضرت در مجالس و محافل ایشان بر آمدی در مناقب و مدائح آنجناب نیز این بیت اکثر می خواندی ؎ صد چشم وام خواهم تا در خود بنگرم ۔ این دام از که خواهم و این چشم هم کراست بعد از آن رو بیاران مجلس کرده فرمودی بمنصبی ان اقول علی حدقة عینی یعنی منصب من این است که گویم که پای مبارک او بر حدقه چشمان من ثابت است ذکر مناقب الصدق مظهر انوار جمالی و قدوة ابرار جلالی فخر زمان فرد وقت

مرشد طالبان عارف سبحان قبلهٔ انام شیخ نظام نارنولی

رحمة الله علیه صاحب مرآت الاسرار گوید نارنول شهریست در توابع هندوستان وی از کبار شیخ وقت بود تا چهل سال بارشاد طالبان حق مشغول بود جمعی کثیر ببرکت ایشان بمراتب اعلی رسیدند همیشه پیاده از نارنول بزیارت خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوصد ووذوق وجذبهٔ تمام میرفت صاحب مناقب غوثیه گوید شیخ عبد المجید که از خلفاء کاملین حضرت ایشان بود میگوید که مقتدار انام حضرت شیخ نظام چشتی رحمة الله علیه را دستور بوده که هر سال در ایام عرس خواجهٔ بزرگوار خواجه معین الدین هند الولی عطاء رسول رحمة الله علیه که شیخ الشیوخ خود اند از نارنول تا باجمیر پای پیاده می آمدند و وقت بازگشتن چادری که بر قبر خواجه می بود بایشان عنایت می شد بعد از آن حضرت ایشان سوار شده بنارنول می آمدند اتفاقاً در خانقاه خواجه بزرگ مجلس سماع گرم بود وایشانرا وجد تمام پیدا شد درین اثنا یکی از مریدان سلسلهٔ قادریه عالیه نیز حاضر بود از ملاحظهٔ وجد شیخ در دلش راه یافت که نذر حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که نزد خود دارم بهتر آنست که بخدمت شیخ گذارم پس آن زر را در جامهٔ سفید پیچیده پیش زانوی شیخ نهاد راوی گوید ظاهراً شیخ در حالت وجد وغلبه وقت بود در حین رقص کردن وجهیدن از پای شیخ بدان جامه حرکتی رسید بمجرد رسیدن پای شیخ بآن نذر حال شیخ بتواری وخود را از قرب حق مسلوب الولایت یافت پس در حال توجه بحضرت خواجه بزرگ نمود پس حضرت خواجه در مکاشفه ظاهر شدند وفرمودند که ای نظام سبب سلب شدن مرتبهٔ تو از راه ترک ادب است که از تو بنذر شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وقوع آمده پس شیخ نظام بالحاح وزاری تمام عرض کرد که خود حضرت خواجه میدانند که مرا ازین امر اصلا علمی واطلاعی نبود و وقوف آن نداشتم و واقعه این است که بندهٔ معذور بانعود بمن شود خواجه فرمودند ای نظام مرا خود طاقت گستاخی نیست که بجناب حضرت ایشان شفاعت کنم لیکن بحضرت رسالت علیه السلام معروض خواهم داشت و مارا الیقین است

گفرموده بآنحضرت علیه السلام البته سید عبد القادر موثر خواهد شد پس حضرت خواجه بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم التماس نمودند پیغمبر خدا علیه افضل التحیة والثنا فرمودند یاولدی عبد القادر کان الشیخ نظام فی ذلک ابن الوقت مغلوب الحال لا یشعر عن نفسه فاعف عنه وعد الیه مرتبته یعنی آنحضرت علیه السلام بحضرت غوث الاعظم مخاطب شده فرمود ای فرزند من عبد القادر شیخ نظام در آنوقت معذور الحال بوده از سر تقصیر وی درگذر و عفو فرما و او را بنعمت خود سرفراز نما پس آنگاه حضرت دستگیر عالم واسع الکرم از تقصیر او درگذشتند و از نعمت وفیض خود نواختند وهم راوی گوید شیخ نظام فردی از کمل افراد بود چنانکه از مکاشفه او واضح شد که عنایت خواجه بزرگ بدو بدرجه بود وهم او را اقرب بخواجه بود رحمة الله علیه العزیز بگوش به هوش بشنو که چنین ولی اکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه تحسین واز ادب وصدق عقیدت گوید ؎ قادرا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی ٭ مرده را جانی تو بخشی زنده را بیجان کنی یعنی این بیت بر زبان راند و سرفرو کرد تا ایام بقا خود را یکی از وابستگان انتخاب سید السند ذکر مناقب الصدق واقف اسرار صمدی عارف ابدی کاشف الغوامض مجدد دوران احمدی مقبل سبحان عالم ازلی شیخ احمد فاروقی المشهور بشیخ مجدد الف ثانی سرهندی رحمة الله علیه ٭

صاحب سفینة الاولیا گوید وی از مشایخ قادریه وچشتیه اجازت ارشاد حاصل کرده بود در متاخرین مشایخ صاحب ریاضت ومجاهده وذی خوارق وتصانیف است ودر اواخر ایشان بعضی بر شیخ تهمت کرده اند که شیخ می گوید که مرتبه من زیاده از مراتب خلفای راشدین است این محض بهتان وافترا مخالفان است بر شیخ چرا که میرک میر بن فصیح الدین می گفت که وقتی مرا عبور بسرهند افتاد واتفاق ملاقات شیخ احمد روی داد در اثنای ملاقات بخاطر گذشت اگر شیخ را کرامتی است باید که آنچه مردم از ایشان بیان می کنند

خاطرنشان من سازند و دیگر آنکه شنیده بودم که خواجه باقی بالله که پیر ایشان است بی اجازت
مولانا خواجگی مرید می گرفتند و دیگر آنکه بخواجه خوند محمود ایشان چه اعتقاد دارند چون ساعتی
پیش نشستم جزوی از زیر مسند خود بمن دادند که مطالعه نماید چون آنرا بتمام دیدم گفتند
ازین چیزی ظاهر می شود گفتم ازین جزو هیچ ظاهر نمی شود آنچه درینجا است درست است
پس گفتند بدانید که آنچه از ما واقع شده همین است و باز بعد ساعتی گفتند که روزی
خواجه خوند محمود اینجا آمده بودند و گفتند که خواجه باقی بالله اجازت صریح از پیر خود
ندارد بجهت آنکه روزی مولانا خواجگی خربزه میخوردند و قاش و قاش آن خربزه بریده بدست
حاضران و مریدان میدادند و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند که خواجه باقی حاضر است
فرمودند که با خربزه دست بار و داده ایم خواجه باقی ازین استنباط کرده که مرا اجازت ارشاد دادند
من گفتم که اینچنین نیست چراکه ما هرگز اینچنین سخنی از پیر خود و از دیگر مردم نشنیده ایم
بلکه خواجه باقی ابا می کنند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمی توانم برداشت
مولانا خواجگی میفرمودند که ما اجازت داده ایم زیرا که این کار باید کرد و درین اثنا
چندی از ریش سفیدان نیز گفتند که ما درین مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی
ارشاد بخواجه باقی دادند بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه از مریدان خواجه
خوند محمود بایشان اعتقاد دارند خواجه آن چنان نیستند و من آن اعتقاد بخواجه
ندارم هر سه سوالی که در خاطر اخوند با محمود گذشته بود شیخ جواب دادند الغرض مرد
مستکمل وقت که مکتوبات ایشان دلیل کمال ایشان است اگرچه بعضی صوفیه
بر حضرت ایشان اعتراض می نمایند که شیخ را در مقام کشف استکبار غلو تمام کرده
بود که اکثر کلمات وی مشعر بافتخار خود است ازینجا است که در چند مواضع خود را بر
خواجه باقی ترجیح داده اند و میگویند اگرچه پیر من بظاهر عبدالله باقی است اما حل مکاشفات
من عندالله باقی و شیخ عبدالحق دهلوی را که معاصر وی بود ازین گونه سخنان که از وی

سر زده در علم کلام بادی النقاض واقع است تباین ایشان از کتب طرفین هویداست
منشا طریقه مجددیه حضرت ایشان اند رحمة الله علیه من کلامه ای برادر حق تعالی
قادر بود که بیک امر کن جمیع مخلوقات را پیدا می کرد لاکن حکمت چنین تقاضا کرد که اشیا را
بواسطه اسباب پیدا کرد یعنی برای توالد عالم ظاهر مادر و پدر سبب ساخت که بی والدین
کسی نزائیده است الا ماشاء الله تعالی چنانکه مهتر آدم و عیسی علیهما السلام همچنین توالد معنوی است
که کسی بی پیر کامل بکمال نرسیده مگر بعضی که آفتاب عنایت الهی بیواسطه بر سروی طلوع کند
واین نادر است دیگر فرمود ندای برادر حقیقت بیضه در مرغ عین مرغ بود بصورت
بیضه ظاهر شد نام بیضه گرفت بالفرض اگر بیضه خواهد که خود را خود بخود مرغ کند هرگز
باین خامی نخواهد شد و بجز آب زرد و سفید چیزی در خود نیابد آن هم بعد چندی گنده خواهد
شد که هیچ کار نیاید و اگر خود را تسلیم بی خود کند حرارت آن مرغ در بیضه اثر کند
بسبب کمال صحبت لوی در آن وقت بیضه در خود جز قدری پوست اعتباری چیزی نیابد
و آن پوست هم از و دور خواهد شد چنانکه اول مرغ بود الحال باز مرغ شد پس همین
معامله مرید پیر دیگر فرمود سالک را باید که امتیاز کند شیخ ربانی کامل از مزور
ناقص چه اگر ناقص را کامل داند به تبعیت در ضلالت می افتد پس مبتدی را سخت
مشکل افتاد زیرا که یک ولی حال ولی دیگر را که مرتبهٔ او مافوق است نمیداند
بیچاره مبتدی چه داند درین امر بزرگان چنین فرموده اند که طالب صادق را
باید که بخدمت مشایخ مشاهیر که سلسلهٔ نسب ایشان بسرور کائنات رسیده باشد
برسد و بکر صحبت نماید در عین صحبت متوجه باشد که خطرات نفسانی و شیطانی خود اگر
خطرات ذمیمه باقی ماند و هیچ تفاوت نکند از انجا رفته طلب طبیب دیگر نماید و اگر در هر جا
که آن خواطر ردیه زیر و کم می شود خاک پای آن کامل را سرمهٔ چشم خود سازد و
خود را ابد و سپارد و بداند که نصیب ما اینجا است دیگر فرمود کسی را ارادت بمرشد

ندارد اما ریاضت می کند و خلوت گیرد و می خواهد که کمال حاصل کند هرگز برادر نشد
چنانکه مثال درخت خود رو که اول آنکه بار نیارد و اگر بار آرد ثمرهٔ برش آرد پس
شیطان همیشه هادی بود و راه وی بزند من لا شیخ له فشیخه شیطان
آنست دیگر فرمود مرید و پیر نابالغ و دیوانه و مجذوب و مردهٔ نامدفون جائز نیست زیراکه
حیات پیر و شعور کامله شرط راه است دیگر فرمود ذکر یادکردن را گویند پس طالب را باید
که بیاد حق چنان مشغول شود که شعور بخود نماند و توجه آنرا گویند که از جمیع ماسوی الله روی
گردانده بسوی مطلوب حقیقی رجوع کند و برای رجوع فکر ناچار است و فکر آنرا
گویند که اول مطلوب را تصور کند بعده بخواهد بمراقبه و مراقبه نگاهداشتن چیزی را
پس مراقبهٔ عوام نگاهداشت امر معروف و نهی منکر است و مراقبه شرط عزلت است
و عزلت از خلق کناره گرفتن بود دیگر فرمود بنای طریقت یازده کلمات است از عبد الخالق غجدوانی
اول یادکرد دوم بازگشت سیوم نگاهداشت چهارم یادداشت پنجم هوش در دم
ششم سفر در وطن هفتم خلوت در انجمن هشتم نظر بر قدم نهم وقوف قلبی دهم وقوف قلبی
یازدهم وقوف عددی دیگر فرمود اول از آن یازده گانه یادکرد است و آن عبارت
از ذکر زبان و قلب است یعنی آنچه از زبان گفتن بعقب آن از قلب نیز گفته باشد
دوم بازگشت و آن عبارت است از آنکه هرگاه ذکر کلمه طیبه را بدل گوید در آخر
آن بلسان قلب بگوید که خداوندا مقصود من توئی سیوم نگاهداشت است
و آن مراد مراقبه حضرات بود چهارم یادداشت و آن عبارت از دوام حضور
با حق بود بذوق نه بتکلف پنجم هوش در دم بود و آن ملاحظه اسم است
در هر نفس با حضور تا بغفلت بر نیاید ششم سفر در وطن و آن سفر سالک است
از طبیعت بشری یعنی از صفات ذمیمهٔ خود نقل کند بسوی حمیده هفتم
نظر بر قدم و آن عبارت است که در وقت رفتن و مشی اقدام مرکوز نظر باشد

یعنی سالک در اول وہلہ نظر باخر سلوک کند ہشتم خلوت در انجمن و آن آنکہ سالک را
باید کہ بظاہر با خلق باشد و بباطن با حق بود نہم وقوف زمانی و آن مراد از محاسبہ است
یعنی اوقات شبانروز را محاسب باشد بر حسنہ حمد کند و بر سیئہ استغفار نماید
دہم وقوف عددی و آن رعایت عدد است بطاق در ذکر قلبی برای جمعیت خاطر
از تفرقہ یازدہم وقوف قلبی و آن عبارت از بیدار بودن قلب با حق باشد دیگر
فرمود ذکر زبان ظاہر است حاجت بہ بیان ندارد و ذکر قلب حضور سالک است
با حق و با خلق یعنی ہر دو حضور برابر باشد و ذکر روح آنست کہ حضور سالک
با حق تعالی زیادہ باشد از حضور او با خلق و ذکر سر آنکہ سالک را حضور با خلق
اصلا نباشد و ذکر خفی آنست کہ مخفی باشد وجود روح مانند خفا کون در سر
دیگر فرمود اول لطیفہ قلبیہ است کہ از دل صنوبری کنند و محل او جانب چپ
زیر پستان چپ است کہ قلب ذاکر باسم اللہ گردد و این را لطیفہ قلبی کہ انتہا عالم امر خوانند رنگ
نورانی در مثال سرخ مے نماید بعدہ لطیفہ روحی بود کہ محل آن جانب راست زیر
پستان بود و لطیفہ نفسی میان سینہ است و لطیفہ سری بالای دماغ است
و لطیفہ خفی بالاتر از ام الدماغ است و لطیفہ اخفی یک شبر بلند بود از دماغ بعدہ
ذکر سلطانی است کہ مسمی تلاوت الوجود است بعد از آن ولایت صغری
و کبری و حضور تخیلہ و حضور و علم و علم حضور و حضور علم است علی حفظ المراتب رحمۃ اللہ علیہ
العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل و شیخ افضل در شان سیدنا
غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ می فرماید صاحب مناقب غوثیہ و فضائل غوثیہ
بسند صحیحہ می آرند کہ شیخ احمد فاروقی الملقب بشیخ مجدد الف ثانی نزدے
سرہندی رحمۃ اللہ علیہ در مکتوبات خود کہ اکثر تصنیفات وی بطور مکتوبات است
می آرد و می فرماید ای عزیز راہی کہ بجناب قدس الہی موصل اند دوگانند

راهی است که بعزت نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوة والسلام وسر وصل
اصل الاصل واصلان این راه بالاصالت انبیاء اند علیهم السلام و بالتبعیت اصحاب
ایشان واز سائر امتان تا کرا باین دولت نوازند اگرچه هم قلیل بوند بل اقل ودرین
راه متوسط وحیلوله نیست یعنی هرکه ازین واصلان فیض مے گیرد بے توسط احدے
از اصل اخذ می نماید که هیچ یکی دیگری را حائل نیست و راهیست که بعزت ولایت
تعلق دارد اگر اقطاب و اوتاد و ابدال و نجبا و عامه اولیاء الله تعالی بهمین راه
واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه است و جذبه متعارفه نیز داخل همین
است و توسط وحیلولت درین راه کائن است و سوای واصلان این راه
وسرکرده اینها و منبع فیض آن در حقیقت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
است یعنی این منصب عظیم القدر بذات ایشان تعلق دارد و درین مقام گویا هر دو قدم مبارک سلطان
الانبیاء احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر فرق مبارک اوست کرم الله وجهه
وجناب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها و هر دو شاهزاده کونین امامی المومنین
ابی محمد الحسن و ابی عبدالله الحسین رضی الله عنهما درین مقام عالی با امیر المومنین شریک اند
کرم الله وجهه و دیگر وا نگارم که حضرت امیر المومنین قبل از نشأه وجود عنصری ملازم
این مقام بودند چنانکه بعد از نشأت عنصری پس هرکرا فیض و هدایت ازین راه میرسد
بتوسط ایشان میرسد که ایشان سر نقطه منتهای این راه اند و مرکز این مقام بایشان تعلق
دارد وچون دوره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم الشان بحضرت حسنین مفوض
ومسلم گشت رضی الله عنهما و بعد از ایشان همان منصب عالی بهر یکی از ائمه اثنا عشر
علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت هرچند در اعصار این بزرگواران اقطاب و نجباء و
اغیاث و ابدال وقت بودند اما ملاذ و ملجاء آنها ایشان بودند چه اطراف را غیر از
لحوق بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت سلطان الاولیاء سیدنا شیخ عبدالقادر جیلانی

رسید یعنی چون نوبت این بزرگوار رشد منصب مذکوره آنحضرت رضی الله عنه
مفوض گشت وجز این ائمه مذکورین و شیخ عبد القادر هیچکس برین مرکز قرار
نمی گرفت پس وصول فیض و برکات بهرکه باشد از اقطاب و ابدال بتوسط
شریف آنحضرت مفهوم میشود چرا که این مرکز بعد ائمه جز او را میسر نشده است
رقم هیچدان بصدق شیخ سرهندی دلیلی قاطع می آرد و میگوید آری
از ینجاست که حضرت خداوندم سیدنا غوث الاعظم قدس الله تعالی بسره الاکرم
در قصیده بائیه مضمون این معنی اعاد اشعار فرموده ما اعظم قوله ~ أفلت
شموس الاولین وشمسنا ؛ ابدا علی افق العلاء لا تغرب ؛ یعنی فرو رفتند
آفتابهای پیشین وآفتاب ما همیشه بر بلندی بلند است که غروب نمی کند و مراد از شمس
آفتاب فیضان هدایت و ارشاد اوست و مراد از شموس اولین حضرات ائمه
الطاهرین اند صلوة الله علی نبینا و علیهم السلام حاصل آنکه چون بوجود شریف
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه معامله که با اولین تعلق داشت باو قرار گرفت
واو واسطه وصول رشد این گروه اید چنانکه پیش از وی اولین بودند پس تفوق
وتفضل آن مجمع الفضائل بر جمیع ارباب سلاسل ثابت و صادق اند و بتحقیق متحقق شد
وکرامت الصدق عارف نامی قدوة مشایخ گرامی فخر المتاخرین اعلم العلماء
افضل الفضلاء زبدة المشایخین محقق سامی مولانا عبد الرحمن جامی
رحمة الله علیه صاحب سفینة الاولیاء گوید وی حنفی المذهب بود آنچه در میان عوام است
که ایشان نقل بمذهب شافعی کرده اند خلاف است چنانکه شخصی از خدمت مولانا
زین الدین محمود قواس ازین معنی پرسید فرمودند که غیر واقع مرا افترا گرفته اند الغرض مولانا
عالم و عامل و عارف کامل و فنون علوم ظاهری و باطنی و جامع و مقبول عالم و مقتداء
وقت ماوراء النهر و خراسان بود وی از اکمل و افضل خلفاء مولانا سعد الدین کاشغری است

گویند چون او بخدمت سعد الدین رسیدند خواجه فرمودند شاهبازی بچنگ ما
افتاد و خواجه محمد پارسا را در خراسان در طفلی ملازمت کرده بود که ایشان
پاره نبات بایشان عنایت نموده فرموده بودند که حلاوت خواهی یافت آخر
همچنان شد خواجه عبید الله احرار ایشان را کمال تعظیم می نمودند چنانکه
از نهایت محبت در مکاتبه خود لفظ عرضداشت می نوشتند وسفید نمودند که
آفتابی در خراسان است مردم چرا بروشنائی چراغ بماوراء النهر میروند
باوجود این بزرگی مولانا را حال برین منوال بود که هرگز اظهار درویشی و کرامت نکردند
و میگفتند که بر کشف و کرامات اعتماد نیست و اکثر می فرمودند که سر حال شرط این طریقه
است و هیچگاه در هیچ نفس از شغل باطن خالی نمی بودند در جامعیت انسانی بحر
مواج بودند و اشعار ایشان بهترین شعرای دیگران است که تمام مشتمل بر حقایق و
معارف اند هم وی گوید حضرت مولانا را از ابتدای حال کشش عشق و جذبه محبت غالب بود
چنانکه خود فرماید بیت ٭ متاب از عشق رو گرچه مجازیست ٭ که آن بهر حقیقت کارسازیست ٭ گویند
اگرچه جمال خاطر را تعلق بظاهر می بود اما در حقیقت رو بحقیقت داشت زیرا که عارف
کامل در هرچه نگرد جز او نه بیند و در هرچه آویزد جز او نجوید فاما در اواخر حال از جمیع تعلقات
ترک و اجتناب نموده می فرمودند که محب آنست که از هرچیز قطع تعلق کند و خواست او
خواست محبوب گردد و هم وی گوید وی همیشه در وجد و ذوق می بود و بسیار
خوش خلق و خوش تکلم بودند و اکثر مطایبهای لطیف می فرمودند و تصانیف
ایشان چهل و چهار است بعدد لفظ جام و همه در عالم مشهور و معروف که هیچکس را بدان
جای سخن نیست شواهد النبوة و نفحات الانس که سخنهای لطیف و نکتهای دقیق در آن
مندرج است دو چشم تصانیف ایشان است و در مثنویات یوسف زلیخا و در غزلیات
دیوان اول که بهترین اشعار است مثل ندارد هم وی گوید فصاحت و بلاغت

مولانا از کلام ایشان ظاهر است و هم وی گوید یکی از علماء ظواهر را ارباب مولانا طعن و
انکار بود در حق ایشان سخنان ناشایسته میگفت فقرا او را منع می کرد موثر نمی افتاد
بعد از موت او یکی از فضلاء زمانه که عالم و عارف کامل بود شبی او را بخواب دید
که باضطراب تمام میرسد چون وی سبب اضطرار پرسید گفت بدر بهشت
رفته بودم می خواستم که درآیم عبد الرحمن جامی آمد و دامن بگرفت و نگذاشت
که درآیم چون نسبت اخلاص این فقیر بخدمت ایشان دانسته بود نام فقیر را گرفت
که بایشان بگوئید که بمولانا عبد الرحمن جامی بگویند که مرا بگذارند و از تقصیر من درگذرند
الغرض کمالات وی نه چندان است که در حصر آید و وی در هر علم کلامی دارد خصوصا
در علم حقایق و معارف کتاب لوایح و شرح رباعیات و فتاوی صوفیه است و
نقد النصوص و شرح فصوص نظیری ندارد رحمة الله علیه العزیز بگوش پرهوش بشنو که چنین ولی اکمل عارف افضل در شان
سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه حسن ارادت ناقل این حکایت است
است یعنی در نفحات که رشحات عالم میفرماید یکی از علماء شام عبد الله گفته است
که در طلب علم به بغداد رفتم و ابن سقا در آنوقت رفیق من بود در نظامیه بغداد مشغول
بعبادت بودیم و زیارت صالحان می کردیم در آنوقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند
که وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا می شود و هرگاه که می خواهد پنهان
می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و وی هنوز جوان بود بزیارت غوث
رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی
مسئله خواهم پرسید تا به بینم چه می گوید و شیخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ الله که از وی
چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی میبرم چون بر وی آمدیم وی را بر جای خود
ندیدیم یکساعت بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سر خشم در ابن سقا
نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم

آن مسئله انیست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست
وگفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله این است جواب آن
این هر آئینه فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش باشنیک ثانی من بی ادبی کردی بعد از آن
بشیخ عبد القادر نگریست و وی را نزدیک خود نشاند وگرامی داشت وگفت
ای عبد القادر خدارا و رسول خدا را خوشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی
باین گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمده و می گوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند باجلال واکرام ترا پس در
همان ساعت غائب شد بعد از آن وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبدالقادر
گفت واقع شد و ابن سقا به تحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد
خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره
فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک روم روز بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب رو
بوی مفتون شد وی را از ملک خواستگاری کرد وی گفت بشرط آنکه نصرانی شوی
اجابت کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی
رسید بسبب وی رسید واما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید را تولیت
اوقاف سپرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق گفته بود راست شد

ذکر مناقب الصدق عارف بالله عین العرفاء مسیح الاولیاء قدوة الابرار زبدة النظار قبله وقت شیخ الزمان کاشف اسرار الله شاه عیسی جند الله

رحمة الله علیه صاحب نخل فردوس گوید که وی خلیفه رشید شیخ لشکر محمد عارف است
نام پدر ایشان محمد قاسم رئیس المحدثین است و خود الملقب من الله امام المحدثین بوده
صاحب خرق و کرامات است بسیار سیاحت نموده بزرگان دهر را ملاقات کرده از هر
فردی فیضی ربوده است چنانکه در اکبرآباد از شیخ علاء الدین مجذوب که سالک

مجذوب بود فیض بر داشته در گوالیر زیارت شاه محمد غوث نمود همراجعت بدار السرور
برهان پور نمود آنجا ظهور کرامات انجمع المبرکات اظهر و هویداست دو دیگر دلیل کمال او
نیکو ظاهر است که حال بابا فتح محمد محدث پسر رشید و مانند شاه برهان راز الهی خلیفه رشید
وار در رحمة الله علیه العزیز بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل شاهد ازل در شان سیدنا
غوث الاعظم رضی الله عنه چه تخلوص ارادت می نگارد سبحانیکه فرمایند یعنی در ملفوظ
خود می گفت چون حضرت غوث الثقلین قطب الوجود شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
از صلب پدر شریف در رحم مادر شریفه بیرون آورده و جهان تاریک را بنور او منور و روشن
ساختند برای رعایت خدمت آنحضرت بسیار اولیاء کبار را از اصلاب آباوایشان
وارحام امهاتها بیرون آورده و همه را حکم الهی بود که از سن صبابت تا
بلاغت رقبه اطاعت و انقیاد برگردن نهاده بخدمت و صحبت آنحضرت لازم باشند
سبحان الله چه شرف است من الله ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء

ذکر مناقب الصدق عاشق حق عارف مطلق قدوة الدین تابع شرع متین افضل المتاخرین کاشف اسرار واقف راز بزرگ شیخ عبد الحق بن سیف الدین ترک الدهلوی

رحمة الله علیه گویند در ایام تحصیل چنان کثرت مطالعه داشت که شب و روز بمطالعه می گذشت
گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در گذشتی والد ایشان آواز دادی که بابا چه میکنی
ایشان فی الحال دراز می گشتی تا دروغ واقع نشود و می گفتی که خفته ام چه می فرماید
باز برخاستی مشغول بمطالعه میشدی گویند چند بار در دستار و موی سر را آتش چراغ در
گرفته بود ایشان را تا رسیدن حرارت آن بدماغ خبر نبود گویند عبد الحق دهلوی از ایام
طفولیت در کنار پدر بزرگوار تربیت یافته بود که وی از آن وقت سخنان این طائفه در کام
جان او ریخته می فرمود بابا انشاء الله تعالی تو زود دانشمند شوی دگاهی کتابها را تعداد میکرد
و میگفت همین چند کتاب که خواندی دانشمند شدی دگاه می فرمود که تو یک کتاب مختصر از

هر علم بخوان ترا بسنده است گویند بدعای پدری خدا تعالی ابواب برکت و سعادت بر و
کشاده که جمیع علوم بی تکلیف روی نموده که در اندک مدت بر اقران خود فایق گشت
غرض در دوازده سالگی از علوم عقلی و نقلی فراغ یافت بعد از ان بحفظ قرآن مجید شد
در مدت یکسال حفظ بدست آورد و در اخبار الاخیار خود می فرماید اگرچه نظر بکثرت نقصان
ذاتی و قلت استعداد فطرتی نا امیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد
لیکن دست امید بلند است که اعتقاد من بصاحب قدمی هست که مالک رقاب اولیا است
امیدوارم اگر از راه بیرون رفتم او رهبری کند و اگر از پای درآیم او دستگیری
نماید پدرم نیز چون خاک او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود و عمرها بتوسل بجناب
این بادشاه عالم پناه می شتافتم ولیکن بی وسیله باز نمی یافتم بارها از بشارت نبیی
و اشارت لاریبی وابتغوا الیه الوسیلة می شنیدم و در طلب وسیله که سبب تحصیل
این فیض بود و موجب تصحیح نسبت و تحقق سلسله ارادت گردد می دیدم کسی که می خواهم
که نسبت طینی را با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با روحانی فراهم آورد تا
دست بوسی دهم و پای او گیرم بلکه تا زنده ام در پای میرم آخر صدق نیست من کار کرده
و شجرۀ اخلاص من بار آورد و بر مثال یرزقه من حیث لا یحتسب بر سر من یعنی
نفسی را فرستاد که نفس او مائده بود از آسمان معرفت پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف
دست بدست او دادم و بی اختیار در پای او افتادم راوی گوید مراد شیخ از عینی نفسی شیخ
عبدالوهاب بن ولی الله است که حنفی مذهب و قادری مشرب بودند رحمة الله علیه که حضرت
ایشان نسباً فرزند و حسباً نیز علی سرابیه بودند العبد نیز بگوش پر هوش بشنو که چنین ولی
اکمل و محدث مکمل و عالم افضل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه سر
قدم ساخته و خاک درش را سرمه چشم نموده چه بعرض بیان می آید یعنی در اخبار خود
می گوید و بسند می آرد که آنحضرت از اکمل اولیاء اهل بیت و از اعاظم سلالات حسینیه

چون سال عمر حضرت هژده بود که به بغداد تشریف آورده اشیاخ و ائمه و اعلام امت و علما سنت
و اعیان دین ملاقات نموده اول قران را تجوید خوانده تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و
جمیع علوم اصولاً و فروعاً از جمیع اعلام بغداد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار
مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عزوجل بمرتبۂ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید
و جمیع طوائف را از فقہاء و علماء و طلبہ و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجہ بجناب عرش
باب او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلیٰ
تا ناسوت اسفل صیت کمال و آوازۂ جلال او در انگند و علامات قدرت و امارات
ولایت و شواہد تخصص و دلائل کرامت او از آفتاب بنصف النہار ظاہر و باہر گردانید
و مفاتیح خزائن غیوب را زمۂ تصرفات وجود را بقبضۂ اقتدار و دست اختیار او سپرد
و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان ہیبت و قہرمان عظمت او ساخته و کل اولیاء
وقت را در حفادۂ الناس و ظل قدم و دائرہ امر او گذاشت تا مامور شد من عند اللہ
بقول او قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ و جمیع اولیاء وقت از حاضر و غائب
و قریب و بعید و ظاہر و باطن گردن با طاعت و سر انقیاد بنہادند خوفاً من الرد و طمعاً
فی المزید فہو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و حجۃ
العارفین و روح المعرفۃ و قلب الحقیقۃ و خلیفۃ اللہ فی ارضہ و
وارث کتابہ و نائب رسولہ الوجود البحت النور الصرف سلطان الطریق
المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی اللہ عنہ یعنی بعضی برای خوف سلب ولایت
و بعضی بنابر مزید مراتب گردن باطاعت او نہادند او قطب وقت است و سلطان
وجود و پیشوای صدیقان و دلیل عارفان و روح معرفت و قلب حقیقت است و خلیفہ
خدا در زمین او و وارث کتاب او و نائب رسول او که وجود بحت و نور صرف است
و بادشاہ راہ و متصرف در وجود بر سبیل تحقیق رضی اللہ عنہ الصمد شمائل

آنحضرت گویند وهو نحیف البدن ومربع القامة وعریض الصدر وعریض اللحیة و
طویلها اسمر اللون ومقرون الحاجبین وصوت جهور وسمت بهی ووقار
علی وعلم وفی له صیت وصوت وصمت یعنی در کلام آنحضرت نوعی سرعت است
وجهر بود که سامع را رعبی وهیبتی در دل می افزود واز جمله کلام خوارق او آن بود که در شنیدن
آن قریب وبعید یکسان بودند وبحسب قرب وبعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد ودر وقت
تکلم او هیچکس را جز سکوت وانصات گنجایش نداشت وترا امر کردن بچیزی جز مبادرت
با متثال صورت نمی بست وهر که النظر بر جمال باکمال او افتادی اگرچه بقساوت قلبی متمکن
بودی خشوع وخضوع دست دادی وهرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلایق همه وسنت بدعا
بر آوردندی وحاجات خود را از قاضی الحاجات خواستندی گویند هرگاه شیخ عبد القادر
بکرسی بر می آمد وگفت الحمد لله خاموش میگردد وهر ولی خدا که بر روی زمین است حاضر وغایب
ذکر مناقب الصدق صاحب قلب سلیم محرم راز حریم واقف سر قدیم فخر
المتاخرین قدوة المحققین زبدة العارفین مخدوم الشیخ محمد بن ابراهیم البدیع
رحمة الله علیه صاحب معدن الجواهر گوید شیخ ابراهیم بن فتح محمد ملتانی فرماید چون منکوحه
من وضع حمل نمود فرزندم متولد شد محمد نام کردم وکنیت او ابو الفتح ولقب شمس الدین
نهادم مولد من ملتان است وتولد او اعظم البلدان محمد آباد بدر رشد وهم وی فرماید چون
فرزندم شیخ محمد متولد شد آواز مزامیر شنیده می شد چون تفحص کردم از غیب ندا در داد
که ای ابراهیم بشارت باد ترا که بقدوم فرزند تو زمزمه شادی در ملکوت افتاده است
شکرانه الهی بجا آوردم ویقین دانستم که فرزند من ولی الله است هم وی فرماید
سلطان همایون بن علاء الدین بن سلطان احمد بهمنی که ظالم وجابر بود اکثر بزرگان را
بی سبب کشتی وشب وروز طعام نخوردی تا آنکه نفسی بغیر گناه را بقتل نرسانیدی
خلایق شهر از دست او هلاک بودند بر مظلومان شفقت نمودم وگفتم مر فرزند خود را که امور آن محنت

ستّه ساله بود تا مر همایون را دعاء بد می کند ناگاه از زبان وی جاری شد همایون
مات همایون مات همایون مات هنوز کرت سیوم تمام نه گفته بود که آواز گریه از خانه
او می شنیدم می گفتند که همایون مرد پس دانستم که فرزند من ولی الله است شیخ اسحاق
بن شیخ محمد ملتانی فرماید که حضرت مدام می فرمود چون والد مخدوم شیخ ابراهیم رحلت
بدار النعیم نمودند در آن وقت من صغیر بودم و چیزی نمی دانستم و هیچ یکی از علماء
شهر و مشائخان صاحب نظر بهدایت من سعی نمی نمودند تا آنکه شیخ الاسلام مخدوم
شیخ حسن از بنگاله آمدند و مر اصحاب خود را گفتند که بروید بخانهٔ شیخ محمد بن ابراهیم
الملتانی و بیارند او را پس رسولان حضرت ایشان بر من آمدند و مرا بردند چون
رسیدم حضرت مخدوم باستقبال من مبادرت کردند همچو اخوان مصافحه کرده بمسند
خود بردند و فرمودند که سبب آمدن بدین مقام آنکه شبی حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه را
در خواب دیدم که فرمودند برو سوی شیخ محمد که پدرش ابراهیم نقل کرده است
پس او را مرید کن و در آر در دائره من عرض کردم یا سیدی کجا است شیخ محمد
فرمودند در شهر پدر می باشد چون بیدار شدند بشهر پدر تشریف آورده مرا
مرید کردند و در دائره قادری آوردند بعد از آن رحلت فرمودند اما خرقهٔ خلافت
نپوشانیدند و اجازت مطلقه ندادند بعد از آن چون خواستم تا سوی بغداد
مسافر شوم و بستانم خرقه خلافت و اجازت مطلقه از دست کسی که قادری بود
درین اندیشه بودم که در شب آخر مردی را معائنه کردم که روی مدور و بنور منور صاحب
لحیه و جامه شدید البیاض کلسوت العرب پوشیده حاضر گشت و گفت که من شیخ توام
بحکم شیخ عبد القادر آمده ام تا ترا تلقین کنم و اجازت مطلقه دهم پس برخاستم و بر پای
مبارک او بوسه دادم و شرط ادب بجا آوردم ناگاه از جانب راست من غائب شد تا آنکه
شیخ الاسلام و المسلمین مخدوم شیخ بهاء الدین انصاری دهلوی از مرشد آباد خرقهٔ خلافت

وفرمان اجازت فرستادند و نوشتند که نفرستادم این خرقه را مگر باذن حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه را آونچ کور گوید شیخ بدر الدین بن شیخ محمد ملتانی می فرماید که شیخ ایوب کولکندی
گوید که روزی حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه را بخواب دیدم که مرا فرمودند ای ایوب
برو بسوی بدر بشیخ محمد ملتانی و بگیر خرقه خلافت از دست او چون بیدار شدم در ملاحظه افتادم
که شیخ محمد قادری و من چشتی ام خرقهٔ خلافت از وی چگونه ستانم در همین بودم که شب دوم
مخدوم المشایخ سید محمد حسینی گیسو دراز را در خواب دیدم که می فرمودند ای ایوب
برو بسوی شهر محمد آباد بستان خرقهٔ خلافت از دست برادرم شیخ محمد قادری و از دست
فرزندم ابو الحسن تبرکاً پس هرگاه که هشیار شدم باز در دل همان ملاحظه ملحوظ گشت پس شب
سیوم نیز در خواب دیدم که صحرای وسیع است در آن خیمهای نورانی زده اند همه را آن
تخت بلند نهاده شد که غوث الثقلین رضی الله عنه با عظمت تمام بر آن نشسته فرمودند
اولیائی تحت لوائی بحر فرمودند فوج فوج اولیا نزد آنحضرت حاضر گشته صفوف صفوف
شده دست بسته گردا گرد آنحضرت استاده اند در آن صفوف مخدوم المشایخ سید محمد حسینی
را همچنان میان ایشان ایستاده یافتم چون مرا دیدند فرمودند ای ایوب بپوش خرقهٔ خلافت
بدست برادرم شیخ محمد قادری پس مباش محتاج کس هرگاه که صباح کردم و بر این
واقعه وقوع یافتم بسوی شهر بدر متوجه شدم و روان گشتم تا آنکه بباب خانقاه مرشد الخواص
والعوام ولی البادی ابو الفتح شمس الدین محمد ملتانی القادری رسیدم و بزانوی آدب پیش شیخ
نشستم قبل از انکه چیزی بگویم فرمودند ای فرزند ترا در شب اول در خواب تو حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرمودند که برو بشهر بدر و پیش شیخ محمد و بگیر خرقه از دست
او بعد از بیدار شدن تو مضائقه کردی گفتم صدق یا ولی الله و هم فرمودند ترا در شب دوم
مخدوم المشایخ سید محمد حسینی گیسو دراز در خواب تو فرمودند که برو بسوی بدر روانه و از دست برادرم
شیخ محمد قادری و از دست فرزندم ابو الحسن تبرکا خرقه بستان تو همان ملاحظه پیش آوردی

گفتم صدق یا ولی الله و گفتند می گفتند ترا مخدوم المشایخ در شب سیوم در واقعه که ای ایوب
بپوش خرقهٔ خلافت از دست برادرم شیخ محمد و گفت دیدی و دانستی تو مرتبهٔ حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه را که بجه ایستاده بودند اولیاء الله گرد آنحضرت گفتم بلی صدق یا ولی الله
شیخ ایوب گوید بعزت ولی آنچه دیدم حضرت ایشان من و عن مرا از آن خبر کردند پس یقین
دانستم که حضرت شیخ بر نفس از من مطلع اند پس از آن از دست مبارک خود خرقهٔ خلافت
قادریه مرا پوشانیدند و آنچه عطیه بود بمن بخشید و هم راوی مذکور گوید شیخ جلال تبریزی
گوید هرگاه که شنیدم دو خلیفه از خلفاء شیخ بهاء الدین انصاری مشهور بودند در
آفاق بکرامات جلیه و موصوف بحالات سنیه یکی مخدوم شیخ محمد ملتانی دوم شیخ جلال قادری
برهانپوری پس خواستم تا معلوم کنم که کدام افضل است از ایشان نزد حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه پس شبی دو رکعت نماز استخاره بگذاردم و یازده قدم بطرف عراق
رفتم و بدین نیت همانجا بخفتم در خواب دیدم صحرای وسیع که تمام اولیاء الله
در آنجا حاضر اند صفوف بسته با ادب تمام استاده اند پس در صفوف ایشان در آمدم و در راست
و چپ دیدم در صف ایمن شیخ جلال را به آئین صف بپای ادب استاده دیدم و در هر دو
جانب نظر کردم شیخ محمد ملتانی را در میان ایشان نیافتم متحیر شدم چه می بینم که تخت
بس عظیم نهاده اند و بر آن حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نشسته اند بعزم پابوس
نزدیک او رفتم مردی را دیدم که سر بزانوی مبارک آنحضرت نهاده بر آن تخت خواب کرده است
از حضرت پرسیدم یا سیدی من هذا الرجل فرمودند که این مردی است که او را
در بلاد دکن مسلط کرده ام و امانت بار بدو مفوض گردانیده ام و نام او شیخ محمد است و او
در شهر برار می باشد چون بیدار شدم منزلت شیخ محمد ملتانی نزد آنحضرت دریافتم
و درجات ایشان معلوم کردم پس شتافتم خود را نزد وی فرستادم والتماس بیعت قادریه
و هم راوی مذکور گوید شیخ ابراهیم قادری المعروف مخدومجی صاحب می فرماید

حضرت پدرم بجهت کار خیر بس قدوم فیض لزوم بگلبرگه برده بودند و در منزلی نزول
نمودند روزی بقصد زیارت مخدوم المشایخ سید محمد حسینی گیسو دراز کردند و بسوی گنبد
ایشان روان شدند بسیاری از مردمان همراه بودند چون بباب گنبد رسیدند
یک پای مبارک درون دروازه نهادند و معاذ زیارت ناکرده از همانجا بازپس تافته
گشتند چون از حضرت پدرم موجب آن پرسیدند فرمودند که دیدم و مشاهده کردم
که روح پرفتوح حضرت ایشان درین زمان در قبر حاضر نیست سیر کرده است
از اینجا سوی پروردگار خود بعده در گنبد حضرت شاه یدالله رفتند و روح ایشانرا
در آنوقت در قبر حاضر یافتند بزیارت ایشان مشغول گشتند پس روح شاه یدالله
از قبر ظاهر گشت و روح حضرت والدی نیز از قالب بیرون آمده بملاقات یکدیگر
ملتفت شدند و همدران دیدم که نوری از انوار حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
از بالین قبر ایشان ظاهر گشت چنانکه نور روح ایشان از پرتو آن منتفی شد پس حضرت
والدی بشاه یدالله که ملتفت شده بودند از ایشان روی گردانیده توجه بحضرت
غوث الثقلین کردند و بشرف حضور مشرف شدند هم وی گوید نعمت خان چاشنی گیر
خلیفه سلطان محمود مرید آنحضرت بود چون انواع فقر و مشقت حضرت ایشان مشاهده
کرد از سر اعتقاد خود وارد چاشنی که دیوان او را مقرر کرده بود بخدمت آنحضرت فرستادی
اما حضرت ایشان چیزی از آن تناول نکردی و سائر فرزندان و اهل خانه را
هم خوردن ندادی فقرا را بخش فرمودی روزی در خاطر اهل خانه شریفه خطور
کرد که حضرت خود تناول نمی فرمایند باری فرزندان را هم خوردن نمی دهند که ایشان
تشنه طعام اند هنوز این سخن در دل وی تمام نشده بود که او را نزد خود خواندند
و چاشنی مذکور را نیز طلبیدند برنج پخته که در آن بود بدست مبارک گرفته بفشلیدند چه
می بینند که خون مذبوح از آن روان شد همه متحیر شدند بعد از آن فرمودند که طعام چاشنی

ملوک مشکوک فیه می باشد که خون مردمان بر خود جمع کرده اند مردمان از آن خبر ندارند میخواهم که
من و فرزندان من بآن خوردن فردا ماخوذ شوند ما فقیران شوریده حال اند آنرا هضم
کردن میتوانند عارفان از حلال پرهیزند با حرامی کی در آمیزند و هم وی گوید حضرت سید محمد
حسینی گیسو دراز رحمة الله در کتاب سمره در حالت جذب و غلبه چیزی بیان فرموده اند که ظاهر موافق
شرع نمی نماید خواجه غالو که عالم وقت بودند درین باب بسید ابوالحسن که از اولاد مخدوم المشایخ
بودند بمباحثه پیش آمد و گفت که جد شما این چه سخنان فرموده اند شما بر حکم شرع بیان فرمائید
والا از ایشان متعرض شده اطلاق کفر وی نمائید سید ابوالحسن که وارث مقام
ایشان بودند از جواب عاجز شدند همدران شب جد بزرگوار خود را در خواب دیدند که
می فرمودند ای فرزند ابوالحسن درین زمانه کسی نیست که کلام مرا بیان کند
مگر برادرم شیخ محمد ملتانی عالم این اسرار است کتاب من نزد وی بفرست تا بطریق احسن
بیان نماید سید ابوالحسن چون بیدار شدند واقعه نوشته معه کتاب بحضرت ایشان
فرستادند آنحضرت آنرا بتمامه موافق شرع شریف شرح نوشتند که معترض را کافی است
هم وی گوید در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بادشاه گجرات بهادر متوجه بلاد دکن شد
در آن ایام آنحضرت مریض بودند و آثار رحلت ازین اظهار نمودند پس جمیع فرزندان و مریدان
عرض نمودند که بر ما دو مصائب واقع میشود یکی آنکه آنحضرت از ما مفارقت می نمایند دوم آنکه
دوم آنکه شاه گجرات بجنگ میرسد و ما بیقین میدانیم که آنحضرت صاحب قدرت اند میخواهیم
که حیات خود زیاده گردانند و درین وقت ما را تنها نگذارند آنحضرت سر بجیب مراقبه فرو برده فرمودند
انی عملت عمل الشیخ صدیق الیمنی من اصغر یعنی تحقیق من عمل کردم عمل کردن شیخ
صدیق یمنی اما ایشان بسیار کردند و من اندک و گفت آن چنان بود که چون موت شیخ صدیق
رسید پس پسر وی کودک بود برادر خود را گفتند که سجاده بتو میدهم باید که بر جای من
بنشینی وی ابا کرد پس فرمودند که من موت خود را توقف کردم تا آنکه پسر من ببلاغت رسید

الغرض تا دوازده سال زنده بودند پسر را تعلیم و تلقین کرده بجای خود نشانده
ازین مقام نقل کردند راوی مذکور گوید همچنان آنحضرت مدتی زندگانی
کردند تا آنکه شاه گجرات بملک خود بازگشت بعد از سه ماه باز
آثار رحلت خود اظهار فرمودند باز همه متفق شده نزد آنحضرت
آمده عرض نمودند که این بار هم سفر خود توقف نمایند فرمودند که این
زمان مرا معذور دارید که دوست من مرا بسیار می خواهد و مرا هم از
غایت اشتیاق طاقت انتظار نمانده بعد از آن زبان حق ترجمان بوصیت
کشادند و فرمودند که هر یکی شما را حواله حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
کردم و باز فرمودند سجاده خود بمخدومی دادم مبارک باد و دیگر فرمودند
که شما بر سیرت قاعده من باشید مردمان گفتند بر سیرت حضرت
بودن کسی نتوانیم فرمودند اگر بر سیرت باطن من دست نرسد
باری بر قاعده ظاهر من باشید باز چند کلمات پند و وعظ فرموده
و فرمان خلافت بفرزندان و غیره عنایت نمودند چون ایام ماه صیام
باتمام رسید نماز عید بگذاردند بعد از آن همه را وداع کرده خود بذکر و فکر مشغول
شدند تا آنکه از تنگنای فانی بنزهتگاه جاودانی رحلت فرمودند
هم راوی گوید بسند صحیح آمده که سید عقیل یکی از شرفاء سادات علوی بود آنحضرت ایشان را
بنا بر سیادت تعظیم داشتی هرگاه که ایشان بمقابل آنحضرت خواستی هرگز بر پا افتادن ندادی چون
بعد رحلت بحالیکه کفن منجلی دیدند آه سرد بر آورده سر خود نزد قدم حضرت ایشان بردند برسم قدیم آنحضرت
قدم از اندرون کفن بسوی خود کشیدند و سر ایشان را بپا رسیدن نه دادند هم راوی گوید چون آنحضرت را مدفون
کردند بر سر مرقد گنبد عالی بنا کردند بعد از مدت دراز بادشاه وقت گنبد آنحضرت را شهید کرد
شیخ شهر اشتر گوید چون خبر شکستگی گنبد بمن رسانیدند بحضرت ایشان رجوع آوردم ناگاه از شخصی که من او را

نمی دیدم آواز او شنیدم کہ گویا بمن میگفت کہ در چہ فکرے میان محب و محبوب حالاتے است و در ہر ساعتے بصفت دیگر و شان دیگر ظہور دارد غیر را دخل نیست گاہ بدست خود راست فرماید و گاہ حجاب از میان برخیزد الغرض کمالات حضرت شیخ نہ چندان است کہ بقید قلم آید معدن الجواہر ہمہ از خوارق ایشان است رحمۃ اللہ علیہ العزیز بگوش ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل و شیخ افضل و ہادے کامل و مرشد مکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ چہ روایت اعظم تا ارادت افخم مے آرد چنانچہ مسطور باید در کتاب تنبیہ السالکین از ملفوظ قطب الزمان شیخ محمد ابوالفتح شمس الدین ملتانی آوردہ ہی روایت میکند از عالم یکتا و عارف بے ہمتا شاہد ہر روز حضرت شیخ فیروز رحمۃ اللہ علیہ بن ابراہیم کہ شیخ اجل و قطب اکمل شاہ محمد ملتانی القادری سی گوید برگزیدہ صحبت ابو العباس خضر علیہ السلام بود چنانکہ در ملفوظ وی آمدہ ہو الذی یصاحب ابو العباس الخضر علیہ السلام یعنی شیخ فیروز گوید کہ شیخ محمد بن ابراہیم القادری مصاحب خضر علیہ السلام بود و من از شیخ محمد البدرے کہ قطب وقت است شنیدہ ام کہ میگفت قال لی ابو العباس الخضر علیہ السلام ان ابا محمد الحسن الزکی بن علی الوصی رضی اللہ عنہما ناجی ربہ یا رب العزت لقد اثرت تسعۃ من ذریۃ اخی الحسین بالامامۃ فیالیت احدا من ذریتی یلون مثلہم فقال رب العزت یا ابا محمد ساخلق ذریتیا من ذریتک التی یجمع فیہ ما کان فیہم من الفضل والکرامۃ وہو محبوبنا و محی الملۃ المحمدیۃ و غوث الاعظم اسمہ عبد القادر و یسکن بغداد فلما سمع ہذہ الندا و البشارۃ العظمی حمد للہ واثنی علیہ ثم فصل ما بشر بہ بین ایدی الحاضرین فی مجلسہ وقال سیولد ولد من ذریتی فی زمان کذا و اسمہ عبد القادر بن ابی الصالح وکنیتہ ابو محمد و احوالہ کیت و ذیت

وهو مماثل للائمة التسعة في الفضائل والكمال حتى قال وهو شيخ امة جده
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اتم الشيخ الاجل هذه القصة بكى شوقا
اليه رضي الله عنه فقال ان غوث الثقلين اشهر الشيخ عبد القادر من بعد كونه
الامام الثاني انه شيخ امة جدي محمد صلى الله عليه وسلم گفت ابو العباس
خضر عليه السلام با من گفت امام ابن امام سيد امام ابي محمد حسن المجتبى عليه السلام بدرگاه
ملك العلام يعني عرض نمود كه اي پروردگار من واي رب العزت مرا نه كس از ذريت
برادر من ابي عبد الله الحسين را بامامت برگزيدي يكي از اولاد من مماثل ائمه
از آن ائمه بنیا فریدی از جناب خداوند بخطاب آمد یا ابا محمد الحسن نسبت
که بوجود آید در بین یگانه از اولاد تو که جمع کرده شد درو آنچه که باشد در ایشان از
فضل وکرامت واو محبوب باشد وحیات بخش دین محمدی بود ونام او عبد القادر خواهد بود
راوی آن حکایت گوید یعنی مهتر خضر فرماید چون امام حسن المجتبی چنین بشارت عظمی
یافت حمد وثنا حضرت خالق ادا نمود وگفت او شیخ امت جد من خواهد بود عارفی
سید عبد القادر نبیره شاه نظام الدین چشتی درین محل چه خوب گفته رباعی
ای آنکه ترا در عوض تسعه امام بخشید حسن را ز الطاف تمام از گفته جد خود راست شیخی
زان روست شیخت تو مشهور انام ذکر مناقب الصدیق عاشق لاابالی مظهر آیات
جمالی وجلالی ذو الکرامات وصالی وفعالی فرد وقت میر سید شاه ابو المعالی
رحمة الله علیه صاحب سفینة الاولیا وتنبیه السالکین می گویند حضرت ایشان از سادات صحیح
النسب وصاحب کرامات وخوارق عادات بودند سی سال کامل در ریاضت
ومجاهده بودند که اندک مشقت او بقلم نمی آید غرض بعد مدت مذکوره در شهر لاهور آمده سکونت
داشتند مولانا آخوند فرماید روزی همراه حاجی نعمت الله که عالم وفاضل بودند بدیدن
شاه ابو المعالی رفتیم وآنجا نشسته بودیم که شخصی بخاطر آورد واگر شاه مرا اکرام نمی

است این تسبیح که بدست خود دارد آنرا بمن دهد در حال سید بدو دادند و گفتند
ای یار هرگاه که تسبیح را شمار بر سد صد مرتبه درود بخوانید و ختم راوی گوید روزی
در خاطر من خطور کرده که بنده ارادة و اعتقاد بحضرت غوث الثقلین دارم آیا آنحضرت
از من خبر دارند یا ندارند همان شب در خواب دیدم که بجهت امری دشوار درمانده ام
و سر من برهنه است فی الحال حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه حاضر شدند و دستار
بمن عنایت کردند و فرمودند که ملا نعمت الله در چنین جا با از شما خبر دارم ملا ان
گوید فردا آن شاه ابو المعالی مرا طلبیدند و دستار سفید و گفتند نعمت الله این دستار از
است که آنحضرت بتو مرحمت فرمودند در حال باطنم بلرزید و معتقد کردار ایشان شدم
غرض شاه ابو المعالی صاحب تصرفات عالی بوده تحفة القادریه که در آن تمام احوال
دستگیر عالم است جمع کردهٔ اوست رحمة الله علیه العزیز بگوش پر هوش الفهم
که چنین ولی با کمال شیفتهٔ انجمال که خود را بهمان شیدائیان انتخاب می شمارد بدعوای عاشقی در
شأن سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه و نظم گوهر انداز بعرض می پردازد **غزل**

آن ترک عجم چون رمی حسن طرب کرد ⁂ بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد ⁂ چون کاکل ترکانه برانداخت ز مستی
غارتگری کوفه و بغداد و حلب کرد ⁂ خوبان که زخوبی چو گل و لاله نمودند ⁂ نازان همه از بر قدم کرد عجب
داری خبری ای مه جیلی که معالی ⁂ غور یاد تو القادر و قادر همه شب کرد ⁂ **ایضاً منه**
ترک عجمی کاکل ترکانه برانداخت ⁂ از خانه برون آمد و صد خانه برانداخت ⁂ آن دم که عقیق لب خود در سخن آورد
خون از دهن ساقی و پیمانه در انداخت ⁂ و مراد از ترک عجم حضرت غوث الثقلین اند که اتفاق جمهور
است که جیلان از عراق است و آن مولدگاه آنحضرت است و مراد از آن دم که عقیق
لب خود را در سخن آورد مضمون قول قدمی الی آخره است که همه اولیاء متقدمین و متأخرین
گردن باطاعت دادند بلا شک و لا ظن **ذکر مناقب الصدق زبدة العارفین**
قدوة الواصلین عارف وقت شیخ شمس الدین محمد رحمة الله علیه

راوی گوید حضرت ایشان نبیرهٔ شیخ الشیوخ المتاخرین مولانا شمس الدین محمد ملتانی
البدری اند رحمة الله علیه کتاب مخازن القادریه و دیگر چند کتب معتبره از تالیف
ایشان است مردی عارفی محمدی مشربی بود که قدم از جادهٔ شریعت غرا گاهی بیرون ننهاده
همه اوقات در حفظ اموراتی بوده که نواهی اصلا بدو راه نیافته بود و در طریقت شانی
عظیم داشت که مردم را بحق رسانید العبد نیز چنین ولی اکمل که یکی از حلقه بگوشان
جناب عالیه است در مخازن خود بسند صحیحه در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
از محاکمهٔ صادقیه و نور القلوب از روایات ثقات می آرد بعضی مشایخ عظام بکشف صفر یا سند
که حضرت امام همام سیدنا امام حسن عسکری علی جده و ابائه و علیه السلام
مر اوصیاء خود را وقت انتقال سجادهٔ شریفهٔ خود حواله نموده فرمودند یا هذا اوقت
سیولد ولدٌ فی بلاد العجم وصفه کذا وکذا واسمه عبد القادر الجیلانی
فاذا بلغ الشاب ابلغوه هذه السجادة یعنی قریب است که پیدا می شود فرزندی
در شهرهای عجم که وصف او چنین و چنان باشد و نام وی عبد القادر جیلانی
است پس وقتیکه بشباب رسد او را این سجاده برسانند پس اوصیای آن همام
حسب الاحکام بجا آوردند که سجادهٔ مذکوره بعینها بحضرت سجاده رسیده لهذا در سلسلهٔ
آنحضرت در بعضی شجرات قادریه از آنحضرت رضی الله عنه بلا واسطه بحضرت امام همام
سیدنا حسن عسکری علیه السلام میرسند بدلیل آنکه آنحضرت طریقهٔ خود را
از طرق متعدده بدین طور در بعض شجرات مرقوم فرموده اند و مصدقش آنکه در زمان
قطب الاوان شیخ محمد بن ابراهیم البدری یکان شجرهٔ آن حضرت از بغداد بسوی هند
آمد که در آن شجره هیچ واسطه درمیان آنحضرت و امام با قدرت مرقوم نبود و هی هکذا من رب
العالمین رسول الثقلین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
ومنه امام العارفین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ولی الله المرتضی

کرم الله وجهه ومنه الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة ومنهما السجاد زین العابدین علی ومنه محمد الباقر ومنه جعفر الصادق ومنه موسی الکاظم ومنه علی الرضا ومنه محمد التقی ومنه علی النقی ومنه حسن العسکری ومنه غوث الاعظم السر الاتم السید عبد القادر الجیلی رضی الله عنه ورضوا عنهم الی آخره مؤلف اوراق خاکروب آستان قادریه گوید بسند صحیح بما رسیده که آنحضرت در بسط کلام اکثر میفرمودند انا نائب النبی الامی والمهدی این اشاره باین بشارت از همین فیوضات ائمه است که بحضرت تا رسیده صلوات علی نبینا وعلیهم

ذکر مناقب الصدوق عالم متبحر ظاهری و فاضل کامل باطنی بحر مواج حقایق وکشاف امور دقایق مظهر آثار سروری شیخ داود القیصری رحمة الله علیه

که صاحب تصرفات ظاهر بود چنانکه گفته اند از جمله خرق عادات وی این بوده که اگر مردم در یکوقت و یک زبان واحد او را ملاقی میشدند و باهم کلام کردند چون یکی با دیگری میگفت که من فلان وقت از شیخ داود القیصری ملاقات کردم وی با تصدیق این معنی نکرده وگفت شما غلط گوئید قیصری فلان وقت و فلان جا با من در سخن بود همچنان ده دو شخص تکرار همین کردند و هر یکی دیگرے را خطاب بغلطی می کرد و تصدیق گفتار خود می شنودند اگرچه هر واحد در اظهار خود صادق بودند راوی گوید دلیل بر کمالات ظاهری و باطنی وی مقدمهٔ قیصری که در شرح فصوص واقع است کافی است اگر بچشم بصیرت دیده گردد و کلامه اعلم ان الوجود من حیث هو هو غیر الوجود الخارجی والذهنی اذ کل منهما نوع من انواعه فهو من حیث هو هو بدانکه تحقیق وجود از حیث هو هو که بحقیقت خود باشد غیر وجود خارجی و ذهنی است زیرا که هر یک از وجود خارجی و ذهنی نوعی از انواع وجود است پس وجود از حیث هو هو است یعنی چنانکه هست منه فهو خیر محض وکل ما هو خیر فهو منه وبه وقوامه بذاته

لذاته پس الوجود خیر محض است وهرچیزکه آن خیراست پس از آن ازوست وبرای او وقایم او بذات او و ثابت است مرذات او را منه اعلم ان للحق سبحانه تعالی بحسب کل یوم هو فی شان ای شیونا فی مراتبه الالهیة وان له بحسب شیونه صفات واسماء والصفات اما ایجابیة اوسلبیة والاول اما حقیقیة لااضافیة فهی کالحیوة والوجوب والقیومة اواضافیة محضة کالاولیة والاخریة اواضافة کالربوبیة والعلم والارادة والثانی کالغنی والقدسیة والسبوحیة ولکل منها نوع من الوجود سواء کانت ایجابیه اوسلبیة لان الوجود یعرض العدم بدانکه تحقیق مرحق سبحانه وتعالی رابحسب آیه کل یوم هو فی شان یعنے هر روز او تعالی درشان است یعنی درتجلی ای درشانهاکه درمراتب الهیه است وتحقیق مراورا بحسب شیونها صفات واسماء است صفات خدا ایجابیه باشد یا سلبیه واول یا حقیقی باشد غیراضافی پس آن مانندحیات است ووجوب ذاتی وقیومیت اویا اضافیه محض باشد چون اولیت اوتعالی وآخریت وی یا صاحب اضافت باشند چون ربوبیت او وعلم وارادت او ودیگر مانند اسم غنی واسم قدوس واسم سبوح وبرای هرصفات واسماء مذکوره نوعی ظهوراز وجود است برابر است آن ظهور وجود ایجابیه باشد یا سلبیه زیراکه تحقیق وجود معروض کرده میشود عدم را منه اعلم ان للاسماء الالهیة صوراً فی علم الله تعالی لانه عالم بذاته لذاته وتلك الصور من حیث انها عین الذات بتعین خاص ونسبة معینة هی المسماة بالاعیان الثابتة سواء کانت کلیة اوجزئیة وتسمی کلیاتها بالماهیات وجزئیاتها بالهویات وتلك الصور فائضة من الذات بالفیض الاقدس والفیض المقدس الی الخو بدانکه تحقیق مراسماء الهیه صورعلمیه است درعلم او تعالی برای اینکه عالم بذات خوداست مرذات خودرا وآن صورت علمی ازحینیکه تحقیق عین ذات است بتعین خاص است

بنسبت معینه است و آن سمات اند باعیان ثابته برابر است که باشد کلیه یا جزئیه و
نامد کرده میشود کلیات را بماهیات و جزئیات را بهویات و آن صور علمیه فائض از ذوات
بفیض اقدس و فیض مقدس تا آخر منه واعلم انک اذا امعنت النظر فی حقایق الاشیاء وجدت
بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تابعة لاحقة لها والمتبوعة هی الجوهر والتابعة
هی الاعراض ویجمعها الوجود الی اخره بدانکه بدرستیکه تعمق کنی نظر را در حقایق اشیا دریابی بعضی آنها متبوع
تابع کرده شده مر او را و آن نوع است بعضی از آن تابع و لاحق مر او را پس متبوع جوهر و تابع عرض است منه الحق
متحدة فی عین الجواهر فهو حقیقة واحدة هی مظهر الذات الالهیة حیث
قیومیتها وحقیقتها کما ان العرض مظهر الصفات التابعة لها یعنی جواهر متحد اند در عین
جواهریت پس آن حقیقت واحده است و آن مظهر ذات الهیه است بحیث قیومیت و
حقیقت او چنانکه بدرستی که عرض مظهر صفات تابعه است مر او را منه اعلم ان الکشف لغة
رفع الحجاب یقال کشف المرأة وجهها ای رفعت نقابها واصطلاحا هو الاطلاع علی ما
وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقیقیة وجودا او شهودا وهو معنوی وصوری
الصوری ما یحصل فی عالم المثال من طریق الحواس الخمس والمعنوی ان یکون علی
طریق المشاهدة لرؤیة المکاشف صور الارواح المتجسدة والانوار الروحانیة
الی اخره بدانکه بدرستیکه کشف از روی لغت دور شدن حجاب است یعنی برداشتن
نقاب از روی و از روی اصطلاح آن اطلاع است بر ماورای حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه
از روی وجود یا از روی شهود و آن کشف یکی معنوی و دیگر صوری کشف صوری چیزیکه
حاصل میشود در عالم مثال از طریق حواس خمسه و کشف معنوی آنکه میشود بر طریق مشاهده
دیدن مکاشف صور ارواح متجسده و انوار روحانیه تا آخر منه اعلم ان العالم المثالی هو
عالم روحانی من جوهر نورانی شبیه بالجوهر الجسمانی فی کونه محسوسا مقداریا
وبالجوهر المجرد العقلی فی کونه نورانیا ولیس بجسم مرکب ولا جوهر مجرد لانه برزخ

وحد فاصل بینهما الا بد انکه بحقیق عالم مثال آن عالم روحانی است از جواهر نورانی که مشبه است بجوهر جسمانی در بودن او محسوس باندازه و مانند است بجوهر مجرده در بودن او نورانی و درحقیقت نه جسم مرکب است و نه جوهر مجرده بنا برآنکه برزخ وحد فاصل است درمیان هردو غرض وی صاحب خوارق سنیه وامورات جلیه و ذی التصرف وقدرت بود رحمة الله علیه العزیز گوش برپوستن بشنو که چنین ولی اکمل درشان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه نفس الامر فرماید صاحب مناقب غوثیه از وی بسند می آرد که افضل العلماء والعرفاء شیخ داؤد القیصری رحمة الله علیه می گوید بان القطب والابدال والاوتاد لا یکون علیهم منة لخدمة البشر واحوال سیدی عبد القادر کذلک حتی ما نقل تلقنه واسترشاده وخدمته لاحد من المشائخ بل هو اخذ من بحر النبوة والفتوة لو کان لنقل ترجمه اش آنکه بدرستیکه قطب وابدال واوتاد نمی باشد بر ایشان ذلت خدمت بشر یعنی تربیت ایشان در ظاهر از بشر نمی باشد واحوال سید عبد القادر همچنین است که در ظاهر از مرشد ظاهر نیست بلکه از حق ومواهب حق واز رسول او تا آنکه منقول ومشهور ومعلوم نیست تلقین یافتن او وارشاد یافتن او وخدمت کردن او بهیچ کسی را از مشائخ بلکه آنجناب گرفته است از دریای نبوت صلی الله علیه وسلم واز دریای فتوت کرم الله وجهه واگر می بود این استفاده آنجناب از بشری هرآئینه منقول می شد ومی شنفتند

ذکر مناقب الصدق عارف باری دُر دریای شریعت وطریقت ساری قدوة الکبری شیخ علی قاری رحمة الله علیه ؛؛؛

راوی بروایت صحیحه میگوید حضرت ایشان حافظ قرآن بودند که بهفت قرائت بتجوید میخواندند وورع وتقوی بدرجه واشت که کریمه اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللّٰهِ اَتقٰکُم در حق ایشان صادق می آید خصوص در امر طهارت جز بدجله نکردی ودر ریاضت کامل بقدری بوده که قوت لا یموت بکسب بخیه دوزی یا بنوشتن قرآن می نمود واگر از جای طعام می آید ایثار بدرویشان نمودی

واتفاقا بدعوت میرفت اگر صاحب دعوت بدعتی است از و عذر میخواستی تا سفر و بعد
از آن قدری میخوردی و این بدایت ظاهر بود که آن طعام را معده قبول نکردی در حال
آنچه میخوردی بیرون می آمدی تا آنکه چیزی در شکم نماندی و در رسته و بازار چشم پوشیده
و فرو برده رفتی و تمام شب احیاء شب کردی و هر روز روزه داشتی که صوم دوام عبادت
از وست و در امر طریقت پیشوای قوم بود که بقالب شریعت همه الحق واصل گردانیدی
و قدم بتحقیق استوار داشتی و صاحب تصرف و کرامت بودی چنانکه روزی از خانه
برآمد و باران در گرفت حاضران ملاحظه کردندی که باطراف و جوانب او بارش بدرجه می بارید
و قطره بر جبهه ایشان نمی افتاد و روزی بکاری میرفت دریای عظیم در میان بطغیانی
بود شیخ بی تامل بر آب روان شد اگر دیدند که پایش تر نشده بود غرض باوصاف حمیده
شریعت و بکمالات جمیله طریقت موصوف بود رحمة الله علیه العزیز بگوش بهوش
بشنو که چنین ولی اکمل و متشرع مکمل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
بحسن ارادت بتحقیق واقع می آرد قال سمعت من شیوخی وهو من الیافعی قالوا
قد شربت احوال الغوث وهو القطب من الخاصة والعامة وکان قطبا
فردا بل هو مجاوز عنهما الی اقدام النبوة یعنی گفتند همه فرد کامل که شنیدم و تجربه
مطلع شدم احوال غوث را و وجدت هو القطب من الخاصة والعامة دیافتم من او را
یعنی سید عبد القادر جیلانی را که قطب وقت و فرد زمان بود بلکه او در گذشت
از هر دو مرتبه و رسید تا قدمهای نبوت ذکر مناقب الصدق وحید و فرید
سلطان الدهر حمید و مجید ذو العصر الامام الاورع الزاهد محمد بن سعید بن احمد بن
سعید بن دلیع الرخامی رحمة الله علیه راوی تحقیق ابو الحسن الزولی می گوید که وی یکی از
عارفان وقت و صاحب سر دقیق و کاشف رموز باریک بوده که مکاشفات وی ادق ترین
مقامات صوفیه است من کلامه خصوص در مسئله وحدت الوجود می فرماید الوحدت

وجودی لاشهودی یعنی گروهی قائل وحدت الوجود اند وطائفهٔ قائل وحدت الشهود والوجود اند
الوحدت شهودی لاوجودی گویند وپیش محقق هردو ملازم یکدیگر اند اهل حق را اتفاق
برآن است که این مسئله کشفی است جز کشف حاصل نیاید چون انکشاف بدرجه مرور هر ذره
از کائنات را وجود واحد حقیقی بیند که وحدت الشهود گویند چنانکه اول علم الیقین بود که دانستن
شی بیقین باشد در پرده چون عیناً بیند عین الیقین گردد پس علم الیقین عین الیقین شد
همچنان وحدت الوجود در آخر وحدت الشهود گردد منه جسم عنصری متعلق بابعاد ثلثه است مانند
شخص که طول وعرض وعمق دارد ووجود مثالی مبرا از ابعاد است مثل عکس شخص
در آئینه که ازین سه گانه منزه است دیگر بسیار کلام اوراست غرض زاهد موصوف صاحب
تصرف بوده که بطی الارض به نماز پنجگانه در کعبه میگذاشت وبربسط زمانی نیز قادر بود که در
دو ساعت ختم قرآن می کرد العزیز بگوش بهوش بشنو که چنین ولی اکمل عالم افضل
در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه چه بحسن بلاغت از قلم ارادت می نگارد
صاحب مناقب غوثیه در منقبت سابعه بسند صحیح می آرد که زاهد الاوسع محمد بن سعید فی کتاب
المسمی بروضة النواظر ونزهة الخواطر فی مناقب الشیخ عبد القادر فی الباب السادس فی
ذکر المشائخ الذین بشروا واقروا برتبته السنیة فی العظمة رضی الله عنه
یعنی محمد سعید در کتاب خود که نامش روضة النواظر ونزهة الخواطر است چنین نوشته اند
در مناقب حضرت سیدی شیخ عبد القادر در باب ششم از آن کتاب در ضمن مشائخ
که بشارت وخبر آنجناب داده اند واقرار کرده اند برتبهٔ اعلاء آنجناب در قطبیت او
رضی الله عنه شعر شهدت برتبته جمیع مشائخ فی عصره کانوا بغیر کمال
یعنی گواهی داوند برتبهٔ آنحضرت جمیع المشائخ که بودند در عصر آنجناب بغیر انکار اما الذین
تقدموه فبشروا اما المشائخ که پیش از آنجناب گذشتند پس بشارت وخبر داده اند
بقدومه المیمون اکرم طاهر بآمدن مبارک بزرگتر و پاک کالعالم البصری الحسن

عسم للبصر لسنا بر چون امام مشهور بصره حسن بصری رضی الله عنه که عمارت و بنا نهاد براه سلوک را یعنی امام مرشد اولیاء سلف و خلف سید الصوفیه حسن البصری هم خبر آنجناب داده و ثنا سن عصره السامی الی عصره الشریف القطب محی الدین عبد القادر و خبر داده اند باقی اولیاء از زمان حسن بصری تا زمان شریف قطب محی الدین عبد القادر شعر ما من رئیس کان صدر زمانه بوده هیچ سردار و قطب و ولی اکبر که پیش از زمان آنجناب گذشته اند الا و بشرهم باکرم طاهر مگر آنکه آن ولی اکبر بشارت و خبر داده اند بآنکه آنجناب کریم و طاهر است بان شیخ عبد القادر صدر زمانه بشارت داده هر ولی اکبر پیشین که شیخ عبد القادر صدر و امام و قطب و غوث وقت خویش است که الجامع والفرد الفرید الامر بشارت داده هر ولی اکبر که آنجناب جامع صفات کامله الهیه و یگانه عصر و یگانه اولیا است و کار فرما در عالم است که کار غوث همین است والکل کانوا اصحابه فقدموه هم و کل عساکره جمیع اولیاء امت که بوده اند پیش از آنجناب اصحاب اند پس همه مقدم داشتند رتبه او را آنهمه که هر واحد لشکر اند وانی بسلطان تقدم جیشه شمسا تغیب و کل نجم ذاهب آمد پادشاه که پیش رفت جیش او مانند آفتاب که برآمد غائب میشود هر ستاره درخشنده یعنی مثال حضرت مانند آفتاب است هرگاه برآمد آفتاب غائب می شوند ستاره های روشن یعنی هر ولی صاحب کمال مشهور هو صاحب قدم الذی خضعت له آنجناب صاحب قدمی است که پست گشت برای او رقاب الاولیاء له بغیر تشاجر گردنهای اولیا برای آنجناب بغیر اختلاف اذ قال مفتخرا علی کرسیه فرمود آنجناب درحالیکه فخر کننده بود بر کرسی خود قدمی علی رقبة جمیع الاکابر فرمود که قدم من بر گردن همه اکابر و عظمای اولیاء امت است نحنت جمیع الاولیاء رؤسهم بین یدیه نمودند نیستی خویشتن جمیع اولیاء الجلاله باداء منهم والحاضر بجهت بزرگی آنجناب غائب از ایشان و حاضر ایشان لم یمنع رجل احد سوی رجل سهل باز نیامد از گردن نهادن و اطاعت نمودن الخ

ولی گرد دیگر در مقام مہو بیخبر بود عن حاله من اصفهان مکابرا آنکه بیخبر بود از حال خود ساکن اصفهان بود مکابره ومقابله کننده با آنجناب قد کان بین الاولیاء معظما تحقیق بود آن مرد میان اولیا شخصی بزرگ با رتبه بالعلم وللحال الشریف الفاخر با علم وحال بزرگ و بزرگ و برتر بود لکنه غلبت علیه شقاوة لاکن غالب شد بر آن مرد شقاوتی و بدبختی سبقت کابلیس اللعین الکافر سبقت نمود آن شقاوت بر آن مرد چنانکه سبقت نمود بر ابلیس ملعون کافر ذکر مناقب الصدق علماء التاریخ ای از زمان سابق تا عهد آنحضرت بودند و هر یکی در وقت خود فضائل آنحضرت بیان نمودند رحمة الله علیهم وقد سبق القول فی الباب الخامس من کتاب روضة النواظر ان علماء التاریخ رحمهم الله ذکروا ان من لدن ابی علی الحسن بن یسار البصری رحمه الله الی ظهور الشیخ عبد القادر رضی الله عنه ما تصدر شیخ فی مجلس ولا جلس علی سجادة الا بشر بظهور الشیخ عبد القادر واخبره بانه قطب زمانه یعنی تحقیق سابقا گذشت کلام در باب پنجم از کتاب روضة النواظر که علماء تاریخ رحمهم الله ذکر کرده اند که از زمان حسن بصری رحمة الله علیه تا ظهور شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بالای صدر ارشاد ننشست هیچ شیخی در هیچ مجلسی و نه نشیننده بر مسند ارشاد مگر که بشارت داد بظهور شیخ عبد القادر جیلانی وخبر داد بانکه آنجناب قطب امت است ذکر مناقب الصدق اکرم و اعظم قدوة العرفاء فخرهم فخر الامم کاشف الهم والغم الانتشاء ابو الحاتم بن احمد الاہدلی رحمة الله علیه اہدل نسبت که وی از ساکنان آنجا بوده حضرت ایشان از کبرای صالحین و از عظماء اہل یقین بودند آنچه از وصال حق بدو نصیب است کم کسی را میسر شده باشد یعنی وی از افراد وقت است که فرد ممتاز زمانه باشد از کرامات وی منقولست روزی وی رحمة الله علیه بجای نشسته بمراقبه بود یکبار صاعقه برق بشدت شد که مردم بیہوش شده افتادند اما ایشان سر از مراقبه نه برداشتند چون بافاقه آمدند دیدند که برق گرداگرد ایشان گردیده بود دیگر این غرق

بظاهر هویدا بود هرگرا او تیز تیز میدید اگر مسلمان است یکی از اولیا شد و اگر کافر و یهود است و حال ...
آورده که ثبت احیا و اموات از ذوات با برکات ایشان بسیار بظهور آمده عوض ولی اکمل و صاحب تصرف و ...
بهر دل بودند که هرکه پیش وی می آمد به خواطرش باشراق باطن چیزی میگفت که او تصدیق شیخ می نمود ...
العزیز بگوش هوش بشنو که چنین ولی اکمل و مالک هر دل در شان سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه
بذوق ارادت و انفاس شوق بر صحیفه صداقت می تازد چنانکه می فرماید صاحب مناقب بسند صحیح از رسائل
ایشان که مسمی به در التقاط است می آرد کان الاستاذ حاتم ابن احمد الاهدلی یعظم الغوث
الاعظم جدا حتی انه وقع للحضرة القادریة یفیضنا الله برکاته یعنی بود استاد حاتم ابن احمد
اهدلی رحمة الله علیه که تعظیم و بزرگی بسیار بسیار میکرد جناب غوث الاعظم را تا آنکه واقع شد حضرت
قادریه را یعنی گمان می شد که حاتم از سلسله قادریه است رساند بما الله تعالی برکات او را ذکر فی بعض
مصنفات الاستاذ اعظم شانه یعنی مذکور است در تصنیفات استاد حاتم ابن احمد در مناقب آنجناب که بزرگ
است شان آنجناب و طرز ذکوه و نمقة خوش نما است ذکر وی در وصف آنجناب است و وصفه باوصاف
عظیمة لم ار احدا سبقه الی وصف الحضرة المقدسة القادریة بتلک الاوصاف العظیمة
یفیضنا الله برکاته یعنی توصیف و تعریف کرد استاد حاتم ابن احمد آنجناب را بوصفهای عظیمه که ندیدم هیچکس را
که سبقت کرده باشد بر آن استاد در این وصف حضرت مقدسه قادریه بدان صفتهای عظیمه یعنی آنچه استاد مذکور
تعریف آنجناب بوصفهای اعظم نموده کسی آنچنان وصف نکرده فیضان کند الله تعالی برکات آنجناب را
و این اوصاف این است هو قطب الاقطاب یعنی او قطب جمیع اقطاب سلف و خلف است و
نود الاحباب یگانه دوستان خدا و محبوبان اوست شیخ الثقلین شیخ و مقتدای جن و انس است
کهف المخافتین پناه و ملجا و ملوای اهل مشرق و مغرب و ما بینهما است صاحب السر الاتم الاعظم یعنی صاحب
راز و راز دان راز اتم و بزرگ تر است یعنی عارف معارف اسرار ذاتی و صفاتی حق است اعظم شانه
السائر بسیر صدقه فی الدهر سیر کننده بسیر صدق خود در عالم کون و مکان الدیهوریة
بدقایق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یعنی عارف تر و دانا تر برموز و دقائق این حدیث

یعنی عارف بود آنجناب برموز نبوت پیش از اجساد آدم و عالم بلکه پیش از اتحاد ملک و ملکوت
آن سید اکرم و اعظم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موجود شده بود و نبی بود و از چگونگی این اسرار آنجناب
نیز عارف بوده و هو حاصل سر النکاح الاولی یعنی آنجناب بردارندهٔ نکاح ازلی بوده که در
علم اسماء را با عیان تزویج شده و هو المتصرف فی التکوین بالاذن المطلق آنجناب تصرف کننده
است در ایجاد عالم و ارشاد سالکان که کار غوث هر عصر همین است لیکن غوث الاعظم تصرف
میکند باذن مطلق که هرچه خواهی بکن و بهر نمط خواهی تصرف کن این قدرت دیگر غوث عصر را نیست
و المتصرف فی الاکوان بما لحق و المطلق یعنی آنجناب عارف و آگاه است در موجودات با موریکه
ثابت است مر حق را از صفات کامله و آنچه باید مر خلق را و هو مولانا سیدنا و شیخ الشیخ
علی الاطلاق الشیخ عبد القادر بن سیدی ابی الصالح بهجة النفوس و الافاق
یعنی مولا را و سید ما شیخ و مقتدای همه مشایخ و اولیاء مطلقا یعنی چه مشایخ سلف و چه اولیاء خلف
شیخ عبد القادر بن ابی صالح خوشنود کننده ارواح و اجسام است رضی الله عنه

ذکر مناقب الصدوق عارف ازلی کاشف رموز خفی و جلی قدوة العرفاء زبدة الکبرای شیخ ابو السعود الشبلی رحمة الله تعالی علیه

صاحب سفینة الاولیا بسند صحیح می آرد که در فتوحات مکی از شیخ محی الدین ابن علی العربی رحمة الله علیه
آمده که وی از کبار مشایخ و مقتدای زمان و صاحب کرامات و مقامات عالیه بوده و در فصوص
مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی امر در
ملک و مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام شیخ محمد بن القاید روزی از وی
پرسید که چرا تصرف نمی کنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه گذاشتم چنانکه خواهد تصرف کند
که وی یکی از مریدان کمل آنحضرت رضی الله عنه است در کتاب فتوحات آمده سالک منتهی را
دو مقام است یکی حال صدق و یکی مقام صدق حیث قال الصدق من حیث تعلقه
بالکون هو حال و من حیث تعلقه من الصدق بالله هو مقام فمن حیث هو مقام

لا یکون عنہ اثر فان تعلقہ باللہ معنی این عبارت ظاہر است یعنی شیخ اکبر حال صدق را التفضیل
داد بر مقام صدق در عمومیت و مقام صدق را التفضیل بر حال صدق در خصوصیت داد و
حال صدق نسبت بشیخ عبد القادر رض کرد و مقام صدق را نسبت بشیخ ابو السعود الشبلی کرد حیث
قال فحال الصدق یناقض مقامہ و مقامہ اعلی من حالہ فی الخصوص و حالہ اشہر و اعلی فی
العموم و کان الامام السید عبد القادر علی ما ینقل الینا من احوالہ حال الصدق
لا مقامہ و کان للامام ابی السعود بن الشبلی مقام الصدق لا حالہ جائیکہ گفت
پس حال صدق نقیض مقام صدق است و مقام صدق اعلی از حال صدق است در خصوصیت
و حال صدق مشہور تر و اعلی تر است در عمومیت و بود آن پیشوا سید عبد القادر رض بر چیزیکہ نقل
کردہ شدہ بطرف ما از احوال او کہ حال الصدق داشت نہ مقام صدق و بود آن پیشوا ابی السعود
الشبلی در مقام صدق نہ در حال صدق شیخ ابو السعود بن ابو البدر الشبلی نام ابو السعود مذکور است می گوید بن
ابو البدر گوید روزیکہ شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ یاد کرد ابو السعود را پیش خود و دراز کرد در ثنای او
ابو البدر این حکایت پیش شیخ ابو السعود کرد و تکرار در تکرار آورد ازین جہت ابو السعود گفت
چند بگوئی تو توئی کہ دوست میداری تو آنکہ بشناسی تو مارا در منزل سید عبد القادر گویا منع
کرد مرا و را و نہی فرمود او را ازین گفتن العبد حقیر ہوش پر ہوش بشنو کہ چنین ولی اکمل در شان
سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ می فرماید صاحب مخازن قادریہ گوید این ہر دو
ابو السعود اکمل الاکامل اند سوگند حق تعالی خوردہ اند کہ حضرت حق سبحانہ مثل سید عبد القادر در اولیا
نیافریدہ است و نخواہد آفرید و ابو السعود ثانی گوید واللہ لا اعرف حال الشیخ عبد القادر
کیف کان مع اہلہ و کیف ہو الآن فی قبرہ و ہذا لا یعلم الا من ہذا المنزل و
لکن لا یحصل ہذا التحصیل الکامل الا فی الرجوع من الحق الی رؤیۃ المخلوق بعین اللہ
و تائیدہ لا بعینہ و قوتہ معنی این عبارت آن است کہ شیخ ابو السعود سوگند حق تعالی خوردہ
چنین گفت کہ تحقیق من نمی شناسم حال شیخ عبد القادر را کہ چگونہ باشد با اہل خود و چگونہ است

آنحال در قبر خود و حال شیخ عبد القادر را ہیچ یکے نمی شناسد مگر کسیکہ از ین منزل باشد و لیکن حاصل نشود و این تحصیل کامل نگردد وقت رجوع شدن از حق تعالیٰ سوئے دیدن مخلوقات بچشم حق بہ بچشم خود و قوت خود وگفت - حال الصدق در عمومیت کنایت از ہمین قول قدمی ھذہٖ الیٰ آخرہٖ - است و ہم سوگند خوردہ میگوید کہ شیخ عبد القادر در مقام ولایت محمدیہ رسیدہ است و شیخ ابو السعود در آن مقام نرسیدہ در مقام ولایت یکے از پیغمبرے رسیدہ است و کیفیت حال وے در قبر چہ باشد وگفت ظاہر میدانید کہ قبر انبیا نرا آیا قبر او در مقعد صدق عند ملیک مقتدر است کہ آنجا رفتن ہیچ ولی نمی تواند -

تمت

اعلان

الحمد للہ والمنہ یہہ کتاب لاجواب کہ جسکی نظیر نہین رکھتے ہے ہیچ احوال جناب غوث الثقلین قطب الکونین میران محی الدین سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ کے ہیں سالہا سال سے کئی مطبوعین طبع ہوتے ہوتے آخر کار اسکا خاتمہ نہایت ہی محنت جانفشانی سے مطبع عزیز دکن مین باہتمام محمد رفیع الدین مہتمم و مالک مطبع مذکور کے ہوا - مرقوم ۲۷ ماہ جمادی الثانی سنہ ۱۳۰۸ھ

اعلان

مطبع عزیز دکن قدردانان فن کی خدمات مین عرض
رساہی کہ یہہ مطبع امور طبع کا پورا پورا انتظام کررکہاہی یعنی ہمیشہ
خوش قلم کاپی نویسون اور سلیقہ شعار پریس مینون سی کام لیاجاتاہی
اور حتی المقدور خوبی کاغذ و تحریر و طبع دلپذیر کا کامل اہتمام ہوتاہے
بڑی کتاب سے لیکر ایک سطری پرچہ تک بہی تاامکان تصحیح و تنقیح کی پوری پابندی
رہتی ہی اور باایں ہمہ کام کی عجلت و تخفیف اجرت بہی مدنظر رکہی جاتی ہے
یہی وجہ ہے کہ اکثر اس مطبع کی کتب و رقعات مطبوعہ پسند خاطر ناظرین ہوئے ہین
اور بیشتر شہر کی معززین براہ قدردانی اس مطبع سی کام لیتی ہین لہذا قدرشناسون سی
امید قوی ہی کہ ہمیشہ اپنی توجہ اس طرف مبذول رکہینگے اور اسی
قدردانی کے بدولت اس مطبع کو ترقی دینگے۔

راقم محمد رفیع الدین مہتمم مطبع

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

بفضل قادر ذو الجلال بریں کتاب مستطاب در احوال فیض مآب سید عبد القادر الجیلانی الحسنی الحسینی

بانی الاشہر ... السید ابو محمد محی الملة والدین شیخ عبد القادر الجیلانی ...

دُرُّ الدارین جلد ثانی

فی

مناقب غوث الثقلین رضی اللہ تعالیٰ عنہ

تصنیف لطیف ... محبوب محبوب سبحانی کاشف اسرار حقیقت واقف رموز

معرفت الولی ... غلام علی القادری الموسوی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

در مطبع کریمی باہتمام حاجی جمال اللہ برادر رفیع الدین نقی طبع یافت

مقصد ثانی در کرامات قادریہ من روایات الاولیاء درین سہ نفحات است نفحۂ اول در بیان کرامات آنحضرت رضی اللہ عنہ از روایات متقدمہ اینست

کرامت اول من روایت ملفوظ غیاثی صاحب مناقب غوثیہ از ملفوظ مذکور بسند صحیح می آرد کہ چون محبوب رب حضرت غوث الثقلین دلبند حسنین فرزند نبی الحرمین نور چشم حیدر صفدر راحت جان بتول علیہم الصلوٰۃ والتحیہ تا دوازدہ سال بریک پا استادہ بشغل باطن مشغول بودند و سلوک را بسرخانہ رسانیدند چون ہیچ مرتبہ ترقی و تنزل باقی نماند فرمان الٰہی شد ای عبدالقادر چرا بیک پا استادہ آنحضرت عرض داشتند۔ خداوندا برروی زمین اینقدر از دوستان تو آسعفہ اند کہ گنجایش نہادن پای دوم می خود ندارم ہمانوقت فرمان الٰہی در رسید۔ یا عبدالقادر ضع قدمك علی رقاب جمیع اولیائی یعنی بنہ ہر دو قدم خود را برگردنہای ہمہ دوستان من۔ وقل قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ یعنی بگو کہ قدم من اینستکہ برگردن ہر ولی خدا ثابت است۔ راوی گوید نزدیک خدایتعالی کار بروح است نہ تن پس حضرت سلطان الاولیاء رضی اللہ عنہ در محفل اولیاء حاضر بودند کہ او تعالی آنحضرت را فرمان داد بحدیث قدسی چنانکہ مذکور شد و ہمچنان جمیع طایفۂ اولیا کہ ولایت مجردہ داشتند آنجا حاضر بودند ایشان را نیز حکم شد و خطاب رسید یا رجال اللہ ضعوا رقابکم تحت قدمیہ یعنی بنہید ای مردان خدا گردنہای خود را زیر قدم او پس آنحضرت رضی اللہ عنہ امتثال امر نمودند بگفتن القول و بنہادن ہر دو قدم مبارک بر رقبات اولیاء و ہمچنان ہمہ اولیاء دولایت مجردہ بفرمان خدا اطاعت کردند و گردنہای خود در زیر قدمش را باز و قبول کردند یعنی جمیع طبقات اولیاء بقبول نمودن قول آنجناب نیز مامور و ماذون گشتند و آنجناب بگفتن مامور اند دلیل محکم برین آنکہ اگر مامور نشدی از خود گفتی مر آنرا ہیچ ولی گردن خود ندادی و دراز نکردی چہ مردہ و زندہ و آیندہ انشاء اللہ پیشتر از حکایات آنہا ہر سہ قسم واضح خواہد شد اما بعضی جہل عما میگویند کہ صدور قول شریف و مضمون لطیف مفید بزمانہ است یعنی خطاب مستطاب باولیاء زمانہ آنجناب است جواب آنکہ امر حق تعالی مفید باولیاء زمانہ نشد اگر امر مفید باولیاء زمانہ بودی خدایتعالی

چنان فرمودی یا عبد القادر قل قدمی هذه علی رقاب اولیاء زمانی پس او بجانه چنین نگفته و هم در اوقت
بسیار اولیاء با کشف بودند هیچ ولی نگفته که این قول مقید باولیاء زمانه است پس معلوم شد که همه اولیاء اولین
و آخرین در تحت قول قدمی الی آخره — در آمدند سبحان الله مجده لم یخلق ولا یخلق مثله فی المراتب
والمقامات وازینجا است که شیخ ابو السعود احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمر عثمان صریفینی که هر دو صاحب
کشف و مقام اند در شان سیدنا غوث الثقلین رضی الله عنه میگویند والله ما اظهر الله تعالی
ولا یظهر الوجود من الاولیاء مثل عبد القادر یعنی سوگند خدا تعالی است که اظهار نکرد خدا تعالی و نخواهد کرد
از اولیاء هیچ ولی را مانند عبد القادر رضی الله عنه صاحب تحفه قادریه گوید این مقوله هر دو بزرگ در تکمله امام
عبد الله یافعی و در کتاب بهجة الاسرار شیخ علی شطنوفی باسناد راویان حکایت مسطور است اگر گمان دیگر بود
از مطالعه معلوم کنند کرامت دوم من روایت کتاب لطیفه تصنیف خواجه عبد اللطیف بغدادی
رحمة الله علیه یعنی از وی مرویست که گفت چون روح پرفتوح حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
در شب معراج بغلبه شوق مشاهده جمال خواجه کائنات صلعم علیه و آله از مقام خویش که منتهای مقام
ولدیت است انتقال نموده متجسد بجسد لطیف گشته بملازمت آنحضرت در عین معراج مشرف شد قدم
آنحضرت را بر رقبه خود گرفت و فیوضات مخصوصه که بمقام معراج نبوی بودند استفاضه کرد آنحضرت علیه السلام
اسمه هو القادر گفته بر رقبه آنحضرت رضی الله عنه قدم نهاده عروج بیشتر فرمودند چون بمقام او ادنی
رسیدند از حضرت عزت ندا رسید ای حبیب من و ای محبوب من میدانی که این شخص فی قوت روح
کیست نه دانستی چه شخص با خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم صدا آمد الهی الیها این روح را با خود اختلاط خبر نیست با کمال عشق محبت
میدانم و نا مشتاق نیکو میدانی ندائی آمد که ای محبوب خاص من این فرزند دلبند تست از نسل حسن بن علی که نامش عبد القادر نهاده ام
و در مقام ولایت در رتبه معشوقیت مثل او هیچ ولی نیست و این محبوب الهی معشوق لم یزلی بمحبوبیت
و معشوقیت تو است آنگاه خواجه عالم پناه علیه افضل الصلوات شکر حق بجا آورده بفیوض و برکات خود
ممتاز ساخته فرمودند یا ولدی قد طاب خاطری برویتك وطاب خاطرك برویتی وانت محبوبی
و محبوب الله و مریدی و خلفی و قدمی علی رقبتك وقدمك علی رقاب اولیاء امتی یعنی ای فرزند من

بدرستیکه خوش وخورم شد خاطر من از دیدن تو وخوش وخورسند شد خاطر تو از دیدن من و تو محبوب منست
و دوست داشته خدا و مرید منست در طریقت ولیکن بنده منست درامت و پای من آنکه قایم شد
برگردن تو پس هر دو قدم تو ثابت و قایم باد بر گردنهای اولیاء امت من ـ راوی گوید آورده اند
که چون حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه درین عالم بوجود عنصری ظهور نمودند بعینها اثر قدم شریف
آنحضرت علیه السلام بر رقبه آنحضرت رضی الله عنه نمایان بود۔ **کرامت سیوم** از روایت صاحب
مناقب غوثیه که بسند صحیح می آرد میگوید روزی خواجه عالم صلوا علیه وسلم بخانه سیدة النساء افتخار مریم
وآسیه حضرت فاطمة الزهرا صلوا علی نبینا وعلیها تشریف آوردند درآنوقت شخصی قدری ارد گندم بخدمت
سیده فرستاده بود از بسکه خوشوقتی تشریف فرمودن آنحضرت علیه السلام حضرت شفیعه در خمیر مشغول
بودند شاهزاده های کونین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوا علی جده وعلیهما درآنوقت
بایکدیگر ملاعبه میکردند و پیغمبر خدا صلی الله علیه ملاحظه میفرمودند پس در حال بر امام حسین شفقت وعنایت
بسیار فرموده بکنار گرفتند جناب سیده این شفقت را ملاحظه کرده در خاطر آوردند که درین وقت آنحضرت
دریا سوی الله حسین را در بغل گرفته الطاف وعنایت فرمودند وحسن را از دور می بینند در حال سلطان
الانبیاء از راه اشراق برخطره سیده مطلع شده فرمودند یا فاطمه در خاطرت چنین رسیده که توجه من
درباره حسین است وعدم التفات درباب حسن شفیعه قیامت خاتون جنت عرض داشت الله و
رسوله اعلم آنحضرت فرمودند یا فاطمه هر دو جگرپاره من اند یکی از دیگری دوست تر اما درین
وقت معلوم چنان گردید که نه تن از بطن حسین پیدا خواهند شد که استحکام دین متین بوجود ایشان
رواج خواهد گرفت وآن تن علی بن محمد بن جعفر موسی بن علی بن محمد بن علی بن حسن بن محمد
که هم نام وهم کنیت من باشد مجرد استماع این کلمه بخاطر مبارک سیده رسید که حسن پسر کلان منست کاش
نه تن از اولاد او میشدند معا حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین برخطره حضرت زهرا اشراف
فرمودند یا فاطمة الکنون در خاطر تو چنین رسیده که این نه تن کاش از نسل حسن میشدند سیده
گفت الله ورسوله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمودند یا فاطمه این معنی نخود المی برکه

در وسط قرن خامس از اولاد حسن بن علی ولدی عبد القادر بوجود خواهد آمد که از ان زتن اشهر
خواهد بود راوی گوید پس کسی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از تن همه اشهر گفته باشد و خطاب
بولدی کرده باشد چگونه پایش بر گردن همه اولیاء اولین و آخرین نباشد **کرامت چهارم** از روایت
تکمله آمده که از شیخ ابو عمر مکی و از شیخ ابوالحسن عمر بزاز و از شیخ عبد الرزاق و از شیخ عبد الوهاب ابنان
آنحضرت منقول ست که میگفتند وقتی شیخ الثقلین رضی الله عنه بالای منبر میفرمود که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم را روز سه شنبه شانزدهم ماه شوال در سنه احدی وعشرین وخمسمایه در مکاشفه دیدم که میفرمود
یا بُنیّ لِمَ لا تتکلم یعنی پسر من چرا کلام نمیگوئی گفتم یا ابتا یعنی ای پدر بزرگوار من مردی عجمی ام
بر فصحای بغداد چگونه سخن گویم و زبان بگشایم آنحضرت علیه السلام فرمودند ای فرزند دهن بگشا
پس دهن خود باز کردم هفت بار در دهن من بدمید و گفت با خلق سخن گو و این آیه برخواند -
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة یعنی بخوان مردم را براه خدای خود بحکمت
و موعظت نیکو آنحضرت رضی الله عنه فرمود پس نماز ظهر ادا کردم و بجای خود نشستم دیدم که خلق بسیار جمع
آمدند و زبان من بسته شده پس در حال امیر المومنین علی کرم الله وجهه را دیدم که در مجلس بمقابل من
ایستاده اند و میفرمایند ای فرزند چرا سخن نمی کنی گفتم یا ابتا زبان من بسته شده است سخن گفتن
نمی توانم فرمودند دهن باز کن دهن باز کردم شش بار در دهن من بدمید گفتم ای پدر بزرگوار چرا
هفت بار نفس در من ندمیدی فرمودند برای رعایت ادب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس این فرمود و از
نظر من غائب شد بعد ازان من در سخن آمدم و گفتم چیزی از وعظ راوی گوید اول وعظی که آنحضرت فرمودند
این بود ای مردمان بدانید که غواص فکر در دریای قلب غواصی میکند برای درر معارف پس بیرون
می آرد در آنرا بساحل صدر پس ندا کرده میشود بران دلال ترجمان زبان پس خریده میشود آن
را به نفائس و ایمان حسن طاعت در بیوتی که اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه واقع است راویان
مذکور گویند این اول کلام شیخ بود بر خلق رضی الله عنه **کرامت پنجم** از روایت ملفوظ شیخ محمد
بن ابراهیم ملتانی رحمة الله علیه تنبیه السالکین بسند صحیحه از ملفوظ مذکور می آرد که حضرت ایشان میفرمایند

که این فقیر از مهتر خضر علیه السلام استماع دارد که میگفت وقتی حضرت امیر المومنین امام الامام امام ابی محمد حسن الزکی بن امیر المومنین ابو الائمه علی المرتضی سلام الله علی نبینا وعلیهما مناجات بدرگاه واهب العطیات نموده که ای رب العزت والعظمت چنان می بینم که از پشت برادرم ابی عبد الله الحسین شهید تن رایت شریف امامت برگزیدی پس مرا اولاد من کیست که در امثال آنها فضل و منزلت باشد پس ندا ربانی بگوش امام ثانی رسید که ای نور چشم حبیب من در اولاد امجاد تو در پشت نیک نهاد تو چنان ذریتی پیدا کردانم که آنچه بزرگی و فضل و شرف دران نه تن خصوصیت دارد آن همه در وی جمع باشد و او یکی از محبوبان من ست که نامش عبد القادر و لقب محی الدین و کنیت او ابی محمد و خطابش غوث الاعظم بود راوی گوید چون این ندا یزدانی و الهام ربانی حضرت امام ثانی شنید در حال شکر الهی برافزود و گفت ولدی عبد القادر بن ابی صالح موسی در اولاد ظاهر خواهد شد و او مکنی بکنیت من بود و شیخ است جد من محمد صلی الله علیه و آله وسلم گرد و راوی گوید شیخ محمد ملتانی دیده پر آب کرده فرمودند اشتهار سلطان الاولیا شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه از ان وقت که حضرت جدش امام الامام ابی محمد الحسن المجتبی او را شیخ امت محمدی گفته است بنا بران آنحضرت را در حرمین الشریفین بدین لقب خطاب کنند و شیخ عبد القادر گفتن احسن ترسید انند از اقطاب دیگر راوی گوید پس کسی را که امام بر حق امیر المومنین امام حسن المجتبی شیخ امت گفته باشد و خضر علیه السلام حاکی این روایت بود چگونه قدمش بر گردن هر ولی نبود **کرامت ششم** از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که آورده که یک نوبت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بمدینه منوره تشریف فرمودند تا اربعین که ماه در نشسته سوی قدم بار خواجه کائنات خلاصه موجودات این مناجات میخواندند رباعی ذنوبی لموج البحر بل هی اکثر ؛ کلها مثل الجبال بل هی اکبر ؛ ولکن عند الکریم اذا عفی کجناح البعوضه بل هی اصغر ؛ یعنی گناهان من مانند موج دریااند بلکه ازان زیاده تر که هر یک مثل کوه ست بلکه ازان بزرگتر لیکن نزدیک کریم وقتیکه عفو نماید همه گناهان مانند پر مگس است بلکه کمتر و خورد تر ازان است و چون نوبت **دوم** قریب حجره شریفه آنحضرت علیه السلام رسیدند این شعر خواندند ـ فی حالت البعد روحی کنت ارسلها بتقبیل الارض عنی وهی نایبتی فهذا نوبت الاشباح قد حضرت فامدد یدک لتحظی بها بقسمتی ــ راوی گوید پس در حال خواجه انام سرور عالم صلی الله علیه

وآله وسلم بر مرقد مبارک ظاهر شدند حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه از شرف سعادت مصافحه مشرف شدند
یعنی دست مبارک را بوسیده بر سر نهادند مضمون شعر مبارک را کسی بنظم فارسی آورده است -

نظم روزیکه غوث الاعظم ما در مدینه شد ٭ گفته است نزد مرقد سلطان انبیا ٭ یا سید البشر
جو بدم من بملک خویش ٭ روحم فرستمت که بود نایبی زما ٭ او میرسیده بوسه بدادی زجانبم ٭ بهر ارض
مرقد که بود بهتر از سما ٭ این نوبت است آنکه رسیدم باین جسد ٭ در حضرت شریف تو ای شاه اصفیا
خواهم دهی دو دست مبارک که بوسمش ٭ گیرم نصیب خویش ز الطاف و از عطا ٭ از گفتنش رسول خدا
هر دو دست خویش ٭ کرده دراز دست سوی شاه اولیا ٭ بوسید و یافت گوهر نعمت ازان دو کف
زین لبس کمال جلیست که شد مرجع بذا ٭ راوی گوید پس کسی را رسول خدا هر دو دست خود بمصافحه
داده باشد چگونه قدمش بر گردن همه اولیا نباشد **کرامت هفتم** از روایت صاحب مناقب
غوثیه آمده که وی بسند صحیح می آرد و میگوید که حضرت سلطان الاولیا رضی الله عنه فرمودند که بودم من
در بغداد بر سر کرسی که دیدم پیغمبر جد اصلی الله علیه وآله وسلم را در خواب و مهتر موسی علیه السلام نیز در پهلوی
آنحضرت بودند پس حضرت جدی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند یا اخی موسی هست در امت تو
مردی مثل ولدی عبد القادر مهتر موسی گفت لا یا اخی الصالح پس آنحضرت علیه السلام فرمودند
بیا ای پسرک من و ای محبوب من سوی من بیا راوی گوید حضرت غوث الاعظم فرمایند پس رفتم در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس گرفتند مرا در کنار خود و پوشانیدند مرا خلعت متبرکه خود که در بدن
مبارک خود داشتند و فرمودند یا ولدی هذا خلعة الغوثیة علی الاقطاب والابدال والاوتاد
یعنی ای فرزند من این تشریف آن غوثیت است که او را بر اقطاب و ابدال و اوتاد میگردانند و را
میدهند بعد ازان سه نوبت آب دهن خود که در دهن من انداختند و بازم گذاشتند بر منبر راوی گوید
بصحت رسیده که بعد ازان آنحضرت رضی الله عنه بکمال شوق و ذوق الهی که غلبه سکر مع الصحو است
بدین ابیات فرحت میفرمودند ؎ انا اشهبانی کل دبر و هیعة ٭ واطوالعشاق دینی و مذهبی
واضربی فی السطح بالدف جلاً ٭ لکاسا تها لا فی الذوات جبتی -

ننی نوشیم من آن شراب محبت را در میخانه وحدتخانه که هر یک عبارت از مقامات سلوک است ظاهر
میکنم بر عاشقان دین خود و مذهب خود را منبر نهم بالای بام دف را برای ظهور بیایهای شراب
که نیست مراد در گوشها عالم محبت من را راوی گوید پس کسی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلعت خود
پوشانیده باشد و مهتر موسی علیه نبینا و علیه السلام او را ستوده باشد چگونه قدمش بر گردن همه اولیا
نباشد کرامت هشتم — از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که میگوید و بسند صحیحه می آرد که حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرمودند روزی بیاید پیش من ابو العباس مهتر خضر علیه السلام تا بیازماید
مرا چنانکه بیازمود اولیا را پس از باطن وی مرا ظاهر شد و بر من کشف کردند کلامی که او با
کردم و گفتم با او در حالیکه وی روان شد یا خضر ان کنت قلت لموسی علیه السلام انک
لن تستطیع معی صبرا لذا فانک لن تستطیع معی صبرا لانک اسرائیلی
وانا محمدی فهذا انت وهذا الکرب وهذا المیدان وهذا محمدی
فهذا انت وهذا الرحمن وهذا فرسی مسرج ملجم وقوسی موتور
وسیفی شاهر —
آنحضرت فرمودند گفتم ای خضر تو گفته بودی مهتر موسی علیه السلام که طاقت صبر نداری با من همچنین مرا
طاقت صبر نیست با من زیرا که تو از بنی اسرائیل هستی و من محمدی ام اینک من و تو و این گو و میدان است
و این محمد و این رحمان است و اینک اسپ من با زین و لگام است و کمان من بازه و شمشیر من برهنه
راوی گوید پس کسی که مهتر خضر علیه السلام را مهر سکوت بر دهان نهاده باشد با وجودیکه او معلم مهتر موسی
علیه السلام بود پس چگونه پایش بر گردن همه اولیا نباشد کرامت نهم از روایت صاحب
مناقب آمده که وی بسند صحیحه می آرد و میگوید که آنحضرت رضی الله عنه میفرمودند که وقتی من خود را
در یک شقه ساده در کنار ام المومنین عائشه رضی الله عنها دیدم که از ثدیان راست وی دمی مکیدم
بعد از ان بر آمدم بطرف پستان چپ وی که باز دمی مکیدم که درین اثنا سید المرسلین جد ما محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند یا عائشة هذا ولدنا یعنی این فرزند ماست حقا

راوی گوید پس کسی که از پستان شریفه ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها شیر نوشیده باشد
دبفرزندی آنحضرت علیه السلام نامزد بود چگونه پایش بر گردن همه اولیا نباشد کرامت
دهم از روایت صاحب مناقب آمده که باسناد صحیح می آرد میگوید که وقتی سید المرسلین
خاتم الانبیا محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وآله وسلم پشت وناف مبارک حضرت امیر المؤمنین امام حسن مجتبی
علیه السلام را بوسه دادند امام ثانی بعرض رسانیدند که یا جدی بر پشت وناف من چرا بوسه دادی
فرمودند یا ولدی از پشت تو فرزندی پیدا شود که مرتبه او در اولیا مانند مرتبه من در انبیا باشد
سیکون شانه بین الاولیاء کشانی بین الانبیاء پس کسی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در ولایت او
تشبیه بخود داده باشد پس چگونه پایش بر گردن همه اولیا نباشد کرامت یازدهم
از روایت صاحب مناقب آمده که وی از مجمع الفضائل بسند می آرد روزی امیر المؤمنین امام حسن رض
وامیر المؤمنین امام حسین رضی الله عنهما در خدمت آنحضرت علیه السلام نشسته بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم نظر مبارک بسوی امام حسین نمودند وفرمودند ای فرزند اگر کسی با تو بدی سازد تو با وی چه معامله
کنی عرض نمودند یا جدی یکبار و نوبت دوم درگذرم ودر نوبت سوم انتقام آرم خواجه عالم فرمودند ای فرزند
بدین سبب بسیاری از نسل تو از ابطال جباریات بوجود آیند بعد از آن روی مبارک بجانب امام حسن
رضی الله عنه نموده فرمودند ای فرزند تو با او چه معامله نمائی شاهزاده کونین عرض نمودند که در
مقابله آن خیر نیکی پیش نیارم فرمودند ای فرزند بدین سبب در نسل تو یک فرزند کریم الطرفین صحیح النسبتین
بعد از ایام یاس در رحم ماند یعنی در هنگام شصت سالگی که ایام نومیدیست پیدا آید و او حجة الله تعالی
باشد و وارث من بر روی زمین بود نام او عبد القادر بن ابی صالح باشد و او شاه باشد در
فرزندان من چون شان من در انبیاء علیهم السلام راوی گوید پس کسی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم حجت خدا و وارث خود گفته باشد وشان او را در اولیاء شان خود در انبیا نسبت
داده باشد چگونه قدمش بر گردن همه اولیا نباشد کرامت دوازدهم من روایت صاحب
مناقب آمده که وی از مجمع الفضائل بسند صحیحه می آرد و می گوید که حضرت سلطان الانبیاء محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم نشسته بودند که امیر المومنین امام حسن المجتبی آمدند خواجه عالم فرمودند بیا ای امام الانام
و چون امیر المومنین امام حسین شهید کربلا آمدند فرمودند بیا ای امام الائمه امام ثانی رضی الله عنه
التماس نمودند که بابای مرا با مام الانام خواندی و برادرم حسین را بامام الائمه خواندی درین چه
سر است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ای فرزند از پشت حسین نه امام آمدنیست و از
پشت تو یک امام پیدا شود که در مرتبه و مقام مثل آن نه امام گردد امام حسن علیه السلام باز بعرض
رسانیدند یا جدی نام آن چه باشد فرمودند ای فرزند نامش عبد القادر و کنیت او ابو محمد و لقبش
محی الدین و خطاب او غوث الاعظم بود و وی محبوب خدا است که در وسط قرن خامس ظاهر گردد
راوی گوید پس کسی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق وی امام الانام حضرت امام حسن علیه السلام از
خوانده باشد چگونه قدمش بر گردن همه اولیا نباشد **کرامت سیزدهم** من روایت صاحب
مناقب آمده که وی بسند صحیح می آرد و میگوید که روزی سرور عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در حجره منوره بعد ادای نماز چاشت بقیلوله بودند که در رویای صادقه دیدند که امیر المومنین علی
و سیده سیدة النساء فاطمة الزهرا و امام حسن المجتبی و امام حسین شهید کربلا رضی الله عنهم بالای قله کوه نشسته اند و از میان ایشان نه شعلهای نورانی
بر سپهر چنانکه بعد ده عشره رسیده از انجمله نه شعله در یکطرف و یک مشعله در یک طرف شد امیر المومنین علی و فاطمة الزهرا

و حسنین نه شعله را اشارت کردند که چیزی از نور در این یک شعله عطا نمایند پس لمعه از هر یک شعله جدا
شده در ان یک مشعل رسیده یکجا گردید که آن یک مشعله مانند ماهتاب روشن گشت که تمامی عالم
از نور او منور شدند بعد از آنحضرت علیه السلام از خواب بیدار شدند پس در خاطر خاطر آوردند
که این چه سر خواهد بود فی الحال حکم الهی نازل شد که ای حبیب من و ای محبوب من این نه مشعله که
بودند نور دیدگان حسین بن علی بودند که هر یک بامامت ظهور خواهند کرد و آن یک مشعله که دیدی
فرزند ارجمند از اولاد حسن بن علی است که نامش عبد القادر و لقبش غوث الاعظم بود که
در بعد او که در قرن خامس ظهور خواهد کرد و او را التصرفیست که تا قیامت بر عالم جاری باشد
و مشعله او تا ابد روشن ماند پس آنحضرت علیه السلام ازین نوید فرحت جاوید مستبشر شدند

و شکر حق بجا آورند راوی گوید اگر سامع را شکی ماند در کتب احادیث صحیحه مطالعه کند که آنحضرت علیه السلام
از اخبار غیب پیش از وقوع واقعه چند مقدمات را خبر داده اند و محدثین را بران اتفاق است
چنانکه بروایت جابر انصاری رضی الله عنه آمده که آن حضرت روزی بحسین متوجه شده بمن اشاره
کردند و فرمودند ای جابر این حسین ابن علی است قریب است که او را فرزندی شود و علی بن حسین
و علی را فرزند شود نامی محمد معروف بباقر و تو او را خواهی یافت پس سلام ما بدو رسانی صاحب
صواعق محرقه گوید چون امام محمد باقر علی جده و علیه السلام موجود آمد جابر انصاری پیام رسالت
بدو رسانید آنحضرت به تعظیم رسالت برخواست و با آداب تمام ادای جواب نموده و همچنان در احادیث
دیگر اسمای طیبه ائمه تا امام محمد مهدی آمده است انمیعنی از غرائبات آنست ظن را در یقین دخل نباید
داد دیگر به یقین باید دانست که کسی را که دوازده امام سلام الله علی جده و علیهم و شفیعه کونین فاطمة الزهرا
سلام الله علی ابیها و علیها فیضان خود ها ارزانی داشته باشند چگونه قدمش بر گردن همه اولیاء
اولین و آخرین نباشد — **کرامت چهاردهم** از روایت شیخ محمد ملتانی رحمة الله علیه آمده
که جامع ملفوظ وی شمس الدین محمد ثانی میگوید روزی بخدمت حضرت شیخ عرض نمودند که در بعضی شجرات
قادریه بواسطه احدی از حضرت غوث الثقلین بحضرت سید الساجدین سیدنا امام زین العابدین سلام
علی نبینا و علیهما میرسند آیا این شجره از طریقه اویسیه باشد فرمودند آری از بعضی اکابر سادات شنیده ام
که امام سجاد وقت مواصلت جسمی با محبوب حقیقی خود خرقه خلافت و دیگر ودایع و بدایع که امام را از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه و سلام الله علیه بواسطه پدر بزرگوار خود سید الشهداء علیه الصلوات والتحیه رسیده بود
حواله ابو العباس خضر علیه السلام نمودند و فرمودند سیولد ولد فی العراق من ذریة عمی ابی
محمد الحسن وهو اعلی المنزلة عند الله وعند رسوله وله مرتبة الوراثة وقدمه علی رقاب
الاولیاء واسمه عبد القادر بن ابی صالح فاذا بلغ اثنی وعشرین سنة ابلغه هذا الودایع وسلم علیه منی
یعنی حضرت سجاد فرمود ای خضر قریب است که پیدا شود فرزندی در عراق عجم از ذریت عم من ابو محمد حسن
علیه السلام و مراو را منزلتی باشد از نزد خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و مراو را رتبه وراثت باشد

وقدم او بر رقاب سائر اولیا دبود و نام او عبدالقادر پسر ابی صالح باشد پس وقتیکه برسد عمر او بست و دو
سال را برسان ودایع را باو و سلام بگو او را از من پس خضر علیه السلام همچنین کرد راوی تحقیق میگوید که شنیده
رسیده است که چون آنحضرت رضی الله عنه بعمر مسطور رسید خضر علیه السلام سجاده سبز و دیگر ودایع بحضرت
رسانیدند حضرت رضی الله عنه ادای سلام پدر بزرگوار خود از سر خواسته به تعظیم تمام دست بسته ادای
جواب بجا آوردند **کرامت پانزدهم** از روایت صاحب مخاذن آمده یعنی عارف برحق شمس الدین
محمد از بعضی مشائخ خود روایت می کند که سید نا هادی الزمن امام الورا حضرت امام حسن العسکری سلام الله
علی جده و علیه یکی از اوصیای خود را وقت وصال بمقارنت شمال سجاده شریفه خود را حواله نموده فرموده اند
سیولد ولد فی بلاد العجم وصفه کذا کذا واسمه عبدالقادر فاذا بلغ الشباب بلغوا به هذا السجادة
یعنی قریب است که پیدا شود فرزندی در بلاد عجم که وصف او چنین و چنین باشد و نام او عبدالقادر پس وقتیکه
به عنفوان شباب رسد این سجاده بدو رسانید و او در وسط قرن خامس ظاهر خواهد شد و سلام از من
بگوئید راوی گوید چون آنحضرت بکمال ولایت رسیدند آن سجاده بحضرت رسید چنانکه اکثر جا شعر بحضرت
ناطق آنست **کرامت شانزدهم** از روایت جامع الشریعت و الحقیقت فرید العصر والدهر شیخ
رشید بن محمد الجنیدی آمده رحمته الله علیه که وی در حرز العاشقین بسند صحیح می آرد و میگوید که چون در شب
معراج مهتر جبرئیل علیه السلام نزد سید عالم خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم براقی آورد
برق رفتار ہلال نعل و انجم مسمار تا صاحب معراج بران سوار شود براق در چلدی از برق بیشی لمعه قرار
نمیگرفت و بجهت رکوب آنحضرت تمکین نمیکرد رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمودای براق چیست
بنی آسائی و تحت من نمی در آئی براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جان من خاک نعلین
تو باد آرزو دارم که عهد کنی چون روز قیامت داخل بهشت شوی سواری بر من کنی فرمود نعم باز گفت
یا رسول الله روز قیامت نزد تو براقها بیایند که هر یکی خوبتر و خوشتر از من باشند آن وقت چگونه شناسی
خواهم دستی بر گردن من زنی تا نشانه نمند تو باشم ع بداغ بندگی خود مرا مشرف کن نه آنحضرت
علیه السلام دست مبارک خود بر گردن آوردند براق از شادی و خوشحالی در پوست خود نه گنجید

وچندان برخود بیالید که چهل گز کلان شد شهسوار میدان نبوت و رسالت که عرش برین کمترین
پایهٔ منزلت او ست باقتضای مصلحت و حکمت ازلی اندکی درنگ فرمود درین اثنا روح پرفتوح
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه حاضر شد و بلسان حال گفت یا سیدی ضع قدمك
علی رقبتی وارکب علیها پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم درحال قدم بگردن نهاده سوار
شدند وفرمودند قدمی علی رقبتك وقدمك علی رقاب كل ولی الله تعالی
یعنی قدم من برگردن تو ثابت شد وهردو قدم تو برگردن همه اولیاء الله ثابت باد راوی
گوید درحاضر شدن روح شریف آنحضرت رضی الله عنه وتجسد بجسد لطیف ومرکوب شدن بجهت
عروج وصعود آنحضرت علیه السلام زنهار زنهار هزار زنهار استغراب واستعجاب ننمای که مثل اینها
واقعه از دیگر بزرگان هم درشب مذکور ظهور یافته است چنانکه از احادیث صحیح بثبوت یافته که حضرت
بلال رضی الله عنه درشب معراج پیش پیش آنحضرت علیه السلام دربهشت بودند کما ذکر فی
بنهایت ابن البشیر انه قال صلی الله واله وسلم لبلال اما دخلت الجنة الا سمعت
خشخشة فقلت من هذا فقالوا بلال الخشخشة حركت السلاح
چنانکه ذکر کرده شد درنهایة ابن البشیر بدرستی که شان اینست که گفت آنحضرت علیه السلام مر بلال
را اما داخل نشدی تو بهشت را مگر اینکه شنیدم من ازسلاح تو هردم پس گفتم بلا که این آواز کیست پس
ملائکه گفتند بلال است وخشخشه درلغت حرکت سلاح را گویند ودیگر درحدیث آمده که آنحضرت علیه السلام
خیر التابعین اویس قرنی رضی الله عنه را درمقام مقعد صدق عند ملیک مقتدر خوابیده یافتند صاحب
تفسیر حسینی گوید مقعد صدق نکامیست پسندیده که درو نه لغو باشد نه اثم وسلمی فرماید آن مکانیست
که حق سبحانه راست گرداند درآن وعده که با اولیاء خود کرده باشد ودوستان او دران مقام باشند
وشک نیست این هردو واقعه به روح بوده است وهمچنین است دیدن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم
درشب معراج غمیصه بنت ملحان را وزن ابی طلحه را دربهشت ودیدن آنحضرت علیه السلام انبیا
علیهم السلام الله را در سماوات که بعضی ایشان استاده نماز گذارندند ودیگر درحضر مذکوراست که درشب معراج

با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و مهتر موسی علیه السلام ملاقات شد موسی علی نبینا گفت
یا اخی الصالح یا نبی الصالح انت قلت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی ای برادر صالح و پیغمبر صالح ایا تو گفتی که علما امت من مانند پیغمبران بنی اسرائیل اند آنحضرت
علیه السلام فرمود آری گفته ام مهتر موسی گفت ایا باشد یکی از علماء امت تو درین وقت حاضر شود و
با من هم سخن گردد آنحضرت علیه السلام روح امام محمد غزالی را رحمة الله علیه پیش مهتر موسی علیه السلام
حاضر آورد و خود بیشتر عروج فرمود پس میان ایشان سلام واقع شد مهتر موسی گفت ما اسمك
امام غزالی گفت محمد ابن محمد ابن محمد موسی علیه السلام فرمود من از اسم تو پرسیدم نه از پدر و جدت
محمد غزالی گفت حق تعالی از تو پرسیده وما تلک بیمینک یا موسی شما گفتید هی عصای اتوکؤ علیها
واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری یعنی خدا تعالی پرسید ترا که چه چیز است بدست راست
تو ای موسی تو گفتی این عصا منست که تکیه میکنم بران چون مانده میشوم و برانم گوسفندان خود را و مرا
دران عصا کارهای دیگر است اگر میگفتی این عصا است هر آینه کافی بودی مهتر موسی در جواب
فرمود ای محمد چون حق تعالی فرمود وما تلک بیمینک دانستیم که حق تعالی عالم الغیب والشهاده است
این سوال نیست مگر بجهت استیناس دل من بمکالمه بود پس باقتضای حال و مقام آن کلمات زیاده
کردم محمد غزالی گفت ای مهتر چون مرا برای مکالمه و مباحثه طلبیدی از آن این کلمات زیاده کردم مهتر
موسی با استماع این سخن سکوت فرمود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از مقام خود که بود بعصای
مبارک خود به محمد غزالی اشاره فرمود و گفت خاموش یا اخی موسی اینقدر بی ادبی مکن که او پیغمبر است
پس روح امام محمد غزالی ساکت شد و سر در پیش انداخت راوی گوید چون امام محمد غزالی در دنیا ظهور
نمود اثر آن عصا بر بدن امام غزالی نمایان بود و دیگر در رفیق الطلاب احل العارفین شیخ محمد چشتی
از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نقل میکنند که آنحضرت علیه السلام فرمود انی رایت رجالا
من امتی فی تلک اللیلة المعراج یقیم الله معی یعنی بدرستیکه دیدم من مردان را از امت من درآن
شب معراج که می ستود ایشان را خدای تعالی مقام من در ذکر مقام محمود آمده که آنحضرت علیه السلام

سیفر سو والمقام المحمود هو المقام الذی لا یشارک فیه غیری من الانبیاء والرسل الا الاولیاء امتی
یعنی مقام محمود آن مقام است که شرکت نمیکنند دران غیر من از انبیاء و رسل مگر اولیاء امت من
وحضرت شیخ نظامی گنجوی گوید در شب معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر براق سوار بودند
و غاشیہ آنحضرت بر دوش من بود و شک نیست که این حالات بجسد اطہر واقع بوده زیرا که
بادشاهان مجازی اگرچه طاقت سیر ممالک بپای خود داشته لیکن بجهت احتشام وشوکت خود
بی اعانت مراکب اصلا سیر نمیکنند درینصورت در عظمت وصولت شان نقصان راه نمی یابد و
سیر پیادگی عیب و عار لازم می آید همچنان آن بادشاه حقیقی چون بسیر اسری بعبدہ مامور گشت
حق سبحانہ بجهت تعظیم وتکریم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از مکه معظمه تا بیت المقدس برکوب براق
سیر کنانید و از انجا تا بسدرة المنتهی بمعاریج وسلالم که کیفیت آنها حق تعالے نیکو میداند رسانید
وچون جبرئیل امین از سدره باز ماند از انجا بمراکب روحانیه عروج کنانید الی ماشاء اللہ تعالے پس درحضور
روح حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنه در مقامی که روح الامین آنجا عبور کردن نتوانست محل تعجب
نیست زیرا که بعد تاخیر جبرئیل و عروج آنحضرت سوی مستوی که مقام قرب است شخصی را از اولیا
امت آنجا دیده اند وهمینی بحدیث صحیح وارد است چنانکه عمدة المحدثین امام نجم الدین غیطی در کتاب
المعراج نوشته باین عبارت ثم رفع الی سدرة المنتهی فغشیه سحابة فیها من کل لون
فتاخر جبرئیل ثم عرج به حتی ظهر المستوی سمع فیه صریف الاقلام ورای رجلا مغیبا فی
نور العرش فقال من هذا املک قیل لا قال من هو قیل هذا رجل کان فی الدنیا لسانه رطب من
ذکر اللہ وقلبه متعلق بالمساجد ولم یستسب لوالدیه قط فرای ربه تعالے فخر النبی صلعم ساجدا
وکلمه ربه عند ذلک فقال له یا محمد قال لبیک یا رب قال سل الی آخره لا
یعنی پستر بالا بند شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطرف سدرة المنتهی یعنی از سدره درگذشت پس
پرده ابر بود در انجا از هر رنگ پس پس ماند جبرئیل علیه السلام پستر ترقی کرد آنحضرت علیه السلام از انجا
تا اینکه ظاهر شد مقام مستوی وشنیدند در انجا آواز رفتار قلم و دید مردی را که در نور عرش نهان است

یعنی در پرده نور دید پس گفت آنحضرت علیه السلام در دل این شخص ملک باشد گفته شد از غیب آواز آمد که این ملک نیست پس آنحضرت گفت کیست آن شخص گفته شد این مردیست که باشد در دنیا زبان او تازه از ذکر خدا و دل او متعلق بمسجد ایشان بستر دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را پس افتاد پیغمبر علیه السلام سجده کنند و سخن کرد او تعالی بحضرت نزدیک آن وقت پس گفت مرا او را ای محمد آنحضرت گفت حاضرم مرترا پروردگار من تا آخر قصه راوی گوید درینجا بهوش باید فهمید که در شب معراج خیر التابعین اویس القرنی رضی الله عنه در مقعد صدق در خواب شد و از لقای محمدی در مقام او ادنی باز مانده چنانچه سابق از مضمون حدیث ثابت شده اما از ولت عظمی و رتبه علیا نصیب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نمودند که آنحضرت علیه السلام حضرت ایشان را در آنمقام عالی نمودند و از اسرار تقرب خاص شنیدند و سرافراز و ممتاز گردیدند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

حاصل آنکه مراد از قال من هو و مقصود از قیل هذا رجل جناب شیخ عبد القادر است رضی الله عنه۔

جل الله قدسه کرامت هفدهم از روایت بعضی مشایخ صاحب مناقب غوثیه نقل میکنند که چون سلطان الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج طبقات سماوات طی نموده نزد عرش عظیم رسیدند عرش را بسیار بزرگ و بلند یافتند آوازی از مقام قدس برآمد که ای حبیب من وای محبوب من بالای عرش بیا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در خاطر مبارک آوردند که عرش سخت بلند است چگونه بالای آن روم درین اثنا جوانی بصورت حسن که نور رویش عرش را منور ساخته پیدا شد و نزد آنحضرت علیه السلام آمده صد آداب بجا آورده پیش آنحضرت بزبان باطن التماس نمود که قدم مبارک برگردن من نهند آنحضرت علیه السلام هر دو قدم برگردن آنحضرت رضی الله عنه نهادند پس حضرت ایشان برخاستند گردنش تا بعرش رسید حبیب خدا اشرف انبیا خلاصه موجودات نتیجه کائنات علیه افضل الصلوٰة وعلیه اکمل التحیات بالای عرش مجید رسیدند و سوار شدند پس آنگاه متوجه بجوان شده پرسیدند که ای شاب سعادتمند نام تو چیست او دست بر سینه بسته با دب تمام ایستاده مجیب شد آنحضرت علیه السلام بخاطر مبارک آوردند که این شاب را رتبه نهایت

عظیم و مقامی که دران هست از مقام اهل ولایت نسبت گر رتبه نبوت داشته باشند هاتف آواز داد که
ای حبیب من و ای محبوب این نور دیده تست و فرزند برگزیده تو نامش عبد القادر راست چون دین
تو از دست ملحدان مشابه بممات خواهد رسید این زنده خواهد کرد و مخاطب بخطاب محی الدین خواهد گشت
سید المرسلین از استماع این کلام فرحان و شادان شدند و فرمودند ای نور دیده من و ای روشنائی
خاندان من هر دو قدم من برگردن تو رسیده و هر دو قدم تو برگردن همه اولیا خواهد رسید و هر که
قدم ترا قبول کند بدرجه عظمی خواهد رسید و هر که انکار خواهد نمود از ولایت معزول خواهد شد کرامت
هجدهم از روایت بعضی از مشایخ کبار آمده چنانچه صاحب مناقب غوثیه گوید چون سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج بالای عرش مجید نشستند لحظه استادگی نمودند درین اثنا روح پرفتوح
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه خود را بقدم مبارک آنحضرت علیه السلام تکیه کنان ظاهر آمد از زبان
گوهرفشان خواجه عالم صادر شد من انت غوث الاعظم در جواب عرض نمودند انا ولدک عبد القادر
پس آنگاه آنحضرت علیه السلام از روی شفقت و عنایت هر دو قدم مبارک خود را بر دوش آنحضرت
نهادند و فرمودند قدمی هذه علی رقبتک و قدمک علی رقاب کل ولی الله و ولیة الله تعالی
یعنی قدم من اینکه ثابت شد بر گردن تو هر دو قدم تو ثابت خواهد شد بر گردنهای هر ولی خدا از ذکور و بر گردن
هر ولیه خدا از اناث حاصل کلام ازین حکایت علمای ظواهر را روی اعتقاد نیست زیرا که نزد ایشان از
احادیث صحاح ثابت نشده اما بسا مقدمات اند در صحاح سته نیاورده اند لاکن دیگر محدثین ثقه آن را بثبوت
رسانیده اند چنانچه در باب خواجه حسن البصری که میگویند که از وی حدیث مرسل آمده حدیث متصل نیست اما
عسقلانی وغیره متصل آورده اند و همچنان اکثر احادیث اند که اکثر اهل سیر و مورخین بسند می آرند اما نزد محدثین
صحت ندارد و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی که محدث وقت است در باب سماع چند احادیث سوای
صحاح سته در عوارف آورده که همه اهل حدیث را اتفاق بران نیست و دیگر امور است اند که علمای ظواهر قرار
آن نمی نمایند در حقیقت واقع اند پس بظاهر اعتراض ایشان بیجا است کرامت نوزدهم
از روایت صاحب جواهر القلائد آمده و وی بسند می آرد که آنحضرت رضی الله عنه فرمودند بودم

در بغداد بر سر کرسی که دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در هوا و مهتر موسی علی نبینا در پهلوی آنحضرت
علیه السلام پس جدی احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلواة وعلیه افضل السلام فرمود یا اخی موسی
هست در امت تو مردی مثل ولدی عبد القادر مهتر کلیم الله گفت لا یا رسول الله پس جدی
فرمود بیا یا ولدی سوی من پس رفتم در خدمت آنحضرت علیه السلام که گرفتند مرا در کنار خود و پوشانیدند
مرا خلعت متبرکه خود که در بدن خود داشتند وفرمودند هذا خلعة الغوثیة علی الاقطاب
والابدال والاوتاد و سه نوبت آب دهن خود را در دهن من انداختند و بازم گذاشتند مر بر منبر
برای موعظت خلق کرامت بستم از روایت صاحب تکمله آمده که شیخ ابو عمر مکی گوید که هرگز مجلس
شیخ عبد القادر رضی الله عنه خالی نبود از یهود و نصاری که اسلام می آوردند و از قطاع الطریق که توبه میکردند
و از رد نفس که از اعتقاد باطله خود باز می آمدند چنانچه روزی راهبی نزد شیخ آمد و اسلام آورد و گفت
که از اهل یمن ام نیت اسلام در دلم آمد با خود گفتم اسلام نمی آرم مگر بر دست کسی که بهترین اهل یمن باشد
درین بودم که خواب بر من غلبه کرد مهتر عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که میفرمود یا سنان اذهب
الی بغداد واسلم علی ید الشیخ عبد القادر الجیلی فانه خیر اهل الارض فی هذا الوقت
یعنی ای سنان در بغداد برو و بر دست شیخ عبد القادر جیلی اسلام آر که او بهترین اهل زمین است درین وقت
و راوی مذکور گوید وقتی دیگر سیزده نفر از نصاری در مجلس وعظ شیخ آمدند و اسلام آوردند و گفتند که ما از بلاد
مغرب بودیم خواستیم که ایمان آریم هاتفی آواز داد که ای اهل فلاح در بغداد روید بر دست شیخ عبد القادر
ایمان آرید که از برکت او اسلام در دل شما چنان شیرین شود که از دیگری نشود۔ کرامت
بست یکم از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که وی باسند صحیحه می آرد و می گوید روزی در انجمن
شریف و محفل منیف حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه روح پرفتوح سلطان العارفین ابو یزید
بسطامی رحمة الله علیه بهیئت جوانی حاضر آمد حضرت غوث الثقلین قیام برای وی کردند و تعظیم و تسلیم
تمام نمودند روح خواجه گفت که جناب سیدی را در مقام فردانیت رتبه کمال است و این دولت
نیز از برکات جد شما علیه الصلواة وعلیه افضل السلام جد من بهمین مقام بهره مند حضرت غوث الاعظم

فرمودند یا اخی الصالح برخیز تا ما و شما در میدان فردانیت اسپان خود را تازیم و بجولان گری آریم راوی
گوید پس انگاه هر دو بزرگ فرس خود را در وادی فردیت و فضای وحدت انداختند و انمیعتی را عارفان
کامل میدانند و واصلان اکمل میشناسند اگر چه پای عقل اینجا می لغزد الغرض فرس سریع السیر آنحضرت در آن میدان
فردانیت طی کرده بمقام ولایت خاصه محمدیه آسود و براق خوش سیر بلاغ عمل بعد از جولانگری کرد که هر سنگ شد و پای
و تازی خواجه خواجگان سلطان بایزید بعد چندی یکی از منازلات فردانیت که کنایت از مقام محبوبیت باشد ایستاد
و بیشتر از آن نتوانست شتافت پس آن روح خواجه التماس نمود یا عبد القادر ازمن این فقیر در مرتبه رفتن
آنحضرت پیشتر از مقام محبوبیت از چه باشد آنحضرت فرمودند یا شیخ از سه وجه باشد یکی آنکه من از ذریت و اهل بیت رسول
ام دوم آنکه انچه تربیت منست از تلقین و تعلیم آنحضرت است علیه السلام سیوم باتباع سنت نبوی باشد که
تا علم و تو مجردی البتا منه صاحب مناقب گوید هکذا نقل عن شیخ نور الله من ذریة
الشیخ الفقیه حسن القبطی النهروانی فی رسالة الطف القادریة فی مجیء الشیخ
ابی یزید البسطامی بتمثل الروحانیة بحضرت الغوثیة والمکالمة منه
فهی صحیحة و مسلم الثبوت یعنی همچنین نقل کرده شد از شیخ نور الله من
اولاد شیخ فقیه ابو الحسن قبطی نهروانی در رساله خود که مسمی است
بالطف قادریه در آمدن روح خواجه ابو یزید بسطامی بصورت
مثالی خود در حضرت غوث الثقلین و در باب دیگر سخن کردن
از مقام فردیت پس آن حکایت صحیح است و مسلم الثبوت یافته کرامت بیست و دوم از روایت تکمله
آمده که شیخ علی بن الهیتی میگفت که وقتی ما و شیخ عبد القادر رضی الله عنه بزیارت قبر شیخ المشایخ سلطان الطائفه
خواجه ابو المحفوظ معروف کرخی رحمة الله علیه رفتیم شیخ عبد القادر نزدیک قبر او باستاد و گفت السلام علیک
یا ابا المحفوظ المعروف عبور فرمودی از ما بیک درجه و بعد از مدتی دراز باز بزیارت شیخ آمد و من با او بودم
همچو بار اول بر قبر او استاد و فرمود السلام علیک یا معروف عبور کردیم ما از تو بدو درجه راوی مذکور فرموده
از گور شیخ آواز بر آمد علیک السلام یا سید اهل الزمان یعنی تجلی اسم سلام بر تو باد ای مهتر اهل زمان

و صاحب مخازن گوید الف لام در الزمان بمعنی جنس است که شامل جمیع ازمنه است **کرامت بست و سوم**
از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که وی بسند صحیحه می آرد و میگوید که روزی در عالم باطن امام المسلمین امام
اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه را با حضرت غوث الاعظم ملاقات شد روح امام برحق گفت یا سلطان عبدالقادر
چه سبب بود که در مذهب شریعت با امام احمد اقتدا کردی و از مذهب من مباعدت نمودی و حال آنکه من خوشه چین
جد تو امام الحق والناطق امام جعفر الصادق رضی الله عنه ام که دو سال در خدمت وی اکتساب علوم کردم و استفاده
و استفاضه نموده ام و لولا السنتان لهلك نعمان قول منست یعنی اگر نبودی آن دو سال تعلیم آنجنابم
هلاک شدی نعمان بن ثابت راوی گوید آنحضرت در جواب گفتند یا امام الائمه باعث این و سبب است یکی آنکه
طرف او قلت مردم بود پس او مسکین بود و من نیز مسکینم و دیگر جد بزرگوار من سید المرسلین خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله وسلم سکینت را دوست می داشت همواره از خدا عز و جل سکینت میخواست چنانکه در حدیث آمده
که آنحضرت فرمود **اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین**
یعنی خواجه عالم سید پا بیدای بار خدایا مرا زنده بدار بحالیکه مسکینم و بمیران مرا بحالیکه مسکینم و محشور کن مرا در گروه
مسکینان روح امام اعظم اعظم الله شانه بحضرت غوث الاعظم گفت یا سلطان عبدالقادر در مذهب ما مسکین مفلس
را گویند و من نیز مفلس گشتم [illegible] آنکه شما مذهب مرا قبول نکردند و در نسخه دیگر آمده که گفت یا سلطان عبدالقادر در
مذهب ما از هیچ وجه شریف تو نقصان است بزرگی این حکایت نظم یا فرماید س او در است و قیمت او کسی
نشناخت ابی حنیفه چو خواهر گشت جسته یاوت **کرامت بست و چهارم** از روایت صاحب مناقب
آمده که وی بصحت می آرد و میگوید که روزی در خاطر مبارک حضرت غوث الثقلین گذشت که صوفی را قید تند
نباید و پس از مذهب [illegible] باید نمود همان شب در معاینه و معامله دیدند که سید المرسلین خاتم النبیین احمد
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با جمیع صحابه نشسته اند و امام احمد حنبل رحمة الله علیه ریش خود در دست گرفته
استاده در خدمت آنحضرت علیه السلام التماس مینماید یا رسول الله بفرزند ارجمند خود سلطان عبدالقادر بفرماید
که حمایت این پیر ضعیف نماید راوی گوید آنحضرت علیه افضل الصلوات و علیه اکمل التحیات تبسم کنان فرمودند
یا ولدی عبدالقادر آنچه این پیر مرد می گوید می باید کرد حضرت غوث الاعظم حسب الحکم خواجه عالم صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم اقبال کردند و صباح آن روز خود را بر مصلای حنبلیه که جز امام حنبلیان نبود که نماز بجماعت گذارد و قیام فرمود و گویند چون معین الملل والامم توجه بران فرمود آنقدر کثرت مصلیان گشت که در صف پسین جای خالی نماند اگر در آن روز حضرت ما رضی الله عنه بر مصلای حنبلی قیام نفرمودی مذهب او انقطاع یافته بود در بزرگی آنچنین را بنظم ادا فرمود ؎ الله الله چه مذهب است قوی * که رسول خدا ستایش کرده * خواست تا رونق دهد او را * قادری را پی نوازش کرده * و هم صاحب بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد از شیخ صالح بقیة السلف ابو الثنا محمود جیلانی رحمة الله علیه که میگفت شنیدم شیخ ابو الحسن علی بن هیتی را که می فرمود که من با شیخ عبد القادر و شیخ بقا بن بطو برای زیارت قبر امام احمد حنبل رحمة الله علیه رفتیم پس دیدیم که امام احمد از قبر خود بیرون آمد و شیخ عبد القادر را به سینه خود ضم کرد و خلعتی بدو پوشانید و گفت یا شیخ عبد القادر

قد افتقرت الیک فی علم الشریعة والطریقة وعلم الحال وفعله

یعنی ای پیشوا عبد القادر بدرستی که محتاج ام بطرف تو در علم شریعت و طریقت و در دانستن امر حلال و در فعل آن بعد از ان آنحضرت بسبب تعظیم روح وی نمود و مرخص شد و این را چنان معلوم شد که بخواب بودیم که هشیار شدیم

کرامت بیست و پنجم از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که وی بسند صحیح می آرد و می گوید که آنحضرت رضی الله عنه فرمودند وقتی من خود را در مکاشفه مشاهده و در معاینه آنچه در کنار ام المومنین عائشه رضی الله عنها دیدم که از پستان راست وی دمی مکیدم و شیر نوشیدم بعد از ان برآمدم بطرف پستان چپ وی که باز دمی مکیدم حیرت آنجا بودم که سید المرسلین پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله تشریف آورد و بشارت فرمود یا عائشة هذا ولدی و ولدک حقا یعنی ای عائشه این پسر من و فرزند تو است از روی تحقیق راوی گوید پس کسی که از پستان شریفه عائشه رضی الله عنها شیر نوشیده باشد و بفرزندی آنحضرت علیه السلام نامزد بوده چگونه پایش بر گردن همه اولیا نباشد

کرامت بیست و ششم از روایت صاحب تحفه آمده که وی از سه شیخ یکی شیخ ابو الحسن خفاف بغدادی دوم از شیخ ابو الحسن علی بن سلیمان خباز سیوم از شیخ جلیل المناقب بقصیر نقل میکنند که گفتند رحمة الله علیهم که روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه سبع وعشرین وخمسمائه شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مقابر شونیزیه بزیارت قبور رفت جمعی کثیر از فقها و

فقرا و علما و فضلا همراه بودند شیخ رضی الله عنه نزدیک قبر شیخ حماد دباس مدتی بایستاد و با آنکه
گرما سخت بود خلقی همه در عقب شیخ ایستاده بودند بعد از آن شیخ از آنجا بازگشت و اثر سرور
در بشره مبارک او ظاهر شد مردم از سبب طول قیام پرسیدند فرمود که روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه تسع
و تسعین و اربعمائه با شیخ حماد رحمة الله علیه و از اصحاب او از بغداد بیرون آمدیم تا نماز جمعه را در جامع
رصافه بگذاریم چون نزدیک نردبان نهر رسیدیم شیخ دست بر من زد و مرا بآب انداخت هوا زمستان
و سرما بسیار و غایت سردی بود گفتم بسم الله نغتسل الجمعه یعنی بنام خدای تعالی نیت غسل
جمعه میکنم و در بر من جبه صوف بود و در آستین آن اجزای کتاب پس دست برداشتم تا آن اجزا تر نشود و شیخ مرا
او مرا بگذاشته رفتند از آب بیرون آمدم و جبه را بفشردم و در پی ایشان روان شدم اصحاب شیخ میل بجانب
من کردند شیخ منع کرد و گفت او را ایذا رسانیدم تا بیازمایم دیدم کوهی است که از جای نمی جنبد و من این
زمان شیخ حماد را در قبر دیدم که حله از جواهر در بر و تاجی از یاقوت بر سر دارد و در دو دستها اساوره از زر
و در پای نعلی از گوهر است اما دست راست او حرکت ندارد پرسیدم که سبب این چیست گفت آنکه
ترا بدین دست در آب انداختم اکنون تو مرا ببخش و از خدا بخواه تا دست مرا باز من بدهد پس من در قبر او
بایستادم و از حق تعالی درخواست کردم و پنجهزار اولیا در قبور خویش مشاهده می نمودند تا دعای
من مستجاب شود بنابران بهر آن مقام ایستاده دعای بلیغ کردم تا آنکه حق تعالی دست او بدو داد و شیخ
بآن دست با من مصافحه کرد آنگاه از سر قبر او برگشتم که سرور من بدان بود راوی گوید چون این خبر در بغداد
شایع شد مشایخ و صوفیان بغداد از مریدان شیخ حماد جمع شدند تا شیخ را بصدق این دعوی مطالبه کنند
و آنچه در باب شیخ حماد فرموده تحقیق نمایند غرض بسیار خلق با ایشان موافقت کردند چون بمدرسه شیخ
عبدالقادر رضی الله عنه آمدند از هیبت شیخ هیچکس را مجال آن نشد که با شیخ سخن گوید شیخ خود آغاز سخن
کرد و فرمود شما دو کس را اختیار کنید از مشایخ که بر ایشان اعتماد کلی داشته باشید تا ایشان شما را از
صدق و کذب این معنی خبر دهند پس ایشان دو کس را اختیار کردند یکی شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب
همدانی بود که در آن ایام به بغداد آمده بود دوم شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود کردی را اختیار نمودند

که او مقیم بغداد بوده غرض ایشان هر دو از اصحاب کشف و خارق عادات جلیه و از ارباب احوال فاخره بودند
همه آن جماعت گفتند که این هر دو شیخ را بواسطه تحقیق این معامله یکهفته مهلت می دهیم شیخ رضی الله عنه فرمودند از اینجا نروید
تا این معنی شما را معلوم نشود بعد از آن شیخ سر در مراقبه فرو برد ناگاه از خارج مدرسه درویشان فریاد برآوردند که
شیخ یوسف همدانی پا برهنه دوان می آید چون نزد مدرسه شریفه رسید گفت اینزمان حق تعالی مرا چنان مشاهده
نمود که شیخ حماد مرا فرمود یا یوسف اسرع الی مدرسة الشیخ عبد القادر و قل للمشایخ الذین
فیها صدق الشیخ عبد القادر فیما اخبر به عنّی یعنی ای یوسف زود به مدرسه شیخ عبد القادر بشتاب
و مشایخ و فقرا را مرا بگو که شیخ عبد القادر درآنچه خبر داده در دعوی خود صادق است راوی گوید شیخ یوسف هنوز
سخن تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن مسطور رسید و او هم همان تقریر کرد که شیخ یوسف گفته بود و لهذا جمیع مشایخ
و فقرا برخواسته باعتذار نزد شیخ عبد القادر شدند و استغفار نمودند **کرامت بیست و هفتم**
از روایت صاحب تکمله آمده که گفت که از شیخ ابو مسعود حریمی و از شیخ ابو العباس احمد بن شیخ علی صرصری منقول است
که گفتند وقتی شیخ ابو المظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر در سنه احدی و عشرین و خمسمایه نزد شیخ حماد دباس آمد و گفت
ای سید طائفه قافله مهیا شده است میخواهم بشام روانه شوم و در آن قافله مرا بضاعت هفتصد دینار است شیخ
فرمود اگر امسال سفر کنی مال تو تلف شود و تو کشته گردی سست تاجر مذکور از پیش شیخ حماد غمگین بازگشت در راه
شیخ عبد القادر رضی الله عنه را ملازمت کرد و شیخ دران ایام جوان بودند با او گفت آنچه شیخ حماد فرموده بود شیخ
عبد القادر گفت ای ابو المظفر بسفر برو که سالماً و غانماً باز خواهی گشت و فرمود ضمنته فی ذلک یعنی
ضمانت آن درین سفر بر من است پس آن تاجر مذکور بشام رفت و آن بضاعت که داشت به هزار دینار فروخت
چون مراجعت کرد قریب خانه آمد اول در سقایه درآمد و آن هزار دینار را در جای گذاشت چون از قضای حاجت
فارغ شد آن هزار دینار را همانجا فراموش کرد و بجای خود شتافت چون بوثاق خود رسید خواب برو غلبه کرد در خواب
دید که او در قافله است و طائفه دزدان عرب آمده قافله را بغارت بردند و یکی از ایشان بیامد و بکارد گردن
او را برید از هول بیدار شد اثر خون در گردن خود دید و الم ضرب را هم احساس نمود و مال خود را یاد آورد در حال
دران سقایه رفت و مال خود را همدرانجا یافت چون بغداد باز گشت در حیرت و تردد افتاد و در دل

گذرانید که اول بر کدام شیخ روم یعنی پیش شیخ حماد که اسن است حاضر شوم یا پیش آنکه سخن اوست آخر
که شیخ عبد القادر باشد ملاقات نمایم در این اندیشه بود که در سوق بغداد شیخ حماد را بدید که میگفت ای ابو المظفر
اول نزد شیخ عبد القادر برو که او محبوب تر است نزدیک خدا تعالی و گفت ای ابو المظفر حق سبحانه برای او کشته
شدن ترا بخواب مبدل کرد و تلف مال ترا به نسیان بدل گردانید یعنی وهی از حق تعالی هفت بار درخواست
تا کشته شدن تو در بیداری بود بخواب بدل کردند راوی گوید پس ای ابو المظفر بخدمت شیخ عبد القادر آمد شیخ رضی الله
عنه فرمود شیخ حماد ترا چنین گفت که هفت بار از برای تو از حق خواست کردم بعزت معبود هفده بار درخواست
کردم از خدای عز و جل که قتل تو از یقظه بخواب بدل شد و تلف اسباب مال تو به نسیان وهو غالب علی امره

کرامت بست و هشتم از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که وی بسند صحیح می آرد میگوید
که از اهل عرفان پیشین منقول است که چون ارواح مطهر آدم صفی علیه السلام را ز روز میثاق در پیشگاه کبریا
احدیت جل قدسه حاضر آوردند فرمان شد که جمله در سه صف ترتیب یابند یعنی صف اول ارواح طیبه انبیا
علیهم السلام و صف دوم ارواح مطهره اولیاء رحمة الله تعالی علیهم و صف سوم ارواح سائر عوام
اما روح پر فتوح حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در صف دوم منصب و رتبه صدارت
داشت لیکن هر مرتبه بمقتضای استعلاء فطرتی و کمال استعداد ازلی از مکان خود انتقال نموده در صف اول
قرار میگرفت پیشکاران جناب قدس از انجا بر آورده در صف دوم انسلاک میدادند تا کرت ثلثه بعد ازان
آن حقیقت را بجناب حضرت رسالت پناه خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض داشتند که روح سید
عبد القادر در صف اولیاء قرار نمیگیرد در صف انبیاء داخل میشود حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله
باستماع این سخن متبسم شدند و از روی شفقت دست آنحضرت را گرفته در صف صدیقان و محبوبان
جا دادند و فرمودند ای فرزند من مکان تو امروز درینجا مرسوم است لیکن بشارت باد ترا که فردا روز
محشر مقام تو در جنب من بمقام محمود است کرامت بست و نهم از روایت صاحب رساله مکاشفه
آمده که میگوید آنحضرت رضی الله عنه هفت ساله بودند که روزی از والده ماجده امة الجبار ام الخیر فاطمه
ثانی رحمة الله علیها که از عارفات الصالحات بودند پرسیدند یا امی گاهی درین مدت از من رنجیده

وزنجی تو رسیده مادر شریفه گفت یا عبدالقادر هیچ گاهی از تو بمن آزاری نرسیده باز آنحضرت عرض
کردند یا امی خوب بیاد آورده بفرمایند که وقتی از من رنجیده باشی مادر شریفه گفت ای عبدالقادر هیچ
وقتی و زمانی از زمان و اوقات از تو ایذا بمن نرسیده است بار سوم آنحضرت بعرض رسانیدند یا امی از قرار
حمل من در شکم تو تا این گاه گاهی از من رنجیده مادرش فرمود ای عبدالقادر از ایام قرار حمل تو تا وضع بار تو ثقل حمل ترا در خود
نیافتم چه جای رنج باشد اما از گفتن تو یادم آمد که یک روز تو در شکم بودی که خاطر من بخوردن دانه انگور رغبت کرد پس زیر
درخت انگور که نجاته بود آمدم و انگور را گرفته خواستم که در دهان خود کنم در حال تو آن وقت جگر مرا در شکم لغوت گرفتی
که از آن بیقرار شده بر زمین آمدم آن وقت ایذا کمال بمن رسیده و از آن حرکت هیچگاه آن چنین بوجود نیامده که از آن
یاد دردمند شدم آنحضرت رضی الله عنه التماس نمودند یا امی آن خوشه انگور در حقیقت بسم مسموم بوده که مار های در آن لکیده
بود دانستم که تو او را خواهی خورد لهذا قصداً وعمداً بنابر باز داشتن تو از انگور زهر آلود جگر شریف ترا گرفتم تا از سم
قاتل او زیانی و آسیبی بجد مست تو نرسد مادر شریفه چون حقیقت حال شنید فرمود یا عبدالقادر از تو رسید مادر زاد
حق تعالے جزای خدمت تو بتو ارزانی دارد کرامت سی ام از روایت مخازن قادریه آمده که وی روایت میکنند
از شیخ محی الدین بن علی العربی و وی روایت می کند در فتوحات مکی از ابن رواحه میگوید که وی در شهر دمشق
آمد و سلام کرد و خبر داد مرا از آنحضرت رضی الله عنه که جماعت بزرگان میگفتند ان ام هذا الشاب لما کانت حاملة
عطست فحمدت الله تعالى فقال لها من جوفها يرحمك الله تعالى بصوت
سمعه من حضر هناك یعنی بدرستیکه مادر این جوان حامله بود یعنی آنحضرت رضی الله عنه در شکم مادر خود
بود که مادرش عطسه کرد و بعد عطسه گفت الحمد لله رب العالمین گفتی حضرت در شکم مادر خود جواب عطسه دادی یعنی
فرمودی یرحمك الله تعالے باوازی که شنیدی آن آواز را هر کسی که حاضر بودی آنجا کرامت
سی و یکم از روایت صاحب مناقب غوثیه آمده که گفت آن هنگام که حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
در کنار دایه گرامی بودند ناگاه از کنار او بآفتاب جهان تاب برجستند و بر ته متمکن گشتند و برق دار در کنار
آدمی درخشیدند و باز بکرم الهی و فضل نامتناهی در کنار او رسیدند از آن پس که آنجناب در بغداد شریف
متوطن شدند آن دایه از گیلان ببغداد شریف بلا زیارت مدیا آنحضرت مشرف شده و زمین خدمت بلب

بوسیده عرض نمود وقتیکه آنحضرت در طفلگی از کنار من در هوا شده بآفتاب رفته بودند اما آنچنان احوال الٰهی اکنون هم رو میدهد آنحضرت تبسم کرده فرمودند یا امّی درینوقت بالطاف الٰهی و افضال نامتناهی او بیشتر از بیشتر منزلت است یعنی آن زمان وجود ضعیف من تاب آن تجلیات نداشت اکنون قوت تمام گرفته است صد هزار مثل آن آفتاب تاب می اندازند و پیش من می آیند و در من میگنجند و گم میشوند و من از جای خود نجنبم و مرا از جا بیرون شدن نگذارند

کرامت سی و دوم از روایت صاحب مناقب مذکور آمده که وی بسند صحیحه می آرد و میگوید که حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در ایامیکه در وطن مالوف خود بگیلان بودند و عمر شریف کم از هفت سالگی بود روزی در صحن خانه آواز هاتف غیب در رسید که کسی میگوید ای عبدالقادر از دو مقام عاشقی و معشوقی کدامی را بتو عطا نمایم دو نوبت این ندای غیب و صدای لاریب شنیدند بار سیومی این واقعه را آنحضرت والده شریفه یعنی سیده ام الخیر امة الجبار فاطمه ثانی بنت سید عبدالله صومعی الزاهد الحسینی رحمة الله تعالی علیها اظهار نمودند والده فرمود ای عبدالقادر اکنون اگر بار دیگر این ندا بشنوی عرض نمای که مقام معشوقی مرحمت شود آنحضرت رضی الله عنه فرمودند یا امّی مارا چه یارا و اختیار است که بگوییم جز رضا و تسلیم الٰهی بجوییم والده ماجده آنحضرت ازین کلام خوشوقت تمام شدند و گفتند ای عبدالقادر قریب است که حضرت تعالی و تقدس هر دو مقام عاشقی و معشوقی ترا عطا فرماید راوی گوید همدرین اثنا بودند که از درگاه حضرت عزت جل شانه حکم شد که یا سلطان عبدالقادر ما هر دو مقام عاشقی و معشوقی را بتو دادیم مبارک باد یعنی عاشق ما و معشوق ما باش پس در آخر الامر همچنان بظهور آمد که عاشقی و معشوقی آنحضرت اظهر من الشمس گشت

کرامت سی و سیوم از روایت صاحب تکمله آمده که وی بسند صحیحه از قطب الآفاق سید تاج الدین عبدالرزاق نقل میکنند که گفت روزی حضرت شیخنا رضی الله عنه را پرسیدند که تو خود را کی شناختی که ولی خدای تعالی هستی فرمودند من ده ساله بودم که در شهر خود بمکتب میرفتم ملایکه را می دیدم که گرد بر گرد من میرفتند و میگفتند طرقوا طرقوا حتی یجیء ولی الله یعنی کشاده شوید کشاده شوید تا که می آید دوست خدا و چون بمکتب میرسیدم آواز ملائکه می شنیدم که میگفتند فسحوا لولی الله حتی یجلس یعنی فراخ مجلس را تا ولی الله بنشیند و فرمودند وقتی دیگر در ان ایام مردی را دیدم که من او را نمی شناختم چون آواز ملائکه شنید پرسید

مریکی را از ایشان که بود اکنون کیست کسی از ان گفت هذا شابٌ سیکونُ له شانٌ عظیمٌ
یعنی این جوانی است زود باشد که او را شانی عظیم باشد و گفت هذا یعطی فلا یمنع و
ویمکن فلا یحجب ویقرب فلا یمکر به یعنی این را مرتبه داده شود که باز گرفته نگردد و ممکن باشد که
محجوب نبود و مقرب گردد که با او مکر نکنند آنحضرت فرماید بعد چهل سال آن مرد را شناختم که او یکی از ابدال آن وقت
بود کرامت سی و چهارم از روایت صاحب تکمله آمده که وی میگفت که آنحضرت رضی الله عنه فرمودند چون
ایام صغر سن میخواستم که با کودکان بازی کنم آوازی می شنیدم که کسی میگفت الیّ یا مبارک الیّ یا مبارک
یعنی بیا سوی من ای عبد مبارک بیا سوی من ای عبد مبارک پس از خوف میگریختم و خود را در کنار والده می انداختم
کرامت سی و پنجم از روایت صاحب مناقب آمده که گفت بسند رسیده که آنحضرت رضی الله عنه فرمود چون
در ایام بدایت مجاهده خواب بر من سخت غلبه کردی قایلی را می شنیدم که میگفت ای عبد القادر تو برای خواب آفریده نشده
ما ترا زنده گردانیدیم برای خود و تو هیچ نبوده غافل مباش از ما که زمانی چیزی خواهی شد کرامت سی و ششم
از روایت صاحب تکمله آمده که وی از شیخ ابو محمد طلحه بن مظفر نقل میکند که گفت شنیدم من آنحضرت رضی الله عنه را که میفرمود
در بدایت حال من وقتی در بغداد بیست روز گذشت که چیزی نیافتم که آن را قوت خود سازم در خرابه ایوان کسری بیرون آمدم
تا چیزی مباح طلب کنم هفتاد نفر را از اولیا دیدم که آنجا همان طلب میکنند که من میکردم در دل خود گفتم که از مروت نباشد
که من مزاحم ایشان شوم باز در بغداد آمدم مردی از آشنایان شهر من ملاقات نمود و چند قراضه زر مرا داد و گفت
مادر تو این را برای تو فرستاده است پس آن زر را بستدم پاره از ان برای خود داشتم و باقی را در خرابه ایوان کسری بردم
در ان هفتاد نفر قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادر من بمن فرستاده است نخواستم که من تنها خود را
مخصوص گردانم بعد از ان به بغداد آمدم و بدان قراضه باقیمانده طعام خریدم و فقیران را ندا کردم با ایشان آن طعام خوردم
و از ان قراضه چیزی نزد من نماند کرامت سی و هفتم از روایت صاحب تکمله آمده که وی از شیخ عبد الله
محمد بن قاید الاوانی نقل میکند که گفت وقتی نزد شیخ عبد القادر رضی الله عنه بودم که سایلی از شیخ سوال کرد
که ای عبد القادر کار تو از کدام چیز ثبات یافت فرمودند از صدق که هرگز دروغ نگفتم نه در خورد سالی و نه در کلان
سالی بعد از ان فرمودند [illegible] بلوغ بصحرا بیرون رفتم و بجهت حراثت گاو دان مشغولی داشتم

یعنی بنا برادای سنت شبانی کردم اتفاقاً گاوی از رمه بیرون جست دنبال وی گرفتم آن گاو روی
خویش بازپس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت یعنی ای عبد القادر
ترا از برای این کار نیافریده اند و تو بدین مامور نشده که کسب و کاری کنی آنحضرت فرمود ای عبد الله از انتباه
او ترسیدم و باز گشتم از شغل که در آن بودم ایستادم بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان کعبه را دیدم که در عرفات ایستاده اند بوقوف
پس نزد مادر خود رفتم و گفتم یا امی مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت ده که به بغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان آنرا
زیارت کنم مادر من از من سبب این داعیه پرسید قصه گاو بدو گفتم مادر بگریست و برخواست هشتاد دینار بیرون آورد
که از میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادرم گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من در جامه من بدوخت و مرا اذن داد
و عهد فرمود که در جمیع احوال بصدق باشی و اندک راه بوداع من بیرون آمد و گفت یا ولدی اذهب فقد
خرجت عنک لله عز وجل فهذا وجه لا تراه الی یوم القیامة یعنی ای فرزند
برو که من از حقوق خود باز آمدم و برای خدا از تو مفارقت میکنم تا قیامت وی را باز نخواهم دید و این اجتماع آخر
است مرا با تو راوی گوید جناب سیده یکی از عارفات بوده در این کلام اشاره فرمود بموت خود و عدم ملاقات فرزند
خود القصه آنحضرت فرماید که من با قافله اندک متوجه بجانب بغداد گردیدم چون از همدان گذشتم و بنواحی زمین رسیدیم که
شصت کس از سواران پیدا شده قافله را گرفتند و مرا هیچکس متعرض نشد یکی از ایشان بمن آمد و گفت ای صبی چه
داری گفتم چهل دینار گفت کجا است گفتم در دلق من زیر بغل دوخته اند او گمان برد که استهزا میکنم مرا گذاشت
و برفت باز یکی دیگر آمد و پرسید با وی همین گفتم که با اول گفته بودم او هم گذاشته رفت ایشان بر مقدم خود رفتند
و این مقاله من اظهار کردند وی گفت آن کس را بمن بیارید غرض مرا بر وی بردند وی بر تلی نشسته اموال
قافله قسمت میکرد آن مقدم مرا پرسید ما معک قلت اربعین دینارا فقال این هی قلت
مخاطة فی دلقی تحت ابطی یعنی دوخته شده است در دلق من زیر بغل من او گفت دلق را باز کنند چون
باز کردند چهل دینار بعینه یافتند گفت ما حملک علی الاعتراف یعنی ای صبی چه چیز ترا باعث شد بر
اعتراف گفتم مادر من از من عهد گرفته است بر صدق و من بر عهد او خیانت نمی کنم پس از این سخن آن مقدم
بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمی کنی ما را سالها است که در عهد پروردگار خود خیانت میکنیم

در حال توبه کرد و یاران او گفتند تو مقدم ما بودی در قطع طریق اکنون مقدم ما باش در توبه پس هر همه توبه کردند و اموال قافله باز دادند بعده فرمودند ای عبد الله اول طائفه که تائب شدند بر دست من توبه کردند ایشان بودند **کرامت سی هشتم** صاحب خلاصة المفاخره فرماید از شیخ خلیفه بن موسی عراقی رحمة الله علیه منقول است که گفت وقتی در بلاد سواد میگذشتم پیری را دیدم در هوا نشسته بر وی سلام کردم و پرسیدم که تو بچه رسیدی بدین مرتبه گفت ای خلیفه خالفت الهوی فاسکنت فی الهوی بعد از ان بزیارت شیخ عبد القادر رضی الله عنه در رباط او آمدم دیدم که در قبه اولیا نشسته است و آن مرد را که در هوا دیده بودم پیش شیخ با ادب تمام نشسته است چیزی از احکام حقایق می پرسد ایشان هر دو در معارف تکلم میکردند بکلامی که من چیزی از ان فهم نمیکردم پس شیخ برخاست من آن مرد را در خلوت گفتم تو اینجا چه کنی گفت هیچ ولی نیست مر خدای را عز و جل از اهل اصطفا و حبیبی از اهل قرب که او را اینجا آمد و شد نیست و استمداد از اینجا نمی کند گفتم از کلام شما من هیچ فهم نکردم فرمود مر هر مقامی را حکمی است و مر هر حکمی را معنیٔ و مر هر معنی را عبارتی است که بدان تعبیر کنند پس عبارت فهم نکند مگر کسی که معنی آن داند و ادراک معنی ممکن نگردد مگر کسی را که مستحق باشد بحکم آن و متحقق حکم نباشد الا که بدان مقام رسد گفتم هیچکس را ندیدم متواضع بر مثل تو پیش شیخ گفت من چگونه پیش او تواضع نکنم که مرا متولی گردانید بر صد هزار نفر از مردان غیب که نه بینند ایشان را هیچکس الا ما شاء الله تعالی و تصرف داد مرا در احوال ایشان بعد از ان شیخ خلیفه فرمود که شیخ عبد القادر رضی الله عنه متصرف است در اولیا زمان تصرفی عام که شامل است مر احوال و اسرار ایشان را **کرامت سی و نهم** در خلاصة المفاخره آمده که شیخ ابو العباس احمد بن محمد قریشی رکابدار شیخ عبد القادر رضی الله عنه می گفت که وقتی شیخ سوار شده و در جامع منصور رفت پس باز گشت در مدرسه آمد و کژدمی از گریبان مبارک بدست خود گرفت بیرون انداخت و آن کژدم بر زمین رفتن گرفت شیخ فرمود او را موتی در حال هم برجای خود بمرد بعد از ان فرمود ای احمد این کژدم از جامع تا اینجا بار مرا نیش زد **کرامت چهلم** ـ راوی مذکور میگوید وقتی بر شیخ از حال فقیر و معیشت خود شکایت کردم در ایام قحط به بغداد پس شیخ یک پیمانه از گندم مرا داد و گفت این را در کوزه بدار و سر از او بپوش و در پهلوی آن رخنه کن و از ان گندم بکش و اش بساز و لیکن دهن آن کوزه را باز نکنی راوی مذکور می گوید پنج سال

ما از آن گندم خوردیم ناگاه زوجهٔ من دهن آن گواره باز کرد و بهفت روز آن گندم تمام شد رفتیم این
بر شیخ گفتیم فرمود اگر دهن گواره شما باز نمیکردید تا زنده می‌بودید از آن گندم می‌خوردید کرامت چهل و یکم
صاحب خلاصة المفاخر گوید از شیخ ابوالحسن علی قرشی و فقیه ابوالقاسم محمد بن عباده انصاری منقول است ما
که گفتند در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه شنیدیم و ما حاضر بودیم که شیخ عبدالقادر جیلانی را پرسیدند که بیان
کن بر ما از آنچه یافتی تو از احوال بدایت و نهایت تا درین کار اقتدا کنیم با تو و گفتند ما روزه میداریم چنانکه تو
میداری و نماز میگذاریم چنانکه تو میگذاری و اجتهاد میکنیم مثل اجتهاد تو و در خود نمی‌بینیم احوال مثل احوال تو
پس شیخ فرمود گیرم شما را از اعمال تقابل شدید و در مواهب چگونه مقابل خواهید شد ما اکلت حتی
قیل لی بحقی علیک کل و ما شربت حتی قیل لی بحقی علیک اشرب و ما فعلت شیئاً حتی امرت
یعنی نمیخوردم تا آنکه گفته میشود مرا بحقیقت من یعنی قسم بحقیقت من بر تو لازم است بخور و نه نوشیدم تا آنکه
گفته نشده مرا قسم بحقیقت من که بنوش و نمی‌کنم کاری تا آنکه مامور کردم بفعل آن کرامت
چهل و دوم صاحب خلاصه گوید بروایت قطب الاحباب شیخ عبدالوهاب و قطب الافاق شیخ
عبدالرزاق ابناء شیخ الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه که گفتند وقتی شیخ بقا بن بطو در سال
بکور روز جمعه پنجم از ماه رجب ثلاث و اربعین و خمسمایه در مدرسه والد ما شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
آمد و ما را گفت چرا نمی‌پرسید از بکور من امروز بعده خود فرمود امشب نوری را دیدم که آفاق عالم از آن
روشن گشت و اکناف جهان از آن منور شد اسرار اصحاب اسرار دیدم که منتشر شد بسوی آن بعضی اتصال
یافت و بعضی بسبب مانعی از اتصال باز ماند و در هر سری متصل شد بآن نور او مضاعف گشت پس من
طلب سرچشمه آن نور شدم دیدم که آن نور صادر است از شیخ عبدالقادر رضی الله عنه خواستم که از حقیقت آن
نور استکشاف کنم نظر کردم دیدم که نور شهود او متقابل شده نور قلب او را او سر و نور باهم دیگر ارتقاء نموده آمد
ضیاء آن دو نور منعکس شد بر آئینه حال او و متصل گشت اشعه اشتقاق درجات از هر طرف جمع او و بوده
او و عالم بآن منور و روشن شد و هیچ ملک امشب بر زمین نازل نشد مگر آنکه بیاید بر شیخ و مصافحه کرد و نام
او نزدیک ایشان شاهد مشهود است راویان ذکر میگویند ما بر والد رفتیم در مدرسه بهم صلوة

لیلة الرغائب گذاردی شیخ این بیت فرمود وابیات دیگر انشاء کرد شعر اذا نظرت عینی وجوه
حبا یبنی * فتلك صلواتی فی لیالی الرغائب یعنی پس وقتیکه نظر کرد چشم من روی
محبوب من پس آن نمازها است در شبهای رغائب — **کرامت چهل و سیوم** از روایت صاحب
خلاصة المفاخره آمده که شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ عبد القادر رضی الله
عنه فرمود موذن مدرسه را در نیم شب جمعه که آن اول شب ماه مبارک رمضان بود سنه خمس و اربعین و
خمسمایه که بر مناره برو و نداکن مر طائفه اوله را موذن رفت همچنان کرد باز شیخ در ثلثه اخیر فرمود بر مناره
برو و نداکن مر طائفه ثانیه را موذن رفت همچنان کرد باز شیخ در اول وقت سحر فرمود بر مناره رو و ندا
کن مر طائفه ثالثه را پس او رفت همچنان باز فرمود بر مناره برای ونداکن بسجود بازاو رفت همچنان
کرد که شیخ در سوره بود چون بامداد شد خواص اصحاب شیخ ازین معنی باز پرسیدند فرمود چون من
گفتم موذن را که طائفه اول را نداکن عرش در جنبش آمد جنبیدنی عظیم و زیر عرش منادی نداکرد
لیقم المقربون الاخیار چون دوم بار گفتم طائفه ثانیه را نداکن باز عرش در اهتزاز آمد کمتر از
اهتزاز اول و زیر عرش منادی نداکرد که لیقم الاولیاء الابرار چون سیوم بار گفتم
نداکن طائفه ثالثه را باز عرش در جنبش آمد کمتر از جنبش ثانی بزیر عرش منادی ندا کرد که لیقم
المستغفرون بالاسحار پس اشارت کردم باصحاب الله اولی که این وقت شما است و باصحاب
مرتبه ثانیه را که این وقت وقت شما و باصحاب رتبه ثالثه را که این وقت وقت شما است **کرامت
چهل و چهارم** من روایت خلاصة المفاخره آمده که شیخ ابو عبد الله محمد جبلی قرذیتی و شیخ ابو اسحاق
ابراهیم بن عبد الله طبری گفتند که چون شیخ عبد القادر جیلانی در بلاد مشهور شد شیخ از مشائخ
جیلان قصد زیارت شیخ کردند و دیدند که شیخ در مدرسه نشسته اند بر دست او کتابی و ابریق شیخ را
دیدند متوجه قبله نیست و خادم ایستاده پیش شیخ پس بعض سوی بعضی دیدند کالمنکرین علی
الشیخ بسبب ابریق و تقصیر خادم پس شیخ کتاب از دست نهاد و سوی ایشان دید و نظر بخادم
کرد در حال بیفتاد و جان بداد بعد از ان نظر با بریق کرد در حال ابریق بگشت متوجه قبله شد او دیا

مذکور میگویند وقتی در مدرسه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه شیخ بقا بن بطو و شیخ علی بن هیتی و شیخ
ابو سعید قیلوی و شیخ ماجد کردی حاضر بودند که شیخ خادم را فرمود تا مائده فراز کند همگنان گرد ایشان در
طعام خوردن مشغول شدند شیخ خادم را گفت بنشین و بخور گفت من صایمم شیخ فرمود بخور و ترا است اجر صوم
هفته باز گفت من صایمم باز شیخ فرمود بخور ترا است اجر صوم شهر باز گفت من صایمم پس شیخ نظر غضب سوی او دید
در حال بر زمین افتاد و وجود او بیاماسید و از وی خون و ریم چکیدن گرفت پس آن شیخ که حاضر بودند شفاعت
کردند تا آنکه غضب شیخ ساکن شد از عفو کرد و خوشنود گشت در حال آن خادم باز همچنان شد که اول بود
کان لم یکن به شیئ کرامت چهل و پنجم از روایت شیخ ابو محمد علی بن ابوبکر یعقوبی رحمة الله علیه
گفت وقتی شیخ ابو الحسن علی بن هیتی رحمة الله علیه دست من گرفت و بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برد
و گفت یا شیخ این غلام منست شیخ جامه که پوشیده بود مرا پوشانید و فرمود قمیص عافیت پوشیدی اوی
می گوید مدت شصت و پنج سال است که مرا هیچ رحمتی و المی نشد از سبب آن حکایت کنم و گفت وقتی دیگر
نیز مرا بر شیخ برد و گفت خدمت باطنی از تو برای این درخواست دارم شیخ ساعتی در مراقبه شد دیدم بارقه
از نور از وی بمن اتصال یافت در حال اصحاب قبور را مشاهده کردم و تسبیحات ملائکه با نواع لغات شنیدم و الملائکه
بر پیشانی هر کسی نبشته است آنچه انجوانده ام و از امور جلیله بسی بمن مکشوف شد و شیخ فرمود مرا که بگیر و بستر
شیخ علی گفت می ترسم انزوال عقل این پس شیخ دست مبارک بر سینه من نهاد و در باطن خود یافتم چیزی
بر طبیعت سندان بعد از ان نمی ترسیدم از آنچه می شنیدم و می دیدم و من تا این زمان روشنایی
در طرف ملکوت از نوران بارقه دارم راوی مذکور میگوید اول بار که در بغداد در آمدم هیچکس را هیچ جا
نمی شناختم آمدم در یک مدرسه خوبی و آن مدرسه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بود و آن زمان در آن مدرسه جز من
غیری نبود از درون خانه شنیدم که قائلی میگفت ای عبدالرزاق برو و ببین که انجا کیست از آمده دید رفت
و گفت حبیبی است از سواد فرمود لهذا الصبی شان عظیم پس شیخ بیرون آمد و با و نان بود و طعام
پیش از ان مرا و را اندیده بودم برخاستم لاجلاله پس گفت تو علی هیتی طعام پیش من نهاد و فرمود
نفع الله بک سرانجام بباید زمانی که اهل آن محتاج باشند بتو و مرتبه تو بلند شود پس من این زمان

در برکات دعای شیخ عبدالقادر رضی الله عنه هستم **کرامت چهل و ششم** از روایت شیخ ابوالحسن جوسقی
رحمة الله علیه که گفت وقتی در هنگام جوانی بر من واردی عظیم وارد شد و بسیاری از امور ان بر من
مشکل شد بر شیخ خود شیخ علی بن هیتی رفتم رحمة الله علیه تا از ان سوال کنم ابتداءً فرمود ای ابوالحسن وارد تو
از افعال قدرت است حل نشود مشکلات آن باقوال بلکه بافعال پس بیا و بر شیخ عبدالقادر که او ملک علماء عارفان
و مالک ازمنهٔ افعال متصرفان درین وقت است اوی گوید در بغداد رفتم و بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در آمدیم
که در محراب مدرسهٔ شیخ نشسته است و جماعتی پیش او من هم پیش او رفتم نشستم پس او نظر کرد بر من انچه در باطن
من بود و هرچه بسبب آن آمده بودم همه مرا فهم شد و از زیر سجاده خیطی ملون بکشید یکطرف آن بدست
خود گرفت و دوم طرف مرا داد و هر پیچی که از ان خیط بود باز میکرد مرا روشن میشد از وارد خود ظرفی عظیم
که آنرا نهایت نبود و مشاهده می کردم در ان امری جلیل که کنه آن امکان ادراک نداشت تا آنکه هر پیچ پیچ
را باز کرد پس بمن کشف شد مرا جمیع احکام آن وارد و ظاهر گشت بر من خفیات امور ان از مکامن اسرار
و بصیرت من بفوض یافت بقوتی و حالی تا آنکه خرق عجب شد پس شیخ نظر بسوی من کرد و فرمود خذها
بقوة وامر قومك يأخذوا بأحسنها پس من از پیش شیخ برخاستم و الله هیچ سخن نگفتم با او و
حاضران نیز از کار من خبر نداشتند باز گشتم بر شیخ علی بن هیتی آمدم ابتداءً فرمود که من نگفته بودم که شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه ملک علماء عارفان است و مالک ازمنهٔ افعال متصرفان ای ابوالحسن علی این مشاهدات از احکام
وارد تو بنود و لیکن چون نظر شیخ بر وارد تو افتاد این مشاهدات ترا بر داد و گرنه بادنی این مشاهدات بسببی
عمرها که بسر می شود و اگر شیخ نه فرمودی ترا که خذها بقوت هر آئینه عقل از تو برفتی در زمرهٔ مولهان حشر تو
بودی و شیخ اخبار کرده است بر آنکه تو مقتدا شوی بقوله وامر قومك الی آخره فرمود **کرامت چهل و هفتم**
از روایت شیخ ابو المظفر اسماعیل بن علی الحمیری رحمة الله علیه که گفت چون شیخ من شیخ علی بن الهیتی رحمة الله
علیه مریض شدی مرا مقامی بود بشتیری آنجا آمدی ایام مرض آنجا گذرانیدی وقتی او مریض شد شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنه از بغداد بعیادت او آمد هر دو بزرگ در ان مقام جمع شدند آنجا دو درخت نخل بودی درو
خشک از مدت چهار سال بار اصلا نمی گرفتند ما عزیمت بران کرده بودیم که قطع کنیم پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه

بزیر یک نخل وضو کرد و بزیر دوم دو رکعت نماز گذارد بعد از آن هفته هر دو درخت بابرگ شدند و بار گرفتند
در اوان حمل نخل بعد از آن چیزی از جنس میوه من پیش شیخ عبدالقادر آوردم قدری از آن تناول کرد
وگفت بارك الله لك في ارضك ودرهمك وصاعك وضرعك
راوی گوید از آن سال باز در زمین من خراج اضعاف آن شد که معتاد بود و هر طرفی که درمی ستادم دوم
مضاعف آن بیافتی و اگر جای صد من گندم می نهادم نیمی تصدق می کردم بوزن همان صد من شدی و از
مواشی چندان نتاج شد که شمار آن مرا معلوم نشد از برکت دعای شیخ عبدالقادر رضی الله عنه - کرامت
چهل و هشتم از روایت شیخ مکارم رحمة الله علیه که میگفت روزی پیش شیخ عبدالقادر بودم در مدرسه
او ناگاه دراجی در هوا بگذشت مرا آرزوی خوردن آن دراج بالکشک در دل گذشت شیخ سوی من دید و تبسم فرمود
و نظر در هوا کرد در حال دراج از هوا در صحن مدرسه افتاد و بیاید بر ران من نشست پس شیخ فرمود ای مکارم بگیر
آنچه آرزو داشتی ولينزع الله منك شهوة بالكشك راوی ابوالمکارم میگوید از آن وقت
باز دراج نزدیک من چنان مبغوض شد که بوی آن نمی توانم کشید مطبوخ و نه مشوی و پیش از آن اگرچه
دراج نزدیک من سخت محبوب بود هم وی گوید وقتی دیگر در مجلس شیخ حاضر بودم سخن در مقامات و احوال مشایخ و
عارفان میفرمود تا آنکه هر یکی را از حاضران شوق بر دل مستولی شد در دل من گذشت که کدام طریق بدین
مراد رسند در حال شیخ کلام قطع کرده روی سوی من آورد و فرمود ای مکارم میان تو و مراد تو دو قدم بیش
نیست یک قدم ترک دنیا کن و دوم ترک نفس ثم ها انت وربك - یعنی پس تو هستی
و پروردگار تو - کرامت چهل و نهم از روایت شیخ الاسلام شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه که میگفت روزی والد من برای نماز جمعه بیرون آمد ما و برادر سید عبدالوهاب و سید عیسی
برابر بودیم ناگاه دیدیم سه بار خمر همراه می برند و از آن بوی سخت می آید و سرهنگان دیوان برابر اند شیخ
ایشان را فرمود بایستید ایشان نه ایستادند و دواب را بتعجیل روان داشتند شیخ مر آن دواب را
گفت بایستید در حال بر جای خود بماندند هر چند سرهنگان دواب را میزدند از جای نمی جنبیدند در حال
ایشان را قولنج گرفت بر زمین افتاده می طپیدند پس همه فریاد بر آوردند که ما توبه کردیم و مستغفر شدند

آن قولنج در حال از ایشان دفع شد در آنچه خمر بر آنچه خل بدل گشت چون اوانی را بگشادند دیدند
که آنهمه خل گشته است شیخ در مسجد جامع رفت میان خلق شور افتاد و این خبر بسلطان رسید بسیار بگریست
و از لبس محرمات باز ماند و بزیارت شیخ آمدن گرفت و پیش او بتواضع تمام و ادب نشستی - کرامت
پنجاهم - از روایت ابوعبدالله بن محمد بن کامل بیسانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابومحمد مجلی
که می گفت وقتی در بغداد بزیارت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه آمدم و مدتی نزدیک او اقامت کردم
چون عزیمت مراجعت شد بمصر از و دستوری خواستم مرا وصیت کرد که از هیچکس چیزی نخواهی و انگشت
مبارک در دهن من انداخت و فرمود این را بجوش و باز گرد همچنان کردم از بغداد تا آنکه در مصر رفتم هیچ
طعام و آب در میان نبود و قوت زیاده می شد بی نقصان - کرامت پنجاه و یکم از روایت شیخ
ابوعبدالله بن محمد بن احمد بلخی رحمة الله علیه که گفت که از بلخ در بغداد رفتم و من آن روز عزم تا شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنه را دریابم بوقت عصر در مدرسه او در نماز بود که من در آمدم و پیش از آن نه او مرا دیده بود
و نه من او را چون سلام نماز باز داد دیدم که خلق بروی هجوم کرد و من هم پیشتر شدم و مصافحه کردم دست من گرفت
و در من دید تبسم کرد و گفت ای محمد بلخی قدس الله مکانک وعلم نبیک گویا کلام او دوا بود
مر هیچ را و شفا مر علیل را پس هر دو چشم من از خشیت روان شد و استخوان سینه من از هیبت لرزیدن
گرفت و از شوق محبت اندرون من پاره پاره می شد و نفس من از خلق مستوحش شد و در دل خود امری یافتم
که از آن تعبیر ممکن نبود و همچنان می افزود و قوی می شد من آن را بتکلف می داشتم تا آنکه شبی بغایت تاریک
بود و من برای ورد برخاستم دیدم که از دل من دو شخص ظاهر شدند در دست یکی قدحی و بدست دیگری
خلعتی صاحب خلعت گفت من علی ابن ابیطالب ام کرم الله وجهه و این یکی از ملائکه مقربه است و کاس
شراب محبت است و این خلعت از حلل رضای حق و آن خلعت مرا پوشانید و آن صاحب قدح مرا داد پس بنور
آن تمام مشرق و مغرب منور شد چون آن را بیاشامیدم مکشوف شد بر من از اسرار غیب و مقامات اولیا
و غیر آن از عجائب و مقامی را دیدم که اقدام عقل از ادراک سر آن از پا در آید و افهام افکار در عصمت آن راه
گم کند در قاب الباب از هیبت آن و خضوع آید و اسرار اسرار از بهاء آن از غایت التعجب نجود و نشود و الصار

بصائر از اشعهٔ انوار آن دهشت متحیر گردد وطائفه کروبیان و روحانیان و مقربان بران اطلاع نیابند مگر آنکه در رکوع شوند از بهر تعظیم قدر آن مقام التسبیح گویند مر خدای را عز و جل بانواع تقدیس و تنزیه مر اهل آن مقام را اسلام کنند و قایل بیقین گوید که بنسبت فوق این مکر عرش رحمن و ناظر بتحقیق داند که هر مقامی که مر واصل راست یا حالی مر مجذوب را یا سری مر محبوب را یا علمی مر عارف را یا تصریفی مر ولی را یا تمکینی مر مقرب را مبدا و مآل و جمله و تفصیل و کل و بعض و اول و اخیر مر آن مقام است و از آنجا نشو و نما یافته و بدان کمال گرفته مدتی این بود که نظر بدان مقام نمی توانستم کردن بعد مدتی قوت آن شد و مدتی طاقت نشستن آن نداشتم بعد مدتی آن هم شد و مدتی نمیدانستم که اندران مقام کیست بعد مدتی بران اطلاع یافته دیدم که درآن مقام رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته است و ایستاده اند آدم و ابراهیم و جبرئیل و جمیع انبیاء و نوح و موسی و عیسی علیه السلام و پیش او اکابر صحابه رضوان الله عنهم و اولیاء رحمة الله علیهم بر شکل خدم ایستاده و از صحابه از آنها که می شناختم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزه و عباس رضی الله عنهم و از اولیاء خواجه معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی و سهیل تستری و تاج العارفین ابوالوفا و شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ عدی بن مسافر و شیخ احمد رفاعی قدس الله اسرارهم و از اقرب صحابه بمصطفی صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق بود و از اقرب اولیاء شیخ عبدالقادر رضی الله عنه پس شنیدم که قایلی میگفت چون ملائکه مقرب و انبیاء مرسل و اولیاء محب مکمل مشتاق رویت محمدی شوند از مقام اعلی عند به تعالی بدین مقام آیند پس از دیدن جمال او انوار ایشان مضاعف شود و احوال ایشان مصفا گردد و مقام و مرتبه ایشان بلند شود از برکت او ثم یعود الی الرفیق الاعلی پس شنیدم که همه گفتند سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر بعد ازان از نور قدس اعظم بارقه ظاهر شد که غایب گردانید مرا از جمیع شهود و بربود مرا از هرچه بود موجود در مدت عقل و تمیز تا مدت سه سال بدینحال بودم ناگاه می بینم که دست مبارک شیخ بر سینه من ست بکیار داد در بغداد و یکی نزدیک من در حال سجود بازآمدم و مالک حال خود شدم پس شیخ فرمود ای یحیی مرا امر کرده اند تا ترا در ربایم و مالک حال گردانم و بجهت مقصود دیگر و امداد تو دو رکنم بعد ازان از جمیع احوال و مشاهدات من از اول تا آخر مرا خبر کرد

بیقین دانستم که او بهر نفس مطلع بود بر حال من وفرمود از برای تو درخواست کردم از پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هفت بار طاقت آن شد ترا که بدین مقام نظر کنی وهفت بار دیگر تا ترا طاقت مسامت آن مقام شد وهفت بار دیگر تا ترا اطلاع شد بر کسانیکه اندران مقام بودند وهفت بار دیگر تا ترا آن ندا شنیدی واز حق تعالی درخواست کردم هفت بار تا نسبه هفت بار تا نام تو بر لوح شد وپیش ازین از حق تعالی هفتاد بار درخواست کرده بودم تا ترا کاس محبت بچشانند وخلعت رضا بپوشانند الفقیر نذیر و جمیع فرایض که از تو فوت شده است قضا کن **کرامت پنجاه ودوم** از روایت شیخ ابو محمد مفرج بن برهان شیبانی بنسانی رحمة الله علیه که گفت هر جمعه شیخ عطا با اصحاب ور هنسیان رفتی برای نماز جمعه ودرمیان جوی بود پر از آب آنرا عبور میکردند واصحاب او نیز ارباب احوال بودند چنانکه بعضی بر شیر سواری شدندی در دل من آمد که اینچه باشد **فحصل فی نفسی من ذالك شيء** در بغداد بر شیخ خود شیخ عبدالقادر رضی الله عنه رفتم واین قصه بدو گفتم چند روز با من سخن نه کرد وقت مراجعت مرا فرمود چون تو بدان جوی رسی نزدیک مخاض ایستاده شو وبگو وعبدالقادر ترا می گوید که شیخ عطا را واصحاب او را بگذار که از تو بگذرند همچنان کردم نزدیک مخاض رفتم وگفتم آنچه شیخ فرموده بود چون روز جمعه شد شیخ عطا واصحاب او بیامدند وبر عادت قدیم خواستند که بگذرند میان ایشان وآب عقبه بزرگ بود وآب پر شد چنانکه بعقبه رسید نتوانستند که خوض کنند واز عبور باز ماندند شیخ عطا گفت اصحاب را باز گردید که چیزی حادث شده است بعد ازان فرمود که سر برهنه کنید تا در بغداد بر شیخ عبدالقادر رویم وتوبه واستغفار کنیم پسر او ابراهیم گفت بلکه بر شیخ مفرج رویم چون عزیمت بران کردند در حال آب فرو نشست بحد قدیم خود وباز آمد عبور کردند در هنیسان بر شیخ مفرج رفتند تواضع نمودند واستغفار کردند وروز استغفار ایشان روزی عظیم بود **کرامت پنجاه وسیوم** از روایت شیخ نجم الدین صغری رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی که می فرمود من در جوانی بعلم وکلام مشغول شدم وچند کتاب دران علم یاد گرفتم بحدیکه اندران علم فقیه شدم عم من مرا ازان باز میداشت من هیچ باز نمی ماندم روزی مرا با خود بزیارت

شیخ عبد القادر رضی الله عنه بر د و گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه ما این زمان بر بزرگی در می ایم که دل او خبری دید از حق سبحانه
تعالی پس خود را هشداری پیش او از برکات رویت او محروم نکردی چون ما بر شیخ رفتیم و پیش او نشستیم
عم من گفت یا سیدی این برادر زاده من ست عمر نام مشغول بعلم کلام هر چند باز میدارم از ان علم باز نمی ماند
شیخ فرمود ای عمر کدام کدام کتب یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان و فلان دست مبارک بر سینه من فرود آورد
والله از انچه یاد گرفته بودم یک لفظ هم یاد نماند و لیکن حق تعالی در حال بر دل من علم لدنی کشاد و از پیش شیخ
سخن حکمت گویان برخاستم مرا فرمود ای عمر انت اخر المشهورین فی العراق و شیخ شهاب الدین
فرمود که شیخ عبد القادر سلطان طریقت و متصرف است در وجود بتحقیق **کرامت پنجاه و چهارم**
از روایت شیخ ابو الخیر بشیر بن محفوظ رحمة الله علیه که گفت وقتی من و شیخ ابو مسعود حریمی و شیخ محمد بن قاید
و شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز و شیخ ابو محمد حسن فارسی و شیخ جمیل صاحب خطوه و زعقه و شیخ ابو حفص عمر
غزال و شیخ خلیل بن شیخ احمد صرصری و شیخ ابو البرکات عیسی بن غنایم بطایحی هامی و شیخ ابو الفتح نصر
ابو الفرح بغدادی و ابو عبد الله محمد بن وزیر ابو المظفر بن هبیره و ابو الفتوح عبد الله بن هبة الله و ابو القاسم
علی بن محمد حاضر بودیم نزدیک شیخ غوث شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مدرسه شیخ فرمود هر یکی را از شما
حاجتی طلب کنید تا ما او را اعطا کنیم شیخ ابو مسعود گفت ارید ترك الاختیار و شیخ محمد بن قاید قوت
بر مجاهده درخواست کرد و شیخ عمر بزاز خوف از حق تعالی و شیخ حسن فارسی از زیاده حالی که او را بود و شیخ جمیل
حفظ وقت و شیخ عمر غزال زیادت علم و شیخ خلیل صرصری مقام قطبیت و شیخ ابو البرکات هامی استغراق
در محبت حق جل و علا و شیخ ابو الفتوح حفظ قران و حدیث راوی ابو الخیر معرفتی که بدان فرق کند میان واردات
ربانی و غیر ان و ابو عبد الله بن هبیره نیابت وزارت و ابو الفتوح بن هبة الله استادی دار و ابو القاسم
بن صاحب حجابت باب عزیز پس شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء
ربك و ما كان عطاء ربك محظورا گوید والله هر یکی را از ایشان انچه طلب کرده بود دیدم که بدان رسیدند مگر شیخ خلیل صرصری که هنوز
وقت آن نرسیده بود که بدان وعده قطبی بود **کرامت پنجاه و پنجم** از روایت ابو مسعود حریمی

و شیخ ابو العباس احمد بن علی صرصری رحمۃ الله تعالی علیهما که گفتند وقتی ابو المظفر حسن علی بن تمیم بغدادی
تاجر بر شیخ حماد دباس رفت رحمة الله علیه در تاریخ سنه احدی و عشرین و خمسمائه و گفت
یا سیدی قافله مهیا کرده ام میخواهم تا در شام روم و در آن قافله بضاعت هفتصد دینار است شیخ فرمود
اگر تو امسال سفر کنی کشته شوی و مال تو تلف شود از پیش شیخ اندوهگین برخاست و رفت در راه شیخ
عبد القادر رضی الله عنه را دید و او آن روز جوان است و گفت شیخ حماد دباس چنین فرمود شیخ عبد القادر
رضی الله عنه گفت مراد را ببر و مسافر شو سالم و غانم باز خواهی گشت و الضمان فی ذلك علیّ
پس آن تاجر در شام رفت و آن بضاعت بهزار دینار فروخت روزی در سقایه در آمد در حلب نام موضعی است
برای قضاء حاجت انسانی را و آن هزار دینار را در سقایه بجلی داشت چون از قضاء حاجت فارغ شد آن
مال همانجا فراموش کرد در دان شد چون در وثاق رفت خواب برو غلبه کرد در خواب می بیند گویا که او برابر قافله
است طائفه عرب بران تاخت و نهیب کردند و بکشت یکی از ایشان بیاید و بکارد گردن این بربید از هول بیدار
شد اثر خون در گردن خود دید و الم ضرب را احساس کرد و مال خود یاد آورد در حال در آن سقایه رفت مال خود
همدران محل یافت بازگشت در بغداد آمد در دل گذرانید اول برکدام شیخ روم یعنی پیش شیخ حماد که اسن است
حاضر شوم یا پیش آنکه سخن او راست شد که شیخ عبد القادر باشد ملاقات نمایم همدرین بود که در سوق سلطان
شیخ حماد را دید که فرمود ای ابو المظفر اول بر شیخ عبد القادر برو که او مردی محبوب است از حق تعالی
هفده بار مدد خواست کرد تا آن کشته شدن تو در بیداری بخواب بدل شد و تلف مال تو به نسیان پس بر
شیخ الاسلام شیخ عبد القادر در رفت رضی الله عنه شیخ ابتداء فرمود که شیخ حماد را چنین گفت که هفده
بار از برای تو درخواست کردم بعزت معبود که هفده بار هفده بار هفده بار تا هفتاد بار از حق سبحانه تعالی
درخواست کردم تا آنکه یقظه بمنام و ذهاب مال به نسیان بدل شد کرامت پنجاه و ششم
از روایت دو شیخ یحیی ابو مسعود احمد بن ابو بکر حربی و دوم شیخ ابو عمر عثمان صریفینی که گفتند والله حق تعالی
اظهار نه کرده و نخواهد کرد از اولیاء مثل شیخ عبد القادر رضی الله عنه یعنی غیر صحابه کرامات او سوالی و متصل
بود بعضی به بعضی اگر یکی از کرامات او شمار کردی در یک روز تا چند شدی و ازین دو شیخ این سخن در شیخ

روایت کرده اند یکی ابو الحسن بغدادی معروف بخفاف دوم ابو محمد عبد اللطیف بغدادی معروف
بطرز و بعضی مشایخ عراق این سخن را استبعاد میکردند ایشان جواب دادند یا غیر ایشان از اهل
علم اگر ایشان متمتع نمی بودند بزبان ماضی و مستقبل هرگز این نمیگفتند و تسلیم میکردند کرامت
پنجاه هفتم از روایت دو شیخ یکے ابو عمر عثمان صریفینی دوم ابو محمد عبد الحق حریمی رحمة الله تعالی علیهما
که گفتند شنیدیم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود ای اهل زمین شرقاً و غرباً و ای اهل
آسمان قال الله تعالی یخلق ما لا تعلمون و من از انها ام که شما نمیدانید بیائید و بشتابید تا از من
چیزی بیاموزید ای اهل عراق احوال نزدیک من چون ثیاب معلقه است هر کدام را که بخواهم میپوشانم
فعلیکم بالسلامة ولا یاتینکم بجنود لا قبل لکم بها وفرمود ای غلام هزار سال سفر
کن تا از من کلمه بشنوی وفرمود ای غلام ولایات و درجات اینجا است و در مجلس من خلعتها عطا می شود
وفرمود نیست از پیغامبری مخلوق و نه ولی مگر آنکه حاضر شد در مجلس من احیاء با بدان و اموات با رواح
وفرمود ای غلام از منکر و نکیر سوال کن چون می آیند بر تو در قبر تا ترا خبر دهند از من کرامت
پنجاه هشتم از روایت شیخ شریف ابو عبد الله محمد بن ابو الغنایم ازهر بن ابو المفاخر حسینی بغدادی
رحمة الله علیه که گفت وقتی حاضر شدم در مجلس شیخ خود شیخ عبد القادر رضی الله عنه در سنه خمس و
خمسمایه که موازنه ده هزار مرد آن روز در مجلس شیخ حاضر بودند و شیخ علی بن هیتی رحمة الله علیه مقابل نشسته بود
تا گاه نعاس برو غلبه کرد و شیخ فرمود که خاموش باشید همه خاموش شدند چنانکه همین نفس از ایشان
بر می آید و شنیدن اصلا در میان نبود پس شیخ از بالای منبر فرود آمد و پیش شیخ علی بن الهیتی با ادب تمام
بایستاد و بسوی او می دید تا آنکه او بیدار شد شیخ او را گفت تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدی
گفت آری گفت بچه وصیت کرد گفت بملازمت تو پس فرمود من اجله تادیب یعنی از برای
این متادب بودم و چون از معنی این سخن شیخ علی بن هیتی را پرسیدند گفت آنچه من در خواب دیدم
او در بیداری مشاهده کرد و راوی میگوید آن روز چنان وعظ فرمود که هفت نفر از حاضران مجلس وفات
یافتند بعضے در مجلس و بعضے در خانه رفته و بعضے در آن روز کرامت پنجاه و نهم

از روایت شیخ ابو محمد عبد اللطیف بن ابو طاهر بغدادی صوفی رحمة الله علیه که گفت چون شیخ عبد القادر
رضی الله عنه کلام علیهم فرمودی عقب آن گفتی بالله علیکم مگوئید صدقت از آنکه من سخن میگویم از یقینی
که در آن هیچ شکی نیست مرا میگویانند آنگاه میگویم و مرا میدهند پس تقسیم میکنم و میفرمایند آنگاه میکنم
و عهده بر آن کس است که میفرماید و دیت بر عاقله است و تکذیب شما مرا زهر قاتل مر ادیان شما است و سبب
ذهاب دنیا و آخرت شما است و فرمود من سیافم من قتالم و یحذرکم الله نفسه و فرمود اگر لجام شریعت
نبودی بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را از آنچه میخورید و یا ذخیره میکنید در خانهای خود و فرمود شما
پیش من همچو قواریر ید می بینم آنچه در بواطن و ظواهر شما است اگر لجام حکم نبودی بر زبان من هر آئینه
سخن گفتی صاع یوسف بدانچه در آن است و لیکن علم مستجیر است بدلیل تا گفت بدلیل عالم تا اظهار نکند
مکنون را کرامت شصتادم از روایت شیخ علی بن الهیتی رحمة الله علیه که گفت وقتی برابر شیخ عبد القادر
رضی الله عنه بزیارت خواجه معروف کرخی قدس الله سره رفتیم شیخ گفت السلام علیک یا شیخ معروف
الکرخی عبرتنا بدرجة بعد مدتی باز بزیارت او رفت و من برابر او بودم گفت السلام علیک
یا شیخ معروف عبرناک بدرجتین از گور آواز داد و گفت علیک السلام یا سید
اهل الزمان راوی گوید شیخ در اوایل مر اصحاب را می فرمود که عراق مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود
که اینزمان جمیع زمین شرق و غرب و بر و بحر و سهل و جبل مرا تسلیم کردند و هیچ ولی از اولیا نماند در آنوقت
مگر آنکه نزد شیخ آمد و تسلیم کرد او را بالقطبیت رضی الله عنه - کرامت شصت و یکم از روایت حافظ
ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد مقدسی و از حافظ ابو محمد عبد العزیز بن ابو نصر بغدادی معروف با بن الاخضر
که گفتند شنیدیم از شیخ ابو محمد سید عبد القادر الجیلی رضی الله عنه که گفت من در امور خلق و در اعقول
شما م جمیع مردان حق چون بقضا و قدر رسند امساک کنند مگر من که چون بدان رسیدم بگشادند برای من
روزنی پس من در آن در آمدم و نازعت اقدار الحق بالحق للحق شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه
میفرماید که این بعض کلام شیخ است در قضا و قدر و معنی این بغایت غامض است بعوض عقل مردان فهم نمیشود
بلکه تاویل آن مسلم بود بکسی که حق تعالی او را اطلاع دهد بر آن سر اگرچه از قدر این مراد بود که یمحوا الله

ما يشاء ويثبت پس محمول بود مرجعت او دران للحق سبحانه بطريق شفاعت واول بطريق تحقيق اثبات
اما تقدير حق که محکم است لابد من وقوعه تغير دران جايز نيست **کرامت شصت و دوم**
از روايت شيخ ابو محمد علي بن ادريس يعقوبي رحمة الله عليه که گفت شنيدم شيخ عبد القادر رضي الله عنه را
که مي گفت مرانس را مشايخ است و مرجن را مشايخ و مرملائکه را مشايخ و انا شيخ الکل راوي مذکور گويد
در مرض موت شنيدم از شيخ رضي الله عنه که مر اولاد خود را ميگفت که ميان من و شما و همه خلق بعد
آسمان و زمين است پس قياس مکنيد مرا با هيچ يکي و هيچ يکي را با من و هم وي گويد شنيدم که مر پسر خود
سيد عبد الجبار را مي گفت تو خفته يا بيدار چون بميري هر آينه بيدار شوي و روايت ميکنند دو شيخ
يکي سيد عبد الرزاق و دومي سيد عبد الوهاب ابنا شيخ عبد القادر رضي الله عنه که چون شيخ کسي را از دور
ديدي آهسته گفتي چنانکه او نشنود مرحبا بحبيب الله اگر سعيد بودي و لامرحبا بطريد الله
اگر بدبخت بودي علامت سعادت و شقاوت چنانکه شيخ فرموده است در هر يکي پيدا شدي —
کرامت شصت و سيوم از خلاصة المفاخره از روايت امام المقربين شيخ شهاب الدين عمر بن محمد
شهروردي آمده که گفت شنيدم شيخ عبد القادر رضي الله عنه بالای منبر ميفرمود در مدرسه خود که هر ولي
بر قدم نبي است و من بر قدم جد خودم حضرت محمد مصطفی صلی الله عليه وسلم و بر نداشت آنحضرت عليه السلام
قدمي مگر آنکه نهادم قدم خود بران موضع که بر داشت او قدم خود واز ان موضع مگر در اقدام نبوت که راه نيست
دران غير نبي را **کرامت شصت و چهارم** از روايت دو شيخ يکي ابو مسعود احمد بن ابو بکر حريمي عطار
و دوم شيخ ابو عبد الله محمد بن قايد رحمة الله عليهما که گفتند وقتي از شيخ صدقه بغدادي کلامي منکر صادر شد
آن را بر خليفه رسانيدند خليفه فرمود تا شيخ را حاضر آرند و تعزير کنند چون شيخ را حاضر آوردند و سر او برهنه
کردند خادم فرياد بر آورد و اشيخاه دست ضارب در حال خشک شد و حق تعالی هيبت او در دل مستوفی
و وزير خليفه انداخت او را رها کردند از انجا شيخ صدقه در رباط شيخ عبد القادر رضي الله عنه آمد ديد که خلقي
و بعض مشايخ منتظر نشسته اند تا شيخ بيرون آيد و وعظ فرمايد چون شيخ بالای منبر بر آمد هنوز سخن نکرده
بود و قاري چيزي نخوانده بود که خلق را وجدي عظيم ظاهر شد شيخ صدقه در دل گذرانيد که اين وجد از

از چیست در حال شیخ زدوسی او کرد فرمود یا هذا مارا مریدی بود در بیت المقدس بیک گام امروز درینجا آمده توبه کرد و حاضران مجلس امروز مهمانان اواند شیخ صدقه در دل گذرانید آنکس که بیک گام از بیت المقدس به بغداد آید از توبه از چه کند و اوچه احتیاج دارد بشیخ باز شیخنا شیخ عبد القادر دسوی شیخ صدقه کرد فرمود توبه ازان میکند که باز در هوا نپرد و او محتاج است بدانکه تعلیم کنم او را راه محبت مولا تعالی بعد ازان شیخ فرمود انا سیفی مشهور وقوسی موتر ونبالی بفوقه وسهامی صائبة ورمحی مصلوب وفرسی مسرج انا نار الله الموقدة انا سلاب الاحوال انا بحر بلا ساحل انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من الله انا امر من امر الله یا بنیات الطریق یا رجال یا ابطال یا اطفال یا ابدال هلموا وخذوا عن البحر الذی لا ساحل له یقال لی یا عبد القادر تکلم یسمع منك یا عبد القادر بحقی علیك کل بحقی علیك اشرب بحقی علیك تکلم وامنتك من الرد ویقول علی رؤس الاشهاد

بعد ازان فرمود آفتاب برنمی آید تا بر من سلام نمیگوید وسنه پیش ازانکه بیاید بر من سلام میگوید وخبر می کند از انچه دران سال است و هر ماه و هر هفته و هر روز بر می آیند و سلام میگویند و اخبار میکنند از انچه در ایشان واقع خواهد شد و عزت ربی که سعدا و اشقیا را بر من عرضه میکنند و پیوسته چشم من نگران است در لوح محفوظ و من غواص دریا علم و مشاهده حق سبحانه و تعالی ام و من حجة الله بر شما و هم من نائب پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ام و وارث او در زمین — کرامت شصت و پنجم از روایت شیخ علی بن الهیتی رحمة الله علیه که گفت وقتی بزیارت شیخ عبد القادر رضی الله عنه در بغداد در آمدم او را بالای بام مدرسه یافتم که نماز چاشت میگذارد نظر در فضای هوا کردم دیدم چهل صف از مردان غیب در هوا ایستاده اند و در هر صفی هفتاد مرد ایشان را گفتم چرا نشینید گفتند تا که شیخ

از نماز فارغ نشود و اذن نکند نه نشینیم از آنکه دست او بالای دست ماست و قدم او بر رقاب ما و مرا
و بر ما و بر همه چون شیخ سلام داد همه بر شیخ آمدند و سلام گفتند و دست مبارک بوسیدند شیخ علی بن الهیتی
میگوید چون ما شیخ عبدالقادر را میدیدیم همه خیر میدیدیم کرامت شصت و ششم از روایت
جماعت مشایخ که گفتند وقتی شیخ ابومحمد عبدالرحمن طفسونجی رحمه الله علیه بالای منبر طفسونج فرمود
انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ ابوالحسن علی احمد ازجی حاضر بود
حالی فاخر داشت در حال برخاست و دلق خود از بر کشید و گفت دعنی اصارعک شیخ عبدالرحمن
خاموش شد و مر اصحاب خود را گفت که هیچ موئی در تن این خالی از عنایت نمی بینم و گفت تا آن دلق را
باز پوشد او گفت ما از آنچه بیرون آمدیم بدان باز نگردیم در روسوی بهشت کرد و روی خود را آواز داد
ای فاطمه خبیری بفرست تا بپوشم او در بهشت بود آواز این شنید خبیری بیرون انداخت تا او بپوشید
بعد از آن شیخ عبدالرحمن از وی پرسید شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبدالقادر است رضی الله عنه
گفت نام شیخ عبدالقادر نمی شنوم مگر در زمین مرا چهل سال است در درکات قدرت شیخ عبدالقادر را
آنجا ندیدم و گفت مر جماعتی از اصحاب خود را که بروید در بغداد و بگوئید مر شیخ عبدالقادر را که عبدالرحمن
سلام میرساند و میگوید مرا چهل سال است در درکات بابیة قدرت من ترا آنجا ندیدم نه در درون نه بیرون
و همدران وقت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه مر بعض اصحاب خود را فرمود که بروید بر شیخ عبدالرحمن
طفسونجی و در اثناء راه بعض اصحاب او که بر من فرستاده است شما را ملاقات خواهد شد ایشان
با خود باز گردانید و مر شیخ را بروید و بگوئید که عبدالقادر سلام میرساند و میگوید که تو در درکات بوده آنکس
که در درکات بود نه بیند مر کسی را که او در حضرت است و آنکس که در حضرت است نه بیند مر کسی را که در مخدع
است یعنی گنجینه من پنهانی در درون میرفتم و بیرون می آمدم از باب سر چنانکه تو مرا می دیدی با امارت آنکه
خلعت رضا در فلان وقت برای تو بدست من بیرون آمد و با امارت آنکه تشریف فتح در فلان شب برای
تو بدست من فرستادند و با امارت آنکه در درکات بحضر دوازده هزار ولی خلعت ولایت ترا دادند و آن
فرجی بود خضرا طراز آن سوره اخلاص بخط سفید آن هم بدست من برای تو فرستادند بعد از آن

اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله عنه بایشان شیخ عبد الرحمن را در اثنای راه دریافتند برابر خویش باز
گردانیدند چون بر شیخ رفتند تبلیغ رسالت شیخ عبد القادر کردند شیخ عبد الرحمن فرمود
صدق الشیخ عبد القادر سلطان الوقت وصاحب التصریف **کرامت
شصت وهفتم** از روایت شیخ ابی عبد الله حسین بن بدران بن علی البغدادی ببغداد و تا شیخ
ابو محمد عبد اللطیف بن احمد که گفت روزی شیخ عبد القادر رضی الله عنه وعظ می فرمود حاضران را فترتی
ظاهر شد شیخ نظر بسوی آسمان کرد و گفت شعر لا تسقنی وحدی فما عودتنی ÷
انی شحیح بها علی جلاسی ÷ انت الکریم وهل یلیق تکرما ÷ ان یعبر الندماء دور الکاس
شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه میفرماید در نسخه اصل تغیر بود بعدم اصلح است از آن سبب گردانیدم در
حال حاضران را اضطرابی عظیم پیدا آمد و از ایشان یک نفر باد و وفات یافت والله اعلم ورسوله
کرامت شصت وهشتم از روایت شریف ابو عبد الله محمد بن خضر الحسینی رحمة الله علیه که گفت
خضر که پدر او الدمن وگفت وقتی من با شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مسجد جامع بودم روز جمعه تاجری
بیاید وگفت مر شیخ را بر من مالی است از عشر زکوة میخواهم فقرا ومساکین را بدهم مستحق را نمی یابم
هر کرا تو فرمایی او را بدهم شیخ فرمود مستحق وغیر مستحق را بده تا مولی تعالی ترا بدهد آنچه تو مستحق آنی و آنچه
تو مستحق آن نئی **کرامت شصت ونهم** بروایت شریف ابو محمد مذکور که از پدر خود شنیده بود
که گفت وقتی شیخ فقیری را دید مکسور القلب گفت ما شانک فقیر گفت در کناره شط بوده ام ملاح
را گفتم مرا گذار کن ابا آورد من شکسته دل شدم راوی گوید هنوز در این بوده اند که مردی در آمد و برای
شیخ همیان سی دینار که نذر کرده بود بیاورد شیخ آن فقیر را گفت این همیان برگیر و آن ملاح را
بده بگو بعد از آن هیچ فقیری را رد مکنی وپیراهن خود آن فقیر را داد و به ده بیست دینار را ازو
باز خرید **کرامت هفتادم** از روایت شیخ ابو العباس بن اسماعیل معروف با بن طبال که گفت
چون کسی برای شیخ از جنس ذهب فتوح آوردی خود او را فرمودی بزیر سجاده نه وخود بدست
نگرفتی چون خادم خانقاه بیامدی گفتی از زیر سجاده برگیر زر را وخباز وبقال را ده وهم راوی گوید

شیخ را غلامی بود مظفر نام بر در طبقی پر از نان بر دست کرده ایستاده بودی وچون بر شیخ از خلیفه خلعت آمدی فرمود ابو الفتح طحان را بدهید که از وارد برای نان فقها ومهمان بقرض می ستدند گویند مر شیخ را ضیعه بود از وجه حلال که بعض اصحاب بسیافته آن را زراعت می کردند وبعضی اصحاب او هر روز برای شیخ از ان چهار نان می پختند ودر آخر روز بر شیخ می آوردند لیکان قطعه کسر از ان شیخ بحاضران دادی وباقی برای خود داشتی گویند چون بر شیخ چیزی هدیه رسیدی هر که حاضر بودی در آن وقت بر ایشان قسمت کردی شیخ هدیه قبول میکردی وبران مکافات هم کردی ونذر هم قبول فرمودی وازان بخوردی رضی الله عنه **کرامت هفتاد ویکم** از روایت شیخ ابو محمد صالح بن مظفر رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا شیخ عبد الرزاق ولد شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت پدر شیخ عبد القادر بعد از انکه مشهور شد در حج نرفت مگر یکبار وتا یدزمام راحله او من بودم وقت رفتن وآمدن چون در حله فرود آمدیم که مشهورست بسکن رطافض وشاید که محلی دیگر هم باشد والله اعلم شیخ فرمود به بینید که افقر بیوت اینجا کدام است تفحص کردیم ودیدیم در یک خرابه خانه است در کلیم در آن مردی پیر وعورتی زال ویک صبیه نشسته اند والدازالیت از ایشان خواست تا آنجا فرود آید ما فرود آمدیم وهمه ما آنجا فرود آمدیم مشائخ وروسا واعیان حله چون خبر یافتند بر شیخ آمدند وگفتند در خانهای ما شیخ نزول فرماید یا غیر آن بمحلی دیگر شیخ ابا آورد وقبول نکرد وهمانجا ماند اهل حله برای شیخ از غنم وبقر وطعام وذهب وفضه وقماش ورواحل برای سفر بسیار فتوح آوردند واز هر طرف خلق هجوم کردند پس شیخ فرمود مر کسانی را که با شیخ آمده بودند من از نصیب خود از ین جمله باز آمدم ایشان گفتند ما نیز باز آمدیم فرمود این همه مر این پیر مرد وپیر زاله وصبیه را بدهید شب آنجا بود ووقت سحر از انجا روان شد راوی مذکور گوید بعد سالها مرا گذر بر حله افتاد آن مرد پیر را دیدم از جمیع اهل حله در اموال ومواشی بیاد واگفت این همه از برکت آن شب است واین همه نتایج آن اشیا است که شیخ ما را عطا کرده **کرامت هفتاد ودوم** از روایت شیخ ابو المظفر بن منصور مبارک واسطی المعروف بجراده رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ عبد القادر رضی الله عنه نشسته در خانه خود کتابت می کرد ناگاه از سقف

خاک افتاد شیخ بیفشاند سه کرت همچنین خاک می افتاد و شیخ می افشاند چهارم کرت سر بر داشت دید
در سقف موشی بازی میکند گفت طار راسک در حال سر آن موش جدا افتاد و تن او جدا بعد از آن
شیخ در گریه شد گفتم یا سیدی چرا می گریی فرمود میترسم که دل من ناگاه از مسلمانی آزرده شود پس
حال او همچو حال این موش شود **کرامت هفتاد و سیوم** از روایت شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز
رحمة الله علیه که گفت روزی شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مدرسه خود وضو میکرد عصفوری از بالا
بول انداخت شیخ سر بر داشت گنجشک در طیران بود در حال بیفتاد و جان بداد چون شیخ از وضو فارغ
شد محل بول شست و جامه کشید مرا داد و گفت بفروش و بهای آن صدقه ده فرمود **هذا بهذا**
کرامت هفتاد و چهارم از روایت بعضی اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفتند وقتی ما در
بیابانی مخوف فرود آمدیم در راه خوارزم نیشاپور یعنی با اینچنین جای خوف که برادر برای برادر آنجا التفات
نکند در اول شب چون شتران بار کردیم چهار شتر شکر بار کم کردیم قافله روان شد ما از قافله باز ماندیم
و در طلب شتران می گشتیم و شتربان با من بود هر چند طلب کردیم نیافتیم چون صبح دمید مرا سخن شیخ
عبد القادر رضی الله عنه یاد آمد که فرموده بود که اگر تو در شدتی و بلایی در یابی مرا ندا کنی و آواز
دهی تا آن از تو دفع شود پس من در حال فریاد بر آوردم و گفتم یا شیخ عبد القادر شتران من گم شدند
نظر من بسوی مطلع فجر افتاد دیدم مردی نیک جامهای سفید پوشیده بر سر رابیه با آستین اشارت
میکند که بیا چون ما بر آن رابیه بر آمدیم هیچکس را ندیدیم ولیکن این چهار شتر را یافتیم و امان آن
رابیه در وادی نشسته شتران را پیش گرفتیم و روان شدیم تا آنکه در قافله رسیدیم ابو المعالی
میگوید من این حکایت بر شیخ ابو الحسن علی خباز رحمة الله علیه گفتیم فرمود که من شنیده ام از شیخ
ابو القاسم عمر بزاز که گفت شنیدم از شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که می گفت هر که در کربتی
بمن استعانت کند کشفت عنه و هر که در حاجتی توسل بمن کند در حضرت حق جل وعلا قضیت له
و هر که دو رکعت نماز گزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه یکبار و سوره اخلاص یازده بار پس بر
پیغامبر صلی الله علیه وسلم درود فرستد و سلام گوید برود و او را یاد کند پس جانب عراق یازده گام برود

و نام من گیرد حاجت خود یاد دارد هر آئینه مقضی گردد **کرامت هفتاد و پنجم** از روایت سید
ابو محمد سید عبد الجبار بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت چون مادر من در مقامی تاریک در آمدی
شمعی آنجا نور دادی وقتی والده من در آمد و آن شمع را دید در حال کشته شد والده من والده مرا گفته بود
این نوریکه تو می بینی شیطانی ست که ترا خدمت می کند من او را از تو دور گردانیدم و عوض آن
نور رحمانی نامزد تو کردم و هر که بمن نسبت دارد یا مرا بران عنایتی بود با وی نیز همچنین کنم راوی گور
میگوید بعد ازان هر وقت که والده من در مقام تاریکی در آمدی بدیدی نوری مثل نور قمر که جوانب آن
مقام را منور گردانیدی **کرامت هفتاد و ششم** از روایت چهار شیخ یکی شیخ ابو محمد عبد الکریم
بن منصور بغدادی دوم شیخ ابو ذکریا یحیی بن یوسف الصاری مرصری سیوم شیخ ابو الفرح حسن بن
محمد بصری مقری چهارم شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن محمد وضاع رحمهم الله که گفتند در تاریخ سنه عشر
وستمائیه نزدیک شیخ ابو محمد علی بن ادریس یعقوبی بوده ایم که شیخ ابو حفص عمر کیمیانی آمد شیخ علی او را
گفت اقصص علیهم رؤیاك گفت من در خواب دیدم گویا که قیامت قایم شد و انبیاء و امم
ایشان بسوی موقف روان شدند دنبال بعضی یک نفر و دنبال بعضی دو نفر ثم اقبل رسول الله
صلعم و دنبال او امت او و درمیان او مشایخ و با هر شیخی اصحاب او متفاوت در مدد و در انوار
و بهجت و درمیان مشایخ شیخی را دیدم که با وی خلق بسیار و فاضل تر از جماعت مشایخ دیگر پرسیدم
که این کیست گفتند شیخ عبد القادر رضی الله عنه و اصحاب او من پیشتر شدم و گفتم یا سیدی
ما رأیت فی المشایخ ابها منك ولا فی اتباعهم احسن من اتباعك
پس شیخ ابیات چند انشا کرد چون من بیدار شدم آن ابیات مرا یاد ماند راویان مذکور می گویند
که شیخ محمد واعظ خیاط آنجا حاضر بود شیخ علی او را گفت در معنی تو هم بزبان شیخ الثقلین سید عبد القادر
رضی الله عنه انشا کن پس او هم چند ابیات گفت بعد ازان شیخ او را گفت احسنت احسنت
ولقد صدقت **کرامت هفتاد و هفتم** از روایت شیخ ابو الحسن علی بن سلیمان خباز بغدادی
رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا شیخ ابو الحسن جوسقی که وقتی نزدیک شیخ عبد القادر رضی الله عنه بودیم

شیخ علی بن الهیتی و شیخ بقا نیز حاضر بودند که شیخ عبد القادر رضی الله عنه میفرمود مرا از هر طرف خیلی
که باد با وی مقاومت کرده نشود و مرا در هر زمینی محلی که مسابقت کرده نشود و مرا در هر لشکری
سلطانیست که مخالفت کرده نشود امرا در برو و مرا در هر منصبی خلیفه است که هرگز عزل کرده نشود

کرامت هشتاد و هشتم از روایت عیسی بن عبد الله بن قیاز رومی رحمة الله علیه که گفت
شنیدم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که میگفت هر مسلمانی که بر در مدرسه من گذشته است عذاب
قیامت از و تخفیف کرده شود راوی مذکور گوید وقتی از اهل بغداد مردی بر شیخ آمد و گفت پدر من وفات
یافته است امشب او را در خواب دیدم که گفت مرا در گور عذاب میکنند بر شیخ عبد القادر برو و برای
من دعا التماس کن شیخ فرمود او وقتی بر در مدرسه من گذشته است گفتند آری شیخ ساکت شد
دوم روز آن مرد بیامد و گفت پدر خود را در خواب دیدم بغایت خوش و خرم خلعتی سبز در پوشیده
میگفت که عذاب از من برداشتند و این خلعت مرا دادند ببرکت شیخ عبد القادر بر تو بادا ای فرزند
که ملازم او باشی که او رضی الله عنه فرمود خدا عز و جل با من عهد کرده که هر که بر در مدرسه من بگذرد از و
تخفیف عذاب کنم و هم **راوی مذکور** گوید وقتی در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه حاضر بودم
او را خبر کردند که از فلان قبر فریاد و ناله میت شنیده می شود و چند روز است که او را دفن کرده اند فرمود آیا
ازج شیخ فرمود او خرقه من پوشیده است گفتند نمی دانم گفت وقتی در مجلس من حاضر آمده است
گفتند نمیدانیم گفت وقتی دنبال من نماز گذارده است گفتند نمیدانیم فرمود مقصر اولتر است بزیان کاری
و ساعتی سر در مراقبه کرد اثر هیبت و وقار در بشره مبارک او ظاهر شد بعد از ان فرمود که ملایکه میگویند
او وقتی روی مبارک ترا دید و گمان نیک برد حق تعالی بسبب آن بر و رحمت کرد بعد از ان بار ها بر
سر آن قبر رفتند هیچ ناله و فریاد شنیده نشد - **کرامت هشتاد و نهم** از روایت ابو الغنایم
شریف الحسینی دمشقی رحمة الله علیه که گفت در یک شب خادم شیخ عبد القادر رضی الله عنه هفتاد بار
محتلم شد و هر بار با عورتی دیگر بعضی را از ان عورتان میشناخت و بعضی را نه چون بامداد شد بر شیخ آمد
تا از ان شکایت کند پیش از انکه خادم خبری بگوید شیخ فرمود احتلام شبانه و شوار نمی انکاری که

بنام تو در لوح محفوظ هفتاد یار زنا نبشته بودند با فلانه و با فلانه و نامها و صفات ایشان یاد کرد
و بعد از ان فرمود از حق تعالے درخواست کردم تا آن را از بیداری بخواب بدل گردانید

کرامت هشتادم از روایت قطب الافاق سیدنا تاج الدین عبد الرزاق بن شیخ الثقلین
سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که گفت وقتی والده من مادر ولد خود یحیی را شب چهارشنبه نهم
از ماه شعبان سنه خمس و خمسین و خمسمایه فرمود که برنج بپز او برخاست برنج بپخت در سفره کرده نهاد
و خود در خواب رفت چون میان شب شد دیوار بشکافت و مردی درآمد آن برنج پخته تمام بخورد
و روان شد والده مرا گفت برو این مرد را دریاب و از وی برای خود دعا التماس کن همچنان کردم من او را
دریافتم خارج دیوار و از وی دعاء التماس کردم گفت که من بدعاء والده تو و برکت خرقه او بدین مرتبه
رسیدم چون بامداد شد این کیفیت بر شیخ علی بن الهیتی گفتم شیخ فرمود من نشنیده ام هیچ خرقه با برکت
تر از خرقه پدر تو و هیچ دستی که بر سر کسی فرود آورده اند و صاحب آن را فتح شده زود تر از دست پدر
تو و حق تعالی فتح کرد بر هفتاد نفر فتحی عظیم در عشیه آن روز که خرقه از والد تو پوشیدند و یافتند
عطاء جزیل به برکت دست مبارک والد تو که بر سر ایشان نهاد و ندیدم من هیچ روزی با برکت تر از آن
روزی که دران روز والد ترا دیدم — کرامت هشتاد و یکم از روایت شیخ ابو محمد داود بن
علی البغدادی المعروف بحایک رحمة الله علیه که گفت در تاریخ سنه ثمان واربعین و خمسمائه خواجه
ابو المحفوظ معروف کرخی قدس الله سره را در خواب دیدم که از قصهای خلق در حضرت حق سبحانه
عرضه میکند مرا میگفت که ای داود هات قصتک گفتم چه شیخ مرا معزول کردند گفت
لا بالله معزول نکرده اند و نخواهند کرد بیدار شدم وقت سحر در مدرسه شیخ عبد القادر آمدم و
بر در خانه او نشستم تا او را ازین حال خبر کنم شیخ از درون خانه مرا آواز داد و گفت ای داود
شیخ ترا عزل نکرده اند و نخواهند کرد و قصه خود بیار تا در حضرت حق تعالی عرضه کنم و بغیره هیچ قصه
اصحاب دیگر آن عرضه نکردم پس رد کردند بر من آنچه دران واقع بود کرامت هشتاد و دوم
از روایت قاضی القضات سید السادات سیدنا ابو صالح نصر رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا

والد من سیدنا عبد الرزاق وعم من سیدنا عبد الوہاب ابناء شیخ الثقلین سید عبد القادر
جیلانی رضی اللہ عنہ کہ او فرمود طوبیٰ لمن رآنی او رای من رآنی او رای
من رای من رآنی او رای من رای من رای من رآنی او رای من
رای من رای من رآنی یعنی خوشی وخرمی باد مر کسی را کہ دید مرا یا دید مر کسی را کہ دید او
مرا یا دید کسی را کہ آنکس دید آنکسی را کہ دید آنکس مرا وخوشی وخوبی آنکس را کہ دید او کسی را
کہ آنکس دید کسی را کہ آنکس دید کسی را دید کہ آنکس مرا دید تا ہفت درجہ بروایتی بیست وہفت
درجہ کرامت ہشتاد وسیوم از روایت شیخ ابو القاسم بزازی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت شنیدم
شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ را کہ گفت بلغزید حسین منصور وبنود در زمان او کسی کہ او را دستگیری
کند اگر من در زمان او میبودم ہر آیینہ دستگیریش میکردم و ہیچی از یاران و مریدان ومحبان من
باشد مرکوب او بلغزد تا قیام قیامت دستگیری او کنم کرامت ہشتاد وچہارم از روایت
شیخ ابو النجیب سہروردی رحمۃ اللہ علیہ در خلاصۃ المفاخرہ آمدہ کہ گفت خبر کرد مرا والدین از
شیخ حماد دباس رحمۃ اللہ علیہ ہر شب شنیدہ شدی آوازی ہمچو آواز زنبور نحل اصحاب او مر شیخ
عبد القادر رضی اللہ عنہ را گفتند واو آن روز در صحبت شیخ حماد بود در تاریخ سنۃ ثمان وخمسمائۃ
تا بپرسند کہ این آواز چیست ہمچنان کرد از شیخ حماد پرسید فرمود مرا دوازدہ ہزار مرید است
ہر شب ایشان را یاد می کنم وحاجت ایشان را از حق تعالے میخواہم وکسی کہ از ایشان بگناہ
مبتلا گردد در خواست میکنم تا دران ماہ او را توبہ دہد یا از جہان بردارد تا دیر در گناہ نماند بس
شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ دران وقت فرمود مر شیخ حماد را اگر حق سبحانہ مرا جاہی ومنزلتی دہد
در حضرت حق درخواست میکنم کہ مریدان من تا قیام قیامت بی توبہ نمیرند ومن بدین ضمان
ایشان باشم شیخ حماد گفت کہ حق تعالے مرا مشاہدہ بنمود کہ او را این مقام ومرتبہ عطا
کند کہ مریدان او بی توبہ نمیرند کرامت ہشتاد وپنجم از روایت شیخ ابو الحسن علی بن محمد
بن احمد بغدادی معروف بابن حمامی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت شبی در ایام صبا در تاریخ سنۃ

لشه و حسین و خمسمایه در خواب دیدم که آب نهر عیسی خون و ریم شده است و اسماک آن حیات و حشرات و آب آن پر میشد و می افزود من از آن بگریختم در خانه آمدم مردی از درون خانه مروحه بمن داد و گفت بدین تمسک کن گفتم این مرا بر نتواند داشت فرمود ایمان تو ترا بر خواهد داشت کناره آن مروحه بگرفتم خود را نزدیک آسمان یافتم بالا تجلی و خوف من ساکن شد گفتم بالله من علیّ بک من انت فرمود من پیغمبر توام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از هیبت آن در لرزه شدم گفتم یا رسول الله دعا کن مرا که بمیرم بر کتاب الله و سنت تو گفت نعم شیخ تو عبد القادر سه کرت من این التماس کردم هر سه بار همین جواب فرمود چون بیدار شدم آنخواب بر پدر خود گفتم بعد ادای نماز جمعه والدم مرا بر خود کرد و به نیت زیارت شیخ روان شد شیخ در رباط خود در وعظ می بود که ما رسیدیم نزدیک شیخ نشستن ممکن نشد دور نشستیم در حال شیخ کلام قطع کرد و فرمود این دو نفر را بر من بیارید و اشارت بما کرد ما را در حال بر داشتند نزدیک منبر بردند شیخ ما را بالای منبر طلب کرد والد پیش شد من در عقب شیخ فرمود شما نیامدید مگر بدلیل و پیراهن خود شیخ والد را پوشانید و طاقیه بر سر مبارک او بود مرا الباس کرد از منبر فرود آمدیم و میان خلق نشستیم دیدیم که این پیراهن مقلوب است والد خواست که اصلاح کند گفتند صبر کن تا خلق باز گردد چون شیخ از منبر فرود آمد والد خواست که اصلاح کند چه بیند آن پیراهن غیر مقلوب است در حال بیهوش شد و اضطراب در میان خلق افتاد شیخ فرمود او را بر من بیارید چون شیخ در رباط خود در قبه اولیا نشست و قبه اولیاء آن را از آن می گفتند که ورود اولیا و مردان غیب در آن بسیار بود که بزیارت شیخ می آمدند ما بر شیخ بردند فرمود ندهد والد را کسی که پیر او پیغامبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ او شیخ عبد القادر او را چگونه کرامت نباشد و کاغذ و دوات طلب کرد و اسناد خرقه ما را نبشت والد رضی الله عنه

کرامت هشتاد و ششم

از روایت ابو محمد حبیب بن ابو منصور داری و ابو زید عبد الرحمن بن سالم قریشی و ابو محمد روایت از شیخ سکندر یحیی قاضی القضات سیدنا عماد الدین ابی صالح احمد نصر دوم از ابو الحسن علی خبا از سید ابو صالح از والد خود سیدنا قطب الافاق عبد الرزاق و ابو الحسن از

شیخ عمر بزاز و ابو زید از شیخ ابو اسحاق و ابراهیم بن سعید رازی که گفتند وقتی در مسجد جامع روز
جمعه شیخ عطسه زد خلقی همه یکبار جواب عطسه باز دادند و گفتند یرحمک الله چنانکه آواز آن
در مقصوره بگوش مستنجد افتاد گفت این چه شور است گفتند شیخ عبد القادر عطسه زده است
خلقی جواب باز داده اند حیران ماند و از هول دم نزد هم وی گوید از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد
بغدادی صوفی رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه را هیبتی عظیم بود در هر که نگاه کردی از
هیبت او لرزیدی و چون بنشستی بر گرد او کسانی می بودند در مهابت همچو شیر و هیچکس فرمان بردار
تر از ایشان نبودی مر امر شیخ را رضی الله عنه ـ **کرامت هشتاد و هفتم** از روایت
ابو الفضل احمد بن قاسم بن عبدان قریشی بغدادی بزاز رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد القادر رضی الله
عنه ثیاب علماء بغایت ملون پوشیدی و طیلسان در بر کردی وقتی خادم شیخ بر من آمد در تاریخ سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه و گفت جامه میخواهم یک گز او بیک دینار بود نه یک حبه زیاده و نه یک حبه کم پرسیدم
که این جامه برای کیست گفت برای شیخ عبد القادر رضی الله عنه در دل خود گفتم شیخ لباس خلیفه جامه
نگذاشت هنوز این خطره تمام نشده بود که دیدم در پای من مسماری خلید و من از درد آن بیقرار شدم
خلقی جمع آمدند تا آن مسمار از پای من بکشند نتوانستند گفتم مرا به شیخ برید چون بپیش شیخ بردند فرمود
ای ابو الفضل چرا بر ما اعتراض میکنی بباطن بعزت معبود نمی پوشم تا آنکه نمی گویند بحقی علیک
البس قمیصا ذراعه بدینار یعنی بپوش جامه که هر ذرعی از آن بدیناری خریده شود و گفت ای ابو الفضل
این در حقیقت کفن است و در تقدیر کفن میت نفیس و گران بها می باید هذا کفن المیت
بعد الف موت یعنی این کفن بعد از هزار موت است که برداشته میشود بعد از آن دست مبارک بر
پای من فرود آورد و فی الحال مسمار و آن درد رفع شد بخدائیکه نمی دانم که آن مسمار از کجا آمد و بکجا رفت
ندیدم او را اگر در پای خود چون از پیش شیخ مرخص شدم شیخ فرمود اعتراض او بصورت مسمار متشکل
شد **کرامت هشتاد و هشتم** از روایت شیخ بقا بن بطو رحمة الله علیه که گفت وقتی من
در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه حاضر بودم که ناگاه دیدم شیخ قطع کلام کرده و از منبر بر زمین

فرود آمد و باز بر منبر رفت و بر دوم نردبان نشست دیدم که بالای منبر بغایت متسع و فراخ گشت
تا آنجا که نظر کار کند و بران سندس اخضر گستردند و بران پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را نشسته
دیدم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی را رضوان الله علیهم دیدم انجا بعد ازان دیدم که حق سبحانه تعالی بر دل
شیخ عبد القادر رضی الله عنه تجلی کرد شیخ طاقت نیاورد خواست که بیفتد فامسکه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دیدم که بالید حتی صار علی صورة هائلة بعد ازان این همه از نظر من
مستواری شد راوی میگوید از رویت پیغمبر علیه السلام و اصحاب او شیخ بقا را پرسیدند فرمودند ارواح انبیا
متشکل شده بود و حق تعالی موید گردانیده است ایشان را القوتی که بدان ظاهر میشوند و نمودار کنند مثل نمودار
صور اجساد و صفات اعیان بدلیل حدیث معراج و چون شیخ بقا را از سقوط و تضاءل شیخ و نمو و باز پرسیدند
فرمود تجلی اول بصفتی بود که اشدة ظهور بود و آن را طاقت نیاورد دیگر تائید نبوی علیه السلام هم از بهر آن
شیخ خواست که بیفتد فتدارکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تجلی ثانی بصفت جلال بود و
آن گدازنده است هم از بهر این شیخ خورد همچو عصفور گشت و تجلی ثالث بصفت جمال بود و آن پرورنده است
هم از بهر این صار بصورت هائله شد. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

کرامت هشتاد و نهم - از روایت شیخ ابو الحسن علی بن یحیی ازجی رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا
قاضی القضات سیدنا ابو صالح نصر که شنیدم از عم خود ابو عبد الله عبد الوهاب که میگفت در بلاد عجم مسافر
شدم و از انواع علوم و فنون و حکمت حاصل کردم چون به بغداد آمدم از والد خود اذن خواستم که
در حضور او وعظ گویم مرا اذن کرد بالای منبر بر آمدم و از انواع علوم و مواعظه بیان کردم و والد می‌شنید
هیچکس آب دیده نشد و هیچ دلی اثر نکرد و اهل مجلس همه فریاد بر آوردند از والد درخواست کردند
تا وعظ گویند من فرود آمدم و والد بالای منبر بر آمد و گفت من در بارهٔ صیام بوده ام و ام یحیی چند
بیضه بریان کرده و در سکره در طاق نهاد گربه بیامد آن سکره را بر زمین انداخت آن سکره بشکست
چون این سخن بگفت از اهل مجلس از هر طرف نعرها برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چه
است فرمود ای فرزند تو بسفر خود می نازی و هیچ سفر ازینجا تا آنجا نکرده و اشارت بانگشت مبارک

بسوی آسمان کرد بعد ازان فرمود ای فرزند چون بالای منبر می آیم حق تعالی بر دل من تجلی میکنند و مرا
در بسط می آرد پس من سخن میگویم در بسط مقبوض هیبت خلق را ازان ذوق و وجد پیدا
می شود چنانکه دیدی راوی میگوید وقتی دیگر نیز من بالای منبر بر آمدم در حضور والد ماجد و
فنون علم اصول و فقه و مواعظ بیان کردم باز کلام من در هیچکس اثر نه کرد از منبر فرود آمدم والد
امجد بالای بر آمد و گفت ای بله شجاعت و صبر یکساعت است در حال از اهل مجلس شور و ناله و فریاد
برخاست و من پشتیبری هر بار ازین معنی از والد می پرسیدم فرمود تو متکلم هستی بخود و من متکلم ام
بغیر خود و چون از شیخ در مجلس مسئله می پرسیدند بسا بودی که می فرمود استیذان کنم در کلام و ساعتی
مطرق شدی و اثر هیبت و وقار در بشره مبارک او ظاهر گشتی بعد ازان شروع کردی و گفتی بما شاء الله
تعالی و میفرمودی و بعزت المعبود ما تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم فقد امنتک من الرد و قال
لی یا عبد القادر تکلم لنسمع منک یعنی قسم بعزت معبود که سخن نمی کنم تا اینکه گفته شد مرا قسم بحقیقت من
بر تو لازم است که سخن گوئی پس بدرستی که امین کردیم ترا از عکس رد و هم می گوید مرا او تعالی ای عبد القادر
کلام کن می شنویم ما از زبان تو کرامت نوزدهم از روایت ابو عبد الله محمد بن ابو الفتح هروی رحمة الله
علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه حاضر شدم دیدم که ساعتی در کلام او استغراق
روی نمود بعد ازان فرمود اگر حق تعالی بخواهد طیر اخضر بیا فرستد تا کلام من بشنود هر آینه میتواند راوی
گوید هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که طیر اخضر احسن الصوت و الصورت پیدا شد و در آستین شیخ
در آمد و باز بیرون نیامد و هم وی گوید وقتی دیگر شیخ در فواید کلام بود بعضی اهل مجلس را فترت عارض
شد شیخ فرمود اگر حق تعالی بخواهد طیور خضر را بفرستد تا کلام من استماع کنند هر آینه می تواند گویند
در حال دیدند که تمام مجلس بطیور اخضر ممتلی شد و هم وقتی دیگر شیخ در عجائب قدرت مولای تعالی
فواید می فرمود خلق را از کلام شیخ نیک استجاب شد و هیبت و خشوع بر دل مستولی آمد ناگاه
طایری عجیب الخلقت پیدا شد و در مجلس شیخ در آمد که مردم در تماشای آن مشغول شدند شیخ فرمود
بعزت معبود اگر بگویم این طایر را که بمیر و پاره پاره شو هر آینه بمیرد و پاره پاره شود راوی مذکور گوید

هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که طایر بر زمین افتاد و پاره پاره شد **کرامت نود و یکم** از روایت
ابو العباس احمد بن شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد ازهری الحسینی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از
پدر خود که می گفت در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه اکابر مشایخ عراق و اعیان علماء و صدور
متعینان حاضر شدند چنانکه شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ علی بن الهیتی و شیخ ابو النجیب سهروردی
و شیخ ابو الحکیم بن دینار و شیخ ماجد کردی و شیخ مطر باذرایی و قاضی ابو العلا محمد بن فراده و قاضی ابو الحسن
دامغانی و امام ابو الفتح و غیر ایشان هم چنین از مشایخ و اعیان در بغداد در نیابد مگر آنکه در مجلس شیخ
حاضر شدی و نمی دانم شیخ عبد الرحمن طفسونجی در آمده است یا نه ولیکن در طفسونج بارها میدیدم که دری
انصات کردی و فرمودی **انی لا انصت لاسمع کلام الشیخ عبد القادر** و شیخ عدی بن
مسافر را بارها در لالش دیدم که از زاویه خود بیرون آمدی بسوی کوه و بعصای خود دایره کشیدی و خود
دران در آمدی و گفتی هر که خواهد کلام شیخ عبد القادر شنود باید که درین دایره در آید پس اصحاب او
در می آمدند و کلام شیخ عبد القادر رضی الله عنه دران وقت می شنیدند و شیخ عبد القادر رضی الله عنه
مر مجلس را گفتی که شیخ عدی بن مسافر میان شما است و انچه ایشان می نبشتند و یا نبشتهای اهل مجلس
شیخ مقابله میکردند موافق آمدی **کرامت نود و دوم** از روایت شیخ ابو القاسم محمد بن احمد
جهنی رحمة الله علیه که گفت من بزیر منبر شیخ عبد القادر رضی الله عنه می نشستم و از نقیبان بودم
که بر پایهای منبر دو کان نفیر می نشستند و دران محل نشستی مگر ولی با تصرف یا صاحب حال و فرود
منبر مردانی می نشستند که در مهابت همچو شیر بودند وقتی شیخ را بالای منبر استغراق حاصل باشد بحدی
که یک کور عمامه باز شد و شیخ را ابدان علم نبود و حاضران مجلس چون این بدیدند جمیع عمامها و طاقیها از خود
بزیر منبر انداختند شیخ بعد ساعتی کور عمامه را اصلاح کرد و فرمود ای ابو القاسم عمایم و طواقی هر یکی
بدو باز رسان همچنان کردم یک عصابه ماند ندانستم که از آن کیست شیخ گفت آن عصابه مرا بده
بدو دادم بر کتف مبارک خود نهاد آن عصابه ناپیدا شد حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد و تکیه
بر کتف یا بر دست من کرد و پرسیدم فرمود ای ابو القاسم چون اهل مجلس عمایم و طواقی القا کردند ما را

خواهرسیت در اصفهان او نیز عصابه را القا کرد چون من آن را بر کتف نهادم از اصفهان دست
ورا اکرد و آن را بستد **کرامت نود و سیوم** از روایت ابو محمد مفرح بن نبهان شیبانی رحمة الله
علیه که گفت چون شیخ عبد القادر رضی الله عنه مشهور شد صد نفر از اعیان فقهای بغداد جمع آمدند بر آنکه
از شیخ تا هر یکی مسئله دیگر از مسائل بپرسند و شیخ را بدان الزام دهند چون در مجلس وعظ شیخ حاضر شدند و قرار
گرفتند شیخ در مراقبه شد دیدیم از سینه مبارک شیخ بارقه از نور جدا شد و به سینه‌های این صد نفر عبور کرد و کسی
این را نمی دید الا من شاء الله تعالی بر سینه هر یکی که این بارقه میگذشت در حال او مبهوت می شد و در اضطراب
می آمد تا آنکه ایشان همه یکبار فریاد بر آوردند جامها پاره پاره کردند و سرها برهنه بر منبر بر آمدند و سر بر قدم
شیخ عبد القادر رضی الله عنه نهادند الغرض در مجلس چنان شور برخاست که گمان بردم مگر بغداد تمام در جنبش
آمد پس شیخ هر یکی را کنار می گرفت و بسینه مبارک میسود و میفرمود سوال تو چنین و جواب تو چنین چون
مجلس منقضی شد بر ایشان رفتم و گفتم چه حال بود گفتند چون ما در مجلس شیخ نشستیم جمیع علوم آنچه خوانده
بودیم و دانسته همه گم کردیم گویا که از دلها ما منسوخ شد چون شیخ ما را کنار گرفت و بسینه مبارک سود
آنچه گم کرده بودیم باز یافتیم و مسایل ما را جوابها فرمود که ما آن را وقتی نشنیده بودیم **کرامت
نود و چهارم** از روایت شیخ عمر کیمانی رحمة الله علیه که در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه خالی نبودی
از یهود و نصاری که اسلام می آوردند و از قطاع طریق که توبه می کردند و از روافض که از اعتقاد
باطل باز می آمدند و هم از شیخ عبد الله جبائی منقولست رحمة الله علیه که می گفت وقتی شیخ عبد القادر
رضی الله عنه می فرمود اکثر اوقات آرزو دارم که در صحرا و براری باشم چنانکه در اوایل بودم تا نه خلق مرا
ببیند و نه من خلق را ولیکن حق سبحانه تعالی نفع خلق بمن باز بسته است از آنکه بیشتر از پانصد و نجاه
هزار نفر از یهود و نصاری بیش من اسلام آورده اند و از عیاران و قطاع طریق اکثر از یک لک بر دست
من توبه کرده اند **کرامت نود و پنجم** از روایت شیخ ابو سعید قیلوی رحمة الله علیه که گفت در مجلس
شیخ عبد القادر رضی الله عنه بارها پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و پیغامبران دیگر را صلوات الله
علیهم مشاهده کرده ام و ارواح انبیاء میان آسمان و زمین هر آئینه جولانی می کردند مثل جولانی ریح

نور آفاق و ملائکه را دیدم که طوایف بعد طوایف در مجلس شیخ حاضر میشدند و مردان غیب بار از رضوان الله
علیهم و همچنان رامی دیدم که در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه مبادرت می کردند و خواجه خضر علیه السلام
در مجلس شیخ بسیار حاضر شدی و گفتی هر که فلاح میخواهد پس ملازمت این مجلس گو که بکند **و نقلست**
از شیخ ابو عبد الله و از سیدنا عبد الوهاب بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت مدت کلام والد بر خلق
چهل سال بود از اول سنه احدی و عشرین و خمسمایه تا آخر سنه احدی و ستین و خمسمایه و مدت انتصاب او بتدریس
و فتوی در مدرسه خود سی و سه سال از سنه ثمان و عشرین و خمسمایه تا آخر سنه احدی و ستین و خمسمایه
که سال رحلت آنحضرت است و دیگر فواید کلام شیخ که در مجلس وعظ می نشستند قریب چهار صد کس بودند
که املا آن تمامی نوشتندی و بسیاری شیخ در مجلس چند گام بر روی خلق در هوا برفتی و باز بر سر منبر آمدی
و وعظ فرمودی و در مجلس شیخ دو نفر یا سه نفر خالی نبودی که وفات می یافتند **کرامت**
نود و ششم از روایت شیخ ابو الفلاح منجی بن شیخ ابی الخیر بن شیخ ابی محمد مطر باذرایی رحمة الله علیه
که گفت چون وفات پدر من نزدیک شد گفتم مرا وصیتی کن که بعد از تو بکه اقتدا کنم فرمود بشیخ عبد القادر
گمان بردم که از غلبه مرض میگوید ساعتی توقف کردم باز پرسیدم مرا وصیتی کن که بعد از تو بکه اقتدا کنم
فرمود بشیخ عبد القادر باز ساعتی ماندم باز پرسیدم سیوم کرت فرمود ای فرزند در عهدی که شیخ عبد القادر در
باشد اقتدا بغیر او نشاید کرد مگر بدو راوی گوید چون پدر وفات یافت در بغداد آمدم و در مجلس شیخ عبد القادر
حاضر شدم دیدم که شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ علی بن الهیتی و غیر ایشان از اعیان
مشایخ آنجا حاضرند رحمة الله علیهم و شنیدم که شیخ میفرمود من مستم هیچ حافظ شناس با مر حق جل و علا
سخن میگوییم و سخن من با مردانی است که در هوا اند و سر مبارک بسوی هوا بر داشت من نیز سر
بر داشتم و در فضا نظر کردم دیدم که بازار شیخ صفوف مردان است از نور و خیول ایشان
از نور چندان اند که از کثرت ایشان آسمان نمی نمود که بر همه سر فرو انداخته بعضی میگریستند و بعضی
می غریدند و بعضی چنان بودند که در ثیاب ایشان آتش بود غرض از دیدن ایشان من بیهوش
شدم چون بهوش باز آمدم دیدم نزدیک او بالای منبر رفتم پس شیخ گوش من گرفت و گفت

ای ابوالفلاح بومیست والدخود داول بار کفایت نه کردی از هیبت او سر فرو انداختم و باطنم بلرزید **کرامت نود و هفتم** از روایت شیخ ابو زرعه طاهر بن محمد بن طاهر مقدسی رازی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه حاضر شدم که در تاریخ سنه سبع و خمسین و خمسمایه شنیدم که میفرمود مرا سخن با مردانی است که در مجلس من حاضر میشوند از کوه قاف اقدام ایشان در هوا است و دلهای ایشان در حضرت قدس قلانس و طواقی ایشان از شدت شوق حق جل و علا میخواهد که باتش سوخته می گردد سیدنا قطب الآفاق عبد الرزاق پسر شیخ زیر پای منبر نشسته بود سر بر داشت ساعتی در هوا نظر کردی دید تا آنکه بیهوش شد و طاقیه سر او و زه گریبان پیراهن بسوخت شیخ از منبر فرود آمد و آن آتش را اطفی کرد و گفت تو نیز ای عبد الرزاق از ایشان هستی راوی گوید از سیدنا شیخ عبد الرزاق رحمة الله علیه پرسیدم که چرا بیهوش گشتی فرمود چون در هوا نظر کردم مردان غیب را دیدم که سر فرو انداخته خاموش ایستاده سخن می شنیدند چندانکه تمام فضا و افق از کثرت ایشان مملو بود که ثیاب ایشان از آتش و لباس ایشان از آتش بود که بعضی نعره میزدند و در هوا می پریدند و بعضی بزمین می افتادند و بعضی هم در مقام خود در هوا می غریدند هم راوی مذکور گوید در مجلس شیخ عبد القادر بارها از هوا بانگ و ناله و فریاد شنیده شدی و گوینده آن دیده نشدی

کرامت نود و هشتم از روایت شیخ ابو حفص عمر بن حسین بن خلیل طیبی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه حاضر شدم و مقابل روی مبارک او نشستیم دیدم که بر شکل قندیل بلوری چیزی از آسمان نازل شد تا آنکه نزدیک دهن مبارک شیخ رسید بعد از ان باز گشت و برفت سه بار اینچنین معاینه کردم طاقت نیاوردم بایستادم خواستم که خلق را خبر کنم در حال شیخ فرمود بنشین فان المجالس بالامانات یعنی تحقیق واقعات مجالس از جمله امانات است بنشستیم و همجلیسیان را از انحال خبر نه کردم مگر بعد وفات شیخ رضی الله عنه **نقلست** از روایت یحیی بن نجاح ادیب رحمة الله علیه که گفت وقتی در خاطر کردم که بشمرم شیخ در مجلس وعظ چند کس را قصص شعر میکنند ریسمانی با خود برابر بردم چون شیخ قصص شعر کردی من گره میدادم پنهان زیر جامه من

در آخر صفت دور نشسته بودم ناگاه شنیدم که شیخ میفرماید من میگفتم تو می نبدی **کرامت نود و نهم**
از روایت شیخ ابو زکریا یحیی بن ابی النصر بغدادی معروف بصحراوی رحمة الله علیه که گفت شنیدم
از پدر خود که می گفت وقتی جنیان را استدعا کردم بعزایم ایشان سخت دیر کردند بنسبت
عادت قدیم خود و بعد از آن بیامدند و گفتند ما را بار دیگر استدعا مکن وقتی که شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
در وعظ می باشد گفتم چرا گفتند از بهر آنکه ما در حضرت او می باشیم گفتم شما نیز حاضر باشید گفتند ازدحام
ما به مجلس او بیش از ازدحام آدمیان است و بسیار طوائف از ما بر دست او اسلام آورده اند و پیش او توبه
کرده اند **لقاسنت** از ابو حفص عمر بن حسین بن خلیل طیبی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه مرا فرمود ای عمر از مجلس دور مشو که در وی خلعتها عطا می شود و فرمود وای بر کسی که از این
دولت فوت شود و هم راوی مذکور گوید بعد مدتی ناگاه در مجلس شیخ نعاس بر من غلبه کرد من دیدم که
خلعتها از شیخ و منبر از آسمان نازل شد بر اهل مجلس چشم بگشادم خواستم تا خلق را از این حال خبر کنم
در حال شیخ مذاکره کرد که ای فرزند خاموش باش فلیس الخبر کالمعاینة **کرامت صدم**
از روایت عبدالله جبائی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ عبدالقادر رضی الله عنه میفرمود که مرا در
خواب و بیداری میگویند که بکن یا مکن و چنان کلام در دل من هجوم می کند و غالب می آید که اگر سخن
نه کنم خفه شوم و ممکن نیست که ساکت باشم و پیش از این نزدیک من دو نفر یا سه نفر می بودند که کلام
من شنیدند پس هجوم بسیار شدن گرفت در مصلا در باب حلبه می نشستم بعد از آن چون ازدحام
خلق از حد بسیار شد منبر را در نمازگاه بیرون شهر بردند خلقی بیامدی سوار بر خیول و بغال
و جمال و حمیر و مجلس را حلقه می کردند چنانکه مردم حضار بوازنه هفتاد هزار در مجلس شیخ می شد
کرامت صد و یکم از روایت شیخ عمر کیمیانی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه نقیب النقباء حاضر شد که وقتی پیش از آن حاضر نشده بود پس شیخ اشارت به وی کرد و
فرمود ای فلان کاشکی تو آفریده نشدی و اگر آفریده شدی میدانستی که برای چه آفریده اند و فرمود
ای خفته بیدار باش و چشم بگشائی و ببین که در پیش تو چه است و فرمود ناگاه لشکر عذاب بر تو خواهد تاخت

ای راحل وای زائل وای منتقل هزار سال سفر کن تا ازین یک کلمه بشنوی مشغول تو چندین بسا ز
دنیا و مال مغرور کرده و آخر گشته از اخلاص ترا این پند می دهم این راه دو گام بیش نیست
خطوتین قد وصلت الی الله عز وجل الا الی الله تصیر الامور
چون شیخ از منبر فرود آمد بعضی گفتند یا سیدی در کلام بادی مبالغت کردی فرمود این نوری بود
که ظلمت او را ببرد و بعد ازان نقیب النقبا در مجلس وعظ شیخ حاضر شدی و بغیر اذن هم بر شیخ
بیامدی و پیش او بتواضع تمام بنشستی **کرامت صد و دوم** از روایت ابو سعید عبد الله
بن سلیمان هاشمی جیلی و ام احمد جیلیه که گفتند امة الجبار ام الخیر فاطمه ثانی مادر شیخ عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه درین کار قدمی ثابت داشت یعنی یکی از عارفات بود که ازو شنیدم که بارها می گفت
چون فرزندم عبد القادر متولد شد در ماه رمضان بر ذر پستان نگرفتی و شیر نخوردی و یکبار هلال ماه
ماه رمضان مشتبه شد مردمان بیامدند و از من پرسیدند که حال چیست گفتم فرزند من امروز پستان
نگرفته است و شیر نخورده بعد ازان روشن شد و تحقیق گشت که آن روز از ماه رمضان بوده و در تنهفه
مشهور شد که در خانه سادات فرزندی تولد شده است که در روز ماه رمضان شیر نمیخورد **نقل است**
از روایت قاضی القضات سیدنا ابو صالح احمد نصر رحمة الله علیه که گفت شنیدم از عم خود سید عبد الوهاب
رحمة الله علیه که میگفت اکابر مشایخ عجم و علماء آن روایت می کردند از اکابر خود که چون شیخ عبد القادر
رضی الله عنه تولد شد در ماه رمضان شیر نخوردی و روایت کرده اند که مادر شیخ شصت ساله بود که شیخ
در شکم ماند و هم چنین گویند که شصت ساله حمل نگیرد دگر قرشیه و پنجاه ساله حمل نگیرد دگر عربیه **کرامت**
صد و سیوم از روایت شیخ بن ابو الحسین جبائی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ عبد القادر
رضی الله عنه که فرمود چون در خانه من فرزندی متولد می شود بدست میگیرم و میگویم این میت
است و از دل خود اخراج میکنم چون از جهان سفر می کند موت او هیچ در دل من موثر نمی آید
از انکه پیش ازان از دل بیرون کرده ام راوی مذکور گوید چون از فرزندان او پسر یا دختر وفات
می یافتند حضرت شیخ ترک وعظ نکردی بر منبر آمدی و وعظ بلیغ فرمودی چون غاسل از غسل فارغ شدی

جنازه میت را در مجلس شیخ آوردندی آنگاه شیخ از بالای منبر فرود آمدی و نماز جنازه بگذاردی و مردم
برداشته دفن میکردند و خود بدولت باز بمنبر شدی همچنان که وعظ میگفت میفرمودی **کرامت
صد و چهارم** از روایت حافظ عبد الله محمد بن نجاری بغدادی منقولست که گفت وقتی در آمدم بحضرت شیخ
عبد القادر رضی الله عنه در میانه هوای زمستان که سرما مفرط بود دیدم حضرت شیخ را پیراهنی در بر بود و عرق
بر سر و وجود مبارک او تمام غوص آلوده که از وی عرق میچکید و یکی مروحه او را باد می کنند چنانکه در گرما سخت کنند
ازینمعنی خبر میدهد **بیت** آتش عشق است کاندر نی فتاد * جوشش عشق است کاندر می فتاد
کرامت صد و پنجم از روایت سیدنا قطب الآفاق تاج الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه که می گفت
حضرت والد من میگفت شبی در مسجد جامع منصور نماز میگزاردم پس شنیدم جنبش چیزی بر بوریا پس
ناگاه اصله بیامد و آن ماریست که هر یک پای برخیزد و بگزد و بر محل سجدهٔ من بیست موضع سجود دهن باز
کرد چون خواستم که سجده کنم او را بدست برداشتم و سجده کردم چون برای تشهد نشستم بر ران من
گذشت و بر گردن در پیچید چون سلام گفتم آن را ندیدم چون بامداد شد در یک خرابه بظاهر جامع
در آمدم شخصی را دیدم که چشم او مشقوق بود از روی طول دانستم که او جنی است او مرا گفت که
من آن اصله ام که در بارحه دیدی و گفت من بسیار اولیا را بیازمودم هیچکس را چو تو ثابت قدم نیافتم
بعضی بظاهر متغیر شدند و بعضی بباطن و تو نه بظاهر متغیر شدی نه بباطن و از من درخواست کرد که بر دست
تو توبه کنم او را توبه دادم اکنون در اسلام است **کرامت صد و ششم** از روایت امام احمد
بن صالح بن شافع حنبلی رحمة الله علیه که گفت وقتی من با شیخ عبد القادر رضی الله عنه بودم در مدرسه
نظامیه و جماعت فقها و فقرا بسیار حاضر بودند و شیخ رضی الله عنه سخن در قضا و قدر میفرمود ناگاه یکی
ماری عظیم از سقف در کنار شیخ افتاد و اهل مجلس همه فرار نمودند شیخ تنها ماند پس آن مار زیر جامه در آمد و بر
وجود مبارک شیخ گذشت و سر از گریبان کشید و بر گردن پیچید شیخ با اینهمه هم بر هیئت خود نشسته بود
و سخن در قضا و قدر میفرمود و قطع کلام نکرد بعد از ان آن مار بر زمین فرود آمد و بر دم خود بایستاد و پیش
شیخ از و در سخن آمد ما هیچ کسی از ان فهم نکردیم چون آن مار برفت خلقی جمع بیامدند و از شیخ پرسیدند که آن مار

شما را چه گفت و شما او را چه فرمودی شیخ گفت آن مرد میگفت که بسیار اولیا را بیازمودم ولی هیچکس را
چون تو ثابت قدم نیافتم من او را گفتم تو از سقف بیفتادی و من در قضا و قدر سخن میگفتم —
نخواستم که فعل من مناقض قول من باشد که او تعالی فرماید لما تقولون ما لا تفعلون
پس تو گرمی بیش نه که قضا و قدر را میجنبانند و ساکن می گردانند۔ کرامت صد و هفتم
از روایت شریف ابو عبد الله محمد بن خضر بن عبد الله حسینی موصلی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر
خود که میگفت سیزده سال شیخ عبد القادر رضی الله عنه را خدمت کردم هرگز ندیدم که ذباب بر دست نشست
یا تخلط و خوی بیرون انداخت و هرگز برای هیچ یکی از عظما بر نخواست و بر در هیچ صاحب حشمتی نرفت
و بر بساط او ننشست و از طعام او نخورد مگر یکبار و جلوس با ملوک و بر بساط ایشان را از عقوبات معجله
تصور کردی و چون خلیفه یا وزیری یا صاحب جاهی دیگر بر وی بیامدی و او نشسته بودی پس برخاستی
و اندرون خانه رفتی پس بیرون آمدی تا قیام برای ایشان نباشد و با ایشان در کلام درشت
گفتی و در نصیحت مبالغت کردی و ایشان دست او میبوسیدند و پیش او بتواضع تمام می نشستند و
چون بر خلیفه خواستی که چیزی نویسد همچنین نبشتی که عبد القادر ترا چنین می فرماید و فرمان او بر تو نافذ
است و او مر ترا قدوه است و بر تو حجت چون خلیفه نبشته شیخ دیدی بوسیدی و گفتی شیخ راست
می فرماید۔ کرامت صد و هشتم از روایت ابو شریف عبد الله محمد بن خضر المذکور رحمة الله علیه
که میگفت از شیخ عبد القادر رضی الله عنه می شنیدم که میفرمود در بدایت احوال من واردی میشد و من
در سیاحت بوده ام و با آن احوال مقاومت می کردم تا آنکه مالک شدم و احیاناً از وجود غایب
میگشتم و می دویدم و نمیدانستم که کجا ام چون آن احوال برفتی خود را در مکانی می یافتم دور تر از مقامی
که بوده ام و یکبار در خرابات بغداد بر من حالی آورد شد ساعتی دویدم و مرا از آن خبر نبود و چون بخود
باز آمدم خود را در رباط تستر یافتم و میان بغداد و آن مقام دوازده روز راه بود من در کار خود متفکر بودم
ناگاه عورتی را دیدم که مرا میگوید چه تعجب میکنی تو آخر شیخ محی الدین سید عبد القادر هستی و هم راوی حکایات
از و سماعاً ابو عبد الرحیم عسکر بن عبد الرحیم نقیبی است رحمة الله علیه کرامت صد و نهم

از روایت شیخ ابو عمر صریفینی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که میگفت من شب
و روز در بدایت حال در خرابه می بودم و در بغداد دیدم بنی آدم شیاطین با من صفوف صفوف
سوار و پیاده بانواع اسلحه و از عجیب صور مقابل میشدند و آتش می انداختند و در دل خود ثباتی می یافتم
که اصلا در وی تغییر نبودی و از باطن خود ندا می شنیدم قم الیهم یا عبد القادر فقد ثبتناک و
ایدناک بنصرنا ایشان چیستند بمجرد نهضت تو در هزیمت خواهند شد چنانکه این حکایت در
بیان شده مجاهده آنحضرت سابق مرقوم یافته **کرامت صد و دهم** از روایت ابو الحسن علی
بن یحیی بن ابی القاسم ازجی و ابو الحسن علی بن عبد الله ابهری و ابو محمد رجب داری و ابو علی حسن
جوزانی و ابو محمد سالم بن علی دمیاطی باسانید متصله که گفتند شیخ عماد و شیخ ابو بکر بن حمامی هر دو
از اصحاب احوال سنیه بودند شیخ عبد القادر رضی الله عنه مر ابو بکر را میگفت که شریعت مطهره از
تو شکایت میکند بر من یعنی شیخ از بعضی چیزها او را منع می کرد و او باز نمی ماند تا آنکه وقتی شیخ در
جامع رصافه در آمد ابو بکر را آنجا دید و دست مبارک بر سینه او فرود آورد و فرمود که کشتم ابا بکر را بیرون میآرم
او را از بغداد در حال جمیع احوال و معاملات خود ابو بکر گم کرد و منازلات او متواری شد و از بغداد در قرافه
رفت و هر وقت که قصد بغداد کردی بر روی افتادی و اگر کسی بر داشتی تا در بغداد آرد هر دو ملی فتادی و
ماندی ابو بکر گریه کنان بر شیخ رفت و از حال عجز خود بر وی شکایت کرد که من قدرت رفتن ندارم و آرزوی ملاقات دوستان بسیار
است چکنم شیخ فرمود او را اذن کردم تا از قرافه فرود زمین شده در بغداد آید و با تو سخن گوید از درون
چاهی که در خانه تو است بعد از آن هر هفته ابو بکر از قرافه فرود زمین شده دران چاه آمدی و با مریدان خود
جمع شدی و شیخ عدی بن مسافر و قضیب البان را برای شفاعت بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرستاد
شیخ او را وعده بخیر کرد و میان شیخ مظفر و شیخ عماد و شیخ ابو بکر رحمهم الله انس و مودت بسیار بود حضرت
عزت را در خواب دید فرمان شد ای مظفر چه آرزو داری گفت یا رب رد حال ابو بکر فرمان شد این آرزو
مر ترا است و حضرت ولی من در دنیا و آخرت شیخ عبد القادر برد و بگوی میگوید پروردگار تو به آن
نشانی آنکه من خواستم بلا نازل کنم بر خلق تو شفاعت کردی شفاعت تو قبول کردم و به نشانی آنکه

درخواست کردی هرکه مرا دیده است از مومنان بروی رحمت کنی بجود وخود عام گردانی بروی فضل
خود همچنان کردم اکنون من از ابوبکر خوشنود شدم تو هم خوشنود شو بعد از ان پیغامبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم را در خواب دیدم که فرمودند ای مظفر قل لنا ئبی فی الارض ووارثی عبد القادر الخ
یعنی بگو مر نایب مرا در زمین ووارث من که عبد القادر است که می گوید مر ترا جد تو که در حال ابوبکر بین برو
از انکه تو در غضب تشددی بر وی مگر نه بهر شریعت من ومن اکنون او را بخشیدم چون مظفر از ان واقعه فارغ
شد قصد ابوبکر کرد تا او را البشارت دهد تا ابوبکر خود آنرا از ان مکاشف شده بود و بهر چه او در واقعه دید پس
ایشان هردو در میان راه ملاقات کردند به شیخ الثقلین شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدند شیخ فرمود
ای مظفر بلغ رسالتك هرچه او دران واقعه دیده گفت چیزی که فراموش کرد شیخ آن را یاد دهانید بعد از ان
ابوبکر از انچه شیخ منع کرد باز آمد شیخ او را در کنار گرفت و با سینه مبارک خود ضم کرد در حال انچه گم کرده بود
باز یافت مع اشیاء زاید ابوبکر را پرسیدند که تو بر ما در چگونه میآمدی گفت مرا بر می داشتند واز فرود
زمین تا آن جا می آوردند پس من با دالده جمع میشدم تا ز بر سید اشتند به مدرا نمقام بر دند کرامت
صد و یازدهم از روایت شیخ ابو الحسن علی بن یحیی بن ابو القاسم ازجی مذکور وابو الحسن علی
بن عبد الله ابهری مذکور وابو رجب داری مذکور وابو علی حسن جوزانی مذکور وابو محمد سالم بن علی دمیاطی
مذکور که با سانید متصله گفتند و شیخ عباد مذکور وقتی گفته بود که من بعد وفات شیخ عبد القادر رضی الله
عنه وارث حال او شوم پس شیخ دست او گرفت و فرمود ای عباد انچه تو بدان میل مسکینی وارزوی
داری از تو دور انداختم ولشکر هجران را گفتم تا بر تو بتازد و هر دو دست را بر هم زد جمیع احوال و سلب
کرده واز معاملات و منازلات خود باز ماند مدتی برین نوع بود تا آنکه شیخ جمیل بدوی بشبی
در خلوت حالی وارد شد که او دران مغلوب گشت و نوری لطیف شدید الاشراق را دید که
بدان می شنید و میدید وادراک میکرد بعد از ان کسی او را بسوی حضرت در عالم ملکوت بردند تا انکه
رسید بمجلسی که دران جماعتی از مشایخ خاص بودند بعضی را می شناخت و بعضی را نمی شناخت
بعد از ان بران جماعت نسیمی بوزید که هر یکی از بوی آن مست شدند. وقیل هذا امن

طیب مقام الشیخ عبد القادر رضی الله عنه و در گوش او ندا کرده اند که هذا اعلا
لاندرک بوصف محبوب پس از باطن خود شنید ناطقی را که سخن میکرد و می گفت
یا رب اسالک اخی عبادا ندای شنید که در حال او نکند مگر کسی که از وسلب کرده است پس
شیخ جمیل بدوی در بشریت آمد و بر شیخ عبد القادر رفت شیخ فرمود ای جمیل تو عباد را از او خواست کردی
گفت نعم فرمود او را بر من بیار همچنان کرد شیخ فرمود ای عباد در کفارت آن برابر حاجیان برو و آن
وقت خروج قافله بغداد بود روان شد چون بقید نام موضعی است رسید آنجا درختی را دید از و نعره
بزد و در رقص شد و از خود بیخبر گشت و از مسامهای او خون روان شد تا آنکه بپای رسید بعد از آن بخود
باز آمد و جمیع احوال خود باز یافت و مثله و معه در آن وقت شیخ عبد القادر با جمیل بدوی گفت حق تعالی
در حال عباد کرد بر وی این زبان و بقید و مثله و معه و من قسم یاد کرده بودم که در حال او کنم تا آنکه در
خون هجران لفکنم و امروز او در خون هجر خوض کرد گویند عباد همچنان برابر حجاج میرفت ناگاه طائفه
عرب پیدا شد و عباد چون کاری نخواستی بانگ بر زدی در حال آن کار بشدی برای هزیمت عرب
بانگ بر آورد هم بعباد بازگشت هم بر جای خود جان بداد و موت او مشهور شد میان حجاج در بقید
همانجا یش دفن کرده اند و آن روز شیخ عبد القادر رضی الله عنه مر شیخ جمیل بدوی را از موت عباد
خبر کرد و بعد این واقعه فرمود که دو نفر با من منازعت کردند در حال هر دو را در حضرت حق تعالی گردن زدند

کرامت صد و دوازدهم از روایت ابو عبد الله محمد بن خضر الحسینی موصلی رحمة الله علیه
که او گفت شنیدم از والد خود که میگفت که سیزده سال خدمت شیخ عبد القادر کردم بسیار خوارق
و کرامات او معاینه دیدم یکی از آن این بود که چون اطبا از دوا دادن مریض عاجز می شدند و وی
او را بر شیخ می بردند شیخ دست مبارک بر وی فرود آوردی و دعا کردی در حال صحت یافتی و یکبار
یحیی را از اقربای امام مستنجد بالله که شکم او سخت بر آمده بود بر شیخ آوردند دست مبارک بر شکم
او فرود آوردند در حال فرو نشست گویا که چیزی نبود و وقتی **ابو المعالی احمد بن**
مظفر بن بغدادی حنبلی بر شیخ آمد و گفت پسر من پانزده ساله است که تپ از وی نمیرود و

او کر شده است شیخ فرمود که برو در گوش او بگو ای ام ملدم شیخ عبد القادر ترا می گوید که از پسر من
برو بسوی حله راوی گوید پس رفتم همچنان کردم که شیخ فرموده بود بعد از آن او را آن تب
اصلا نیامد و خبر رسید که بیشتری اهل حله تب زده شدند و وقتی ابو حفص عمر بن صالح حدادی
ناقه را بر شیخ آورد و گفت من میخواهم که در حج روان شوم و این ناقه بغایت مانده شده است و غیر
این ندارم چکنم شیخ آن ناقه را بپای مبارک خود زد و دست بر ناصیه او فرود آورد و چنان برو شد
شد که بر جمیع رواحل دیگر سبقت کردن گرفت و وقتی شیخ ابو الحسن علی احمد بن وهاب
ازجی مریض شد شیخ بعیادت او آمد در خانه او راعبی بود و آن نوعی است از جنس کبوتر و قمری گفت
یا سیدی این راعبی شش ماه است که بیضه نمی آرد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند پس
شیخ راعبی را گفت متع مالک یعنی فایده ده مالک را و قمری را فرمود سبح خالقک
تا آنکه بمرد راوی میگوید که در تاریخ سنه ستین و خمسمایه شیخ مرا گفت ای خضر در موصل برو که
در پشت تو فرزندانند اولین پسری است نام او محمد مردی بغدادی اعمی نام او علی در هفت ماه او را
تلقین قران کند و او در هفت سالگی قران تمام یادگیرد و ترا نود و چهار سال حیات باشد و یکماهی
و هفت روز و سمع و بصر و قوت تو بر قرار بود و در اربل از جهان سفر کنی ابو عبد الله گوید والد من
در موصل سکونت کرد اسمه محمد و در سنه اول صفر من متولد شدم و آنچه شیخ فرموده بود تمام بعینه نه
زیاده و نه کم همچنان واقع شد رضی الله عنه کرامت صد و سیزدهم از روایت شیخ ابو البقا
محمد بن ازهر صیرفینی رحمة الله علیه که گفت مدتی از حضرت حق سبحانه درخواست می کردم که از مردان
غیب کسی را ببینم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که زیارت قبر امام احمد حنبل رحمة الله علیه میکنم نزدیک قبر وی
مردی است هم در خواب در دلم بگذشت که او از مردان غیب است بیدار شدم نزدیک قبر امام
احمد بن حنبل رفتم آن مرد را که در خواب دیده بودم بعینه نزدیک قبر یافتم چون او بیرون آمد دنبال
او شدم و میرفتم تا آنکه بدجله رسید هر دو طرف دجله بهم آمد مقدار یک گام شد عبور کردیم و دوم کنار رفت
او را سوال کردم و سوگند دادم که بایستد بایستاد پرسیدم مذهب تو چیست گفت حنیف و مسلم

وما انا من المشرکین دانستیم که حنفی مذهب است گفتم بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بروم و این
بگویم همچنان کردم در مدرسه شیخ رفتم و بر در ایستادم شیخ در باز نکرد و از درون آواز داد و گفت
ای محمد در زمین امروز در مشرق و مغرب هیچ ولی حنفی مذهب نیست جز او **کرامت صد و**
چهاردهم از روایت شیخ بقا رحمة الله علیه که گفت وقتی مردی پیر با او جوان بر شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه آمدند و پیر گفت مر شیخ را که برای این دعا کن که این پسر منست و در واقع پسر او نبود
بل کان علی سریرة غیر صالح پس شیخ در غضب شد و گفت کار شما این بود که رسید بکمال
خشم درون خانه رفت و در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش گرفت اگر از یک محل فرو می‌نشست
از محل دیگر بر می‌خاست راوی شیخ بقا می‌گوید دیدم از آسمان بلاها نازل شد بر بغداد همچو قطع غمام بسبب
غضب شیخ در حال بر شیخ در آمدم دیدم که هنوز در غضب است رفتم در گوشه نشستم میگفتم یا سید
بر خلق رحمت کن هلاک شدند تا آنکه غضب فرو نشست در حال دیدم که آن بلاها دفع شد و آتش
هم فرو نشست **کرامت صد و پانزدهم** از روایت عمر بزاز رحمة الله علیه که گفت پانزدهم ماه
جمادی الآخر سنه خمسین و خمسمایه روز جمعه برابر شیخ عبدالقادر بسوی مسجد جامع بیرون آمدم دیدم
که هیچکس شیخ را سلام نگفت در دل خود گذرانیدم یا عجبا در هر جمعه از ازدحام خلق بدشواری بشیخ میرسیدیم
هنوز این خطره تمام نشده بود که شیخ نظر بسوی من کرد و تبسم فرمود در حال چندان هجوم شد بر شیخ که
من از دور افتادم در دل خود گفتم آن حال بهتر بود از این شیخ روی سوی من کرد و فرمود ای عمر
نمیدانی که دلهای خلق بدست ماست اگر بخواهم باز دارم از خود و اگر خواهم متوجه گردانم بخود **کرامت**
صد و شانزدهم از روایت شیخ ابوالحسن بن ابوطاهر بن غنایم انصاری نزیل مصر رحمة الله علیه که
گفت یکبار از حج باز گشتم با یاری و در بغداد آمدم و پیش از آن وقتی ندیده بودم بر ما چیزی نبود مگر یک کس
ران آنرا فروختیم و برنج خریدیم خوردیم هیچ سیر نشدیم آمدیم در مجلس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در حال
قطع کلام کرد و فرمود که دو مسکین غریب از حجاز آمدند و با ایشان بنود چیزی مگر یک کسران آنرا فروختند
برنج خریده خوردند اما هیچ سیر نشدند و در تعجب شدیم چون فارغ شد فرمود تا مائده فراز کنند من با یار خود

گفتم پنهان که توچه آرزو داری گفتم گشنک بادراج وشهد آرزو دارم شیخ مرخادم را فرمود تا گشنک با دراج و شهد
سوجود کنند همچنان کردند فرمود پیش این دو مرد غریب بنه خادم گشنک پیش من نهاد و شهد پیش یار
من شیخ گفت خادم را منقلب بگردان تا مصیبت باشی را دی گوید مرا طاقت نماند فریاد برآوردم و
سوی شیخ دویدم فرمود املاء داسهلا بواعظ الدیار المصریة گفتم یا سیدی من فاتحه درست خواندن نمیدانم
فرمود مرا همچنین گفته اند که آن بر تو گوییم واقعی بعد ازان من بر شیخ بتعلم مشغول شدم حق تعالی در
یکسال چندان علم بر من کشاد که بر دیگری در بیست سال نکشاید پس در بغداد وعظ گفتم بعد ازان
از شیخ اذن خواستم برای سفر مصر فرمود چون در دمشق رسی طائفه غزا ساخته شده اند برای آنکه تا مصر را بگیرند
ایشان را بگو این بار آنچه مقصود شما است از مصر حاصل نخواهد شد ولیکن بار دیگر که در مصر در آئید آنجا
مالک شوید چون در دمشق آمدم طائفه غزا را آن بگفتم ایشان از من قبول نکردند من در مصر در آمدم
دیدم خلیفه ساخته میشود برای طائفه غزا خلیفه را گفتم باکی نیست ایشان خائب و خاسر خواهند شد
شما مظفر و منصور باز خواهند گشت چون طائفه غزا در مصر آمدند شکست خورده باز گشتند خلیفه مرا
ازین سخن برکشید و مرحمت کرد و همنشین خود گردانید و بر اسرار خود اطلاع داد چون طائفه غزا دوم بار
باز آمدند و مصر را مالک شدند مرا تعظیم بسیار کردند بسبب آن یک سخن که در دمشق با ایشان گفته بودم
و مرا از هر دو طرف یک لک و پنجاه هزار دینار حاصل شد بیک سخن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که مرا گفته بود
کرامت صد و ششم هم از روایت شیخ ابو سعید عبد الله بن احمد بغدادی رحمة الله علیه که گفت
وقتی عجوزه من فاطمه نام بالا بام خانه بر آمد و او موازنه شانزده ساله بود از بالای بام غائب شد
بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدم و قصه حال باز نمودم فرمود امشب در خرابات کرخ برو در
توبین دایره بکش وقت کشیدن دایره بگو بسم الله علی نیت عبد القادر چون شب شود تو در درون
آن دایره بنشین چون شب سخت تاریک شد طوائف جن بر تو خواهند گذشت بصور مختلفه تو هیچ
خوف مکنی وقتیکه پادشاه ایشان بالشکر خویش بگذرد و ازان دایره از تو باز پرسد بگوی که شیخ عبد القادر
مرا بر تو فرستاده است و قصه دختر خود با او باز بگوی راوی مذکور گوید همچنان کردم چنیان طائف

بصور مختلفه متعجبه المنظر میگذشتند و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک دایره آید تا آنکه پادشاه ایشان بر اسپ
سوار و پیش او جماعتی از جنیان پیدا شد مقابل دایره باید و بایستاد و مرا پرسید حاجت تو چیست گفتم
شیخ مرا بر تو فرستاده است در حال از اسپ فرود آمد و زمین بوسید خارج دایره بنشست و گفت برای چه
فرستاده است خبر غائب شدن عجوزه باو گفتم فرمود تا آن دیو که آن دختر را برده است حاضر کنند در حال
آن مارد را با آن عجوزه حاضر آوردند و گفتند که این از دیوان چین است آن دیو را گفت ترا چه باعث
شد که آن عجوزه را از رکاب قطب ربودی گفت این دختر مرا بغایت خوش آمد و در دل من جائی کرد
فرمود تا آن مارد را گردن زنند و عجوزه مرا تسلیم کرد گفتم مثل تو فرمان بردار تر مر امر شیخ را ندیدم گفت ما
چگونه مطیع او نباشیم که چون او از خانه خود نظر بجمیع افضاء عالم میکند و از هیبت او همه وار فرار میشوند چون
حق تعالی اقامت قطب میکند او را متمکن بگرداند بر جن و انس **کرامت صد و هجدهم**
از روایت شیخ ابو سعید مذکور رحمة الله علیه که گفت وقتی مردی از اصبهان بر شیخ آمد رضی الله عنه و گفت
مرا زوجه است او را صرع می آید و جمیع اهل عزایم یعنی افسونگران در کار او درماندند شیخ فرمود آن دیو
از دیوان وادی سرندیب نام او خانس اگر بار دیگر زوجه تو مصروع شود در گوش او بگو که ای خانس شیخ
عبدالقادر که مقیم بغداد است می فرماید که باز نیائی و اگر باز میآئی هلاک خواهی شد پس آن مرد برفت
و همچنان بکرد که شیخ فرموده بود بعد ده سال آن مرد را دیدم و از حال زوجه او پرسیدم گفت او را بعد از آن
صرع نیامد تا این زمان و هم وی گوید چهل سال در حیات شیخ عبدالقادر رضی الله عنه هیچکس را در بغداد
صرع نیامد **کرامت صد و نوزدهم** از روایت شریف ابو العباس بن شیخ ابو عبدالله
محمد بن ابو الغنایم حسینی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از والد خود که میگفت وقتی شیخ علی بن الهیتی
قصد زیارت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه کرد و من برابر بودم چون بدر مدرسه رسیدیم دیدیم جوانی بر آستانه
بر روی افتاده است شیخ علی بن الهیتی را گفت پیش شیخ شفاعت من کنی شیخ فرمود او را بخشیدیم
پس شیخ علی بیرون آمد و آن جوان گفت که شیخ شفاعت قبول کرد در حال جوان برخاست و از دریچه
مدرسه بیرون آمد و در هوا شد و ما میدیدیم پس ما باز بر شیخ رفتیم و پرسیدیم که این چه بود شیخ گفت او در هوا

میگذشت و در دل خود میگفت که در بغداد هیچ مردی نیست از این سبب حال او سلب کردم
و اگر شیخ حامی شفاعت او نکردی هو حال او بدو باز نمی کردم **کرامت صد و بستم** از روایت راوی
مذکور رحمة الله علیه که گفت در شب شنبه نهم ماه از ربیع الاخر سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بین المغرب
والعشاء بالای بام مدرسه خسپیده بودم و هوا صیف بود و شیخ قدام من مستقبل قبله نشسته بود ناگاه مردی
را دیدم که چون تیر در هوا می گذشت بر سر عمامه لطیف و ذباله او میان دو کتف بغایت ملیح و جامهای
نیک سفید پوشیده و در میان فوطه بسته چون نزدیک سمت سر مبارک شیخ رسید در حال چنانکه عقاب
بر صید افتد فرود آمد و سلام گفت و پیش شیخ نشست باز در هوا شد و برفت از شیخ پرسیدم که
این مرد که بود فرمود از مردان غیب است که در عالم سیر دارند رحمة الله علیهم **کرامت
صد و بیست و یکم** هم از روایت راوی مذکور که میگفت وقتی در ماه محرم سنه تسع و خمسین و خمسمایه
در رواق رباط شیخ در حلبه موازنه سی صد نفر بزیارت آمدند شیخ بتعجیل از اندرون خانه بیرون آمد و گفت
مر ایشان را که زود از اینجا بیرون آیید چون هیچکس آنجا نماند در حال آن سقف بیفتاد و ایشان سالم
ماندند شیخ فرمود من در درون خانه بودم مرا گفتند که این سقف همین زمان خواهد افتاد فاشفقت علیکم
کرامت صد و بیست و دوم از روایت شیخ ابو الحسن بغدادی رحمة الله علیه که گفت وقتی
چند بخدمت شیخ عبد القادر رضی الله عنه چیزی میخواندم و شب بیدار می بودم منتظر آنکه اگر او را چیزی
حاجت شود خدمت کنم تا آنکه شبی شیخ از خانه بیرون آمد در ماه صفر سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه ابریقی
پیش آوردم نستد و قصد باب مدرسه کرد در حال در بگشاد شیخ بیرون آمد و من در عقب او و در دل
خود میگویم که شیخ مرا نمیداند که من برابر اویم تا آنکه بدروازه بغداد رسیدیم دروازه نیز در حال بگشاد
شیخ بیرون آمد و من در دنبال او باز دروازه همچنان بسته شد که اول بود و شیخ قدری رفت ناگاه شهری را
دیدم که او را نمی شناسم پس شیخ در آن شهر در مقامی در آمد که مشابه رباط بود در آن شش نفر بودند در
حال ایشان بسلام شیخ مبادرت کردند و من در تنه ستونی ایستاده ماندم از گوشه آن مقام شنیدم
که ناله بر می آید بعد ساعتی آن ناله ساکن شد و مردی در آن گوشه در آمد و شخصی را در کتف خود برگرفت

و بیرون آمد و بعد از آن مردی دیگر مکشوف الراس طویل الشارب درآمد و پیش شیخ نشست
شیخ بعد تلقین کلمه شهادت قصر شعر راس و شارب او کرد و طاقیه پوشانید و محمد نام کرد و فرمود
آن شش نفر را که این بدل است از آن میت ایشان گفتند سمعنا و اطعنا پس شیخ از آنجا بیرون
آمد و من در عقب اندکی رفتم ناگاه بر دروازه بغداد رسیدیم در حال گشاده شد بر وز در رسیدیم
هم گشاده شد شیخ اندرون خانه رفت چون بامداد شد بر عادت قدیم پیش شیخ برای خواندن نشستم
از هیبت نمی توانم که بخوانم فرمود ای فرزند بخوان گفتم یا سیدی آنچه از شب دیدم بر من بیان کن فرمود آن شهر
نهاوند بود و آن شش نفر ابدال و نجبا بودند آن صاحب این هفتم نفر مریض بود چون وفات او نزدیک شد
من بسر او حاضر شدم و آن مردی که او را بر کتف گرفت خواجه خضر علیه السلام بود تا تجهیز و تکفین او کند آن مرد
که او را کلمه شهادت تلقین کردم از اهل قسطنطنیه نصرانی بود و من مامور شدم تا او را بجای میت نصب نمایم
خواجه خضر او را بیاورد و او پیش من مسلمان شد و این زمان میان ایشان است راوی می گوید شیخ مرا
منع کرد که در حیات من این واقع با کسی نگوئی **کرامت صد و بست و سیوم** از روایت
شیخ ابو حفص عمر کیمانی رحمة الله علیه که گفت وقتی من در خلوت بوده ام ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر
درآمد گفتم تو کیستی گفت ابلیس آمده ام تا ترا نصیحت کنم گفتم نصیحت تو چیست گفت بیا مراقبه ترا
بیاموزم فجلس القرفصاء و راسه منکس یعنی زانوها بر شکم چسپانید و دستها بر ساق نهاده و تیره
کرد چون بامداد شد بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه درآمدم مصافحه کردم پیش از آنکه چیزی بگویم دست من بگرفت
و فرمود ایعم صدقک و هو کذوب راست گفت ترا مال آنکه او کاذب ترا است بعد از ین از وی چیزی
که بشنوی باور نکنی شیخ ابو الحسن میگوید که جلسه شیخ عمر بعد از آن چهل سال هم بران نوع بود رضی الله عنه **کرامت**
صد و بست و چهارم از روایت دو شیخ یکی شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی دوم شیخ ابو محمد عبد الحق حریمی که گفتند وقتی
با پیش شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه بودیم در مدرسه او در شنبه سیوم از ماه صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه پس شیخ
در خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز بگذارد چون سلام نماز بداد و یک نعره با هیبت بلند برآورد و قبقاب را یعنی نعلین چوبین
در هوا پرتاب کرد تا آنکه از نظر ما آن قبقاب غائب شد باز نعره دیگر بزد دوم قبقاب را نیز در هوا پرتاب کرد چنانکه آن هم از نظر غائب شد

بعد از آن شیخ بنشست مجلس را مجال آن نشد که از شیخ بپرسد که این چه بود بعد بست و سه روز قافله از بلاد
عجم باید و گفتند ما را نذری برای شیخ است شیخ فرمود که بستانید ایشان یکمن حریر تسلیم کردند و جامها مقطع
اند و قبقاب شیخ گفتیم این قبقاب بر شما از کجا است گفتند ما میرفتیم روز سه شنبه سوم از صفر ناگاه عرب بیرون
آمدند با دو صد نفر ما را نصیب کردند و بعضی را کشتند و تمام اموال ما را بغایت بردند و در یک وادی آمدند و اموال
قسمت میکردند ما گفتیم کاشکی شیخ عبد القادر رضی الله عنه را درین وقت یاد میکردیم و در دل می آوردیم و در حال برای
شیخ نذر کردیم همدرین بوده ایم که نعره عظیم شنیدیم که هیبت آن تمام وادی را در گرفت و دیدیم ایشان شیخ معظم
و عاجز گشته بر ما آمدند گمان بردیم مگر طائفه دیگر از عرب بر ایشان تاخت گفتند بیائید و مال خود گرد آرید و ببینید
ما را چه مصیبت رسید رفتیم و دیدیم که هر دو مقدم ایشان مرده افتاده اند و آن هر دو قبقاب همچنان با آب تر
نزدیک ایشان پس مالها را ایشان بما باز دادند و گفتند انّ لهذا الامر نبأ عظیما کرامت
صد و بست و پنجم از روایت ابو الحسن علی بن عبد الله بن ابی بکر ازهری بغدادی و ابو محمد
عبد الواحد بن صالح بن یحیی قریشی بغدادی و شیخ امام ابو عبد الله محمد بن شیخ ابو اسحاق ابراهیم عبد الواحد
قرشی باسانید متصله که گفتند وقتی عورتی بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت
ای شیخ دل این فرزند من بمحبت تو شده است و همیشه متعلق تو می باشد من از حق خود باز آمدم لله عز و جل
تو او را قبول کن شیخ پسر او را قبول کرد و مجاهده فرمود و سلوک طریق سلف روزی مادر آن جوان
بر او آمده بود و دید نیک نحیف و نزار گشته و رنگ و روی او زرد شده از اثر جوع و بیداری و بقرص
جوین قناعت کرده بعد از آن بر شیخ رفت و دید دجاجه مسلوقه تناول میکند و استخوان در آوندی پیش
شیخ نهاده گفت یا سیدی تو دجاجه میخوری و پسر من نان جوین شیخ دست مبارک بر آن عظام نهاد و گفت
قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم در حال آن دجاجه زنده شد و بایستاد
و بانگ کرد شیخ آن عورت را گفت چون پسر تو اینچنین شود پس بخورد هر چه خواهد کرامت صد و
بست و ششم از روایت ابو الحسن علی بن عبد الله المذکور رحمة الله علیه که گفت وقتی دیگر
بر مجلس شیخ در هوا غلیواز می بگذشت باد سخت بود و آن غلیواز بانگی بغایت کریه و منکر میکرد حاضران مج

راست و پیش شد شیخ گفت یا وحی خذی راس هذا العدو قم درحال سران عیلوانها جدا افتاده و تن او جدا شد شیخ از بالای منبر فرود آمد و آن عیلوانها را بیک دست گرفت و دوم دست بران فرود آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قوما درحال زنده شد و پرنده در هوا رفت و خلق سید سید کرامت صد و بیست و هفتم از روایت ابو محمد رجب بن ابو منصور رازی و ابو زید عبد الرحمن بن سالم قریشی و ابو عبد الله محمد بن حماد انصاری باسانید متصله که گفتند وقتی ابو غالب فضل بن اسماعیل بغدادی تاجر بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمد و گفت یا سیدی جد تو محمد رسول الله علیه و آله و سلم فرموده است من دعی فلیجب و من التماس دارم که در منزل من کرم کنی و بیایی شیخ فرمود اگر اذن شود بیایم ساعتی مطرق شد پس گفت نعم و بر اشتر سوار شد شیخ علی بن الهیتی رکاب راست گرفت و من چپ را و در آن شدیم در خانه ابو غالب رفتیم و دیدیم که جمیع مشایخ و علما و اعیان بغداد آنجا حاضر شده اند بعد ازان مایده طعام فراز کردند و دران اجناس اطعمه بود از حلو و حامض و یک سبدی بزرگ مهر کرده و نفیس داشتند و در آخر مایده نهادند و ابو غالب صدای طعام در داد شیخ در مراقبه شد نه طعام خورد و نه اذن کرد از هیبت شیخ تمام اهل مجلس بر جای خود ماندند و هیچکس را مجال حرکت نبود کان علی رؤسهم الطیر راوی میگوید بعد ازان شیخ اشارت بمن کرد و شیخ علی بن الهیتی کرد که این سبد را بیارید ما هر دو رفتیم آن سبد را بر داشتیم و دیدیم گرانست و بر شیخ آوردیم و در پیش او نهادیم ما را فرمود که بکشائید کشادیم چه بینیم دران سبد کودکیست مر ابو غالب را اکمه مقعد مجزوم و مفلوج پس شیخ آن کودک را گفت قم باذن الله تعالی درحال آن کودک برخاست و روان شد و دوید و صحت یافت حاضران مجلس چون این مشاهده کردند فریاد بر آوردند و در مجلس شور برخاست شیخ در غلبات آن بیرون آمد و برفت و چیزی از طعام نخورد و راوی مذکور گوید من بر شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و این قصه تمام گفتم فرمود الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله کرامت صد و بیست و هشتم از روایت راوی مذکور شیخ ابو محمد رجب ابو المنصور رحمة الله علیه که گفت وقتی دیگر تاریخ سنه ست و خمسین و خمسمایه جماعتی از رقاص در مجلس شیخ آمدند و دو قفه مخیط مختوم بیاوردند و شیخ را گفتند بگو که

درین دو قفه چیست شیخ از بالا منبر فرود آمد و دست بر یک قفه نهاد فرمود که درین کودکیست
مقعد و پسر خود قطب الافاق سید عبدالرزاق را فرمود تا باز کند چون باز کردند در آن قفه کودک
مقعد بود شیخ دست آن کودک گرفت و گفت قم در حال آن کودک برخاست و روان شد و دست
مبارک بر دوم قفه نهاد فرمود درین کودکیست معافی و پسر خود عبدالرزاق را گفت تا باز کند چون باز
کردند دیدند کودکیست از آن برخاست و روان شد شیخ ناصیه او گرفت و گفت اقعد ای فی الحال مقعد
در حال آن کودک مقعد شد ایشان همه از رفض توبه کردند و آن روز سه نفر از اهل مجلس وفات یافتند
کرامت صد و بست و نهم از روایت شیخ ابو عبدالله محمد بن شیخ ابو العباس خضر بن عبدالله
بن یحیی حسینی موصلی میگفت شبی در مدرسه شیخ خود شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد امام مستنجد بالله
ابو المظفر یوسف رحمة الله علیه بر شیخ آمد و سلام گفت و وصیتی التماس کرد و ده بدره مال پیش نهاد
فرمود حاجت نیست الحاح بسیار کرد شیخ یک بدره را بدست راست گرفت و یکی بدست چپ
و هر دو را باهم و بکر بشلپید در حال از آن خون روان شد و گفت ای ابو المظفر از حق تعالی شرم نداری
که خونهای مردمان بر خود جمع میکنی و بدان با من برابر میشوی در حال ابو المظفر بیهوش شد شیخ فرمود
بعزت المعبود اگر حرمت اتصال تو به پیغامبر خود صلی الله علیه وآله نمیکردم آن خون بر فتی تا خانه
تو ایضاً راوی میگوید وقتی دیگر همین امام مستنجد بر شیخ آمد گفت میخواهم چیزی از کرامات بینم تا دل من
قرار گیرد شیخ فرمود چه میخواهی گفت تفاح از غیب و آن هوا تفاح نبود پس شیخ دست دراز کرد
دو سیب گرفت یکی او را داد دوم بدست مبارک شکست آن سیب از درون بغایت سپید بود
او بوی مشک بود و آنکه مستنجد بدست خود شکست گنده بیرون آمد با کرم گفت یا شیخ
ما هذا شیخ فرمود دست ظلم بدان سیب رسید گنده شد و کرم افتاد کرامت صد و سی ام
از روایت شیخ ابو الحسن علی ابراهیم بن اسماعیل واسطی رحمة الله علیه بسند متصله و از شریف ابو العباس احمد
بن محمد ازهری بغدادی نیز بسند متصله که گفتند وقتی شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بالای منبر فرمود که بیست
و پنج سال بقدم تجرید در سیاحت بودم در براری عراق و خرابهای آن و گفت از شیخ ابو المظفر بن منصور

بن مبارک واسطی المعروف بجراده رحمة الله علیه که گفت وقتی در ایام شباب بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در آمدم و با من کتابی بود مشتمل بر بعضی علوم فلسفه و علوم روحانیات پیش از آنکه آن کتاب را ببیند
یا از آن بپرسد فرمود ای منصور بد رفیقی است این کتاب تو برخیز آنرا بشوی نفس من بشستن آن کتاب
اصلا مسامحت نکرد بسبب محبتی که مرا با آن کتاب بود چیزی از مسائل آن در ذهن من تعلق داشت عزیمت کردم
که از پیش شیخ برخیزم آن کتاب را از غایت بگذارم و باز بر شیخ بنشینم پس شیخ نظر بسوی من کرد کالمتعجب منی
نتوانستم که برخیزم و فرمود این کتاب خود مرا بده آن کتاب را اندکی بگشادم بوقت دادن چه بینم همه کاغذ
سپید است و هیچ حرفی در آن نیست پس شیخ اوراق کتاب بگردانید و گفت این فضائل قرآن است بخط خوب
نبشته بعد از آن شیخ فرمود توبه میکنی از آنچه بزبان گوئی آنچه در دل نبود گفتم نعم یا سیدی در حال هر چه از مسائل آن
کتاب مرا یاد بود همه فراموش شد و از باطن منسوخ گشت گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان
کرامت صد و سی و یکم از روایت سه شیوخ آمده یکی شیخ ابو الحسن خفاف بغدادی دوم شیخ ابو الحسن
علی بن سلیمان خباز سیوم شیخ جلیل الملقب بقضیب گفتند روز چهار شنبه بیست و هفتم از ماه ذی الحجه سنه تسع
و عشرین و خمسمایه شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مزارات شونیزی بزیارت رفت جماعتی کثیر از فقهاء و
فقرا و علما برابر او بودند چون نزدیک قبر شیخ حماد دباس رحمة الله علیه رسید دیری استاده
تا آنکه گرما سخت شد و خلقی همه در عقب او ایستاده اند بعد از آن باز گشت و اثر سرور در بشره مبارک او
ظاهر بود از سبب طول قیام او باز پرسیدند فرمود که روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه تسع و تسعین و اربعمائة
با شیخ حماد رحمة الله علیه و اصحاب او از بغداد بیرون آمدم تا نماز جمعه در مسجد جامع رصافه بگذاریم چون نزدیک
نردبان نهر رسیدیم شیخ مرا بدست خود دفعه کرد و در آب انداخت هوا زمستان بود و در غایت سردی گفتم بسم الله
غسل الجمعة و در بر من جبه صوف بود و در آستین اجزاء کتاب دست بر داشتم تا آن اجزاء تر نشوند و شیخ و اصحاب
او مرا همچنان بگذاشتند و رفتند از آب بیرون آمدم و جبه را بفشاریدم و در پی ایشان رفتم و از آن سرما سخت
ایذا رسید اصحاب شیخ میل من کردند شیخ ایشان را منع کرد و فرمود من او را ایذا رسانیدم تا بیازمایم دیدم کوهی است
که از جا نمی جنبد من این زمان شیخ حماد را در قبر دیدم حلهٔ از جواهر در بر و تاجی از یاقوت بر سر و در دست اساور از

نزد و پای او نشیند از زر و لیکن دست راست که بدان ترا در آب انداختم اکنون یعنی آنرا بخشی گفتم بلی گفت
پس از خدای تعالی بخواه تا آن دست من باز دهد باوی گوید شیخ عبدالقادر رضی الله عنه میفرماید بهمان زمان
بایستادم و از حق تعالی درخواست کردم و پنجهزار اولیا در قبور خویش مسالت می نمودند که حضرت حق جل و علا التماس
من قبول کند چه در آن مقام ایستاده مسألت می نمودم تا آنکه حق تعالی دست او باز بداد و بدان دست مرا مصافحه کرد و سرور
من بدان بود چون این خبر در بغداد شایع شد مشایخ و صوفیان بغداد و انیاران شیخ حماد جمع آمدند تا شیخ را
کنند بصدق ازین مقال یعنی تحقیق است چیزی که در حق شیخ حماد فرمود و بسیار خلق با ایشان از فقرا موافقت کردند
و در مدرسه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه آمدند از هیبت شیخ اهل مجلس را مجال آن نشد که با شیخ سخن گویند شیخ خود آغاز
و فرمود مر ایشان را که اختیار کنید دو نفر از مشایخ که بر ایشان اعتماد کلی دارید اختیار کنید تا خبر دهند شما را از صدق این مقال
پس ایشان یکی شیخ ابو یعقوب بن یوسف بن ایوب همدانی را اختیار کردند و او آن روز نو وارد در بغداد آمده بود
دوم شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود کردی را و او مقیم بود در بغداد و ایشان هر دو از اصحاب
کشف و خوارق و ارباب احوال فاخره بودند جماعت مشایخ و فقرا گفتند برای تحقیق این خبر یک هفته مهلت
میدهیم شیخ فرمود بلکه از اینجا نروید تا این معنی شمارا التحقیق نشود و سر در مراقبه کرد و ایشان نیز در مراقبه
شدند از خارج مدرسه درویشان فریاد بر آوردند که شیخ یوسف پای برهنه دوان می آید چون در مدرسه
رسید گفت امروز از حق تعالی مرا مشاهده نمود شیخ حماد را شیخ فرمود ای یوسف زود بشتاب و در مدرسه شیخ
عبدالقادر در رو و آن جماعت فقیر انرا بگو که صدق الشیخ عبدالقادر فیما اخبر عنی شیخ یوسف هنوز سخن تمام
نکرده بود که شیخ عبدالرحمن رسید و او هم همان تقریر کرد که شیخ یوسف کرد پس تمامی جمیع مشایخ برخواستند
و باعتذار پیش شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بایستادند و مستغفر شدند رحمة الله علیهم کرامت صد و سی و دوم
از روایت شیخ ابو محمد عبدالله بطایحی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ ما شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
ابو المعالی محمد بن احمد بغدادی تاجر حاضر بود حقنه او را سخت مزاحم شده چنانکه جنبیدن ممکن نبود و
طاقت نماند فنظر الی الشیخ کالمستغیث پس شیخ از یکپایه منبر فرود آمد و سری همچو سر آدمی بران پایه
ظاهر شد باز از پایه دیگر فرود آمد پس کتف و سینه بران پایه ظاهر شد همچنان یکان یکان پایه شیخ

فرود آمد و صورتی مهین همچو صورت شیخ ظاهر شد تا آنکه سخن همچو سخن شیخ گفتن گرفت با آوازی مثل آواز شیخ
و کسی امینی سالمی دید مگر او و من شما را الله تا آنکه شیخ بیاید و سر او را با آستین یا مندیل خود بپوشاند ابوالمعا
خود را در صحرای وسیع یافت و آنجا جوی آب و نزدیک آن جوی درختی دید کلیدها از آستین کشید در آن
درخت آویخت و آن حقنه را ازاله کرد و وضو بساخت و دو رکعت نماز بگذارد و چون سلام داد شیخ آستین
یا مندیل از سر او برداشت ابوالمعالی دید اعضا خود به آب تر و حقنه زایل شده و شیخ همچنان بر سر منبر پس گشتا
ماند و مجلس با این کیفیت بگفت کلیدها تفحص کرد و نیافت تا آنکه بعد مدتی قافله ساخته کرد و خود را برآن بسوی
بلاد عجم روان شد از بغداد چهارده روز راه برفتند در یک منزلی فرود آمده بودند در بریه که در آن جوی آب بوده
ابوالمعالی در صحرا رفته و دید که این صحرا و این نهر همین آن صحرا و آن نهر است و آن حقنه بعینه موجود و کلیدهای خود را
در آن درخت آویخته یافت چون از سفر بازگشت و ببغداد آمد بر شیخ رفت تا از آن حال خبر کند پیش از آنکه او چیزی
بگوید شیخ گوش او گرفت و فرمود ای ابوالمعالی تا من زنده ام این را بر کسی مگوی بعد از آن ابوالمعالی ملازم خدمت
شیخ شد تا آنکه شیخ از جهان سفر کرد رضی الله عنه **کرامت صد و سی سیوم** از روایت شیخ محمد صالح مغربی
دکالی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ من شیخ ابومدین مغربی رحمة الله علیه مرا گفت ای صالح بسوی بغداد
مسافر شو بر شیخ عبدالقادر برو تا ترا التعلیم فقر کند همچنان کردم و ببغداد رفتم شیخ را دریافتم با مهابتی که هیچکس را
بدان مهابت ندیده بودم صد و بیست روز مرا در خلوت نشاند بعد از آن بیامد و فرمود ای صالح ببین اشارت
بجانب قبله کرد و گفت چه می بینی گفتم کعبه باز اشارت کرد بجانب مغرب که چه و گفت چه می بینی گفتم شیخ خود را
ابومدین فرمود به کجا میخواهی بسوی کعبه میروی یا بسوی شیخ خود گفتم بسوی شیخ ابومدین فرمود به یک گام آنکه
چنانکه آمده گفتم چنانکه آمده ام فرمود این اتم است از آن بعده گفت ای صالح فقر را نیابی تا بر سلم وی پا
نشوی که سلم آن توحید است و توحید محو هر چیزی است کز لایح شود از محدثات بعین سر گفتم یا سیدی مدد
کن تا بدین صفت موصوف شوم فنظر الی نظرة جاذب ارادت که در دل من متمکن بود مستغرق شد چنانکه
ظلمت شب بضوء نهار و صبح من تا این زمان از برکت آن یک نظر حال خود افزون می بینم **کرامت**
صد و سی چهارم از روایت شیخ علی بن الهیتی رحمة الله علیه که گفت من وقتی با شیخ عبدالقادر رضی الله عنهم

بزیارت امام المسلمین امام احمد حنبل رحمة الله علیه رفتیم و شیخ بقا بن بطو همراه حضرت شیخ بود چون
شیخ بر سر قبر وی بفاتحه مشغول شد دیدیم که امام موصوف از لحد خود بیرون آمد و حضرت شیخ را در کنار
گرفت و خلعتی فاخره بدست خود پوشانید و گفت یا غوث فاخر وای سید من عبدالقادر من در علم شریعت
و حقیقت و طریقت محتاج تو ام و هم در علم حال و قال احتیاجی بتو دارم **کرامت صد و سی و پنجم**
مولوی محمد باقر در کتاب خود از روایت شیخ ابو العباس طاهری آرد که گفت وقتی من و ابن جوزی نزدیک
شیخ عبدالقادر رضی الله عنه آمدیم در حال قاری آیتی از قرآن برخواند حضرت شیخ بوجهی تفسیرش فرمود من ابن
جوزی را گفتم که تو این توجیه میدانی گفت آری بعد از آن حضرت شیخ وجهی دیگر بیان فرمود من او را گفتم
تو این را هم میدانی گفت آری تا یازده توجیه آنحضرت بیفرمود و من او را مخاطب شدم او گفت آری میدانم
بعد از آن حضرت شیخ وجوه دیگر بیان فرمود که ابن جوزی اقرار نمود که من این توجیهات را نمی دانم بلکه در کتابی
ندیدم و نه از کسی شنیدم الغرض حضرت شیخ در شرح آیت مذکور چهل تفسیر با ادله واثقه و اسناد معتبره از احادیث
صحیحه باثبات رسانید ابن جوزی را طاقت نماند اگرچه علامه وقت بود در تبحر علم آنحضرت متحیر و حیران ماند
بعد از آن حضرت شیخ فرمود اکنون ما قال را می گذاریم و رجوع بحال کنیم پس در حال قرارت کلمه طیبه کرد
که تمامی مجلس را وجد گرفت شوری عظیم برپا شد ابن جوزی نیز جامه خود پاره پاره کرد و از خود برفت **کرامت
صد و سی و ششم** مولوی محمد باقر در کتاب خود می آرد که در لواقح شیخ شعران گفت که حضرت شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه میگفت که در بدایت حال چند بار بر من چنان احوال گران بار وارد شد که من در آنحال از خود بیهوش
و از خودی خود بیخود می شدم که نه حرکت باندی بلکه مجاری تنفسات نماندی و مجال حس و حرکت نبودی مردم یقین
میکردند که من از دنیا رحلت کردم بعض اوقات چنان اتفاق افتاد که مرا برای غسل میت بر تخته میکردند و همه
اسباب تجهیز و تدفین مهیا می نمودند در اثنای تغسیل او تعالی شانه مرا حرکت زندگی میداد که بارها از لحد
برخواستم هو الذی یخرج الحی من المیت وهو علی کل شیئ قدیر خوانده دوگانه شکرانه ادا کردم **کرامت
صد و سی و هفتم** در محبوب القلوب مولوی مذکور می آرد که ابو عمر عثمان صریفینی و ابو محمد قرشی که هر دو از
طلعت آنحضرت بودند میگفتند که بارها می شنیدیم که حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بعد گریه بسیار

میفرمود الهی تو همه چیز را مالکی چیزی از ملک تو بیرون نیست و جان این بیچاره نیز از آن تست هدیه تو اکنون
بعد از آن شعری میخواندی که مضمون کلام این بود یعنی اگر تقوی در عمل ما شد نفع ندهد کردار نیک وقتیکه
تقوی میسر گردد فصاحت لسانی ضرور نیست غیر فصیح را که اعجمی است نفع سعادت است و نه خوف است اورا
کرامت صد و سی و هشتم راوی مذکور گوید از روایت شیخ علی بن الهیتی آمده که شخصی از وی پرسید که خبر
ده مرا از طریق خاص حضرت شیخ رضی الله عنه که چگونه بود شیخ علی گفت العزیز در شریعت قدم او غیر رضا و تسلیم
نبود و در طریقت همیشه او را التجرید توحید و توحید تفرید و مدام در عبودیت صفت آنحضرت بود که روزانه و شبانه
دران قیام داشت یعنی بندگی خالص میکرد که تفرقه را دران راه نبود و شهود او لیلاً و نهاراً جمع الجمیع بود و با آن حضور و
لزوم شرعی با خود داشت هم راوی مذکور گوید کسی از عدی بن مسافر که یگان شیخ اکابر بود پرسید که ای شیخ زمان
از جاده شیخ رضی الله عنه چیزی بمن خبر ده که بچه طور بود شیخ عدی گفت ای یار طریق ما در آنحضرت راضی القضا
و قدر بودن بود یعنی بدل و جان و بظاهر و باطن در تقدیر الهی راسخ و واثق و موافق و مرافق بوده و هم از
اوصاف نفس رذیله دور بوده و از اوصاف حمیده معمور و از قرب و بعد و نفع و ضر خلق بسیار بی باک بوده
و هم راوی مذکور فرماید شخصی از شیخ معظم شیخ بقا بن بطو که سالک راه عالم است پرسید که طریق خاص
شیخ عبد القادر رضی الله عنه چه بود گفت نفس او با دل او یکانه و قول او با فعل او یکسان بود که همیشه
تسلیم خاطر داشت در هر خطره و در هر لحظه و در هر دم و بهر وار و بهر حال و کردار و حکم او با کتاب و سنت بود
و دلش ثابت قدم با معیت حق بوده و هم راوی مذکور گوید شیخ ابو سعید قیلوی که قطب روشن دل الهی بود گفت
شیخ عبد القادر رضی الله عنه را چنان قوت مع الله و بالله و فی الله بوده که همه اولیاء الله که اکابر دین بودند
از قوت ولایت او قاصر آمدند و متمسک بحبل الله چنان بود که خوف قطع نبوده ازین است که او بر جمله اولیا مقدم
آمد و او تعالی او را مقام خاص عنایت کرد که کسی را از ولایت مجرده نداده و او درین راه امر تحقیق را
چنان بتدقیق رسانید که هیچ صدیق نکرده و هم راوی مذکور گوید شیخ کبیر عبد الرحیم که صاحب گنج اسرار معانی
بوده میگفت روزی بخدمت شیخ عبد القادر رضی الله عنه رسیدم چون علو مرتبت آنحضرت را بچشم معاینه
مشاهده کردم از خود رفتم و در خود مبهوت و حیران شدم چون بشعور خود باز آمدم بسیدی شیخ احمد کبیر رحمة الله علیه

عرض نمودم فرمودند ای فرزند کسی نسبت از غوث و اقطاب در قوت و سماونت که شیخ عبدالقادر رسید و وی بمقامی رسیده است که طاقت و توانائی کسی را طاقت توانائی نماند و هم راوی مذکور گوید که شیخ معلم شیخ ابوالحسن قریشی رحمة الله علیه شخصی گفت ای فلان تو شیخ عبدالقادر رضی الله عنه را ندیده اگر سید ندیدی بیقین دانستی که قوت او در طریقت چه قدر است یقین کن که قوت او بر قوت همه اولیا غالب است و طریق او همه توحید مطلق بود و دل او فارغ از دو عالم و نظر او از اکوان و در شهود از حق معمور بود و بصیرت او چنان آگاه که وهم و شک را در آن ره نبود و در سرّ او اغیار نمانده و در قلب او شعور هستی دیده از بحاصل ملکوت اعظم زیر قدم او بود بلکه ملک افخم تحت قدم اوست هم راوی مذکور گوید شیخ ابوالفتح هروی گفت چهل سال در خدمت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بودم درین مدت می دیدم حضرت شیخ از وضوی عشا نماز صبح میکرد و در روز نیز دایم الوضو بود و هرگاه وضو میکرد دو رکعت نماز تحیه میگذارد بعد بخلوت میرفت که کسی را گذار آنجا نبود و تمام شب آنجا بودی بعد طلوع صبح بیرون می آمد خلیفه بغداد را میدیدم که بارها می آمد در شب و باز در خلوت نیافت پی ملاقات باز رفت اما سرا چند بار در شب باریابی در خلوت شده است ملاحظه کردم که حضرت شیخ آنجا قدری نماز خوانده مشغول بذکر می شدند تا صبح درین اثنا گاهی اسمار الله سم میخواندند و گاهی از جسم لاغر شدند و گاهی فربه و گاهی بر هوا پرواز کردند که از چشم غائب شدند و گاه بر هوا ایستاده نماز میکردند و در نماز قران میخواندند تا آن قدر که ثلث شب باقی ماندی بعد از آن سجده تطویل کردی بعد از آن مراقب شدی و در سجده دعا زاری کردی پس آنگاه تجلی نور چنان شدی که چشم من دیدن نتوانستی گویا از نظر من غائب شد بعد از آن صدا سلام علیکم می آمد و آنحضرت را میدیدم که جواب سلام می فرمودی تا صبح همین ماجرا می بود بعد از آن از خلوت بیرون آمده بخلق متوجه میشدی **کرامت سی و نهم** از روایت قاری که همیشه در مجلس آنحضرت قرآن میکرد آیات را میگفت روزی در خدمت شیخ الثقلین رضی الله عنه خلیفه بغداد و وزیر بادشاه و دیگر امراء عظام آمدند آنگاه حضرت شیخ الثقلین آنچه ایشان در دل میداشتند می فرمود بلکه از خطرات آنها ظهور نمودن گرفت بعد از آن از سر غضب در کلام آمد و از قهر الهی تبر سانید که همه ها اشک ریز شدند که تمام

غرور ومستی فرود شدند که پنداری هستی ایشان بر باد رفت و از استماع کلام شیخ همه نقش بدیوار شدند گویا همه
به محشر در آمدند اعمال خود را بچشم دیدند بعد از آن حضرت شیخ از کرسی فرود آمد با ایشان التفات نه فرموده
بخلوت شد راوی قاری گوید من بحضرت عرض کردم یا شیخ الثقلین این کرامت تو است که از کلام نرم قتل
ایشان فرمودی فرمود ای عزیز زندان دست سخت گیر بدست نباشد هرگز اشک از چشم بیرون نیاید واین سخن مرا
یقین کن واین تجدید وقتل من حیات ابدی ایشان است **کرامت صد و چهل** صاحب محبوب القلوب
گوید اند روایت شیخ ابو سعید ابو الحسن اندلسی رحمة الله علیه آمده که گفت روزی در مجلس شیخ الثقلین سید عبد القادر
رضی الله عنه آمدم در جمیع حاضران نشستم و آن وقت حضرت شیخ بیان زهد و تقوی میفرمود میگفت در دل
من آمد اگر آنحضرت قدری ذکر معرفت بفرمایید چه خوب است و در حال حضرت شیخ ذکر زهد و تقوی گذاشت سخن در معرفت
کردن گرفت و به نهایت بلاغت فرمود که در تمام عمر خود نشنیده بودم بعد از آن در دل من آمد که اکنون اگر شیخ
آن بادشاه چیزی بیان در شوق الهی ذوق فرماید چه بهتر بود هنوز خطره تمام نشده بود که آنحضرت ذکر شوق
کردن گرفت و آن را چنان عجب بیان نمود که هرگز نشنیده بودم بعد از آن در دلم گذشت که حضرت شیخ اگر این
وقت قدری در ذکر بقا و فنا چیزی فرماید چه نیکو بود بالله شیخ آن را گذاشته در بقا و فنا سخن کرد و چنان
بفصاحت فرمود که سامعه گاهی نشنیده بود بعد از آن در دلم آمد که حالا حضرت شیخ اگر در مقام حضور و غیبت
چیزی ارشاد کند دلم تشنه آن نیست فی الحال شیخ الکل آن را فرو گذاشته سخن در حضور و غیبت آغاز کرد و
بیانش را چنان بحد بلاغت رسانید که هیچ گوشی نشنیده باشد بعد از این بمن مخاطب شد و فرمود ای ابو الحسن
تا این حد ترا کافیست اکنون عنان ارادت برگیر یا در گور به بمیر در ساعت این کلمه مرا طاقت نماند که خود
را ضبط کنم بحالت بی تابی برخواستم و دست بگریبان شده جامه را پاره پاره کردم و سر به صحرا نهادم **کرامت
صد و چهل و یکم** صاحب محبوب القلوب گوید از روایت شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه آمده که گفت من
روزی کلام حضرت شیخ را می نوشتم که دل الوزر من بمن گفت جناب شیخ در مکنون علم الهی است اگرچه از نظر خلایق
پنهان است اما بحد حق قایم حق است و او قبله ایمان و دلشی همه عالم است و او بر بساط قرب حق نشسته
که انیس او و داور اکبر است و او بر اسرار خلایق ناظر است و بر دلها همه قادر که او تعالی او را از غیر بینی در غیبت یا

داشته فی الحقیقت او خود لوح محفوظ است که آنچه آنجا است در وجود شیخ موجود است غرض احوال غرض از ادنی تا اعلی او تعالی بدو سپرده تصرف خلق بدو داده در منع و عطا ورا مختار ساخته از زبان غیب بدو گفته که تو نزد من امین و مکین هستی و او را خدا تعالی بر مسندی نشانده که تمام ارواح انبیاء علیه السلام برابروی اند و برای رهنمونی عالم او را درمیان خود خلق آورده و درمیان دنیا و عقبی و نهان و پیدا او را واسطه کرده صافتر آنکه درمیان عالم مدرک و غیر مدرک او را چهار وجه بوجه داده است که نظر میکند از یکی دنیا را از وجه دوم عقبی را می بیند و از وجه سیوم نظر دارد بهمه عوالم و از وجه چهارم ناظر است بحضرت تحیت ذات مناهج و مجهول النعت است ازی او تعالی شانه در زمین و آسمان او را خلیفه مطلق گردانیده است برای آنکه آنچه ارادت الله باشد از وی بوجود آید و او را در هر عضوی شانی و صورتی دیگر است که بشکل دیگر جلوه نماید یعنی از یک حالت بحال دیگر در نمود آمد و این سریست خاص که بفهم هر کس نرسد او مطلع اسرار الهی است و آگاه از مخزن نامتناهی او او فرد وقت و نائب رسل است در ملک و ملک و وی امین خدا است در مملکت وی کجا است کسی که چنین قدرت دارد و در اولیا مقرب است و در روز و شب سیصد و شصت کرامت است راوی گوید شیخ عمر کیمانی و ابوالقاسم بزاز میگویند که حضرت شیخ رضی الله عنه فرمود بیقین دانید که من غواص دریای شهود در علم او تعالی ام کرامت صد و چهل و دوم صاحب محبوب القلوب گوید از روایت محمد بن القاید الاوانی و شیخ احمد آمده که هر دو بزرگ می فرمایند که حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه میفرمودای یاران با صفا شمشیر من بران است و کمان من همیشه باز است و تیر من مدام نشانه است و نیزه من هر وقت بر سر خصم است آه من بر شما حجت خدا است نایب رسالت اهنپ ذیمہ ام زمین هستند من بملک نغنده بعون معدات ام ویل قت امهو مدی جدید محفوظ

و فضل سرمد بعد از آن فرمود ای ونزه داران وای شب خیزان وای آن کنان کوه کوهسار شما پاره پاره گردد وای گوشه گیران صوامع محافل و مجامع شما افتاده گرد و چرا از من باز مانده در زاویه خود ها خشک لب از فیض من گشتید و دیده آئید بالصحلاء التعاسے زیرا که من یکی از امر الهی ام و باز فرمود ای سالکان راه حق ای صاحبان حال ع آمی و مقبلان مردان ابدال شتابی کنید تاخیر مکنید من بحر بی پایان ام که حد و کناره ندارد کرامت صد و چهل و سیوم صاحب محبوب القلوب مولوی محمد باقر گوید از روایت شیخ اکبر در فتوحات و آ

روایت شیخ عبدالکریم گیلی رحمة الله علیها آمده که حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه روزی چنین فرمودند
یا معشر الانبیاء اوتیتم اللقب آه یعنی ای پیغامبران مرسل شما داده شدید لقب نبوت را
لکن او تعالی شانه با چیزی داده که بشما نرسیده هر دو را دی سیفرایند فهمیدن این یعنی بظاهر خیلی دشوار است
اما فی الحقیقت بیان واقع است که آنحضرت میفرمود یعنی ما تمامان کمال ختم رسالت که قدم بقدم سرور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اند و تعلق بالنبل بولایت متعلقه محمدیه رسیده اند اگرچه از هزار یکی در بسیار اندکی
اند بفیوضات خاصه رسالت مستفیض اند واما بنعمة ربک فحدث کنایه ازان است
پس این انعام الهی که مخصوص برسالت است بانبیاء نداوند و کاملترین افراد امت مرحوم ازین نعمت
مقتبس از ینجا است که حضرت شیخ رضی الله عنه اوتینا مالم تؤتوه فرموده درواقع مراتب ومدارج
عالیه انبیاء علیه السلام بلاشایبه ظن افضل اند از اهم وازجای کلمه اجعلنی من امت محمد از انبیاء علیه السلام
برای آنست اللهم ارزقنا منه کرامت صد و چهل و چهارم صاحب محبوب مولوی باقر رحمة الله علیه
گوید العزیز او تعالی شانه عرش از روزیکه بوجود آمده لکوکها او وار بجو دیده و افلاک از مدت بسیار بر سر گردان
گردان ست و خورشید و ماه جولانی میکند که سر جلوه مقصود بیابند و عناصر اربعه بشوق امیغنی در خود دایره
و نجوم طالع بدل طالب این ذوق شعله جواله گشتند و سحاب از جوشش وجدان نهانی اشک ریز و سهایشه بحر محیط
را جوش برجوش است که گوهر مقصود بدست کنند اما از عنایت الهی که نیسان رحمت لایزالی بارانی فرموده آن
گوهر بی بها که همگی عالم و حسن او حیران اند از درة التاج سر محبوب سبحانی معراج یافت بلاشک آن در شهوار
بی قیمت که خراج ملک معنی را هم وزن است یعنی همه صاحب کشوران قربت ما و خزانه داران این ملک
را این در میسر نشده و آن دردانه که بسیار نادر است همین قول شیخ عبدالقادر است رضی الله عنه
راوی مذکور گوید اکنون قدری از شوق دل در ذکر آن املا میکنم بگوش بشنو و گوشواره جان کن
کرا دیان بسا افراد کمل اند خصوص از اولاد امجاد آنحضرت که بافیض کرامت اند یکی قطب الاقطاب سید
عبدالوهاب فرزند کلان آنحضرت اند و قطب الافاق سید عبدالرزاق که گرامی ترین فرزندان است دیگر
سید عبدالله و سید ابراهیم رحمة الله علیهم و از خلفاء با ارشاد شیخ ابوسعید بن القاید که در مریدان آنحضرت

فرد واحد بود و شیخ الوقت شیخ محمود بن احمد و فرد الوقت شیخ شرف الدین محمد شیخ ابو محمد بن خشاب و شیخ عبد الغیث
رحمة الله علیهم اجمعین اسامی می گویند که ما همه‌ها در خانقاه عرش پناه آنحضرت در روایت تر حاضر بودیم در قریب
قریب شصت افراد کمل که مانند آن زمانه ندیده باشند آنجا بودند از آنجمله شیخ علی بن الهیتی و ابو سعید قیلوی
و بقا بن بطو که اینها همه اوتاد وقت بودند و شیخ موسی بن مرد زولی و امام شهاب الدین ابا سهروردی و شیخ جاگیر و ابو
عمر دارانی و ماجد کردی و شیخ ابو المکارم و ابو العباس احمد و شیخ موسی بن خلیفه و ابو ابراهیم بن دینار و شیخ احمد بن علی
شیخ مکارم بن دارائی و قضیب البان موصلی و ابراهیم و شیخ عثمان بن مرزوق و شیخ ابوبکر بن عبد المجید شیبانی و شیخ
ابو العباس بن احمد استاد و شیخ ابو حفص عمر و شیخ ابو محمد علی بن ادریس ورای ایشان بسیار علما اعلام حاضر بودند
که هر یکی افتخار شرع متین بودند و دیگر بعدد و شمار صلحا و ابرار بود که حصر آن نمی تواند درین مجمع در اثنای سخن
آنحضرت شیخ رضی الله عنه بامر الهی گفت که این پای من بر گردن هر ولی خدا تعالی ثابت است راویان گویند
گویند بجز و صد و این کلمه حاضران مجلس همه‌ها گردن خود را پست کردند و از همه‌ها شیخ علی بن الهیتی برخواست
نزد آنسرور عالم آمد و قدم حضرت شیخ را بر گردن خود نهاد و در اخل جبه مبارک شد رحمة الله تعالی علیهم

کرامت صد و چهل و پنجم مولوی باقر گوید از روایت شیخ ابو الحسن جوسقی آمده که گفت روزی نزد
شیخ الثقلین رضی الله عنه بودم آنگاه شیخ علی بن الهیتی و شیخ بقا بن بطو نیز حاضر بودند که حضرت شیخ فرمود مرا
در هر طویله یک اسپ سریع السیر است که در قوت و چالاکی نظیر ندارد و مراد در هر عصر یک فرس است که
در جولانی دو دیدگی او دیگری نرسد و مراد در هر فوجی یک سلطان است که خلاف حکم او کردن ممکن نیست و مرا
در هر منصب یک خلیفه باشد که او را عزل نیست آدمی گوید شیخ علی بن الهیتی و شیخ بقا مذکور هر دو اصحاب
قریب گفتند یا سیدی ما یان و یاران ما یان یکی از حلقه بگوشان تو اند که ربقه اطاعت بگردن داریم بی شبه
گمان که شک را درین دخل نیست **کرامت صد و چهل و ششم** از محبوب القلوب از روایت
شیخ خضر الحسینی آمده که وی یکی از مریدان خاص آنجناب بود که گفت روزی نزد آنحضرت بودم که در
دلم آمد که در دمشق رفته از سیدی سید احمد کبیر ملازمت کنم مجرد ورود این خطره حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه
فرمودند ای خضر اکنون در دل تو چنین آمد که از سید احمد کبیر ملاقات کنی و او را دریابی گفتم آری یا سیدی

ولم چنین میخواهد اندکی خاموش شده فرمودند ای خضر پیش آ سید احمد را به بین چون نزدیک شدم برابر آنحضرت
رضی الله عنه سید احمد کبیر را دیدم سلام کردم سید احمد کبیر با هیبت تمام مرا گفت کسی مرا شیخ عبدالقادر را دیدا و همه
کس که از اولیا باشند دیده است زیرا که او بادشاه همه اولیا کرام است و چرا تمنا دیدن من کردی من یکی از
محکومان وی ام راوی گوید بعد از آن سیدی از من محجوب شد بعد از آن حضرت شیخ چون وفات یافت بام عبیده
رفتم نزد سیدی احمد کبیر حاضر شدم همچون شکل و شمایل دیدم که در مکاشفه نزد حضرت شیخ دیده بودم یعنی بلی کم و بیش
همان صورت بوده که دیده شد پس سیدی بهمان هیبت تمام مرا گفت ای خضر آنچه من بار اول ترا گفتم بس نبود چرا
رنج سفر بردی و تا بمن آمدی **کرامت صد و چهل و هفتم** صاحب محبوب القلوب گوید از روایت شیخ ابو
محمد داود آمده و وی از مریدان آنجناب است که گفت روزی در خواب حضرت شیخ الشیوخ شیخنا شیخ معروف
کرخی قدس الله سره را دیدم که مردمان بوی عرض حال خود میکنند و وی در جناب الهی التماس ایشان میرساند
بعد از آن شیخ مرا گفت ای داود تو هم عرض حال خود کن گفتم یا شیخ معروف شیخ من معزول نیست که ترا التماس دارم
در حال حضرت شیخ فرمود ای داود قسم بوحدت او تعالی که شیخ ترا بیکاره و معزول نگردانیدند و هم نخواهند گردانید ای
شیخ داود مذکور گوید چون بیدار شدم برخواستم نزد شیخ الثقلین رضی الله عنه رفتم آنگاه حضرت شیخ در حجره بود من
بر در حجره نشستم با آنکه وقتیکه بیرون آید بعرض رسانم واقعه شبینه را یکایک آنحضرت از اندرون حجره نام من گرفته
آواز داد فرمود ای داود شیخ ترا عزل نکردند و هیچگاه عزل نخواهند کرد و بعد از آن از اندرون فرمود تو مقصد و مطلب
خود هر چه باشد همه را بمن گو من بجناب الهی بعرض رسانم و فرمود قسم بخدا تعالی که آنچه در درگاه او در حق مریدان
خود بعرض کردم پذیرائی یافته و هرگز رد نشده الحمد لله لا احصی ثنا **کرامت صد و چهل و هشتم**
مولوی محمد باقر در تصنیف خود گوید بهر تحریر کرامت حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه که لا تعد و لا تحصی است
تعلیم آمدن ممکن نیست بالفرض اگر املا کنند اوراق تمام اشجار جنت که بی حد و عد اند قلم ها باید شد و از کتب
جنت الماوی آبحیات باید کرد و دوات از مهر و صوف از کهکشان و سپهر ورق زرفشان و شنگرف از شفق و
کار داز محور و قط زن از کمان و قلمدان از دیگر آسمان و سنگینه کار فرما از هلال و مهره از ماه و ساکنان زمین
و آسمان جمله دبیران که شام و سحر در تحریر آن باشند از حصر آن عاجز آیند و مرا چه مقدور دم زدن بلکه احصا

آن جرأت کرده آید زیرا که در کثرت کرامت جائیکه تصور را گذر نباشد تعدد در اجه دخل بود یعنی چیزیکه از
اندیشه بیرون است چگونه قلم در درون آید اما شوق این بوالهوس از جذبه غالب که مستولی الحال والمقال
است نمی فهمد و ضبط این مراتب نمی تواند همیشه محو بیخودی و در هوس خود است که نه سهل را امید اند و نه مشکل
را می شناسد بجوشش عشق مانند پیر زال به خریدی یوسف آمده و بگز قلم زمین صحرای پیماید و از نم ربانی بدریا میگراید
یعنی اندکی از بحر کرامت بیشمار و بگوش هوش بشنو که شیخ کامل امام اهل تقدیس ابو محمد علی بن ادریس رحمة الله علیه
میفرماید من هیچ شیخی را ندیدم که کرامات او از کرامت های شیخ عبد القادر رضی الله عنه کثیر الکرامت باشند
زیرا که خوارق او را نهایت است زیرا که ازدحام خلایق از مجلس او از حد زیاده بود و همه را در هر ساعت طلب
کرامت از و بوده که شیخ بحسب خواطر ایشان برحال میگفت و میکرد والله او تعالی عجب قدرت کامله داده
که بدیگری نرسیده کرامت صد و چهل و نهم صاحب محبوب القلوب گوید از روایت شیخ اکبر محی الدین
بن علی العربی رحمة الله علیه در فتوحات آمده که در بیان مقامات اقطاب رکبان میفرماید یعنی طائفه رکبان از
اقسام اولیا اند که هرگز تصرف نمیکنند و کرامت را از کلفت میدانند مگر وقتیکه مامور میشوند بامر الهی آنگاه اظهار کرامت را
بر خود واجب میشمارند اما امام این طائفه بلا شک و اشتباه سیدنا شیخ عبد القادر است رضی الله عنه که تصرف
او ظاهر و کرامت او باهر و هم از این است کثرت خوارق او و دیگر میفرماید شیخ ابو السعود قیلوی که یکی از مریدان
حضرت شیخ است از جمله اهل رکبان است دیگر محمد بن القاید نیز از آنحضرت بشارت رکبانیت یافته است
که کثرت کرامت او شاهد عادل اوست و او نیز منجمله مریدان حضرت شیخ است رضی الله عنه کرامت صد و
پنجاه در محبوب القلوب آمده از روایت امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه که مرآت الجنان می آرد که کرامات
حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه بلا شبهه از حد نهایت بودند که از بزرگان عالی مقامان که در ظاهر و باطن امامان
بودند می شنودم که میگفتند که کرامت شیخ عبد القادر بحد تواتر رسیده است یعنی کثرت کرامت چندان بحد شده که
از کثرت میان آفاق منتشر شده راوی گوید امام عبد الله یافعی فرماید بلا ریب صادق است که همچنین همه اکابر آفاق
میگفته اند یعنی فرموده اند که خرق عادات جمیع اولیا ذو الکرامات اگر یکجا جمع کرده شود و بجای کرامات شیخ عبد القادر
رضی الله عنه فقط هر آئینه غالب آید این اقصا از آن شمار چنانکه گفته اند در معجزات انبیاء با اعجاز نبینا محمد صلی الله علیه و آله

علیهم **کرامت صد و پنجاه و یکم** در کتاب خود مولوی محمد باقر می آرد از روایات مریدان معتمد و بعضی از شیخ
ابو سعید قیلوی و از شیخ ابو السعود بزاز و از شیخ محمد بن القاید و شیخ علی بن الهیتی و از شیخ بقا بن بطو و غیره می رسد
که میگفتند روزی ما یان در خانه که نزدیک باب ازج بود نشسته بودیم پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه که حضرت شیخ
الثقلین شیخ علی بن الهیتی را فرمود ای علی این وقت چیزی در حقایق سخن کن بن الهیتی بعرض رسانید یا شیخ مرا چه قدرت
و جرئت که پیش تو دم بمعارف زنم و سخن بحقایق کنم بعد ازان حضرت شیخ بشیخ بقا بن بطو همچنان فرمود شیخ بقا نیز
همچو شیخ علی التماس نمود بعد ازان حضرت شیخ با بو سعید قیلوی مثل هر دو فرمود یعنی اندکی در رموز معنوی سخن گو شیخ
مذکور خیلی سخن باسرار کرد و خاموش شد و گفت ای سید الناس باین حکم تو چیزی گفتم و تعظیم تو ساکت شدم راوی
تحقیق فرماید بعد ازان حضرت شیخ الثقلین رضی الله عنه سخن در معارف و حقایق آغاز کرد و چنان کلام ببلاغت و فصاحت
فرمود که حاضران مجلس در ورطه حیرت افتادند و بخود از هر دو عالم فراموش شدند بعد ازان آن شیوخ موصوف بعرض
پرداختند در باب طلب قوال چون رخصت یافتند و قوال حاضر خدمت شد چهار بیت پر مضمون که هر هر لفظ او
مشحون بحقایق و معارف بود بالحان خوش که آئین دلکش است برخواند حضرت شیخ بعد ساعت نعره تیز
پرواز فرمود و چرخ بر چرخ زد که چرخ در چرخ آمد و در هویت هوای هو چنان طیران نمود که از چشم مردم حضار غائب
شد حاضران مجلس که پاکبازان حق بودند حیران و پریشان در منزل شریف و محل منیف آنحضرت آمدند دیدیم که
حضرت شیخ در خانقاه مبارک خود نشسته اند **کرامت صد و پنجاه و دوم** در محبوب القلوب آمده از روایت
قطب الاحباب سیدنا سیف الدین عبد الوهاب و از قطب الآفاق سیدنا تاج الدین عبد الرزاق که هر دو مهر و ماه
آسمان ولایت بودند میگفتند که تاریخ پنجم ماه رجب روز جمعه وقت صبح صادق بود که شیخ بقا بن بطو رحمة الله علیه
در منزل پدر بزرگوار ما آمد حضرت والد امجد آن وقت در خلوت بودند و او بر در مدرسه نشست هر دو راوی فرمایند ما
از وی پرسیدیم که برای چه آمدی و سبب آمدن تو چه او گفت امشب من نوری دیده ام که از و همه آفاق معمور است و
موجودات از و منور اند و خود آن نور عالم را گرفته و باز دیدم که سر صاحبان اسرار بطرف او زود تر سر در آورد و هیچ
سری نبود که بطرف او نرفت و ضیا را و مضاعف نشد پس در فکر شدم و در تفحص آمدم که سر چشمه این نور از کجا است
آخر دریافتم که مخزن این نور جناب حضرت پدر شما است و بکشف معلوم کردم که آن نور مبین نور شهود ذات

بعد ازان تحقیق شد که این نور مقابل نور آنحضرت شده است پس هر دو نور چون باهم یکجا شدند جا و یک
نور عظیم شد که عکس آن نور بعالم متجلی شد فرحج آمدن شعاعات آن نور سبب منور شدن جهان و منور گشتن
در و دیوار عیان کردید و باز دیدم که امشب از قدسیان یکی باقی نمانده که از آسمان بزمین نیامده مگر اینکه پابوس
پدر شما کرده و حضرت شیخ دست بوسی آنها نموده و نام شیخ پیش ایشان شاهد و مشهود است اولیای کور فرمایند -
بعد ازان ما هر سه فرد بحضور پدر بزرگوار رسیدیم و الد ما جده شیخ لقا فرمود ای بن بطوا امشب صلوة الرغائب خوانده -
بعد ازان پنج بیت املا فرمود که مملو از انوار و اسرار است که ترجمه اش اینست یعنی وقتیکه چشم من به نظارهٔ خوبان
دلربا در آید لاریب نماز لیلة الرغائب من آنست و روی آن خوبرویان چنان روشن و درخشان است که اگر دیده شود
عکس آن رو تمام عالم علوی و سفلی از پرتو او منور گردد بعد ازان فرمود ای ابن بطوا از رضامندی من محروم می کردم اگر
درین راه خون خود نه فشانم بعد ازان فرمود در صف جنگ مردان دلاور نامی من همسر و همدوش ام بعد ازان فرمود
من اشتباکا قنده صفوف عارفان ام که مرتبه مراد و تعالی از همه بالا فرموده بعد ازان فرمود حقوق دوستی حق آنکس
ادا نشده الکه ادای مودت من نکرده بلکه سقوط واجبات شد از و نه ادا واجبات **کرامت صد و پنجاه و سوم**
مولوی محمد باقر رحمة الله علیه در تالیف خود می آرد از روایت شیخ ملک که گفت روزی در مدرسه حضرت شیخ الثقلین
رضی الله عنه حاضر بودم ناگاه آنحضرت از خانه برآمد عصا در دست مبارک بود در دلم خطره خطور کرد که کاش آنحضرت
ازین عصا مرا نوعی کرامت نماید در ساعت مرا دیده تبسم فرمود و آن عصا را بزمین نصب نمود چه می بینم که آن عصا
یک شعاعه نور است که ارض و سما از نور او معمور و بعد یکساعت همون عصا که بود دلبود بعد ازان آنحضرت بمن فرمود
ای عبد الملک دل تو اینوقت چنین خواست که ازین عصا چیزی بیند از کرامت **کرامت صد و پنجاه و چهارم**
صاحب محبوب القلوب بسند می آرد که شیخ عمر کیمانی و شیخ ابو الحسن بزاز و شیخ ابو سعود قیلوی و شیخ ابو محمد بن القاسم
و شیخ عدی بن مسافر رحمة الله علیهم میگفتند که روزی شیخ عبد القادر رضی الله عنه در وعظ بود ناگاه باران باریدن
گرفت بشدت تمام که اهل مجلس پراگنده شد بعضی مردم پس شیخ سر بر داشت سوی آسمان و گفت من جمع میکنم
خلق را تو در تفرقه می اندازی بمجرد فرمودن این کلمه باران از انجا از باریدن در ماند یعنی بیرون مدرسه بارش بدرجه بود
و بر مدرسه یک قطره نیامد **کرامت صد و پنجاه و پنجم** مولوی محمد باقر در تالیف خود بسند صحیح میگوید

بعضی صاحبان ابرار که از همنشینان آنجناب بودند میگفتند که یکبار شط بغداد که بدجله معروف است طغیانی
شود و بدرجه بجوش آمد که قریب بود که بغداد غرق آید ساکنان شهر مذکور از آنکه ومه نزد آنحضرت بفریاد آمدند حضرت
شیخ عصا بدست مبارک بر سر دریا ایستاد و بساحل او عصا خود نصب فرمود و گفت تا اینجا بیا و ازینجا عبور مکن راوی
گوید فی الحال آبش فرو شد و بسرعت بجای خود آمد **کرامت صد و پنجاه و ششم** صاحب محبوب القلوب میگوید
شیخ عمر رحمة الله علیه میگفت بار دیگر وقتی باران آمد و شیخ الثقلین تحت السما در وعظ بود همچو سابق مردمان
منتشر شدند حضرت شیخ سر بالا کرد و گفت ای سحاب من اصحاب را فراهم آرم تو برهم میکنی راوی گوید مانند اول
ابر باران از مجلس وعظ دور شد و باطراف و اکناف آن بشدت باریدن گرفت **کرامت صد و پنجاه و هفتم**
مولوی محمد باقر میگوید از روایت شیخ عبد الرحمن آمده که گفت بار سوم من نزدیک شیخ ابراهیم که یکی از مریدان
ذوی شان حضرت شیخ قدس سره است بر وقت خود است نشسته بودم در آن وقت از آنجا که بنی ایوب پنج فرد
سلطان در مجلس وعظ حاضر بودند و صورت مجلس در تحت السما بود که یکبارگی ابر آمد و باران بشدت
باریدن گرفت ابو اسحاق هروی گوید در آن وقت شیخ الثقلین در وعظ بود چیزی از کلمات ارشاد گفتی
فی الفور رو بآسمان کرد و فرمود اجتماع از من و انتشار از تو چگونه باهم جمع آید راوی گوید بعد صدور این کلمه
ابر بکلی فرو رفت و باران از سر شیخ ساکن شد از مجلس الا گرداگرد مجلس تقاطر مطر بود که ما میدیدیم و یک قطره
بما نمیرسید **کرامت صد و پنجاه و هشتم** صاحب محبوب القلوب گوید از روایت شیخ مظفر و شیخ منصور که
لقب او جراده آمده که گفتند روزی مایان نزدیک شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدیم شیخ آن وقت بچیزی تکیه کرده
نشسته بود در آن حال کسی بعرض رسانید که کسی از اولیا ربا شان است که در عبادت و زهد نام برده و در ولایت
و کرامت مشهورتر است می گوید مقام من بالاتر از نبی یونس علیه السلام است حضرت شیخ بسمع این کلام خشم آمد
و از تکیه جدا شد و آنرا بدست گرفته روبرو خود در افکند و گفت از جرات این سخن بلا آفت و محن رسید
شاید که مرده باشد راویان مذکور گویند مایان زودتر از مجلس برخواسته بخانه او رسیدیم معلوم شد که بی کم و کاست
همون وقت مرده شد ... هیچ ازار نداشت و همه ایشان میگویند که بعد مدت دراز من او را بخواب دیدیم
... خدا تعالی با تو چه کرد گفت ... بلطف خویش بیامرزید و از نهر یونس علیه ...

علیه انجشایند و شفیع من در جناب حق او به یونس بن متا شافع الناس شیخ عبدالقادر شد که بطفیل او رنج
ازمن رفت و گنج خوبی عطا شد **کرامت صد و پنجاه و هفتم** مولوی محمد باقر هندی در تالیف خود میگوید
از روایت شیخ محمد اطول آمده که گفت روزی نزد شیخ عبدالقادر رضی الله عنه استاده بودم که از شدت لعاب
بلغم آمد که نتوانستم که فرو برم الغرض تف انداختم بعد ازان بخود شرمنده ازین سوء ادب و خجل پریشان شده
گفتم این حرکت از تو چه شد چه خوب بود در حال آنحضرت بر خطره من واقف شد و گفت ای محمد مضایقه ندارد
بعد ازین لعاب ترا در دهن نخواهد آمد و بلغم نگیرد راوی گوید مدت سی سال کامل گذشته است که نه مرا لعاب
در دهن آید و نه بلغم گلوگیر من بشود و همیشه با صفوت و فرحت ام هم وی گوید هرگاه حضرت شیخ مرا خلعت سکر و لفظ
طویل سگفت پس به عرض رسانیدم فرمود ای محمد عمر تو اطول است و سفر تو طول باری همچنان شد که او بعمر یکصد و
سی سال رسید و سفر اطراف عالم او را میسر آمد چنانکه تا بکوه قاف رسیده عجائبات آنجا دیده است و وی
از خادمان آنجناب است رحمة الله علیه **کرامت صد و شصت** صاحب محبوب القلوب در تالیف خود
می آرد از روایت شیخ ابوالفضل احمد که گفت روزی شیخ علی بن الهیتی رحمة الله علیه نزد شیخنا شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه آمد آن وقت حضرت شیخ علی در استراحت بودند حاضران سیمها سعتند آنحضرت را بیدار کنند شیخ علی بن الهیتی
مایان را منع کرد و گفت سه بار والله من گواهی خواهم داد نزد خدای بزرگ که در حواریان مثل شیخ کسی هم نیست
چون حضرت شیخ از خواب بیدار شد فرمود این هیتی مرا با حواریان نسبت داد نمیدانست که من احمدی ام و حواریان
که عیسوی اند منصب من نرسیده اند و ایشان را با من چه نسبت بعد ازان خود بدولت و مهارت دقایق
سخن راند و بلاغت کلام فرمود شیخ علی را تاب نماند و گفت بگفتار آید یاران تا اکنون کسی چنین نگفته و هم نخواهد گفت
بعد حضرت شیخ رضی الله عنه **کرامت صد و شصت و یک** مولوی محمد باقر هندی در تالیف خود می آرد
از روایت شیخ ابوالبقا بن بطو رحمة الله علیه که گفت اول بار که من در بغداد آمدم شهره مشیخت حضرت شیخ بسیار
بود که و مه را بهمه وقت نام شیخ ورد زبان بوده که هر کس در بیان وعظ او مدح میکرد و من آنحضرت را ندیده بودم
و کلام او نشنیده در دلم آمد که به مجلس او رفته کلامش را استماع نمایم که این عجمی چگونه سخن کند بر خواستم
و در محفل وعظ حاضر شدم دیدم که شیخ در ارشاد است در حال سخن را قطع کرده و بمن مخاطب شده و گفت

کلام عجمی را چه مثنوی بمجرد صدور کلمہ با طنم بلرزید بی طاقت شدم سر برهنه شده نزد کرسی شیخ آمدم العرض رسانیدم که از خرقه مرا سرفراز کنند و مرا از نعماء ان خود بشمار دفی الفور مرا از خرقه ملبس کردانید بعد ازان چنین ارشاد بمن کرد که ای عبد الله اگر حق تعالی از انجام کار تو مرا خبر نمی داد البته تو هلاک شدی پس ترا حق سبحانه نجات داد که ترا بمن اعتقاد شد۔ کرامت شصت و دویم صاحب محبوب القلوب گوید از روایت شیخ ابو الحسن قرشی رحمة الله علیه آمده که گفت روزی روافض دو حقه سربمهر نزد شیخ عبد القادر رضی الله عنه آوردند و گفتند یا شیخ ذو الکرامه بگو که درین هر دو چه چیز است تا بر وی یقین باحاصل آید حضرت شیخ از کرسی فرود آمد و دست مبارک بر یک حقه نهاد و گفت ای فلان درین یک طفل کودک است که از دست و پا درمانده است بعد ازان بفرزند ارجمند خود فرمود ای عبد الرزاق بکشا این حقه را چون بکشاد کودک معذور بر آمد حضرت شیخ او را فرمود که برخیز و روان شو در حال دویدن گرفت بعد ازان دست مبارک بر حقه دیگر نهاد و فرمود ای فلان درین اله یک کودکی صحیح و سالم است بعد ازان بولد عزیز گفت ای عبد الرزاق این را نیز بکشا چون آنرا بکشاد کودک تندرست با عضاء بر و مند بدر آمد حضرت شیخ موی پیشانی او بدست گرفت و فرمود ای و انشین از پا گو نیاد در حال لنگ شده از پا در افتاد تا آنکه حرکت کردن نتوانست رفضه از دیدن این واقعه بی طاقت شده بصدق دل وارادت جان بر دست مبارک آنحضرت توبه از عقاید خود کردند و در زمره غلامان در آمدند کرامت صد و شصت و سوم مولوی محمد باقر مندی در تالیف خود می آرد از روایت شیخ ابو محمد شاد محلی رحمة الله علیه که گفت من در بغداد آمدم برای زیارت شیخنا شیخ عبد القادر رضی الله عنه و مدتی در خدمت ماندم و فیض صحبت حاصل کردم چون عزم سفر بخانه کردم در دل آوردم که بزاد و تجرید و قدم توکل تن تنها روم نه از کسی چیزی گیرم و نه حاجت گرفتن بمن باشد از کسی الغرض بارادهٔ محکم چون بخدمت نیاز رخصت حاضر شدم سر و عالم گفت ای ابو محمد دولت چنان خواهد که بی زاد و راحله سفر کند و از کسی چیزی نطلبید و حاجت البشری ترا نه بود گفتم ای ای دستگیر عالم پس مرا پیش طلبید و انگشت در دهن من نهاد و فرمود این را ابلیس چون حرم بلیسیدم فرمود برو بار شد و هدایت اکنون ترا آب و طعام حاجت نیست راوی مذکور گوید در حال آنچنان شدم

از لبهاو تا مصر تشنه شدم که آب نوشم و نه گرسنه شدم که چیزی خورم و هر روز قوت من از روز گذشته
افزون می شد و در تن مسرت تازه می یافتم ببرکت آن لیسیدن **کرامت صد و شصت و چهارم**
صاحب محبوب القلوب میگوید که از روایت شیخ علی بن الهیتی آمده که گفت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
بیاران خود اولا میگفت که او تعالی و تقدس مرا ملک عراق داده که تمامی به تصرف من آمد بعد مدت همه انها
فرمود که او قیوم قادر از شرق تا مغرب مرا داد که متصرفم بر زمین از بحر تا بر و مرا خلیفه و نائب و قطب عالم گردانید
راوی میگوید اری مشاهده کردم که کسی باقی نمانده است از افراد قطب مگر اینکه پیش شیخ عبدالقادر رضی الله
عنه باد ای سلام آمد مبارک باد و تهنیت این قطبیت بدو کرد **کرامت صد و شصت و پنجم**
مولوی محمد باقر هندی در تالیف خود می آرد از شیخ ابو الرضا محمد بن احمد بغدادی رحمة الله علیه که گفت مرا در دل
این تمنا بود که از اوصاف قطب چیزی بشنوم روزی در مسجد رصافه برای ملاقات شیخ احمد بغدادی
رفتم آنجا بسیار بزرگان بودند از آنجمله از شیخ علی بن الهیتی و شیخ ابوسعید قیلوی ملاقات افتاد که هر دو فرد
معنوی بودند بعد حصول ملازمت بشیخ ابوسعید گفتم ای مقرب حق چیزی از صفات قطب گو شیخ ابوسعید
فرمود این بیان هم بر قطب وقت موقوف است الخ قطب وقت خویش باشد او اوصاف قطبیت را
بوجه نیکو بیان کند راوی مذکور گفت این زمان قطب زمانه که است فرمود شیخنا شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
قطب عالم است پس من باضطرار برخواستم همه بزرگان آنجا نیز برخواسته نزد شیخ عبدالقادر رضی الله
جمع آمدیم زیرا که همه را تمنای شنیدن اوصاف قطب در دل بود پس آن وقت شیخ در وعظ بود مایان
نیز داخل مجلس وعظ شدیم حضرت شیخ در حال قطع کلام کرد و آغاز سخن در وصف قطب نمود بعد حمد
در وصف قطب چندان در ریزی فرمود که حاضران مجلس را حیرت دست داد و ما تشنگان از مطلب
سیراب گشتیم قطع نظر از ذکر مقصد فصاحت و بلاغت کلام بدرجه بود که افهام اهل دقایق و عقول
ارباب حقایق در خوض آن عاجز شدند بعد از آن حضرت شیخ فی البدیهه یک قصیده انشاء نمود که
اوهام و عوامض آن فهمیدن دشوار است صاحب محبوب القلوب گوید در شرح آن قصیده حمیده اکثر
بزرگان مقدس چیزی نوشته اند چنانچه بعضی آن را تخمیس نمودند و بعضی ترجمه آن باهل هند کرده چنانچه

اکنون بیت اول از قصیده که در منتهای بلاغت علیه است آنکه آنحضرت میفرماید **ما فی الصبا من منهل مستعذب**
الا ولی فیه الالذ الاطیب یعنی در عشق چشمه خوشگوار نیست حلاوت بخش مگر که مراد ران حصه داو نیست
نهایت بامزه و خوشبو **وفی الوصال مکانة مخصوصة الا و منزلتی اعز واقرب** یعنی نیست در وصل
هیچ مرتبه اعلا که خصوصیت باو لویت داشته باشد مگر که قدم من دران باشد بکمال عزت و قربت
وهبت لی الایام رونق صفوها فحلی مناهلها وطاب المشرب بخشید مرا ایام رونق و صفوت خود
پس گوارا و شیرین شد همه چشمهای آن بهتر و نیکو شد آشامیدن کاه آن یعنی تجلیات ذاتی صفا کردید از تجلیات
صفاتی **وغدوت مخطوبا بکل کریمة لا یهتدی فیها اللبیب ویخطب** یعنی شدم من خطاب کرده شده
بنامها و القابها نامی که راه نیافت کسی دران هیچ رهرو آگاه **انا من رجال لا یخاف جلیسهم ریب الزمان**
ولا یری ما یرهب و من از ان جوانمردان ام که همنشینان ایشان را خوفی و ترسی نباشد و ندیده باشند ایشان
چیزی که مشکل شود بر دل تا خوف آید **قوم لهم فی کل مجد رتبة علویة وبکل جیش موکب** هست
همچنین آن قوم ذو والمناقب و مشرق او شان را علوی مناصب هست و در هر یک لشکر مانند قلب نامی که رتبه
او شان است عالی و گرامی **انا بلبل الافراح املا دوحها طربا وفی العلیا باز الاشهب** منم بلبل گلشن
قدسی که از صوت منست هر طرف شور و غل و در ناسوت باغهای دلاویز از او از من جمله طرب خیز اند منم ملکوت
را باز الاشهب که نیست هیچ طیر عرشی اینچنین طور **اضحت جیوش الحب تحت مشیئتی طوعا ومهما**
رمته لا یعزب افواج محبان و محبوبان کشتند از خواهش زیر حکم من امروز طلب کنم آن افواج ما هر گاه پس
می آیند بلا تاخیر آن همه **اصبحت لا املا ولا امنیة ارجو ولا موعودة اترقب** هستم از همچنین صفت
من ملاقی که نیست کسی آرزو و امید باقی نه از کسی وعده هیچ انتظار است شده ام از همچنین چیز من متجاوز نیست
قبله دل من جز ذات از غیر آن من دست برداشته ام **ما زلت ارتع فی میادین الرضا حتی وهبت**
مکانة لا توهب من سکنیم همیشه سیر هر ان بمیدان رضای رب رحمان مرا یک مرتبه بخشید او آن قدر که نیافت
او را کسی مرد بخششهای من آن قدر نامی اند که نیافت او را کسی اقطاب گرامی **اضحی الزمان کحلة مرقومة**
تزهو ونحن لها الطراز المذهب گردید از قرب ولایت اکنون زمان مانند خلعت فاخر عیان که رنگ آمیزی

ازوالسابع که سید حسینی با سوز نقش طلا کار ام افلت شموس الاولین وشمسنا ابدا علی فلک العلی لا تغرب
غروب شدند جملهٔ آفتابهای گذشتگان و آفتاب ما نور افشان همیشه بر اوج رفعت است که غروب نمیشود صاحب
نور القلوب زاد الله شانه در تالیف خود لبندی آرد که سلسلهٔ علیه قادریه بین السلاسل همچو سیدی است
بین القوافل شان این سلسلهٔ بهیه درمیان دیگر سلاسل عالی مناصب مانند شان آفتاب است درمیان کواکب
زبین چشمهٔ فیاض در هر روضه ازین ریاض نهریست جاری و ازین نسیم هدایت شمیم در هر گلبن جلالت و سیم
شگفته زهریست بصد نوبهاری اری چون شرف مکان بمکین است و عزت خاتم بنگین پس اهتزاز و اعتزاز
هر سلسلهٔ عالی القدر فضائل بانی متعالی وی خواهد بود و پر ظاهر است که جناب عالم ماب حضرت دستگیر عالم
وارث سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم قبله امان جمیع مرشدان سلاسل و کعبهٔ جود و
نوال جمیع اهل فضائل باشد چنانکه احمد سرهندی الملقب بمجدد الف ثانی در مکتوب خود مرقوم فرموده اند
که مرکز دائره ولایت بعد انقضای زمان ایمه هدی علی نبینا و علیهم التحیة والثنا جناب مستطاب حضرت
غوث الاعظم است رضی الله عنه و در آن مکتوب میفرماید که چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور
باو رضی الله عنه مفوض گشت و ما بین حضرات ایمه مذکورین و وی رضی الله عنه هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد
و وصول فیوض برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب و نجبا وغیره بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده و ازینجاست که آنحضرت خود فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا
ابدا علی افق العلی لا تغرب یعنی فرو رفتند آفتابهای پیشین و آفتاب ما همیشه بر بلندی بلند است
که غروب نخواهد کرد راوی مذکور و صاحب تالیف مزبور گوید العزیز ازین بیان هدایت نشان حضرت شیخ
احمد سرهندی نقشبندی تفوق و تفضل آن مجمع الفضائل بر جمیع ارباب سلاسل ثابت و محقق شود و دیگر
در بحر المعانی شیخ عارف ربانی سید محمد جعفر المکی رحمة الله علیه میفرماید سمعت عن ابی العباس الخضر
علیه السلام کلاما فی مقامات الشاهدین الازلی فقال والله ما جاؤ الیه
تحت السماء الخضراء مثل عبد القادر فی المعشوقیه وله شرب من الردح المقدسة الاحمدیة صلعم
یعنی شنیدم من از ابو العباس خضر علیه السلام کلامی را در مقامات شاهدان ازلی پس گفت قسم بخدا است که

نیامد و نخواهد آمد زیر آسمان سبز مانند سیدی عبد القادر جیلانی در مقام معشوقیت و مراد و راه مشربی بود از روح
مقدس احمدی صلی الله علیه وآله وسلم **دیگر** در کتاب لطایف قادریه نقل کرده که حضرت خواجه بزرگ **خواجه**
معین الحق والدین چشتی رحمة الله علیه از جناب حضرت **غوث الاعظم** رضی الله عنه استدعای
ولایت عراق نموده آنحضرت فرمود اعطیت العراق للشهاب الدین عمر السهروردی واعطیناک الهند
یعنی بخشیدم من عراق را برای **شهاب الدین عمر** سهروردی و عطا کردیم ترا ولایت ملک هند مولف
اوراق خاکروب آستان قادری گوید ازین حکایت فیض بخش انعام سرحد ولایت ناسوتی آنحضرت ثابت شد
چنانکه بخشش مفوضات ملکوتی تا حقیقت انسانی ازانجناب ثابت است **دیگر** صاحب نور القلوب بسند می آرد
که سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا رحمة الله علیه را فیض خلافت سرمدیه از خاندان قادریه رسیده چنانکه
در اسرار السالکین ملفوظ شیخ جنید نبیره حضرت **فرید الدین گنجشکر** در مجلس رابع عشر مرقوم است که سلطان
المشایخ چون داخل مکه معظمه شد خادم سید السادات سیدنا **شیخ** المشایخ **سید عمر** از اولاد امجاد آنحضرت
غوث الاعظم قدسنا الله بسره الاکرم در مکه شریفه منزوی بود پیش سلطان المشایخ آمد و گفت یشیخنا یدعوک
یعنی شیخ ما ترا می طلبد سلطان المشایخ متحیر شد و گفت سید عمر مرا چگونه شناخت چون پیش شیخ رفت فرمود
عرفت من یوم رکبت من الهند یعنی گفت شناختم ترا از روزیکه از هند باین حدود عزم نمودی
چشم من براه تو بود سلطان المشایخ خرقه خلافت قادریه ازو گرفت و بطرف هند رجوع کرد راوی گوید به برکت خرقه
آنحضرت خلافت سلطان المشایخ اشتهار کلی یافت پس معلوم شد که سلسله علیه چشتیه که بسرعت سریعه
و عجلت ایصال مشهور آفاق است فیضی ازین چشمه فیاض است **دیگر** راوی مذکور که مولف نور القلوب است
می گوید سرحلقه سلسله علیه نقشبندیه سید المحققین سند العارفین **خواجه بهاء الدین نقشبند**
است رحمة الله علیه وی هم فیضیاب ازین جناب است چنانکه شیخ عبد الله بلخی در خوارق الاحباب
فی معرفة الاقطاب ذکر کرده که شیخ خواجگی سرمست از شیخ مقیم بخاری نقل میکرد که سلطان الاولیا حضرت
غوث **الاعظم** رضی الله عنه روزی بر سطح بام با جمعی از اصحاب کرام خویش برآمد و متوجه بسوی
بخارا شده استشمام ریح نموده فرمود سیظهر بعدی بمائة وسبع وخمسین سنة رجل محمدی

المشرب یکون اسمه بهاء الدین النقشبندی ینال منی نعمة خاصة

یعنی قریب است که ظاهر شود بعد من به یکصد و پنجاه و هفت سال مردی محمدی مشربی که نام او بهاء الدین نقشبند باشد خواهد رسید بوی از من نعمت خاصه باقی مراتب فیوضات در مناقب الیشان کلمبند است

دیگر سلسله سهروردیه منسوب است بشیخ عبد القادر سهروردی و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله تعالی علیهما و آنچه این حضرتین را از آنحضرت فیض و عطا است مرقوم کتب صوفیه است بیشتر قلم آمده که ایشان فرمودند سهروردیه بن است از عنایت شیخ عبد القادر است رضی الله عنه که عوض داد مرا از علم کلام و در حکایت اولی گفت همان وقت در سینه من علم لدنی کرامت فرمود راوی گوید این هر دو منقوله شیخ الشیوخ دلیل قطعی بر فایز شدن ایشان از فیوضات آنجناب است حاصل کلام صاحب نور القلوب گوید علی هذا القیاس هر که را بر کتب احوال اولیا و اولی الفضایل و بر کیفیت جمیع سلاسل از مطالعه احاطه تام است او را روایح فیض یابی اکابر اولیاء سلاسل از حضرت غوث او اخر و اوایل در مشام آمده است هم وی گوید حالا در باب اقبال غلامی و بیعت آن غوث الاعظم می پردازم و گوش عقیدت نیوش مریدین را بترانه های مستانه می نوازم تا دانند که چنانکه جد امجد وی صلی الله علیه و آله و سلم امام الانبیاء سید المرسلین است همچنان ذات مبارک وی امام الاولیا سید المرشدین و هم امت آنحضرت علیه السلام افضل امم سابقین است همچنان مریدان وی رضی الله عنه افضل سایر المریدین

دلیل دیگر بر فضیلت مریدان آنکه شیخ علی بن وهب که از اجلاء عارفین است در مناقب آنحضرت رضی الله عنه میگفت طوبی لمن راه طوبی لمن جالسه طوبی لمن مات فی حاضره طوبی لمن مات فی ایامه طوبی لمن اقتدی به یعنی خیر و خوبی باد مر کسی را که دید او را و خیر و خوشی باد مر کسی را که همجالست کرد او را و خوبی باد مر کسی را که مرد در حظیره او و خوبی باد مر کسی را که مرد در ایام او و خوشی باد مر کسی را که اقتدا کرد بوی رضی الله عنه مولوی گوید سابق تماما این حکایت در مناقب مرقوم یافته اینجا چند جمله از ان نوشته شد بنا بر ضرورت اما در نوید پنجگانه صاحب نور القلوب چه خوب شرح فرموده ای گروه مریدین و محبین اگرچه شما از شرف ادراک زمان حیات آن غوث کائنات محروم ماندید لاکن در هر طوبی مر شما را هم نصیبی است

زیراکه رویت آنحضرت عام است خواه رویت یقظه باشد خواه رویت منام و لفظ رویت در هر دو معنی مستعمل شود
چنانکه در حدیث من رانی فقد رای الحق مراد از رویت رویت منامی است پس هرگاه که رویت عام شد مجالست
آنحضرت نیز عام شد و در بشارت طوبی ثالث شمار النصیبه کامل است بلاشک بشرطی که خطیره حضرت شیخ را در
دل خود ثابت و راسخ دارید و ارواح خود را بهمان خطیره محبوب از جسام نود ها بدر آرید و بشارت طوبی رابعه نیز
جرعه بشما از خود می بخشند زیراکه ایام شیخ عبدالقادر رضی الله عنه تا قیام قیامت باشد و مراد از ایام ایام حیات
گرفتن نشاید بلکه مراد ازان ایام ایام حکومت آن غوث زمان باشد چنانکه میگویند که در ایام فلان حاکم این فعل
بعمل آمد یا این واقعه سرزده پس مراد ازان ایام ایام حیات او نمی گیرند کما لایخفی علی من یفهم و بشارت طوبی
خامسه برای شما خود ظاهر است پس شکر کنید و در متابعت آنحضرت قولاً و فعلاً کوشید تا ازین بشارتها محروم
نمانید از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت روزی با عم خود شیخ **ضیاء الدین ابو النجیب**
عبدالقاهر سهروردی در سال پانصد و شصت بخدمت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه رفتم عم من
بحضور حضرت شیخ ادب عظیم نمود و بخدمت آنحضرت گوش بلا لسان شده نشست چون به خانقاه باز آمدیم
از وی سبب این چنین ادب پرسیدم گفت چگونه ادب لازم بااو حال آنکه او وحید تام است و فرد است در عالم
ملکوت و فرد است در عالم شهادت و چگونه ادب نکنم کسی که تصرف او مالک است در دل من و در حال من
و در قلوب اولیا و در احوال ایشان پس اگر خواهد بگذارد القلوب و احوال را و اگر خواهد قبض کند آنها را
کرامت صد و شصت و ششم صاحب نور القلوب فرماید از حسن کرامات و خوارق عادات آنکه
حضرت غوث الاعظم قدسنا الله بسره الاکرم مهر برج سیادت و در صدف شرافت نقاوه دودمان ثقلین
نوباوه بوستان حسنین است اجماع افاضل و اماثل بر سیادت آن پیشوای اهل فضائل به براهین متین
و ادله وثاقت گزین انعقاد یافته و هر یکی از علماء مخلصین و فقهای مقسطین برای قطع اعناق عقائد سوء
منکرین شمشیر **سبحانک هذا بهتان عظیم** بدست گرفته شتافته **قاتلهم الله انی یوفکون**
یقین کلی است که چون منکر وقت **والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق**
در آید جانش بمقابله این انکار بر انکار توحید حضرت پروردگار بر آید و فردا که روز پاداش و جزا است

دبراین شرانگیز درجهنم بسر آید ؎ زین گونه افترا چو ندارد مضایقه یابد سزا بروز جزا راست گوش
بدلیل آنکه انکار یکی از تجار در باب الباس دنیوی آن مرشد ابرار موجب خلیدگی خار غیبی گردید پس انکار نسبت
آن والاحسب که بهترین البسه آخرویست و در فضل ان کل سبب ونسب ینقطع یوم القیمة الا نسبی
ونسبی مردی بکدام درجه عذاب ونکال خواهد کشید حکایت آن تاجر پیشتر مرقوم یافته بنابر تکرار ترقیم نیافت
الغرض ای یاران حسن عاقبت درکار است از عوعو این سگان چه کار حق تعالی ما را بر ملت نبوی ومحبت
اہل بیت مصطفوی وبیعت این خلاصهٔ دودمان مرتضوی بشرف ملاقات سعادت آیات خویش مشرف گرداند
واین منکران را بهر سکنی که قابل سکونت ایشان باشد رساند ؎ تهان چون جان خود دارم ولای
شاه جیلانی * خدایا حسن این الفت که دارم خوب میدانی * ز بهر مصطفی وآل پاکش وقت انجام * برین
صدق ومحبت آنچه دارم که میدانی * بگوش عقیدت آنکه ذات ستوده صفات آن دستگیر سیدان عرصات
گلی است از گلزار حسینی که مشام محرمان اسرار لاهوتی را معطر ساخته وبلبلی است از بوستان حسینی که
والهان جمال جبروتی از ترانه نغمهای خویش بازدیاد مستی ودیوانگی نواخته چشمه نام حسن ازو جاری است
در وضه نام حسین را ازو نظارت طاری راحت جان حسن ازو دیده حسین روشن باد ؎ زهی
پیشوای کهان ومهان * زهی غوث اعظم پناه جهان ز باغ حسن تا قش سروجود دو گیسوی وی
سنبل مشک بوی بوستان اسباط حضرت حسین گل روی وی باعث زیب وزین نمک خورده خوان ستر
بتی دل فاطمه نور چشم علی آری در اولاد امجاد حضرت امام حسین علی جده وعلیه السلام فی الدارین نه امام حاکم
که هر یکی از ایشان اکمل وافضل انام بودند است مرحومه جد امجد خود را الی یوم الجزا هدایت بود موجود شدند
واز اشراق وانوار شموس هدایت ظلمات معاصی وضلالت را فرار نمودند ودر ابنای کرام حضرت امام حسن
علیه السلام همین غوث انام لمعه ظهور افشاندند وعالمی را که مغلوب شهوات نفسانی ومعیوب باغوای
شیطانی بودند محض از دستگیری خویش بسوی ریاض جنانی وحدایق رحمانی گردانیدند ؎ ز صلب
شریف حسین شهید * شدند این ائمه تسعه پدید ریاض هدایت از ایشان مدام بود مشک فردوس
اعلا مقام بگلزار اولاد حضرت حسن شده زینت وزیب بخش چمن جهان جمله از نور او روشن است

کرم درتابان واو معدن است ✤ اگرچه وجودش زناسوت شد ✤ ولی مسکنش عین لاهوت شد ✤
زذاتش بود لسلسله احیای دین ✤ شد او را لقب از خدا محی دین ✤ فدایش بود هر زمان جان من ✤ چه جان
بلکه هر ذره ایمان من ✤ برش گر قند این فدایم قبول ✤ شود دین و دنیا بکیدم حصول ✤ منه

بدانکه در سال و ماه و تاریخ تولد شریف آنحضرت اختلاف است اما شیخ ابو الفضل بن احمد یافعی الجیلی گفته که مولد شریف آنحضرت در سال چهار صد و هفتاد و یک است چنانکه موافق قول بیت مشهور است سنینش کامل و عاشق تولد ✤ وعمرش دان ز معشوق الهی ✤ لیکن روایت امام عبد الله یافعی مؤید آنست که تولد آنحضرت در سال چهار صد و هفتاد بوقوع آمده و در تکمله نویسند که چون از حضرت غوث الاعظم در سال ولادت شریف سوال کردند فرمود از تعیین سال واقف نیستم اما سال قدوم من ببغداد که عمر من در آن وقت هجده ساله و سال موت تمیمی یکی باشد اجماع مورخین است که تمیمی یعنی ابو محمد رزق الله بن عبد الوهاب در سال چهار صد و هشتاد و هشت فوت شده و چون هشتاد و هشت هجده را که عمر آنحضرت در وقت قدوم بغداد بود وضع نمایند هفتاد باقی میماند اما ماه تولد مبارک بر طبق سفینة الاولیا ماه رمضان است و موافق مرقومه مخاذن قادریه ربیع الآخر اما تاریخ تولد مبارک آنحضرت در سفینه شب اول ماه رمضان مرقوم است و از مخاذن یازدهم ربیع الاخر مفهوم اما صاحب تنبیه الشاکین هفدهم ربیع الثانی نوشته است ماخذ آن غیر معلوم اما روز تولد مبارک آنحضرت روز پنجشنبه است بلا خلاف صاحب مخاذن گوید روز ولادت و روز وفات و ماه ولادت و ماه وفات هر دو یک اند چنانکه همین معامله در جناب آنحضرت علیه السلام واقع شد اما موضع تولد شریف در ولایت جیل است در یکی از قصبات آن ولایت و آن ملکی است ورای طبرستان که آن را کیل و کیلان و جیل و جیلان هم گویند منه در نفحات الانس و دیگر کتب معتبره مسطور است که از آن حضرت بمجرد قدم نهادن درین عالم شهادت خوارق عادات ظاهر شدن گرفت پس وی ولی محفوظ است از شکم مادر خود و وقت تولد آنجناب چند چیز ظاهر شدند چنانکه بعض در ذکر ولادت مرقوم یافته منه امام عبد الله یافعی در حکایت بست و هفتم از تکمله از شیخ ابو سعید عبد الله بن سلیمان هاشمی جیلی و ام احمد جلیه روایت کند که مرام الخیر امة الجبار فاطمه ثانی والده شیخ عبد القادر

رضی اللہ عنہ راقدمی - سخ لود در امر ولایت شنیدم ما از وکہ بارہا میگفت چون فرزندم عبدالقادر در راہ آید
حکایت بر محل لقلم امدہ و خود آنحضرت در بعضی اشعار باین کرامت اشارہ فرمودہ بلا ایت امری ذ
ذکری ملاء الفضاء وصومی فی مهدی بذا صابر منشرات
او من روزہ میان شکرستان دار و آخوش آن روزہ کہ جان در لب جانان دارد کرامت صد و
شصت و ہفتم صاحب نور القلوب در مجلس ششم میگوید جناب حضرت مرشد اغوث الاعظم رضی اللہ عنہ
بفحوای نص جاهدوا انفسکم آلقدر بالنفس کبیر العناد طریق جہاد پیش نہاد کہ اخر بعد دست فی پازنی بسیار دمقابلہ و مشاجرہ بسیار نفس
امارہ زبان بہ سلامت وامنت کشاد حسنہ نہ ذات تقدس آیات حضرت غوث الاعظم قدسنا اللہ بسرہ الاکرم نائب مناب و خلیفہ عالیجناب
حضرت رسالت مآب علیہ وآلہ الصلوات الی یوم الحساب است لہذا فرمود و لکل ولی لہ قدم واننی
علی قدم النبی بدر الکمال - یعنی چنانکہ کردن سلطان افضل المبین سید المرسلین بر بقہ اسلام در آمدہ بود
ہمچنین سلطان این افضل التابعین بعد خلفاء راشدین وائمہ طاہرین از کثرت مجاہدات و شدت ریاضات
بحیطہ اسلام در آمد چنانکہ سابق بر محل گذشت در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق گوید طریق آنحضرت در سلوک
بحسب شدت ولزوم محنت نظیر نداشت وہیچکس را از مشائخ عصر طاقت آن نبود کہ با وی مساہمت جوید در
شدت ریاضت وقوت مجاہدت حسنہ در بہجۃ الاسرار از ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی روایت کند کہ وی
گفت شنیدم کہ شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ را کہ میفرمود مدت دہ سال در ویرانہ کرخ اقامت کردم را نمد
قوت من ہمان کہ بر زمین افتادہ و ہر سال مردی جبہ صوف گرفتہ می آمد و مرا میداد و میرفت درین مدت ہر کہ
مرا دیدمی شناخت بلکہ مردم بہ گنگی وابلہی و دیوانگی مرا منسوب میکردند و من پا برہنہ درمیان خارستان
وغیرہ میکردیدم و از ہیچ چیزی نمی اندیشیدم و غالب نشد نفس من برمن در ارادات خود گاہی وشگفت نیاورد
مرا ہیچ شئی از زینت دنیا گاہی راوی گوید پس عرض کردم ولا لما کنت صغیراً یعنی نفس غالب نشد بر تو
و زینت دنیا بشگفت نیاورد ترا ہرگاہکہ تو کودک بودی فرمود ولا لما کنت صغیراً یعنی نہ غالب شد
نفس برمن و نہ بشگفت آورد مرا زینت دنیا ہرگاہکہ بودم کودک پس راوی گوید این محافظت و منافرت
آنحضرت از تسویلات نفسانی و تزئینات دنیاء فانی از بدو فطرت است محض از عنایت حضرت رب العزت

چنانکه صوم آنحضرت در ایام رضاعت شاهد برین مدعا است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رضی الله عنه در کتاب
بهجة الاسرار از سند مشایخ کبار که اخر ایشان ابو عبدالله خضر بن عبدالله الحسینی الموصلی است روایت کند
که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت خدمت کردم شیخ عبدالقادر رضی الله عنه را سیزده سال ندیدم
درین مدت آنحضرت را که رفته باشد بر دروازه سلطان و یا امیر و نه نشست آنحضرت گاهی بر بساط ذوی ثروت
و نخورد طعام ایشان مگر یکدفعه و میگفت که نشستن بر فرش ملوک از جمله عقوبات معجله است و چون خلیفه
یا وزیر یا امیر به دولتخانه حضرت می آمدند آنحضرت بعد آمدن ایشان از اندرون محل تشریف می آورد تا برای
ایشان برخواستن نشود ولیکن آنحضرت از اهل دول کلام نیک سفیر بود و در اعتزاز و احترام ایشان مبالغه
می نمود و سلطان و غیره دستهای مبارک را بوسه میدادند و بحضور آنحضرت بکمال تواضع و تصاغر می نشستند و
بود معمول آنحضرت که چون خلیفه را کتابتی می نوشت چنین سفیر بود عبد القادر یامرك بكذا و
كذا وامره نافذ عليك واطاعته واجب عليك وهو لك قدوة وعليك حجة
یعنی عبدالقادر حکم میکند ترا چنان و چنین و حکم وی نافذ است بر تو و فرمان برداری وی واجب است
بر تو و عبدالقادر مر ترا قدوه است و بر تو حجت است **کرامت صد و شصت و هشتم**
صاحب نور القلوب گوید العزیز ازین روایت معلوم شود که جناب حضرت شیخ ما شیخ الکل بسرای اهل دول تشریف
نمیفرمود و حالانکه راوی روایت خود در کتاب مذکور حکایت شیخ عدی بن مسافر که از اجلاء مشایخ عراق
و عظماء عارفین بود روایتی از شیخ عارف ابو محمد شاو مرقوم نموده که در آن صراحت تشریف فرمای آنحضرت
بخانه خلیفه بغداد معلوم شود چنانکه روایت مذکور اینست که شیخ عارف ابو محمد فرماید خلیفه بغداد مجلس ولیمه
مرتب ساخت و بدعوت جمیع مشایخ عراق و علماء آن پرداخت کل مشایخ و علما از مقدم خود خانه خلیفه را
زیب و زینت بخشیدند مگر جناب حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه و شیخ عدی بن مسافر و شیخ احمد کبیر الرفاعی
رحمة الله علیهما وزیر خلیفه را عدم تشریف فرمای این هر سه حضرات یاد دهانید خلیفه را ازین امر کمال رو داد
و گفت چون ایشان تشریف فرما نشوند گویا هیچکس بخانه ما نیامده این گفت و حاجب را طلبید و گفت که بجناب
شیخ عبدالقادر رفته دعوت من عرض کن و بعده بجناب [illegible] رفته شیخ عدی را دعوت کن بعد ازان بجانب

شیخ احمد رفاعی را دعوت کن راوی مذکور گوید آنحضرت از اشراق باطنی حاجب قبل از آنکه از پیشگاه خلیفه رخصت شود و پیش از آنکه رقعهای دعوت از طرف خلیفه مرقوم گردد برین ماجرا اطلاع شده مرا فرمودای غلام در مسجدی که بظاهر باب حلبه است رفته شیخ عدی بن مسافر را که اکنون در انجا با دو کس نشسته است بگو که شیخ عبدالقادر ترا یاد نموده بعد ازان بمقبره شونیزیه رفته شیخ احمد را که او هم اکنون در انجا با دو کس نشسته است بگو که شما را شیخ عبدالقادر طلبیده غرض راوی گوید چون بمسجد باب حلبه رفتم مطابق ارشاد شیخ منود شیخ عدی بن مسافر را با دو کس نشسته یافتم گفتم یا سیدی اجابت کن حکم شیخ عبدالقادر را چون شیخ عدی از زبان من اینحکم شنید سمعا و طاعة گفته با آن دو کس برخواست و بسوی آنحضرت روانه شد من هم همراه ایشان شدم شیخ عدی فرمود ای فلان برطبق حکم شیخ بسوی شیخ احمد نیز روی گفتم ای ایشان بمقبره شونیزیه آمدم شیخ احمد کبیر را با دو کس نشسته یافتم گفتم یا سیدی اجابت کن حکم شیخ عبدالقادر را سمعا و طاعة گفت پس هر سه کس برخواستند بسوی آنحضرت روانه شدند پس شیخ عدی و شیخ احمد در رباط شیخ عبدالقادر وقت مغرب با آنحضرت ملاقی شدند آنحضرت برای تعظیم ایشان برخواست و پیش خود نشانید درین اثنا حاجب خلیفه بخدمت حضرت شیخ آمد چون هر سه حضرات بهیئت اجتماعی یکجا نشسته دید بسرعت کمال از پس آن بسوی خلیفه رفت و او را باجتماع ایشان مطلع گردانید خلیفه بخط خود کتابی بخدمت ایشان نوشت و فرزند خود را با حاجب مذکور بجناب ایشان برای دعوت فرستاد چون فرزند خلیفه بخدمت ایشان رسید ویرا باجابت دعوت مشرف ساختند و همه صاحبان با لواحقین حاضر برخواستند و روانه شدند راوی گوید چون ما یان بر شط رسیدیم در اثنا در راه با شیخ علی بن الهیتی ملاقی شدیم ایشان نیز همراه این هر سه حضرات شدند تا آنکه بخانه خلیفه آمدیم خانه را خوب آراسته دیدیم خلیفه در آنجا کمر بسته و دو خادم با خود گرفته استاده است دیگر ایشان در انخانه و دیگر بود پس خلیفه پیش آمد و با داب ملاقات کرده عرض نمود که ای سروران و پیشوایان دین چون ملوک بخانه یکی از رعایای خود را مشرف بتشرف قدوم خود میسازند صاحب خانه برای تعظیم ملوک بساط حریر می اندازد و تا آن بساط را زیر پا کرده بخانه او در آیند این بگفت و پارچه های خاصه خود پیش گسترانید و گفت که از پاهای مبارک این پارچها طی فرموده شرفی و کرامتی عنایت فرمایند راوی گوید

همه حضرات معروضه خلیفه را قبول فرمودند بعد ازان بر سماطی مهیا و اماده آمده نشستند و طعام تناول نمودند بعد فراغ مرخص شده ازانجا برخاستند خلیفه روشنی بسیار همراه کرد چون بیرون خانه خلیفه شدند همه آلات مضیئات او گذاشته اراده زیارت قبر امام احمد حنبل رحمة الله علیه نمودند گویند آن شب بسیار تاریک بود مرو سعادت گنجور حضرت شیخ بر هر یکی دو رختی که میشد آنحضرت بسوی وی اشاره می کرد پس ازان حجر و شجر نوری مانند نور قمر مستضئی میگردید که همه حضرات دران نور مشی میکردند چون به نهایی آن نور میرسیدند باز اشاره بسوی دیگر میفرمودند آن را روشنی مهتاب می افزود پس همین شان در نور می رفتند و نموده درین حضرات کسی که تقدم ورزد بر حضرت شیخ ما رضی الله عنه تا آنکه آمدند قبر امام احمد را پس حضرت شیخ ما و شیخ عدی و شیخ احمد رفاعی و شیخ علی بن الهیتی برای زیارت مزار شریف اندرون رفتند و ما خادمان بیرون ماندیم بعد زیارت بیرون آمدند چون اراده فراق فیمابین نمودند شیخ عدی بجناب حضرت شیخ عرض کرد که مرا چیزی وصیت فرما فرمود وصیت میکنم ترا بکتاب و سنت مولف نور القلوب گوید الغرض ازین روایت بصراحت معلوم شود که جناب حضرت شیخ ما رضی الله عنه بسرای خلیفه تشریف فرمود و بر سماط او طعام تناول نمودند اما در توافق روایتین چنین گفته شود که خضر بن عبدالله که راوی روایت اول است کیفیت سیزده سال که خود دران ایام بخدمت میمنت التزام الغوث امام حاضر بود بیان نمود و این واقعه روایت ثانی پیش ازان بوقوع آمده باشد شاید آنحضرت در ابتدا آمد و شد بخانه اهل دول داشته باشد که بعد ازان موقوف فرمود والله اعلم بحقیقة الحال و هم وی گوید و نیز ازین روایت سند قول بندگان است که میگویند هر که بمجلس اهل دول نا بر ضرورتی رود باید که بعد برخاست ازانجا بخدمت یکی از صاحبان دل خواه زنده باشد یا مرده رفته شرف زیارت ایشان حاصل کرده کفاره آن مجلس کند مستنبط شود زیرا که تشریف فرمودن آنحضرت با جمعی از اولیا کبار بعد برخاست از مجلس خلیفه برای زیارت مزار امام احمد برین قول دلیل قویست در بهجة الاسرار از ابو الفتوح سلیمان روایت کند که شنیدم قطب الاحباب سیف الدین عبد الوهاب را که میگفت بود والدم که در هر هفته سه روز وعظ می فرمود دو روز در مدرسه در صبح روز جمعه و در عشاء روز سه شنبه و یکی روز در رباط وان صبح روز یکشنبه و حاضر میشدند وعظ وی را علماء

و فقها و مشایخ و غیرهم و مدت کلام آنحضرت چهل سال است اول آن سال پانصد و بیست و یک
است و آخر آن پانصد و شصت و یک **کرامت صد و شصت و نهم**
صاحب نور القلوب گوید در کتاب بهجة الاسرار از شریف ابو الفتح هاشمی مقری مرویست که روزی بحضرت
شیخ عبد القادر رضی الله عنه برای قراءت طلب فرمود چون من بحضور وی قراءت نمودم آنحضرت
بسیار بکا نمود و مرا فرمود والله لا طلبنک من الله تعالی یعنی قسم بخدا است که البته طلب کنم
ترا و بگیرم ترا از خدا تعالی گویند پسر مردی از اولیا بحضور آنحضرت آمده استاد و گفت یا سیدی دیدم
در خواب پدر در کار عزت را جل جلاله و برای تو دروازه های جنت کشاده شدند و برای تو در جنت کرسی
را نصب کرده اند پس ترا گفتند که برین کرسی نشسته تکلم کن پس شیخ فرمود کی من هرگز تکلم نه کنم مادام که شریف
ابو الفتح مقری اینجا حاضر نشود و گفتند که شریف مقری حاضر است تو فرمودی من اکنون تکلم می کنم
کرامت صد و هفتادم صاحب نور القلوب گوید در بهجة الاسرار از مشایخ کبار که آخر ایشان
قاضی القضات شمس الدین بن محمد بن شیخ عماد الدین حنبلی روایت کند که من روزی از خانه خود برآمدم در
خانه خود برآمدم در طریق بودم که آب باریدن گرفت و مرا تاذی شد پس گفتم ای رب مرا ثقه چنین روایت
کرده اند که روزی شیخ عبد القادر رضی الله عنه تحت السما بر کرسی بوعظ مشغول بود که باران آمد پس
آنحضرت سر مبارک بسوی آسمان برداشته فرمود انا اجمع لك وانت تفرق یعنی من جمع میکنم
برای تو پراگنده میکنی پس فی الحال مطر ساکن شد پس ای رب بحرمت صدق این روایت از من هم مطر را
ساکن نه شد پس در حال باریدن باران موقوف گشت تا آنکه بخانه رسیدم بعد رسیدن همان زمان باران
شروع شد **دیگر** در بهجة الاسرار آمده که عبد الرحمن بن احمد قرشی گوید که در دمشق در سال ششصد و
نوزده هجری نزد شیخ عالم ابو اسحاق بن سعید دارمی ثعلبی نشسته بودم و ترددی ملک اعظم اسماعیل
و ملک عادل فخر الدین فرزندان ایوب نیز نشسته بودند و این مجلس تحت السما بود در این اثنا باریدن
باران روی نمود پس شیخ عالم ابو الاسحاق بسوی حاضران مخاطب شده گفتن گرفت که روزی شیخ عبد القادر
رضی الله عنه بر کرسی نشسته تکلم میکرد که باران آمد پس آنحضرت شیخ فرمود انا اجمع وانت تفرق

یعنی من جمع میکنم و تو پراگنده میکنی پس ابر از مجلس آنحضرت متفرق شد و خارج مجلس باریدن گرفت
راوی گوید این نقل شیخ ابو الاسحاق هنوز تمام نشده بود که قطره از سر ایشان متفرق شد و به یمین و شمال
ایشان می بارید و بر ایشان یک قطره نمی چکید ببرکت مسک بحکایت منه و بهجة الاسرار بروایت سیدنا ابو الفرج
عبد الجبار رحمة الله علیه مرویست که می فرمود که خطبه غوث رضی الله عنه در مجالس وعظ این بود الحمد لله
رب العالمین این گفته قدری سکوت می کرد باز میگفت الحمد لله رب العالمین باز قدری سکوت
می کرد باز میگفت الحمد لله رب العالمین باز قدری سکوت میکرد و پس میفرمود عدد خلقه و زنة
عرشه و رضی نفسه و مداد کلماته و منتهی علمه و جمیع ما شاء و ذرء و برء عالم الغیب والشهادة
الرحمن الرحیم الملک القدوس العزیز الحکیم واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر والیه المصیر یعنی جمیع حمد و ثنا
ثابت است مر خدای را که پروردگار عالمیان است بعدد خلق وی هموزن عرش وی و موافق رضامندی ذات
وی و مقدار کلام قدیم وی و منتهای علم وی و به شمار جمیع آنچه خواست پروردگار و پیدا آورد و پراگنده گردانید
خلق را او دانای غیب و آشکار روزی دهنده مومنان و کافران در دار دنیا بخشنده مومنان در دار آخرت با شاید
حقیقی لغایت پاکی و منزه غالب و گواهی میدهم با آنکه نیست معبود برحق مگر خدای تنها که نیست شریک مر او را مر او راست
ستایش زنده میکند و می میراند در دست اوست نیکی و بر هر چیز بسیار قادر است و بسوی وی بازگشت است
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
یعنی گواهی میدهم با آنکه محمد بنده خدا و پیغمبر او است فرستاده است او را خدا تعالی با قرآن و دین حق تا غالب
کند خدا تعالی او را بر دین تمام دینها اگرچه مکروه دانند مشرکان اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
واحفظ الراعی والرعیه والامام والامة الف بین قلوبهم فی الخیرات ادفع شر بعضهم عن بعض
بار خدایا درود فرست بر محمد و بر آل محمد و نگهدار راعی و رعیت را و امام و امت را الفت ده میان دلهای
ایشان در نیکیها و دور کن بدی بعضی از ایشان را از بعض دیگر اللهم انت العالم بذنوبنا فاغفرها
وانت العالم بعیوبنا فاسترها وانت العالم بحوائجنا فاقضها لا تدعنا حیث نهیتنا لا تفقدنا

حیث امرتنا لاتنسنا ذکرک ولا تومنا مکرک ولا تخرجنا الی غیرک ولا تجعلنا من الغافلین
خداوندا تو داناهستی بگناهان ما پس ببخش آن گناهان را و تو داناهستی به عیب های ما پس بپوش آن عیب ها
را و تو داناهستی بحاجت های ما پس قضا کن آن حاجت ها را و ار دکن بکا نیکه منع کردی ما را از در آمدن آن
و مفتوح کن ما را بسوی که حکم کردی ما را فراموش مکنان ما را از ذکر خود و را و مکن ما را از مکر خود ایمن و محتاج مکن
ما را بسوی غیر خود و نه گردان ما را از زمرهٔ غافلان اللّٰهم الهمنا رشدنا واعذنا من شر انفسنا اعزنا
بالطاعة ولا تشغلنا بالمعصیة اشغلنا بک عن سواک اقطع عنا کل قاطع یقطعنا عنک
الهمنا شکرک وذکرک وحسن عبادتک یعنی خداوندا الهام فرما ما را رشد ما را یعنی راه راست ما را و نگهدار ما را
از بدی ذاتهای ما عزت بده ما را به بندگی و طاعت و مشغول کن ما را بگناه و معصیت و مشغول کن بسبب
تو از ما سوای تو و قطع کن از ما هر چیز یکه قطع کند ما را از تو و الهام کن ما را شکر ترا ذکر ترا و حسن عبادت ترا پس
آنحضرت بجناب راست متوجه شده این کلام میفرمود لا اله الا الله ما شاء الله کان ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا تعالی هر چیز یرا که خدا خواسته است موجود
شود و نیست گردیدن از معصیت و نیست قوة بر طاعت مگر بخدا بلند و بزرگ بعده آنحضرت بجانب
چپ متوجه شده میفرمود ولا تبتدا اخبارنا لامتحانک استاذنا ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ظاهر مکن اخبار ما را در دیده و مکن پردهای ما را ای پروردگار ما
مگیر ما را بعقوبت اگر فراموش کردیم یا خطا کردیم ای پروردگار ما و مکن بر ما بار گران همچنان که بار کردی آن
بار گران را بر آن کسان که پیش از ما بودند ای خداوند التحمیل مکن بر ما آنچیز یکه طاقت نیست ما را و درگذار
از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو کارساز ما پس یاری ده ما را بر گروه کافران این خطبه خوانده
آنحضرت در وعظ شروع میفرمود منه در بهجة الاسرار از مرشدزاده عالی تبار فرد الاحباب سیدنا سیف الدین
عبدالوهاب روایت کنند که والد ما جد من در ذیبع وعظ بر کرسی این هم میخواند وارضی عن الطویل العماد
الرفیع النجاد المویّد بالتحقیق المکنی ابی بکر العتیق الخلیفة الشفیق الذی اسمه مع اسم الرسول

مقرون بجسمه مع جسمه مدفون الصاحب الرفيق ابوبکر الصدیق یعنی خوشنود باد خدا تعالی ازمردی که طویل است و فضیلت عماد است و در دین و شریعت بلند است و در مرتبه و کرامت و معرکه تائید کرده شده به تحقیق کنیت کرده شده بعتیق خلیفه شفیق چنین کسی که نام وی با نام رسول نزدیک است و جسم وی با جسم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون صاحب و رفیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه وعن قصیر الامل وکثیر العمل الذی لا تتداخل افعاله زلل المؤید بالصواب الملهم فصل الخطاب المنصور یوم الاحزاب یعنی خوشنود باد خدا تعالی ازمردیکه کوتاه شد امید دنیوی او و بسیار است عمل اخروی او و چنین کسی که در نیامد در افعال او هیچ لغزش تائید کرده شده برای صواب الهام کرده شد او را فصل خطاب نصرت داده شد او را در جنگ احزاب عمر ابن خطاب رضی الله عنه وعن مشید الایمان مرتل القرآن ومشتت الفرسان وضیع الطغیان عثمان بن عفان و خوشنود باد خدا تعالی ازمردی که وی استحکام دهنده ایمان است به ترتیل خواننده قرآن است پراگنده کننده پهلوانان است و دور کننده طغیان است عثمان ابن عفان رضی الله عنه وعن البطل البهلول ابن عم الرسول و زوج البتول وسیف الله المسلول مظهر العجائب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب خوشنود باد خدا تعالی ازمردی که وی دلیر است و بهلول است خوش و خندان است پسر عم رسول است زوج بتول است و سیف برهنه خدا است جای ظهور عجائب است شیر غالب خدا است علی ابن ابی طالب رضی الله عنه وعن السبطین الشهیدین سیدی شباب اهل الجنة ابی محمد الحسن والی عبد الله الحسین خوشنود باد خدا تعالی از هر دو سبط رسول که شهید اند هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین رضی الله عنهما وعن العمین الشریفین المطهرین من الشرک والانجاس الحمزة والعباس و خوشنود باد خدا تعالی از هر دو عم بزرگ که پاک اند از شرک و نجاست ها حمزه و عباس رضی الله عنهما وعن المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین

خوشنود باد خدا تعالی از مهاجر و انصار و از کسانیکه پیروی مهاجر و انصار کردند به نیکی خوشنود باد
خدا تعالی ازین همه تا روز قیامت منہ نیز در کتاب بهجة الاسرار گوید که بود از ادعیه
آنحضرت رضی الله عنه در مجالس وعظ این دعا اللهم انا نعوذ بوصلك من صدك و
بقربك من طردك وبقبولك من ردك واجعلنا من اهل طاعتك وودك
واهلاً من شكرك وحمدك یعنی خداوندا بدرستی که ما پناه میگیریم بوصل تو از برگردانیدن تو از خود
و پناه میجوییم بقرب تو از راندن تو و پناه میجوییم بقبول تو از رد تو و بگردان ما را از اهل طاعت تو و دوستی
تو و بگردان ما را لائق مر شکر ترا و حمد ترا و نیز در کتاب بهجة الاسرار می گوید که اکثر آنحضرت مجلس وعظ را ختم برین
دعا کردی و فرمودی جعلنا الله وایاکم ممن متنبه بخلاصه وتنزه عن الدنیا وتذکر یوم حشره
واقتفی آثار الصالحین انه ولی ذلك والقادر علیه یعنی بگرداند خدا تعالی ما را و شما را از
از کسانیکه متنبه و هوشیار شدند برای خلاص خود و از کسیکه منزه و پاک شدند از دنیا و یاد کردند روز برانگیخته شدن
خود را و پیروی کرد آثار صالحین را بدرستیکه او تعالی صاحب این است و قادر این است البحر
الوافر التمیز تا اینجا بیان عنوان وعظ آنحضرت بعمل آمد و سابق معلوم شد که ابتدا وعظ آنحضرت در سال پانصد و
بست و یک است و وفات شریف آنحضرت در سال پانصد و شصت و یک پس مدت وعظ آنحضرت چهل
سال باشد تعبیر باد نیز از سابق بدریافت آمده که آنحضرت را رضی الله عنه در هر هفته سه روز وعظ میفرمود دعام
الفیض ارشاد و هدایت میشود پس در هر ماه نه بار تقریباً اتفاق وعظ آنحضرت می شد و در هر سال
موازی یکصد و هشت وعظ تقریباً بظهور می آمد پس در مدت چهل سال مواعظ آنحضرت
چهار هزار و سه صد و بست عدد میشوند اغلبکه جمیع این مواعظ بدون مکتوب خواهند بود
لیکن از نظر این احقر مواعظ یکساله آنحضرت رضی الله عنه یعنی وعظ سال پانصد و چهل و پنج هجری سید
اگر بصدق و اعتقاد شرح آن کرده آید و سه جلد بگیرد و لهذا درین رساله تیمناً و سه مواعظ عزبی آنحضرت
و پنج شش مکتوب فارسی آنجناب مرقوم مینمایم بالله التوفیق مواعظت عزبی در تاسع عشره
ذی الحجه سال پانصد و چهل و پنج هجری یوماً قال رضی الله عنه ردی عن عیسی

علیه السلام انه کان اذا شم رائحة طیبة سد انفه وقال هذا من الدنیا
هذا اجة علیکم یعنی فرمود روزی آنحضرت رضی الله عنه روایت است از مشهور عیسے
علیه السلام بدرستی که بود وقتیکه می بوئید بوی خوش را مسدود می نمود بینی خود را و میفرمود
این بوی خوش از دنیا است واین بعی خوش محبت است برشما وقال یا مدعین الزهد
باقوالکم وافعالکم قد تلبستم ثیاب الزهد وبواطنکم ملأة رغبة حسرة علی
الدنیا لوخلفتم هذه الثیاب واظهرتم الرغبة التی فی قلوبکم لقد کان یکون احب
الیکم وابعد لکم من النفاق یعنی ای دعوی کنندگان زهد باقوال وافعال خود تحقیق لباس
کردید لباس زاهدان وحالانکه باطن های شما مملو است از رغبت وحسرت بر دنیا اگر دور
کنید شما این ثیاب را و پاک کنید شما رغبتی را که در دلهای شما است هرائنه خواهد شد این
امر دوست تر بسوی شما و دورتر بر شما از نفاق ثم قال الصادق فی زهد تجیئ الیک
اقسامه ویتناولها فلیس ظاهره و بها قلبه مملوة من الزهد فیها وفی غیرها
پس نیز فرمود کسیکه صادق است وزهد خود می آید بسوی او قسمت های ومیرسد او آن قسمتها
متلبس است ظاهر او و دنیا و دل او مملو است از زهد در آن دنیا و در غیر آن ولهذا
نبینا محمد صلی الله علیه واله وسلم کان ازهد من عیسی علیه السلام ومن
غیره من الانبیاء غیر انه قال حبب الیّ من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت
قرة عینی فی الصلوة حبب له مع زهده فیه وفی غیره لان ذالك من قسمة
قد سبق به علم ربه عز وجل فکان تناوله امتثال الاوامر وامتثال الامر طاعة
فکل من یتناول اقسامه علی هذه الصفة فهو فی طاعة وان
کان متلبسا بالدنیا کلها یعنی بنابرین نبی ما صلے الله علیه وآله وسلم بود زاهد تر از عیسیٰ و از غیر او
از انبیا علیهم السلام جز این نیست بدرستیکه آنحضرت فرمود دوست گردانیده شد بسوی من از دنیا
شما سه چیز یکی خوشبو و دوم زنان و گردانیده شد خنکی چشم من در نماز دوست گردانیده شد

این امور را با وجود زہد آنحضرتؓ در آن و در غیر آن زیرا کہ رسیدن اینچنین امور را قسمتہای آنحضرت است کہ بتحقیق سابق شدہ است بآن علم پروردگار او عزوجل پس بود رسیدن آنحضرت باین امور بجا آوردن و ادا امر و بجا آوردن امر طاعت است پس ہر کسیکہ رسد اقسام خود را بر اینچنین صفت پس آنکس در عبادت است اگرچہ باشد متلبس بدنیا تمام آن

ثم قال یا زھاد علی قدم الجھل اسمعوا وصدقوا ولا تکذبوا وتعلموا ھذا حتی لا تردوا علی القدر یجھلکم کل جاھل بالعلم مستغن برائیہ قائل کلام نفسہ وھواہ وشیطانہ فھو عبد ابلیس تابع لہ قد جعلہ شیخہ یعنی پس ترا فرمود

ای زہد کنندگان بر قدم جہل بشنوید و تصدیق کنید و تکذیب مسازید و بیاموزید این را یعنے آنچہ من می گویم تا آنکہ رد نکنید بر قدر بسبب جہل خود ہا ہر کسیکہ جاہل است از علم غنی است بسبب عقل خود گوینده است کلام نفس خود را و خواہش خود را و شیطان خود را پس آنکس بندہ ابلیس است تابع است مر او را بتحقیق گردانیده است آنکس ابلیس را شیخ خود ثم قال یا جھال ویا منافقون ما اظلم قلوبکم وما انتن روائحکم وما اکثر لقلقۃ السنتکم توبوا من جمیع ما انتم فیہ واترکوا الطعن فی اللہ عزوجل وفی اولیائہ الذین یحبھم ویحبونہ لا تتعرضوا علیھم فی تناول الاقسام فانھم متناولون بالامر لا بالھوی عندھم شدۃ حبھم للہ عزوجل والشوق الیہ والزھد فیما سواہ واعراض الظاھر والباطن عن الکل ولکن لھم اقسام قد سبق بھا العلم لا بد لھم من تناولھا اشد البلاء علیھم قیامھم فی الدنیا وبقاؤھم فیھا وتلبسھم باقسامھم ورؤیتھم للملک بین اللہ عزوجل

پس ترا فرمود ای جاہلان و ای منافقان چہ ظالم تر است دلہای شما و چہ بدبوتر است بوہای شما و چہ زیادہ تر است لقلقۃ زبانہای شما توبہ کنید شما از جمیع چیزیکہ شما در آن اند و بگذارید شما طعن را در حق عزوجل و در حق اولیاء

خدا کہ دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را اعتراض نکنید بر ایشان در رسیدن قسمت ہای بدرستیکہ ایشان سیرسند بحکم خدا بسخود تر داولیاء خدا سخت ترین و تنگی ایشان مر خدا را است عزوجل و شدت شوق است بسوی او و کمال زہد است در ماسوا او و شدت ر وگردانیدن ظاہر و باطن است از جمیع اشیا را لاکن مر ایشانرا قسمت ہاست کہ تحقیق سابق است بآن علم الٰہی و ضرور است مر ایشان را از رسیدن آن اقسامہا سخت ترین بلا بر ایشان قایم ماندن ایشان در دنیا و باقی ماندن ایشان در آن و متلبس شدن ایشان بقسمت ہای خود و دیدن ایشان تکذیب کنندگان خدا را عزوجل ثم قال یا غلام

اهجر الكلام عن الخلق مادمت قائماً مع نفسك وهواك صمت عن الكلام فان الحق عزوجل اذا ارادك لامر هيّاك له اذ اشاء انشرك واهلك و انبتك ويكون هو المظهر لا انت سلم نفسك وكلامك وجميع احوالك الى قدرة واشتغل بالعمل له كن عملا بلا كلام اخلاصا بلا رياء توحيداً بلا شرك خمولا بلا ذكر خلوة بلا جلوة باطنا بلا ظاهر واشتغل بالباطن

پس تر فرمود ای غلام ترک کن سخن را از خلق تا و اسیکہ باشی تو قایم بالنفس خود و خواہش و بیمیر از سخن کردن پس بدرستیکہ حق عزوجل وقتیکہ ارادہ کند برای تو امری را تیار میکند ترا برای آن امر و وقتیکہ خواہد او سبحانہ تعالیٰ ظاہر میکند ترا و ایل می گرداند ترا و ثابت می گرداند ترا و میشود او سبحانہ خود و ظاہر کنندہ تو تسلیم کن بسپار نفس ترا و ہمہ احوال ترا بسوی قدر او و مشغول شو بعمل برای او و بشو تو عمل بغیر کلام و شو تو اخلاص بدون ریا و شو تو توحید بغیر شرک و شو خاموش بے ذکر و شو تو خلوت بدون جلوت و شو تو باطن بے ظاہر و مشغول شو بہ باطن ثم قال یا بطال

النية انت تخاطب بالحق عزوجل وتشير اليه بقولك اياك نعبد واياك نستعين هذا اخطاب لحاضر يا حاضر عندی یا عالما بی یا قریبا منی یا شاهدا علیّ خاطبوه فی صلوتکم وغیرها بهذه النية علی هذه الصفة پستر فرمود ای باطل

کننده نیست تو مخاطب میکنی حق را عزوجل واشارت میکنی بسوی او بقول خود ایاک نعبد
وایاک نستعین یعنی ایاک خطاب است مر حاضران را ای حاضر نزد من وای داننده من وای
شاهد بر من خطاب کنید شما او سبحانه را در نمازهای خود و در غیر آن باین نسبت بآن صفت
ولهذا قال النبی صلی الله علیه واله وسلم اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی بنابرین فرمود نبی ما صلی الله علیه واله وسلم عبادت کن خدا را گویا که تو می بینی او را
واگر نباشی تو که می بینی او را پس بدرستیکه او می بیند ترا ثم قال یا غلام صف قلبک
باکل الحلال وقد عرفت ربک عزوجل صف لقمتک وخرقتک وقلبک فقد
صرت صافیا فی التصوف والتصوف مشتق من الصفاء لا من لبس الصوف
الصوفی الصادق فی تصوفه یصفو قلبه عما سوی مولاه عزوجل وهذا
شیئ لا یجیئ بتغیر الخرق وتصفیر الوجوه ولقلقة اللسان بحکایات الصلحین
وتحریک الاصابع بالتسبیح والتهلیل وانما یجیئ بالصدق فی طلب الحق عزوجل
والزهد فی الدنیا واخراج الخلق من القلب وتجرده عما سوی مولاه عزوجل پس
فرمود ای غلام صاف کن قلب خود را بسبب اکل حلال وتحقیق شناختی تو پروردگار خود را صاف
کن لقمهٔ خود را ولباس خود را ودل خود را پس تحقیق گشتی تو صاف در تصوف وتصوف خارج
کرده شد از صفا نه از پوشیدن صوف وصوفی که صادق در تصوف خود بود صاف می کند
دل خود را از ماسوی مولای خود واین تصوف چیزی است نمی آید وحاصل میشود بتغییر دادن
خرقه یا زرد کردن رویها ولقلقه کردن زبان بحکایات صلحا وتحرک کنانیدن اصابع به تسبیح وتهلیل
ونمی آید وحاصل نمیشود مگر بسبب صادق شدن در طلب حق وبسبب زهد در دنیا وسبب بیرون کردن
خلق از دل وخالی نمودن آن دل از ماسوی مولای خود عزوجل ثم قال مروی عن بعضهم رحمة الله علیه قال
قلت فی بعض اللیالی الهی لا تعطنی ما ینفعنی ولا یضرک وکررته فنمت فرائیت فی المنام کان قائلا یقول لی
وانت ایضا لا تمنع من عمل ما ینفعک وامتنع من عمل ما یضرک صحّحوا انسابکم من نبیکم صلی الله علیه وسلم من صحبت تبعینه

فقلت متى نسبه واما بقولك انا من امته من غير متابعة لا ينفعك اذا ابتعتموه فی اقواله
وافعاله كنتم معه فی صحبته فی دار الآخرة بیتر فرمود روایت کرده شد از بعض صوفی بدرستی
که آن بعض گفت که خفتم در بعضی شب ها ندا یا منع مگردان مرا از چیزی که نفع میکند مرا و ضرر میکند
ترا و کمر گفتم این کلمه بستر خواب کردم پس دیدم در خواب گویا که گوینده میگوید مرا تو هم باز مشو از
عمل کردن چیزیکه نفع کند ترا و باز شو از عمل کردن چیزیکه ضرر کند ترا صحیح کنید نسبتهای خود هارا از نبی صلی الله
علیه و آله وسلم کسی اگر صحیح شود متابعت او مر آنحضرت را پس تحقیق صحیح شد نسبت او و لکن قول تو که من از امت
ویم بدون متابعت نفع نخواهد کرد ترا وقتیکه تبعیت و پیروی خواهد کرد شما آنحضرت را در اقوال و افعال او باشید
با او در صحبت او در دار آخرت ثم قال اما سمعتم قوله عزوجل وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم
عنه فانتهوا امتثلوا ما امرکم وانتهوا عما نهاکم وقد قربتم من ربکم عزوجل فی الدنیا
بقلوبکم وفی الآخرة بقلوبکم واجسادکم بیتر فرمود ندا یا نشنیده اید شما قول او سبحانه را وما
اتیکم الرسول الآیه یعنی چیزیکه داد شما را رسول خدا پس بگیرید شما از وی و چیزیکه منع کرد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم شما را از آن چیز پس باز دارید شما خود را از آنچیز بجا آرید شما چیزی را که امر کرد
آنحضرت شما را و باز شوید شما از چیزیکه منع کرد آنحضرت شما را پس تحقیق قریب خواهد شد شما از پروردگار
خودها در دنیا بدلهای خودها و در آخرت بدلها و اجساد خودها ثم قال یا زهاد ما تحسنون
تزهدون بنفوسکم واهویتکم وتستقلون برائکم اتبعوا واصحبوا المشایخ والعلماء
بالله عزوجل العاملین المقبلین علی الخلق بلسان النصیحة وبزوال الطمع
من اغراض قلوبکم عنکم واقبالها علی الله عزوجل هم علیه مقبلون وعن
غیره معرضون بیتر فرمود ای زاهدان نیک نمیکنید شما که زهد میکنید بذاتهای خود با
و غوربتهای خود ها و مستقل می نمائید بعقل خود تبعیت کنید و صحبت دارید مشایخ را و عارفان
خدا را که عالم و عامل اند خیال میکنید بر خلق بزبان نصیحت و بزوال طمع که عبارت است از دور
شدن قلوب شان از شما و اقبال نمودن دلهای ایشان بجناب عزوجل آن مشایخ و اولیا

بودن اقبال کنندگان وا زغیر او اعراض کنندگان اند ثم قال یا غلام ارجع الی ربك عزوجل بقلبك قبل ان ینفد خلقك قد قنعت من احوال الصالحین عنها بالکلام فیها و التمنی لها انت کالقابض علی الماء یفتح یده ولا یری فیها شیئا ویحك التمنی وادی الحمق پستر فرمود ای غلام رجوع شو سوی پروردگار خود پیش از آنکه تمام شود وفنا کردد خلق عتیق قناعت کردی از احوال صلحا در سخن گفتن در آن و آرزو کردن آن را تو مانند شخصی هست که قابض هست آب کشاید دست خود را می بیند در آن هیچ چیز را دیل نشود ترا آرزو وادی حمق هست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والتمنی فانه وادی الحمق یعنی فرمود آنحضرت علیه السلام دور دارید خود را از تمنی بدرستیکه آن تمنی بادیه حمق هست تعمل عمل اهل الشر وتمنی درجات اهل الخیر من غلب رجاءه خوفه تزندق ومن غلب خوفه رجاءه قنط والسلامة فی اعتدالهما یعنی عمل میکنی تو عمل اهل شر وفساد و آرزو میکنی درجات اهل خیر و نیک را کسی غالب شد امید او خوف را زندیق شد و کسی که غالب شد خوف امید او را مایوس گشت و سلامتی میان خوف و رجا است که مرتبه اعتدال هست در هر دو قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لو وزنت خوف المؤمن ورجاءه لاعتدلا فرمود آنحضرت علیه السلام اگر وزن کرده شود خوف مومن و امید مومن هر آینه معتدل شوند یعنی هر دو برابر شوند ثم قال عن بعضهم رحمة الله علیه انه قال رایت سفین الثوری رحمة الله علیه بعد موته فی المنام فقلت له ما فعل الله عزوجل بك فقال وضعت احدی قدمی علی الصراط والاخری فی الجنة رحمة الله علیه ولقد کان فقیها زاهدا ورعا تعلم العلم وعمل به اعطاه حقه بالعمل واعطی العمل حقه بالاخلاص فیه واعطی الحق عزوجل رضاه بالقصد الیه واعطی النبی صلی الله علیه وسلم رضاه بالمتابعة له رحمة الله علیه وعلی جمیع الصالحین وعلینا معهم روایت هست از بعض صوفیه بدرستی که گفت دیدم ابو سفیان ثوری را بعد موت او در خواب گفتم او را که چه کرد خدا تعالی با تو پس گفت سفیان ثوری نهادم من یک قدم

خود را بر صراط و بنادم قدم دیگر را در بهشت سلام خدا باد بر او پس هر آینه تحقیق بود او متعهد و زہد کننده و متقی حاصل شود - علم را و عمل کردن بدان داد و علم را حق آن عمل و داد عمل را حق آن اخلاص کردن در آن و داد حق را خوشنودی و بقصد کردن بسوی او و داد رسول خدا را خوشنودی او و متابعت کردن و پیروی کردن او و رحمت خدا باد بر او و بر جمیع صلحا و بر ما با ایشان ثم قال کل من لا یتبع النبی صلی الله علیه واله وسلم ولم یاخذ شریعته فی یده و الکتاب المنزل فی الید الاخری فلو یصل فی طریقه الی الله عزوجل یهلک و یهلک یضل و یضل هما دلیلان الی الحق عزوجل القران دلیلک الی الحق عزوجل والسنة دلیلک الی الرسول صلی الله علیه واله وسلم هر کسی پیروی نکرد آنحضرت علیه السلام را و نگرفت شریعت او را در دست خود و نگرفت کتابی را که منزل است بر او در دست دیگر خود پس نخواهد رسید در راه بسوی حق عزوجل هلاک می شود و هلاک خواهد کرد و گمراه شود و گمراه خواهد کرد و کتاب و سنت هر دو راه نمایندگان اند بسوی حق عزوجل کتاب یعنی قران دلالت کننده تو است بسوی حق عزوجل و سنت دلالت کننده تو است بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم ثم یقول اللهم باعد بیننا و بین نفوسنا واتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار یعنی پس فرمود ای پروردگار دوری کن میان ما و میان نفوس ما و عنایت فرما یا ما را در دنیا نیکی ترا و در آخرت نیکی را و محفوظ دار ما را از عذاب آتش مواعظت عربی آنحضرت رضی الله عنه در بکره ماه شوال سال پانصد و چهل و پنج هجری یا غلام لم تتعلم ولا تعمل اطو دیوان العلم ثم اشتغل بنشر دیوان العمل مع الاخلاص والا فلا مدح لک تتعلم العلم فحسب انت مجتری علی الحق عزوجل بافعالک قد القیت جلباب الحیاء من عینیک وقد جعلته اهون الناظرین الیک انت اخذ بهواک ومانع بهواک ومترک بهواک فلا جرم یهلک هواک استحی من الله عزوجل فی جمیع احوالک واعمل بعلمه اذا عملت بظاهر الحکم اذناک العمل الی العلم بالله عزوجل ای فرزند چرا می آموزی

علم را و عمل نمیکنی به هیچ نامه علم را بیشتر مشغول شو کتبادن نامه عمل با اخلاص و الراغبین نمیکنی پس
نیست هیچ فلاح و نیکی مر ترا می آموزی علم را پس بس یعنی بر عمل لو نمی آری توجهات کننده بر حق عزوجل
بر افعال خود و تحقیق اندا عنی تو پرده های حیا را از دو چشم خود و تحقیق گردانیدی تو حق را سبک ترین نظر
کنندگان بسوی تو تو گیرنده ها بخواهش خود و منع کننده براهش خود و حرکت کننده بخواهش خود بی شک
هلاک میکند ترا خواهش تو حیا کن و شرم دار از خدای عزوجل در جمیع احوال خود و عمل کن بحکم او وقتیکه
عمل کنی تو ظاهر حکم قریب کند ترا عمل بسوی معرفت خدای عزوجل ثم قال اللهم نبهنا من رقدة
الغافلین امین اذا ارتکبت الذنوب جاءت الآفات وقعت علیك فان تبت
واستغفرت ربك عزوجل واستعنت به وقعت حوالیك بیشتر فرمود ای
بار خدایا بیدار و آگاه کن ما را از خواب غافلان اجابت کن دعای ما را وقتیکه مرتکب شوی
تو گناهان را می آید آفات واقع میشود آن آفات بر تو پس اگر توبه کنی تو و استغفار نمای تو
پروردگار خود را عزوجل و جلب اعانت و مدد کنی از و واقع میشود آن آفات گرد تو۔
ثم قال لابد لك من بلیة فاسال الله عزوجل ان یاتیك معها بالصبر والموافقة
حتی یسلم ما بینك وبینه فیكون الخدش فی القالب لا فی القلب فی الظاهر لا فی الباطن
فی المال لا فی الدین فحینئذ یکون البلیة نعمة لا نقمة بیشتر فرمود یعنی ضرور است مر ترا از بلا
رسیدن بلا از جمله ضروریات ست پس سوال کن خدای عزوجل را که بیارد ترا همراه آن بلا صبر و موافقت را
که سالم و محفوظ ماند چیزیکه میان تو و میان اوست پس میشود خدشه در قالب در قلب در ظاهر نه در باطن
در مال نه در دین پس در ینوقت می شود بلا نعمت نه عذاب ثم قال یا منافق قد قنعت
من اتباعك الله عزوجل ولرسوله بالاسم لا بالمعنی ذالك كذب ظاهرك وباطنك
فلا جرم انت ذلیل فی الدنیا ولا خرة العاصی ذلیل فی نفسه والكذاب ذلیل فی
نفسه بیشتر فرمود ای منافق تحقیق قناعت کردی تو مر اتباع کردن تبع خدا و رسول او را بنام نه بمعنی
تبعیت بحسب نام کذب ظاهر و باطن تو است بسبب این بی شک تو بی توقیر و بی عزت میشوی در دنیا و آخرت و

وعصیان کنندهٔ بی وقراست در ذات خود و دروغ گویندهٔ بے وقراست در نفس خود ثم
قال یا عالما لا تدنس علمك عند ابناء الدنیا لا تبع عزیزا بذلیل العزیز العلم والذلیل
ہوالذی فی ایدیہم من الدنیا الخلق لا یقدرون ان یعطوك ما لیس لك مقسوم انما
قسمك یجری علی ایدیہم فاذا صبرت جاء قسمك علی ایدیہم وانت عزیز پس ترفرمود ای عالم
کہنہ مکن علم خود را نزد فرزندان دنیا و فروخت مکن عزیز را بمقابلہ ذلیل عزیز علم است و ذلیل آنچیزی است
کہ در دستہای اہل دنیا است از دنیا خلق قدرت ندارد و عطا کنند ترا چیزی کہ نیست ترا قسمت
کردہ شدہ و نیست قسمت ہای تو مگر آنکہ جاری میشود و میرسد ترا از دست ہای ایشان یعنی آنچہ
بتو میرسد از دست اہل دنیا آن مقسوم تست پس وقتیکہ صبر کنی تو می آید قسمت ہای تو از دستہای
ایشان حالانکہ تو عزیز مانی ثم قال ویحك یرزق لا یرزق من یعطی ولا یعطی اشتغل بطاعة
اللہ عزوجل واترك المطلب فیما یحتاج نعلمہ پس ترفرمود زبون باو ترا کسیکہ رزق دادہ
می شود او رزق نمی دہد او کسی را و کسی کہ عطا کردہ می شود او عطا نمی کند او کسی را یعنی ہر کہ محتاج
رزق و عطا باشد او دیگری را چہ خواہد داد پس معطی ہمہ ہا او سبحانہ تعالی است مشغول شو بطاعت
خدای عزوجل و ترک کن طلب را پس چیزیکہ تو احتیاج آن داری می داند او سبحانہ تعالی آنچیز را ثم
قال اللہ عزوجل فی بعض کلامہ من شغلہ ذکری عن مسئلتی اعطیتہ افضل ما اعطی
السائلین ذکر اللسان بلا قلب لا کرامة ولا عزازة لك بہ الذکر ہو ذکر القلب والسر
پس ترفرمود خدای عزوجل میفرماید در بعضی کلام خود کسیکہ مشغول دارد او را ذکر من و یاد
من از سوال کردن بمن میدہم من او را بہتر از آنچہ میدہم سائلان را ذکر زبان بدون ذکر دل
نیست بزرگی و عزت مر ترا ذکر ذکر قلب است و سر ثم ذکر اللسان اذا صح ذکرك الحق عز
وجل فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون اذکرہ حتی یذکرك اذکرہ حتی
یحط الذکر عنك اوزارك تبقی خالیا عن وزر تصیر طاعة بلا معصیة فحینئذ یذکرك
فیمن تذکر فتشتغل بہ عن خلقہ و یشغلك ذکرہ عن مسئلہ یصیر کل مقصودك

هو نشتغل عن جميع مقاصدك اذا صار هو كل مقصودك جعل مفاتيح خزائن
الملك في يد قلبك پس ترفرمود ذكر زبان وقتيكه صحيح شود ياد كند ترا حق عز وجل چنانكه ميفرمايد فاذكروني
اذكركم الآية يعني ياد كنيد شما مرا ياد خواهم كرد شمارا وشكر كنيد شما مرا وكفران نعمت مكنيد مرا وفرمود
ياد كن تو اورا تا اينكه ياد كند او ترا ياد كن تو اورا تا آنكه دور كند ياد تو از گناهان ترا و باشي تو خالي
از گناهها ميشوي تو طاعت بے معصيت پس درين هنگام ياد مي كند حق ترا در زمرهٔ كسانيكه ياد مي كند
حق آنها پس مشغول ميشوي تو بسبب حق از خلق او مشغول ميكند ترا ياد او از سوال كردن او
يعني ياد ذات او دور ميدارد از سوال نمودن از وي ميشود كل حق مقصود تو مي گرداند كليدهاي
ملك را در دست قلب تو يعني ملك و ملكوت محكوم تو گردد ثم قال من احب الله عزّ وجلّ
لا يحب غيره يزيل من قلبه حبّ ما سواه اذا تمكن حب الحق عز وجل من قلب عبد
خرج من قلبه حب غيره يشربه اعضائه ويشتغل به ظاهره وباطنه صورته
ومعناه فيهيمه ويخرجه عن العادة ويخرجه عن العمران فاذا تم له هذا احبه الله عز وجل
پس ترفرمود كسيكه دوست دارد خداي عز وجل را دوست نميدارد غير اورا دور ميكند او سبحانه از دل او
دوستي ماسوي او را وقتيكه متمكن شود محبت او سبحانه در دل بنده دور مي شود و بيرون ميگردد از
دل آن بنده دوستي غير او سبحانه تعالى و شروب ميشود محبت او سبحانه تعالى اعضاء او و مشغول
مي شود بمحبت حق ظاهر او و باطن او صورت او و معني او پس ديوانه مي كند آن محبت او را و خارج ميكند
او را از عادت و بيرون مي كند او را از آبادي پس وقتيكه تمام شود مر آن بنده را اين مرتبه دوست
مي دارد او را خداي عز وجل ثم قال اما لك عقل تنظر به وتعقل به اما حضرت منزلك
به فقط سيأتيك نوبتك وتقرع منك ملك الموت باب حياتك فتقلعها من مكانها
ويفرق بينك وبين اهلك واحبابك پس ترفرمود ايا نيست مر ترا عقل كه نظر كني بسبب او و دريابي بسبب او
ايا حاضر نشدے و نديدي جاے را كه نزول كرده شوي در آن و مقام سكني
بآن يعني قبر را قريب است كه مي آيد ترا نوبت تو و ميكوبد ملك الموت دروازه حيات ترا

پس از جا بر کند ان کند باب را از مکان او وجدائی انداز د میان تو و میان اہل تو و دوستان تو
ثم قال اجتهد ان لا یقبض وانت کارہ للقاء الله عز وجل قدم مالك الی الاخرۃ
وانتظر الموت فانك تری عند الله عز وجل خیرا مما تراہ فی الدنیا پس تر فرمود کوشش کن
وسعی نما که قبض نکند ملک الموت روح را حالانکه تو کراہت کنندہ باشی از ملاقات خدای عز وجل
مقدم کن وپیش فرست عملی که مر تراست بسوی آخرت وبعد از آن انتظار کن موت را پس بدرستیکه
تو می بینی نزد خدای عز وجل چیزی را که بهتر ست از چیزی که می بینی تو آنرا در دنیا ثم یقول ربنا
اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرۃ حسنة وقنا عذاب النار پس تر می فرمودی پروردگارا
عنایت فرما ما را در دنیا نیکی را و در آخرت نیکی ومحفوظ دار ما را از عذاب آتش یعنی دوزخ **موعظت**
عربی در ماہ شوال سال پانصد وچہار وپنج ہجری قال رضی الله عنه المرای ثوبه نظیف
وقلبه نجس یزهد فی المناجات یکسل عن الاکتساب ویاکل بدینه لا یتورع جملة
یاکل الحرام الصریح یخفی امرہ علی العوام ولا یخفی علی الخواص کل زهدہ وطاعته
علی ظاهرہ وظاهرہ عامر وباطنه خراب ویلك طاعة الله عز وجل بالقلب
لا بالقالب کل هذہ الاشیاء امور یتعلق بالقلوب والاسرار والمعانی فرمود آنحضرت
رضی الله عنه ریاکنندہ را ثواب او پاک بود ودل او ناپاک بود که زہد می کند در امور من سستی میکند
از کسب کردن میخورد بسبب دین یعنی دین را برای دنیا صرف می نماید وپرہیزگاری نمیکند
اصلا می خورد حرام صریح را وپنہان می باشد حال او بر عوام وپنہان نمی باشد حال او بر خواص
تمام زہد او وطاعت او بر ظاہر اوست وظاہر او آباد است وباطن او خراب وویران وزبون
باد ترا وعبادت خدای عز وجل از دل است نه از قالب وجمیع این اشیاء از عبادت وغیرہ
امری است که متعلق است بقلب واسرار ومعانی ثم قال تعری مما انت فیه حتی اخذ
لك من الحق عز وجل کسوۃ لا تبلی فقط اخلع انت حتی یکسوك هو اخلع ثیاب توانیك
فی حقوق الله عز وجل اخلع ثیاب وقوفك مع الخلق وشرکك بهم اخلع ثیابك

الشهوات والرعونات والعجب والنفاق وحباب للقول عند الخلق واقبالهم عليك وعطائهم لك اخلع ثياب الدنيا والبس ثياب الآخرة پس ترفرمود خالی شو از چیزے کہ تو در آن است یعنی خود را از افعال ذمیمہ مثل ریا وغیرہ وخالی کن تاکہ بگیرم برائے تو از خدا عزوجل لباسی را کہ کہنہ نشود وبفگن از خود ثیاب ذمیمہ را تاکہ بپوشانم ترا از خدا بفگن ثیاب ہستی خود را وحقوق خدای عزوجل وبفگن ثیاب وقوف ترا با خلق وبفگن ثیاب شرک خود را با ایشان وبفگن ثیاب شہوات را وثیاب خودنمای را وثیاب تکبر ونفاق را وبفگن ثیاب دوستی خود را کہ برای قبولیت نزد خلق است وبفگن ثیاب توجہ کنانیدن خلق بر خود و بفگن ثیاب عطا کردن مرخلق مر ترا وبفگن ثیاب دنیا را وملبوس کن ثیاب آخرت را ثم قال الخلع من حولك وقوتك ووجودك واسنطرح بين يدى الحق عزوجل بلا حول ولا قوة اذا فعلت هذا رايت الطافه حواليك ياتيك رحمته تجمعك ونعمته منته تكسوك ونضمك اليها اهرب اليه انقطع اليه عريان ابلا انت ولا غيرك سراليه منقطعاً منفصلاً عن غيره سراليه متفرقاً مفارقاً حتے يجمعك و يوصلك بقوى ظاهرك وباطنك حتى لو اغلق الابواب عليك وحملك جميع الاثقال لا يضرك ذالك بل يحفظك فيه پس ترفرمود خالی شو از حول وقوت ووجود خود وفگن خود را روبروی حق عزوجل بغیر حول وبغیر قوت وقتیکہ کنی تو اینچنین خواہی دید الطاف حق را گرداگرد تو می آید ترا رحمت او وجمع می کند آن رحمت ترا ونعمت ہای او ومنت ہای او می پوشاند ترا وضم می نماید ترا بسوی آن نعمت بگریز بسوی او ومنقطع شو از ہمہ بسوی او درحالیکہ برہنہ باشی از جمیع علائق وترا لحاظ خود وغیر خود ہم نباشد سیر بکن بسوی وی درحالیکہ گسستہ باشی وجدا باشی از غیر او وسیر بسوی او درحالیکہ جدا شوندہ باشی از علائقات وجدا کنندہ باشی غیر وی را تاکہ جمع کند وی ترا ورساند ترا بمطلوب تو وقوت دہد ظاہر ترا وباطن ترا تا آنکہ مسدود کند ابواب را بر تو وحمل کند بر تو ہمہ اثقال واضرار نخواہد کرد ترا آن مسدود کردن ابواب وبار کردن اثقال بلکہ حفاظت

خواهد کرد او ترا در این ثم قال من افنى الخلق بيد توحيده وافنى الدنيا بيد زهده وافنى
ما سوى ربه عز وجل بيد الرغبة فقد افلح تم له الصلاح والنجاح وحظي بخير الدنيا و
الآخرة عليكم باماتة نفوسكم واهويتكم وشياطينكم قبل ان تموتوا عليكم بالموت
الخاص قبل الموت العام بیتر فرمود کسی که فنا کند خلق را بدست توحید خود و فنا کند دنیا را بدست زهد خود و فنا
کند ماسوی حق را بدست رغبت دیگر واپید از آن پس تحقیق کامل گردد آنکس صلاح را و ظفر را و حفظ داده شود آنکس بهترین دنیا و آخرت و لازم
کنند بر خود با قتل کردن نفوس خود ها را و خواهشهای خود ها را و شیاطین خود ها را پیش از مرگ
شما لازم گیرید بر خود ها موت خاص را پیش از موت عام ثم قال یا قوم اجیبوني فانی داعی الله
عز وجل ادعوكم الى بابه وطاعته لا ادعوكم الى نفسي المنافق ليس يدعو الخلق
الى الله عز وجل هو داع الى نفسه هو طالب الحظوظ والقبول طالب الدنيا بیتر
فرمود ای قوم اجابت کنید مرا و دعوت مرا قبول نمائید زیرا که بدرستی که من دعوت کننده ام از
طرف خدا عز وجل و دعوت میکنم شما را بسوی باب او و طاعت او و دعوت نمیکنم شما را بسوی
ذات خود و منافق دعوت میکند بسوی ذات خود آن منافق طلب کننده حظوظ است و طالب
دنیاست ثم قال یا جاهل تترك سماع هذا الكلام وتقعد في صومعتك مع نفسك
وهواك تحتاج اولا الى صحبة الشيوخ وقتل النفس والطبع وما سوى المولى عز وجل
تلزم باب دورهم بعد ذلك تنفرد عنهم وتقعد في صومعتك وحدك
مع الحق عز وجل فاذا تم هذا لك صرت دواء للخلق هاديا مهديا باذن الحق
عز وجل بیتر فرمود ای جاهل ترک میکنی شنیدن این کلام را یعنی کلام اولیای خدا را
و می نشستی در صومعه خود با نفس خود و خواهش خود محتاج هستی تو در اول حال بسوی صحبت
اولیای خدا و قتل کردن نفس و طبع و چیزے که سوای خداست لازم گیری تو دروازه خانهاے
اولیای خدا را و بعد گرفتن فیوض از صحبتهاے ایشان و لزوم ابواب ایشان منفرد شوی
تو از ایشان و نشستی تو در صومعه خود تنها با خدای عز وجل پس وقتیکه تمام شود این مرتبه مر ترا

شوی تو دوام خلق را شوی تو هدایت کنند و هدایت داده شده بحکم خدای عزوجل ثم
قال انت لسان ورع وقلب فاجر لسانا یحمد الله عزوجل وقلبک یعترض علیه
ظاهرک مسلم و باطنک کافر ظاهرک موحد و باطنک مشرک زهدک
علی ظاهرک و دینک علی ظاهرک و باطنک خراب کقفل علی مزبلة اذا
کنت هکذا تخیم الشیطان علی قلبک و یجعله مسکناله بیتر فرمود تو زبان
پرهیزگار است و دل فجور کنند زبان تو حمد میکند خدای عزوجل را و دل تو اعتراض میکند بر او
ظاهر تو مسلمان است باطن تو کافر ظاهر تو توحید کنند و باطن تو شرک کننده زهد تو بر ظاهر تست
و دین تو بر ظاهر تست و باطن تو ویران و بے چراغ است مانند قفل بر مزبله مزبله جایرا میگویند که
در آن بول و براز میکنند وقتیکه باشی تو اینچنین خیمه کند شیطان بر دل تو و میگرداند دل را
جای سکونت برای خود ثم قال المومن یبتدی بعمارة باطنه ثم بعمارة ظاهره کالذی
یعمل دارا ینفق علی الداخل منها مبلغ من المال و بابها خراب فاذا اکمل عمارتها بعد
ذالک یعمل بابها هکذا البدایة بالله عزوجل و رضاه ثم الالتفات الی الخلق
باذنه البدایة بتحصیل الاخرة ثم بتناول الاقسام من الدنیا بیتر فرمود مومن
شروع میکند و ابتدا میسازد تعمیر باطن خود را بیتر مشغول شود بتعمیر ظاهر خود مانند کسی که عمل
میکند و بنا میسازد خانه را و صرف مینماید بر اندرون آنخانه مبلغی را از مال و حالانکه دروازه ها
آنخانه خراب و نادرست باشد یعنی اول تیاری درون خانه میسازد و متوجه درست کردن باب نمیشود
وقتیکه تمام شود و کامل عمارت خانه بعد ان عمل میکند و تیار میسازد دروازه خانه را همچنان شروع و بدایت بخدای
عزوجل و رضای اوست بیتر التفات است بسوی خلق بحکم او و همچنان شروع حاصل کردن
امور آخرت است بیتر برسیدن قسمتها از دنیا ـ مواعظت عربی فی بکره یوم الاحد
بالرباط ثالث شوال فی سنة خمس و اربعین و خمسمائة هجری قال رضی الله
عنه الاعتراض علی الحق عزوجل عند نزول الاقدار موت الدین موت

موت التوکل موت الاخلاص موت النفس یعنے اعراض کردن برحق عزوجل ثبت
بنزول قضا و قدر مرگ دین ست و مرگ توحید ست مرگ توکل ست مرگ اخلاص ست
مرگ نفس ست المومن لا یعرف کم و کیف بل یقول بلی مومن نمی شناسد چرا و چون
را بلکه میگوید آرے النفس کلها مخالفة منازعة فمن اراد صلاحها فلیجاهدها
حتی یزول شرها واذا جوهدت واطمانت صارت کلها خیرا فی خیر یصیر
موافقة فی جمیع الطاعات و فی ترک جمیع المعاصی فحینئذ یقال لها یا ایتها
النفس المطمئنة یصح لها توکلها و یزول عنها شرها و لا یتعلق بشیٔ
من المخلوقات پس فرمود نفس همه مخالفت ست و منازعت پس کسی که خواهد صلاح
او را پس گو که مجاهده کند او را تا آنکه زایل گردد بدی او نفس همه بد در بدست پس هرگاه
که مجاهده کرده شود و قرار گرفته میشود نیک در نیک و میگردد موافق در همه طاعتها و
در ترک جمیع گناهان پس در انوقت گفته میشود مر ان نفس را مطمئنة یعنی قرار گرفته شده
پس صحیح میشود مر ان نفس را توکل و زایل میگردد و از ان شک و تعلق مکن بچیزے از
مخلوقات بواسطه ضرے ثم قال یصح نسبها من ابیها ابراهیم علیه السلام
فانه خرج من نفسه و بقی روحه عند المولی وقلبه ساکن وجاءه الواع
من المخلوقات وعرضوا انفسهم علیه فی معاونته وهو یقول لا ارید
معاونتکم علمه بحالی یغنینی عن سوالی لما صح تسلیمه و توکله قیل للنار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم معونة الله عزوجل للصابرین معه فی الدنیا
بغیر حساب و یعطیه فی الاخرة بغیر حساب کما قال الله عزوجل انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب پس فرمود صحیح شود نسب و از پدر او مهتر
ابراهیم علیه السلام بدرستیکه او بیرون آمد از نفس خود و باقی ماند روح او نزد مولی و دل
او قرار بود و آمد او را الواع از مخلوقات و عرض گردید نفسها خویش را بر وی در معاونت او

و او میگفت منجا هم معاونت شما را دانستن او حال مرا غنی میگکند مرا از سؤال من آنحضرت فرمایید هرگاه که درست شد تسلیم او در توکل او گفته شد مر آتش را باش سرد و امان ده ابراهیم یاری دادن خدای عزوجل مر صبر کننده را با او در دنیا بحساب است و میدهد او را در آخرت بحساب چنانکه گفت خدای عزوجل مستورکه و فاکرده میشوند صابران را اجر ایشان بحساب

ثم قال لا یخفی علی الله شیٔ بعینه ما یحمل المتحملون من اجله اصبروا معه ساعة وقد رأیتم لطفه وانعامه سنین الشجاعة صبر ساعة ان الله مع الصابرین بالنصر والظفر اصبروا معه وانتبهوا له ولا تغفلوا عنه ولا یکون انتباهکم بعد الموت فانه لا ینفعکم الانتباه فی ذالك الوقت انتبهوا له قبل لقایه انتبهوا قبل ان تنبهوا بلا امرکم فلتندموا وقتا لا ینفعکم الندم واصلحوا قلوبکم فانها اذا اصلحت صلح لکم سایر احوالکم ولهذا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی ابن آدم مضغة اذا اصلحت صلح لها سایر جسده واذا فسدت فسد لها سایر جسده الا وهی القلب پس فرمود پنهان نیست بر خدای عزوجل هیچ چیزی بعینه میداند آنچه تحمل میکنند تحمل کنندگان از برای او صبر کنید با او یک ساعت که تحقیق دیدن لطف او را و انعام او را سالها و شجاعت صبر یک ساعت است بدرستی که خدای تعالی با صابرین است بیاری دادن و فتح دادن صبر کنید با او و هشیار شوید مر او را و غافل مباشید از وی و نباشد هشیار شدن بعد از مرگ پس بدرستی که نفع میکند شما را هشیار شدن در آن وقت و هشیار شوید مر او را پیش از دیدار و هشیار شوید پیش از آنکه هشیار کرده شوید بغیر از طلب پس پشیمان شوید وقتی که نفع نکند شما را پشیمانی و اصلاح کنید دلهای خود را پس بدرستیکه آن دلها هرگاه که صلاح یافتند صلاح یافت شما را همه احوال شما و برای همین گفت نبی ما صلی الله علیه وآله وسلم که در بنی آدم گوشت پاره است هرگاه که آن گوشت پاره صلاح یافت صلاح شد مر آنرا همه جسد او و هرگاه که آن فاسد گردید همه جسد او فاسد گشت بدان و آگاه باش که

که آن دل اوست ثم قال صلاح القلب بالتقوی والتوکل علی الله عز وجل والتوحید له والاخلاص فی الاعمال وفساده بعدم ذالك القلب طائر فی قفص النیة كدرة فی حقة كمال فی خزانة فالاعتبار بالطایر لا بالقفص وبالدرة لا بالحقة وبالمال لا بالخزانة اللهم اشتغل جوارحنا بطاعتك ونور قلوبنا بمعرفتك واشغلنا طول حیاتنا فی لیلنا ونهارنا بمراقبتك الحقنا بالذین تقدموا من الصالحین وارزقنا مارزقتهم كن لنا كما كنت لهم آمین

پس ترفرمود صلاح دل بسبب تقوی است وتوکل بر خدای عز وجل وتوحید مر او را واخلاص در عملها وفساد او بعدم آن پس ترفرمود دل پرنده ایست در قفص تن همچو مروارید در حقه همچو مال است در خزینه پس اعتبار پرنده است نه بقفص وبمروارید نه بحقه وبمال است نه بخزانه پس ترفرمودند ای بار خدایا مشغول دار اعضاء ما را بطاعت خود ونورانی گردان دلهای ما را بسبب معرفت خود ومشغول دار درازی حیات ما را در شبهای ما وروزهای ما بمراقبه خود لاحق گردان ما را بآنهائیکه پیشتر گذشته اند در صالحان وروزی کن ما را آنچه روزی کرده ایشانرا باش برای ما چنانکه بوده برای ایشان وچنین باد ثم قال یا قوم کونوا لله عز وجل کما کان الصالحون له حتی یکون لکم کما کان لهم ان اردتم ان یکون لکم فاشتغلوا بطاعته والصبر معه والرضاء بافعاله فیکم وفی غیرکم القوم تزهدوا فی الدنیا واخذوا اقسامهم منها بید التقوی والورع ثم طلبوا الاخرة واعملوا اعمالها عصوا انفسهم واطاعوا ربهم عز وجل وعظوا نفوس غیرهم پس ترفرمود ای گروه خدا باشید مر خدای عز وجل را چنانکه بودند صالحان مر او را تا آنکه باشد مر شما را چنانکه بود مر ایشان را اگر خواستید که باشد حق عز وجل مر شما را پس مشغول باشید بطاعت او وصبر با او ورضا بافعال او در شما ودر غیر شما پس ترفرمودند گروه خدا زهد کردند در دنیا وگرفتند

قسمتهای خود از آن بدست تقوی و ورع بعد از آن طلب کردند آخرت را و عمل کردند علما
آن عاصی شدند نفسها خود را و مطیع گشتند پروردگار خود را عزوجل و وعظ کردند نفسها خود را
بعد از آن وعظ کردند نفسهای دیگران را ثم قال یا غلام عظ نفسك اولا ثم عظ نفس
غیرك علیك بخویصة نفسك لا تتعدی الی غیرك وقد بقی عندك
بقیة تحتاج الی اصلاحها انت تغرق کیف تخلص غیرك وانت اعمی
کیف تقود غیرك انما یقود الناس البصیر انما تخلصهم من البحر السابح
المحمود انما یرد الناس الی الله عزوجل من عرفه اما من جهله کیف
یدل علیه لا کلام لك فی تصرف الله عزوجل وتحبه ویعمل له لا لغیره
وتخاف منه لا من غیره هذا بالقلب یکون لا بلقلقة اللسان هذا
بالخلوت یکون لا فی الجلوة اذا کان التوحید باب الدار والشرك داخل الدار
فهو المنافق بعینه ویحك انت لسانك یتقی وقلبك یفجر ولسانك یشکر وقلبك
یعترض پس تر فرمود ندای فرزند وعظ کن نفس خود را پیش بعد از آن غیر خود را و لازم
باش خاصهٔ نفس خود را تجاوز مکن بسوی غیر خود و حال آنکه باقی باشد نزد تو بقیه
که محتاج هستی بسوی اصلاح آن افسوس باد ترا تو غرق میشوی چگونه خلاص میکنی
دیگری را و تو نابینائی چگونه ره نمائی دیگری را بدرستیکه می کشد مردمان را
کسی که بینا است و بدرستیکه خلاص میکند ایشان را از دریا کسی شناور خوب
باشد بدرستیکه می برد مردمان را بسوی خدای عزوجل کسی که
شناخت او را اما کسی که نشناخت او را چگونه ره نمائی کند برو و نیست
هیچ سخن مر ترا در تصرف خدای عزوجل و دوست داری او را و عمل کنی مر او را نه مر غیر او را
و ترس کن از و نه از غیر او این بدل می باشد نه بگفتار زبان این بخلوت می باشد نه
درجلوت هرگاه که باشد توحید دروازهٔ خانه و شرک داخل خانه پس آن نفاق است

بعینه افسوس باد ترا کہ تو زبانت متقی است و دل تو فاجر و زبان تو شکر می گوید دل تو
اعتراض می کند قال الله عز وجل یا ابن ادم خیری الیك نازل و شرك الی
صاعد ویحك تدعی انك عبده علی الحقیقة وتطیع عدوه لو انك عبده
علی الحقیقة لعادیت فیه ووالیت فی الله المومن الموقن لا یطیع نفسه و
شیطانه وهواه لا یعرف الشیطان حتی یطیعه لا یبالی بالدنیا حتی
یذل لها بل یهینها ویطلب الاخرے فاذا حصل له ترکها واتصل بمولاه
عز وجل یخلص عبادته فی جمیع اوقاته سمع قوله عز وجل وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء دع عنك الشرك بالخلق و
وحد الحق عز وجل هو خالق الاشیاء جمیعها وبیده الاشیاء جمیعها یا طالب
الاشیاء من غیره ما انت عاقل هل شیئ لیس هو فی خزائن الله عز وجل
قال الله عز وجل وان من شیئ الا عندنا خزائنه گفت خدای عز وجل ای بنی آدم
نیکی من بسوی تو فرود می آید وبدی تو بسوی من بالا می آید افسوس باد ترا دعوی
می کنی کہ بدرستی بنده اوستی برحقیقت واطاعت می کنی دشمن او را اگر بدرستیکہ
تو بنده او بودی برحقیقت ہر آئنہ دشمن داشتی او را محبت داشتی فی الله وہر کہ مومن
موقن است اطاعت نمی کند نفس خود را و شیطان خود را وہوای خود را نمی شناسد شیطان را
تا آنکہ مطیع شود او را باکی ندارد بدنیا تا آنکہ خوار شود مر او را بلکہ اہانت او را می کند و می طلبد
آخرت را پس ہر گاه حاصل شود مر او را ترک کند آن را و یگانہ شود بمولای خود عز وجل خالص
می کند عبادت خود را برای او در جمیع اوقات خود شنیده است قول او را عز وجل وامر کرده
نشده اند ایشان مگر آنکہ عبادت کنند خدای را در حالتی کہ مخلصان اند مر او را است دین را در حالتیکہ
پاک است بگذار را از خود شرک بخلق و یکی دان حق عز وجل را آفریننده جمیع چیزہا است وبدست اوست
چیزہا ہمہ پس تر فرمود ای طلب کننده اشیا و چیزہا از غیر او نیستی تو عاقل آیا ہست چیزی کہ نباشد آن در خزائن خدای عز وجل

گفت خدای عزوجل که نیست از هیچ چیز مگر نزد ما خزائن اوست ثم قال یا غلام ثم تحت
میزاب القدر متوسدا بالصبر متقلدا بالموافقة عابدا بانتظار الفرج فاذا
کنت هکذا صبّ علیک المقدر من فضله ومنه ما لا تحسن تطلبه وتتمناه
یا قوم وافقوا القدر واقبلوا من عبد القادر المجتهد فی موافقة القدر یقدمنی
الی القادر پس تر فرمودای فرزند بخواب زیر میزاب قدر در حالتیکه صبر را بالین ساخته و حالتی
که موافقت را تقلید کرده و در حالتی که عبادت کننده فرج را در نظرداری پس هرگاه که هستی
تو اینچنین میریخت بر تو تقدیر کننده از فضل خود و منهای خود چیزیراکه نیکو نمیکنی طلب او را و
آرزوی او را پس تر فرمودای گروه موافقت کنید قدر را و قبول کنید از عبد القادر
که مجتهد است در موافقت قدر و موافق بودن من مر قدر را مقدم می سازد مرا بسوی قادر
ثم قال غلام تعالوا نتذلل الله عزوجل ولقدره وفعله نطاطی رؤس ظواهرنا
وبواطننا نوافق القدر ونتمشی فی رکابه لانه رسول الملک نکرمه لاجل مرسله فاذا
فعلنا ذالک معه حملنا فی صحبته الی القادر فهنالک الولایت لله الحق هنا
لک الشراب من بحر علمه والاکل من سماط فضله والاستیناس بانسه والتعمد برحمة
هذه الاحاد افراد من کل الف الف واحد من جمیع العشائر والقبائل پس تر فرمودای
فرزند بیائید فروتنی کنیم مر خدای عزوجل را و مر قدر او را و فعل او را و سرنگون سازیم سرهای ظاهرها
و باطنهای ما را و موافقت کنیم قدر را و راه رویم در رکاب او زیراکه آن قدر رسول ملک است و گرامی
میکنیم از جهت فرستادهٔ او پس هرگاه که کردیم آنرا با او محمول می کردیم در صحبت او بسوی قادر
پس در آنجا ولایت است مر خدای را که حق است گوارنده میگردد مر ترا شراب از بحر
علم او و خوردن از سماط فضل او وانس گرفتن با انس او و پوشیده شدن برحمت او
این یکتا است از یکفردی از افراد از هزار هزار یکی و جمیع از عشائر و قبائل ثم قال
یا غلام علیک بالتقوی علیک بحدود الشرع والمخاصمة للنفس والهوی

والشيطان واقران السوء المومن لایزال فی جهاده ولاینکشف راسه
عن الخود لایتغمد سیفه لایتعرا ظهر فرسه علی قربوس سرجه ینام
نوم القوم غلبة اکلهم فاقة کلامهم ضرورة الحزن دابهم انما قدر
رتبهم ینطقهم فعل الله ینطقهم ویحرک منطقهم فی الدنیا کما ینطق الجوارح
غداً الیوم القیمة ینطقهم الله عز وجل الذی ینطق کل ناطق وینطقهم کما ینطق الجماد ویهیء لهما
اسباب النطق لامر فیما هم له ارادة لما یبلغ الخلق النذارة والبشارة لارتکاب
الحجة علیهم افینطق الانبیاء والمرسلین فلما قبضهم الیه اقام العلماء
العمال بعلمهم فنطقهم بما یصلح الخلق نیابة عنهم قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم العلماء ورثة الانبیاء پس ترفرمودند ای فرزند لازم گیر
تقوی را و لازم باش حدهای شرع را و خصومت کردن مر نفس را و هوی را و
شیطان را و اقران بد را مومن همیشه در جهاد آن نفس است و وانمی شود سر او از خود
در غلاف نمی شود سیف او برهنه نمیشود پشت اسپ او بر قربوس یعنی خواب بر زین
اسپ میخواهد خواب کرده خدا غلبه است و خورش ایشان فاقه است سخن ایشان
بضرورت است گنگی داب ایشان است بدرستی که مقدر کرده است پروردگار ایشان
نطق ایشان را فعل خدا در سخن می آورد ایشان را و حرکت میکند زبان ایشان را در دنیا
چنانکه در سخن می آورد اعضا را فردا در قیامت یعنی در نطق می آورد ایشان را خدای
عز و جل آنخدای که در نطق می آورد بهر نطق کننده را یعنی در نطق می آورد ایشان را چنانکه
در نطق می آورد جماد را پس نطق میکند و اراده میکرد ایشان را برای آمری پس مهیا میکند ایشان را از برای
آن اراده که برساند خلق را انذارت و بشارات از جهت ارتکاب حجت ایشان پس نطق آورد انبیا و مرسلان را پس
هرگاه که قبض کرد ایشان را بسوی خود استاده کرد علما را که عاملان اند بعلم خود و پس منطق کرد
آورد ایشان را بچیزی که اصلاح کنند خلق را از روی نیابت ایشان گفت نبی صلی الله علیه وسلم

علماء وارثان انبیاء اند ثم قال یا قوم اشکروا اللّٰه عزوجل علی نعمایه و
انظروها منه فانه قال فما بکم من نعمة فمن اللّٰه این الشکر منکم یا
متقلبین فی نعمه من غیره و تارة تستقلونها و تنظرون الی ما لیس
عندکم و تارة تستعینون بها علی معاصیه پستر فرمودند ای گروه خدا
شکر کنید خدای عزوجل بر نعمتهاے او و ببیندان نعمتهارا از و بدرستی که او گفت هرچیز
بشماست از نعمتها پس آن از خداست پس کجاست شکر از شما ای گروندہ در نعمتهای
او ای کسی که می بیند نعمتهارا اورا از غیر او گاه است که می بیند نعمتهارا اورا از غیر او و
گاه است که می بیند مستقلانرا و می بیند بسوی چیزیکه نیست نزد شما و گاه است استعانت
میکنند بان بر گناهان او ثم قال یا غلام تحتاج فی خلوتك الی ورع یخرجك
عن المعاصی و الزلات و مراقبة یذکرك نظر الخالق الیك انت محتاج
مضطر الی ان یکون هذا معك فی خلوتك ثم تحتاج الی محاربة
النفس و الهوی و الشیطان خراب معظم الناس مع الزلات و
خراب الزهاد مع الشهوات و خراب الابدال مع الفکر و الخواطر
فی الخلوات و خراب الصدیقین مع اللحظات شغلهم حفظ قلوبهم
لانهم نیام علی باب الملك هم قیام فی مقام الدعوت یدعون
الخلق الی معرفة الحق عزوجل لا یزالون یدعون القلوب یا ایتها
الارواح یا انس یا جن هلموا الی باب الملك اسعوا الیه باقدام
قلوبهم باقدام تقویکم و توحیدکم و معرفتکم و ورع علم الشافی
و الزهد فی الدنیا و الاخرة و فیما سوی المولی هذا اشغل القوم
همتهم اصلاح الخلق همتهم نعم السماء و الارض من العرش
الی ما تحت الثری پستر فرمودند ای فرزند محتاج هستی در خلوت خود بسوی ورع که

بیرون آرد ترا از گناهان ولغزشها وبسوی مراقبه که یاد دهد ترا نظر کردن حق
عزوجل را بسوی تو وبیا در حالتی که محتاجی ومضطری تا آنکه باشد این با تو در خلوت
بعد ازان محتاج هستی سوی جنگ کردن نفس وهوا وشیطان بستر فرسود خرابی
بزرگان مردمان با لغزشهاست وخرابی زاهدان با شهوتهاست وخرابی ابدال
با فکرهاست وخواطر در خلوات ست وخرابی صدیقان در نظرهاست شغل ایشان
حفظ دلهای خودهاست زیرا که بدرستی که ایشان درخوابند بر دروازه ملک ایشان
استاده اند در مقام دعوت ومیخوانند خلق را بسوی معرفت حق عزوجل همیشه
دعوت میکنند دلها را میگویند ای دلها ای ارواحان ای آدمی وای جن و یا
خواهنده ملک بیایید بسوی دروازه ملک سعی کنید بسوی او بقدمهای دلهای خود
بقدمهای تقوی خود وتوحید خود ومعرفت خود وپرهیزگاری خود که شافی ست وازهد
در دنیا وآخرت ودر ماسوی مولی این شغل قوم ست که همتهای ایشان مردمان
ست وهمتهای ایشان عام ست آسمان وزمین را از عرش تا بسوی تحت الثری
ثم قال یا غلام دع عنك النفس والهوى كن ارضا تحت اقدام هولاء
القوم ترابا بين ايديهم الحق عزوجل يخرج الحي من الميت ويخرج
الميت من الحي واخرج ابراهيم من ابويه الموتى بالكفر المؤمن
حي والكافر ميت الموحد حي والمشرك ميت ولهذا قال عزوجل
في بعض كلامه اول من مات من خلقي ابليس يعني عصاني فمات
بالمعصية هذا اخر الزمان قد ظهر سوق النفاق سوق الكذب
لا تقعد وامع المنافقين الكذابين الدجالين ويحك فنفسك
منافقة كاذبة كافرة فاجرة مشركة كيف تقعد معها خالفها
ولا توافقها قيدها ولا تطلقها اسجنها واجر عليها حقها الذي

لابد لها منه واقمعها بالمجاهدات واما الهوى فاركبه ولاتخله يركبك والطبع فلا تصحبه فانه طفل صغير لاعقل له كيف تتعلم من صبي صغير وتقبل منه والشيطان فهو عدوك وعدو ابيك ادم عليه السلام كيف تسكن اليه وتقبل منه وبينك وبينه دم وعداوة قديمة لاتامن اليه فانه قاتل ابيك وانك فاذا تمكن قتلك كما قتلهما اجعل التقوى سلاحك والتوحيد لله عز وجل والمراقبة له والورع في الخلوت والصدق والاستعانة بالله عز وجل جندك فهذا السلاح وهذا الجند هم الذين يهزمون والحق معك يهازمونه ويكسرون جنده كيف لاتهزمه والحق معك

پستر فرمودند ای فرزند بگذار از خود نفس و هوی را باش زیر قدم ها انقوم و خاک باش پیش ایشان خدای تعالی برون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آرد مرده را از زنده بیرون آورد ابراهیم علیه السلام را از مادر و پدر که مرده بودند بکفر مین زنده و کافر مرده است موحد زنده است و مشرک میت است و براهین گفت عز وجل در بعض کلام خود اول کسی که مرد از مخلوقات من ابلیس بود یعنی گناه من کرد پس بمرد بگناه پستر فرمودند این آخر زمانه است تحقیق ظاهر شده است بازار منافقی و بازار دروغ گفتن منشینید با منافقان دروغ گویان و جاهلان افسوس باد ترا که نفس تو نفاق کننده دروغ گوینده کفر کننده بد کننده شرک آورنده چگونه می نشینی با او مخالفت کن او را موافقت مکن او را قید بکن او را مگذار او را بند کن او را و جاری سازنه بر وحق او را که ناچار است مر او را از وی از بیخ بر آور او را بمجاهدات و اما بهوی پس سوار شو بر وی و مگذار که سوار شود بر تو و طبیعت پس مصاحبت مکن او را مرسستی که او طفل کوچک است عقل نیست مر او را چگونه بیاموزی از کودک کوچک و قبول میکنی از او

وشیطان پس او دشمن تست و دشمن پدر توکه آدم علیه السلام است چگونه سکون میکنی بسوے او
وقبول میکنی از و وتو ومیان او خون است وعداوت قدیمه است امان مباش بسوے او بدرستی
که او کشنده پدرست ومادرست پس هرگاه که قرار یافت میکشد ترا چنانکه کشته است ایشان را
بگردان تقوی را سلاح خود وتوحید مر خدائے عزوجل ومراقب باش اورا و پرهیزکن در خلوت
وراستی وطلب مدد کن از و عزوجل که لشکر تست پس این صلاح واین لشکر است که هزیمت میدهند
اورا میشکنند اورا وشکست میدهد لشکر او را چگونه هزیمت ندهند او را وحال آنکه حق باتست
ثم قال یا غلام اقرن بین الدنیا والاخرة واجعلهما فی موضع واحد وانفرد
بمولاك عزوجل عریانا من حیث قلبك بلا دنیا ولا اخرة لا تقبل علیه
الا مجردًا مما سواه ولا تقید بالخلق عن الخالق اقطع هذه الاسباب واخلع
هذه الارباب فاذا تمکنت فاجعل الدنیا لنفسك والاخرة لقلبك والمولی
لسرك پستر فرمود ندای فرزند نزدیک کن میان دنیا وآخرت وهر دو یکجا کن وتنها باش
بمولا خود عزوجل در حالتے که برهنه از رهگذر دل تو بغیر از دنیا وآخرت واقبال مکن
برو مگر در حالتیکه مجرد باشی از ما سوی ومقید مباش بخلق بغیر از خالق دور بکن این سببها را
وبیرون از قراین اربابها را پس هرگاه که قرار گرفتی پس بگردان دنیا را برائے خود و
آخرت را برای دل خود ومولا را برای سر خود ثم قال یا غلام لا تکن مع النفس ولا
مع الهوی ولا مع الدنیا ولا مع الاخری ولا تتابع سوی الحق عزوجل
وقد وقعت بالکنز الذی لا یفنی ابدا فحینئذ یجیئك الهدایة مع الحق
عزوجل الذی لا ضلال بعدها تب عن ذنوبك وهرول عنها الی مولاك
عزوجل اذا تبت فلیتب ظاهرك وباطنك التوبه ثیاب قلبك قلب مردانه
واخلع ثیاب المعاصی بالتوبة الخالص والحیاء من الله عزوجل حقیقة لا مجازا
هذا من اعمال القلوب بعد طهارت الجوارح باعمال الشرع القلب له عمل

و القالب له عمل القلب اذا خرج من فيا فی الاسباب والتعلق بالخلایق
ركب بحر التوكل والمعرفة بالله عز وجل والعلم به وترك السبب وطلب
المسبب فاذا توسط فی هذه البحر فهنالك يقول الذی خلقنی فهو يهدين
فيهدی من ساحل الی ساحل من موضع الی موضع حتی يقف علی الجادة
المستقيمة فكل ما ذكر ربه عز وجل تجلت حادثه وانكشف الدغل عنها
الطالب للحق عز وجل يقطع المسافات وتخلف الكل وراءه فاذا خاف
فی بعض الطريق من الهلاك برز ايمانه فشجعه فتخمد نيران الوحشة
والخوف ويأتی بدلها نور الانس والفرح بالقرب ثم قال يا غلام اذا جاء
الداء فاستقبله بيد الصبر واسكن حتی يجی الدواء فاذا جاء الدواء
فاستقبله بيد الشكر فاذا كنت علی هذا الحال كنت فی العيش العاجل
پس فرمود مباش بانفس و نه با هوی و نه با دنيا و نه با خری و تابع مشو ورای عز وجل كما
تحقيق واقع شدی بكنجی كه فانی نمی شود هرگز در آنوقت میآيد ترا هدايت با حق عز وجل كه
نيست گمراهی بعد از ان و توبه كن از گناهان خود و بشتاب از و بسوی مولا خود عز وجل
هرگاه كه توبه كردی پس گو كه توبه كند ظاهر و باطن تو توبه جامه دل تست بگردان چادر او
و بيرون آر جامه های گناهان را بتوبه خالص و حيا از خدای عز وجل از روے حقيقت نه بمجاز
هذا من اعمال القلوب اين از اعمال قلوب است بعد از طهارت جوارح بعلمای
شرع دل مرا و راست عمل و قالب مر او را عمل است دل هرگاه بيرون آمد از بيابان اسباب
و تعلق كردن بخلايق سوار شد بدريا ر توكل و معرفت بخدای عز وجل و علم باو و ترك نمود
سبب را و طلب كرد مسبب را پس هرگاه كه درميان اين دريا در آمد پس آنجا می گويد
آنكس كه خلق كرده است مرا پس او هدايت خواهد داد مرا پس هدايت ميدهد مرا بسوے
كنارے از كنارے از جائے بجائے تا آنكه می ايستد بر راهے كه راست است پس

پس هر چیزی که یاد کرده است پروردگار عز و جل روشن شود راه راست او مشتاق شده دخل و عیب از و قلب طالب مرحق عز و جل را قطع میکند مسافات را و پس پشت می اندازد وہمہ را پس ہرگاہ کہ ترسید و بعضی راہ از ہلاک ظاہری شود ایمان او ترس او را انجماع میکند پس فرودمی نشیند آتش وخشیت وخوف و ست میاید بعد آن آتش وخوشحالی قرب پستر فرمودای فرزند ہرگاہ کہ آمد علتی پس طلب اقبال او بعد پست صبر و سکون تا آنکہ بیاید علاج او پس ہرگاہ کہ آمد علاج پس طلب اقبال او بعد پست شکر پس ہرگاہ کہ کشتی برین حال کشتی در عیش عاجل **ثم قال** یا غلام الخوف من النار یقطع الباد المومنین ویصفر وجوهم ویحزن قلوبهم ماءرحمته و لطفه وفتح لها باب الاخرة فیرون ما ءمنها فاذا سکنوا واطمانوا وارتاحوا قلیلا فتح باب الجلال فقطع قلوبهم واسرارهم وکثر خوفهم اشد من الاول فاذا تم لهم فتح باب الجمال فسکنوا واطمانوا وتنبهوا وتبینوا درجات هی طبقات شئ بعد شئ پستر فرمود ای فرزند ترس از آتش کہ میبرد جگرہا مومنان را وزرد میکند روہاے ایشان را وغمگین میسازد دلہاے ایشان را پس ہرگاہ کہ قرار گرفت این از ایشان میریخت خداے عز و جل بر دلہاے ایشان آب رحمت خود ومہربانی خود وکشاد بران دلہا دروازہ آخرت را پس می بینند جای امان ایشان پس ہرگاہ کہ ساکن شدند واطمینان یافتند وراحت گرفتند اندکی کشادہ شود دروازہ جلال پس قطع کردہ شود دلہاے ایشان واسرار ایشان و میشود ترس ایشان سخت تر از اول پس وقتی کہ تمام شود براے ایشان کشادہ شود براے ایشان دروازہ جمال پس ساکن شدند وقرار گرفتند وہشیار شدند وبیان کردند آن درجات را کہ طبقات است چیزے بعد چیزے **ثم قال** یا غلام لا یکون همك ما تاکل وما تشرب وما تلبس وما تنکح وما تسکن وما تجمع کل هذا هم النفس والطبع فاین

في القلب والسر وهو طلب الحق عزوجل همك ما همك فليكن همك ربك عزوجل وما عنده الدنيا لها بدل وهو الاخرة والحق لهما بدل وهو الخالق عزوجل كلما تركت شياءً من هذا العاجل اخذت عوضه وخيرًا منه في الاخرة قدر ان قد بقي من عمرك هذا اليوم فحسب تهيا للاخرة تهدف لمجي ملك الموت الدنيا طباخة للقوم والاخرة معمرة لهم فاذا جاءت الغيرة من الله عزوجل حالت بينهم وبينهما ويقام التكوين مقام الاخرة فلا يحتاجون لا الي الدنيا ولا الى الاخرة

پسر فرمود دنیا بغیر زندگر و غم تو که چه خوری وچه نوشی وچه پوشی وچه نکاح میکنی وکجا باشی وچه جمع کنی این همه نفس ست وطبع پس کجاست غم دل وسر دان طلب کردن حق ست عزوجل غم تو چیزیست که غم آرد ترا پس کوکه باشد غم تو پرورد گار تو عزوجل وانچه نزد اوست دنیا مرا ورا ابدالست وآن آخرت ست مردمان مرایشان را ابدالست وآن خلق ست عزوجل هرگاه که ترک داری چیزیرا ازین دنیا گرفتی عوض اورا وحال آنکه بهتر گرفتی ازو در آخرت قدر بقدر بکن که بتحقیق مانده ست ازعمر تو این روز پس مستعد باش ازبراے آخرت وهدف باش ازبرای آمدن ملک الموت دنیا پزنده ایست مرقوم را واخرت معمور کننده و حائل شد میان ایشان ومیان آن وایستاده کرده میشود تکوین را بجاے آخرت پس محتاج نمیشوند بسوے دنیا ونه بسوی آخرت ثم قال یاکذاب انت تحب الله عزوجل في حالة النعم فاذا جاء البلاء هربت كان لم يكن الله عزوجل محبوبك انما يتبين العبد عند الاختبار اذا جاءت البلاء يا من الله عزوجل وانت ثابت فانت محب وان تغيرت بان الكذب وتنغمز الاول وذهب جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم

فقال یا رسول الله انی احبك فقال استعد للفقر جلبابا وجاء رجل اخری الی
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقال انی احب الله عزوجل فقال اتخذ للبلاء
جلبابا فمحبة الله ورسوله مقرونان بالفقر والبلاء ولهذا قال بعض الصالحین وکل الولاء
بالبلاء کی لا تدعی لو لم یکن کذلك لادعی الکل واحد محبة الله عزوجل فجعل الثبات علی البلاء والفقر
هذه المحبة ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا ربنا عذاب
النار بیشتر فرمود ندای بسیار دروغ گو که تو دوست میداری نه ای عزوجل را در حالت
نعمت پس هر گاه که آمد بلا گریخت گو یا که نبود خدا ی عزوجل محبوب تو بدرستی که ظاهر می شود
بنده در وقت آزمایش هر گاه که آید بلا ها از خدا ی عزوجل و حالانکه تو ثابت باشی پس تو محبوب
هستی و اگر تغیر شما ظاهر شود کذب شد و شکسته شد اول درنت آمد مردی بسوی نبی صلی الله
علیه وسلم - پس گفت ای رسول خدا بدرستی که من دوست میدارم ترا پس گفت
مستعد باش برای فقر چادر را و آمد مردی دیگر بسوی نبی صلی الله علیه وآله وسلم پس
گفت بدرستی که من دوست میدارم خدا ی عزوجل را پس گفت بگیر برای تو بلا چادری
و محبت خدا و رسول هر دو مقرونان اند بفقر و بلا برای همین گفته اند بعضی صالحان که
موکل کرده شده ولا را بلا تا آنکه دعوی نکنی اگر اینچنین نمی بودی هر آینه هر که محبت
دعوی محبت خدای عزوجل میکردی پس گردانیده شده ثابت شدن بر بلا و
فقر گواه این محبت ای پروردگار ما بده ما را در دنیا یک نیکی را و در آخرت یک نیکی را
و نگاهدار ما را از عذاب آتش آخر مواعظت عربی قال رضی الله عنه بالمدرسه
خامس شوال سنه خمس واربعین وخمسمائة یعنی گفت رضی الله عنه در مدرسه
پنجم ماه شوال در سال پانصد وچهل وپنج هجری عزتك بالله عزوجل تحببك ومحبتك
عنه ارجع عن عزتك قبل ان تضرب وتهان وتسلط علیك حیات البلاء
یاو عقاربها وما ذقت طعم البلاء فلاجرم تغتر لا تفرح بجمیع ما اتت

فيه فهو شيء زائل عن قريب قال الله عزوجل حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا
هم بغتة انما يظفر بما عند الله عزوجل بالصبر ولهذا اكد الله عزوجل امر
الصبر الفقر والصبر لا يجتمعان الا في حق المومن المحبوب يبتلون فيصبرون
ويدومون بفعل الخيرات مع بلايهم ويصبرون على ما يجدد عليهم من
عندهم لولا الصبر لما رأيتموني بينكم قد جعلت شبابكا تضطاد الطيور
من ليل الى ليل نفتح عن عيني ويخلي عن رجلي بالنهار ستغمض العين و
رجلي مشدودة في شبكة فعل ذالك لمصلحتكم وانتم لا تعرفون لولا
موافقة الحق عزوجل والا فهل عاقل يقعد في هذه البلدة ويعاشر
اهلها قد عم فيها الرياء والنفاق والظلم وكثرة الشبهة والحرام قد كثر
كفران نعم الحق عزوجل والاستعانة بها على الفسق والفجور قد كثر
الفاجر في بيته المتقى في دكانه الزنديق في سردابه الصديق على
كرسيه لولا الحكم لتكلمت بما في بيوتكم ولكن اساس يحتاج الى
بناء اطفال يحتاجون الى تربية لو كشفت بعض ما عندي كان ذالك
سبب الفراق بيني وبينكم احتاج في هذه الحالة التي انا فيها الى قوة
النبيين والمرسلين احتاج الى صبر من تقدم من ادم عليه السلام
الى زمان احتاج الى قوت الربانية اللهم لطفا وعونا وموافقة
برضاء امين بستر فرمودند مغرور بودن تو بخداے عزوجل دور می اندازد
ترا و غایب می سازد ترا از وی بازآی مغرور از مغروری خودش ازانکه زده شوی
و اهانت کرده شوی و مسلط نموده شود بر تو مارها و بلاها و گژدمها بخشیده لذت
پیدا پس هرآینه مغرور میشوی خوشحال مباش باهمه چیزیکه تو در وهستی بین انچه
رفتنی است به نزدیکی گفت خدای عزوجل تا وقتیکه خوشحال شدند بانچه داده شد الم

گرفتیم ایشان را یکبارگی بدرستی که ظفر یافته میشود بآنچه نزد خدای عز و جل است بصبر و برای همین تاکید کرده است خدای عز و جل امر صبر را و فقر و صبر مجتمع نمیشوند مگر در حق مومن محبان مبتلا کرده میشوند پس صبر میکنند و الهام داده میشود بکردن نیکیها با طاعتهای خود و صبر میکنند بر چیزی که تجدید می آید بر ایشان از پروردگار ایشان عز و جل اگر صبر نمی بود هر آینه نمیدیدید مرا میان خود تحقیق گردانیده شده دام من داعهای که صید کرده میشود بمن جانورها از شبی بسوی شبی کشاده میشد از چشم من و گذاشته شود از پای من در روز چشمهای بسته و پای من بسته در داعها گردا این را برای مصلحتهای شما و حال آنکه نمی دانستید شما اگر موافقت حق عز و جل نمی بود دیگر نه عاقلی می نشست در این شهر و معاشرت میکند اهل آن از تحقیق تمام شده است در ان ریا و منافقی و ظلم کردن و بسیاری شبهه و حرام تحقیق بسیار شده است کفر نعمتهای حق عز و جل و طلب اعانت کردن بآن بر فسق و فجور تحقیق بسیار شده است محو کننده در خانه خود و تقوی کننده در دکان خود زندیق در کلیسیای خود و صدیق بر کرسی خود و اگر حکم نمی بود هر آینه سخن میکردم بآن چه در خانهای شماست و لیکن مرا بنیاد هست که محتاج هست بسوی بنا بر آن من مریدان و شاگردان که محتاجند بسوی تربیت اگر کشاده شود بعض آنچه نزد من است بوده الخیر سبب فراق میان من و میان شما و محتاج هستم در حالتی که من در آن هستم بسوی قوت انبیاء و مرسلان محتاج ام بسوی صبر کسی که مقدم است از آدم علیه السلام تا این زمان و محتاج ام بسوی قوت ربانیه ای بار خدایا روزی کن لطف را و عون را و موافقت را و رضا را و چنین باد ثم قال یا غلام ما خلقت للبقاء فی الدنیا و التمتع فیها تغییر ما انت فیه من مکاره الحق عز و جل قد قنعت من طاعة الحق بقول لا اله الا الله محمد رسول الله هذا لا ینفعک حتی تضیف الیه شیئا آخر الایمان قولا و عملا لا یقبل منک و لا ینفعک اذا اتیت بالمعاصی و الزلات و مخالفة الحق عز و جل و اصررت علی ذالک و ترکت الصلوة و الصوم و الزکوة و الحج و الصدقة و افعال الخیر فای شئ ینفعک الشهادتان اذا قلت لا اله الا الله فقد ادعیت یقال لک ایها القایل

بينة امتثال الامر والانتهاء عن النهي والصبر على الآفات والتسليم الى القدر هذا هو بينة هذه الدعوى واذا عملت هذه الاعمال ولا يقبل قولا بلا عمل بلا اخلاص اسوا الفقراء بشئ من اموالكم لا تردوا سائلا و انتم تقدرون ان تعطوه شيئا قليلا كان او كثيرا وافقوا الحق عز وجل في حبه للعطاء واشكروه كيف اهلكم واقدركم على العطاء ويحك اذا كان السائل هدية الله عز وجل وانت قادر على عطايه فكيف ترد الهدية على مهديها عندي تسمع وتبكي اذا جاء الفقير يتيسوا قلبك فدل على ان سماعك وبكاءك ما كان خالصا لله عز وجل السماع عندي اولا بالسر ثم بالقلب ثم بالجوارح في الخبر اذا دخلت علي فادخل وعزلت علمك وعملك ولسانك ونسبك وحسبك مع نسيان مالك واهلك قف بين يدي عريان القلب عما سوى الحق عز وجل حتى يكسوه بقربه وفضله ومنه اذا فعلت هذا عند خروجك علي صرت كالطائر بغدو خماصا وبروح بطانا نور القلب من نور الحق عز وجل ولهذا قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله عز وجل ايها الفاسق اتق المومن ولا تدخل عليه وانت ملوث بنجاست معاصيك فانه ينظر بنور الله عز وجل ما انت فيه يرى شركك ونفاقك يرى غلتك مخبية تحت ثيابك يرى فضائحك وقبائحك ممن لا يرى مفلح الا نفلح انت هوس ومحالطه للهوس الهوس ... سايل هذه العما الى متى فقال الى ان تقع بالطبيب وتوسد بجنبته وتحسن ظنك فيه وتزيل من قلبك التهمة له تاخذ دواك وتقعد على بابه وتصبر على مرارة دوايه وتجيد يزول العمى

من عينك ذُلّ الله عزّ وجلّ وانزل حوائجك ولا تعدّ لنفسك عملاً الّقه على قدم الافلاس واغلق ابواب الخلق وافتح الباب بينك وبينه واعترف بذنوبك واعتذر اليه من تقصيرك وتيقن ان لا ضارّ ولا نافع ولا معطي ولا مانع الا هو فحينئذٍ يزول عمي عيني قلبك وتحرك البصر والبصيرة پس ترسوندا اي فرزند پیدا کرده نشده برای بقا در دنیا وبرای برخورداری در وتغیر کن آنچیزیکه در دوستی از مکروهات حق عزّ وجلّ بتحقیق قانع شدهٔ از طاعت حق بگفتن لا اله الا الله محمد الرسول الله این نفع نمیکند ترا تا آنکه نسبت کنی بسوی آن چیزی دیگر را پس ترسوندا ایمان از روی قول هست وعمل وقبول کرده نمیشود از تو ونفع نمکند ترا هرگاهکه بیایی بگناهان ولغزشها ومخالفت حق عزّ وجلّ و اصرار کردی بران وترک کردی نماز را وروزه را وزکواة را وحج را وصدقه را وکارها نیک را پس چه چیز نفع کند ترا هر دو شهادت بتحقیق دعوی کردی گفته شود ای گوینده آیا هست مر ترا گواهان نبیه چیست گواهان قبول کردن امر وباز آمدن از منع وصبر کردن بر آفتها وتسلیم نمودن بسوی قدر این گواهان این دعوی است وهرگاهکه کردی این کارها را قبول کرده نشود از تو مگر باخلاص حق وقبول کرده شود وگفتار بغیر اخلاص وبغیر از راستی گواهان مواسات کنید یعنی بدهید فقرا را چیزی از مالها خود مگر دانید سائلی را و حال آنکه شما قادر باشید که بدهید او را چیزی اندک باشد یا بسیار موافق باشید مر حق عزّ وجلّ را در محبت او وبرای دادن وشکر کنید او را که چگونه اهلیت دارد شما را وتوانا ساخت شما را بر عطا شی افسوس باد ترا هرگاهکه باشد سوال کننده هدیه از خدای عزّ وجلّ وحال آنکه تو قادر باشی بر عطاء او پس چگونه رد میکنی هدیه را بر هدیه فرستنده نزد من میشنوی وگریه میکنی هرگاه که آید فقیری سخت می شود دل تو پس دلالت کرد براین که شنیدن تو وگریه تو نبود از روی اخلاص مر خدای عزّ وجلّ را شنیدن نزد من اوّل بسر است بعد از ان بدل بعد از ان

جوارح در خبر است هرگاه که درآئی بر من پس درآئی حال آنکه عزل کرده علم خود را و عمل خود را
و زبان خود را و نسب خود را و حسب خود را با فراموشی مال خود و اهل خود و بایست در حالتی
که برهنه باشد دل از ماسوی حق عز و جل تا آنکه می نوشاند او را از قرب خود و فضل خود و
منتهای خود هرگاه که کردی این را از نزد درآمدن تو بر من گشتی پرنده صباح میکند در حالتی که
شکم خالی است و شام میکند در حالتی که شکم پر است نور دل از نور حق عز و جل است برای همین
گفت نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بترسید فراست مومن را پس بدرستی که می بیند او بنور خدای
عز و جل را ای فاسق بترس مومن او را داخل مشو بر وی حال آنکه ملوث باشی به نجاست گناهان
بدرستی که او می بیند بنور خدای عز و جل چیزی را که در تو هستی و می بیند شرک ترا و نفاق ترا و
می بیند غل ترا در حالتی که پوشیده شده است زیر جامه تو و می بیند فضیحتهای ترا و پرده های
ترا تو هوشی و محافظت تو مر اهل هوس است سؤال کرد سایلی این کوری تا کی گفت
تا آنکه بفهمی به حکیمی و با نشست کنی عتبه او را یعنی دهلیز او را و نیک بکنی گمان خود را در او و دور کنی
از دل خود تهمتی مر او را و بگیری فرزندان خود را و بنشینی بر دروازه او و صبر کنی بر تلخی دوائی
او پس در آن وقت زایل شود کوری از هر دو چشم تو فروتنی کن مر خدای را عز و جل و فرود
آر حاجات خود را با او و شمار مر نفس خود را هیچ عملی و ملاقات کن او را بر قدم افلاس و ببند
دروازه های خلق را و بکشا دروازه را میان خود و میان او و اقرار بکن گناهان خود و
بعد از پیش آئی بتقصیر خود و یقین بکن که نیست ضرر کننده و نیست نفع کننده و نیست دهنده
و نیست منع کننده مگر او پس در آن وقت دور میشود کوری هر دو چشم دل تو و حرکت کند
چشم ظاهر و چشم باطن ثم قال یا غلام لیس الشان فی خشونة ثیابك و
ماکولك الشان فی زهد قلبك اول مایلبس الصادق فی لبسه
الصوف علی باطنه ثم یتعدی الی ظاهره یلبس الصوف سره ثم
قلبه ثم نفسه ثم جوارحه حتی اذا صار کله متخشنا جاءت ید

الرافت والرحمة والمنة غيرت عليه تغيرًا على هذا المصاب يخلع عنه ثياب السواد وينقله الى ثياب الفرح يتبدل النقمة الى النعمة و البغضة الى الفرحة والخوف الى الامن والبعد الى القرب والفقر الى الغناء پسر فرمودند ای فرزندمیست بزرگی وشان درجامه گنده پوشیدن وخوردن تو بزرگی در زهد دل تست اول چیزیکه لبس میکنید صادق درلباس وصوفیا ان باطن خود ولبعد ازان تجاوز میکنید جانب خود را تا آنکه گشت همه درشب او اید دست مهربانی ورحمت ومنت تغییر کردبر و تغیر کردن مصیبت زده برآورده شود از و جامهاسیاه ونقل میکند او را بسوی جامهای خوشحالی وتبدیل شود نقمه بسو نعمت وغضب بسو فرحت وترس بسوی امن و وبعد بسوے قرب وفقر بسوی غنا ثم قال یا غلام تناول الاقسام بيد الزهد لا بيد الرغبة ليس من ياكل ويبكى كمن ياكل ويضحك كل الاقسام و قلبك مع الحق عزوجل فانك تسلم من شرها اذا اكلت من يد الطبيب كان خيرًا من ان تاكل وحدك مالم تعلم اصلحه ما اقسى قلوبكم الامانة قد ذهبت من بينكم الرحمة قد ذهبت فيما بينكم احكام الشرع امانة عندكم وقد تركتموها وخنتم فيها ويحك ان لم تلزم الامانت والاعن قريب ينزل الماء الى عليتك والشلل فى يديك و رجليك ويغلق الحق عزوجل باب رحمته عنك ويلقى فى قلوب خلقه القساوة عليك ويمنعهم عن عطائك واحفظوا اسرار معم ربكم عزوجل اخذوه فان اخذه اليم شديد ياخذ كم من ما منكم من دمائكم من اشركم من بطركم خافوا منه فهو اله السماء واله الارض احفظوا نعمه بالشكر قابلوا امره ونهيه بالسمع والطاعة قابلوا العسر بالصبر و اليسر بالشكر هكذا كان من تقدمكم من النبيين والمرسلين والصالحون

یشکرون علی النعم ویصبرون علی النقم قوموا من موائد معاصیه و
کلوا من موائد طاعاته والزموا طاعاته واحفظوا حدوده اذا جاءکم
الیسر فاشکروه واذا جاءکم العسر فتوبوا من ذنوبکم وناقشوا انفسکم
فان الحق عزوجل لیس بظلام للعبید اذکروا الموت وما وراءه واذکروا
الرب عزوجل وحسابه ونظراته الیکم تنبهوا الی متی هذا النوم الی
متی هذا الجهل والتردد فی الباطل والقیام مع النفس والهوی والعادة
لم لم تتادبوا بعبادة الحق عزوجل ومتابعة شرعه العبادة ترك
العادة لم لم تتادبوا بآداب القرآن وکلام النبوة بیشتر فرزندان
بگیر قسمتهای خود را بدست زهد نه بدست رغبت نیست کسی میخورد و میگیرد هیچ کسی میخورد و ببیند و بخور قسمتهای خود را
در حال آنکه دل تو با حق باشد بدرستیکه تو سالم میمانی از بدی او هرگاه که خوردی از دست طبیب هست
آن بهتر از اینکه تنها خوری چیزی که نمیدانی اصل او را چه سخت است دلهای شما امانت تحقیق
رفته است از میان شما احکام شرع امانت است نزد شما و تحقیق ترک کردید از او خیانت
کرده اید در آن افسوس باد ترا اگر ملازم نمیشود امانت را اگر نه نزدیکست که نازل میشود
آب بسوی هر دو چشم تو و شل میشود هر دو دست تو و هر دو پای تو و می بندد حق عزوجل
دروازه رحمت خود را از تو و می اندازد در دلهای خلق خود سختی بر تو و منع کند ایشان را
از عطاء خود نگاه دارید سرهای خود را با پروردگار خود که گرفتن او شکنجه الیست سخت میگیرد
شما را از امن گاه شما از عاقبت شما از بسیاری بدی شما و از حرانی شما بترسید از وی پس او
خدای آسمان و خدای زمین است نگاه کنید نعمتها او را بشکر و مقابله کنید امر او را و
نهی او را بسمع وطاعت و مقابله کنید عسر را بصبر یعنی تنگی را بصبر و یسر را بشکر یعنی فراخی را
بشکر همچنین بودند کسی که بیشتر از شما بودند از انبیاء و مرسلان و صالحان شکرانه میکنند بر
نعمتهای و صبر میکنند بر نقمتها برخیزید از کندوی گناهان و بخورید از کندوری طاعتهای او

ولازم باشید طاعتهاء او را نگهدارید۔ حدہاء او را ہرگاہ کہ آید شمارا یسر یعنے فراخی پس شکر کنید او را ہرگاہ کہ شمارا عسر یعنے تنگ دستی آید پس توبہ کنید از گناہان خود ومناقشہ کنید بہ نفسہای خود را ومناقشہ کنید مر نفسہای خود را بدرستی کہ حق عزوجل نیست کہ ظلم کند مر بندگان خود را یاد کنید مرگ را انچہ بعد اوست ویاد کنید پروردگار را عزوجل وحساب او را ونظرہای او را کہ بسوی شماست تنبیہ کردہ شوید تاکے این خواب تاکے این جہل وتردد در باطل واستادن با نفس وہوای وعادت وچرا ادب نمیگیرید بعبادت حق عزوجل ومتابعت شرع او وعبادت ترک عادت ست چرا ادب نمیگیرید باداب قرآن وکلام نبوت۔

ثم قال یا غلام لا تخالط الناس مع العمی ومع الجهل ومع الغفلة والنوم خالطهم بالبصیرة والعلم والیقظة فاذا رایت منهم ما تحمده فاتبعه واذا رایت منهم ما یسوءك فاجتنبه ورده وهم عنه انتم فی غفلة کلیة عن الحق سبحانه علیکم بالیقظة علیکم بلزوم المساجد وکثرة الصلوة علی النبی صلی الله علیه واله وسلم فانه قال لو نزل من السماء نار ما نجا منها الا اهل المساجد اذا توانیتم فی الصلوة انقطعت صلواتکم بالحق عز وجل ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من الله اذا کان ساجدا ویحك کم تتاول وتترخص الماول غادر لیتنا اذا رکبنا العزیمة وتعلقنا بالاجماع وخلصنا فی اعمالنا تخلصنا من الحق عز وجل اذا تاولنا وترخصنا العزیمة ذهبت وذهب اهلها هذا زمان الرخص لا زمان العزائم هذا زمان الریاء والنفاق واخذ الاموال بغیر حق قد کثر من یصلی ویصوم ویحج ویزکی ویفعل افعال الخیر للخلق لا للخالق فقد صار معظم هذا العالم خلقا فی خلق

بلا خالق کلهم موت القلوب احیاء النفوس والاهویة طالبو
الدنیا حیوة القلوب بالخروج من الخلق والقیام مع الخالق عزوجل
من حیث المعنی لان الصورة لا اعتبار بها فی هذا المقام حیوة
القلب بامتثال امر الحق عزوجل والانتهاء عن نهیه والصبر معه علی
بلایاه واقضیته واقداره پس فرمودند ای فرزند اختلاط مکن مردمان را با
کوری یا جهل یا غفلت و خواب و محافظت کن بصیرت و علم و هشیاری پس هرگاه که
دیدی از ایشان چیزی را که حمد میکنی او را پس تابع شو او را و هرگاه که دیدی از ایشان چیزی را
که بد کنند ترا پس دور شو از وی و ایشان را باز آر از ان شما در غفلات تمام هستید از حق سبحانه
بر شما لازم باد که هشیار باشید مراو را و بر شما لازم است که ملازم مسجدها باشید و بسیار درود
بر نبی ما صلی الله علیه و آله وسلم بفرستید پس بدرستیکه گفت که اگر نازل شود از آسمان آتشی
نجات نمی یابد مگر اهل مسجدها هرگاه که سستی کردید در نمازها خود منقطع میشود نماز شما بحق عزوجل
و برای همین گفت حضرت خواجه عالم نبی صلی الله علیه و آله وسلم که نزدیکترین وقت بنده
از خدای عزوجل آنست که در سجده باشد افسوس باد ترا چرا تاویل میکنی و برخصت عمل
میکنی یعنی تاویل کننده عذر کننده هستای کاشکی ما را هرگاهکه سوار شدیم بر عزیمت
و تعلق گرفتیم با جماع و خالص کنیم در عملهای خود خلاصی یافتیم از حق عزوجل پس چگونه است
هرگاهکه تاویل کردم و برخصت عمل کردیم عزیمت رفته ست یعنی کار باستقامت کرده
رفته ست و اهل آن رفته اند این زمانه رخصتهاست نه زمانه عزیمتها این زمانه ریاست
و منافقی و گرفتن مالها بغیر حق ست بتحقیق بسیار شما کسی که نماز میکند و روزه میدارد و
حج میکند و زکوات میدهد و میکند کارها نیک برای خلق الله نه برای خالق پس بتحقیق
شما که تا بزرگ این عالم خلق در خلق ست بغیر از خالق همه شما مرده دلان اند زنده

نفوس و ہواہا اند طالبان دنیا اند و حیات دلہا بہ بیرون آمدن از خلق ست و ایستادن
با حق عزوجل از حیثیت معنی زیراکہ بدرستی صورت را اعتبار نیست درین مقام حیات دل
بقبول کردن امر حق ست عزوجل و باز آمدن از نہی و صبر کردن با بلا ہا او و قضا ہای
و قدر ہا او ثم قال یا غلام سلم الیه فی مقدورہ ثم قم معهٗ بعد ذالك
الامر یحتاج الی اساس ثم بناءٍ و دوامٍ علی ذالك فی کل الاوقات فی
لیلك و نهارك ویحك تفکر فی امرك التفکر من امر القلب فاذا
رایت لك حسنة فاشکروا الله عزوجل واذا رایت لك سیئة
فتب منها بهذا التفکر یحیی دینك و یموت شیطانك و لهذا
قیل تفکر ساعة خیرٌ من قیام لیلةٍ یا امة محمدٍ صلعم اشکروا الله
عزوجل فانّهٗ قد قنع منکم بالقلیل من العمل بالاضافه الی عمل من
من تقدّمکم انتم الاخرون وانتم الاوّلون یوم القیمة من کان
منکم صحیحًا فلا صحیح مثله انتم الامراءُ و غیرکم من الامم الرعیة
ما دمت قاعدًا فی بیت نفسك و هواك و طبعك لا تصحّ ما دمت
منازعًا للخلق فیما فی ایدیهم مستجلبًا له بریاك و نفاقك لا صحة
لك ما دمت راغبًا فی الدنیا فلا صحة لك عما دمت لتقابلك مع ماسوی الحق
عزوجل فلا صحة لك اللّٰهم ارزقنا الصحبة معك و اٰتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار
بہتر فرمودند رضی اللہ عنہ میعوذ بہ سلم دا بسوی او در مقدر کردہ شدہ او بین با ہست
با د بعد از ان امر محتاج ہست بسوی اساس بعد ازان بنا و دوام بران در ہمہ وقات
در شب تو و روز تو افسوس باد ترا تفکر کن در کار خود و تفکر از کار دل ست ہر گاہ
کہ دیدی مر ترا حسنہ ست پس شکر کن خدا یرا و ہر گاہ کہ دیدی مر ترا بدی ست

پس توبه کن ازان باین تفکر زنده می شود دین تو و میرد شیطان تو و برای همین گفته شده تفکر کردن یک ساعت بهتر است از ایستادن یک شب بستر فرمودند ای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شکر کنید خدای را عز وجل بدرستی که بتحقیق قناعت کرده است او از شما باندک از عمل نسبت بسوی عمل کسی که مقدم شده است بر شما شما آخر اید و شما اولاد روز قیامت را و کسی که باشد از شما صحیح پس نیست هیچ صحیحی مانند او و شما امیر اید و غیر شما از اشما رعیت اند ما دام که نشسته در خانه نفس خود و هوا خود و طبع خود تو صحیح نیستی و ما دام که نزاع کننده هستی مر خلق را در چیزی که در دست ایشان است در حالتی که جلب کننده هستی مر ازار برای خود و نفاق خود نیست هیچ صحت مر ترا و ما دام که رغبت کننده هستی در دنیا نیست صحت مر ترا ای بار خدایا روزی کن ما را صحت با تو و بده ما را در دنیا نیکی و در آخرت نیکی و نگاهدار ما را از آتش دوزخ خاکروب آستان قادری گوید صاحب نور القلوب در تالیف خویش سه مواعظت عربی از فتوح الرحمن تیمنا و تبرکا زیاده نموده که عدد مبارک است اگر چه حصر مواعظت از حد بشری غیر ممکن است زیرا که لا نفد لکلماته در کلام معجز نظام آنحضرت وارد ست دیگر در تکمله امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه و در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی رحمة الله علیه هفت مکتوب آنحضرت رضی الله عنه بسند رساینده نوشته اند شاید آن مکاتیب در جواب بعضی اعزه آنوقت شرف صدور یافته باشد و آن اینست **مکتوب اول** العزیز چون برق شهود از حدق غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء ورزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب شگفتن و بلابل شوق در بساتین ارواح بنغمات یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین سراپا شعله برزند و اطیار افکار در فضای عصمت ز رغابت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قوا عد ارکان انهام از صدمت هیبت در تزلزل آید و بنقش عزایم در بحار و ما قدروا الله حق

قدسراه برياح دهي تجري بهم في موج كالجبال در لجه حيرت فرو ماند امواج دریای عشق يحبهم ويحبونه در تلاطم آيد هر يكي بزبان حال نداكند رب انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين وسابقه عنايت ان الذين سبقت لهم منا الحسنى دررسد وايشانرا برساحل جودي مقعد صدق فرود آرد ودر مجالس مستان باده الست رساند مائده نعيم للذين احسنوا الحسنى وزيادة را درپيش كشد وكوش وصول از جام قرب بايدي سقاهم ربهم شرابا طهورا گردان شود وملك ابدي ودولت سرمدي وآذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا مشاهده گردد مکتوب دوم اي عزيز قلبي سليم بايد تا بر رموز فاعتبروا يا اولي الابصار اطلاع وعقل كامل بايد تا دقايق اسرار سنريهم اياتنا في الآفاق وفي انفسهم را ادراك كند ويقيني صادق بايد تا شواهد معرفت وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا يفقهون تسبيحهم را بعين قلب مشاهده بيند وبر داعي وصول اذا سئلك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان مستقبل شود وازرواجر تنبيه افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون از خواب غفلت يلهيهم الامل فسوف يعلمون بيدار گردد وبعروة الوثقى وما لكم من دون الله من ولي ولا نصير چنگ وزرد وبر سفينه ففروا الى الله سوار گردد ودر دریای معرفت وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون مردانه وار بغواصي فرو آيد اگر گوهر مطلوب بچنگ آيد فقد فاز فوزا عظيما واگر جان در طلب رود فقد وقع اجره على الله۔

مکتوب سوم اي عزيز چون عساكر جذبات الله يجتبي من يشاء بر ولايت قلوب در تازد طوامح نفوس اماره را بلجام رياضت وجاهدوا في الله حق جهاده برتاض زندان گرداند وجبابره فراعنه را در مجلس تقوى بسلاسل مجاهده در كشد امينه را باغلال واطيعوا الله واطيعوا الرسول بيرون گرداند واعمال ارادات واختيارات را بتاديب ومن يعمل مثقال ذرة

خیر ایره سزاوید و بهر آئینه رسوم و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد
و منادی حال بزبان صدق متقال ندا کند که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة چون مرضیه راضی صفا رقلوب از لوث شهوات بگذارد ومن
یتبغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف من
یهدی الله فهو المهتد سرا سر معطر و مروح شود و صفحات سرایر از نقش قوم لطایف اولئك
کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم شود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت حال او
گردد و رواسی اشواق چون هباء منثوراً در هوا شود و بزبان صدا باز گوید و تری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب اسرافیل عشق صور در دمد و نفخ فی الصور تاثیر
صاعقه فصعق من فی السموات ومن فی الارض بظهور انجامد و بشر اقبال لا یحزنهم
الفزع الاکبر در رسد و ایشانرا تمکین و بهر و تعلین فی مقعد صدق عند ملیك
مقتدر روائی شود رضوان باشارت بشریکم الیوم وقالوا الحمد لله الذی صدقنا
وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین بشارت دهد

مکتوب چهارم

ایعزیز یکے از داعیه شهوات ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله
اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا برون آئی و از صحبت
اهل فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله به پرهیز و از منادی استجیبوا لربکم
من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ندا الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله بگوش هوش استماع کن و مینه ایحسب الانسان ان یترك سدی از خواب غرور
لا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو از مقامات اهل حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله بپرس و از برای کعبه مقصود پای از سر سازد و بادیه انقطاع وتبتل الیه
تبتیلا باز آر بتجرید قل الله ثم ذرهم در راحله تفویض افوض امری الی الله با قافله
اهل صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا

ما علی الارض زینة لها عبور کن و از سبیل مهالک فتنه که انما اموالکم و اولادکم
فتنة بسلامت بگذرد و از مناهج مسالک هدی ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی
ربه سبیلا رهی پیش گیرد و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه
باتضرع و زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم تا بشر عنایت قدیم الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون باشارة تحیت سلام قولا من
رب رحیم پیش برد و سینت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین شود و کتاب
خلد فانقلبوا بنعمة من الله و فضل داعی شود و نسیم عز وصال از هر طرف در وزیدن آید
و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان شدن شود ایکاس ان هذا کان لکم
جزاء و کان سعیکم مشکورا برکشد و مقام انس فسانه و کلم الله موسی
تکلیما آغاز کند دیباچه فلما تجلی ربه للجبل را کتاب وهد و نوالطر عیون بصایر
از سکرات حالات و خر موسی صعقا صبر باز دهد و از مشاهد وجوه یومئذ ناظرة
الی ربها ناظرة را معاینه کند و بعجز معترف آید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار بینا شود مکتوب نجم العزیز تا چهره اضطراب بر خاک تهی و از
سحاب عین باران حسرت بباری بوستان عیش تو هرگز از نباتات طوبی سرسبز نشود نخلستان
امید بغیر رطبا جنیا مرا بارور نگردد و اغصان صبر و اوراق رضا و ریاحین انس و ثمرات
قرب و ان له عندنا لزلفی و حسن ماب سرسبز نشود و به کمالیت نرسد و عندلیب
شوق در ترنم نیاید و همای فواد با بجه انی ذاهب الی ربی سیهدین از قفس
ام للانسان ما تمنی در پرواز نشود و از فضای و لا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه عبور نکند هرگز ... در مقعد
صدق عند ملیک مقتدر نرسد و از اثمار اشجار لهم ما یشاؤن عند ربهم
بهیچ برنخورد و از بوستان و الله عنده حسن الماب بوی بمشام او نرسد و از ...

لهم دار السلام عند ربهم وهو وليهم بما كانوا يعملون برخورداری یابد۔
مکتوب ششم ایعزیز یکے از کارخانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا بیرون
آئی واز کارگاه شغلتنا اموالنا واهلونا دامن کرداری واز حضیض صحبت واماندگان
بنبه غفلت نسوا الله فانساهم انفسهم پای همت را بیرون بر و رخش همت در میدان عشق
در بازو گوی سبقت والسابقون السابقون اولئك المقربون بچوگان استغاثه استعینوا
بالله بجایگاه اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون در رسان شاید که
بیک دولت وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق در رسد و بشارت چنین ترا
رساند که ان الله بالناس لرؤف رحیم واسرارنامه قد جاءکم بصائر من ربکم
بدست او دهد چون تو بر رموز مکنونات آن اطلاع یابی در حال از سر شوق قدم از سر ساری
رسبل السلام هذا صراط ربك مستقیما را پیش گیری وقصد نزهتگاه لهم جنات
تجری من تحتها الانهار کنی واز جنات نعیم خصهالهم درجات عند ربهم ومغفرة
ورزق کریم تا مشرعنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسید واز مملکت
دار السلام رضی الله عنهم ورضوا عنه خبر یک بیک باز گوید و تنبهگاه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما داعی شود وگوید لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون مکتوب هفتم ایعزیز چون لوامع انوار الله نور السموات
والارض بر مشکوة ضمایر لایح شود وزجاج قلب از تاثیر آن جمله نورانی گردد المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری ببوارق یوقد من شجرة مبارکة
از سرادقات غمام لا شرقیة ولا غربیة وقنادیل فکرت را بیکاد زیتها یضیئ
فروزان کرداند واسمان سراسر نجوم حکم وبالنجم هم یهتدون سراسر جمله مزین شود
که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وانمار حضور از افق نور علی نور سر بر کشد

وبر بروج استعلاء عروج نماید والقمر قدرناه منازل وخناویس لیالی غفلت والليل اذا یغشی را صفت والنهار اذا تجلی بخشد و ریامین گلذار نعیم والمستغفرون بالاسحار نافه کشاید و بلابل اشجار کانوا قلیلا من اللیل یھجعون بنغمات اخراهنگ وا اسفا برکشد و صبح دولت یهدی الله لنوره من یشاء بر و مد و شموس معارف از مطالع من یھدی الله فهو المھتد طلوع کند و اسرار لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون بظهور انجامد و لطایف غوامض اسرار یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیٔ علیم از خفایای اشکال مکشوف و مبین گردد خاکروب آستان قادری گوید الحمد لله از مواعظ و مکاتیب آنحضرت رضی الله عنه دست قلم عقیدت رقم فراغ یافت اکنون یازده احادیث نبویه علیه الصلوٰة والتحیة که صاحب نور القلوب از بهجة الاسرار برآورده است ترقیم می یابد بدانکه این احادیث ایدکه آنحضرت رضی الله عنه باسناد خود روایت فرموده اند یعنی سند آنرا از رسم شریف خود با نحضرت خواجه عالم صلوا علیه وآله وسلم رسانیده اند راوی مذکور گوید اگرچه احادیث کثیره در مواعظ و نصایح وغیره از زبان درافشان آنحضرت نظره الله بنظر الرحمة والغفران مبین و مذکور گشته فاما چونکه احادیث مذکوره محذوفة الاسناد برآمده اند لهذا مرویات اسنادیه آنحضرت از غیر آن ممیز نشده اند اگرچه احادیث صحیح که متلو و مقرر و شوند نهایت حسین فاما سند مرشدنا و سیدنا و شیخنا حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در انظار طالبین صادقین حسینی و یکبر می نخشد لهذا این بنده سنے بضاعت که یکے از سکان کوچه درگاه شاه جیلانست جویای این قسم احادیث شریفه بود بارے بیمن و عنایت باری بمطالعه کتاب بهجة الاسرار موصل مطلوب گردید یعنی یازده حدیث نبوی ازین نوع بنظر آمد اگرچه مرویات آنجناب ازین قسم بیشتر باشد زیرا که زبدة الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی می نویسد که آنحضرت رضی الله عنه از اعلام محدثین واعاظم مسندین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم ... در جمیع علوم اصولا و فروعا

از جمیع اعلام بغداد بلکه کافہ علماء بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل وصار مرجع الجمیع فی الجمع منه سندین جمع سند است و سند محدثین را گویند که حدیث را باسند خود روایت نماید و جناب حضرت غوث الاعظم چون از اعاظم سندین استماع حدیث فرمود و سند آنها بر بادی یکدرجہ بعینہ سند حضرت ما باشد و ظن انحصار سند آنحضرت از ان اعاظم سندین درہمین یازدہ مرویات ظن سوء است چہ جای باشد کہ امام محمد بخاری رحمہ اللہ صد ہزار حدیث صحیح مع الاسناد سند بود و قطب الاقطاب محدثین را رضی اللہ عنہ ہمین یازدہ بود قرین ثواب نیست منه باید دانست سند کہ حدیث ازین یازدہ مرویات الجناب سندیست صحیح و متن آن متنے است فصیح یعنی این احادیث متنا با احادیث مرویہ کتب صحاح ستہ موافق باشند اگرچہ سنداً غیر مطابق چنانکہ بود تشریح ہر حدیث ایما باین معنی ہم نمودہ خواہد شد و مقصود ازین تطبیق اجماع خاطر علماء ظواہر است نہ تصحیح و ترجیح مرویات صحاح ستہ بر مرویات انعالی مفاخر زیراکہ صحت و رجحان روایت بحسب علو مرتبہ راوی است و اعلاء مدارج جناب حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ بمنطوق السنہ اغیاث زمان اقطاب دوران نیکو ظاہر منه حدیث در اصطلاح محدثین قول و فعل و تقریر آنحضرت را گویند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معنی قول و فعل ظاہر است و معنی تقریر آن باشد کہ مثلاً شخصے بحضور آنحضرت کاری کرد یا سخنی گفت آنحضرت علیہ السلام آن قول و فعل را دیدہ و شنیدہ خاموش گردید ہم حدیث بود و نزد بعضے قول و فعل و تقریر صحابہ و تابعین را رضوان اللہ عنہم اجمعین نیز حدیث است و خبر و حدیث بیک معنی آمدہ و بعضے تفرقہ کنند و گویند کہ اول مستعمل در اخبار ملوک است و ثانی مخصوص بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ و تابعین و مشہور در استعمال لفظ اثر آنست کہ در حدیث مستعمل شود و بعضے بر مرفوع نیز اطلاق کنند چنانکہ گویند در ادعیہ ماثورہ چنین آمدہ منه سند رجال حدیث را گویند کہ روایت کردہ اند و اسناد بمعنی سند آید و گاہی بمعنی ذکر سند مستعمل شود و متن حدیث انچہ منتہی

میشود بوی اسناد از کلام پس اگر سند مذکور منتهی بحضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه و آله وسلم آنرا **حدیث مرفوع** خوانند مثلا گویند گفت یا کرد یا تقریر نمود آنحضرت علیه السلام یا گویند از ابن عباس آمده مرفوعًا یا گویند رفع کرد این حدیث را ابن عباس و اگر سند حدیث منتهی بصحابه گردد آنرا **حدیث موقوف** خوانند چنانکه گویند گفت یا کرد یا تقریر نمود ابن عباس یا گویند از ابن عباس آمده موقوفًا یا گویند موقوف است این حدیث با بن عباس و آنچه منتهی بتابعین است آنرا **حدیث مقطوع** گویند و نیز در حدیث باید که اگر هیچ راوی از روات حدیث از میان ساقط نشده و اسناد آن پیوسته آمده آنرا **حدیث متصل** خوانند اگر ساقط شده است آنرا **منقطع** گویند و منقطع چند قسم باشد زیرا که سقوط یا از مبادی سند است یا از اواخران بعد از تابعی یا از وسط آن یا آنکه کل سند تمامه ساقط شده باشد در صورت اولی الحدیث را **معلق** خوانند و در صورت ثانی **مرسل** گویند و در صورت ثالث اگر ساقط دو راوی باشد **متوالی** در بین آنرا **معضل** گویند و معضل بضم میم و سکون عین و فتح ضاد معجمه و اگر ساقط یکے بود یا زیاده بر سبیل عدم توالی آنرا نیز منقطع گویند چنانکه حاصل این همه اقسام را گفتند و در صورت رابعه معلق نامند چنانکه قسم اول را **عنعنه** روایت حدیث است بلفظ عن فلان عن فلان **و معنعن** حدیثے است که مروی شده باشد باینطریق و این اقسام حدیث که شنیدی نسبت باتصال و انقطاع سند است اما نظر به عدالت و ضبط سند پس حدیث منقسم بسه قسم است صحیح و حسن و ضعیف **صحیح** آنست که بنقل عدل تام ثابت نشده باشد یعنی همه روات آن عادل باشند و ضبط ایشان کامل و اسناد آن متصل بود و در صحیح اگر راوی وے یکی است آنرا **غریب و فرد** نامند و اگر دو بود **عزیز** گویند و اگر زیاده از دو باشد **مشهور** خوانند و اگر کثرت روات بحدی رسد که توافق ایشان بر کذب محال باشد آنرا **متواتر** گویند و اوصافیکه مفهوم در صحیح مذکور اند یعنے عدالت و انضباط و ایصال همه در حدیث موجود باشند

لیکن نہ بروجہ تام وکمال بلکہ نوعی از قصور ونقصان دران راہ یافتہ آنحدیث را حدیث حسن گویند واگر یکے ازین شرایط معتبرہ مفقود شود مثلاً راوی عادل نبود یا در ضبط وی خلل باشد یا اسناد با نقطاع شود آنرا حدیث ضعیف خوانند وطعن در عدالت بہ پنج وجہ مقرر کردہ اند اول کذب راوی دوم اتہام وی بکذب سوم فسق چہارم جہالت پنجم بدعت ومراد از کذب راوی کذب وی است در حدیث نہ در حالت دیگر پس اگر کذب کسی عمداً در تمام عمر یکبار در حدیث ثابت شود دیگر حدیث وی اگرچہ صحیح باشد مقبول نیفتد اگرچہ توبہ کند وہر حدیثے را کہ وی روایت کردہ است حدیث موضوع خوانند نہ فقط ہمان حدیث را کہ کذب وی در آن ثابت شدہ است موضوع گویند ومراد از اتہام راوی بکذب آن بود کہ دروغ گفتن وی در دیگر سخنہا سوای حدیث معروف شدہ وحدیثے را کہ باین چنین روایت مروی شود حدیث متروک گویند اینچنین کس اگر توبہ کند توبہ وی قبول افتد آنوقت حدیث از وی میتوان شنید واگر احیاناً بطریق ندرت دروغی در کلام وی در غیر حدیث بوجود آمدہ باشد اگرچہ معصیت است فاما حدیث وے مسمی بموضوع ومتروک نشود ومراد از فسق فسق عملی است نہ اعتقادی زیراکہ فسق اعتقادی داخل بدعت است ومراد از جہالت عدم علم نام راوی است زیراکہ چون نام وی معلوم نشد حال وی چگونہ معلوم خواہد شد کہ ثقہ است یا غیر ثقہ چنانکہ گویند اخبرنی رجل یا حدثنی شیخ وحدیث مبہم مقبول نشود مگر آنکہ صحابی باشد وحدیث مبتدع مردود است صاحب جامع الاصول گوید اخذ کردہ جماعہ از ائمہ حدیث از فرقہ خوارج واز انہا کہ منسوب اند بقدریہ وشیعہ ورفضہ ودیگر اصحاب بدع وہوا وجماعہ دیگر احتیاط کردہ اند وتورع نمودہ از اخذ حدیث ازین فرق منہ باید دانست کہ در اسناد این مرویات در بعضے جا **حدثنا** آمدہ ودر بعضے محل **اخبرنا وحدثنی** وفرق میان این الفاظ اینست اگر کسے از محدثے حدیثے شنید اگر تنہا بود حدثنی

گو یدو اگر جمع بودند حدثنا گوید و اگر بر محدث حدیثے خواند و محدث استماع نمود ہمچنین حدیث اگر روایت کند اگر با جمع بر محدث خوانده است اخبرنا گوید و اگر تنہا خوانده اخبرنی گوید و اگر کتابے یا چیزے را محدث نظر کند و بشاگرد دہد و بگوید که این مسموع منست یا مقروء من یا تصنیف من و من ترا اجازت دادم تا روایت کند ہمچنین حدیث اگر روایت کند اگر در انوقت جمعی با وی شریک بودند انبانا گوید و گرنه انبانی گوید و مختار جمہور آنست که این نوع اجازت مقبول است منه صاحب بہجۃ الاسرار درین احادیث یازده اولا سند احادیث از خود تا بانجناب رسانیده و از انجا تا بہ متن حدیث سلسله سند را منتہی گردانید اما این بنده درگاه آنجناب سند حدیث را که صاحب بہجۃ از خود تا آنجناب رسانیده است محذوف نموده سند امجد این قطب اوحد و رشد قدسنا اللہ بسره الاسعد سطور مینماید و ابواب فیض و سعادت ابد بروی سامعین با ارادت میکشاید حدیث اول جناب حضرت غوث الاعظم ارضاه اللہ تعالےٰ عنا بلطفه الاکرم میفرماید اخبرنا ابو غالب محمد بن الحسن ابن الحمد ابن الحسن الباقلانی ببغداد بجامع القصر یعنے خبر داد مارا ابو غالب محمد پسر حسن پسر احمد پسر حسن باقلانی در بغداد در جامع قصر قال اخبرنا الشیخ ابو علی بن احمد بن ابراهیم بن الحسن بن محمد بن شاذان البزار یعنے گفت ابو غالب محمد که خبر داد مارا شیخ ابو علی پسر احمد پسر ابراہیم پسر محمد پسر شاذان بزار قال اخبرنا عثمان بن احمد و میمون بن اسحاق و ابو سهل بن زیاد گفت شیخ ابو علی که خبر داد مارا این ہر سه کس یعنی عثمان پسر احمد و میمون پسر اسحاق و ابو سہل پسر زیاد قالوا حدثنا احمد بن عبد الجبار یعنے گفتند این ہر سه کس که حدیث کردند مارا احمد پسر عبد الجبار قال حدثنا ابن ادریس عن ابن جریج عن ابن ابی عمار عن عبد اللہ بن بنانه عن یعلی بن امیه یعنے حدیث کرد مارا پسر ادریس از ابن جریج از پسر ابو عمار از

عبداللہ بن بنانہ از یعلی بن امیہ این قطعہ از سند بطور عنعنہ واقع شدہ قال قلت و
لعمر بن الخطاب یعنے گفت یعلی بن امیہ گفتم مر عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را انما
قال اللہ تعالیٰ لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوٰۃ یعنے نگفتہ است اللہ عزوجل
کہ نیست گناہی بر شما در انکہ کوتاہ سازید از نماز یعنے نماز چہارگانہ را مثل ظہر و عصر و عشا را دوگانہ
گذارید ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا یعنے قصر کنید اگر بترسید شما کہ در فتنہ و
فساد اندازند شما را انکسانیکہ کافر اند راوی گوید این آیت در باب قصر کردن مسافرین نماز
چہارگانہ بدو رکعت در حالت خوف کفار نازل گردیدہ و بعد ازان این حکم عام شد مر جمیع
مسافران را خواہ خوف کفار باشد یا نباشد و در آیت حکم قصر در حالت خوف و چون خوف
مرتفع شد می باید کہ حکم قصر نیز مرتفع بشد فقال اعجبت مما اعجبت پس فرمود عمر رضی اللہ
عنہ در جواب یعلی بن امیہ یعنے عجب کردم من در زمان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از انچہ عجب کردی تو ازان فسألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس پرسیدم
من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را کہ باوجود عدم خوف قصر چون کنم فقال صدقۃ
تصدق اللہ بہا علیکم پس فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این قصر کردن صدقہ
و احسانی است کہ تصدق کردہ است خدا یتعالیٰ بان بر شما فاقبلوا صدقتہ پس قبول
کنید صدقہ خدا را یعنی انچہ خدا شما را خیرات کردہ آنرا بدل قبول کنید و خوض در ان
نسازند و آسانی را بر خود مشکل نکنید کہ موجب گستاخی است حدیث دوم جناب حضرت
معشوق ربانی شفیع روز محشر سیدنا سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ میفرماید
اخبرنا ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد بن الحسن الباقلانی بجامع القصر
یعنے خبر داد ما را ابو غالب محمد پسر حسن پسر احمد پسر حسن باقلانی در بغداد در جامع قصر
قال اخبرنا الشیخ ابو علی بن احمد بن ابراہیم بن الحسن بن محمد بن شاذان
البزاز یعنے گفت ابو غالب خبر داد ما را شیخ ابو علی پسر احمد پسر ابراہیم پسر حسن

پسر محمد پسر شاذان بزار قال اخبرنا احمد بن سلمان قال حدثنا عثمان بن عمر
حدثنا یونس بن یزید عن الزهری عن عبد الرحمن بن کعب عن ابیہ گفت
شیخ ابو علی خبر داد ما را احمد بن سلمان گفت احمد بن سلمان حدیث کرد ما را عثمان بن عمر حدیث
کرد ما را یونس پسر یزید از زہری از عبد الرحمن بن کعب از والد خود کعب گفت ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود انما
لنسمۃ المسلم طیر تعلق فی شجرۃ الجنۃ یعنے نیست روح مسلم مگر طیر کہ میچرند در درختان
بہشت و در روایت مالک و نسائی بجائے مسلم مومن مروی شدہ و نسمہ بفتحات ذات انسان
کا اطلاق کردہ میشود وگاہ بر جسد وگاہے بر روح اینجا مراد روح است حتی یرجعہ اللہ الی
جسدہ یوم یبعثہ اللہ یعنے حالانکہ باز میگرداند خدایتعالی او را بسوی تن وے روز یکہ
برانگیزد او را خدایتعالی از خاک و در روایت مالک و بخاری الی جسدہ فی جسدہ آمدہ
حدیث سوم جناب حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ میفرماید اخبرنا ابو غالب محمد بن
الحسن بن احمد بن الحسن الباقلانی ببغداد بجامع القصر یعنے خبر داد ما را ابو غالب
محمد پسر حسن پسر احمد پسر حسن باقلانی در بغداد در جامع قصر قال اخبرنا الشیخ ابو علی بن احمد
بن ابراهیم بن الحسن بن محمد بن شاذان البزاد یعنے گفت ابو غالب کہ خبر داد ما را
شیخ ابو علی پسر احمد پسر ابراہیم پسر حسن پسر محمد پسر شاذان بزار قال حدثنا احمد حدثنا
الحسن بن مکرم حدثنا یزید بن ہارون اخبرنا شعبہ عن محمد بن زیادہ
عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ربہ عز وجل گفت شیخ ابو علی
حدیث کرد ما را احمد حدیث کرد ما را حسن بن مکرم حدیث کرد ما را یزید بن ہارون خبر کرد
ما را شعبہ از محمد بن زیادہ از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ از نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پروردگار
خود عز وجل قال لکل عمل کفارۃ فرمود اللہ عز وجل برای ہر عمل بد کفارت است کہ سبب
محو و غفران می شود یعنی در آخرت بران عقابی نگردد و این حدیث منجملہ احادیث قدسیہ است

وفرق درمیان قرآن مجید وحدیث قدسی اینکه نزول قرآن بواسطه جبرئیل است ولفظ
آن معجز بخلاف حدیث قدسی که نزول بواسطه جبرئیل نیست بلکه او تعالی معنای آنرا بر رسول
الهام میکند در نوم یا یقظه والفاظ حدیث قدسی معجز نباشند کذا قال الکرمانی فی شرح
البخاری راوی گوید کفارهٔ معصیت چند قسم آمده اول توبه دوم نماز سوم روزه چهارم
صدقه هر چهار حسنه است بهرچه تواند نیکو باشد زیراکه ان الحسنات یذهبن السیئات
وارد است و کفاره بصوم افضل است که الصوم لی وانا اجزی به فانا جزاءه
نیز در خبر است یعنے روزه برای منست ومن جزا داده میشوم بر روزه و لفظ اجزی بصیغه معلوم
ومجهول هر دو میتوان خواند بر تقدیر اول معنی چنین باشد که من جزا میدهم بر روزه هرچه میخواهم
چندانکه میخواهم که از حد حصر بیرون است ومتکفل جزاء صوم خود بذات خود است وبر تقدیر
ثانی بصیغهٔ مجهول خوانند معنی چنین باشد که من جزا داده می شوم بر روزه یعنے جزاء دیگر
اعمال درجات دیگر باشد وجزاء روزه ذات منست پس جزائش آنکه بلقای من مشرف
شود اما نزد جمهور صلوٰة افضل عبادات است چنانکه در حدیث واقع واعلموا خیر
اعمالکم الصلوٰة پس کفاره بصلوٰة اولی همچنان بتوبه وصدقه هم بود اما صوم عبادت
خفیه وسریه است بخلاف دیگر عبادات که ریا را بدان راهی باشد مگر در صوم پس کفاره از
صوم اولاتر بود حدیث چهارم جناب حضرت غوث الاعظم سید المعتقد سید عبدالقادر
میران محی الدین رضی اللہ عنہ میفرماید اخبرنا ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد
بن الحسن الباقلانی ببغداد بجامع القصر خبر داد مارا ابوغالب محمد پسر حسن
پسر احمد پسر حسن باقلانی در بغداد در جامع قصر قال اخبرنا الشیخ ابو علی بن احمد
بن ابراهیم بن الحسن بن محمد بن شاذان البزار گفت ابوغالب خبر داد مارا
ابوعلی پسر احمد پسر ابراهیم پسر حسن پسر محمد پسر شاذان بزار قال حدثنا عثمان ابن
احمد وعبداللہ بن بریه واحمد بن یحیی الادمی ومیمون بن اسحاق گفت

شیخ ابو علی حدیث کردند مارا ایشان پسر احمد و عبد الله پسر بریه و احمد پسر یحیی ادمی و میمون
پسر اسحاق قالوا حدثنا احمد بن عبد الله بن عبد الجبار یعنی گفتند این همه
راویان که حدیث کرده مارا احمد پسر عبد الله پسر عبد الجبار حدثنا ابو معاویة عن
الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة رضی الله عنه حدیث کرده مارا ابو معاویة
از اعمش از ابو صالح از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم لان اقول سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس هر آئینه گفتن من
این چهار کلمه را دوستتر داشته شده است بسوی من از هر چیزی که بر آمده بروی آفتاب یعنی
دنیا و ما فیها راوی گوید گویا این کنایت است از مخلوقات همه زیرا که ذکر خدا تعالی احب و افضل
است از تمام عالم امام محمد غزالی رحمة الله علیه فرماید درین ترتیب یعنی در تقدیم کلمه سبحان
الله بر الحمد لله ودر تقدیم الحمد لله بر کلمه لا اله الا الله ودر تقدیم کلمه لا اله الا الله
بر الله اکبر معانی متناسبه است زیرا که ذاکر و ناظر در معرفت خدا تعالی نخست ذات وی تعالی
را جل جلاله از جمیع خصایص که لایق علو شان وی نباشد منزه می نهد پس کلمه سبحان الله مودی
همین تنزیه باشد وچون تنزیه وی تعالی شانه منظور ناظر شود جمیع آلا و نعم را منحصر در ذات
تقدس حضرت سبحانه داند پس کلمه الحمد لله مشعر همین انحصار است وچون سایر احسانات
و نعمات را در ذات وی تعالی منحصر کند آنوقت بمعنی توحید رسد پس کلمه لا اله الا الله همین توحید
ایماء بود وچون حقیقت توحید بروی جلوه گر گردد آنوقت خود را بجمیع وجوه عاجز و محتاج بیند و
همه بزرگی را راجع بوی تعالی انگارد پس کلمه الله اکبر بهمین معنی اخبار نماید هم وی گوید
این چهار کلمه را کلمه تسبیح و کلمه تحمید و کلمه تهلیل و کلمه تکبیر گویند تسبیح بمعنی پاکی و تنزیه کردن
و تحمید حمد بسیار گفتن و باین معنی اشتقاق محمد از حمد است صلی الله علیه وسلم و تهلیل لا اله
الا الله گفتن و تکبیر بزرگ گردانیدن آمده در روایت مسلم در شان این چهار کلمه افضل الکلام

مروی شدہ و مراد از افضل کلام سوائے کلام الٰہی است اگرچہ این کلمات نیز از قرآن اند سوائے
کلمہ رابع و در روایتی آمدہ کہ افضل الذکر بعد کتاب اللہ یعنے بزرگترین ذکر الٰہی بعد کلام اللہ
این چہار کلمہ اند پس ازین روایت صراحت فضیلت این چہار کلمہ بعد کتاب اللہ معلوم شود۔
حدیث پنجم جناب حضرت امام عالم سیدنا غوث الاعظم رضی اللہ عنہ میفرماید اخبرنا
ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد بن الحسن الباقلانی یعنے خبر داد مارا ابو غالب
محمد پسر حسن پسر احمد پسر حسن باقلانی قال اخبرنا الشیخ ابو علی بن احمد بن ابراھیم
بن الحسن بن محمد شاذان البزار گفت ابو غالب خبر کرد مارا شیخ ابو علی پسر احمد پسر
ابراھیم پسر محمد پسر شاذان بزار قال اخبرنا عثمان بن الشمال گفت شیخ ابو علی کہ خبر کرد
مارا عثمان پسر شمال حدثنا احمد بن الجبار حدیث کرد مارا احمد پسر جبار حدثنا ابو
معاویہ عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت حدیث کرد مارا ابو معاویہ از اعمش از
ابو صالح از ابو سعید خدری کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تسبوا اصحابی
دشنام ندہید اصحاب مرا و آدمی گوید صحابی شخصے را گویند کہ دریافت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم را در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد و بعضے شرط کردند طول صحبت را با آنحضرت
و ملازمت وی و اخذ علم از وی و حضور و مشاہدہ غزوات و اقل آن شش ماہ داشتہ اند گوئیم
فلو ان احدکم انفق مثل احد ذھبا ما بلغ مد احدھم پس اگر ثابت شود کہ یکے
از شما خرچ کند در راہ خدا مانند کوہ احد زر را نمیرسد ثواب آن ثواب پیمانہ یکے از ایشان
را مد بضم میم و تشدید دال پیمانہ و آن رطل و ثلث رطل است و لا نصیفہ نہ ثواب نیم پیمانہ
یکے از ایشان منہ در صحیح ترمذی از عبد اللہ بن مغفل مرویست کہ فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اللہ اللہ فی اصحابی یعنے یاد دہید ہان شمارا خدا را در حق اصحاب من ثم قال
اللہ اللہ فی اصحابی یاد دہید ہان شمارا و خدارا در حق اصحاب من لا تتخذوھم غرضا

من بعدی نہ مقرر کنید ایشانرا ہدف کلام خویش از پس من فمن احبھم فبحبی احبھم یعنی پس کسے کہ دوست داشت ایشانرا پس بسبب دوستی من کہ در دل ویست دوست داشت ایشانرا ومن ابغضھم فببغضی ہر کہ بغض و عداوت کرد از ایشان پس بسبب بغض من کہ در دل ویست مبغوض گرفت ایشانرا ومن اذاھم فقد اذانی ہر کہ ایذا داد ایشانرا پس بتحقیق ایذاداد مرا ومن اذانی فقد اذی اللہ وہر کہ ایذا داد مرا پس تحقیق ایذاداد خدارا ومن اذی اللہ فیوشك ان یأخذہ وہر کہ ایذا داد خدارا پس قریب است کہ مواخذہ کند اورا اللہ تعالی راوی گوید از حضرت سید الساجدین سیدنا امام زین العابدین صلوا علی جدہ وعلیہ پرسیدند کہ منزلت ابوبکر وعمر نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ چگونہ بود فرمود چنانکہ اکنون است ھما ضجیعاہ ودارقطنی از امام برحق سیدنا امام جعفر الصادق ودی از والدخود امام محمد باقر صلوا علی نبینا وعلیھما السلام روایت کند کہ مردے نزد پدر بزرگوار وی حضرت علی بن الحسین صلوا علی جدہ وعلیہ آمد وگفت اخبرنی عن ابی بکر یعنے خبردہ مرا از حال ابوبکر پس آنحضرت امام فرمود عن الصدیق یعنے خبردہم ترا از حال صدیق آنکس گفت تسمیتہ الصدیق یعنے نام میکنی تو ابوبکر را بصدیق پس حضرت امام درجواب آنمرد رافضی فرمود ثکلتك امك قد سماہ صدیقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والمھاجرون والانصار ومن لم یسمہ صدیقا فلا صدق اللہ قولہ فی الدنیا والاٰخرۃ فاذھب فاحبب ابابکر وعمر رضی اللہ عنھما یعنے بگرید ترا مادر تو تحقیق نام کرد ابوبکر را صدیق پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومہاجرین وانصار وہر کہ تسمیہ نکند ابوبکر را الصدیق پس نہ راست کند اللہ تعالی قول اورا در دنیا و آخرت پس برو دوست بگیر ابوبکر وعمر را رضی اللہ عنہما حافظ عمر بن شیبہ فرماید روزی روبروی حضرت امام زید رضی اللہ عنہ مذاکرہ انتزاع فدک بمیان آمد فرمود اگر قضیہ مذکور بمن ہم رجوع شدی البتہ مطابق حکم قضاء ابوبکر رضی اللہ عنہ حکم

میکردم و دار قطنی از سالم بن ابی حفصه که مرد شیعی است اما ثقه است روایت کند که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که بیمار بود برای عیادت رفتم پس دیدم که
میفرمود اللهم انی احب ابابکر و عمر و اتولاهما اللهم ان کان فی نفسی غیر
هذا فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خدایا بدرستیکه محبت
میدارم از ابوبکر و عمر و دوست میدارم هر دو را خدایا اگر در دل من غیر این باشد پس نرسد
مرا شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز دار قطنی از محمد بن حاطب روایت میکند که روزے
تذکره حضرت عثمان بحضور هر دو شاهزاده کونین امام الامام ابی محمد الحسن و امام الایمه ابا عبد الله
الحسین علیهما السلام بر آمد مردم از حال عثمان رضی الله عنه از حسنین پرسیدند فرمودند اینک
امیر المومنین علی کرم الله وجهه تشریف می آرد شما را از احوال عثمان رضی الله عنه خبر خواهد داد
پس حضرت امیر تشریف آورد مردم سوال کردند فرمود العثمان من الذین اتقوا
و امنوا ثم الذین اتقوا و احسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی عثمان
ازان کسان است که پرهیزگاری کردند و ایمان آوردند پستر عثمان ازان کسان است
که پرهیزگاری نمودند و احسان کردند و خدا دوست میدارد احسان کنندگان را و در نور
الکریمتین می آرند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه احکامی که در عهد صدیق اکبر
رضی الله عنه تقرر یافته بود آنرا در عهد خود تغیر ندادند تا آنکه قضیهٔ فدک وغیره را نیز برهمان
مقدمه مسلم داشت و متابعت و اطاعت شیخین ذو النورین برعایت خلافت می نمود تا آنکه
حضرت عثمان جناب امام حسین را باقامت حد خمر حکم کرد امام حسین فرمود من ولی حرها
ولی قرها یعنی والی حر خلافت همانکس است که والی برودت است پس امیر المومنین علی
کرم الله وجهه برخاست بدست خود انفاذ حکم نمود الغرض این چند مضمون که بقلم آمد بنابر آنکه
دشنام صحابه از جملهٔ کبایر است مردم را لازم که خود را از و اجتناب نماید و حدیث لا تسبوا اصحابی
را مد نظر دارد تا ایمان بسلامت ماند حدیث ششم جناب مرشدنا و مرشد الثقلین قطب

نصف سوره مائده

الشرعیین قدوة قوافل اخیار محبوب کردگار عندلیب نغمه ساز اسرار وحدت بلبل طرانه پرداز
اثار کثرت گل گلزار رسول سرو بوستان بتول شفیع روز محشر سیدنا سید عبد القادر وصلوة
الله علی جده وعلیه میفرماید حدثنا ابو غالب محمد بن الحسن ابن احمد بن الحسن
الباقلانی یعنی حدیث کرد مارا ابو غالب پسر حسن پسر احمد پسر حسن باقلانی قال اخبرنا
الشیخ ابو علی بن احمد بن ابراهیم بن الحسن بن محمد بن شاذان البزار
ابو غالب گفت خبر کرد مارا شیخ ابو علی بن احمد بن ابراهیم بن حسن بن محمد بن شاذان بزار
قال حدثنا احمد حدثنا الحسن بن مکرم حدثنا علی بن عاصم اخبرنا سهیل
بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة رضی الله عنه گفت شیخ ابو علی حدیث کرد
مارا احمد او گفت حدیث کرد مارا حسن بن مکرم او گفت حدیث کرد مارا علی بن عاصم او گفت
خبر کرد مارا سهیل بن ابو صالح او از پدر خود از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یجلس احدکم علی جمرة فتحرق ثیابه حتی
تصل الی جلده خیر له من ان یجلس علی قبر ابو هریره گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم هر آئینه نشستن یکی از شما بر اخگر سوزان که بسوزاند جامهای اورا
تا آنکه برسد آن جمره واثر سوختن تا پوست وی بهتر است مر اورا از آنکه بنشیند وی بر قبر
بدانکه مذهب جمهور آنست که هر گونه نه نشیند وتکیه دهد ونه زیر پا آرد قبر را زیرا که
این حرکت منافی عبرت است چرا که زیارت قبور عوام مومنین هم سبب رقت قلوب وتذکره
موت وآگاهی فنا دنیا است که یکروز همین پیش آمدنی است وهم درین محل خوابیدنی
چنانکه گفته اند نظم • بر سر قبر یکی رفتم وگفتم چونی • گفت احوال چه پرسی چو تو آئی دانی •
همراز ذائقة الموت خبر نیست ترا • که تو بیهوش درین غفلت سرگردانی • همنشینان تو در زیر
لحد خاک شدند • چشم عبرت بکشا خواجه اگر انسانی • جا بجا واقف دم باش عزیزان رفتند
فکره شما کن آخر که تو هم مهمانی • راوی گوید در زیارت قبور خصوصا المومنین مثل اولیا وشهدا

وصالحین فواید عمده هست اگرچه بسیاری از فقها استدعا باہل قبور در غیر قبر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جایز ندانستند ومیگویند که زیارت برای دعای موتی واستغفار برای ایشان ودر رسانیدن نفع بایشان بدعا وتلاوت قرآن مقرر است نه برای استمداد از ارواح ایشان واستحصال مقاصد از ایشان مقرر یافته لیکن نزد جمهور مشایخ صوفیه ونزد بعضی از فقها در زیارت استفاده مقرر است چنانکه اکثری را فیوض وفتوح از ارواح رسیده است امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ فرماید که قبر حضرت موسی کاظم رضی اللہ عنہ تریاقی است مجرب برای اجابت دعا وحجۃ الاسلام امام محمد غزالی گفته هرکه استمداد کرده میشود بوی در حالت حیات وی همچنین استمداد کرده میشود بوی بعد وفات وی ابن مرزوق که از اعاظم فقها وعلماء ومشایخ دیار مغرب است رحمۃ اللہ علیہ میفرماید که روزی شیخ ابو العباس حضری از من پرسند که امداد حی اقوی یا امداد میت گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی است ومن میگویم که امداد میت قویست پس شیخ فرمود نعم زیرا که وی در بساط حق است ودر حضرت اوست غرض زیارت قبور اولیاء وصالحین وشهدا برای استمداد واستعانت هرگز هرگز ممنوع وغیر مشروع نیست در روایت احمد از عمرو بن حزم مرویست که دید مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که تکیه کرده بودم بر قبرے پس فرمود لا تؤذ صاحب هذا القبر یعنی آزار مده صاحب این قبر را که روح وی ناخوش میدارد از تکیه کردن تو بر قبر وی ودر شرعۃ الاسلام آورده که مستحب است که در قبرستان برهنه پای در آیند ومبالغت از گچ نمودن قبور بنا بر آنست که دران تکلف وتزیین هست وسلاف تشنعا امام الصوفیه خواجه حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ کل کردن قبور را ودر جامع الرموز گفته که عصام بن یوسف رحمۃ اللہ علیہ اطراف مدینه میگشت وهر قبری را که روبخراب شدن مید تعمیر آن میکرد ودر فتاوی برهنه از مختار روایت کرده که مکروه است قضاء حاجت در مقبره وخواب نمودن وتکیه کردن وگور را زیر پا نکند مگر از جهت ضرورت وزیارت از دور کند ونه نشیند۔

حدیث هفتم جناب حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی میران محی الدین شیخ عبد القادر

الحسنی الجیلانی رضی اللہ عنہ میفرماید اخبرنا ابوالحسن علی بن احمد بن عمر بن حفص المقری یعنے خبر کرد مارا ابوالحسن علی پسر احمد پسر عمر پسر حفص مقری اخبرنا ابوبکر بن محمد بن عبد اللہ بن محمد الشافعی خبر داد مارا ابوبکر پسر محمد پسر عبد اللہ پسر محمد شافعی اخبرنا اسحاق بن الحسن بن عبد اللہ بن مسلمہ خبر داد مارا اسحاق پسر حسن پسر عبد اللہ پسر مسلمہ اخبرنا مالک بن انس عن ابی النضر مولی عمر بن عبد اللہ بن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عایشۃ رضی اللہ عنہا انہا قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استکمل صیام شہر قط الا رمضان وما رایتہ فی شہر اکثر من صیامہ شعبان خبر داد مارا مالک پسر انس از ابوالنضر غلام آزاد کردہ عمر بن عبد اللہ بن ابی سلمہ بن عبد الرحمن از ام المؤمنین عائشہ رضی اللہ عنہا کہ گفت بدرستیکہ بود نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روزہ میداشت تا آنکہ میگفتم کہ افطار نخواہد کرد و افطار میکرد تا آنکہ میگفتم کہ روزہ نخواہد داشت وندیدم رسول خدا علیہ السلام را کہ کامل وتمام کردہ باشد روزہ ہیچ ماہی را ہرگز مگر رمضان وندیدم آنحضرت را در ہیچ ماہے بیشتر روزہ دارندہ از روزہ شعبان راوی گوید درین حدیث بیان صوم تطوع آنجناب است سوای روزہ فرض رمضان صوم تطوع را نیز فضایل وافیہ بسیار وبیشمار اند چنانکہ در صحیح ترمذی از ابوامامہ رضی اللہ عنہ مرویست کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من صام یوما فی سبیل اللہ جعل اللہ بینہ وبین النار خندقا کما بین السماء والارض یعنے ہرکہ روزہ دارد یک روز در راہ خدا تعالی محض برای وی میکرداند اللہ تعالی در میان وے ودر میان آتش دوزخ خندق را بقدر مسافتی کہ میان آسمان وزمین است وسوای این ہمہ فضائل روزہ نفل دیگر احادیث نیز مروی شدہ اند ودر حدیث ما نحن فیہ ہمہ مطلب است

اول آنکه عادت شریف آنحضرت در روزه نفل دوام و استمرار نبود بلکه حالت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم درین باب مختلف بود گاهی چندان روزه را متصل میداشت که مردم را گمان آن
پیدا میشد که هرگز افطار نخواهد فرمود و گاهی چندان افطار علی التوالی میکرد که مردم را وهم بآن
میگشت که هرگز نیت بصوم نخواهد نمود مگر اینکه این هر دو حالت کدام وقت پیدا میشد تفصیل
آن در شروح این حدیث غیر مسطور صاحب نور القلوب گوید مگر اینکه در نظر بی بصر
این احقر در تفسیر کشف الحقایق در تشریح آیت شریفه لیس علیکم جناح ان تقصروا
من الصلوٰة الخ چنین در آمده صاحب تفسیر مذکور می نویسد که چنانکه مسافر را حکم بقصر نماز
است همچنین اهل مشاهده که مستغرق بحار معرفت اند وقتیکه سلطان وجد بر ایشان غالب آید
مرخص و مختار اند باینکه قصر کنند از عبادات نفلیه آنوقت را زیرا که ایشان معذور اند در آنوقت
از کمال خدمت بنا بر غلبه حال و وقوف اعداء که نفس و شیطان هست زیرا که چون بر انسان حال
غالب شود نفس و شیطان او را وسوسه شغل ظاهری که نماز و روزه هست کنند و ازین وسوسه
ارتفاع آنحال خواهند پس سالک را در آنوقت ضرور هست که قصر بر فرائض کند و نوافل را
ترک دهد و لهذا ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها فرماید کان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یصوم حتی نقول انه لا یفطر الخ این حالت صحو هست و یفطر
حتی نقول انه لا یصوم و این حالت غلبه حال است انتهی پس ازینجا معلوم شد که آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم گاه حالت صحو بود و گاه حالت سکر چنانکه در کتاب مذکور در تفسیر
ثم اتموا الصیام الی اللیل میفرماید که حال نبی صلی الله علیه و آله وسلم گاه باینطور میشد
که گنجای فرشتگان در آنجا نمی ماند چنانکه میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل چنانکه روزی سیده شفیعه فاطمة الزهرا سلام الله
علی ابیها و علیها بخدمت آنحضرت علیه السلام در حال سکر آمد و از چیزی سوال کرد پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم من انت یعنی کدام کسی تو سیده عرض کرد انا فاطمة

یعنے منم فاطمہ پس فرمود من فاطمہ کیست فاطمہ پس عرض کرد فاطمہ بنت النبی یعنی
فاطمہ دختر رسول خدا است صلی اللہ علیہ و آلہ پس فرمود من رسول اللہ کیست رسول خدا
پس حضرت سیدہ چون اینکلام ازان سید الانام شنید بکمال خوف باز پس گردید وحال نبی
صلی اللہ علیہ و آلہ کاہ باینطور میشد کہ با خدیجۃ الکبریٰ و عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہما مشغول میشد
وصحبت میداشت دوم آنکہ آنحضرت علیہ السلام سوای ماہ مبارک رمضان ہیچ ماہے دیگر را تمام
وکمال بصوم نگذرانند اگر گویند کہ در حدیث یحیی ابن کثیر آمدہ کہ رسول خدا علیہ السلام تمام ماہ شعبان
روزہ میداشت توفیق درمیان این دو حدیث بچہ نوع بود گویم در روایت مذکور مراد
از تمام ماہ اکثر ماہ ہست دورانجا مبالغہ است باقامت اکثر مقام کل و الاکثر حکم الکل
مشہور است و ترمذی از ابن المبارک نقل کند کہ وی فرمود کہ جایز باشد در کلام عرب
کہ چون اکثر ماہ روزہ دار بگوید صام الشہر کلہ یعنے روزہ داشت تمام ماہ را سوم
آنکہ حضرت علیہ السلام در یازدہ ماہ باقیہ آنقدر روزہ نمیداشت کہ در ماہ شعبان میداشت
چنانکہ در روایت مسلم آمدہ کان یصوم شعبان کلہ الا قلیلا یعنے بود آنحضرت
علیہ السلام کہ روزہ میداشت ماہ شعبان را تمام آنرا مگر اندک و روزہ آنحضرت در ہر ماہ
اقل از سہ روز نیست حدیث ہشتم جناب مستطاب حضرت قطب الاقطاب غوث
الثقلین شفیع روز محشر جگر گوشہ حیدر صفدر سید نا سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ
میفرماید اخبرنا ابو الوقت عبد الاول بن عیسی الھروی قراۃ علیہ ونحن
نسمع فی سنۃ ثلث وخمسین وخمس مائۃ خبر داد مارا ابو الوقت عبد الاول پسر
عیسی ہروی درحالیکہ خواندہ میشد این حدیث بروی و ما می شنیدیم در سال پانصد و پنجاہ و سہ
ہجری قال اخبرنا ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد بن المظفر الداودی قراۃ
علیہ وانا اسمع گفت ابو الوقت عبد الاول خبر داد مارا ابو الحسن عبد الرحمن پسر محمد پسر
مظفر داودی درحالیکہ خواندہ میشد حدیث بروی و من می شنیدم قال اخبرنا ابو محمد

عبد الله بن احمد بن حمویه السرخسی قراة علیه گفت ابو الحسن خبر داد ما را
ابو محمد عبد الله پسر احمد پسر حمویه سرخسی در حالیکه خوانده می شد حدیث بر وی قال اخبرنا
ابراهیم بن حریم الشاشی گفت ابو محمد خبر داد ما را ابراهیم پسر حریم شاشی قال حدثنا
عبد الله بن حمید بن نصر گفت ابراهیم حدیث کرد ما را عبد الله پسر حمید پسر
قال حدثنا سلیمان بن داود عن زهیر بن معاویه گفت عبد الله حدیث کرد ما را
سلیمان پسر داود از زهیر پسر معاویه حدثنا ابو مجاهدة الطائی حدیث کرد ما را ابو
مجاهد طائی حدثنی ابو المدله مولی ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها حدیث کرد
مرا ابو مدله غلام آزاد کرده ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها انه سمع اباهریرة رضی الله
عنها بدرستیکه ابو مدله شنید ابوهریره را رضی الله عنه که میگفت قلنا یا رسول الله اذا
کنا عندک اوانا اذا کنا عندک رقت قلوبنا وکنا من اهل الاخره واذا
فارقناک فتنتنا النساء واولادنا اعجبتنا الدنیا فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو کنتم تکونون کما تکونون عندی
لصافحتکم الملائکة باکفکم ولزارتکم فی بیوتکم ولو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم تذنبون ویستغفرون فیغفر لهم قلنا یا رسول الله حدثنا
عن الجنة ما بناؤها قال لبنة من ذهبٍ ولبنة من فضةٍ وحصاؤها
اللولو والیاقوت وملاطها المسک وترابها الزعفران من یدخلها
ینعم ولا یبوس ویخلد ولا یموت لا یبلی ثیابه ولا یفنی شبابه ثلاثة
لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل ودعوة المظلوم تحمل
علی الغمام وتفتح لها ابواب السماوات ویقول الرب تبارک وتعالی وعزتی
وجلالی لانصرنک ولو بعد حین گفتیم یا رسول الله از وقتیکه می باشیم نزد تو یا
بدرستیکه ما یان وقتیکه می باشیم نزد تو در اینجا شک راوی است که ابوهریره اذا کنا گفت

یا انا اذا کنا رقیق میشوند و نرم می باشند دلهای ما یان دمی باشیم از اهل آخرت و وقتیکه مفارقت
میکنیم ترا و جدا می شویم از تو پس می بوئیم زنان را و اولاد را و شگفت می آرد ما را دنیا پس
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قسم بکسیکه ذات من در دست قدرت اوست اگر شوید
شما که چنانکه می باشید نزد من البته مصافحه کنند شما را ملائکه بکفدستهای خود و البته
زیارت کنند فرشتگان شما را در خانهای شما و اگر گناه نکنند شما البته بیارد و پیدا کند الله تعالی
قومی را که گناه کنند و طلب آمرزش خواهند پس آمرزش کند خدا تعالی برای ایشان گفتم
یا رسول الله حدیث کن ما را از جنت که چیست بنای آن فرمود خشتی از زر و خشتی از نقره و سنگریزه
های او مروارید و یاقوت است و گلولای آن مشک و خاک آن زعفران ست هر که داخل شود جنت
را تنعم و آسایش میکند و شوب نمیگردد تنعم او بمحنت و مشقت و همیشه ماند و کهنه نمی گردد جامهای
او و فانی و نابود نمی شود جوانی او و سه کس اند که رد کرده نمی شود دعای ایشان اول روزه دار تا دم آن
که افطار کند دوم امام عادل سوم دعوت مظلوم برداشته می شود برابر و گشاده کرده می شود برای وی
در دارهای آسمان ها و میگوید پروردگار تبارک و تعالی مظلوم را قسم عزت من و قسم جلال من
البته یاری کنم ترا اگرچه بعد زمانے بود انکه تفوق و تفضل اصحاب بر سائر امم بنا بر شرف
صحبت و رویت رسول است صلی الله علیه و آله وسلم صحبت هر فیض و رحمت آنجناب آفتابی
عالمتابی است که سنگ بے رنگ را در یکنظر لعل بے بهای سازد و اکسیر بے حسابی است
که مس را با دنی مس طلای احمر میگرداند چشمی که جمال مصطفی را بیند شک نیست که عالم صفا را بیند آنچه
کمال بنده از راه یقین در حسن نبی نور خدا را بیند چنانکه در عیون الاخبار از عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه مروی است که وی میفرمود که مومن بجهت ذنوب خود را چنان می بیند که گویا زیر کوه
عظیم استاده است و خوف اندازد که آن کوه بر وی بیفتد و فاجر گناهان خود را اشمار نیارد و معاصی
را چنان انگارد که گویا مگسے بر بینی وے نشسته است در اندک حرکت دور شود و در حدیث آمده
وقتیکه بزرگ باشد گناه نزد گناهکار و بترسد عقاب وی را خورد میگردد گناه مذکور و الله تعالی می بخشد

آنرا برای او چون خورد نماید گناه در چشم گناه‌گار بزرگ شود آن گناه نزد خدا تعالی زیرا که بزرگ‌تر
من گناهان گناهی است که اصرار کند بران بنده زیرا که شان اینست که نیست گناه صغیره مگر با اصرار
کبیره میشود و نیست گناه کبیره مگر باستغفار صغیره میگردد یعنی در عفو در ترمذی ابوداود از امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله ما اصر من استغفر
وان عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار نکرد کسی که استغفار کرد اگرچه باز گردد بمعصیت
در روزے هفتاد بار از سید الطائفه جنید رحمة الله علیه پرسیدند که توبه چیست فرمود فراموش
گناه یعنی حلاوت گناه از دل چنان برآید که گویا نمی شناسد گناه را و از سهل تستری رحمة الله
علیه پرسیدند که توبه چیست فرمودند فراموش نکردن گناه و مراد از فراموش نکردن گناه فراموش
ننمودن عذاب آنست و مراد از فراموش کردن گناه فراموش نمودن حلاوت آنست مآل
هر دو واحد است **حدیث** نهم جناب تقدس مآب حضرت مرشد کونین نوباوه بوستان حسنین
قطب المشرقین والمغربین مظهر آثار انسانی میران محی الدین سید عبد القادر جیلانی رضی الله
عنه میفرماید حدثنا عبد الله بن حمید حدیث کرد مارا عبد الله پسر حمید اخبرنا جعفر
بن عون خبر کرد مارا جعفر پسر عون اخبرنا ابوعمیس عن قیس بن مسلم عن طارق
بن شهاب خبر کرد مارا ابوعمیس از قیس پسر مسلم از طارق پسر شهاب قال جاء رجل من
الیهود الی عمر رضی الله عنه فقال یا امیر المؤمنین آیة فی کتابکم تقرؤنها لو ان علینا
معشر الیهود نزلت لاتخذنا ذلک الیوم عیدا قال ای آیة قال الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا قال عمر انی لاعلم
الیوم الذی نزلت فیه والمکان الذی نزلت فیه علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بعرفات یوم الجمعة گفت طارق بن شهاب آمد مردی از یهود بطرف
عمر رضی الله عنه پس گفت آنمرد ای امیر المؤمنین آیتی است در کتاب شما که میخوانند شما این آیت
را بدرستیکه اگر بر ما گروه یهود نازل شدی آن آیت هر آئینه میگرفتیم آن روز نزول را روز عید فرمود

عمر رضی الله عنه آن کدام آیت است گفت یهودی که آن آیت اینست الیوم اکملت لکم
دینکم تا آخر یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شمارا و تمام کردیم بر شما نعمت خود را
و اختیار کردیم برای شما اسلام را دینی پاکیزه تر از همه دینها فرمود عمر رضی الله عنه بدرستیکه من البته
میدانم آن روز را که نازل گردید این آیت و آن روز و مکانی را که نازل شد این آیت دران مکان
این آیت بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جای عرفات در روز جمعه نازل شد راوی گوید یهود با
این سوال محض از راه طعن از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نمود یعنی لازم بود که شما در شکرانه این نعمت عظمی
روز نزول این آیت شریفه را روز عید مقرر میکردید نمیدانی روز در هر سال حالانکه شما چنین عمل ننمائید
پس معلوم شد که شما قدر و منزلت این نعمت نداشتید یاد نیاورده و دانسته بشکر الهی که موجب مزید
نعمت است نه پیوستید حضرت امیر المؤمنین به یهودی مذکور جواب داد که این ظن سوء تست
که در حق ما میکنی و الا ما روز نزول وی را روز عید مقرر کردیم بلکه نزول آن خود در روز عید که روز جمعه
باشد که نزد ما عید المؤمنین عبارت از وست و متحقق شد مثل این سوال و جواب از عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما نیز بوقوع آمده چنانکه در صحیح ترمذی مرویست که در جواب یهودی ابن عباس
گفت فانها نزلت فی یوم عیدین فی یوم جمعة ویوم عرفة یعنی بدرستیکه
این نازل شد در روز دو عید در روز جمعه و روز عرفه یعنی این آیت نازل شد در روزیکه
دران روز دو عید هست اول عید المؤمنین که روز جمعه است دوم عید حجاج که روز عرفه بود
زیرا که این آیت در نماز دیگر عرفه در حجة الوداع فرود آمد و آنحضرت بر ناقه که عضبا نام داشت
سوار بود و بعد نزول این آیت هشتاد و یک روز زندگی نمود حدیث شد هم جناب ولایت مآب
حضرت مرشد المرشدین تاج العارفین شفیع اجرام معاصی عذرخواه دانی و قاصی مقبول
یزدانی میران محی الدین سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وعنا وعن سائر المسلمین
فرمود حدثنا عبدالله بن حمید حدیث کرد مارا عبدالله بن حمید حدثنی ابو الولید
حدیث کرد مرا ابو الولید حدثنا اسحاق بن سعید بن عمر بن سعید بن العاص

حدیث کرد مارا اسحاق پسر سعید پسر عمر پسر سعید پسر عاص حدثنی ابی عن ابیه حدیث
کرد مرا پدر من یعنے سعید از پدر خود یعنے عمر قال کنت عند عثمان فدعی بطهور فقال
سمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم یقول ما من امرء مسلم
تحضره صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کانت
کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم یوت کبیرة وذلك الدهر کله یعنے گفت
عمر بن سعید بن العاص که بودم من نزد امیر المؤمنین عثمان رضی اللّٰه عنه پس طلبید آب وضو را
پس گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم که میگفت نیست هیچ مردی مسلمان که حاضر
میشود او را وقت نماز فرض پس نیک میکند وضو نماز را و نیک میکند خشوع نماز را و نیک کند
رکوع نماز را مگر آنکه باشد باین صفت نماز پوشنده ومحو کننده مر چیزے را که پیش ازین
کرده است از گناهان مادام که بوجود نیارد مصلی گناه کبیره را واین کفاره بودن نماز گناهان
را همیشه است تخصیص بزمانے دون زمانے ندارد راوی گوید احسان وضو عبارت است
از رعایت جمیع سنن و مستحبات وضو واز اسباغ آن بر مکاره یعنے تمام وکمال کردن وضو
ورسانیدن آب در هر جا که رسانیدن آن بباید در هنگام مشقت وناخوش آمدن آب چنانکه
در حالت بیماری وشدت سرما وخشوع دو قسم باشد ظاهری وباطنی ظاهر آنست که سر در پیش افکند
ودیده ظاهر را از التفات بچپ وراست منع کند ودست راست بر چپ نهد وقرات
با حضور دل خواند ونظر بر سجده گاه دارد وتمام همت حضور بران گمارد وبجز آن مشغول نباشد
وببدن وجامه وریش بازی نکند وچشم نه بندد وبعضے بجهت تحصیل حضور در چشم بستن رخصت
داده اند وشیخ عبد الحق دهلوی فرماید بهتر آنست در نماز فرض از چشم احتراز کند رسول خدا
صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در نماز بطرف آسمان نظر میداشت چون آیت الذینهم فی
صلواتهم خاشعون نازل شد نظر بموضع سجود گماشت در لباب گفته که در حالت قیام
دیده بر سجده گاه باید نهاد نگر بمکۀ معظمه که در خانه باید نگریست وبعضے گفته اند که در قیام نظر

بسجده گاه دارد و در رکوع به پشت پای و در سجده بجانب بینی و در قعود بر کنار در ترمذی از ابن عمر رضی اللہ عنہما آمده که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود من توضاء علی طہر کتب اللہ لہ عشر حسنات یعنی ہر کہ وضو کرد بر طہارت یعنی نوشتہ شود برای وی دہ نیکی

حدیث یازدہم جناب فیض مآب امام الاولیاء مرام الاتقیا باز الاشہب طراز المذہب خلیفہ الرحمانی سیدنا و مولانا شیخ الثقلین سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہ میفرماید

حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن انس رضی اللہ عنہ قال

حدیث کرد مارا عبد الرزاق از معمر از قتادہ از انس رضی اللہ عنہ قال سال اہل مکۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اٰیۃ فانشق القمر مرتین بمکۃ فنزلت اقتربت الساعۃ وانشق القمر الی قولہ سحر مستمر گفت انس رضی اللہ عنہ سوال کردند اہل مکہ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را و خواستند از وی نشانی یعنی معجزہ پس شگافتہ شد ماہ دو دفعہ در مکہ پس نازل شد اقتربت الساعۃ وانشق القمر تا قول وی سبحانہ تعالی سحر مستمر یعنی انشقاق قمر از آنحضرت خیر البشر علیہ افضل الصلوۃ وعلیہ اکمل التحیات دو بار در مکہ معظمہ بوقوع آمدہ یکبار حسب الطلب مطلق کفار ماہ را بدو نیم کرد بروجہی کہ ہمہ کفار کوہ حرا را درمیان ہر دو فلیقہ قمر دیدند و بار دوم حسب الطلب ابو جہل بوقوع آمد چنانکہ امام زاہد در تفسیر زاہدی آوردہ کہ شبی ابو جہل و یکی از یہود بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد آنحضرت را تنہا دیدہ ابو جہل گفت زود آیتی بما بنما و الا سر ترا از شمشیر بردارم حضرت از تعیین آیت سوال کرد ابو جہل برای تعیین نمودن آیتی کہ وقوع آن متعذر باشد قدری تامل کرد یہودی گفت اگر سحر در زمین باشد و ساحر را در آسمان تصرفی نیست پس محمد را بگو کہ ماہ را دو پارہ کند پس ابو جہل برطبق ایمای یہودی آیت انشقاق قمر درخواست پس آنحضرت انگشت مسبحہ خویش بر آورد بطرف ماہ اشارہ بانشقاق کرد فی الحال ماہ دو نیمہ شد یک نیمہ بجای خود قرار گرفت و نیمہ دیگر بجانب دیگر رفت باز ابو جہل گفت قمر را بگو ملتیم شود

پس آنحضرت علیه السلام اشاره کرد که هر دو نیمه بهم پیوست جهودے بشرف ایمان مشرف گردید
و ابوجهل حجاب ضلالت بر روی خویش کشیده گفت چشمان ما را مسحور نمودی انشقاق قمر بجادو بود
از جماعت مسافران که از اطراف و اکناف بیایند بپرسیم که آنها چه گویند الاخر چون از مسافران
پرسیدیم ایشان نیز خبر انشقاق قمر با تعین تاریخ و وقت دادند با وجود این هم ایمان نیاورد
و گفت جادوی وی بغایت قوی است که از زمین تا بآسمان رسیده ؎ آن یکے را از
ازل لوح سعادت در کنار ٭ وین یکے را از ابد داغ شقاوت بر جبین —
حدیث یازدهم الهم اهل معارف شیخ عارف گوهر شیم بحر محبوبی جوهر بے بهای
کان معشوقی ابو محمد سید عبد القادر بن ابی صالح موسی الجیلی رضی الله عنه فرماید اخبرنا
ابوبکر بن احمد المظفر بن الحسن بن سوسن التمار خبر کرد ما را ابوبکر پسر احمد پسر
مظفر پسر حسن پسر سوسن تمار قال اخبرنا ابو علی الحسن بن احمد بن ابراهیم
بن الحسن بن محمد بن شاذان البزاز گفت ابوبکر خبر کرد ما را ابو علی حسن پسر احمد پسر
ابراهیم پسر حسن پسر محمد پسر شاذان بزاز قال اخبرنا ابوبکر محمد بن العباس بن
نجیح گفت ابو علی خبر کرد ما را ابوبکر محمد پسر عباس پسر نجیح قال حدثنا محمد بن جعفر
بن شاکر گفت ابوبکر حدیث کرد ما را محمد پسر جعفر پسر شاکر حدثنا عفان حدیث کرد عفان
حدثنا حماد بن زید حدیث کرد ما را حماد پسر زید حدثنا عطاء بن السائب عن
ابیه عن عمار بن یاسر حدیث کرد ما را عطاء پسر سائب از پدر خود یعنی سائب از عمار
بن یاسر رضی الله عنه انه صلی بنا صلوة فخفف فیها بدرستیکه خواند با ما عمار بن
یاسر نمازی را یعنی امامت کرد ما را پس تخفیف کرد دران نماز و سبک خواند آنرا یعنی
دعا دران بسیار نکرد فلما صلی الصلوة ذکرت له ذلک پس هرگاه که خواند عمار نماز را
ذکر کردم مر او را و یاد دهانیدم این سبک خواندن نماز را فقال لقد دعوت الله
بدعوات سمعتهن من رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم پس گفت عمار

هر آینه تحقیق دعا کردم درین نماز بدعاهای که می شنیده بودم آن دعاها را از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یعنی من دعای که ازان حضرت شنیده بودم خواندم دیگر حدیث ثم انطلق عمار
فقام الیه رجل فاتبعه این بگفت و روان شد عمار پس بایستاد بطرف عمار مردی پس
پیروی کرد آن مرد عمار را برخواسته رفت فسئاله عن الدعاء پس سوال کرد آن مرد عمار را
از دعا فقال پس گفت عمار اللهم بعلمك الغیب و بقدرتك علی الخلق احیینی
ما کانت الحیاة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی خداوندا سوال
میکنم ترا بحق دانستن تو غیب را که پوشیده است بر ما سوای تو و سوال میکنم بقدرت و
توانائی تو بر خلق تو که هر کرا خواهی پیدا میکنی و هر حکمی که بخواهی برانے زنده دار مرا مادامیکه
بود زندگی بهتر و لایق برای من و بمیران مرا وقتیکه بود مردن بهتر و لایق برای من واسئلك
خشیتك فی الغیب والشهادة سوال میکنم ترا ترس ترا در نهان و آشکارا واسئلك
کلمة الحق فی الرضاء والغضب و سوال میکنم ترا سخن راست را در حالت رضا و در حالت
خشم یعنی در حال رضا و خشم ایشان یعنی حق گویم خواه خلق راضی باشند یا ناراضی یا مراد آنست که
کلمه حق گویم در حالتیکه راضی باشم از خلق یا در خشم باشم بر ایشان نه آنکه ثنا گویم و توصیف
کنم ایشانرا اگر راضی باشم از ایشان و بد بگویم و نکوهش کنم اگر ناراضی باشم چنانکه عادت عوام
خلق است واسئلك القصد فی الفقر والغناء سوال کنم ترا میانه روی را در فقر و غنا
یعنی بسیار فقیر باشم و محنت و اضطرار کشم و نه بغایت توانگر که اسراف کنم واسئلك نعیما
لا ینفد و سوال کنم ترا نعمتی که سپری نشود یعنی نعمت بهشت واسئلك قرة عین لا تنقطع
و سوال میکنم ترا خنکی و سردی آنرا که گسسته و فانی نگردد و مراد بقاے اولاد است بعد وی
از قرآن میخوانند و هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین یا مراد خشوع نماز و
او است ثواب آنست چنانکه فرموده است وجعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی گردانیده شد
خنکی چشم من در نماز زیرا که دیده بدیدن محبوب خنک گردد و قرار یابد و حبیب و راست نگرد

واسئلك الرضاء عند القضاء و اسئلك برد العيش بعد الموت ، سوال میکنم
ترا سردی زندگانی و آسایش آنرا بعد موت واسئلك لذة النظر الی وجهك سوال میکنم
ترا لذت دیدن بروی تو اگر مراد دیدن بچشم سر است پس آن مخصوص آخرت است و اگر دیدن
بچشم دل است آن دنیا هم متحقق است والشوق الی لقائك سوال می کنم آرزومندی بسوی
لقاے تو که کنایت از موت است با شوق و ذوق و سال فی غیر ضراء مضرة ولا فتنة
مضلة یعنی میخواهم زندگی را باین نعمتها که مذکور شد در غیر حالت سخت که زیان کننده است
و در غیر حالت فتنه که گمراه کننده است اللهم زينا بزينة الايمان واجعلنا
هداة مهديين خداوندا آراسته گردان مرا با راستگی ایمان وگردان مارا
راه راست نمایندگان یعنی چنانکه دیگرانرا راه نمائیم خود نیز براه راست رویم و از قبیل لم تقولون
مالا تفعلون نشویم حق تعالی در قرآن مجید میفرماید یا ايها الذين آمنوا لم تقولون
مالا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید چرا میگوئید آن چیزی را که نمیکنید بزرگ است از روی خشم نزدیک خدا تعالی آنکه
میگوئید چیزی را که نخواهند کرد آن چیزی را یعنی هرگاه شخصی گوید و نکند در این عتاب اخلاق است
و بیان علماء خلق را بعمل خیر امر فرمایند و خود را از آن عمل دور دارند گویند در شب معراج
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دیدند که لبهای چنین کسانرا بمقراض آتشین می بریدند
؎ ز من بگوی عالم تفسیر گوی را گر در عمل نکوشے نادان مفسری بار درخت علم ندانم
بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بے بری اعوذ بالله من علم لا ينفع وقلب لا يخشع
مولف اوراق خاکروب آستان قادری گوید اکنون شمهٔ از قلم در شرح قصیده رائیه
آنحضرت رضی الله عنه میآرد صاحب نور القلوب گوید جناب مستطاب حضرت محبوب رب الارباب
اکثر فضائل شریفه و شرایف لطیفه خویش در اشعار ابیات شعار خود بیان فرموده اند مطالعه
قصاید سراپا فواید آنحضرت دیده را نور و دل را سرور می بخشد و آن اینست قصیده رائیه

أشعع انوار الهيبة علمي على كل الخلايق ينشر ترجمش آنکه علم من بر تمام خلایق منتشر و پراگنده
است یعنی علم من همه خلایق را احاطه کرده دون الورى انا العظيم الاكبر سوای
خلق و من بزرگ ابهام یعنی این نشر علم بر جمیع خلوق خاصه منست سوا خلق دیگر که علم ایشان بقدر
محیط نیست و دون بمعنی نزدیک تر هم آمده چنانکه عرب گوید هذا دون ذلك یعنی این نزدیکتر
از آنست کذا فی کنز اللغات پس معنی چنین باشد که علم من بر جمیع خلق الله منتشر باشد و قریب تر
با ایشان و من بزرگ و اکرم یعنی علم من نزدیک تر است بخلق ومناقبي بين الورى مشهورة
یعنی منقبتهای من در میان خلق مشهور است طول الدوام حسابها لا يحصر یعنی
درازی دوام حساب آن مناقب من حصر کرده نشود وانا الكبير في الزمان موحد و منم
کبیر در زمانه یکتا نزد امام بانی الانام معظم موقر یعنی در میان خلق تعظیم داده شده ام
و توقیر کرده شده ام كل البلاد ملكتها وحكمتها یعنی تمام بلاد را مالک شدم و حکم کردم
آنها را وجميع اهل الارض عندي يصغر یعنی تمام اهل زمین نزد من خورد هستند-
انا قادري قدري مشهورة یعنی من قادری ام قدرت من مشهور است انا قطب
اهل الارض هم لي يشعر یعنی من قطب اهل زمین ام ایشان بسبب من پای را بر میدارند
یعنی حرکات جمیع اهل ارض بسبب منست حكم الخلائق كلها في قبضتي حکم خلایق در قبضه
منست وهم جميعا عن مقامي يقصر یعنی تمام خلایق از مقام قاصر هستند اتي باقطار
السموات العلى بدرستیکه من بجمیع کنارهای آسمانها بلند خبر دیده آمده است ادري
وما فيها بطرفي ابصر میدانم آنچه هست یعنی جمیع اقطار سموات علی را میدانم و آنچه در آن
آسمانها است بچشم خود می نگرم اني عليم بالبحار جميعها یعنی من دانا ام بجمله دریاها-
وبكل غيث في بلاد يمطر یعنی بجمیع ابرها که در شهرها می بارند وبالارض السبع اني
عالم یعنی بهفت طبقه زمین بدرستیکه من عالم ام وبكل طير في فلاتها يصفر-
یعنی بهر پرنده که در بیابان از زمین است آواز میکند انا آية الله العظيم ذو بنوره یعنی من

ثانی خدای بزرگم و نور اویم انا رحمته فی کل ارض تلتشر یعنی من آن رحمت ام که در همه
زمین پراگنده می شود انا سوال القبر ثم حسابه یعنی سوال قبرام بعد حساب اویم
و انا جمع الخلق عندی یحشر یعنی من تمام خلق ام نزدیک من حشر کرده شوند والذی
محبوب قلبی زارنی یعنی کسیکه او محبوب دل من بود زیارت کرد مرا من غیر وعد
بیننا یتفرد یعنی بدون وعده که درمیان ما مقرر شود یعنی رسم محبوبان چنین است که اول
برای ملاقات از محب خود وعده میکنند و از مواعید انس اشتیاق محب برمی افروزند آخر الامر
ملاقات نمی نمایند اما محبوب من پیش انکه وعده درمیان مقرر کند از من ملاقات کرد آری
وقتیکه محبوب محب و محب محبوب شود حرف وعده از هیچ لب مسموع نگردد این ناز مواعید
تا آن زمان درمیان است که محبوب محبوب باشد محب محب و توجیه دیگر هم بخاطر میرسد که
مقصود محبوب ازین مواعید طلب محبت محب را بر محک امتحان کشیدن است و گریبان دعوی
صداقت او را دریدن تا متحقق شود که او در دعوی خود صادق و مقبول یا بوالهوس و بوالفضول
در صورت اول خورشید وار از مطلع حجاب می برآید و در صورت ثانی بفحوای مصرعه نگاه
بوالهوسان حسن را زیان دارد خود را از نقصان باز می دارد و از بسکه طلب صداقت دعوی
محبت این مقبول رب العزت محتاج محک نبود لهذا محبوب وی از وی در باب ملاقات هیچ
وعده نفرمود و بی مواعید ملاقات نمود وانا سقانی شربة من کفه یعنی بیاشامانید
مرا یک شربت از کف خود من خمرة ولها شعاع احمر یعنی از شراب و مران شراب
را شعاعی سرخ بود وانا تجلی لی حبیبی حاسرا یعنی تجلی کرد برای من دوست من
درحالیکه حاسر بود یعنی برهنه من غیر حجب بیننا تستر یعنی بدون آن حجابها که درمیان
ما یان ستر میکنند و پرده می اندازند وانا سکرت بکاسه فی خمرة یعنی من مست شدم
بکاسه او در شرابی لتشفی السقیم ومثلها لا یعصر یعنی شفا میدهد بیمار را و مانند
آن شراب افسرده نشود یعنی آن خمار خاص برای من از ان افشرده بود که مثل این شراب برای

دیگران افسرده نشود فی روضة العشق الذی ما مثلها یعنی در باغیچه عشق که نیست
مانند آن باغی روضهٔ وفیها کل عقل ینهر یعنی هیچ باغ دیگر و در ان روضه هر عقل
جولی میکند فی روضةٍ شمسیة قمریة یعنی در باغیچه که شمسیه و قمریه باشد یعنی در و نور
همچو شمس و قمر است تزهو وفیها کل عین تقمر یعنی سبز و سرخ می شود آن باغ
هر چشم خیره می شود قام الحبیب وقد تمایل قدمه یعنی استاده است دوست
و تحقیق میل کرده است قد او یعنی در باغ عشق مذکور در روضهٔ شمسیه و قمریه مذکوره
حبیب استاده به تمایل قد بکمال شوق و الخمر من کاس المحبت یقطر یعنی شراب
از کاسه محبت قطره قطره میچکد تجلی محاسنه علی جمیعها یعنی ظاهر شدند تمام
خوبیهای او بر من الوقت خال لیس فیها حاضر یعنی وقت خالی بود که نبود
دران هیچ حاضر شوقی وذوقی المدام ولذتی یعنی شوق من بود و ذوق مدام
و لذت من و مشاهدی وجه الحبیب ینود یعنی مشاهده من روی حبیب
بود چنین رو که منور میکند یعنی قلوب را بلکه عالم را وهناك نادانی الحبیب قال
لی یعنی در آنجا ندا کرده حبیب مرا و گفت مرا ماشئت افعله فانت مخیر
هر چه خواهی بکن پس تو اختیار داده شده فاجبته روحی فداك وبجبتنی پس
جواب دادم او را که روح من فدای تو و جان من نثار تو انا فی جمالك دائما
المتحیر یعنی من در جمال تو همیشه متحیر می باشم یعنی تو اگر چه از راه عشق نوازش
فرمودی که هر چه خواهی بکن لیکن مدار خواستن بر اثبات عقل و هوش است و من
در جمال تو همیشه حیران و سرگردان ام خواست از من کجا رود هر لما رأیت جمالك
وجهك مشرفا یعنی هرگاه دیدم جمال روی ترا در حالیکه من مشرف شدم یعنی
دیده ور شونده ام از بالا کذا فی کنز اللغات انی وحقك عنك لا اتصبر
بدرستی که من قسم حق و صبر نمی کنم فاجابنی تخلی بوصلی دائما پس جواب داد

اومرا که بهره مند خواهی شد بوصل من همیشه یا عاشقی فی العشق انت معمر ای عاشق
من در عشق تو معمری یعنی تا عمر در عشق خواهی ماند افرح واهرح فی ریاضی دائما یعنی
خوش باش وسخت شادی کن در باغهای من همیشه لک ما طلبت وکل سعیک یشکر
یعنی مر تراست انچه خواستی وتمام سعی تو ستوده شود آنرا وثواب داده شود بران فجعلت
اسقیته ویسقنی معًا پس شروع کردم که می نوشانیدم اورا ومی نوشانید مرا والکاس
می ایدی سناه یزهر یعنی پیاله در دستهای منست که روشنی آن پیاله درخشانی میکند
والشرب فیما بیننا لا ینقص یعنی شرب در میان ما کمتر نشود ونه نقصان پذیرد فی
کل وقت دائما یتکرر یعنی در هر وقت همیشه مکرر می شود آن شرب مسه یعنی صاحب
نور القلوب گوید در بهجة الاسرار از شیخ ابو مسعود حریمی وشیخ ابو عبد الله محمد بن
القاید الاوانی وشیخ ابو القسم عمر بزاز روایت کند که ضامن شد شیخ عبد القادر رضی الله عنه
هر مریدین خود را تا روز قیامت بانکه نمیرد احدے از ایشان مگر بر توبه وعطا نموده شد
شیخ عبد القادر را رضی الله عنه که مرید او ومرید مرید او تا هفت درجه داخل بهشت
شوند وفرمود آنحضرت رضی الله عنه انا کافل للمریدی ولمرید المرید الی سبعة
وکل امورهم ولو انکشف عورة مریدی بالمشرق وانا بالمغرب لسترتها
وامرتا من حیث الحال والقدر بحفظنا اصحابنا وطوبی لمن رانی
اورای من رانی اورای من رانی وانا حسرة علی من لم یرانی یعنی فرمود
آنحضرت رضی الله عنه من کفیل ام مر مریدمرا ومرید مرید مرا تا هفت درجه وتمام امور
ایشان را اگر منکشف شود عورت مرید من در مشرق ومن در مغرب باشم البته ستر کنم
پوشم آن عورت اورا وفرموده امر کرده شده ام من از روے حال وقدر با آنکه نگهدارم
بهشتهای خود اصحاب خود را وخوشی باد مر کسیے را که مرا دید یا کسے را که او مرا دید یا
دید کسے را که او دید کسی را که او دید مرا ومن حسرت ام بر کسے که ندید مرا وصاحب

مناقب غوثیہ این بشارت را تا ہشت وہفت درجہ بلند رسانیدہ برمحل نوشتہ اند
کرامت صد وہفتاد ویک در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ
می آرد از مشایخ کبار آنوقت کہ از آنحضرت پرسیدند اگر شخصے خود را بتو بازبستہ
ونامزد کرد ومنسبت شد بتو ولیکن بظاہر بیعت نکرد بتو واز دست تو خرقہ نپوشیده وی
در اصحاب تو معدوده باشد ودر فضایل ایشان شریک بود یا نی فرمود ہرکہ انتساب
کرد بمن وخود را بازبست بنام من قبول کند او را حق سبحانہ ورحمت کند بروی وتوبہ
بخشد او را اگرچہ ہیچ طریق من نکرده باشد ووی از جملہ اصحاب ومریدان منست وپروردگار
من عزوجل بفضل خود وعده کرده است مرا کہ اصحاب مرا واہل بیت مرا وتابعان
طریق مرا ہرکہ محبت من بود ببہشت در آرد - **کرامت صد وہفتاد ودوم**
در مناقب غوثیہ می نویسد کہ عورتے صاحب جمال بجناب فیض مآب آنحضرت رضی اللہ عنہ
ارادت بیعت داشت فاسقی بر ایشان مبتلا او بود روزے از سببے من الاسباب
عورت مذکور در غاری بکاری رفت آن فاسق نیز در آنجا رسیده خواست کہ دامن
عصمت او پاره نماید چون از دست آن فاسق ہیچ چاره ندید بنالید وگفت الغیاث
یا غوث الاعظم الغیاث یا غوث الثقلین الغیاث یا شیخ محی الدین الغیاث
یا سید عبدالقادر الغیاث در آنوقت آنحضرت در مدرسہ مقدمہ وضو میساختند
ونعلین چوبین در پای مبارک بود آواز فریاد آن عورت بسمع مبارک رسید فی الحال
نعلین از پای مبارک برکشید وبطرف آن غار برانید آن فاسق میخواست کہ آن عورت
معصومہ را بحدث فجور آلوده کند آن قبقاب در ہمان وقت بسرش رسید وچندان
بزد کہ مغز سرش پریشان شد وہلاک گشت آن عورت قبقاب گرفتہ بخدمت آنحضرت
رسانید وقصۂ خود بحضور معروض داشت ہمہ متعجب ماندند ؎ چہ غم دیوار امت را
کہ باشد چون تو پشتی بان ؛ چہ باک از موج بحر آنرا کہ باشد نوح کشتی بان ؎

کرامت صد و ہفتاد و سوم در مناقب غوثیہ از حضرت شیخ ابوالحسن الرفاعی
نقل کنند کہ روزے یکے از خادمان آنحضرت رضی اللہ عنہ فوت شدہ عیال او پیش آنحضرت
آمدہ جزع و فزع بسیار نمودند آنحضرت در مراقبہ شد در عالم باطن ملک الموت را
یافتند و فرمودند یا ملک الموت استادہ شو و شخصے کہ از خادمان من فوت شدہ روح
او را من باز دہ ملک الموت مضایقہ کرد کہ من بامر الٰہی جانہای بندگان قبض کردہ ام
و بدرگاہ الٰہی می برم بے امر الٰہی چگونہ شما را روح آنکس بدہم آنحضرت رضی اللہ عنہ
چند نوبت فرمودند ملک الموت یک زنبیل بطور جیزے در دست داشت کہ دران تمامی
ارواح کہ دران روز قبض کردہ بود بدرگاہ الٰہی می برد از قوت محبوبیت آنحضرت
رضی اللہ عنہ آن زنبیل را از دست ملک الموت بزور گرفت ہمہ ارواح را بکشادند
راوی گوید دران روز ہر کہ مردہ بود زندہ شد چہ حیوان و انسان ملک الموت
ببارگاہ الٰہی فریاد کرد و تسلط و صولت آنحضرت کہ بر عمود واقع شد عرض نمود از حضرت
جل جلالہ خطاب رسید کہ ای ملک الموت شیخ عبد القادر محبوب منست برای خاطر
جان خادم او را چرا باز ندادی کہ این ہمہ ندامت کشیدی و تمامی ارواح از
دست دادی گویند ہمہ ارواح مدتے زندہ بودند و آنروز کم از روز قیامت
نبود کہ بعضے مردہ از لحد برخواستند و بعضے بر جنازہ و بعضے در قبر شدہ آواز
دادند غرض حشرے برپا بود منہ کرامت صد و ہفتاد و چہارم در مناقب
غوثیہ میگوید کہ فاسقی زبان کار و عاصی تبہ کار روزگار در ایام حیات میمنت
آیات آنحضرت رضی اللہ عنہ فرط محبت در جناب آنحضرت میداشت چون از این
سرای فانی بعالم جاودانی رحلت نمود چون او را در قبر کردند منکر و نکیر آمدہ پرسیدند
من ربک و من نبیک و ما دینک صاحب قبر در ہر سوال جواب میداد کہ
عبد القادر فرشتہ خواست کہ دست تعدی دراز کند در حال فرمان الٰہی در رسید

که ای منکر و نکیر این بنده اگرچه عاصی و فاسق است و ولی در محبت محبوب من سید عبد القادر صادق است که هر بار نام او میگیرد و محبت او در دلش تمکن گرفته از و باز ائید و قبرش کشاده گردانید فی الفور از برکت آنحضرت همه مصائب بر او آسان گشت سنه کر امت صد و هفتاد و پنجم در مناقب غوثیه می نویسد که میان عظمت الله بن قاضی عماد علوی بن میان شاه محمد ابن قدوة العلماء و العارفین حضرت شاه وجیه الحق و الدین علوی رحمة الله علیه نقل میکردند که در برهان پور متصل خانه من هندوی از قوم کهتری بود بجناب مستطاب فیض مآب آنحضرت رضی الله عنه اعتقاد تمام داشت چنانکه در روز عرس شریف مبلغ ها خرج میکرد و طعام هر اقسام و گوناگون می پخت و روشنائی بسیار میکرد و اکابر و فضلاء بلده را می طلبید بعد وفات او قبایل او او را بمسان که جای سوختن کافران است بردند و همه روغن بسیار وی را آتش دادند آتش اصلا بروی اثر نکرد هر چند همه روغن می انداختند و بر چهار سوخته می افکندند و لی یکسر مویش نمی سوخت چنانچه ناچار گشته اتفاق کردند که او را در دریای هیتی که جو سے سایل است باندازیم و روانه سازیم درین اثنا درویشے صاحب ولی را از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در واقعه معلوم گشت که آنحضرت میفرمایند ای درویش فلان هندو که یکے از فرزندان من است بکلمه طیبه مشرف شده داخل سلسله اهل ارادت ما گشته است او را اسعد الله نام کرده ام و مرا غسل داده نماز جنازه خوانده دفن کنید که وعده پروردگار منست که هر مرید من آتش دنیا و آخرت کار نکند و بایمان سلامت میرود ای برادر گر همی خواهی بعقبی سروری باش در دنیا تو کلب آستان قادری تا بالیقین یابد نجات و گردد از اهل بهشت هر که او باشد مرید خاندان قادری سلطنة الفلوب میگوید ایعزیز بهار گلستان فضایل خجسته خصایل غوثیه را بدیده عقیدت کرنیده خویش خوب دیدی وانچه درین مقام می باید از زبان قلم ارادت هم میگو شنیدی

معالامی باید که بعد استماع این حسن و خوبی محبوبی السید المحبوبین و سند المعشوقین تخم عقیدت و محبت آنجناب را در مزرع دل صداقت منزل خویش بکارد و هر صبح و شام از جویبار دیده آب داده نهال آنرا بثمر آرد و ثمر سعادت این نهال نهایت شیرین است و پرحلاوت و بنهایت انگبین است بالطافت تام ذایقه آن حلاوت ثمرات بوستان ایمان چشید و کام متذوق بان از مرارت شدائد هر دو جهان می رهد آری در طلا کردن مس قلوب محبت وی اکسیریست اعظم و در دفع نمودن عساکر عیوب الفت وی دستگیریست اکرم هر که در مشکات سینه خود مصباح نور عقیدت وی افروخته آتش دنیا که مظهر آتش عقبی است یک سر موی دیده ان سوخته دلی که درج جواهر محبت وی باشد چهره او را ناخن آتش آخرت کجا بخراشد **مثنوی** برمحبت حضرت غوث الانام ۞ آتش دنیا و دین باشد حرام ۞ با دل هر کس که جنبش یار شد ۞ طالع خوابیده اش بیدار شد ۞ مس دل را حب او اکسیر شد بر سر اماره اش کلگیر شد ۞ باغ دل را حب او شد آب و رنگ ۞ شد مرات صفاتش دور از زنگ ۞ روز و شب از مکتب اخلاص او ۞ هر ولی گیرد سبق بی گفتگو ۞ هر زمان قدوسیان کرد بیان ۞ عشق او دارند مثل جان نهان ۞ چون گرفته شور او لاهوت را ۞ پس چگویم حالت ناسوت را ۞ او محب حق و هم محبوب او ۞ هم بود طالب و هم مطلوب او ۞ مجمع اوصاف محبوبی ولیست ۞ مطلع انوار مطلوبی ولیست ۞ ذات او شد مظهر انوار حق ۞ هم صفاتش مصدر آثار حق ۞ آن همایون چشم کو گریان اوست ۞ وان همایون قلب کو بریان اوست ۞ دامنش را هر که دامنگیر شد ۞ شرم او سد شبهه دامنگیر شد ۞ اصفیا داری اگر عقل کبیر ۞ دامن او را بدست خویش گیر ۞ دامن او را مکن هرگز رها ۞ تا نباشد مر ترا خوف جزا ۞ نام او را ورد کن هر صبح و شام ۞ تا شود انجام ایمانت بکام **منه کرامت صد و هفتاد و ششم** در کتاب خوارق صادقیه می آرند که سرور عالم صلوا علیه و آله وسلم

سیفرماید در شب معراج چون از ترقی مدارج و معارج از آسمان برگذشتم دیدم که بر عرش مجید خیمه بزرگ سبز فام برپا کرده اند و به نقشهای نور سبز زمردی آراسته و پیراسته نموده اند پس متحیر شدم و باخود گفتم بارخدایا ایا پس از من پیغمبری دیگر مبعوث خواهی کرد ناگاه ندا آمد از حضرت کبریا ای حبیب من پیغمبر خاتم الرسل توی باز عرض نمودم الٰہی تو دانائی پس این خیمه سبز بر تکلف رفیع الشان از کیست که بر عرش عظیم برپا کرده اند جواب از حضرت وہاب در رسید که ای حبیب من و ای محبوب من این خیمه سید عبد القادر است پس عرض نمودم الٰہی عبد القادر کیست جواب آمد که یکے از خلاصه اولاد عالی نژاد تو ست و وی آن کسے است که قدم خود بر پشت و نہی بر عرش سوار شدی و گفته هر دو قدم تو بر گردن همه اولیاء خدا ایتعالی باد و هر که فرو نکند گردن خود پس دگرگون شود حال او در دنیا و آخرت و باز حکم شد ای حبیب من این فرزند تو تحقیقًا در آخرت خیمه بر دوزخ خواهد زد تا نگذرد هیچکس از امت تو در دوزخ مگر آنکه بقدرت خود صورت آنرا بگرداند پس بدین مژده سرور عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم بنای افرید گار خود بجا آورد دو رکعت نماز تحیه ادا نموده بخوشنودی تمام بمنزل مقصود رسید راوی گوید پس بر مخلصان و مریدان حضرت غوث الاعظم لازم و واجب است که این دوگانه در عین خوشحالی باستماع منزلت فرزند ارجمند خود ادا نموده اند میخوانده باشند و ثواب دوگانه شریفه بروح پر فتوح آن یگانه هدیه نمایند و آن دوگانه بدین طریق است اگرچه طرق مختلف اند اول در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند و باید که این دوگانه را باد وگانه صلواة الاسرار که صلوة الختم نیز گویند که انشاء اللہ تعالی آینده مذکور شود بتواصل خوانند تا مظهر فیوض آنمحبوب سبحانی بوده باشند در مناقب غوثیه این روایت راکه در لیلة المعراج واقع شد باسناد مختلفه از رواة ثقات متعدده مبین مرقوم ساخته چنانکه سابق در مقدمه کتاب مبرہن گشته اینجا نیز برخی نوشته آید باید آنکه علامه

دریں مقام بدو وجه کلام است یکے آنکه گویند در شب معراج هنوز وجود فایض الجود
حضرت غوث الثقلین ظهور نه نموده بود ملاقات او با رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
چگونه ممکن بود دفع این شبهه را باین طور باید شنید وزبان گفتگو بخلق باید کشید که این
ملاقات جسمانی نیست تا متقدم ظهور وجود محمود آنحضرت علیه السلام باشد بلکه ملاقات روحانیست
وشک نیست که ارواح را از روز میثاق وجود است ودر مستفیض شدن ارواح از شرف
رویت آنحضرت علیه الصلوة والتحیة هیچکس را نزاعی وخصومتی نیست خواه تعلق ارواح
باجساد شده باشد یا آینده شود اما اول پس بیرون از دو حال نیست یکے آنکه هنوز آن
رشته تعلق پیوسته بود. دوم آنکه سابق پیوسته ودران زمان گسسته ـ
اما اول مثل روح حضرت بلال رضی الله عنه که آواز نعال او را آنحضرت صلی الله
علیه وآله پیش خود در جنت شنید وآواز مذکور آواز نعال جسمانی نبود زیرا که جسد
وی را از جای وے کسی بالای آسمان نبرده بلکه او سبحانه تعالی آواز نعال
روحانی او را بسمع پیغمبر خود رسانید واو را بر فضیلت بلال وبر کرامت عملی که
موجب اینچنین کمال شد مطلع گردانید چنانکه در حدیث متفق علیه از ابوهریرة
رضی الله عنه مرویست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لبلال عند صلوة الفجر یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته فی
الاسلام فانی سمعت دف نعلیك بین یدی فی الجنة قال ما عملت
عملا ارجی عندی انی لم اتطهر طهورا فی ساعة من لیل او نهار
الا صلیت بذلك الطهور ما کتب لی ان اصلی فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مر بلال را نزد نماز صبح ای بلال حدیث کن مرا بعملے که امید قبولیت
آن ترا بسیار است که عمل کردی تو بآن در اسلام پس بدرستیکه من شنیدم آواز
هر دو نعل ترا روبروی خود در جنت گفت بلال نه بجا آوردم هیچ عمل که امید قبولیت آن

آن نزد من بیشتر باشد بدرستیکه من نه وضو کردم و طهارت نمودم در هیچ ساعت از شب
روز مگر نماز خواندم بآن طهارت هر قدر که مقدور شده مرا اینکه نماز گذارم دوم مثل
ارواح انبیاء علیهم السلام که در بیت المقدس از آنحضرت ملاقات کردند و اقتدا
آنحضرت علیه السلام در نماز شرف سعادت گرفتند و همچنین ملاقات ارواح طیبه ایشان
علیهم السلام در اسماها علی سبیل الترتیب که در حدیث معراج واقع است در نور الاسرار
و نور الانبار مفصل مرقوم است اما ثانی یعنی ملاقات آنحضرت با رواحی که هنوز رائحه
وجود جسمانی نه شمیده بودند و ذائقه تعلق باجسام نه چشیده منجمله آن روح امام
محمد غزالی است رحمه الله علیه که بیشتر در مقدمه کتاب از روایت حرز العاشقین نوشته شد
از نظر آمده باشد ایعزیز چون دانستی که حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه
وآله وسلم در شب معراج بارواح ملاقات شد بعضے ازان ارواح متعلق بابدان
شده باز منقطع التعلق شده بودند مانند ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام و بعضے
ازان هنوز در آنوقت متعلق با بدان بودند مثل روح بلال رضی الله عنه و بعضے
ازان هنوز متعلق باجسام نشده بودند چون روح امام محمد غزالی رحمه الله علیه
پس ملاقات روحی حضرت پیران پیر قدسنا الله تعالی بسره الاطهر از قسم ثالث
است چه جای باشد که روح محمد غزالی دران مقام واصل بهرام از رویت سید امام
شود و روح سید المحبوبین از وصول آن منزل مقبول که رویت رسول باشد محروم
و مهجور ماند بعضے گویند لفظ این کلمه قدمی الی آخره در حالت سکر صادر شد جواب آنکه
صدور این کلام در حالت صحو و تمکن است که بهترین حالات سالکین است کلمات اهل
سکر مثل قول ما اعظم شانی و قول لیس فی الدار غیری و لیس فی جبتی
سوی الله و کلمه انا الحق و امثال آن باشد نه مثل قول قدمی هذه الخ زیرا که اهل سکر
در مقام مشاهده احدیت ذات غایب از اغیار اند بلکه غائب از انفس خود ها می شوند

بجز یک وجود حقیقی موجود دیگر بنظر نمی آرند لهذا در انحال امثال این کلمات بر زبان می رانند و قول قدمی هذه آه باآورز ندا میکند که جناب حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه را در وقت گفتن این قول هم وجود خود ملحوظ بود و هم وجود اولیا و این هر دو وجود غیر وجود ذات باری است بلکه صدور این کلام ازان غوث انام در حالت صحو و تمکین است بفحوای واما بنعمة ربك فحدث تحدیث به نعمت رب العالمین کرد زیراکه وی رضی الله عنه قدم بر قدم جد اکرم خود است صلی الله علیه وآله وسلم پس چنانکه جد اکرم الغوث الاعظم در تحدیث الاء الهی در حالت صحو و تمکین انا اکرم ولد ادم فرمود همچنین خلف وی در ان مقام قدمی الخ منطوق نمود گویند صدور این کلمات نه بطریق تفاخر و مباهات است بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی است و نیز چگونه متصور شود که صدور این کلام ازان غوث الانام در حالت غلبه حال رو داد زیراکه ارباب سکر محکوم وقت و حال میباشند و اهل صحو حاکم بران پس اهل صحو افضل باشند از اهل سکر و برین افضلیت اتفاق مشایخ محققین است پس لازم می آید که اهل صحو ان زمانه افضل باشند از انحضرت و این خلاف اتفاق مشایخ است زیراکه فضیلت وی رضی الله عنه بر اهل زمان وی است که بران اجماع مشایخ منعقد گشته آری در فضیلت وی رضی الله عنه بر اولیاء ما تقدم بعضی را کلام است چنانکه آینده مفصل مرقوم شود پس ازین تقریر و تحریر متحقق و ثابت شد که این قول ازانجناب در حال صحو و تمکین شرف صدور یافت نه در حالت سکر و دیگر آنکه کلام اهل سکر را هیچ محقق اقبال نمی نماید و اینجا همه محققین گردنهای خود نهاده اند منه ای محب صادق بگوش راسخ بشنو که فضیلت و کرامت جناب انحضرت بر اولیا معاصرین و اولیاء اتیین بلا خلاف و کلام است و بر این اتفاق جمهور مشایخ عظام و علماء ذوی الاحترام فاما فضیلت وی رضی الله عنه بر اولیاء پیشین سوای خلفای راشدین و ائمه طاهرین و اصحاب مهدیین مختلف فیه است

بعضی قول خضر علیه السلام و امثال وی را که در ان ایما بفضیلت مطلقه آنحضرت
واقع شده است مستند خود میسازند و کوس مطلق فضیلت وی را که در ان اولیاء سابقین
و حاضرین و لاحقین همه داخل باشند می نوازند بعضی بر قید فتوضع له رقاب
الاولیاء فی عصره و بر قید و تفرّد له اولیاء عصره بفضله و امثال آن
که در اخبار بعضی از مشایخین وارد شده است نظر حصر گمارند و فضیلت آنحضرت
را مخصوص بر اهل زمان وی شمارند از بسکه در خاطر فاتر این کمتر عفی الله عنه و عن
والدیه شواهد قول اول و اجوبه قول ثانی بسیار خطور کرده اند و این مقام مقام البسط
و الالتزام نیست لهذا از همه آنها در گذشته موقوف بر تحریر علیحده داشته قلیلا از آن
کثیر بقید و ضبط تحریر می آرد و از ناظرین منصفین غیر متعصبین امید عفو و صلاح
میدارد اما شواهد بر قول اول قول خضر علیه السلام است که در بهجة الاسرار از
شیخ ابو مدین مغربی که از عظماء عارفین و ائمه محققین است می آرد که وی فرمود
ملاقات کردم سه سال ابو العباس خضر را پس از وی از احوال مشایخ مشرق و مغرب
که در عصر ما بودند پرسیدم و از احوال شیخ عبد القادر رضی الله عنه نیز پرسیدم
گفت شان وی در میان اولیا غریب است و نه باقی ماند در میان وی و خلق
مگر نفس واحد و تمام مراتب اولیا از درار آن نفس است و من تصرف میکنم تمام
مراتب اولیاء را از درار شان عبد القادر رضی الله عنه راوی گوید اینکلام خضر
علیه السلام صراحت دلالت دارد بر افضلیت وی بر کل اولیا زیرا که جمیع مراتب
اولیاء از درار مرتبه شیخ عبد القادر است و خضر را تصرف در جمیع مراتب اولیاء را
از درار شان حضرت شیخ ما رضی الله عنه و دیگر در کتاب بهجة الاسرار از شیخ
ابو محمد قاسم بن عبد بصری مرویست که چون وی از ابو العباس خضر علیه السلام
از شان عالی حضرت محبوب سبحانی پرسید فرمود وهو فرد الاحباب و

وقطب الاولیاء فی هذا الوقت وما اوصل الله تعالی ولیا الی مقام
الا وکان للشیخ عبد القادر اهناءه ولا وهب الله تعالی ولیاً
المقرب حالاً الا وکان للشیخ عبد القادر اجله ولا اتخذ الله
ولیا کان او یکون الا وهو متادب فی سره مع الله ومع الشیخ
عبد القادر الی یوم القیمة یعنی افراد احباب وقطب اولیاست
درین وقت و نرسانید خدا تعالی هیچ ولی را بمقامی مگر آنکه شد مر شیخ عبد القادر
را گوارا تر آن مقام و نه عطا کرد حق تعالی مر هیچ ولی مقرب را حالی مگر شد شیخ عبد القادر
را بزرگتر آن حال و نه گرفت خدا تعالی هیچکس را دوست خود که موجود شد آن ولی یا آینده
موجود خواهد شد مگر آنکه آن ولی متادب است در سر خود با خدا و با شیخ عبد القادر
تا روز قیامت راوی مذکور گوید العبد زین فضیلت زیاده تر چه خواهد بود که
حقتعالی هیچ ولی را از اولیاء ماضیه و مستقبالیه وحالیه هیچ مقامی نرسانید و هیچ
مقرب را حالی نداده مگر بقبیه شیخ عبد القادر مر ازان مقام وحال اهنی و اجل
کرامت کرده و نیز ازین فضیلت کدام افضل باشد که هیچکس را خدا تعالی ولی
نساخت مگر آنکه وی در سر خود چنانکه با خدا تعالی متادب است همچنین با شیخ
عبد القادر نیز متادب است تا روز قیامت هم وی گوید قید فی هذا الوقت که
واقع شده است پس آن قید قطبیت است که فضیلت وی بر جمیع اقران و زمان
اگرچه بود اما قطبیت وی درینوقت او نمود چنانکه فضیلت جد وی صلی الله
علیه و آله وسلم آنید بفطرت عالم تا وقت ظهور آنسید اولاد آدم زبان زد هر
خاص و عام بود و رسالت وی در وقت آن ره نمود و در بهجة الاسرار که در احوال
آنحضرت بمثابه صحیح البخاری اصح الکتب است درین حکایت قطب الاولیاء
فی کل وقت و فی هذا الوقت روایت نموده پس درینصورت اینقدر توهم که بود

نیز باقی نماند وہم در کتاب مسطور درین حکایت اینقدر ہم زیادہ نمودہ و قد اودعه الله تعالی سرا من اسراره سبق به جمهور الاولیاء یعنے تحقیق ودیعت کرد اللہ تعالی دیرا سری از اسرار خود کہ سبقت گرفت بسبب آن سر تمام اولیارا و این عبارت بیانگ بلند ندا در باب فضیلت آنحضرت بر جملہ اولیا مینماید و سابق حکایت شیخ جمال العارفین ابو محمد عبد اللہ بصری کہ از خضر علیہ السلام پرسید شاہد مقام است بالا تحریر یافتہ بنظر رسیدہ باشد وہم راوی گوید پیشتر در حکایت خواجہ معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ قید باهل زمانہ آمدہ آنجا قید اتفاقی است موافق تفاهم اہل عرف است زیرا کہ در عرف در مقام مدح وحید عصرہ فی زمانہ میگویند آنوقت نہ ملاحظہ تقیید میکنند نہ محافظہ اطلاق بلکہ این قول مطابق قول حضرت اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ است کہ گفت انا سید ولد آدم یوم القیمة پس چنانکہ در قول سرور عالم قید ولد آدم و قید یوم القیمة بحسب اتفاق واقع شدہ مقصود از ہر دو قید نفی سیادت آنحضرت در غیر ولد آدم و در غیر روز قیامت نیست بلکہ وی علیہ السلام سید الکل فی الدنیا والآخرۃ است ہمچنین درینجا نیز قیاس باید کرد وہم راوی مذکور کہ صاحب اعتقاد وفور است میگوید بعضے علمارا نظر باین قیود کہ در کلام بعضے از مشائخین رحمۃ اللہ علیہم قید فی عصرہ واقع است فضیلت آنحضرت را منحصر بر معاصرین مینمایند اجوبہ علمیہ ایشان بسیار و این مقام از ارقام آن در مقام انکار خلاصہ جواب ایشان اینکہ در ذوات ہدایت سمات اولیاء ربانی کلام فضول غیر معقول و گمان این ظن سوء سیاہ و مخذول پس اوام کہ ایشان برہان قاطع کہ ہمین کشف لامع ایشان است ملاحظہ نمیکنند تفضیل یکے بر دیگرے نمی نہند و مراتب کشف بحسب تفاوت مراتب ولایت متفاوت است کشف بعضے محصور و مقصور است بر احوال زمان خود و کشف بعضے تجاوز از آن نمودہ بر احوالی کہ آیندہ تا روز قیامت بوقوع خواہند آمد احاطہ فرمودہ

واکشف بعضی را احاطه تام است از بدو فطرت الی یوم القیامت پس صاحبانِ کشف اولی فضیلت او را بر اہل عصر بیان نمودند و اہل کشف ثانی قصر فضیلت آنحضرت بر اہل عصر نه کردند بلکه این فضیلت را تا روز قیام جاری فرمودند و حاکمان کشف ثالث چون از بدو فطرت تا روز قیامت جمیع اولیا را مفضول و آنحضرت فاضل دیدند ندا ر هو افضل الاولیاء جمیعًا بر زبان کشیدند و ارشاد حضرت خضر علیه السلام که نقیب الاولیا است و فیض اصفیا درین باب سهمی بر هدف شمارند والسلام علی من اتبع کرامت صد و هفتاد و هفتم صاحب نور القلوب گوید کرامات و خوارق عادات آن جگر گوشه رسول کریم محی عظام رمیم صاحب سیف مشهور مالک قوش موثور امام الفریقین کریم الطرفین سید الصدیقین حجة العارفین کعبهٔ جا و دانی حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه از اوان صبا تا زمان ارتحال ازین دار فنا مظهر خوارق عادات و محل کرامات بود در مدت نود و یکسال که سن شریف آن محبوب لطیف است بر سبیل اتصال دایم الاحوال خوارق از وی رو نمود پس آنچه کرامات و خوارق عادات از آن قطب کائنات بظهور می آید از حد تحریر افزون است و از مجال تقریر بیرون چنانکه صاحب بهجة الاسرار از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حزیمی و شیخ ابو عمر عثمان صریفنی منقول است که گفته اند که کرامات شیخ عبد القادر رضی الله عنه مثل عقد منضود اند بجواهر که در پی یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آئینه بشمارد چیز ها سے بسیار را از وی و نیز در کتاب مذکور از شیخ جلیل و شیخ علی بن الهیتی روایت کنند که گفتند ندیدیم هیچ یکے را از اہل زمان خود اکثر سے از روی کرامات از شیخ عبد القادر رضی الله عنه هر وقت هر که از ما خواست که از وی کرامتی مشاهده کند پس همانوقت مشاهده کرد و خوارق ظاهر میگردد گاہے از وی و گاہے در وی

دگاہے بوی داز شیخ کبیر شہاب الدین عمر سہروردی لیست کہ بود شیخ عبد القادر
سلطان طریق و متصرف در وجود ملی التحقیق و بود مراورا ید مبسوطہ از خدا یتعالی در تصرف
کردن امر خرق ہمیشہ و شیخ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در اخبار الاخیار نوشتہ کہ
از آنحضرت از ہر جنس کرامات نقل کردہ اند از تصرف در ظواہر خلق و بواطن ایشان
و اجرا حکم بر انس و جان و اطلاع ضمایر و اظہار سرایر و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن
ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاہوت و اعطاء مواہب غیبیہ و امداد
عطایای لاریبیہ و تصرف و تقلیب حوادث دواہی و تصریف اکوان محو و اثبات
الٰہی و اتصاف بصفت امانت و احیا و تحقق بنعت افنا و انشار و ابراء اکمہ و ابرص
و تصحیح مرضے و تشفیہ اعلا و طی زمان و مکان و نفاذ امر در زمین و آسمان و مسیر
بر آب و طیر در ہوا و تصرف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا
از غیب و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات
بر سبیل اتصال و دوام بین الخواص و العوام بر طرق قصد و ارادہ مطلق بلکہ بر سبیل
اظہار دعوی بر حق و در ہر یکے ازین امور حکایات و روایات آمدہ است کہ قلم از
تحریر و زبان از تقریر قاصر است و کتب مشایخ خصوص تصانیف امام عبد اللہ یافعی
رحمۃ اللہ علیہ بدان مزین و مشحون است **کرامت صد و ہفتاد و ششم**
سابق این حکایت باکرامت مجملا ترقیم یافتہ اما صاحب نور القلوب مفصلاً نوشتہ
و آن اینست در بہجۃ الاسرار از شیخ عارف ابو الخیر بن محفوظ بن غنیمہ روایت کنند
کہ روزے نزد حضرت شیخ الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ در مدرسہ
وی من و شیخ ابو مسعود بن ابی بکر حریمی و شیخ محمد بن قاید الاوانی و شیخ ابو محمد
حسن فارسی و شیخ جمیل صاحب خلوہ و شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز و شیخ
ابو حفص عمر بن ابو منصور غزالی و شیخ خلیل بن احمد صرصری و شیخ ابو البرکات عیسی

بن غنایم بطایحی وشیخ ابو الفلوح نصر بن ابو الفرج بغدادی و ابو محمد عبد الله بن ذزیر بن
عون الدین ابو المظفر بن ابی سره و ابو الفتوح عبد الله بن هبة الله و ابو القاسم علی بن
محمد بن حاجب حاضر بودیم پس آنحضرت فرمود لیطلبوا منکم حاجة اعطیها لکم
گو که طلب کنید هر واحد از شما حاجتی را عطا میکنم آنحاجت را بوی پس شیخ ابو مسعود گفت
من ترک اختیار میخواهم وشیخ محمد بن القاید گفت من قوت بر مجاهده میطلبم وشیخ بنانه
گفت من خوف از خدایتعالی میخواهم وشیخ ابو محمد فارسی گفت من حالتی با خدا و زیادتی
را میخواهم وشیخ خلیل صرصری وصول قطبیت طلب داشت وشیخ جمیل گفت من حفظ
وقت اراده میکنم وشیخ عمر غزال ازدیاد علم خواست وشیخ ابو البرکات استغراق
در محبت خدایتعالی طلبید وشیخ ابو الفتوح بسوی طلب حفظ قرآن وحدیث دوید وشیخ
ابو الخیر که راوی است گوید من از آنحضرت معرفتی خواستم که بآن معرفت در امور ربانیه
وغیر آن فرق توانم کرد و ابو عبد الله بن هبیره نیابت وزارت درخواست کرد و
ابو الفتوح بن هبة الله استادی دار طلب نمود و ابو القاسم زبان بطلب حاجبیت
باب عزیز کشود رسیدنا شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه این حاجتهای حضار شنیده
فرمود کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك
محظورا یعنی هر یک را ازین گروه که طالبان عقبی وجویندگان دنیا اند امداد کنیم
وعطا دهیم آن گروه را بقدر همت وآن گروه را بقدر کفایت از عطاء پروردگار شما و
نیست عطا آفریدگار تو منع کرده شده وباز داشته شده راوی ابو الخیر گوید والله
جمیع این سایلین آنچه تمنا کرده بودند یافتند و از فرط عنایت بیغایت آنحضرت همه بالسویه
مطالب خود ها شتافتند ومن بچشم خود کامیابی اینها بمقاصد خود ها دیدم مگر کامیابی
شیخ خلیل صرصری ملاحظه نکردم زیرا که هنوز وقت موعود قطبیت او نرسیده بود ولیه
ای آنکه آستانه درگاه تو مدام ٭ مقصود بخش سایل دارین صبح وشام ٭ یکبار آمده بسوی

تو دنیا طلب کند ÷ دیگر رود بمطلب عقبی فراخ کام ÷ خواہد ترا زلطف تو باغوث روز و شب ÷ این و الہ جناب تو این اصفیا غلام ÷ او را بفوز مقصد او سرفراز کن ÷ تعطی لمن تشار بلا وقفة المرام ÷ راوی مذکور گوید اما شیخ ابو مسعود پس وی در ترک اختیار بغایت قصوی و ذروۂ علیا رسید و شنیدم کہ در سال پانصد و ہشتاد و یک میگفت لی اربعون سنة ماخطر ببالی شئ خارج عن سجادتی و وی را در ترک اختیار حالات عجیبہ بود کہ مثل آن کم یاب است اما شیخ ابن قاید پس وی رسید در قوت مجاہدہ بانحالتی کہ دیگر مثل وی بآن نرسیدہ و در ازرح بزیر زمین چہاردہ سال بعد چہاردہ سال خلوت گزیدہ و در سال پانصد و شصت و نہ شنیدم کہ می گفت جوعت الجوع وعطشت العطش و نومت النوم و ساھرت السھر وخوفت الخوف والبلاء یفومنی والله غالب علی امرہ یعنے گرسنہ کردم گرسنگی را و تشنہ کردم تشنگی را و در خواب کردم خواب را و بیدار کردم بیداری را و ترسانیدم خوف را و بلا میگریزد از من وخدا غالب است برامرخود اما شیخ ابو الحسن فارسی پس آنحضرت نظرے بروی در مجلس کرد و وی مضطرب شدہ فی الفور برخواست چون روز دوم بوی ملاقات کردم از حال وی پرسیدم گفت شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ حال مرا معہ زیادتی بران بفیض یکنظر زیادہ فرمودہ اما شیخ جمیل پس در حفظ وقت و مراعات انفاس آنقدر فایق برآمد کہ نظیرش کسی نماند تا آنکہ چون داخل خلا میشد سبحہ خود را بدیواری اویخت و در آن سبحہ تنہا یک دانہ دور میکرد تا آنکہ وی آمدہ او را میگرفت اما شیخ خلیل صرصری پس آنحضرت رضی اللہ عنہ در باب وی در زمان مجلس فرمود مایموت خلیل الصرصری حتی یقطب یعنے نخواہد مرد خلیل صرصری تا آنکہ قطب شود اما شیخ عمر غزال پس وی چنان جامع العلوم و الفنون گشت و حافظ آن شد کہ یکمرتبہ ہزار جلد کتاب از کتابخانہ خود فروخت چون مردم وی را در بیع ملامت کردند گفت آن تمام

هزار بر زبان نست اما شیخ ابو البرکات پس آنحضرت رضی اللہ عنہ در انجلس
نظرے بروی فرمود چنانکہ او بیہوش گشت از حضور آنحضرت در ہمان بیہوشی برداشتہ
بردند بعد ازان وی را از بغداد گم کردیم بعد مدت در خرابات کرخ دیدیم کہ بر آسمان
نظر دوختہ است ہر چند سخن کردم جواب نداد پس از وی بازگشتم و بہ بصرہ رفتم بعد
چند سال باز ویرا بر طل اول بریلی از بطائح دیدم نزدیک وی شدم و سخن کردم جواب
نداد و برخواستہ رفت بجدار وی نشستم و گفتم اللهم انی اسئلك بحرمة الشیخ
عبد القادر ترد علیه عقله یکلمنی خداوندا بدرستیکہ من سوال میکنم بحرمت
شیخ عبد القادر کہ باز دہی بروی عقل ویرا تا سخن کند از من چون این دعا کردم پیش
من آمد و سلام کرد گفتم چہ احوال است گفت ببرکت آن نظر کہ شیخ عبد القادر بمن کردہ
خدایتعالی مرا محبت خود دادہ و حالم چنان کردہ کہ تو دیدی کہ از وجود غایب شدم این
بگفت و بمکان خود رفت و حالت اولی باز عود کرد من گریان از انجا برگشتم بعد ازان
شنیدم کہ وی ہمین حالت در سال پانصد و ہفتاد و سہ وفات یافت اما شیخ ابو الفتح
پس حفظ قران در شش ماہ نمود و قرارت سبعہ و اکثر از کتب احادیث تحصیل کردہ
سرگرم افادہ ماند اما ابو عبد اللہ بہ نیابت و وزارت و ابو الفتح ہبتہ اللہ باستادی
دار و ابو القاسم بن حاجب بحاجبیت باب سرفراز شدند راوی گوید آنحضرت رضی اللہ عنہ
در انجلس دست حق خود بر سینہ من راند فوراً نورے در سینہ من پیدا شد کہ بدان
نور امتیاز حق و باطل از سوار دخود میکنم و حالانکہ این بر من نہایت دشوار بود **کرامت**
صد و ہفتاد و نہم در بہجة الاسرار از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی عطار روایت
کنند کہ یکبار شیخ علی بن الہیتی برای زیارت شیخ ما شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ حاضر شد
و آنحضرت در آنوقت در خواب بود خواستم کہ آنحضرت را بیدار کنم شیخ علی مارا ازان
باز داشت و گفت واللہ واللہ و اللہ انا اشهد عند اللہ عز وجل ان ما فی

الحوارئین مثله یعنے قسم بخدا قسم بخدا من گواهی خواهم داد نزد خدا تعالی
که بدرستی که نیست در حوارئین مانند شیخ عبد القادر این بگفت و اشاره بسوے
آنحضرت نمود چون آنحضرت از خواب بیدار شد فرمود انا محمدی والحواریون
عیسویون یعنی من محمدی ام و حوارئین عیسوی هستند بعد ازان تکلم بکلامی در معارف
فرمود پس شیخ علی گفت هیچکس باقی نماند که بعد آنحضرت بیاید و باینچنین کلام تکلم نماید
راوی گوید ازین روایت معلوم شود که خواب آنحضرت مانند خواب جد اکرم وی بود
صلے الله علیه وآله وسلم که چشمهاے وی لذت خواب میگرفتند و قلب مبارک وے
بیدار می بود ینام عینی ولا ینام قلبی در خواب شود چشم من و نوم نمیکند قلب من
و نیز ازین روایت فضیلت آنحضرت بر اولیاهی که تا قیام قیامت موجود شوند ثابت
والله ذو الفضل العظیم کرامت صد و هشتادم در بهجة الاسرار از
شیخ خلیل ابو عمرو عثمان صریفنی مروی است که یکبار سلطان عجم لشکر عظیم گرفته قصد
خلیفه بغداد نمود چون خلیفه از دفع شران عاجز آمد و زوال ملک مظنون او شد
زبان استغاثه کشاده بجناب عالم مآب حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیامد
و بکمال عجز و الحاح استمداد ازانجناب خواست شیخ علی بن الهیتی درانوقت بخدمت
آنحضرت نشسته بود آنحضرت ویرا فرمود مر هولاء یرحلون عن بغداد
یعنے امر کن اینها را تا کوچ کنند از بغداد شیخ علی سمعا وطاعة گفته خادم خودرا
طلبید و فرمود که در لشکر عجم برو و در آخر لشکر بر جوبلی میز را مانند خیمه انداخته اند و در
سایه آن فرد نشسته اند نزد ایشان رفته بگو که شمارا علی بن الهیتی میگوید که از بغداد
کوچ کنید اگر ایشان ترا گویند که ما درینجا نیامده ایم تکلم پس در جواب ایشان بگو که ما
هم نیامده ایم مگر بحکم پس خادم ازان جا رخصت شده در لشکر عجم آمده بآن شه کس ملاقی شد
و حکم رسانید ایشان گفتند که ما بحکم آمدیم خادم در جواب ایشان گفت که من هم بحکم آمده ام

پس یکے از آن سه مرد دست خود را از گرده حبیبی را که بر آن میز را انداخته زیر سایه
آن نشسته بودند کشید و میز مذکور را ملتوی گردانید مگر لشکر عجم بسوے عجم منصرف شدند
یعنی بمجرد افتادن میز ایشان بر زمین لشکریان خود بخود خیمه ها را بار کردند و کوچ نمودند

کرامت صد و هشتاد و یکم در بهجة الاسرار از ابوالفتوح سلیمان روایت کند
که شنیدم ابو عبدالله سیف الدین عبدالوهاب رحمة الله علیه که میگفت بود والد من که در هفته
سه روز وعظ میفرمود دو روز در مدرسه یعنی در صبح روز جمعه و در عشار روز سه شنبه و
یکروز در رباط شریفه و آن صبح روز شنبه حاضر میشدند وعظ وی را علماء و فقهاء و مشایخ
وغیرهم و مدت کلام آنحضرت چهل سال است اول آن سال پانصد و هشت و یک و اخر آن
پانصد و شصت و یک که سال وفات است **کرامت صد و هشتاد و دویم** صاحب
تنبیه السالکین میر غلام علی ارشد که یکے از معتقدان آنجناب است میگوید محمد معصوم صفهانی
در رساله شمس الانساب فی نسب سید الاقطاب می نویسد که من بیواسطه از سید شرف
قتال استماع نمودم که میگفت شبے پدرم میر علی شیر را در واقعه دیدم از من پرسید
که ایفرزند چه اعتقاد داری در بارهٔ سید عبدالقادر جیلانی گفتم رای من رای تو است
هر چه بفرمائی گفت از اجلهٔ سادات است و منبع سعادات است بیتے چند از کلام سید خواند
چون بیدار شدم آن ابیات از خاطرم فراموش شده بود بجهت فراموشی آن ابیات
متاسف بودم **کرامت صد و هشتاد و سوم** در بیان عبارت غنیة الطالبین
که بر ثبوت خلافت معاویه بن ابوسفیان است که آنحضرت رضی الله عنه فرمود اما
خلافة معاوية بن ابوسفيان فثابتة صحيحة بعد موت علي
رضي الله عنه بعد خلع حسن بن علي نفسه من الخلافة وتسليمها
الى معاوية اه یعنی خلافت معاویه پسر ابوسفیان ثابت و صحیح است پس از مرگ علی
رضی الله عنه و پس از بر آوردن حسن پسر علی نفس خود را از خلافت و تسلیم نمودن او آنرا

بسوی معاویه راوی مذکور گوید فقیر در ایام اقامت بلده دار الفتح اوجین در کتابی دیده
بود که درین عبارت تصرف ابن جوزی است چون عداوت از انجناب مستطاب حضرت
محبوب رب الارباب داشت و منزلت حاکم وقت هم برین یافت در کتاب بجای امارة
المعاویة خلافة المعاویة داخل کرد تا از مطالعه آن اکثر مردم معتقد آنحضرت
نشوند و آن تا حال نقل در نقل جاریست فقیر درین ایام بسیار تلاش کرد بهمین اراده و کتب
بسیار مطالعه نمود لیکن چون نامش در تحویل حافظه نیست میسر نشد اما ندا دهتا او به ثبوت
رسیده سیوطی در تاریخ خود گفته ابن جوزی کتابی است در موضوعات حدیث که افراط کرده
در آنجا در نسبت وضع باحادیث و شیخ ابن حجر عسقلانی در بسیاری از مواضع بر ذی بحث
گفته اعتماد نسبت بروی در نسبت بوضع احادیث و ابن جوزی را کتابی است که بر طایفه صوفیه
مبالغه کرده است در رد و انکار بر ایشان و آنچه منقول است ازین قوم حکایات بغلبه حال و سکر
نسبت کرده بزرگان اینطائفه را بجهل و جنون و حماقت با وجود آنکه کتاب خود را مطرز ساخته
بکلمات غریبه لاطایل و شیخ عبد الوهاب متقی در رساله مرج البحرین فرمود علمای قشر
بسیار بالجمله بود ابن جوزی عالم و فاضل و مغرور شد بعلم و فضل خود بعید بود از طریقه
قوم محبت و اعتقاد و سخت از همه آنکه در بغداد بود در زمان شیخ عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه و محروم بود از برکات آنحضرت و سلوک میکرد با نحضرت طریقه اجتناب و
انکار اعاذ الله من ذلک تا آنکه بود که تصنیف میکرد کتاب ذکر زهاد و عباد زمان
خود را از بغداد و غیر آن از بلادها تکمیل میکرد آنرا بذکر جمیل آنحضرت رضی الله عنه و
کاتب حروف گوید یعنی غلام علی ارشد گوید که دیدم من در حرم شریف رساله که در وی
ذکر ابن جوزی و انکار او بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه که مولف آن رساله
میگفت او را بعضی مشایخ و علما بر داشته بردند در حضور شیخ عبد القادر جیلانی
و طلب کردند از جناب شیخ عفو و نجات او را پس شیخ رضی الله عنه عفو کرد و در گذشت

از جریده وی پس رفتیم من بر سید عبد الوهاب و ذکر کردم قصه این کتاب را و نقل کردم
حکایت عفو شیخ عبد القادر را از ابن جوزی پس گفت شیخ عبد الوهاب الحمد لله
علی ذلک فرمود مردے محدث کبیر است الحمد لله که نجات یافت ازین ورطه و گفت
ای فلان سید شیخ عبد القادر بزرگی است و صاحب شان عظیم است انکار وی زهر
قاتل است خدا یتعالی نگاه دارد ازان و فرمود حق سبحانه داده است او را فضل و کرامت
آنچه که نداده است غیر او را از مشایخ تمام شد اینجا عبارت شرح مشکوة منه امام
عبد الله یافعی در تاریخ خود می آرد ابن جوزی فصیح و بلیغ بود از جمله کلام وی یکے آنست
که نزاع بود اہل سنت و شیعه را در تفضیل ابو بکر و علی رضی الله عنهما بسیار
جدال و نزاع نمودند و ازان پس راضی شدند بحکم ابن جوزی و وی سر منبر وعظ
میگفت پس پرسیدند از وی من کان افضل الصحابة الرسول صلی
الله علیه و آله وسلم پس اعانت جانبین و ترک اصابت مکروه نموده گفت
من کانت بنته فی بیته این بگفت و بدر رفت شیخ ابن حجر عسقلانی گوید ولادت
ابن جوزی در سنه عشر و خمسمائة و وفات در سنه سبع و تسعین و خمسمائة در عهد دولت
ناصر الدین حاصل آنکه بعد آنحضرت رضی الله عنه سی و هفت سال بقید حیات بماند
عفی الله عنه منه در جواب آنکه بعضے شیعه نادان که جاہل و بے علم اند از علم تواریخ
و سیر میگویند که آنحضرت رضی الله عنه تکذیب قول حضرت امام اکرم و اعظم سیدنا
موسی الکاظم علی جده و آبائه و علیه السلام نمود باعث شهادت آنجناب شده اند
و خود را بداغ بہتان و افترا موسوم ساخته میخواهند که کسے معتقد آنجناب نگردد
؎ چو بخت بد کسے را پیش آید ✿ کند کاری که کردن را نشاید ✿ یعنی بسبب
عدم علم جناب مستطاب را متهم کردند این مذکور اصلا در کتب معتبره امامیه ذکر نشده
لا تسمع کلام هؤلاء المزخرفون لانهم من البغض والعناد مفترون

محمد معصوم شریف اصفهانی در رساله شمس الانساب می نویسد که سلطان ابراهیم قطب شاه
در تفتیش این امر بعلماء آن عصر و نیز دمان روضه متبرکه نوشته فرستاده با این مضمون
که چه میفرمایند ائمه دین و مورخان اهل یقین در انچه رحلت حضرت امام همام موسی کاظم
علیه السلام در سال یکصد و هشتاد و سه بوده و تولد سید الاصفیاء غوث الاعظم غوث الثقلین
سیدنا شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه در سال چهارصد و هفتاد و یک شده چنانکه
کتاب تحفه و شواهد النبوت و تاریخ طبری و اساس و فصل الخطاب و حبیب السیر و غیره
اینها برا این معنی شاهد است پس میان رحلت امام و تولد این سید عالی مقام دو صد و
هشتاد و هشت سال تفاوت است هر گرا بر صحت این حال و صدق این مقال علمی و
وثوقی و سماعی باشد گواهی خود در ذیل این صحیفه مسطور سازند اکثر علماء در جواب
بر حاشیه قرطاس نوشته اند قد کتب اهل التواریخ فی کتبهم انهما
لیسا فی زمانین واحد ومن خالف اقوالهم وقال باتحاد زمانهما
فقد غضب الله علیه منه راقم مسطور عرض میدارد که سید با فیض
سیدنا علی العریض رحمة الله علیه برادر حقیقی حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
اند و ایشان در هشتم درجه جد مادری حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بابت‌اند
و اگر نظر بر اسامی مشایخ سلسله علیه عالیه نمایند بعد از امام و احب الاکرام تا حضرت
غوث الانام تفاوت دو واسطه نه مشایخ کرام در میان است پس هرگاه توافق زمان
صورت نمی بندد مضمون تهمتی که بر آن جناب بسته اند بچگونه به ثبوت پیوندد و
افترا کردند از رای زبون ❊ نستعیذ الله ما یفترون ❊ و این نیز دانسته
که امام موسی کاظم علیه السلام در زمان حکومت هارون رشید عباسی بودند و حضرت
غوث انام در زمان حکومت مستنجد بالله عباسی میان هارون رشید و مستنجد بالله
دوازده پشت است و قصه شهادت امام اعظم سیدنا موسی الکاظم سلام الله علی

المنبا دصلیه در کتب معتبره چنان واقع خصوص صاحب مخازن بسندی آرد وفات وی
زهر است از جانب هارون رشید و در عمدة الطالب که بحر الانساب مخفی گویند و
مصنف وی ابن عتبه شیعه امامیه است بصحت بیان کرده که سبب هلاک وے
محمد بن اسماعیل بن سیدنا امام جعفر الصادق است علیه السلام بدین عبارت ان
محمد بن اسمعیل الذی هو اخوه کان مع عمه یکتب له السّر الی شیعیه
فی الآفاق فلما ورد ها هارون الرشید الحجاز سعی محمد بن
اسمعیل بعمه الی الرشید فقال علمتُ انّ فی الارض خلیفتین
یجیٔ الیهما الخراج فقال الرشید ویلك انا ومن قال موسیٰ
بن جعفر واظهر اسراره فغضب الرشید علی موسی الکاظم
وحبسه حتی مات فی ذلك التاریخ قیل بسمٍّ وقیل لفَّ فی
بساطٍ ۱۱ یعنے عبارت اینست بدرستیکه محمد پسر اسمٰعیل پسر امام جعفر الصادق
همراه عم خود بود که می نوشت سخنان اسرار در آفاق بسوی گروه وی پس هرگاه
که هارون رشید در حجاز آمد پیش وی رفته غمازی عم خود کرد و گفت کسدو در زمینا
دو خلیفه اند یعنے درین وقت دو بادشاه اند که می اید آن هر دو را خراج پس
هارون گفت هلاکی باد ترا که یکے منم دیگرے کدام گفت دیگر بادشاه موسی بن
جعفر است و اظهار کرد بوی سخنان پوشیده از عم خود بر هارون پس هارون
در غضب آید بر حضرت امام موسی الکاظم و حبس کرد آنرا دران تاریخ مذکور در
حبس وی شهادت یافت و بعضے گویند زهر داد و بعضے گویند در بساطی پیچید
راوی گوید اند که باور سید از جانب برادر زاده او رسید منه وی از مخازن
قادریه در کتاب خود می آرد که در وقت حضرت اسید عبد القادر الجیلانی
رضی الله عنه دیگر هم شیخ عبد القادر در بغداد بود نام پدر وی شیخ حسن بغدادی

است و وی نیز ولی کامل در جماعهٔ اولیا در مجلس قول قدمی الی آخره حاضر شده همراه همه
اولیا رحاضرین کردن خود دراز کرد و این در بهجة الاسرار مذکور است که پیش از آمدن
حضرت رضی الله عنه در بغداد شیخت او بشهرت تمام بود و وی سید نبوده و چون سید
السادات سیدنا سید عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه از گیلان قدم مبارک در بغداد
نزول فرمود و دستگاه ولایت زیاده بر زیاده شد شهرت همه مشایخان عراق بغداد
منتفی گشت گویا که نبود اما شهرت وی که بعدم سیادت بود باقی ماند مردمان نادان می‌پندارند
که آنحضرت همان شیخ عبد القادر پسر حسن بغدادی اند و دیگر هم شیخ عبد القادر
در بغداد مشهور بود آن هم سید نبوده نام پدر وی محمد بن عبد القادر بن یوسف
است وفات وی در سنه عشر و خمسمائه است دیگر شیخ عبد القادر بود او هم
اندکی در وقت شهرتی داشت نام پدر وی شیخ عارف نسب وی بحضرت سید الطائفه
خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه میرسد و زمان وی در زمان حضرت ما نبود بلکه از حضرت
دو سه صد سال اول بود و دیگر چند کسان همنام آنحضرت رضی الله عنه بودند افترا
بر آنجناب نمودن گناه کبیره اکبر الکبایر است نظم چه نسب کرده از جهل خود
لوای دروغ ؛ چه سر افگنده ای بیخبر پای دروغ ؛ براه راست شو کن ز
صدق پیرایه کمن ؛ در بر خود مپیچ که قبای دروغ ؛ چو اهل ناجی بود اهل کذب هالک
مشو هلاک ز دست ستمگرای دروغ ؛ منه در کتاب خلاصة المفاخره که آنرا
تکمله گویند و در کتاب بهجة الاسرار و در غیر آن هر دو مرقوم است هر که گوید که این
هر دو سادات در یک زمانه بودند اگر عمداً گوید او کاذب و مفتری است و سخن او
مردود نزد اهل تواریخ و سیر و اگر سهواً گوید باید که توبه کند و بر تاریخ هر دو بزرگوار
نظر کند تا بر وی یقین حاصل آید منه سال وفات ایام همام یکصد و هشتاد و سه هجری
و سال وفات سید انام چهار صد و هفتاد و یک هجری فاصله در میان وفات حضرتین

المطلبین دو صد و هشتاد و هشت سال است ؁ صبح کاذب زند از کذب نفس ﴿
خود او باید و نفس باشد و بس ﴿ **کرامت صد و نود** محمد صادق شهابی سعدی
قادری که صاحب مناقب غوثیه است که تالیف خود می آرد که حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه بر سبیل سیاحت سیر کنان بلب دریا رسیدند بحرے دیدند که در جوش و
خروش از دل عارفان دم میزد و در حدت و صفا از باطن اهل جذب و محبت نشان
میداد و ساعتے اندر یاد دل قرب منازل بر گذرگاه آن رود قرار گرفت ناگاه طایفه
زنان از شهرے بر ساحل آن دریای عظیم بطلب آب در رسیدند و از پیش گذر
گاه آن بحر مواج کرامت مقر ساخته بود عبور نموده کوزه ها از آب پر کردند و بر سر عادت
معهود باز گشتند مگر پیر زالی شکسته حالی خود را از جماعه ان زنان کناره کشید و ظرف
خود از آب پر کرده بر زمین نهاد و بر کنارهٔ دریا بایستاد و چادرے بر روی خود
کشید بیک بارگی چون ماتمیان و شیونیان در گریه شد چندان قلق و التهاب
و نوحه درازی نمود که در بیان نیاید آنحضرت از معاینهٔ این حال متعجب شدند که
ایا هیچکس برو دست تعدی دراز نکرده واحدے بر کوزه و سبوی او سنگ جفا
نینداخته نالش او از چه روست و شیون او بچه وجه شخصی را از حقیقت و حال آن
پیر زال استفسار فرمودند آنمرد جواب داد که ای شاه عالم پناه چگویم از واقعه این عجوزه
که قصه او از حکایت یونس و قصهٔ یعقوب جانکاه و دلسوز تر است یعنے پسرے داشت
جوان ماه طلعت روزے بعزم عروسی بکمال حشمت و شوکت و ثروت و مکنت که
اشاره از تهیه اسباب و انواع آرایش و اقسام لوازمات روز شادی و با ترک و حشم
و خیل و خدم بارقاب و جمهور خلایق و عموم سکینه بلاد آنطرف دریا رفته بود بعد از
حصول مقاصد و مآرب که عبارت از تقدیم مراسم مناکحت و ازدواج تواند بود
جوان مذکور با جماعه مرد و زن بکمال فرح و سرور چنانکه خمار شبینه در سر و عروس در کشتی نشسته ﴿

وخورم وخندان بکشتی درآمد و متوجه خانه شد نزدیک بود که بساحل مراد برسد یکمرتبه دریا
بشورید و موجی هایل برخواست هرچند ملاحان دست و پا زدند تا ازان ورطهٔ بلا کشت
نجات دهند سود نکرد چون قضاء الهی بران گروه رفته بود کشتی بچرخ درآمد و همان
جاے که پیرزال گریه میکند فرونشست و عالمی غرق شدند چنانکه یک کس ازانجا غیر
بغیر این عجوزه غمزده نماند و متنفسی ازان تهلکه بدون این آواره خانمان خلاصی نیافت
بیک ساعت همه فرو رفتند و طعمه مور و ماهی شدند مردمان و مقیمان شهر بوقوع این
حادثه شنیعه چون ماتمیان و مصیبت زدگان یکچند شور و فغان داشتند لیکن این
بیوه زن را مدت هشت سال است که هر روز بطلب آب بر لب دریا میرسد و جاییکه
کشتی پسر و عروس او با جماعه غرق شده استاده می شود و گریه و زاری بر میدارد
بعد ازان بخانه میرود از استماع این واقعه عجیبه و حادثه غریبه آنحضرت را خیالی رود
بیکبارگی دریای شفقت بجوش آمد و بزبان الهام بیان فرمودند که ای جوان هر دو
آن ضعیفه را از گریه باز دارد و بگو که خاطر خود را جمع دار هرچه دلت خواهد همانا
تو باشد همان شود آخر دقیق تر ازان مرد نزد آن ضعیفه آمد مطابق فرموده آنحضرت دلاسا
کردن گرفت زن با درنداشت و همان طور در گریه و زاری بود جوان باز بخدمت
آنحضرت رسید و گفت ای مرهم پاش زخم دلفگاران و ای فرحت بخش جان دردمندان
قلق و اضطرابے که بجان این سینه از فراق فرزند استیلا یافته باین دلداریها
زبانی کم نشود و بنور چند پیر دا آنحضرت رضی الله عنه بار دیگر بتاکید و تهدید فرمودند که برو
و او را از جزع و فزع باز دار و بگو که پسر تو و عروس او بهمان جماعه اناس و انام
و تزک و احتشام با همگی دبدبه و شان و شوکت و طنطنه شادی و عزت که درین دریا
غرق شده و بموج فنا فرو رفته ناظر و حاضر باش که بحکم قادر علی الاطلاق همین زمان
از بحر عدم بر ساحل وجود می شتابد و همین ساعت دیده بے نور و مهجور ترا منور میگردانم

از استماع این کلمات قدسی سمات مستمع را یکبارگی ابواب وصفا مفتوح گشت و محقق
شد که چندین کسان این ضعیفه را برزق و تملق دل سیاه کردند عاقبت کار حواله بمشیت
و تقدیر الٰهی مینمودند و از برکت انفاس تقدس اساس این مسیح دم خضر قدم که توام اعجاز
است یقین میدانم که شعر بصدق است و مقرون بحق باعتقاد درست نزد ضعیفه رفت
و آنچه از آنحضرت رضی الله عنه شنیده بود یکبیک باز نمود از اثنای پیغام صداقت انجام
پیر زن را تسکین باطن رو داد و حیرت زده در ظهور آثار آن شد همدرین اثنا آنحضرت
بدرگاه کبریای واهب متعال توجه نمود لمحه گذشت اثر ظهور نبخشید بار دیگر متوجه شد
لحظه بران گذشت اثر نیافت آن محبوب خدا و خاصه حضرت جل و علا چون برتبه محبوبیت
و خصوصیت مختص بود بوقوع این بار در رنگ بجوش آمد و برنگ محبوبان ناز و نیاز عتاب
آمیز با حضرت حق آغاز کرد که الٰهی درین کار عبد القادر هم درنگ و تعویق است از حضرت
عزت ندا در رسید که ای محبوب من در کار تو درنگ نه از راه تغافل بود بل همه از
لطف و حکمت بود میدانی که کار من همه بتمهیل است نه بتعجیل اگر میخواستم زمین و
آسمان را در طرفة العین می آفریدم تا بدانند که در حضرت ما عجلت را بار نیست این
دو لمحه که در کار تو درنگ کردم هیچ میدانی که چه صنعتها کرده ام بست سال است که
این کشتی غرق شده و اهل کشتی بهزاران واسطه طعمه ملان و نهنگان و ماهیان گشته
برای خاطر تو همه ذرات و اجزا مبلوعه چندین ساله را بحکمت بالغه خود منجمد کردم و
بحکم ناطقه اجسام و اجساد هر یک را با رگ و پوست و گوشت و استخوان و عضلات
و اعضا و امعا مرتب کردم و روح انسانی و حیوانی و نباتی و جمادی را در قالب
هر یک دمیدم و اموات چندین ساله را از سر نو کسوت حیات پوشانیدم و زنده
گردانیدم اکنون معاینه کن قدرت و لطف مرا یکمرتبه دریا بجوشید و از همانجای
که کشتی غرق شده بود بهمان شوکت و حشمت و سامان و ثروت و دبدبه بشادی طنطنه

آزادی کشتی پسران پیرزاله با محافہ عروس طایفہ انام و دواب و انعام و آنچہ دران بود
صحیح و سالم بر آمد ہمہ مردم متعجب ماندند پیرزال از شادی بیہوش شد و اسلامیان را
صدق و صفا از معاینہ این افزون گشت و اکثر کفرہ رو با سلام آوردند چون ہای ہوی
مردم فرو نشست ہرچند ملاحظہ کردند آنحضرت رضی اللہ عنہ را نیافتند ؎ مردہ گیانے
بہ بخشی زندہ را ہیجان کنی ٭ قادرا قدرت تو داری ہرچہ خواہی آن کنی ؎ کرامت
صد و نود و یکم محمد صادق شہابے در مناقب غوثیہ از کتاب مناقب الاولیا فی
فضایل اصفیا آوردہ اند کہ حضرت سلطان الاولیا غوث الاعظم قدسنا اللہ بسرہ الاکرم
را عارضہ بشری لاحق شد جمعے از مریدان بعرض رسانیدند کہ اگر حکم شود طبیب را بطلبیم
آنحضرت رضی اللہ عنہ ابا نمودند و فرمودند کہ نبض نمودن بطبیب گلہ حبیب می شود
دران نزدیکی احتیاج بول آنحضرت را شد مریدے از مریدان آنجناب طشت را بجا
کردن بول گذاشت چون آنحضرت دران بول کردند او بسرعت بر داشت در شیشہ
انداخت و پیش حکیمی کہ یہودی بود برد او بالای بام نشستہ بود بمجرد دیدن قارورہ بسرعت
از بام فرود آمدہ نگاہ بآن کردہ پرسید کہ این قارورہ کیست او گفت یکے از سادات
است و ولی نام آنحضرت رضی اللہ عنہ آشکارا نکرد و شہرت مرض آنحضرت رضی اللہ عنہ ہم
نبود خادم آنجناب گفت ای فلان تشخیص مرض بکن حکیم گفت ما ھذہ المرض الا
مرض العشق الالہی فی الفور کلمہ شہادت برخواند و از دست خادم شیشہ مرگرفت
بیا تا سید چون این ماجرا مردم قبیلہ حکیم رسید ہمہ دوان آمدند و دیدند کہ حال او دگرگون
است پرسیدند کہ ترا چہ چیز پیش آمدہ گفت کہ از دست این قارورہ بگیرد و بہ بنید تا
معلوم شود ہمہ آنہا نظر بر قارورہ کردند بے تحاشا از زبان آنہا کلمہ طیبہ بر آمد و دین
محمدی ایمان آوردند و زان قارورہ بوی گلاب برزد و مشک از فرو عنبر بسیار اشر مندہ
بود در دہن انداختند بمجرد خوردن آن فتح باب عالم ملکوت شد و تا بعان حکیم گفتند کہ

این بول بول بشهری نماید مواز نه چهار صد کس از ذکور و اناث بگریه و زاری و تضرع
وابتهال روی بخانقاه والاجاه کردند و بخادم آنحضرت رضی الله عنه متوسل شدند که زود
ما یانرا جمال مبارک آنکس که دیدن قاروره اش باعث اسلام ما یان شد بنمائید وقتیکه او را
به بینیم حسان حال همکنان گردد حضرت رضی الله عنه را این مقدمه مکشوف شد بخادمے از
خادمان فرمان شد که همه این مردم را بحضور من بیارید چون آوردند از آنها نعره برخواست
و بیک نظر بطرف آنها سرفراز نمودند و بمرتبه ولایت بطرفة العین ممتاز ساختند سبحان الله
العظیم چه اعلا شانیست و چه رفیع منزلت که تجلی حقیقت محمدی بل معجزه خاص مصطفوی
صلی الله علیه وآله وسلم در مظهر آنحضرت رضی الله عنه علی الوجه الاتم والاکمل هویدا شد
که دیدن قاروره موجب اسلام یهودیان گردید و نوش کردن قطره ازان فتح ملکوت
اعلی آمد بلکه موجب ولایت سایر آنها شد ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم **کرامت صد و نود و دویم** در کتاب گلزار المعانی آورده
که در عهد دولت حضرت سلطان المحبوبین غوث الاعظم رضی الله عنه چنان بود که هر کدام
که نام مبارک آنحضرت را بیطهارت بر زبان میراندے سر از تن جدا گشتے روزے
جد امجد خود سید المرسلین صلواة الله علی نبینا و علیه را در مشاهده دیدند که بایشان
فرمودند ای فرزند من ترک جلالیت کن که بعد ازین عهد زمانه خواهد آمد که نام حضرت
ذو الجلال و نام مرا بغایت سبکے ادبانه خواهند گرفت ازان باز آنحضرت ترک این
جلالیت کردند و خلق را از سوی ادب معاف داشتند منه گویند که این در اول
حال بود که هر کدام که نام آنحضرت را بغیر وضو بر زبان میراند فی الحال سر از تن جدا
شدے و از ترس جان مردم بغیر وضو نام نگرفتند و ادب میداشتند بعد ازان جمیع
اولیاء بغداد آنوقت التجی بآنجناب شدند آنحضرت رضی الله عنه فرمودند مرا نیز این
سخن در منظور آمد که خلق خراب و ضایع می شوند آنگاه از درگاه اله جل سلطانه فرمان شد

آ. تو نام مرا تعظیم دادی ما نیز نام ترا تعظیم داشتیم من عزّ زعزّ ز منہ آوردہ اند کہ
نام مبارک آنجناب را بغیر وضو بر زبان نراند تنگی دست وضیق رزق حاصل آید و ہر کہ
بنظر مبارک آنحضرت چیزے شیرنی ہدیہ کند یعنے ارادہ کند البتہ وفا کند تا جفا نہ بیند و ہر کہ
شب جمعہ قدرے شیرنی بروح پر فتوح آنجناب ہدیہ کند و فاتحہ خواندہ بخش نماید و مدد وجود
امداد آنجناب مراد را بسیار باشد و ہر کہ از اموال خود گاہ گاہے بر طعام فاتحہ خواندہ
بخش نماید کشایش در دارین حاصل شود و ہر کہ با وضو با اخلاص نام مبارک بر زبان راند
ہمہ روز خوشحال و خوشوقت بگذرد و گناہان ہمہ روز او محو شود منہ صاحب مناقب غوثیہ
گوید کہ از مشایخ خود شنیدہ ام کہ جناب حضرت غوثیہ محبوبیہ را مدام اشتغال حرز یمانی کہ آنرا حرز
مرتضوی و سیف اللہ گویند ابا وجداً معنعن از حضرت ختمیت پناہ صلواۃ اللہ علیہ و از حضرت
ولایت دستگاہ جناب مرتضوی سلام اللہ علیہ و از حضرت سید الشہدا حسینی شہید کربلا صلوا
علی نبینا و علیہ بالاتصال اجازت کاملہ بود و آنحضرت رضی اللہ عنہ عامل آن بودند از بسیارے
دست دادن عمل حرز شریفہ کہ بالفعل ہم معمول اہل این سلسلہ علیہ است ہر کس نام نامی
و اسم گرامی آنحضرت را بے طہارت صوری بر زبان گذرانید سے سر از تن او جدا شدے
آنگاہ حضرت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در باطن بآنجناب فرمودند یا ولدی عالا وجود
شما خود سیف اللہ گشتہ اکنون چہ حاجت است خواندن سیفی از آن سپس چندگاہ
ترک دادند و باز بہ امر عالی خواندند منہ گویند کہ شخصے از اہل ولایت و بروایتی قطب
المدار شاہ بدیع الدین رحمۃ اللہ علیہ در رفع این جلال و ہرج عالم در خدمت غوثیہ محبوبیہ
بعرض رسانیدند آنحضرت ایشانرا اشارہ بمراقبہ فرمودند چون قطب المدار مراقبہ کرد
می دید کہ زیر عرش شمشیرے برہنہ آویختہ ہست و کسان خود را بروی زدہ دو پارہ میشوند
بعد از ان آنحضرت فرمودند چشم واکن پس فرمودند کس کہ با شمشیر جنگ کند چرا سزا نبیند
اصحاب و مخلصان من بہر حالی نام من گیرند مدامن عفو من ملفوف اند و مخالفان مکسان اند

نزد ست تیز نمود و بسزایش رسند و بعد ازان همه اہل ولایت شفاعت آورده حال
بر محبان و مخالفان یکسان شد **کرامت صد و نود و سوم** در اسرار السالکین
آورده اند که روزے حضرت قطب العالم غوث الاعظم سلطان محی الدین سید عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه در راہے مرور سیفر مودند و میگذشتند که دو کس را در مجادله و مباحثه
دیدند یکے ازان محمدی بود و دیگر عیسائی محمدی میگفت که پیغامبر ما افضل و برتر است
و او پیغمبر خود را ترجیح میداد حضرت غوث الاعظم بعیسائی فرمودند که برترے پیغمبر تو بکدام
دلیل ثابت باشد گفت پیغمبر ما معجزات احیاء اموات داشت مرده زنده میساخت
حضرت غوث الاعظم محبوب اکرم فرمودند من یکے از گروه مصطفائیم و شب و روز در پیروی
او بر پایم اگر احیاء اموات میخواهم و مرده را **قم** بگویم مرده زنده شود و از گور بیرون
آید بیا بر سر قبر قدیم که عظام آن رمیم شده باشد برویم و فضل نبی ما را معاینه کنیم آمدند
عیسائی حضرت محبوبیه را بر سر گورے کهنه که استخوانهای صاحب آن بوسیده و ریزیده
بود آنحضرت او را پرسیدند که پیغمبر تو چون مرده را زنده میکرد و چه چیز میگفت آنمرد
گفت که پیغمبر ما چون احیاء اموات میخواست **قم باذن الله** میگفت آنحضرت بعد
از استماع آن فرمودند این گور از قوالیست اگر گوئی او را از گور سرود گویان
و کنکره زنان بیرون آریم این سخن فرموده او بسوے قبر ادکردند و گفتند **قم**
باذنی بمجرد گفتن این کلمه قبر او بشگافت قوالے خوشحالی سرود گویان و کنکره زنان
بیرون آمد عیسائی چون این معاینه کرد بطفیل پیغمبر خدا علیه السلام و علی آله العظام
و اصحابه الکرام اقرار نمود پیش حضرت غوثیه ایمان آورد و در دین محمدی در آمد
کرامت صد و نود و چهارم صاحب مناقب غوثیه از رساله حقیقت الحقایق
سند می آرد که بوڑها را پسر در دریا غرق شده بود آن پیرزن بخدمت عالی مرتبت آنحضرت
آمده عرض کرد که اعتقاد من آنست که ترا قدرت کامله هست که پسر مرا بمن باز دهی

آنحضرت رضی الله عنه فرمودند برو پسر تو بخانه آمده است آن بیوه زن بخانه خود رفته پسر را
ندید باز تضرع کنان بخدمت آمد باز فرمودند که پسر تو بخانه آمده است آن بیوه زن بخانه رفت لیکن
نیافت باز بالحاح و زاری کنان بملازمت عالیه حضرت غوثیه محبوبیه رسید و روی برخاک
نهاد آنحضرت مراقبه کرده سر مبارک بالا کردند و فرمودند که پسر تو بخانه آمده درین مرتبه که بیوه زن
بخانه رفته پسر را حاضر یافت آنحضرت روی نیاز محبی و ناز محبوبی بدرگاه حضرت جل شانه آورده
موسی کلیم الله وار گستاخانه عرض نمودند یا اله العالمین چه باعث این زن بیوه را غمگسار
کردی فرمان حضرت عزت رسید که سخن تو راست بود اول مرتبه اجزای متفرقه او را ملائکه
آورده جمع ساختند مرتبه دوم حیات دادم مرتبه سوم از دریا برآورده بخانه پیرزن رسانید
آنحضرت عرض کردند که الهی تو همه عالم را بیک حرف کن موجود ساختی که نه ملائکه و آبی بود گذشته
دو را آخرت اجزای متفرقه بلانهایت را در طرفة العین جمع آورده حشر احیا خواهی کرد حیات
بخشیدن و بخانه رسانیدن کمترین پیش تو تاخیر چه گنجایش دارد فرمان از رب العرش جل
شانه رسید که در عوض خاطر اینقدر هر چه میخواهی بخواه حضرت غوثیه محبوبیه رضی الله عنه روی
برخاک نهاده عرض نمودند یا الهی من مخلوقم خواست و دانش در خور من خواهد بود و تو که خالقی
در خور خود عطا کن حکم شد که در هر جمعه بر هر که نظر تو افتد ولی الله گردد و بر هر زمینی که نظر
کنی طلا گردد حضرت رضی الله عنه التماس کردند الهی درین هر دو بمن چه نفع چیزی بالاتر ازین
کرم کن که بعد از من نیز بماند کم از حضرت عزت جل جلاله شد که اسمای تو در مانده و تاثیر مانند
اسمای من باشد هر کسی که اسمی از اسمای تو بخواند آنقدر ثواب بیدرجه یابد که گویا اسمی از اسمای الله
خوانده پس آنحضرت بادب تمام سر بسجده آوردند و شکرانه بتقدیم رسانیدند از ان پس فرمودند
اسمی کالاسم الاعظم یعنی اسم من در تاثیر و درجه مانند اسم اعظم ست کرامت صد و
نود و پنجم صاحب مناقب غوثیه گوید آورده اند که عورتی را البته دختر متولد شدندی
شوهرش را خواست که وی را طلاق دهد آن عورت در جناب فیض مآب حضرت غوثیه فریاد کرد

آمده عرض نمود که از من پسر نمی زاید و شوهرم طلاق میخواهد که بعد فرمودند که بعد از ین فرزند
نرینه نصیب شود و شوهرت طلاق ندهد آن عورت در خاطر آورد که آنحضرت برای من بارگاه الهی
دعای نکردند و از خود میفرمایند بار دگر فرمودند زود برو بخانه خود که همه دختران تو فرزند نرینه شدند
عورت بخانه آمده چه بیند که همه دخترانش پسران گشته بامر الله تعالی و توجه محبوبیه کرامت
صد و نود و ششم صاحب مناقب غوثیه گوید روزے حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
خادمی را پیش خواهرزاده یعنے سلطان سید احمد کبیر رفاعی الموسوی گفته فرستادند
که ما العشق خادم پیش سید احمد کبیر رفته بعرض رسانید بمجرد استماع این سخن سید الهی
از آتش جوشش عشق که العشق نار الله است برآوردند و فرمودند که هذا هو العشق
گویند مقابله سید درختی عظیم بوده سوختن گرفت و آن سید هم سوخته خاکستر گشت و آب شد
خادم این کیفیت را دیده بجناب حضرت غوثیه محبوبیه عرض کرد حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
فرمودند که زود برو اگر آب از جا نرفته باشد اطرافش را گرد کن خادم همچنان کرد بعد از ساعتی
حضرت سید از لجه حقیقت رجوع بساحل وجود عنصری انسانی سر برآورد چون این خبر بجناب
حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم رضی الله عنه رسانیدند فرمودند که ازین مرتبه دو کس از
اولیا باز مراجعت بوجود عنصری انسانی کردند یکے ایشان دیگے از سلف وگرنه هر ولی
صاحب سیر که درین مقام رسید باز نگشت شهسوار است که دیده حسن یار یافتند در یار حسنش
بیکبار جا گشتند غرق بحر حسن دوست نے خبر از بحر دارند نی از کنار را وی گوید باید دانست
که سیدی احمد کبیر رفاعی از بندگان و خترین حضرات سادات حسینیه اند لهذا ایشان را
بخواهرزاده محبوبیه نسبت میکنند و سید رفاعی بخدمت آنحضرت غوثیه محبوبیه بسیار استفاضه
نموده اند و صحبتهای ممدوده دران جناب مستطاب بوده اند و بخرقه خلافت و اجازت و نعمت
و برکت مشرف شده اند لهذا حضرت غوث الاعظم در حق ایشان فرمودند کذا ابن الرفاعی
کان منی بسالک فی طریقی و اشتغالی کرامت صد و نود و هفتم صاحب مناقب

غوثیه در کتاب خود بسند می آرد که شیخ علی بن محمد العربی رحمة الله علیه مردی دولتمند صاحب
جاه و جلال بود و ملک و مواشی زیاده از حد داشت ولی عقبش نداشت بنابرین همیشه درین
غم مبتلا بوده و مدت مدید خدمت مشایخ زمانه خود میکرد ولیکن دعا هیچکس در حق وی باجابت
مقرون نگشته روزی مجذوبی بوی اشاره کرد که حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که در
بغداد و رتبه محبوبیت بحضرت ایشان مسلم شده اگر در خدمت حضرت ایشان روی از توجه
ایشان فایز بمطلوب خود شوی او بدین اشاره باعتقاد درست و بصدق تمام سوی بغداد
شریف راهی شد بعد مرور زمانه به بغداد رسید چون بشرف محفل شریف آنحضرت مشرف گشته
قبل از آنکه چیزی التماس نماید آنحضرت رضی الله عنه فرمودند که در قسمت تو فرزند نیست
از کجا بدهیم شیخ علی نذر پیش برد تمام عرض نمود که اگر در قسمت من فرزند نبوده پس چرا
اینقدر تعب میکشیدیم میدانیم که از نصیب خود عاریم چون بارگاه حضرت محبوب الله
رسیدیم امید قوی است که بمراد خود فایز شویم که هیچکس از دربار محبوبان الهی از مراد خود
خالی و ناامید نرفته است و من هم نخواهم رفت ؎ ای در که تو ملجا رهمه کس ٭ سر رشته
بکن خاطر و فریادم رس ٭ راوی گوید حضرت خداوند غوث اعظم رضی الله عنه بر شکسته
خاطرش رحم آورده فرمودند ای علی بیا و پشت خود بر پشت ما بسا که یک فرزند در پشت
من باقی است بتو عطا کردیم او همچنان کرد و بوقت رخصتش فرمودند تو اگرچه نام آن
محمد داری ولیکن عقب من محی الدین خواهد شد شیخ اعرابی چون بوطن خود رسید
بحکم قادر مختار عورتش حامله شد و فرزند بزاد که قطب الاقطاب وقت خود گشت و کتب
توحید بسیاری تصنیف کرده که از پانصد زیاده است و مشهورترین از تصانیف او
فصوص الحکم و فتوحات مکی است آری این همه طراوت و نضارت توحید الهی که در نشر
ظهور یافته هم یک رشحه از دریای وجود باجود خداوند حضرت غوث الاعظم بوده
دیگر باید دانست که خلاصه عرفا مسیح الاولیا شاه عیسی جند الله رحمة الله علیه بجای

می نویسند که او محی الدین دین است موجود گشتند یکی را صفت علم بکمال داد مراد از
شیخ محی الدین عربی بود و یکی را تصرف صفت قدرت بوجه اتم عنایت فرمودند
واین حضرت سلطان الاولیا برهان الاصفیا قطب الاقطاب المسمی بالالقاب الشیخ
محی الدین غوث الاعظم ابومحمد سید عبدالقادر الجیلانی رضی الله عنه راوی گوید حضرت
غوث الثقلین را هر دو صفت بکمال بود و شیخ ابن عربی را هر چه رسید بیک واسطه
از آنجناب مستطاب رسیده و شیخ اکبر از خوشه چینان و نواخته آن درگاه آسمان جاه است
و نیز گویند که چون ابن العربی متولد شد پدرش بخدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله
عنه بیاورد تا منظور نظر آنحضرت عالی مرتبت گرداند آنجناب بروی نظر فیض اثر کرده
فرمودند سبحان الله طرفه مردی پیدا شده که در وقت و زمان ما خواهد بود و هم اسراری
که اولیاء الله تعالی تا زمان ما پنهان کرده بودند همه را ظاهر و آشکار خواهد کرد کرامت
صد و نود و هشتم از مناقب غوثیه منقولست که حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در
شهری طرف بازاری گذر فرمودند شخصی بیضهای مرغ پخته بر تخته نهاده میفروخت حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه بیضه چند از ان خریده در خاطر مبارک گذرانیدند که اگر اینها را
در آتش انداخته نمی پخته باشند البته بجان درآمده پرواز خواهند کرد راوی گوید هنوز
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه اینقدر گفته بودند که بیضها در جنبش درآمده و پوست
از ان جدا گشته و بچها پیدا شده در پرواز آمدند این طرفه واقعه در شهر شایع شد
ظاهرا مردی صاحب ولایت آن شهر در خاطر خود آورد و بخدمت آنحضرت عالی مرتبت گفته
فرستاد که شما درین شهر مسافرید و کیستید که در ملک متصرفه ما تصرف میکنید حضرت غوث
الاعظم در جوابش فرمودند مالک همه ملک جل سلطانه است در تصرف تصرف اوست چون
پیک اجل جانت را قبض خواهد کرد از تو هیچ عذر نخواهد شد گویند همانا که چون این جواب
بدو رسید قابض ارواح حاضر بود جان او را قبض نمود سه هزار کهتر که با همت [illegible]

چنان افتد که هرگز برنخیزد ✦ **کرامت صد و نود و نهم** از مناقب غوثیه منقول است
که شیخ عثمان سهروردی آورده اند که منکوحه شیخ محمد بن عبدالله سهروردی بخدمت حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه آمده عرض نمود که حق سبحانه این عاجزه را دولت بسیار عطا فرموده
اما آرزوی فرزند است که عقبش را شاید زیرا که انبیاء و رسل نیز این آرزو داشته اند که فرزند
صالح توشه آخرت است امیدوار آمده ام که حق تعالی از توجه دعای تو فرزند عطا فرماید که نام
دنیا و آخرت باشد حضرت سلطان المحبوبین رضی الله عنه از حضرت حق سبحانه التماس نمودند
که این عورت را فرزند نرینه عنایت شود هاتف غیب آواز داد که در قضیه این زن فرزند
نیست همچنین سه نوبت سوال کرد جواب نیامد حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه خرقه مبارک خود
را از بر مبارک خود کشید و بطرف هوا رسانیدند عرض آنکه هرگاه التماس من درباره این عفیفه
بدرگاه تو قبول نشود خرقه درویشی و لباس فقر تو نپوشم درین اثنا روح پر فتوح حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد و آن پیراهن را از هوا گرفته بدست مبارک خود
بحضرت غوثیه محبوبیه پوشانیده ارشاد فرمودند که ای فرزند من درگاه الهی بس بے نیاز حضرت
غوث الاعظم عرض کردند یا جدی من درین کار تنها بودم حالا ذات مبارک آنحضرت علیه السلام
بر سر من سایه انداخته امید قوی است که این عورت را مطلب حاصل گردد درین بودند که آواز
آمد که دعا تو قبول کردم و عورت سلسله را فرزند دادم حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه مستوره
بشارت دادند که ترا مرادت حاصل آید راوی گوید در همان ایام حامله شد و بعد از اتمام ایام
صبیه تولد نمود پس از چند روز صبیه را پارچه سرخ پوشانیده پیش حضرت غوثیه آورده عرض
نمود که حضرت بشارت فرزند داده بودند صبیه متولد شده حضرت سلطان المحبوبین بجلال فرمودند
صبیه چگونه شود و همین سخن بجذبه تمام فرموده خرقه از بدن آن صبیه جدا کرده بنظر مبارک بردید
کردند راوی گوید درین عرصه علامت فرزند نرینه ظاهر شد و فرمودند که این پسر است
بگیرید و فرمود این فرزند مست و نام این پسر شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر نهادم و هر چند عمر

عدار از خواهد شد ابرو و پستانش هم ورا از خواهد شد و مریدان این پسر شیخ و صاحب ارشاد خواهند
بود همچنان شد که فرموده بودند آری وقت کتابت ابرو دان بر سر خود و پستان بر منکب خود
می انداخت و بسیاری از مریدان او مثل مخدوم بهاء الدین ذکریا ملتانی و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ مصلح الدین معنوی شیرازی رحمة الله علیهم شدند شک نیست که یکدختر از خاندان
صدق از یک کرشمه مردم صاحب نظر کنند **کرامت دو صد** از صاحب مناقب غوثیه آمده
که وی از شیخ خود شیخ داؤد شیرگیر نقل میکند که مردی بخدمت حضرت غوثیه آمده عرض کرد
که ازین درگاه عالیجاه عالم پناه که قبله حاجات ست فرزند نرینه می طلبم فرمودند که برای تو از
درگاه حضرت قاضی الحاجات درخواست کردم که آنچه میخواهی عطا شود بعد ازان هر روز آمده
بملازمت آنحضرت مشرف می شد چون وقت رسید بحکم قادر و توجه حضرت قادری در خانه او دختر
متولد شد آمد و دختر را بر کتف برداشته روبروی آنجناب آورد و گفت که حضرت وعده فرزند
نرینه داده بودند این دختر است حضرت فرمودند او را در جامه بپیچ و در خانه برد ببین که از
پرده غیب چه رو نماید حسب الحکم آمده در آمد پوشیده را برکشید چه بیند که بجای دختر فرزند نرینه
است **کرامت دو صد و یک** از مناقب می آرند که تاجری هفت درعه پارچه پیش خلیفه
بغداد آورده که قیمتش هفت هزار دینار سرخ بود خلیفه بسبب بیش قیمتی آن رغبت نه نمود
تاجر مایوس شده راه خانه گرفت چون در اثنا عبورش بر در خانقاه قطب الکائنات فخر
الموجودات حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه افتاد بخادمی امر مقدس شده که تاجر را که در راه
است بیارید و هفت هزار دینار حواله اش نمائید و پارچه گرفته پیراهن بدوزانید گویند چون
خادم شریف بموجب امر عمل نمود یا دو رعه در کار شد فرمودند که پارچه گلیم سیاه که حاضر بود بجای
آن بردند و این خبر پارچه بخلیفه رسید خلیفه بوزیر خود گفت که بخدمت حضرت عالی مرتبت
غوث اعظم برو و سلام برسان و بگو که چیزی را که نظر بر قیمتش کرده نخریده باشم شما گرفته اید ازین
دو وجه خفت حاصل می شود یکی آنکه مردم با یکدیگر گفتگو کنند که آیا خلیفه زر ندارد که نتوانست خرید

دوم آنکه یا بسبب خست و دنائت طبع جرأت باتباع آن نکرد گویند هرگاه که وزیر بجانب حضرت
غوثیه محبوبیه آمد از دور معاینه نمود که پیراهن همان پارچه در بر حضرت است و پیش پاینه مبارک
پیوندی از گلیم سیاه که قیمتش هفت درم نباشد بخاطرش رسید وقتی که نزدیک این بزرگ چندین
پارچه بیش قیمت و گلیم سیاه فرق نداشته باشد به بی ادبی زبانش و تبلیغ پیام خلیفه رسانید لیکن
خالی از حضرت نیست از همو بجا برگشته آمد و بخلیفه ظاهر نمود خلیفه از راه ترفع سلطنت از وزیر
اعراض نمود پسر خود را با لشکر پیش حضرت غوثیه محبوبیه فرستاد و گفت که سید عبد القادر را مانع
آئی که در انچه خفت من باشد دران امر مبادرت نه نماید پسر خلیفه به اسپ سوار شده قریب
بسمون عزلت آنحضرت رسید از استماع آوازه شور و غوغای سواران آنحضرت غوثیه محبوبیه
سر مبارک از مراقبه بر آورده نظر بطرف پسر خلیفه کردند بمجرد آن نظر ملائکه او را برداشته جای
بردند که آنجا عقل و وهم عبور نتواند کرد خلیفه از هراس این معنی بلرزید و با خود گفت که اگر من
بیرون روم شاید که همان حال برمن روی دهد بهتر آنست که علاج پسر خود آنم پیش پیر خود که آنجا بود
رفته ماجرای خود را عرض کرد پیرش نقشی نوشته داد که این را زیر سر خود نهاده بخواب رو
هر که بنظر تو در آید پیش او فریاد کن انچه باشد معلوم گردد گویند او همچنان کرد چنانکه هر یک از خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین را چهار شب بخواب دید و التماس مطلب خود نمود همه
فرمودند که سید عبد القادر بسته است همون بگشاید شب پنجم نقشی دیگر نوشته داد
بمجرد نهادن زیر سر جمال جهان آرای حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم را مشاهده کرد بعد از استغاثه خلیفه جواب داد که خلفای راشدین داده بودند آنحضرت
علیه السلام نیز فرمودند ولدی سید عبد القادر بسته است همون بگشاید خلیفه بیدار گشته
پیش پیر عرض نمود که اکنون حق سبحانه و تعالی شانه مانده است و دیگران او متعذر شده چه
علاج باید کرد پیر خلیفه گفت اکنون همین فکر است که هر دو گرسنه شویم و بجناب مقدس حضرت
ایشان رفته راه عجز و انکسار پیش گیریم شاید که ترحم بر احوال مایان نمایند آخر همچنان کردند چون

نزدیک خانقاه عالیجاه رسیده عرض کردند آنحضرت رضی الله عنه نگاهی سوی آسمان کردند که
یکبر تسیه پسر خلیفه بهمان هیئت است سوار و دیگر مداران از آسمان فرود آمدند الا پسر خلیفه شمشیر را
علم کرد طرف پدر خود آمد پدرش گفت ای پسر از فراق تو باین حالت رسیده ام و تو بچنین طور
بالشی می آئی باعث چیست پسر گفت که من به سبب تو از جنت بجهنم آمدم اگرچه حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه ما را از راه اعتراض از تو جدا ساخته و ازین عالم حس غائب کردند لیکن در چنین
جاسے خوش و مقام دلکش بوفور نعم مشغول و محفوظ بوده ایم که بهفتاد کرسی من در جواب ندیده باشند
تو ما را از آنجا بے حظ کرده و طلبانیدی همان ساعت خلیفه با پسر تائب شده جبین عبودیت و
دانکه بر خاک سائیده و استغفار نموده از خادمان و فدویان درگاه عالیجاه گشته تا دام که زنده
بودند تخلف امر مقدس آنجناب نکرده از دل و جان یکے از حلقه بگوشان آستان بودند کرامت
دو صد و دو در مناقب غوثیه آمده که حضرت سلطان محبوبان خداوندم غوث الاعظم
رضی الله عنه از گیلان بقصد سیر در نواحی آنکه خوش و تمام دلکش بوده نزول اجلال فرمودند
آنجا شخصے سفید بافی که خدمت بادشاه زمانه میکرد یعنی یک دو تهان سفید بافته در سال بجهت
او ساخته میگذرانید چون بشرف سعادت ملازمت آنحضرت عالی مرتبت مشرف گردید و خود را
در سلک غلامی منسلک گردانید و دست انابت داده مرید گشت همدر آنجا یک کلبه و حجره خلوت
آراسته چنانکه در آنجا حضرت غوثیه محبوبیه چندروز سکونت فرمودند از آن پس یک دو تهان
در خدمت حضرت مقدمه میگذرانید و تهان دویمی به بادشاه میرسانید ظاهر اکسی همین را بسمع
بادشاه عهد رسانید که فلان سفید باف دو تهان می بافد تهان اول بخدمت پیر دستگیر خود میگذراند
و تهان دویمی بشما از استماع این کیفیت سلطان وقت بر سفید باف متعرض گشت و از تقصیرش
در نگذشت چون سفید باف غلامی در مقام سامی داشت اعتراض سلطان بخاطر نیاورد و گفت
چه معنی دارد که سلطان بر من ازین امر متعرض گردد در آنحضرت التماس کرد که تا سلطان بجزا
قهر و عقوبت نرسد آنحضرت فرمودند العزیز در گذر باید نمود که ما فقیریم و تو در خدمت

باشی اینقدر خشم نباید کرد او هر وقت و هر ساعت همین مقدمه را بعرض آنحضرت میرسانید ظاهرا
آنحضرت در غلبه وقت بودند فرمودند جوی پیاله را بپوشش یعنی منعکس کن آنکس همچنان کرد همان لحظه
سلطان معه تمامی ملک و لشکر زیر پیاله پوشیده شد ناگاه مادرش همدران سال از طرف کعبه شریف
مشرف شده بوطن خود می آمد هر گاه بسرحد سلطنت پسر خود رسید از شهر پسر خویش نشان سلطنت
و مملکت هیچ ندید بلکه بجای او کوهها و درختها نمایان بود حیران شده بازگشت اتفاقا درویشی
در راه آمد و شد آن ضعیفه را دید و پرسید که چه صورت روی داده است آن ضعیفه ماجرای خود
عرض نمود درویش اسم اعظم نوشته داد و گفت در سر خود پیچیده بخوابید از برکت اسم اعظم
آنچه مخفیست بر تو آشکارا خواهد شد ضعیفه همچنان کرد چه بیند که حکم
می شود که بروضه امیر المؤمنین امام الاولیا علی المرتضی کرم الله وجهه
بروی آنجا التماس حقیقت پسر خود کنی که سر از آنجا آشکارا شود
ضعیفه همچنان کرد که زیارت جناب ولایت مآب کرده تمام
شب استاده آنجا گذرانید از آنجا بشارت یافته که بروضه جامع القرآن
حضرت عثمان رضی الله عنه برو که این سر از آنجا معلوم شود او همچنان کرد از آنجا بشارت بجانب
امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه شده و نیز از آنجا اشاره بروضه امام الصدیقین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه شده و آنجا نیز معلومش گردید که متوجه بروضه منوره مطهره حضرت خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم شوی و التماس تمامی در استفسار احوال پسر خود کنی تا مشکلات آسان
گردد ضعیفه همدران مقام خجسته فرجام از جمال جهان آرای حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
مشرف گردید الحاح و زاری بدرد تمام کردن گرفت و عرض احوال خود نمود آنحضرت علیه السلام
بجناب الهی جل سلطانه متوجه شدند که الهی آن کدام از مقربان تو است که چنین درجه دارد درین
اثنا از جناب الهی ندا در رسید که ای حبیب من وای محبوب من آن بنده ایست مقرب من
از فرزندان تو خطابش غوث الاعظم و نام او عبد القادر است آنحضرت علیه السلام بسیار خوشوقت

وشادان شدند وشکر بدرگاه باری تقدس وتعالی بجا آوردند بعده فرمان شد که ای حبیب من
آن محبوب مست ناز برداری او ما میکنیم وشما متوجه شوید وبسید عبدالقادر بگوئید که از تقصیر فرزند
این ضعیفه درگذرد وببخشد چون آنحضرت علیه السلام بجانب فرزند خود متوجه شدند آنحضرت غوثیه
را از راه مکاشفه هویدا شد که سرور عالم تشریف میارند از مکان خود بسرعت تمام بشرف زیارت
در روضه منوره آنحضرت علیه السلام حاضر شدند وعرض نمودند که **یا جدی** این بنده یکی از کمترین
فرزندان آنجناب است فرمان بردار ان حضرتم حکم بلال کافیست چه جای قدم رنجه باشد سرور
عالم فرمودند **یا ولدی** تو محبوب حضرت سلطانی فرمان رحمانی چنانست که ناز برداری محبوبان
بکنید وتقصیر پسر ضعیفه را معاف کنانید راوی گوید فی الفور حضرت غوث الاعظم عرض نمودند یا جدی
با بران خلیفه اعتراض نکرده ام زن سفید باف که همراه نست کرده باشد پس خواجه عالم فرمودند
ازین شخص به بخشائید سفید باف در قدم مبارک آنحضرت علیه الصلوة والتحیت افتاد وبسرعت تمام
آمده پیاله را واکرد آنحضرت علیه السلام خوشوقت شد وفرمود الحمد لله فرزند من عبد القادر مقام
قرب محبوبیت دارد بعد ازان آن ضعیفه را رخصت فرمودند چون ضعیفه بیدار شد آن تاریخ
را نوشته نزد خود داشت وروانه شد بعد از چند روز به حد سلطنت پسر خود رسید آنجا
همه ملک وحشم پسر خود را صحیح وسالم یافت وپسر خود را درکنار گرفت وگفت از سر تو بچندین
محنت ترا یافتم آن خلیفه از استماع این ماجرا همان ساعت برخواست که خود را درسلک غلامان
حضرت مقدسه قادریه منسلک گرداند چنانکه مادرش خود را واهل وعیال او را معه فرزند بوسیله
سفید باف مذکور در قدم آنحضرت انداخت حضرت شفیع المذنبین امت محمدیه تقصیرش معاف
فرمودند والطاف بسیار نمودند معه ضعیفه وفرزندان او را مرید خود ساختند بعد ازان خلیفه او
خود را احوال خویش که شش ماه برسر او گذشته بود ظاهر نمود که بجای آسمان آن پیاله سفالی کرده
آمده بود هرچند خواستیم که بیرون آییم راهی نمی یافتیم مادر خلیفه که تاریخ نوشته پیش خود داشت
همان تاریخ خلاصی وی بود ع هر که با فولاد بازو پنجه کرد ؂ ساعد سیمین خود را رنجه کرد

کرامت دو صد و سه صاحب مناقب گوید درویشی عارفی بطریق سیاحت سیر کنان
بشهرے رسید که نه آنجا حکومت هیچ حاکمی و فرمان سلطانی بود بلکه تبلیغ رسالت نبویه مصطفویه
علیه الصلوة والتحیه هم نرسیده بود مردمان آنجا را رسم بود که در روز چهارشنبه بر سر تالاب
رفته غسل نموده در روز پنجشنبه در دیگے بقدر کلان میسر خود آرد گندم و شکر و روغن زرد
دران دیگ جمع مینمودند بعد ازان دهن آن دیگ را بسته حلوای پختند و همه مردم آنجا گرد آمده
قسمت میکردند چون آن درویش دران دیار این معاینه کرد یکے از آنها را پرسید که این
پرستش بچه نوع است که شما میکنید او گفت که پرستش نیست این روز روز کسے است که بجز
خدا از وی هیچکس بزرگ نیست ما آن روز او را نگاه میداریم و بنام او حلوای میپزیم درویش
پرسید که نام آن بزرگ چیست گفت نام او را یکے از کبار ما میداند وی خواهد گفت درویش
از وی پرسید او گفت که ما بغیر غسل نام آن بزرگ نمی گیریم چون روز چهارشنبه غسل خواهیم نمود
آنوقت اگر بپرسی خواهیم گفت که نام های او بسیار است چون روز چهارشنبه آمد آنها بر سر تالاب
گرد آمده غسل کردند درویش از کبار آنها نام آن بزرگ را استفسار نمود آنکس کتاب
خود را وا نمود خواند که این بزرگ در بغداد شریف آسوده است و مولدش گیلان است
و لقب او محی الدین و نام او سید عبد القادر است و او را غوث الاعظم و قطب المدار
و غوث الصمدانی و محبوب سبحانی و غوث الثقلین نیز خطاب میکنند و گفت شخصے از منتسبان
آنجناب درین دیار وارد شده بود او فرموده اگر در روز پنجشنبه این مراسم نگاه دارید هرگز
هیچ حاکمی و سلطانی بر شما غالب نتواند آمد و حکم روائی نتواند نمود ازان مدت تا این وقت
پاس روز پنجشنبه و حفظ آداب آنحضرت از ما ترک نشده است و همه حکم هیچ حاکمے
بر ما نرسیده است آن درویش متعجب گشته که بعثت پیغمبر علیه السلام و بایشان نرسیده
اما ولایت حضرت غوثیه محبوبیه درانجا محیط گشته که یکے از همه معجزات نبوی است راوی گوید
آن درویش با خود عهد نموده که تا من این همه مردم را بشرف اسلام مشرف نسازم ازینجا نروم

الغرض بآن مردم بگفت که بعد از خدا تعالی شخصے است که او ازین هم بزرگ تر است بلکه این بزرگ را بزرگی از وست گفتند آن کدام است درویش گفت که خاتم الانبیاء و افضل الرسل احمد مجتبے محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم است که جد این بزرگ و نبی آخر الزمان اوست بعد ازان آنگروه بحضرت سرور کائنات خلاصه موجودات اشرف مخلوقات ایمان آوردند از طریقه محمدیه استفسار نمودند پس کلمه توحید عرض نمودم و احکام اسلام بیان کردم همه کس بکلمه طیبه تصدیق و اقرار کردند و بدین اسلام مشرف شدند کرامت دو صد و چهار صاحب مناقب گوید آورده اند که چون خداوندم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در بغداد شریف بارشاد طالبان حق از حق مامور شدند و خرق عادات و احیاء اموات از دم عیسیٰ قدم بظهور رسید خلق از همه اطراف و جوانب بنابر ملازمت از شهرها آمده شد میکردند و فیضها میر بودند از فحوای اینمعنی درویشی صاحب تقوی را که بسیار دور تر از بغداد شریف بود شوق ملاقات آنحضرت گردید طی مسافت بعیده نموده و محنت شاقه کشیده ببغداد مقدسه رسید اتفاقاً گذرش بطرف طویله اسپان آنجناب افتاد چه بیند که جلهای اسپان از دیبا و زربفت و بجای رسنها از نجیرهای طلا و میخهای نقره است ازین مشاهده درویش را خللے در اعتقاد افتاد و در دل آورد کسے که اینقدر دنیا داشته باشد او را حلاوت از یاد حق چه خواهد بود از همانجا بازگشته در مسجدے که محله مسلمانان بود داخل مسجد آمده در همان شب بیمار شد و صاحب فراش گشت مسلمانان آن محله دیندار بودند چون درویش را بیمار دیدند طبیبے را برای علاجش طلب داشتند طبیب بدیدن مرضش متشوش گشته گفت که علاج این بیماری بهایت مشکل است گفتند چه علاجش باشد گفت اسپ فلان جنس ذبح کنند و از خونش صاحب مرض را غسل دهند و کباب جگرش را خورانند شاید که صحت نصیب شود آنحضرت از شرق باطن بر احوال درویش مشرف شده خادم خود را فرمودند تا درویش بیمار را با طبیب حاضر آرند چون حاضر آوردند بیمار را نزد مجره خاص جا دادند و طبیب را فرمودند که در طویله اسپان ما برو هر اسپی که قابل

علاجش باشد بکار آرید گویند حکیم اسپے را ذبح کرده بخورانش درویش را غسل داده جگرش
را کباب ساخته بخورانش داد حتی که همه اسپان درکار این صرف شدند درویش بیمار صحیح البدن
گشته صحت کامله یافت چنانکه آب صحت بسرش ریختند درویش بخدمت عالی مرتبت آنحضرت
میخواست که شکریه توجهات آنحضرت را بجا آرد بملازمت شریف آمده ادای شکر نمود آنحضرت
رضی الله عنه بزبان حق ترجمان فرمودند ای درویش از فلان ملک و فلان شهر و فلان محله
برای دیدن ما بر آمدی و محنت شاقه کشیدی ازین منتها بر ذمه ما است و آنچه از دیدن
اسپان ما در خاطر آوردی که کسیکه اینقدر کرّ و فرّ دنیا دارد او را از یاد حق چه حاصل است
آرے ما مردم فقرا را با اسپان چه کار لیکن ازان روز یکه از شهر خود بر آمدی از درگاه
قادر لایزال فرمان در رسید که فلان درویش از فلان شهر برای دیدن تو می آید و در حق او
تقدیر چنان وارد است که در بغداد آمده بفلان بیماری خواهد افتاد و علاجش نخواهد بود مگر
فلان جنس اسپ و جگرش لهذا قبل از رسیدنت موجود کردم تا از خدمت جهان [illegible]
و جلها و زنجیرها و میخها از طلا و نقره بجهت آن بوده که طبیب از در فقیر محروم نرود همه آلات را
بطبیب عطا فرمودند درویش ازین معنی متعجب گشته تایب و مستغفر شد و چون وقت [illegible]
طبیب بصرابے رسیده بود او نیز در خاطر آورده که دین محمدی برحق است که از فرزندانش
چنین صاحب تصرف اند فی الفور کلمه شهادت بر زبان رانده بشرف اسلام مشرف گشته
و خدمت آنجناب لازم گرفته تا از جمله اهل ولایت شده **کرامت دو صد و پنجم**
صاحب مناقب گوید شیخ احمد زنده فیل که از ابنا حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر بود و نام
طرفه حالی داشت میگویند که بر شیر سوار می شد و از ملک بملکے و از شهر بشهرے تفرج کنان
سیر میکرد و از هر ملکے که میرسید بقطب ولایت آنرا گفته میفرستاد که بجهت شیر من یک
ماده گاو بفرستید و گرنه من شیر خود را میگذارم که گاو خود میکند هر بزرگ را که این سخن
شیخ میرسید همانوقت ماده گاو میفرستاد که شیر سیر میشد ظاهرا کسے گفت که ای شیخ ظرف

بغداد شریف سیر میکند یعنے بکنید وصاحب ولایت آنجارا هم دریابید وملاقات نمائید گفت البته
البته میروم القصه شیخ روانه طرف بغداد شد همان روز حضرت غوثیه محبوبیه به مجالس شریف که
مطابق استان بود فرمودند که شیخ احمد برای ملاقات ما می آید واو بر شیر سوار است یک ماده گاو
برای شیرش آماده دارید تا چون تقاضا کند فرستاده آید القصه شیخ در چند روز به بغداد
رسید و برای ماده گاو ملتمس آنجناب اقدس گشت راوی گوید آدم دست که پیغام او بخدمت
خجسته فرجام آورده بود آنحضرت رضی الله عنه فرمودند که شما بروید سطاویه شیخ عقب شما
میرسد چون این سخن بسمع شیخ رسید گفت والله در تمامی اولیاء الله هیچکس منظورم نمی آمد
مگر شیخ عبدالقادر جیلانی او هم از صولت بحر قبول نمود حاصل کلام حضرت غوثیه محبوبیه آن
ماده گاو را فرستادند راوی تحقیق گوید عقب ماده گاو سگے که همیشه بر در خانقاه عالیجاه
افتاده می ماند روان شد بمجرد دیدن ماده گاو شیخ شیر خود را بر ماده گاو گماشت ماده گاو در رود وایس نکرد
ایستاده ماند سگ که در عقب ماده گاو بود زغے کرده شیر را بگرفت و پارچه پارچه کرده
آنزمان شیخ گفت سبحان الله در راه مولی تعالی جل شانه شیخنا شیخ عبدالقادر
ست و بشرف فیض و تربیت نعمت امتیاز یافته از جمله منسلکان سلک صفا آنحضرت
منسلک شده‌اند۔ درین مضمون بزرگے گوهر نظم چه خوش سفته بجائیکه گفته ؎ چو خواهی
قرب حقانی سگ درگاه میران شو ؛ که بر شیران شرف دارد سگ درگاه جیلانی —
کرامت دو صد و شصتم صاحب مناقب گوید آورده اند که درویشے در خدمت
عالی مرتبت آنحضرت عرض نموده که یا سیدی هر روز ازین درگاه عالم پناه عطاها معاینه
کرده می شد امروز از وجود شریف هیچ آثار سخاوت ندیدم حضرت خداوندم غوث الاعظم
رضی الله عنه بخادمان خود فرمودند تا یکصد و چهل کسان از فساق وعصات وفجار را جمع کنند
و هفتاد کس از آن طرف راست و هفتاد تن را از آن طرف چپ ایستاده نمایند همچنان
کردند بعد از آن حضرت غوثیه محبوبیه بنظر رحمت اثر بران طائفه نمودند فی الفور هر که ام را

بمقام وصول الٰہی رسانیدند بعد ازان درجواب آن درویش فرمودند که امروز اینقدر ستم ادست
بوقوع آمده جز آن محبوب خدا کیست که این کار کند ٭ که چنین طایفه را لایق دیدار کند

کرامت دو صد و ہفتم صاحب مناقب گوید آورده اند که حضرت مخدوم الزمان
شیخ محمد بن ابراہیم البدری رحمة الله علیه در ملفوظ خود میفرماید که ای عزیز بشنو که میزان
عدل الٰہی او گفته دارد اگر در یک پله جمیع سادات بنی حسین بعد ائمه در آرند دو صد و یکی از
سادات حسن رضی الله عنهما فقط خدایگان معظم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه باشد البته
این کفه راجح آید بران کفه و اتفاق است که اشتهار حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
در مقام ولایت نسبت به ده تن زیاده تر است و افاضه آفتاب ہدایت او فایق تر عارف
نامی مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه در کتاب شواهد النبوة در اتمام احوال دوازده امام
علیهم السلام می نویسند که فضایل و کمالات اہل بیت نبویه منحصر درین ده تن امیه نه اند انی
زیرا که فضیلت و کمال از بیت رسول بسیار بوده اند چنانکه حضرت سلطان الاولیاء عیند
الارض والسما محبوب سبحانی غوث الاعظم شیخ الکل محی الملة والدین سیدنا ابو محمد
شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه ٭ غوث الاعظم اولیا را رہبر است ٭
چون محمد انبیا را سرور است

کرامت دو صد و ہشتم صاحب مناقب گوید در بعضی
کتب صحیحه آمده که خلافت سیدنا امام الله امام علی الرضا علی نبینا و علیه التحیة والثنا بخواجه
ابو المحفوظ معروف کرخی رسیده رحمة الله علیه و آن خرقه با حضرت جنید بغدادی رسید و او
بشیخ احمد اسود دینوری سپرده گفته که این امانت سلطان الاولیاء شیخ عبد القادر جیلانی
است رضی الله عنه

کرامت دو صد و نہم صاحب مناقب گوید در ملفوظ غیاثیه آورده اند
که در زمانه حضرت امام المحبوبین غوث الاعظم رضی الله عنه یکے از اولیا مقرب درگاه الٰہی
بسبب عزت کبریائی مسلوب الولایت شد حالش چنان خوار و زار شد که بهیچ وجه در بازار
گذرش که می افتاد از زبان که ذمه بر می آید که امن کس که سپرده مردود جناب حق است

اتفاقاً آن شخص پیش سیصد و شصت اولیاء کمال رفته بر همه بیک زبان گفتند که هر چند استشفاع برای تو کردیم لیکن قرین اجابت نیست و نام تو در لوح محفوظ در زمرهٔ اشقیا ثبت شده گویند که او روی خود را سیاه کرده بدرگاه عالیجاه حضرت غوثیه محبوبیه در رسید بمجرد دیدنش فرمودند بیا فلان کس هر چند که مردود حق است اکنون مقبول او تعالی میتوانم کرد همان ساعت درگاه او بحضرت تعالی و تقدس التماس کردند و متوجه شدند فرمان الهی در رسید که یا غوث الاعظم نمیدانی که سیصد و شصت کس از دوستان من برای او درخواست کردند باجابت قرین نرسیده چرا که نام او در سلک اشقیا در لوح محفوظ است آنحضرت عرض داشتند یارب العزت تو قادری که مردود را مقبول و مقبول را مردود گردانی و بر زبان این بنده چنان راندی فرمان شد که این امر را بحضور تو گردانیدیم هر چه خواهی آن بکن که خوانده تو خوانده من و رانده تو رانده من آنگاه آنحضرت بشستن روی او حکم کردند باز فرمان الهی در رسید که ترا تصرف عزل و نصب بخشیدیم که هر که مقبول تست مقبول منست و هر که مردود تو مردود من بر همین مضمون نظم وارد است بزرگی چه خوش گفته است ــ ای خسرو ملک بقا مردود تو مردود حق ٭ وی حامی روز جزا مقبول تو مقبول حق

کرامت دو صد و دهم از سید جلال الحق والدین بخاری المعروف مخدوم جهانیان جهانگشت رحمة الله علیه در سفرنامه منقولست که طریقه حضرت غوثیه محبوبیه این بود که هر روز چند غلامها خریدی کردی و آزاد کرده بخدا میرسانیدی ــ غلام خسرو جیلان شوی گر اهل عرفانی ٭ نجات از بهر جهان بخشد و یابی قرب حقانی

کرامت دو صد و یازدهم صاحب مناقب گویند آورده اند که چون حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه از مدینه منوره مراجعت فرمودند که در راه دزدی منتظر شده استاده است که کسی بیاید تا غارتش کنم چون آنحضرت نزد وی رسیدند پرسیدند تو کیستی گفت من صحرائی ام که بیرون شهر می باشم آنحضرت بملاحظه نامهٔ اعمالش دیدند که سیاه است بدل آوردند که این دزد است و سارق در دل آورد که این مرد بدین عظمت و بزرگی که می نماید عجب نیست که حضرت غوث الاعظم باشند و آنحضرت نیز

از مکاشفه دریافتند که دزد مرا بشناخت فرمود نه آری منم عبد القادر فی الحال درو بر
پای مبارک افتاد و از زبان وی بی تحاشا برآمد یا شیخ عبد القادر شیئاً لله ای
سبلت شیئاً لله یعنی چیزی را از برای خدا میطلبم از تو حضرت خدا و هم غوث الاعظم
رضی الله عنه بر حال وی رحم کرده بجناب باری عز اسمه توجه نمودند در آن مامور گشتند که ای غوث
الاعظم این سارق را از راه ضلالت باز گردان و بهدایت سرفراز کن و یکی از اقطاب
ما ساز راوی گوید بتوجه محبوب الهی بیک لمحه او همچنان شد چنانکه کسی نظم گوید بیت میتوانی
که صد گدایان را ٭ گنج بی رنج رایگان بخشی ٭ سارقی را بلطف یکساعت ٭ قطب
گردانی و جهان بخشی ٭ کرامت دو صد و دوازدهم صاحب مناقب گوید آورده
که حضرت غوثیه جامهای نفیس و لطیف می پوشیدند گویند که آن جامه یک گز بده دینار
از خریده میشد و یکنوبت عمامه را هفتاد هزار دینار زر خریده می شد که یکنوبت بستند در وی
نوبت بمحتاج عنایت فرمودند و هم بصحت آمده که نعلین مبارک آنحضرت بلعل و زمرد و یاقوت
مرصع میکردند و زیر پایان آن میخهای نقره میزدند کرامت دو صد و سیزدهم
صاحب مناقب گوید آورده اند که سوداگری از مصر یا از دمشق بجناب فیضمآب حضرت
غوثیه محبوبیه راسخ الاعتقاد و صادق الاخلاص بود از ابتدای شعور عهد کرده بود که
خود را بیواسطه در آنجناب شریف مشرف اراده انسلاک دهد اما بنابر موانع و حوادث تا
چهل سال این آرزو دیرا میسر نیامده بعد چندی باین اراده روانه طرف بغداد شریف
گشته بعد وصول آنجا استماع نموده که آنحضرت ازین عالم فانی بعالم جاودانی رحلت
فرمودند سوداگر ناگزیر از عدم حصول این مراد خواست که خود را هلاک گرداند درین حالت
از خود رفته و بشرف زیارت آنحضرت بروضه منوره مشرف گردید و آنچه لازمه پیشش بود
شروع نمود می بیند که آنحضرت از مرقد مبارک نمودار شدند و دستش را گرفته با سلسله چند کس
دیگران بدولت بیعت نواختند و از بلا و اصلان حق ساختند گویند آنروز از ده [illegible]

نیز هم بوده مع ارادت بنا با سعادت بیری ❊ کرامت دو صد و چهار دهم
صاحب مناقب کرید آورده اند که چون حضرت غوثیه محبوبیه رضی الله عنه ما فرمودند بقول
قدمی الی آخره تمامی اولیاء از حاضر و غائب مشارق و مغارب وضع رقاب کردند
و تعظیم آنرا بر روس خود بانهادند مگر یکی پیر اصفهان شیخ صنعان قبول نکرد چون
این معنی بسمع آنحضرت رسید فرمودند کیف یقبل بل علی رقبته رجل الخنزیر یعنی
چگونه قبول کند قدم مرا و حال آنکه بر گردن او پای خوک نهادنی است گویند پس شیخ چند
ایام قصد زیارت کعبه معظمه کرد با دو مرید کامل عیار یکی شیخ محمود مغربی دیگری شیخ
فرید الدین عطار ناگاه بمنزلی در اثنای راه نظر شیخ بر دختر ترسائی که در حسن و جمال عدیم
المثال بود بر بالای قصر نشسته تماشا می‌نمود افتاد و رشته عقل و دین با ابتلای صورت
او از دست داده حیران مشاهده او گردیده از جای که بر در نظر بود نمی جنبید چنانکه چند ابیات
منطق الطیر ایما بر این مدعا است **نظم** شیخ صنعان پیر عهد خویش بود ❊ در کمال
از هر چه گویم بیش بود ❊ شیخ بود او در حرم پنجاه سال ❊ با مریدی چارصد صاحب کمال
قرب پنجه حج بجا آورده بود ❊ عمره عمری بود تا می‌کرده بود ❊ میشد او از کعبه تا اقصای روم
طوف میکرد و همی تا پای روم ❊ از قضا را بود عالی منظری ❊ بر سر منظر نشسته دختری
گرچه شیخ آنجا نظر در پیش کرد ❊ عشق ترسا زاده کار خویش کرد ❊ چون نبود زور
سوی او یکبارگی گشتنش ❊ عشق دختر کرد غارت جان او ❊ کفر ریخت از زلف بر ایمان او
دختر آگه شد ز عاشق گشتنش ❊ گفت دختر کرد این کاری درست ❊ دست باید
پاک از اسلام شست ❊ شیخ گفتش هر چه گوئی آن کنم ❊ وانچه فرمائی بجان فرمان کنم
گفت دختر گر تو هستی مرد کار ❊ کرد باید چار کار اختیار ❊ سجده کن پیش بتی
قرآن بسوز ❊ خمر نوش و دیده از ایمان بدوز ❊ شیخ گفتا خمر کردم اختیار ❊ با سه
این دگر ندارم هیچ کار ❊ شیخ را بودند تا دیر مغان ❊ آمدند آنجا مریدان در فغان

باز دختر گفت کی پیر اسیر ٭ من گران کابینم تو بس فقیر ٭ گفت کابین را کنون ای
ناتمام ٭ خوک بانی کن سالی تمام ٭ رفت شیخ کعبه و پیر کبار ٭ خوک بانی کرد سالی اختیار
گویند هم در ترسابچه جاذبه عشق شیخ کارگر کرد و نیز نظر دل فگار بر میخواست بدر شیخ [illegible]
لاچار شد علاجش جز شربت وصال نیافت شیخ اختیار دین باطل خود فرمود چنانکه
نظم گذشت گویند رسم ترسایان آن بود که هر کرا بدامادی گیرند اولاً او را میفرمودند
چند بچه خوک برای کباب در موضع چراگاه بیارد بعد ازان عقد ازدواج درمیان آرند
بدین کیفیت که پیاله شراب با کباب خوک بیکدست و دست دختر بدیگر دست داماد میدارند
شیخ ربقه اطاعت در گردن انداخته سرگرم خدمت گردید چون در غلبه عشق طاقت
نماند بچهای خنازیر را بر گردن برداشته میرفت یا بچهاچون از رفتن در ماندند آنها را
بر دوشش گذاشته بخانه می آورد غرض بعد انقضاء مدت میعاد رسم عروسی آراستند شراب
و کباب بدست شیخ دادند و دست دختر بر کف داماد نهادند میخواست که ام الخبایث بکار
و آن کباب بخورد درین میان ناله فریاد از شیخ فریدالدین عطار که همراه شیخ بود
بر آمد که یا سلطان سید عبدالقادر پیر ما از دست میرود المدد المدد بمجرد فریاد ایشان
لرزه بر اعضاء شیخ غالب شد و شراب و کباب از دست افتاد و متنبه الاحوال شده
رو بصحرا نهاد آنوقت شیخ فریدالدین استفسار نمود شیخ از عزیمت فرمود که بجز نیست
کسی که تیر کمان او بنشانه رسید روی انابت دارم تا عذر شوی آداب و جرم خود
بجا آرم القصه راه بغداد شریف در پیش گرفت و خود را بر آستانه قدس رسانید گویند
چون بخانقاه آمدند رو سیاه کرده دست بسته بحضور حضرت غوثیه محبوبیه استاده ماندند
از صورت حال و چهره پر ملال نقوش ندامت و پشیمانی ظاهر بود از انجناب اشارت
قدسی بشارت شد که دستش بکشایند و چهره بشویانند و خود روی شفاعت بدرگاه کریم
غفار آمرزگار آوردند و هم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله رجوع نمودند که فلان بنده

گنه کار مجرم است احمد مختار توبه و استغفار آورده عذر به پذیرد بعفو درگیر جواب آمد
که این نافرمانی ورزیده در حق تو سی الادب گردیده مستوجب العقاب است باز حضرت
رضی الله عنه لوازم استشفاع میرسانیدند قبول نمی افتاد تا آنکه خطاب آمد که در حق او
هیچکس عرض نرساند مکرر بعد اخری آنحضرت عرض داشتند هرگاه در باب شیخ صنعان
سوال شفاعت نیابم خطره عظیم روی داده که در حق مریدان من چه خواهد شد پس خود را
از این امر باز داشتم و کار بندهای ترا بتو گذاشتم فرمان مسرت عنوان صادر شد که
برای تو او را بخشیدیم و هم عهد بتو میدهیم که مریدان ترا تا دامیکه باشند بے توبه و ایمان
نخواهیم گرفت و در عالم ملکوت ندای آمیعنی در دادند محمد لله حمداً متوافراً وشکراً
له شکراً متکاثراً دیگر بنظم منطق الطیر اشعار برین استغفار هست بجاییکه فرماید

آخر الامر آنکه بود از پیش صف ﴿ آمدش تیر دعای او بر هدف ﴿ مصطفی را دید
آمد چون ماه ﴿ در بر افگنده دو گیسوی سیاه ﴿ آمد و او را چو دید از جای جست ﴿
کای باشد و هستم گیر دست ﴿ ره نمای خلق از بهر خدا ﴿ شیخ ما گمراه شد راهش نما
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند ﴿ رو که شیخت را برون کردم ز بند ﴿ در میان
شیخ و حق تا دیرگاه ﴿ بود گردی و غباری بس سیاه ﴿ کردم از بحر شفاعت شبنمی
منتشر در روزگار او همی ﴿ آن غبار از راه او برخواست است ﴿ توبه بنشست و گناه
برخواست است ﴿ آن غبار از راه او برداشتم ﴿ در میان ظلمتش نگذاشتم

کرامت دو صد و پانزدهم صاحب مناقب گوید همین حکایت در بعضی رسائل
چنین آورده اند که چون حضرت غوثیه محبوبیه مامور شدند بقول در من الی آخره همه اولیاء الله
وضع رقاب کردند الا شیخ پیر اصفهان شیخ صنعان که او بسبب غیرت گفته که من هم
از دوستان خدا وند جل شانه ام چه ضرور است که قدم ایشان قبول کنم درین اثنا حضرت
غوث الاعظم برگفته او مشرف شده فرمودند فعلی رقبته رجل الخنزیر یعنی بس

پس بر گردن او پای خنزیر باشد در عرصه قریب شیخ قصد کعبه کرد با چهارصد کس مرید
که صاحب کمال بودند اتفاقاً در راه کعبه نظر شیخ بر زن شراب فروشی افتاد دل او بیمار
صورت او شد و خدمت وی اختیار کردن گرفت چنانکه او روزی شیخ را بخدمت چرانیدن
خوکان مامور ساخت و گفت بچگان خوکان با رفتن نمیدانند بر گردن خود برداشته بیار
که از راه رفتن عاجز نشوند چندگاه باین نوع گذشت جمله خدمه از راه فساد اعتقاد از شیخ
جدا شدند مگر دو کس ماندند یکی شیخ فریدالدین عطار دویم شیخ محمود مغربی آن هر دو
نشستند بهم مشورت کردند که آخر این ابتلای شیخ از جای که برخواسته است از همانجا [illegible]
پس همانجا باید رفت محمود مغربی را پیش شیخ گذاشت و خود را روانه طرف بغداد شریف
ساخت چون در آنجا رسید تفحص خدمات درگاه والاجاه نمود هیچ موضع خالی نیافت قصد کرد
که برداشتن سبد مبرز اختیار کند فاما ساکنان برای آنخدمت مقرر بودند نمی توانست که
این خدمت تواند کرد لهذا وقت فرصت نگاه داشته از ساکنان سبقت نموده چند روز
مبرز را برداشته می انداخت روزی ساکنان آنجا شکوه کنان پیش حضور آمدند و نالش
نمودند که از چند روزی از عهده خدمت محروم میمانیم فرمودند که در خانقاه خبر گیرید که هیچ درویش
نو وارد هست عرض کردند آری چند روزی هست که درویشی نو وارد حاضر است فرمودند
همون خواهد بود اتفاقاً شیخ برای طهارت برخواسته بودند و بارش هم آمده بود درین اثنا
بنظر مبارک در آمدند که جوانی سبد فضله را بر سر گرفته می برد و تقاطر میچکد پرسیدند
که تو کیستی عرض کرد که خادم شیخ صنعان ام آنحضرت ترحم بر احوال ایشان فرموده
از مقصدش پرسیدند عرض کرد که بجناب عالی روشن است فرمودند از آن اعلیٰ
طلب کن عرض نمود که ازین مقصد اعلیٰ تر دیگر نیست که پیر خود را یابم فرمودند که
پیر ترا بتو بخشیدیم همان وقت شیخ صنعان جائیکه بود متنبه احوال خود گشت و مرتبه خود را
یافت و از زن شراب فروش جدا شد گویند آن زن را بر شیخ عشق پیدا آمد

وهمراهی او اختیار کرد شیخ گفت اکنون میان ما و تو چه نسبت که تو کافره هستی بمجرد گفتن
شیخ با همه توابعان مسلمان شد و خدمت شیخ اختیار نمود هم بر این مضمون منطق الطیر
نیز ناطق است **نظم** دید زان پس دختر ترسا بخواب ؛ کوفتادی در کنارش
آفتاب ؛ آفتاب انگاه بگشادی زبان ؛ کز پی شیخ و مریدان شو روان ؛ مذهب
او گیر و خاک او بباش ؛ ای پلیدش کرده پاک او بباش ؛ او چو آمد در ره تو بر مجاز
در حقیقت تو ره او گیر باز ؛ چون برآمد دختر ترسا ز خواب ؛ نور میدا دار دلش آن
آفتاب ؛ در دلش دردی پدید آمد عجب بیقرارش کرد آن درد از طلب نعره زد
جامه دران بیرون دوید خاک بر سر در میان چون خرید با دل پر درد و جان ناتوان از
پس شیخ و مریدان شد روان شیخ را اعلام داد ند از درون کان دختر ترسائی
بر دن آشنائی یافت ما درگاه او کارش افتاد این زمان در راه ما آخر الامر آن صنم
چون راه یافت ذوق ایمان در دلش آگاه یافت گفت شیخا طاقت من گشت طاق
می ندارم طاقت بحر فراق میروم زین خاکدان پر صداع الوداع الوداع ای شیخ عالم
الوداع این بگفت آن ماه و دست از جان فشاند نیم جانی داشت بر جانان فشاند
گشت پنهان آفتابش زیر میغ جان شیرین زد جدا شد ای دریغ قطره بود او
درین بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز **کرامت دوصد و هفدهم**
صاحب مناقب گوید آورده اند خلیفه از خلفاء بغداد شریف مذهب اعتزال داشت
و از این سبب با حضرت غوثیه تقاضای در خاطر داشته گاه بصورت عناد پیش می آید
چنانکه اینمعنی فی الجمله در اطراف و جوانب شهرت گرفت ظاهرا سلطان سنجر خلیفه ملک
نیمروز بجناب عالی عریضه نوشت که خلیفه بغداد شریف قدر ان حضرت عالی مرتبت
نمیدانند اگر تشریف شریف درین ملک فرمایند برای مصارف خادمان آنجناب ملک
نیمروز نذر کرده آید و بدین مضمون رباعی بر نوشت **رباعی** گر آن پناه جیلان آید

عنان برم ٭ شاید رسانده باشد بآسمان سرم ٭ از ملک نیم روز ز اعمال سبتان ٭ بهر نثار مطبخ آن شاه پسرم ٭ گویند آنحضرت بعد مطالعه نامه او در جوابش رباعی نوشته ارسال فرمودند و آن اینست **رباعی** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ٭ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ٭ صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم ٭ —

کرامت دو صد و هجدهم صاحب مناقب گوید آورده اند که شخصی از قوم رفضه روزی در حرم بیت الله زاد الله شرفاً در خدمت عالی مرتبت حضرت غوثیه سوال کرد یا شیخ درین دیار ها مذهبها بسیار شده اند هر آن مذهبی که حق باشد مرا اشارت فرمایند تا وی را قبول نمایم آنحضرت فرمودند که امشب ترا اطلاع خواهد شد او در دل گفت که حجت قوی بدیم آید اگر امشب معاینه شود نهادالا نه اینها چیزها است که از خرق عادات ظاهر میکنند محض افترا مریدان و معتقدان او چون شب شد آن شخص غسل کرده جامه پاک و معطر کرده در بدن پوشیده بخواب رفت می دید که قیامت قایم گشته و تمامی عالم در گرما آن نوبان و سوزان شدند ندای از عرش اعظم برآمد که یا علی این جماعه را تحقیق نما هر که بر مذهب حق باشد او را خط نجات ده و هر که گمراه باشد زنجیر در گردنش انداز درین اثنا امیر المؤمنین کرم الله وجهه با جماعه صحابه و ملایکه بمیان آمده از دفتر کراماً کاتبین مذهب مردم تحقیق کردند بعده گروهی را طرفی و طایفه را بطرفی جمع نموده یکی را نجات داده و دیگری را در زنجیر بستند آنها که مسلسل و مطوق بودند فرشتگان سوی دوزخ بردند این شخص از ایشان پرسید که اینها کدام مذهب داشتند گفت حال ترا همچنین شدنی است اگر خیریت خواهی ازین مذهب باز آئی و توبه کنی چون از خواب بیدار شد وضو کرده دوگانه توبه ادا ساخته و از عقیده باطله مذهب باطله رفضه توبه نموده علی الصباح در خدمت عالی آنحضرت رضی الله عنه آمده خواست که قصه شب خود را بیان نماید پیش از اظهار او آنحضرت فرمودند الحمد لله خط نجات اکنون یافتی

کرامت دو صد و نوزدهم صاحب مناقب گوید آورده اند که ابدالی را خدمت

معین بوده اورا باد ارتان بهبته خطای واقع شد از درگاه الٰہی مہجورشش کردند آن بیچاره خود را در پناه وحمایت مقدسہ حضرت غوثیہ آورده خاک پاک مدرسہ آنحضرت را بر پیشانی خود مالیده بے آنکہ بلفظ توبہ بر زبان آرد فی الحال حق سبحانہ تعالیٰ از خطاء او درگذشت و درجہ او کہ سابق بود از ان بالاتر شد و ہاتف غیب ندا در داده کہ ای جوان خاک در بی محبوب بر پیشانی مالیدی از خطاء تو درگذشتیم و درجہ سابق کہ داشتی از ان بالاتر عطا کردیم ہر پیشی محبوب من عبد القادر در شکر این عطیہ عظمی بجا آر راوی گوید در حال ان ابدال در مدرسہ شریف آنجناب کہ با جماعہ فضلا و علما و مشائخ نشستہ بودند حاضر آمده شکر عطیہ حصل بجا آورد کرامت دو صد و بستم آورده اند کہ روز جمعہ فاضلے بغداد بعد از نماز جمعہ با جماعہ شاگردان برای فاتحہ مقابر کہ دور تر از شہر بود سیر رفت در راه مارے سیاه در نظرش در آمد و بحکم قتل الموذی قبل الایذاء از عصا کہ در دست داشت از ان بزد چون بکشت باد تندی چنان پیدا شد کہ آن فاضل را گرد اگرد گرفتہ از پا بر داشتہ چنان بالا برد کہ از چشم شاگردان او غائب شد چون جماعہ شاگردان این کیفیت معاینہ نمودند در حیرت افتادند و خاک بر سر کردند بعد از زمانے دیدند کہ آن فاضل از گوشہ آن دشت می آید پیشش دویدند چون نزدیک او رسیدند دیدند کہ خلعتی فاخره بر لباس خود پوشیده است از حقیقت غائب شدن و خلعت پوشیدن استفسار کردند گفت مرا از ینجا بر داشتہ در جزیرهٔ بردند و در دریا فرود آوردند و پیش بادشاه اجنہ حاضر آوردند دیدم کہ او شمشیر برہنہ در دست گرفتہ بر تخت نشستہ است و یکے جوانے صاحب جمالی مرده پیش او افتاده کہ سرش شکستہ و خونش در اندام ریختہ است از انہا کہ مرا برده بودند پرسید کہ این کیست گفتند کہ این قاتل این جوان است بعده بغضب تمام سوی من نگاه کرد و گفت کہ ای استاد تو نابینا شده بودی کہ این جوان بے گناه را چرا کشتی من منکر شدم و گفتم حاشا للہ کہ من این جوان را نکشتہ ام ایشان بر کنار

دروغ میگوییند باز بادشاه اجنه آنها پرسید که این چه میگویند گفتند همین عصا که در دست ذی نیز خون آلوده علامت آنست سوی عصای من دیده گفت این خون کیست که بر عصا. تو است گفتم ماری را ازین عصا کشته ام نه این جوان را بادشاه گفت ای نادان آن مار همین پسر منست من بیچاره شده خاموش ماندم آنگاه بادشاه سوی قاضی دیده گفت که اقرار میکند حکم چیست قاضی نیز حکم کرد و مفتی هم فتوی داد او شمشیر برهنه در دست کرده خواست که مرا بزند در ان وقت بیچاره شده فریاد کردم طرف پیر کبیر خود حضرت غوثیه محبوبیه فی الفور شخصی با چهره نورانی پیدا شد شمشیر از دست بادشاه گرفته گفت که این مرد را مزن که مرید قطب الاقطاب غوث الاولیا والاغیاث شیخ الکل میران محی الدین سید عبد القادر الجیلانی است اگر او بر تو عتاب کند از عهده جوابش فرومانی بمجرد استماع نام مبارک آنحضرت شمشیر از دست انداخته گفت ای استاد شهر با آب حضرت غوثیه محبوبیه خون پسر خود بتو بخشیدم امام شو و نماز جنازه بگذار و دعای مغفرت طلب کن چون نماز خوانده شد این خلعت بمن داده رخصت کرد و همان کسان که مرا برده بودند تا اینجا رسانیدند و از نظرم متواری شدند

چه حاجت است که محتاج شوم بکسان ❊ که همت تو مرا کارساز هر دو جهان ❊ -

کرامت دوصد و بست و یکم صاحب مناقب گوید آورده اند که در زمانے در شهر بغداد شریف طاعون غلبه نمود هر روز هزاران آدم ازین علت می مردند جماعه بجناب حضرت غوثیه کیفیت این معنی ظاهر نمودند آنحضرت فرمودند ظاهرا این آزار از حرارت است گاه سبز که بر نواحی مدرسه ماست آنرا سائیده بکار برند از آزار طاعون دفع خواهد شد مردم ازین کلمه مطلع شده بعمل آوردند خدا تعالی همه را صحت کامل بخشید چون خلق شهر بیشمار بودند گاه سبز را ذره ذره کرده بردند آنحضرت فرمودند هر که از مدرسه ما یک قطره آب بخورد شفا یابد مردمان آمده نوشیدند و شفاء کامله یافتند باز در بغداد شریف طاعون پیدا نشد کرامت دوصد و بست و دوم صاحب مناقب گوید آورده اند

که حضرت سلطان المحبوبین سیدنا غوث الاعظم رضی الله عنه ششصد و پنجاه تن شاگردان
دانشمند را هر روز سبق میفرمودند و هر طالب علمی را که کتاب نبودی بقلم میمون رقم خویش
بینه بدست خاص نوشته عطا میفرمودند و هر کس بارادت می آمد شجره سلسله پیران خود را
هم بدست مبارک خود نوشته عنایت میکردی و هر وقتی که حدث میشد بجا وضو میکردند و هر وقتی
حاجت غسل میشد بر لب آب یا حوض توجه فرمودی و نیز میگویند که روزی آنحضرت را
اسهال شکم بود در یکشب پنجاه و دو مرتبه به بیت الخلا رفتند هم پنجاه و دو مرتبه غسل تازه
کردند و چون غلام و کنیزک مانده میشدی بجهت متابعت جد بزرگ خویش علیه السلام
از بازار خود سودا میکردند و در اثنای مسافرت در هر جای فرود می آمدند و آرد را در
آسیای آسیا نموده می پختند و قسمت مینمودند و هر کس که می آمد بزیارت آنحضرت تعظیمش
میکردند و تواضع و تکریم میفرمودند و اکثر ایام با ترک حیوانات می بودند یعنی گوشت
و ماهی و روغن و سمتور و شیر و جغرات نمیخوردند روزی هفت کودک هر یک نیم نیم درم
علیحده آورده بحضرت دادند و چیزی خوردنی علیحده علیحده از بازار طلبیدند هر کس را همچنان
آورده دادند و اکثر اوقات طعام بنمک تناول میفرمودند و هر روز از وجود شریف
چند صد کرامت ظاهر میشد لیکن اظهار نمیکردند بلکه میفرمودند هر که کرامت و خرق عادات
از خود ظاهر نماید بازیگر و طالب دنیا هست و هر که مرید من باشد و از فرزندان و یا مریدان
من خلافت گیرد و در مقام کرامت برسد و مقصد و اراده خود را ظاهر کند در دو عالم رویش
سیاه بود و چون از ازواج عالیات آنجناب یکی مرضی و آزاری بهم رسید
و شانه او را بدست مبارک می آسیدند و آب پر سبو کرده بر کتف مبارک نهاده بخانه
آوردند و نان می پختند و حضرت زوجه عالیه را بنام فرزندش میخواندند چنانکه والده
سید یحیی را ام یحیی میخواندند و مدتی بدین دستور بودند و در شب دو هزار رکعت نماز
میگذاردند در هر رکعتی بعد از سوره فاتحه سوره مزمل یا سوره رحمن میخواندند و چون سوره

اخلاص میخواندند کم از صد کرت نمیخواندند و بعد از هر نماز فریضه یک ختم قرآن میکردند سابق
در بیان مجاهدهٔ آنحضرت رضی الله عنه قلم بند شده تا چهار سال یک خلوت میکردند تا هفت
روز روزه میداشتند بعد از آن افطار میکردند و معتاد آنجناب بوده که بعد چهارم بعذر
طعام میخوردند یعنی بر روز **دوشنبه** و جمعه راوی گوید در بیان **وحدت الوجود** از
آنحضرت نقل میکنند که چنین میفرمودند یعنی چون موحد بتوحید رسد آنجا نه موحد ماند
و نه توحید نه واحد و نه بسیار نه خودی و نه خدائی نه بنده و نه بندگی نه هستی و نه ذات
و نه صفات نه اسم و نه رسم نه اول و نه آخر نه جبرئیل نه قرآن نه ولی نه ولایت نه ظاهر
و نه باطن نه بهشت نه دوزخ نه روشنی نه تاریکی نه نفی نه اثبات نه آسمان و نه زمین نه
دوئی نه یگانگی نه یکے نه دو نه مقام نه منزل نه طلب نه طالب نه مطلوب نه عشق نه عاشق
نه معشوق نه آدم نه ابلیس نه کفر نه اسلام نه کافر نه مسلمان نه مومن نه ایمان نه حلال نه حرام
نه خود نه غیر چون درین مقام استقامت کرد موحّد در توحید گم شده باشد و فرمود در
سوال یکے که گفت ما التوحید در جوابش ارشاد نمود التوحید ترك التوحید
فی التوحید فرمودند یعنی باین زبان گفته نتواند و باین چشم نتواند دید و باین
گوش نتواند شنید الله بس باقی هوس **کرامت دوصد و بست و سوم**
صاحب مناقب گوید آورده اند که شخصے از اولیاء الله معاصر آنحضرت غوثیه محبوبیه
مسلوب الولایت گشته راوی گوید سابق نیز ازین نوع حکایت آمده است اما بنوعی
فرق درمیان است بنا بر آن بقلم می آید شاید هر دو حکایت یکے باشد یا این ولی
مسلوب الولایت دیگر است القصه او پیش اکثر اولیاء زمانه صاحب بخاری نیز اگر
یک حدیث بدو روایت باختلاف عبارت بود هر دو روایت بیان میکند زمانه رفته
طلب دعا میکرد تا بمطلوب خود برسد همه گفتند که شفاعت مایان دربارهٔ تو قبول نیست
مگر تو خود را بجناب حضرت سلطان الاولیا شیخ عبد القادر رسانی البته تنبه خود را بیابی

چون بخدمت آنحضرت رسید بر احوالش مطلع شده در بارهٔ او مسئلت بدرگاه حضرت عزت
جل جلاله سلطانه نمودند فرمان شد که هیچکس بروی زمین نمانده که برای او شفاعت نخواسته
ای محبوب من تو نیز برای او شفاعت نکنید آنگاه حضرت غوثیه بناز محبوبی مصلای خود را بردوش
نهاده رو بصحرا نمودند چون قدم اول نهادند هاتف غیب آواز داد یا غوث الاعظم این مغضوب
و مثل او یکهزار کس بحسب التماس شما عفو کردم آنحضرت قدم دیگر نهادند باز فرمان شده
که این یک کس و مثل او دو هزار کس را بمرتبه ولایت رسانیدم باز آنحضرت قدم سوم نهادند
باز فرمان در رسید که این یک کس مثل او سه هزار کس را رتبه اعلی بخشیدم و از جرم او
درگذشتم ازان پس آنحضرت شادمان شدند و دوگانه تحیت ادا نمودند و آن شخص را
بولایت رسانیدند **کرامت دوصد وبست وچهارم** صاحب مناقب گوید
در منتخب جواهر القلائد آورده اند که روزی زنی بخدمت حضرت غوثیه رسید و
التماس دعا بر تولد فرزند کرد آنحضرت در لوح محفوظ مشاهده نمود که هیچ پسری در باب
او نوشته نیست با وجود آن عرض کردند بار خدایا باین زن دو فرزند کرامت کن
از جناب تعالی و تقدس ندا رسید که یکی نوشته نیست تو دو میگوئی عرض کردند
الهی سه فرزند باین زن عطا کن باز همچنین فرمان آمد باز آنحضرت گفتند خداوندا
تو ویرا چهار پسر کرامت کن بار چهارم همچنان حکم شد باز آنحضرت رضی الله عنه بعرض
رسانیدند یا ربنا پنج پسر باو بخش باز همچنان فرمان آمد باز آنحضرت التماس کردند
الهی شش پسر باین عورت بده باز ندا رسید که در باب او یک پسر نیست باز بعرض بردند گفتند
یا ربنا رب العالمین هفت پسر او را مواهبت کن بار هفتم ندا آمد که یا غوث الاعظم
ازین زیاده مخواه گفتار ترا باجابت گرفتم و قبول کردم هفت پسر خواهد شد بعد ازان
آنحضرت باشاره ندا از زبانی و بشارت حکم سبحانی بان زن مژده هفت پسر فرمودند
و قدری خاک باو دادند زن باعتقاد تمام آن خاک را بنفرهٔ ملفوف ساخته تعویذ کرده

در گلو آویخت خدا تعالی او را هفت پسر کرامت فرمود گویند بعد از آن اعتقاد زن
فاسد شد با خود گفت که مرا حضرت ایشان خاک داده بودند از خاک چه حاجت برآید و چگونه
چون این بگفت هر هفت پسر او جان بحق تسلیم کردند باز آن زن بکمال بکا و واویلا پیش
پیش حضرت آمد و گفت ای نواخته حق بفریاد من رس فرمودند وقت همان بود اکنون
چه شود و بروایتی آمده فرمودند برو بخانه خود با آن مرادی که دیده برآورده شد زن چون
بخانه آمد هر هفت پسر او زنده بودند شکرانه بجا آورد **کرامت دو صد و بست و پنجم**
صاحب مناقب گوید در خزانه مجمع الفضایل آورده اند که شیخان چهارده خانواده
که پیش از عهد دولت حضرت مقدسه غوثیه بودند ایشانرا خدا تعالی معلوم گردانید که
در زمان آینده یکے از اولاد امجاد سید المرسلین و خاتم النبیین علیه السلام پیدا خواهد شد
که نام او سید عبد القادر باید و او بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
و مشایخ چهارده خانواده قبول کردند و گردن نهادند **کرامت دو صد و بست و ششم**
صاحب مناقب گوید جناب غوثیه از الهام قدسیه الهیه مامور شدند که امروز هفتصد
کس را از رجال و پانصد کس از اناث را بدولت وصول ما برسان هریک از انجمله در اطراف
و جوانب بودند آنجناب بیک نظر کرامت اثر مس وجود آنها را از زر خالص نموده بوصول
الهی سرفراز ساختند **کرامت دو صد و بست و هفتم** صاحب مناقب گوید
آورده اند که دیوان و شیاطین را تا زمان قیامت مرگ نیست بلکه در هر زمان آفریده
میکردند اما اجنه در مرگ هست یکے می میرد دیگرے میزاید گویند در عهد حضرت سلیمان
علیه السلام دیوان و شیطان سرکش بسیار بودند حضرت سلیمان از همین معنی بکمال متفکر شدند
که با وجود من ایشان سرکش اند بعد از من حال بنی آدم چگونه خواهد شد هاتف آواز داد
که ای سلیمان پیغمبر آخر زمان حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است
چون در دوره او خواهد شد یکمرد از فرزندان او که نامش عبد القادر باشد و خطابش

غوث الثقلین رضی اللہ عنہ باشد پیدا شود چنانکہ دیوان و شیاطین در بند تو ہستند
ہمچنان در بند آمرد باشند مہتر سلیمان علیہ السلام از استماع ایں معنی شکرانہ الٰہی بجا آورد

کرامت دو صد و بست و ہشتم صاحب مناقب گوید منقول است از حضرت
غوثیہ محبوبیہ کہ میفرمودند دیدم من پروردگار تعالی را در خواب بر صورت امّی یعنے بر صورت
سیدنا محمد النبی الامی علیہ الصلوٰۃ والسلام برای آنکہ آنحضرت مظہر اسم رحمٰن اند وما
ارسلناک الا رحمۃ ناطق آنست و ہمین در حدیث قدسی خلق الانسان علی
صورۃ الرحمٰن وارد و آن انسان حقیقی اصلی ھو النبی الکریم والبواقی
شعوبہ پس درین رویا اشارۃ است بآنکہ حضرت غوث الاعظم ذو المجد والکرم متجلی اند
بصفت رحمت نہ بوصف جلال مانند نبی امی و بدر کمال یا امی بمعنی مادر باشد پس برین تقدیر
درین رویا اشارت است کہ حضرت غوث الاعظم مانند مادر مہربان در تربیت مریدان

کرامت دو صد و بست و نہم صاحب مناقب گوید در کتاب در الجواہر شیخ
ابو الفرج ابن الجوزی نقل میکند از شیخ علی ابن الہیتی کہ میگفت لا مرید من الشیخ
اسعد من مریدی الغوث الاعظم السید عبد القادر الجیلانی
یعنے نیستند مریدان پیران دیگر سعادتمند و فاضلتر از مریدان غوث الاعظم رضی اللہ عنہ
منہ شیخ بقا بن بطو مرویست کہ گفت رایت اصحاب سیدنا غوث الاعظم
کلھم غرقی فی بحر السعداء یعنے دیدم من مریدان حضرت غوث الاعظم از حال
مریدان فاجر و متقی وی کہ در محافل سعادت غرق اند و خود ہم درین معنی میفرمایند الباب
لی والفاخر انا لہ یعنے مریدان نیکوکاران ازان بلند و من ازان مرید گناہگار

کرامت دو صد و سی ۲۳۰ صاحب مناقب گوید آمدہ اند از مخدوم جہانیان
رحمہ اللہ علیہ کہ عرف مبارک است و نام گرامی سیدنا سید جلال الحق والدین بخاری کہ
سر حلقہ سادات بخاریہ اند میفرمایند چون بعد از تہجد بحضور روضہ منورہ سرور عالم

صلوا علیه و آله وسلم مشغول میشدم میدیدم که شخصی با عظمت و هیبت و با مهابت و
صلابت و کرامت می آید و در حجره شریفه بروی وا میکرد و داخل حجره شریفه میشد فی الفور
ورش معمور میگردد روزی در دل آوردم که چون این بزرگ قدم خود را اندرون حجره
شریفه نهند معاً بسرعت تمام پی به پی وی داخل شوم موافق معمول چون بزرگ قدم خود را
اندرون حجره نهاد خواستم در اهم ورش معمور شد هر چند سعی نمودم لیکن نتوانستم پس پرسیدم
بخدمه که آنجا حاضر بود که نام این بزرگ چیست و این کدام بزرگ است بر همه گفتند جانشین
که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نشسته اند و تو حرف میزنی و تو هم یکی این تقصیر
ادب نیست من با خود گفتم که تا حال مرا این رتبه دست نداده است مرا اندرون بار
ندهند بعد از آن بخدمت مرشد خود قطب مکه مولانا عبدالله یافعی رحمة الله علیه التماس نمودم
که این بنده گاه گاهی بمشاهده سرور عالمیان صفوت آدمیان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم ممتاز میگردد لیکن تا حال بدولت مکالمه آنحضرت امتیاز نیافته لهذا التماس
میدارد که در باره اینکس چنان توجه مبذول گردد که باین دولت مشرف شود فرمودند
بیا تا ترا پیش پیر خود ببرم تا ترا باین دولت برسانند پس مرا دریا بان بردند تا گاه
عالم شهادت متواری شد و عالم مثال روی نمود دیدم که شخصی با شان بلند نشسته اند
و مردمان میمنه و میسره استاده اند بارهای کاغذ می نویسند یکطرف از جهت قبول حج و
از دیگر جانب جهت داخل شدن مجلس عالی آنحضرت مینویسند و آن بزرگ بدست خود
صاد مزین میفرمایند آنزمان شناختم که همین آن بزرگ است که میدیدم او را حجره
شریفه بروی وا میشد و او درون رفتی پس شیخ من امام عبدالله یافعی پیش رفته
بآن بزرگ عرض کرد یا غوث الاعظم این مسید شایسته و برجسته است و میخواهد که
داخل مجلس عالی آنسرور بود صلوا علیه و آله و از مکالمه آنحضرت علیه السلام مشرف و کامیاب
باید آنحضرت رضی الله عنه حکم جبتی در حق ایشان بکردند فرمودند که چون مجلس عالی میروم

این را ہمراہ خود خواہم برد پس ازانجا حضرت غوث الاعظم برخواستند ومرا ہمراہ بردند داخل مجلس عالی نمودند بدولت مکالمہ نواختند منکہ باین دولت فایز گردیدم از دستگیری حضرت غوث الاعظم است کہ رسیدم الحمد للہ علی نعمائہ **کرامت دو صد و سی و یکم**

صاحب مناقب گوید حکی جماعۃ منہم ابو البدر عن شیخنا الغوث الصمدانی السید عبد القادر الجیلانی انہ قال ان السنۃ یاتینی اذا دخلت فیخبرنی بما یکون و ما یحدث فیہا و کذلک الشہر و الجمعۃ و الیوم یخبر بما ینفع فیہا **کرامت دو صد و سی و دوم** از مناقب غوثیہ

در بیان صلوۃ الاسرار در ملفوظ غیاثی آمدہ کہ اکثر از بزرگان دین و مشایخ اہل الیقین فضایل دوگانہ یازدہ گامی کہ مسمی بصلوۃ الاسرار و صلوۃ الختم و صلوۃ الحاجت و صلوۃ الہدیۃ الی الحضرت است و ان بین العشائین میگذارند و از اسناد آن از جناب سید المرسلین علیہ السلام استفادہ کردہ باداء آن مامور شدہ اند چنانکہ شیخ یوسف سجاوندی رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را در خواب دیدم پرسیدم یا رسول اللہ اگر شخصے را اجل رسیدہ باشد اورا علاج چیست کہ نمیرد فرمودند اگر دوگانہ ولدی سید عبد القادر باعتقاد راسخ ادا نماید عمر وی مزید گردد حسنہ و از حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ در فضایل صلوۃ الحاجت بروایت بہجۃ الاسرار و تکملہ یافعیہ نقل میکنند کہ آنحضرت رضی اللہ عنہ فرمودند من استغاثنا فی کربۃ کشفت عنہ و من نادانی فی شدۃ فرجت عنہ و من توسل بی الی اللہ عز وجل فی حاجت قضیت لہ و من صلی رکعتین یقرء فی کل رکعۃ بعد الفاتحۃ سورۃ الاخلاص احدی عشر مرۃ ثم یصلی علی النبی ثم یخطوا الی جہۃ العراق احدی عشر خطوۃ و یذکر اسمی و یذکر حاجۃ فانہا تقضی

منہ ترتیب خواندن دوگانہ شریفہ امیست و این خاکروب آستان راہمین سند است
اولاً نویت ان اصلی للہ تعالیٰ رکعتین صلوٰۃ الاسرار تقربا الی اللہ تعالیٰ
و انقطاعاً عن غیرہٖ متوجھاً الی جھۃ الکعبۃ الشریفۃ اللہ اکبر
بخواند بعدہ در ہر رکعت بعد فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص بخواند بعد از سلام در سجدہ رود
و یازدہ بار بگوید یا شیخ الثقلین سید عبد القادر الجیلانی اغثنی و
وامددنی فی قضاء حاجتی یا قاضی الحاجات بعدہ استادہ شود و سوی
عراق یازدہ قدم برود و در ہر قدمی بگوید یا شیخ الثقلین سید عبد القادر
الجیلانی بعدہ پای راست بر پای چپ نہد پس پا شود و در ہر قدم نام مبارک میگرفتہ
باشد بعدہ اگر فرصت دست دہد در مراقبہ شود و بر مصلے بنشیند ذکر لا الٰہ الا اللہ
بگوید بعدہ در سجدہ رود و بگوید یا روح القدس و یا جنود اللہ و یا عباد اللہ
اغثنی وامددنی فی قضاء حاجتی یا قاضی الحاجات امین امین امین
غرض این دوگانہ شریفہ کرامت ظاہرہ است بشرط اعتقاد راسخ بخواند و کرامت آنحضرت
را بر خود ملاحظہ کند و دوگانہ را طرق متعددہ است بہر نوع کہ خواند بے اجازت نخواند و
طرق کثیرہ در مناقب غوثیہ و خوارق صادقہ و مخازن قادریہ وغیرہ مرقوم است بنا بر
اختصار بر سند خود اکتفی نمودہ شد اللھم وفقہ کرامت دوصد وسی سوم
صاحب تکملہ فرماید کہ از شیخ ابو سعید قیلوی رحمۃ اللہ علیہ منقول است کہ گفت در مجلس
شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ بارہا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہٖ وسلم را و پیغامبران
دیگر علیہم السلام دیدم و مشاہدہ کردم ارواح انبیاء و اولیاء را کہ میان آسمان و
زمین جولانے میکردند مثل جولانی ریح آفاق و ملائکہ اعلی علیین را دیدم کہ فوج فوج
و طوایف بعد طوایف در مجلس شیخ می آمدند و مردان غیب و اجنہ را دیدم کہ حاضر میشدند
و در مجلس شیخ مبادرت میکردند دیدم کہ مہتر خضر علیہ السلام در مجلس شیخ بسیار حاضر میشد

و نیز گفت من اراد الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس یعنی هر که فیروزی و
فلاح خواهد باید که ملازم این مجلس باشد **کرامت دو صد و سی و چهارم** صاحب
سفینه گوید شیخ ابو محمد سنبکی که مرید شیخ ابو بکر بن هوار بطایحی واز اعیان مشایخ عراق و
صاحب خوارق بلند و مقامات ارجمند داشت سابق ذکر ایشان مرقوم شده میگوید که
شیخ عبد القادر کسی است که اقتدا کرده شود باقوال و افعال او وحق تعالی جمیع کسانی
را برکت او بمنتهای عالی رساند وسیادت کند روز قیامت بامنتهای سابق **کرامت**
دو صد و سی و پنجم در کتاب تکمله و در کتاب بهجة الاسرار آورده اند یعنی شیخ عبد الله
یافعی و شیخ علی شطنوفی رحمة الله علیهما میگویند یوماً حضرت المشایخ الکرام
فی مجلسه وقالوا ان فلاناً وسمعناه احد مریدیه رضی الله عنه یقول
انی اری الله عز وجل بعینی راسی فاستدعی وسأله عن ذلک فقال
فانتهره ونهاه عن هذا القول واخذ علیه ان لا یعود الیه فقیل له
امحق هذا ام مبطل قال لا بل محق ملبس علیه وذلک انه شهد ب
بصیرته نور الجمال ثم خرق من بصیرته الی بصره منفذ فرای بصره
ببصیرته تتصل شعاعها بنور شهوده فظن ان بصره رای ما شهدت
بصیرته وانما رای بصره ببصیرته فحسب وهو لا یدری قال الله تعالی
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان وان الله تعالی بعث
بمشیته علی ایدی الطائفة انوار جلاله وجماله الی قلوبنا عبادة لتاخذ
منها ما تاخذ الصورة من الصور ولا صور من وراء ذلک رداء
کبریائه الذی لا سبیل الی اختراقه قالوا وکان جمیع المشایخ والعلماء
حاضرین هذه الواقعة ناظرهم سماع هذا الکلام ودهشوا من
حسن فصاحته عن حال الرجل وقام بعضهم ومزق ثیابه وخرج الی

الصحراء عریانا یعنے این حکایت آنست که گفتند که روزے حاضر آمدند مشایخانا
کرام در مجلس آنحضرت رضی الله عنه وگفتند که فلان کس میگوید که من می بینم خدای عز وجل را بچشم
سر خود و نام نهادند که آنکس از جمله مریدان حضرت است پس طلب کردند اورا و پرسیدند
اورا ازان گفتار پس گفت آرے پس حضرت رضی الله عنه زجر کردند اورا و منع کردند اورا
ازین گفتار و عهد گرفتن بروا اینکه عود نکند سوی آن گفتار پس پرسیده شد آنحضرت رضی الله
عنه آیا که راست گوینده است این مرد یا باطل گو پس جواب دادند حضرت رضی الله عنه
بلکه راست گوینده است اما اورا التباس شده است وآن التباس چنین است بدرستی
که آن مرد دید نور جمال محبوب حقیقی جل علا را به بینائی دل خود و روشنائی دل خود شاهد
کرده است پس دریده شد پرده او از بینائی چشم دل او تا بینائی چشم سر او و آن پرده
را در عرف عرب **منفذ** گویند پس دید روشنائی و بینائی چشم سر او روشنائی و بینائی
چشم دل او را وشعاع و روشنائی دل وی پیوسته است بنور حضور حق تعالی پس
گمان کرد آن مرد که بینائی چشم سر خود دید چیزے را که مشاهده کرده است او را بینائی
چشم دل خود و حال آنکه بینائی چشم او ندید مگر روشنائی چشم دل او را پس آن مرد من
عبد انه که گفت خدا تعالی مرج البحرین یلتقیان آه راوی گوید حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه روشنائی چشم سر را و روشنائی چشم دل را بدو دریا تشبیه داده اند که
هریک در انفعال خود بر دیگرے اند که بغاوت نمی کنند همچنان سالک را بعد کمال وصال او
دریای انوار عطا می شود یکے دریاے روشنائی چشم سر که باین روشنائی در ذرات
کائنات جمال محبوب حقیقی جل علا را بیند دوم دریای روشنائی چشم دل است که باین
روشنائی مخدرات را که مستورات در عالم اند و اسرار غیب را و وجه جمال محبوب حقیقی
را مشاهده و معاینه کند و درمیان این هر دو دریا برزخ است و آنرا منفذ گویند
چون سالک را آتش عشق و شوق غالب شود این پرده سوخته و دریده شود بعده هر دو

چندان سجهای انوار میزنند که سالک گمان برد که چشم سر خود حق تعالی را می بیند و بدرستیکه خدا تعالی می فرستند بخواستن خود بردستهای لطفهای خود انوار بزرگی خود را مز انوار خوبی خود را سوی دلهای بندگان خود تا اقتباس کنند چیزیرا که اقتباس میکند صورت از ضوء انها و نیست پیچ صورت در آنجا و از بس که آن دریار روشنای چشم دل چادر بزرگی حق تعالی است که نیست راه سوی دریه شدن آنجا در بزرگی حق تعالی راویان حکایت گویند همه مشایخان که حاضر بودند این واقعه را بس خوش حال گردانید ایشانرا شنیدن این کلام و مدهوش شدند ایشان از خوب بیان کردن آنحضرت رضی الله عنه از حال مرید خود و استاد بعضے از ایشان و پاره پاره کردند جامها خود را و بیرون رفتند سوی صحرا دران حال که برهنه اند کرامت دو صد و سی و ششم صاحب خلاصه المفاخره گوید نقلست از شیخ ابو الرضا محمد بن احمد بغدادی المعروف بمفید رحمة الله علیه که گفت مرا توقع بود که بپرسم از کسے چیزے از صفات قطب پس در آمدم من و شیخ ابو الخلیل احمد بن اسعد و هب مقری بغدادی در جامع اصافه پس دریافتیم آنجا شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ علی بن الهتی را رحمها الله تعالی اسے بار پرسیدیم شیخ ابو سعید قیلوی را از صفات قطب فرمود که ریاست این کار و جلالت این امر بقطب منتهی است در وقت او و امر کون و اہل آن بدو مفوض است در عصر او گفتیم او کیست فرمود هو الشیخ عبد القادر مرا طاقت نماند و جلل جستم و ایشان نیز ما در مجلس شیخ حاضر شدیم و درین معنی از وی چیزے بشنویم و هر یکے ما از ما همین آرزو بود و هیچ یکے از ما نه پیش رفته و نه پس ماند همچنان بر شیخ رفتیم و دیدیم که شیخ در وعظ است چون ما در مجلس قرار گرفتیم شیخ قطع کرد و فرمود از کجا رسد واصف در وصف قطب که هیچ مسلکے نیست در حقیقت مگر آنکه او را دران ماخذی است و کمین هیچ درجه نیست در ولایت مگر آنکه او را دران موطی است ثابت و هیچ مقامی نیست در نهایت مگر آنکه او را در آن قدمی است راسخ

و هیچ منازله نیست در مشاهده مگر آنکه او را در آن مشربی است هنی و هیچ مصاحبه نیست
در مراتب حضرت مگر آنکه او را در آن امری واثق و هیچ مظهری نیست در وجود مگر آنکه او را
در آن مشارکت است و هیچ فعلی نیست مرقومی را مگر آنکه او را در آن مباطنت است اعلی
و هیچ امری نیست در عالم ملک و ملکوت مگر آنکه او را در آن تشفی است فارق و هیچ سری نیست
در عالم غیب و شهادت مگر آنکه او را در آن مطالع است و هیچ نوری نیست مگر آنکه او را
قبس است و هیچ معرفتی نیست مگر آنکه او را در آن نفس است و هیچ مجرمی نیست مر سالک
را مگر آنکه او را خط است و اخذ است بغایت آن و هیچ بدایتی نیست مر واصل را مگر آنکه
او بدان مخطوب است آنرا و هیچ مرتبه نیست مگر آنکه او بدان مجذوب است و حامل لوا عزت
است و منتضی سیف قدرت و حاکم دست وقت و سلطان جیوش دولی عهد تو لیه
و عزل لا یشقی به جلیسه و لا یغیب عنه مشهوده و لا یتواری عنه
حاله الامر فی ذلک اولیاء فوق همماه و لا معنی فوق معناه و قال و لا
معنی فوق معناه و هیچ وجود نیست اتم از وجود او و هیچ شهود نیست اظهر از شهود او
و نه هیچ اتقا بشرع استوارتر از اقتفار او لیکن او کاین است و باین و متصل است
منفصل ارضی است و سماوی قدسی غیبی واسطه خالصه سیر تابع مراد را محدیت که بدان
منتهی شود و وصفی است که بدان منحصر گردد و تحلیقی است برو واجب و لیکن او ست
باتصاله عند جمعه در مواقع نظرات ازل از عین تفرقه میان هیبت و انس باز رسست
بانفصاله عند تفرقته در شعاع مشاهدات از بهر تباین صفات از سبحات جلال و جمال
وجهی بالنزوم و عن مقام زوال لغت حال پس حاجت انفراد او با سرار بادی است بر
ظهور و بایات و خفا را فتران حکم او با مر دا کرنه نتوانستی ظهور آنرا به بسط شمولی که در حقیقت
این است از لطش قبض اگر در عالم ملک و حکمت ظاهر نشد سر چیزی از عالم غیب
قدرت مگر در قشر حجاب و اشارت رمز و قید حصر تا به اهل الکول من هذا الامر عجبا.

کرامت دو صد و سی و هشتم در شوارق الانوار آمده روزی دزدی بخانه حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه برای دزدی آمد تمام شب نابینا افتاد وقت صبح مردمان خانه
او را گرفته بحضور آوردند فرمودند مهمان ماست همچنان بدارید فوراً مهتر حضرت خضر علیه السلام
آمده عرض نمود که قطب فلان ملک فوت نموده اکنون بجایش بر منصب عالی او یکی از
اهل الله قایم باید فرمود آنحضرت فرمودند یا خضر پاس امشب در خانه مهمانی آمده است
حقوق آن ضیف بر همه واجب است بعد ازان بمردم خانه فرمودند که آن دزد را پیش
من بیارید هرگاه که آوردند بیک نظر کرامت او را بمرتبه قطبیت رسانیدند و فتح چشم باطن
کردند و بخضر علیه السلام فرمودند که این سارق را بجای او نصب کن راوی گوید سبحان الله
زهی خوش نصیبی وی که برای انتفاع متاع ظاهری آمده بود اما بنصیبش فتح عالم ملکوت
تا جبروت شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کرامت دو صد و سی و نهم
از روایت مخدوم بهاء الدین ذکریا ملتانی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی رحمة الله علیهم آمده که گفتند ما را از سند صحیح رسیده که یکی جوانی تاجر
هشیار وقت بوده و در سخاوت بسیار مشهور اتفاقاً بر در آنحضرت رضی الله عنه حاضر شده
بین در جناب فیض مآب التماس نمود که یا دستگیر عالم جناب فیض بخش عالمیان و خاک
آستان اندرد رحال هر دزد ماندگان است میخواهم مرا بیک ساعت بحق رسانید و در
حال از مریدان خاص گردانید که در عرفان حق زالیقه تمام داشته باشم و مال و زر
بسیار دارم در راه حق ایثار فرمایند راوی گوید چون آنحضرت رضی الله عنه این کلمات
ازو بساعت آورده فرمودند بهشت همین کوه همین سیه است انچه شروط راه میگویم بعل آر
آنچه تو میخواهی همان شود وی بغرض رسانید آنچه ارشاد شود همان خواهم کرد پس
فرمودند ای تاجر اول یکجاه پیدا کن که نزدیک وی درختی باشد کلان که شاخهای
درخت از چاه گذشته باشد و یک رسن مطول با بندی بود عنایت فرموده گفتند این را

در وسط چاه بسته خود را بدان بیاویزان چندی همچو مصلیان نماز معکوس بجنبان
چون رسن سکون یابد ازین کارد که بدست مبارک بود بدو داده فرمودند آن رسن
را ببر حال معاینه اسرار الهی خواهی کرد و بمطلب خواهی رسید الغرض آن تاجر حسب الارشاد
آن کارد و رسن را گرفته روان شد جای بهم رسانید که چاه و درخت باهم دریافت خود
را بآن رسن بسته بیاویخت چون خواست که رسن را از کارد ببرد نفس و شیطان
مانع راه شدند و هول در دلش انداختند که هرگاه این رسن را ببری در چاه هلاک شوی بعید
از عقل و هوش است سه کرت عزم بریدن کرد هر بار نفس دون مانع آمد و هم از غیب ندای
شنید که کسی میگوید ای جوان بیگمان آنچه فرموده اند بعمل آر تا اسرار نهانی بر تو آشکارا
گردد و جان بیجان را دریافت تا جان جهان را دریافته باشی و گوهر جان را دریابی تا
اونک را نه بری الغرض چند گاه درین مخمصه بود و با نفس گفتگو داشت راه راست
در چشم او کج مینمود آلآخر دزدی بیامد و از احوال مطلع گشت و بوی گفت او مفصلا
ماجرای خود بیان کرد از و گفت ای تاجر اگر میخواهی این کارد و رسن را بمن بفروش آنچه
قیمتش باشد از من بگیر و ترا ازین نصیبه نیست پس تاجر پنج هزار را سرخ قیمت گفت
فی الحال دزد مبلغ زر مذکور بدو داد و مرد تاجر فرود آمد و آن اونک و کارد را بدو فروخت
خود دزد همون وقت بالای اونک شد و از کارد رسن مذکور را ببرید چون قریب آب نرسیده بود
که یکی از اقطاب شد و بر سراب ساکن گشت تاجر از ملاحظه احوالش بنالید گریان
و نالان بر آستانه آنجناب رسانید و بعرض پرداخت که من ازین دولت بی بهره
ماندم در و کامیاب مطلب شد آنحضرت فرمودند اکنون چه سود وقت همان بود آنچه تو
میخواست در قسمت او داشتند النصیب یصیب بعد ازان آن قطب دزد
خود را بحضور رسانید آنحضرت او را بهره از تحسین و مرحبا از بعضی رموز حق آگاه کردند
و فرمودند ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء کرامت دو صد و سی و نهم

راوی از راویان صحیح میگوید که مردے ذی عقل از معتقدان آنجناب بود و بسیار متمول
و کثیر المتاع بوده غلامان همچو سرو و کنیزان همچو حور داشت از حلاوت دنیا بسیار مسرور بود
از اتفاقات زمانه همه بر باد شد زنش بسا عاقل و فرزانه بود روزے بزن گفت اکنون چه باید
کرد مگر آنکه سر بصحرا نهیم و به لاچاری گدائی کنیم زنش گفت خاطر جمعدار آخر رزاق ما و تو خدا تعالی
است و ناامیدی از خدا کفر است الآخر بعد چندے عزم مسافرت کردند زنش بسیار صاحب
جمال بود هر دو با بستی سوار شده و غلامی همراه گرفته از شهر بیرون آمدند بتقدیر الهی
غلام نیز از وی برگشت ترغیباً او را بنا بر سیر برده آنجا شمشیر برآورده آقای خود بکشت بخیال
آن جمیله بعد از آن بزن گفت از دست دزدان او برحمت پیوست اکنون بجایش در همه
امور حاضرم اجابت باید کرد زن گفت ای بیخبر چه میگوئی من لایق تو نیستم و تو خود را
می بینی و مرا منکر این چه سخن است که تو میگوئی بعد از آن آن بیحیا بحدت آمد سخنان بیجا
گفتن گرفت لاچار زن خاموش ماند جبراً او را بر اسب نشانده روان شد در راه آن عورت
جمیله بدرگاه محبوب الهیه رجوع آورد و بناله زاری بنالید و استغاثه بجناب کرد تیر دعایش
باجابت رسید در حال سواری پیدا شد با کمال مهابت و صولت که آثار شجاعت هویدا بود
پس آن شهسوار بآن نفر با پکار گفت ای مردک بصاحب خود چه کردی و نمیدانستی که اینجا
چه میشود اکنون اراده فاسده بزنش میداری برخیز همراه شو بجائیکه او را بخاک سپردی
همانا گفت من او را نکشته ام دزدان کشته اند و تقصیر این جرم نکرده ام در سفر
همراه او ام آن سوار فرمود خوب آنچه سر باشد ظاهر خواهد شد تو بجاے مدفنش ببر
لاچار همراه سوار شده مزار رجمان بنمود سوار فرمود قبرش بکشا چون وا کرد شهسوار
بر سر مزار استاده فرمود ای جوان خفته برخیز از خواب فی الحال آن شخص صحیح و سالم
از لحد برخواست وارد سرگذشت پرسید وی آنچه بسر گذشته بود ظاهر نمود شهسوار
غیبے دست او گرفته نزد زنش آورد و شوهرش را بدو داد زن از آن سوار سوال کرد

ای مستفیضین بیکسان بفرمائید که شما کدام شیخ هستید و اسم مبارک شما چه فرمود بزرگ شکر شیخ عبدالقادر
غوث است ام بعد از ان آن بدطینت را گردن زدن و غائب شدند زن و شوهر بوده
خوش حال شادان خندان بخانه آمده تا حیات مفرح الحال بودند کرامت دو صد و
سی و نهم در ریاض الحیات نشسته اند که خواجه بزرگ حضرت خواجه معین الحق
والدین چشتی پیشوای اهل الیقین در کنج الاسرار آورده اند که چون افضل البشر شفیع
روز محشر سیر در عالم صلی الله علیه و آله وسلم بمحفل معراج تشریف بردند آنجا دیدند که
دو جانور اند از ان یکمرغ سبز است باطوق رحمت که درون پرده آمد و شد دارد و دوم
بحضور پرده منتظر استاده سرور عالم التماس کردند یارب از احوال این هر دو مرغ که
بچندین قرب فیضیاب اند مرا مطلع گردان حکم شد یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرغ
سبز که درون پرده آمد و شد دارد اورا چندان نسبت محبت و موانست و موافقت
بذات من است که رسالت تر است و آن روح عبد القادر جیلانی است که نبیره تست از فرزند
حسن بن علی و مرغ سفید که بحضور پرده منتظر استاده است بسبب قرب حاجت درگاه
من است و آن روح بایزید بسطامی که یکی از اولیاء امت تو خواهد شد و وی دین ترا
زنده خواهد کرد کرامت دو صد و چهل در کتاب شوارق مذکور است که روزی
در مجلس سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه در سنه سبعین و احدی مائه ذکر رفت
که افضل الاولیاء و قطب الاقطاب العالمین بعد صحابه کرام کیست بعضی بعضی اشاره
میکردند سلطان العارفین فرمودند که از کلام اولیاء پیشین چنان معلوم می شود که
بعد صحابه کرام در اولیاء امت محمدیه افضل الاولیاء جوان عجمی است نام او عبدالقادر
باشد مولدش جیلان بود و مشهور گردد در بغداد و مامور شود بقول گفتن قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و پیش نهند گردن خود را اولیاء غائب و حاضر بعضی
بروح متوفی و احیا یکی از حاضران جماعه گفت یا شیخ شما هم سید الطائفه بایزید فرمود

آری سعادت من هم یکی از مستعدان وی باشم و فرمود بسگاه که تاج سلطنت بر سر او بسلم گردد
همه بر درگهش عاجز آیند من در چه حسابم ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم کسی این مضمون را نظم آورده ع مبارک باد بر سر او تاج اکرامش
همه بر درگهش عاجز شد یک بایزید بسطامی چو خاکروب آستان قادری گویند جمله حکایات
مناقب و کرامات عالی مناصب آنحضرت و اولیا ذی قدرت این کتاب در حساب بالضبط
و شصت و یک اند که عدد سال وفات آنجناب است رضی الله عنه و رحمة الله علیه و علیهم

کرامت دو صد و چهل و یکم در بهجة الاسرار از شیخ عارف ابو مرزا محمد طویل منقول است
روزی عرض کردم یا سیدی من مرد قصیرم چرا حضرت مرا طویل میخوانی فرمود انت
طویل الاسفار یعنی تو طویل در اسفاری یعنی که سفر بسیار خواهی کرد پس عمر شیخ محمد
که راوی این روایت است یکصد و سی و هفت ساله شد در سیاحت عمر خود بجابلسا دید
و بجبل قاف هم رسید و وی اول است از خادمان آنحضرت رضی الله عنه **کرامت
دو صد و چهل و دوم** صاحب نور القلوب بسند می آرد در بعضی سالها آب دجله بغداد
بسیار طغیانی کرد تا آنکه بغداد قریب بغرق شد مردم بجناب آنحضرت با ستغاثه
آمدند پس آنحضرت بر شط بغداد تشریف آورد و عصای خود در آب مرکوز نمود و بسوی
دجله مخاطب شده فرمود الی ههنا یعنی تا اینجا پس آب هما نوقت تا آنجا کم شد -

کرامت دو صد و چهل و سوم صاحب نور القلوب بسند می آرد حکایت تصنیف محمد
که کیفیت رؤیای او است سابق در بیان فضیلت آنحضرت بر جمله اولیا مرقوم گشته و تمام
آن از دیدن و شنیدن حالا سته در ورود بغداد این فقیر یعنی صاحب نور القلوب از سر
آغاز می نگارد و آن اینست در خلاصة المفاخره در حکایت سی و سوم از شیخ
ابو عبد الله محمد بن احمد بلخی رحمه الله علیه نقل نماید که از بلخ در بغداد رفتم و من امرد
جوان بودم تا شیخ عبد القادر را رضی الله عنه در یابم بوقت عصر در مدرسه رفتم او

در نماز بود پیش از این نه آنحضرت مرا دیده بود و نه من او را چون سلام نماز داد دیدم که
خلق بر وی هجوم کردند من هم پیش شدم مصافحه نمودم دست من گرفت و سوی من دید
تبسم کرد و فرمود ای محمد یحیی قد رأی الله مکانک و علم نیتک ای محمد یحیی تحقیق که
خدای تعالی مکان ترا دید و دانست نیت ترا گویا کلام او دوا بود مر جریح را و شفا بود مر علیل
را هر دو چشم من از خشیت روان شد و استخوان سینه من از هیبت لرزیدن گرفت و از
شوق و محبت اندرون من پاره پاره میشد و نفس من از خلق متوحش شد و در دل
خود امری یافتم که از آن تعبیر ممکن نبود همچنان می افزود و قوی میشد و من آنرا به تکلف
میداشتم تا آنکه شبی بغایت تاریک بود و من برای ورد برخواستم دیدم که از دل این
دو شخص ظاهر شدند بدست یکی قدحی و بدست دیگر خلعتی صاحب خلعت گفت من علی
ابن ابیطالب ام و این یکی از ملائکه مقرب است و این کاسی شراب محبت
است و این خلعت از حلل اجنابیست آن خلعت مرا پوشانید و صاحب قدح آن قدح را
داد سبب نور آن تمام مشرق و مغرب منور شد چون من آنرا بیاشامیدم بر من اسرار
غیب و مقامات او و غیر آن عجایب مکشوف شد و مقامی را دیدم که اقدام عقول از
ادراک سر آن از پای در آید و افهام و افکار در عظمت آن راه گم کنند و رقاب ارباب
از هیبت آن در خضوع آید و اسرار سرایر از بیابان از غایت تعجب بیخود شود و ابصار
بصایر از اشعه انوار آن از دهشت متحیر گردد و طایفه کروبیان و روحانیان و مقربان
بران اطلاع نیابند مگر آنکه در رکوع شوند از بهر تعظیم قدر آن مقام و تسبیح گویند مر
خدای را عز و جل بانواع تقدیس و تنزیه و مر اهل آن مقام را سلام کنند و قایل به یقین
گویند که نیست فوق این مگر عرش رحمان و ناظر به تحقیق دانند که هر مقامی که واصل راست
یا حالی مر مجذوب را یا ستری مر محجوب را یا علمی مر عارف را یا تعریفی مر ولی را یا تمکینی
مر مقرب را غرض مبدا و معاد و جمله تفصیل و کل و جز و اول و آخر در آنمقام است انتهی

نشو یافته و بدان کمال گرفته مدتے این بود که نظر بدان مقام نمی توانستم کرد از غایت صفا و بها و هیبت که دران بود پس از مدتے که نظر توانستم که مساوست آنمقام شد بعد از مدتی مساوست آنمقام شدم اما ندانستم که در کیست بعده از زمانی بآن اطلاع حاصل شد که دران مقام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم است و بپهلوی راست آدمؑ و ابراهیمؑ و جبرئیلؑ نشسته اند و به پهلوی چپ او نوحؑ و موسیؑ و عیسی علیهم السلام و پیش او اکابر صحابه رضوان الله علیهم و اولیاء کبار رحمه الله تعالی علیهم بر شکل عدم استاده اند و کان علی رؤسهم الطیر من هیبته صلی الله علیه وآله وسلم و از صحابه آنها که می شناختم ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر و عثمان رضی الله عنهما و علی المرتضی کرم الله وجهه و حمزه و عباس رضی الله عنهما و از اولیاء معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی و سهیل بن عبدالله تستری و تاج العارفین ابوالوفا و شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ عدی بن مسافر و شیخ احمد الرفاعی قدس الله اسرارهم اما از اقرب نزد آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و از اقرب اولیا شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه پس شنیدم قایلی را که میگفت چون ملائکه مقرب و انبیاء مرسل و اولیاء کمال اشتیاق رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میشوند از مقام اعلی عند ربه تعالی بدین مقام نزول فرمایند پس از دیدن جمال او انوار ایشان مضاعف شود و احوال ایشان مصفا گردد و مرتبه ایشان بلند شود از برکت او ثم یعود الی الرفیق الاعلی پس شنیدم که همه گفتند سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر بعد ازان از نور قدس اعظم بارقه ظاهر شد که غایب کرد مرا از جمیع شهود و برбود مرا از هر چه بود بوجود موجود و در من عقل و تمیز نماند سه سال بدین حال بودم ناگاه می بینم که دست مبارک شیخ بر سینه من است کمی پای او در بغداد و یکی نزد یک من در حال بخود باز آمدم و مالک حال خود شدم پس حضرت شیخ مرا فرمود اے بحی مرا فرموده اند تا ترا دریابم و مالک حال

گردانم وانچه ترا مهجور میگرداند از تو دور کنم بعد از ان از جمیع احوال و مشاهدات من از اول تا اخر
مرا خبر کرد و بیقین دانستم که حضرت شیخ بر نفس مطلع بود بر حال من پس تر فرمود ندای محمد بلخی
از برای تو هفت بار از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله درخواست کردم تا طاقت آن شد ترا که بدان
مقام نظر کنی و هفت بار دیگر تا ترا طاقت مساوات انمقام نشد و هفت بار دیگر تا ترا اطلاع
شد بر کسانیکه اندران مقام بودند و هفت بار دیگر تا ان ندا شنیدی و از حقتعالی درخواست
کردم هفت بار و هفت بار و هفت بار تا ان بارقه بر تو لایح شد پیش ازین هفتاد بار درخواست کردم
تا ترا کاس محبت بچشانیدند و خلعت رضا پوشانیدند ای فرزند برو و جمیع فرایض که از تو فوت شده است
قضا کن که قضا نیز مورد رضا است الحمد لله حمداً کثیرا **کرامت دو صد و چهل و چهارم**
در بهجة الانوار از شیخ عارف بالله شیخ مکارم رحمة الله علیه روایت کند که روزی بحضور حضرت
شیخ عبد القادر رضی الله نشسته بودم که ناگاه دراجی طیران کرده میخواست که بر ما عبور کند پس
بر زمین مدرسه افتاد و از پا در دیده آمده بر ران من ساعتی نشست آنحضرت مرا فرمود ای مکارم
دور باد ترا از انچه تو خواهش کردی حقتعالی از تو شهوت دراج که در گوشت پخته باشد دور کند راوی
گوید از ان روز تا این زمان مرا نفرتی از دراج پیدا شد چون مشوی و مطبوخ رو بروی من آورد
می نهند مرا استطاعت استشمام رائحه او نمی اید بنا بر شدت کراهیت و حالانکه من در حق دراج
احب الناس بودم و هم وی گوید روزی در مجلس آنحضرت حاضر بودم و وی تکلم بر مردم میکرد
در مقامات واصلین و مشاهدات عارفین تا آنکه هر که دران مجلس حاضر بود او را شوق الملتقی
نهایت رو نمود من در خاطر آوردم که بکدام طریق بمراد باید رسید پس آنحضرت قطع کلام کرد
و ملتفت بسوی من شده فرمود یا مکارم بینک وبین مرادک قدمان تقطع باحدهما
الدنیا وبالآخر نفسک ثم ها انت وربک یعنی ای مکارم درمیان تو و درمیان مراد تو
دو قدم اند قطع کنی بیکی از ان دو قدم دنیا را و بقدم دیگر نفس خود را پس تر آگاه باش باش
که تو باشد و پروردگار تو **کرامت دو صد و چهل و پنجم** در کتاب خلاصة المفاخره

بهجة الاسرار می آرند که آنحضرت از ابو الفتح طباخ برای نانهای خوراک فقها و فقرا و اضیاف آرد
بطریق قرض میگرفتی چون نذر آنحضرت خلعتی یا مبلغ از نزد خلیفه می آمد و قرض وی باز میداد
و هر شب به مد لسباط حکم فرمودی و همراه اصناف چیزی تناول مینمودی و حضرت شیخ را غلامی بود
مظفر نام با طبقی پر از نان بر در خانه آمده و برای اذن استادی پس هر که بر وی میگذشت از فقرا
نانی از ان میگرفت پس اکثر اوقات طبق همانجا تقسیم شدی قبل از انکه بحضور آنحضرت رسیدی و با حضرت
شیخ از وجه حلال بود که زمینی خریده بر روستائیان که از مریدان آنحضرت بودند داده بود ایشان زراعت
میکردند و هر روز برای شیخ از ان غله چهار یا پنج رغیف که نان نخود و سبک را گویند می پختند و در آخر روز
نزد آنحضرت می آوردند حضرت شیخ پاره پاره نموده بحاضران تقسیم کردی و باقی برای خود داشتی
و چون چیزی هدیه رسیدی هر که حاضر بودی در انوقت بر ایشان بخش کردی و حسب لقصنا مکافات هم
مینمودی و از نذر چیزی تناول کردی کرامت دو صد و چهل و ششم صاحب نور القلوب
می گوید ای عزیز اینهمه که شنیدی و دیدی قطره بود از بحر جود و سخا و نیوی آن محبوب یزدی
اما بخشش و فیض عام آن امام همام در امور اخروی آنکه صحایف شرائف مشائخین و علماء ارادت
گزین از ان مملو است و قلیلی از ان کثیر گوش بهوش شنو که بر فرق یکی تاج شاهی ولایت نهد و بر کنار
دیگری خزینه اسرار معرفت دهد یکی را بر سریر قربت نشاند و یکی را شربت وصلت چشاند
یکی از فیض باطن او تلبیران و یکی از لطف کامن او بسوی ایمه ذکران یکی را از بخشش او خلقت
محبوبیت در بر و یکی را از امداد او عمامه قبولیت بر سر از پرورش آن باغبان روضه
ولایت یکی را نرگس وار چشم محبت مکشوف است و یکی را سوسن آثار اگرچه صد زبان ست مکفوف
یکی بسان گل خندان است و یکی در مقام حیرت غنچه دهان یکی در گلدان قربت بشابه سرو شکیبا
استاده و یکی در بستان خشیت مانند بید ثبات و قرار از دست داده یکی بلبل غزلخوان خوش الحان
اسرار است و یکی عندلیب گلستان جنت نشان افکار یکی را بمثال قمری طوق الفت در گردن است
و یکی را بتمثال طوطی زبان طرانه سخن محبت در دهن وله مرشد غوث اعظم دستگیر *

در سخاوت نیست او را کس نظیر ٭ خود کریم ابن الکریم ابن الکریم ٭ مادر او فاطمه بنت الکریم
دین و دنیا در کف انعام او ٭ مسکن فردوس فیض عام او ٭ گنج اسرار خدا یک را دهد ٭
شهوار تهی یک را دهد ٭ آن یکی از فیض او سلطان وقت ٭ وان یکی از لطف او برهان وقت
آن یکی را در هوا طیران دهد ٭ وان یکی را خلعت عرفان دهد ٭ صد فقیر و بینوا را در نظر
میکند از واصلان باخبر ٭ میکند مردود را مقبول حق ٭ میکند مطرود را موصول حق ٭ گردش
دوران ز فیض اش دایم است ٭ صورت امن امان هم قایم است ٭ جد او در حق عالم رحمت است
ذات او هم مظهر آن رحمت است ٭ در وجود غوث اعظم دستگیر ٭ شد ظهور احمد روشن ضمیر ٭
در حقیقت نیست او را این وجود ٭ این وجود احمدی جلوه نمود ٭ یا کریم یا سخی یا جواد ٭
جود کن عام لاصناف العباد ٭ اصفیا هم جان فدای نام تست ٭ روز و شب محتاج فیض عام تست
بهر حق سوی نیش نظر کن از کرم ٭ نظرک فی الان یذهب کل غم کرامت دو صد و چهل و هفتم
در خوارق صادقیه بسند می آرند اگرچه شرایع تمام انبیا و رسل در حقیقت اجزای این شرع اند
و انبیاء مذکوره نواب جناب محمدی هستند ولیکن شرعیکه در زمان ظهور وجود شریف او است
بر فواید و فواعد و دقائق و حقایق سائر شرائع مشتمل است همچنین ولایت خاصه محمدی
شامل ولایتهای جمیع اولیاء است تا قیام قیامت از ینجاست که میفرماید علمت علم الاولین
والاخرین و باوجود جامعیت مسطوره براین همه مراتب مذکوره انبیاء و اولیاء خود در نبوت
ولایت ذاتیه خویش خصوصیتی که دارد هیچکس بان خصوصیت نرسیده و نخواهد رسید الا
حضرت غوث الاعظم فرزند حقیقی و خلف صوری سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
که بکمال تبعیت جد بزرگوار خود قدم برقدم و قلب بر قلب وی جمیع مدارج و معارج ترقی فرموده
و بکمال مقابله شمس الشموس محمدیه بدر عالیقدر گشته بولایت خاصه محمدیه که مظهر اسم اعظم است
بالاصالة جمال کمال حضرت ذوالجلال مشرف شده و بحسن تبعیت مظهر اسم اعظم گردیده
چنانکه بزبان حق ترجمان بیان اینمرتبه عیان میفرماید اسمی کاسم الاعظم من استغاث

فی کربة کشفت عنه ومن نادانی باسمی فی شدة فرجت عنه ومن
توسل بی الی الله فی حاجة قضیت له یعنی نام من مانند اسم اعظم است هرکه استغاثه
کند بمن در کربتی دور نموده شود آن کربت را ازو وهرکه ندا کند مرا بنام من در شدت کشاده شود
آن شدت را ازو وهرکه وسیله جوید بمن بسوی خدایتعالی در حاجت خود قضا نموده شود آن
را برای او -

کرامت دوصد چهل وهشتم در بیان مقام مخدع

بدانکه سالکان راه طریقت را دو خوف و دو امن است یکی ایشان را خدایتعالی از مظاهر اسمای
جلالی خود نجات دهد خصوص از دغدغه نار جهنم واز وسوسه مکر وشیطان که خدع شیطانی است
ربانی یابند چنانکه انبیا را علیهم السلام را این منصب عالی میسر است که آتش دوزخ بر ایشان
حرام است واغوای نفس نیز حرام تر بود وبعد از انبیا عشره مبشره ودیگر اسامی از صحابه قطعی
بهشتی اند ودر امم سابقه نیز ازین قسم رهبان اند که نص در حق ایشان از رسول وقت وارد است
اگرچه اسامی اینها غیر متعارف اند اما در بودن این قسم شکی نیست ودر اینها همه با وجود رحمت
رحمانی خوف قهر الهی نظر است که بشیرا ونذیرا آمده یعنی چنانکه وعده حق است وعید نیز
حق بود اگرچه کریم از وعید در گذرد ولهذا هیچ فرد را از افراد اعظم اگرچه قاسم نار وجنت باشد
جزما مقاطعة جنتی گفتن لازم نباید ومسئله عقاید در مذهب سنت وجماعه همین است لاریب فیه
واین امن یافتن انبیا وعشره مذکوره وغیره وآنانکه بعد دخول بهشت این امن حاصل است
در اصطلاح صوفیه صافیه امن صوری نامند وپیشتر ازین خوف صوری بوده
ودیگر وسقرار داد این طائفه امنیت معنوی الامان من مکر الرحمن
ودر شان وی ناطق والله خیر الماکرین بروی صادق است وان مقامی است بس عالی
که مقام مخدع عبارت ازو است وان خدع الهی است وخدع بمعنی مکر آمده است
که بکمال افراد واقع میشود چنانکه در فتوحات مکیه شیخ محی الدین ابن علی العربی میفرماید
که شیخ محمد بن القاید الاوانی که ولی اکمل است بنهایت وصال از حق خواسته بود

از رسید یعنی با وی خدع کردند و آن چنان شد که خود گوید ذقت حتی لم ادری اما رقی
سوی قدم واحد فقد ترست فقیل لی هی قدم نبیک فسکن یعنی ترقی کردم
من تا اینکه ندیدم من در پیش خود یکی را غیر از قدم یکی پس گفته شد مرا که این قدم نبیه تو ست
پس قرار یافت دل من و آرام گشت دل ما را شیخ اکبر گوید شیخ محمد بن القاید الاوانی یکی
از مفرادانست خیال کرد که بدرستی که شان اینست که نیست بالای خود مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم که پیش نرود آنرا غیر نبی ما صلی الله علیه پس قرار گرفت در آن مقام هر گاه گفته شد او را که
آن مرد شیخ عبد القادر یعنی در میان شیخ محمد ابن القائد و پیغمبر ند امقام شیخ عبد القادر ست
پس گفت او شیخ عبد القادر در مقام ولایت مطلقه رسیده است و تمکن یافته است و آن مقام نهایت
مخدع است که در زیر آن مقامات افراد است و محمد عابد در مقام یکی از پیغمبر است که در ان
مخدع نرسیده بلکه مقام محمد بن القائد نزدیک در مخدع است ازینجاست که شیخ اکبر در فتوحات می گوید
کان فیه خداع الله محمد بن القاید یعنی واقع شد در مقام ترقی مکر و خداع خدا یتعالی
برای محمد بن القاید و دیگر شیخ اکبر گوید فستر عنه مقام السید عبد القادر خداع یعنی
پوشیده و پنهان شد از محمد بن القاید مقام شیخ عبد القادر از جهت خداع و مکر الهی پس شیخ و ولی نیست
قطب از خدائعه خدا یتعالی امن نیافته مگر شیخ عبد القادر رضی الله عنه والمخلصون علی خطر
عظیم انست و شیخ عبد الکریم جیلی که یکی از اکمل افراد عارفین است در کتاب انسان کامل در تفسیر
الامان من فیهذا هو المقام الذی نزله الشیخ عبد القادر رضی الله عنه حیث
قال ان الله تعالی عاهدنی سبعین عهدا ان لا یمکر بی مما بعد ذلک یعنی مقام
صوری چنانکه دوزخیان از دوزخ امان یافتن باشد همچنان در مقام معنوی از مکر رحمن امان یافتنست
و این امان از مکر رحمن مقامی است که شیخ عبد القادر بدان مقام نزول فرموده و به نهایت آن
رسیده که فرموده که حق سبحانه با من هفتاد عهد کرده است که با من مکر نکند زیرا که با اکثر افراد
کمال مکر الهی شبه است چنانکه در حکایت شیخ محمد بن القاید گذشت و دیگر شیخ اکبر فرماید

در مقام مخدع بسیار مقامات اند بعضے نزدیک مخدع رسیدند و برخے بر در مخدع واندکی درون مخدع شدند تا شیخ عبد القادر در نهایت نهایات مقام مخدع رسیده یعنی شریف ترین آن مقامات مقام سر السر است که بیان کردن کیفیت آن ممکن نیست و آن مقام شیخ عبد القادر را اعظم الله شانه و سم ازین ست که مقام وی بر کبار اولیاء الله مخفی گشت ه دیگر شیخ اکبر در فتوحات فرماید فَاِنْ قُلْتَ مَا الْمَخْدَعُ قُلْنَا هِیَ مَوْضِعُ سَتْرِ الْقُطْبِ عَنِ الْاَفْرَادِ الْوَاصِلِیْنَ یعنی اگر بگوئی تو چه چیز مخدع است گوئیم مخدع جای ستر شدن قطب اعظم است از افراد واصلین و قول شیخ عبد القادر ناطق این حال ست شعر اَنَا الْحَسَنِیُّ الْمَخْدَعُ مَقَامِیْ ؛ وَاَقْدَامِیْ عَلٰی عُنُقِ الرِّجَالِ پس اینجا معلوم شد هر که به نهایت مخدع برسد او مامور گردد بگفتن قول قدمی الی آخره و این گفتار جز شیخ عبد القادر رضی الله عنه بکسے دیگر نصیب شده چنانکه دلیل این معنی حاضر است که شیخ ابو الاسحاق بن ابو الحسن الرفاعی گوید که گفت پدر من مر مهتر مرا که شیخ احمد الرفاعی است رحمة الله علیها یا که گفت شیخ عبد القادر آن کلمه با مر الله تعالی یا بغیر امر حق گفته است قَالَ لَا بَلْ قَالَهَا بِاَمْرٍ یعنے سلطان سید احمد کبیر گفت سے بلکه با مر حق تعالی گفته است و دیگر شیخ ابو المفاخر عدی بن شیخ ابو البرکات گوید من از عم خویش الشیخ عدی بن مسافر پرسیدم که از اولیاء متقدمین هیچ یکی آن کلمه غیر شیخ عبد القادر گفته است گفت نه گفته است پس از سخنے آن کلمه پرسیدم که چیست گفت آن کلمه صریح کننده است نهایت مقام فردیت را در وقت خویش گفتم پس در ظاهر هر وقت فردی است گفت بلے اما هیچ یکے مامور نه شده بگفتن این کلمه گفتم شیخ عبد القادر بگفتن این کلمه مامور بود گفت بلے همه روی زمین سرہاے خود کر فرو بردند همین که آن امر الٰہی بود و حضرت ایشان در گفتن مامور بامر الله بودند و دیگر شیخ ابو القاسم فقیه گفت که شنیدم شیخ ابو الحسن علی المغربی را که گفت بعضے گفتند مر پیر مرا که شیخ ابو سعید قیلوی است ما می شنویم ایا گفت شیخ عبد القادر قول قدمی بامر قَالَ بَلٰی قَالَهَا بِاَمْرٍ لَا شَكَّ فِیْهِ یعنے آرے آن کلمه را بفرمان

خدا تعالی گفته و گفت بعضے قطب در وقت خود کسی اند که مامور شوند بخاموشی بودن نیکبخت
ایشان را گر خاموش بودن و بعضے مامور شوند بگفتن نیکبخت آنها را گر گفتن دان شیخ عبد القادر را
است لاغیره دیگر شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف گوید سیدنا
شیخ عبد القادر را شنیدم که بالای منبر رفت و گفت جمله پیغامبران را دو مقام است یکی ولایت
دیگر نبوت و در مقام نبوت راه نیست پس هر یکی ولی از اولیاء اولین و آخرین در ولایت هر یکی
پیغامبری باشند و من در ولایت جا خود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ام چنانکه
قول شریف ناطق حال است **شعر** لکلّ ولیّ له قدمٌ فانّی علی قدم النبی
بدر الکمال و هم شیخ الشیوخ گوید انزا و در اصطلاح صوفیه مقام مخدع گویند که از زبده
مقامات اولیا افراد اکمل است و آن مقام اعلی است هیچکس نرسیده است نه ولی و نه نبی جز
شیخ عبد القادر رضی الله عنه که رسیده است ولایت مطلقه محمدیه را دیگر شیخ اکبر محی الدین
ابن علی العربی در فتوحات گوید شیخ ابو السعود که بغایت ولی اکمل است سوگند خورده است
که شیخ عبد القادر در مقام ولایت مطلقه محمدیه که باطن نبوت است رسیده است و ابو السعود
دران مقام نرسیده است در مقامِ ولایت یکی از انبیاء رسیده است دیگر شیخ علی بن وهب
گوید انّ قوله بامر الله حقّ یعنی بدرستی که گفتن او بامر خدا تعالی حق است دیگر شیخ
ابو سعید القیلوی که سابق مذکور شد می گوید لم یبق ولیّ فی الارض حتّی حنّا عنقه من
تقدم منهم ومن تاخر یعنی باقی نماند هیچ ولی از اولیاء ماضیه و حالیه و استقبالیه در زمین
تا اینکه خم داد گردن خود را پس این زمان هیچ شائبه گمان نماند چه این ولی من تقدم
منهم ومن تاخر گفته و این ولی اکمل سلطان وقت خویش بود بکشف خود نموده
در اقرار اولیاء هیچ شائبه کذب نباشد حاصل اقوال بزرگان آنکه در مقام مخدع بسیار
مقامات اند هر گاه در مقام سر السر که نهایت آن مقام است شیخ عبد القادر و دادند وصل
بلافصل رسید در آن مقام فرمان الهی شد قل قدمی الی آخره پس سیدنا شیخ عبد القادر

رضی اللہ عنہ بحکم خدا تعالی آن کلمہ دران مقام فرمودند چنانکہ در تکملہ و بهجة الاسرار از امام
عبد اللہ یافعی و شیخ علی شطنوفی مفصلاً مسطور است یعنی روزیکہ آنحضرت رضی اللہ عنہ این کلمہ
فرمودند آن روز جمعہ هفتم ماه رجب پانصد و پنجاه و سہ هجری بوده و شیخ ابو السعود کہ ولی کامل
است می گوید کہ من آن روز حاضر بودم و در مجلس شیخ دران روز پنجاه شیخ از اعیان مشائخ زمان
حاضر بودند بروایتے همہ اسامی از کبار وقت بودند و عامہ مشائخ را حصر نکردند باقی خلائق
قریب ده هزار فرد بود کہ شیخ بالاے منبر رفت و وعظ بلیغ فرموده در اثناء خواندن خطبہ
آنحضرت را برق شهود ذات در گرفت و از سوے اللہ مغلوب ساخت یعنی هیچ درجہ
ترقی و مرتبہ نبود الا کہ در زیر قدم او در آمده بود و فی الحال علم الهی و بامر ربانی بر زبان مبارک
وی جاری گشت قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ وَوَلِیَّةِ اللّٰهِ تعالی
مِنَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ سِوَی الصَّحَابَةِ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ ذُرِّیَّةِ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یعنی این قدم من این است کہ ثابت است بر گردن هر ولی خدا تعالی
از مرد و زن کہ از اولین و آخرین باشند ورائے صحابۂ کرام و ائمہ طاهرین کہ از اولاد
پیغمبر ما اند صلی اللہ علیہ وسلم راوی مذکور فرماید پس در حال همہ اولیا متقدم و متاخر چہ اهل
حیات و چہ اهل ممات گردنهای خود پست کردند و ان روز خصوص دران وقت حضرت
رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر دست راست آنحضرت رضی اللہ عنہ بودند
با طائفہ از ملائکہ مقربین و بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین در انجا حاضر بودند کہ ضَعُوْا
رِقَابَكُمْ در حق ایشان وارد شد یعنی احیا با جسام خود ها و اموات بارواح خود بامر الهی
وضع رقاب کردند و دستے از غیب پیدا شد کہ خلعتے در بر آنحضرت پوشانید و ملائکہ
و رجال الغیب مجلس آنحضرت را در میان گرفتہ صفها در هوا بستہ ایستاده بودند و بر روے زمین
هیچ ولی نمانده مگر کہ گردن خود را پست کرده ظاهر است کہ این قسم وعدے از کمال عنایت
بی‌نهایت الٰهی است و هم بحمایت رسالت پناهی متصور است کہ نهایت نهایت مقام مخدع

یا کنایت ازان است اما بدایت مخدع آنکه چون سالک بالغ بدان مرتبه قریب رسد انواع
تجلیات واصناف کمیات دیگرهای بیشمار وخداعهای بسیار درمیان راه پیدا آید چون بحمایت
هادی بلا ازین چیزها بگذرد ودر دریاها درپرانوارها وگردوهها فنا وشود که در اطراف آن چندان
برق ها وآواز رعده است که سالک از هیبت آن پاره پاره وگداخته شود اگر هادی با همراه
وی نباشد همان ساعت جان او برود وچون سالک ازین دریا با ساحل عنایت ازلی رود
درعالم علوی که پی انسان است رسد ودر وی روشنائی چندان است که گویا لک لک وگلکها
آفتابها طلوع شده اند وکرورها مهتابها درکرورها طالع اند وازانجا سالک مبهوت شود و آنجا نیز
هادی بلا باید تا دست طالب گرفته تقویت دهد ونزدیک در مخدع ببرد پس ازینجا تا قیاس باید کرد
که نهایت درنهایت مخدع چه باشد ازین است که بیان کیفیت آن ممکن نبود که سر سر الحقیقت آن
بود وقول شریف ناطق حال آنست شعر وَجُوْدِیْ فِیْ سِرِّ سِرِّ الْحَقِیْقَۃِ ؛ وَمَرْتَبَتِیْ
فَاقَتْ عَلٰی کُلِّ رُتْبَۃٍ - یعنی وجود حقیقی من در سر سر حقیقت است ومرتبه عینیت من
بلند تر از هر مرتبه است وهم قول شریف مصداق این معنی است - شعر وَمَا قُلْتُ حَتّٰی قِیْلَ
لِیْ قُلْ ؛ وَلَا تَخَفْ فَاَنْتَ لَدَیْنَا اٰمِنْ نَقِیْضَۃٍ - یعنی نگفتم من آن قول قدم را تا اینکه
گفته نشد مرا که بگو وتا اینکه گفته نشد که خوف مکن پس تو نزدیک من مامون یافته از نقیض هستی
ونقیض ضد امن را امن را گویند که مراد از وی مکر باشد وانتقام نهایت بزرگتر است که هیچ ولی
وقطب از مکر حق امن نیافته است جز سیدنا ومولانا شیخ الثقلین سید عبد القادر الحسنی
الجیلی رضی الله عنه وافضنا الله تعالیٰ برکاته ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَاءُ
وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ دیگر بدانکه درحقیقت سر امور مخفی را گویند واسرار
درلغت پوشیدن است پس کتمان سِرُّ السِّرِّ بطریق اولی لازم الحال آمد مضمون این رمز
ازین حکایت مبرهن است که در کتاب تحفه وبهجة الاسرار می آرند که روزی شیخ عبد الرحمن
طفسونجی رحمة الله علیه درشهر خود برمنبر ایستاده گفت آنا بین الاولیاء کالکرکی

بین الطیور یعنی من درمیان اولیاء بزرگ ام مانند طائر کلنگ درمیان پرندگان چنانکه
گردن کلنگ دراز است درمیان جانوران همچنان مرتبهٔ ما درمیان اولیاء دراز است تا وی
گوید در مجلس آن بسیار خلفاء واصحاب او بودند از انجمله یکی شاگرد و مرید حضرت سلطان
الاولیا نامش شیخ حسن همدان مجلس در گوشهٔ نشسته بود چون شیخ حسن مذکور سخن شیخ
عبدالرحمن مسطور شنید کمال برهم شده جامه از بر خود برکشید و مقابل منبر او آمده بایستاد و گفت
ای عبدالرحمن فردا ما و تو در درگاه حضرت حقتعالی شتافت کنیم بعد از آن دریابیم و ببینیم
که در دروازهٔ تو از ما پیش روی یا پیشدستی من از تو پیش می روم وگفت در عالم شهادت پیر ما هست
تو چرا این نوع دعوی کردی و این کلمه گفتی شیخ عبدالرحمن در غضب آمده سوی او تیر غضب انداخت
و زنبلهٔ قهر دید آن کارگر نکرد تیر غضب انداخت آن هم کارگر نکرد باز انداخت آن هم کارگر نکرد چون شیخ دید که در بر من
شیخ حسن سلامت است تیر دیگر محیط و سوخت وا که کار تیر اثر نمی کند پس پرسید من شیخک یعنی پیر تو کیست شیخ حسن گفت
شیخنا السید عبد القادر الجیلی رضی الله عنه عبدالرحمن طعنو کی گفت ای مرد جامه بپوش
شیخ حسن گفت مردان جامهٔ که کشیده اند باز نمی پوشند پس رو باسمان کرد وگفت ای فاطمه
جامه از بهشت بانداز گویند فاطمه نام زنش بود که او در بهشت بود و پس جامه از بهشت انداخت شیخ حسین
جامهٔ بهشت بحضور اصحاب و خلفاء او پوشید و شیخ از منبر فرود آمده دو خادم خود را طلبیده بدست
آن هر دو کتابت خود نوشته داد وگفت ای خادمان این مکتوب مرا ببغداد برید و بدست شیخ
عبدالقادر جیلی برسید و جواب آن بیارید و مضمون کتاب این بود عبدالرحمن یسلم علیک
وَیَقُوْلُ لَکَ اَنَّ لَهٗ اَرْبَعِیْنَ سِنَةً فِیْ درکات باب القدرة فما ادالک
لَا دَاخِلًا وَلَا خَارِجًا یعنی شیخ عبدالرحمن سلام می کند بر تو و می گوید مرا بدرستیکه
چهل سال شده است که او نقیب اولیاء و در درکات حضرت حقتعالی شده است و همه اولیاء
واقطاب را که می آیند و می روند او می داند اما شما را گاهی ندیدم نه آینده نه رونده تا وی گوید
حضرت سلطان الاولیا سیدنا سید عبدالقادر الجیلانی در حال وهمان وقت وهمان ساعت

خادمان خود را طلبیده جواب مکتوب شیخ عبدالرحمن نوشته دادند و فرمودند ای خادمان این جواب
کتاب شیخ عبدالرحمن است بطفسونج برید و بدست او بدهید و خادمان او را که از طفسونج می آیند
درمیان راه بشما ملاقات خواهد شد ایشان را همراه خود باز گردانید گویند درمیان بغداد و طفسونج
راه یکماه بوده خادمان آنحضرت رضی الله عنه از بغداد بپانزده روز رفتند و خادمان عبدالرحمن
بپانزده روز راه از طفسونج برآمدند درمیان راه هر دو خادمان ملاقات کردند خادمان آنحضرت
از ایشان پرسیدند که کجا میروید ایشان گفتند پیش شیخ عبدالقادر می رویم و کتابت شیخ عبدالرحمن
می بریم خادمان حضرت شیخ گفتند اینست جواب کتابت شما این زمان ازینجا باز گردید غرض همه
خادمان ازانجا بطفسونج رفتند شیخ خادمان خود را گفت چرا شتابی کرده آمدید راه دو ماه بود شما
دریک ماه آمدید خادمان شیخ عبدالرحمن گفتند که خادمان شیخ عبدالقادر جیلی جواب این کتاب
آورده اند و از میان راه ما را باز گردانیده اند شیخ فرمود کجاست جواب کتاب بیارید خادمان
آنحضرت رضی الله عنه جواب نامه بدست شیخ عبدالرحمن دادند مضمون کتاب این بود عبدالقادر
یسلم علیک ویقول لک انت فی الدرکات ومن هو فی الدرکات لا یری من فی
الحضرت ومن هو فی الحضرت لا یری من هو فی المخدع وانا ادخل واخرج من
باب السر من حیث الله لا یرانی یعنی عبدالقادر بر تو سلام میکند و می گوید ترا که تو درکاتی
یعنی دربان حقتعالی هستی و کسیکه دربان هست نه بیند کسی را که در حضرت حقتعالی است و کسیکه در
حضرت حقتعالی ست نمی بیند کسی را که در مخدع است و کسیکه در مخدع است نه بیند کسی را که در
سر است و کسیکه در ستر است نه بیند کسی را که در ستر السر است ومن انجام قدرا دربانی در راه
مخدع نیست ما از آن راه بوصال حق تعالی رسیده ایم و از آن راه برما کشوده اند و دیگر
مضمون مکتوب این بود ان خلع علیک فی الدرکات بحضر من اثنی عشر الف ولی لله
وهو خلعه الولایة وهی فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی
خوجیت لک ۱ه یعنی در وقت عهده دربانی تو دوازده هزار اولیاء خدا حاضر بودند تو

مردی که دست غیب آمد ترا خلعت سبز بعهده دربانی پوشانیدن آن دست دست من بود و دیگر
نشانی آنست که بعد ازین ور گرد ان خرقی که تو پوشیدی قل هو الله احد یعنی سوره اخلاص
بخط سفید نوشته بود آنخط خط من بود و دیگر یک پیاله از غیب آمد که همه اولیا جرعه جرعه نوشیدند
تو هم اندکے نوشیدی آن پیاله پس خورده من بود تو در کاتی یعنی دربانی بنی کسے را که درسرالست
هست راوی گوید پس شیخ عبد الرحمن چون جواب کتابت خود تا آخر بخواند بر سر خود نهاد و
تصدیق کرد و گفت صدق الشیخ عبد القادر یعنی تصدیق کرد بر کمالیت آنحضرت
رضی الله عنه و گردن خود پست کرد و قدم آنحضرت را بر گردن خود قبول نمود و همیشه بعد آن
ادب ناک بود چنانکه گویند باسناد صحیح صاحب بهجة الاسرار می آرد که شیخ عبد الرحمن طفسونجی
رحمة الله علیه که از اکابر مشائخ عراق دار صدور مقربین هست که صاحب احوال فاخره و کرامات
ظاهره بوده و وے مجیب الدعوات و کثیر الاخبار مغیبات بود یعنی هر چیزے که خبر میداد
مطابق فرموده وے بظهور می آمد روزے برای رفتن نماز جمعه خواست که بر اشتر سوار شود
پس پای خود بر رکاب نهاد و در حال بسرعت بیرون کشید و ساعتے توقف کرد بعد ازان سوار
شده بجامع رفت چون ازانحال پرسیدند گفت در انوقت شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در بغداد پای مبارک خود در رکاب نهاده بود و می خواست که بجامع رود پس ادب نمودم
که مرا در رکوب بر آنحضرت تقدیم نشود زیرا که وے را خدا تعالی بر جمیع اهل الله مقدم ساخت
و منزلت او را بر منازل همه ایشان بافضیلت داده و وے را در احوال ایشان تصرف
کامله عنایت کرده هست زاد الله تعالی تصرفه حاصل آنکه نهایت مقام مخدوم
نهایت مدار و الدر است که باطن ولایت مطلقه محمدیه هست صلی الله علی محمد و علیه

سر بزیر قدمت می نهم و می نازم ... چشم بد دور که امشب شب معراج من است

وادی سیوم در موصلت حسبی آنحضرت رضی الله عنه بدانکه درین بیان اقوال
مشائخ کبار بسیار هست ازانجمله صاحب مناقب غوثیه باسناد صحیح و روایات اصح می آرد

می گوید کرد بهجة الاسرار از حضرت قطب الافاق سیدنا تاج الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه
منقول است که می فرمود که پیش از مرض موت آنحضرت رضی الله عنه را عارضه بشری که کتابت
از بیماری صعب باشد لاحق شد که آنحضرت از غلبه مرض قریب بوفات شدند که گاه گاهی از تشدد
مرض بیهوش میگشتند و ما گرد وی رضی الله عنه نشسته می گریستیم ناگاه بهوش آمده فرمودند
گریه مکنید هنوز من از دنیا نمیردم زیرا که پسرم یحیی در پشت من است لاچار او را در دنیا آمدنی است
قطب الآفاق فرماید گمان بردم که آنحضرت از غلبه مرض بیغر نیاید اما در عرصه قریب از مرض
صحت کامل یافتند و آنحضرت را جاریهٔ حبشیه بود که از وی سید یحیی بوجود آمد و وی آخرین اولاد
آنحضرت است که بعد از تولد وی پس از مدت دراز ازین سرای فانی بدار البقاء جاودانی رحلت
نمودند امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در تورتیه وفات در کتاب تکمله که مشهور بروضة الریاحین
است می گوید و بران معنی همه صوفیه را اتفاق است که آنحضرت رضی الله عنه اکثر بجفند و مردم
می فرمودند که آفتاب بر نمی آید تا بر من سلام نمیکند و سال تا پیش از آنکه بیاید بر من سلام
می کند و هر چه دران سال حادث می شود مرا خبر می کند و هر ماه و هر هفته و هر روز و هر شب بر من
سلام میکند و از هر حدوث که دران واقع است مرا مخبر میگرداند بحق عزت پروردگار من
که سعادت و شقاوت هر روزه بر من عرض می کنند و پیوسته چشمان من در لوح محفوظ نگران است
و من غارض دریای علم مشاهده او تعالی ام و من حجة الله ام بر همه شما و من نائب پیغمبر علیه السلام
و وارث اویم در زمین روایت دیگر شیخ ابو القاسم بن احمد بن محمد بغدادی گوید که من
و شیخ ابو العباس احمد بن اسکاف و شیخ ابو السعود حریمی و شیخ ابو الخیر بن محفوظ و شیخ ابو حفص عمر
و شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحم الله علیهم نزدیک حضرت شیخ الثقلین رضی الله
عنه نشسته بودیم و آنحضرت رضی الله عنه در سخن بودند که ناگاه جوانی خوبصورت بیامد پیش
آنحضرت بنشست وگفت السلام علیک یا ولی الله انا شهر رجب یعنی تجلی
اسم سلام بر تو باد ای دوست خدا تعالی من ماه رجبم وگفت جئتک اسلم علیک

واهنیك بما شئ من الخیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم وخبر دهم از آنچه در من مقدر هست از
خیر وخوبی فقد الم یرالناس فی رجب ذلك الاخیر یعنی پس گفت امروز هرگز نخواهند دید
درین ماه رجب مگر نیکی را راوی گوید آری چنان شد که دران ماه مذکور جز نیکی بظهور نیامد دیگر
هم ابو القاسم گوید چون سلخ ماه رجب تمام شد شخصی کریه منظر آمد ونحن عنده ایضا جالسین
یعنی وما نیز نشسته بودیم نزدیک آنحضرت رضی الله عنه که گفت السلام علیك یا ولی الله
انا شهر شعبان یعنی تحیه اسم سلام بر تو باد ای دوست خدا که من ماه شعبان ام وگفت
جئتك اسلم علیك واعلمك بما قدر فی یکون وباء ببغداد وغلاء بالحجاز وسیف
بخراسان آمده ام تا ترا خبر دهم از آنچه در من مقدر شده یعنی در من تقدیر یافته که وبا در بغداد
وقحط در حجاز وشمشیر در خراسان راوی گوید کان کما قال یعنی شد چنانکه گفت یعنی در ماه شعبان
در بغداد وحجاز گرانی عظیم شد وخبر آمد که در زمین خراسان وبا وگرما گرم پیدا شد هم وی گوید
روز دوشنبه بتاریخ بست ونهم ماه مذکور بود ما همه نزدیک آنحضرت رضی الله عنه بودیم وشیخ علی
بن الهیتی وشیخ ابو النجیب سهروردی وشیخ ابو الحسن جوسقی وقاضی ابو العلا محمد بن قرار نیز حاضر بودند
که شخصی با وقار بیامد وگفت السلام علیك یا ولی الله انا شهر رمضان یعنی تحیه اسم سلام
بر تو باد ای دوست خدا وگفت من رمضان ام انا جئتك اعتذر الیك مما قدر
فی واودعك هذا اخر اجتماعی بك آمده ام تا ترا عذر خواهی نمایم از آنچه در من مقدر
شده بر تو یعنی از بیماری حضرت شیخ وهم آمده ام ترا تا اینکه وداع کنم ترا که این اجتماع آخر است
مرا با تو پس رفت راوی گوید فمرض الشیخ رضی الله عنه فی الرمضان ایاما ثم وانما
رمضان چند روز آنحضرت مریض بودند هم وی گوید آنحضرت رضی الله عنه در ماه ربیع الثانی
آن سال از جهان فانی رحلت فرمودند هم وی گوید این سر غامض بود که ما بارها از آنحضرت
رضی الله عنه می شنیدیم که میفرمود عباد الله تعالی یاتی الیهم شهر رمضان فیعتکف
الیهم ان کانوا مرضوا فیه او اصابهم فاقة یقول کیف انتم ما قضی علیکم فی سر قدیم

بندگان اند که ماه رمضان المبارک برایشان می آید و عذر خواهی مینماید از مرضی که آن ها را دران
ماه عارض شود یا رسیدنی بود ایشان را فاقه می گوید ماه مذکور مر آن بندگان را چگونه حال شما شود
از انچه که مقدر نموده شده بر شما در من یعنی این کنایت بود از رحلت شریف خود که بعد وفات
مفهوم همه گشت صاف تر از انکه هر سال از کیفیت سال رحلت آگاهی نمودند صاحب نور القلوب
گوید غرض ازین تمهید روایات استبشار آنکه آنحضرت را پیش از انکه وفات برسد از موت آنحضرت
خبر دادند چنانکه جد وی را رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را خبردار نمودند یعنی آنحضرت علیه السلام در ماه
رمضان از رحلت شریف خود مخبر و معلم شدند همچنان آنحضرت رضی الله عنه نیز در همان ماه مذکور
متنبه شدند از رحلت خود چنانکه در صحیح البخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت
کان یعرض علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم القران کل عام مرة فعرض علیه
مرتین فی العام الذی قبض فیه یعنی بود که عرض کرده می شد بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم
قران را هر سال یکبار و عرض کنندہ جبرئیل ست پس عرض کرده شد قرآن را بر آنحضرت علیه السلام
دو بار در سالیکه قبض نموده شد آنحضرت را دران سال المراد ازین تکرار اعلام بود از حضرت ایزد
علام بآنحضرت خیر الانام علیه افضل الصلوٰة وعلیه اکمل السلام بقرب وصال آنحضرت و نه آمدن رمضان
دیگر بر وی صلوا علیه وآله همچنان او تعالی ماه رمضان را مثل بصورت نیکو ساخته نزد دست حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرستاد تا وی را اعلام باقتراب وصل نماید تا آنحضرت بر سنت جد کریم
خود زیاده از معمول کوشش بشفاعت امت و استغفار امت فرماید یا وی گوید آری جناب حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه از بسکه قدم بر قدم نبی اکرم خود صلوا علیه وآله لهذا رافت وی برامت همچو
همچو رافت رسول بود شفقت وی همیشه بر احوال گنهگاران امت مبذول است هم وی گوید اسم
مطالب آن غوث المشارق والمغارب استغفار جرایم امت محمدی بود و از ینمقصد آن حضرت حشمت
امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه استشفاع بر ظلم امت احمدی است چنانکه جد بزرگوار هم
علیه السلام مادام که از حق جل وعلا جهد داشت در باب بخشش معاصی امت خویشتن نگرفت از عالم

رغبت رحلت نه بست همچنان آنحضرت رضی الله عنه تا تشنیکه از حق سبحانه عهود واثقه نه بست لبی
عقبا رحلت ننمود بیان مواثیق معهوده پیشتر گفته آید الغرض صاحب **مناقب غوثیه** سند
می آرد که شیخ ابوالقاسم بن احمد بن محمد بغدادی مذکور رحمة الله علیه میگوید چون عمر آفتاب جهانتاب
آنحضرت رضی الله عنه نزدیک غروب رسید مهتر **عزرائیل** علیه السلام بصورت اعرابی
نامه پیچیده از درگاه حضرت رب العزت جل سلطانه و تعالی در عشره ربیع الثانی فی سنه
احدی و ستین و خمسمائة از هجری آمده بدست حق پرست فرزند ارجمند آنحضرت الحبیب
الفرد الاحباب سیدنا ابی سیف الدین **عبدالوهاب** رحمة الله علیه داد آنحضرت سرنامه آن را
خوانده بر مفارقت آنجناب گریه آغاز نمود و فرمود **رباعی** دوستان روز وداع است فغان
در گیرید ٭ دل بیک از جان جهان بر گیرید ٭ شمع خورشید باه سحری بنشاید ٭ زان سوز جگر بار دگر
بر گیرید الغرض که بر سر آن نامهٔ الهی این عبارت شریفه بخط سبز منقوش بود **هذا مکتوب**
الوصل من المحب الی المحبوب یعنی این صحیفه ایست که می رسد از جانب دوست بطرف دوست
و نوشته شده از نوامدن آن سرنامه سید السالکین اعرف المقربین سیدنا سیف الدین عبدالوهاب
مطلوب له وحسن مآب اندوه ناک شد ناچار بلا تکرار مع ملک الموت و مکتوب الهی بحضور محبوب الهی رضی
الله عنه آمدند و نامهٔ الهی بمحبوب الهی دادند اما پیشتر ازین هفت روز دیگر فرمان الهی رسیده بود
مشحون مضمون آن بود که اکنون بعالم علوی بجز امید دیدار دوست حقیقی هم آغوش شوید یعنی
عزرائیل مضمون این ابیات بخدمت آنحضرت گزارش نمود ٭ حجلهٔ قدس برای تو بیاراسته اند
هر شهرامان گذری کن به تماشا گه ناز ٭ قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروش ٭ برقع از رخ فگن و جمیع
ملک را بنواز ٭ چون این ماه رسید مستبشر و مستفرح شده فرمودند ٭ مکتوب دل لعمار تو چون
سوی من رسید ٭ گویا که روح بود که اندر بدن رسید ـ بعد ازان برای آمرزش و شفاعت
جمیع مومنان و مخلصان و محبان و مریدان و طالبان دعا کردند و عهد تازه از حضرت سبحان تعالی
شان در خواستند برائینکه تا روز قیامت استشفاع عاصیان امت خواهم کرد فرمان الهی

همچنانکه در وقت شفاعت پیر اصفهان شیخ صنعان صادر شده بود همچنان کرت بعد اخری
در حال فرود آمد که ای محبوب من و محبوب محبوب من همه را بتو بخشیدم و هم شهید بتو می دهم و هم
که مریدان را امداد امید که باشند بی توبه و ایمان از دنیا نخواهم گرفت و بیشتر ازین درین باب آنحضرت رضی الله
عنه از حق سبحانه عهد گرفته اند چنانکه صاحب نفحات از بهجة الاسرار می آرد که روزی حماد دباس گفت
مرا ده هزار مرید هست که هر شب ایشان را یاد میکنم و حاجات ایشان را از خدای تعالی می خواهم
و هر که از ایشان بگناهی مبتلاست درخواست توبه می کنم تا در آن ماه توفیق توبه دهد یا از جهان بیرون رود
یا دیگری در گناه نماند آنحضرت رضی الله عنه در انجا حاضر بودند فرمودند ان اعطانی الله عهدا له
عنده لاخذت من ربي تبارك وتعالى عهدا لمريدي الى يوم القيمة ان لايموت
احد منهم الا على التوبة ولاكونن بذلك ضمينا لهم يعني اگر حق تعالی مرا منزلت
خاص دهد از و درخواست کنم که مریدان مرا تا قیامت بی توبه نمیراند و من بدین ضمان ایشان باشم
فقال الشيخ حماد اشهد ان الله تعالى انه سيعطيه ذلك يعني شیخ گفت ای عبد القادر
حق سبحانه تعالی مرا مشاهده نمود که آنچه تو از خدای تعالی درخواستی حق تعالی قبول کرده است گفتار مرا عرض
ابد و وصول مکتوب وصال تا درگاه و سر بسجده نهاده برای شفاعت است مرحومه دعا کردند و طلب بخشش
مریدان نمودند چون سروش غیبی ندای لاریب در رسید که بدعای تو همه بخشیدیم و ترا درین باب مخیر کردیم
پس انگه سر از سجده برداشته فرمودند ولقد اخذت من الله سبعين موثقا ان لايموت
مريدي الا على التوبة والايمان يعني هر آئينه عهد گرفتم از پروردگار خود هفتاد بار که نمیرد
مرید من مگر بعد توبه و ایمان بعد ازان فرمودند آنحضرت رضی الله عنه قسم بعزت و جلاله که قدم دارم بر
از پیش پروردگار خود تا وانگذارد مریدان مرا بسوی بهشت با من ثم قال اعطيت سجلا
طوله مد البصر فيه اسماء مريدي ومحبي الى يوم القيمة وقيل لي يا عبد القادر
انهم قد وهبوا لك يعني پس آنحضرت رضی الله عنه فرمودند داده شده ام من طوماری که
درازی او مقدار درازی بصر است که آن طومار نامهای مریدان و محبان من بود که تا روز قیامت

شنید و گفته شد مرا که تحقیق اینها بخشیده شده اند مرترا صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که شیخ
ابو سعید قیلوی گفت ما رجع الشیخ عبد القادر الی العالم الاعلی حتی عاهد الله
ان من استمسك بذیله نجی یعنی نه رجوع کرد شیخ عبد القادر رضی الله عنه سوی عالم اعلی
تا آنکه عهد گرفت از خدا تعالی اینکه هر که چنگ زد دامن او را نجات یابد **قول دیگر** صاحب بهجة الاسرار
از جماعه اعیان مشایخ می آرد که ایشان می گفتند ضمن الشیخ عبد القادر رضی الله عنه
لمریدیه الی یوم القیمة ان لا یموت احد منهم الا علی توبة واعطی ان مریدیه
ومرید مریدیه الی سبعة عشرة یدخلون الجنة یعنی شیخ عبد القادر رضی الله عنه
ضامن است مر مریدان خود را تا روز قیامت برانیکه نمیرد واحدی از ایشان مگر بر توبه و گفتند عهد و بشارت
داده شده او را یعنی عبد القادر را آنکه مریدان او و مرید مریدان او تا بیست و هفت درجه آنکه در آیند در بهشت
قول دیگر صاحب بهجة الاسرار بسند صحیح می آرد قال رضی الله عنه انا کافل لمریدی المرید الی
سبعة عشر وانا کافل اموره ولو انکشف عورة مریدی بالمشرق وانا بالمغرب
لسترتها یعنی آنحضرت رضی الله عنه فرمود من کفیل ام برای مرید مریدان من تا بست هفت درجه
ومن کفیل امورات مرید من ام اگر برهنه شود عورت او در مشرق و من در مغرب باشم هر آینه از مغرب
بپوشم در مشرق عورتش را **قول دیگر** صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد قال رضی الله عنه
سألت مالکا خازن النار هل عندک من اصحابی احد قال لا قال وعزة ربی وجلاله
ان یدی علی مریدی کالسماء علی الارض ان لم یکن مریدی جیدا فانا جید
وعزة ربی وجلاله لا برحت قدمی من بین یدی ربی حتی ینطلق بی وبکم
الی الجنة یعنی آنحضرت رضی الله عنه می فرماید پرسیدم من مالک را که خازن دوزخ است آیا هست
نزدیک تو کسیکه از یاران من گفت نی آنحضرت فرمودند قسم بعزت پروردگار من وجلال او
بدرستیکه دست من بر مرید من مانند آسمان بر زمین است اگرچه نباشد مرید من استوار پس من
استوارم و فرمود بعزت پروردگار من وجلال او که قدمی بر ندارم از پیش پروردگار خود تا اینکه روانه

مندمرا بایشان بطرف بهشت **قول دیگر** صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد که آنحضرت رضی الله
عنه می فرماید ان ربی وعدنی ان یخفف العذاب علی من دخل علی مدرستی من
المسلمین یعنی بدرستیکه پروردگار من وعده داد مرا اینکه سبک گرداند عذاب را بر شخصیکه داخل
شود او بر مدرسهٔ من بشرطیکه از مسلمانان باشد **قول دیگر** صاحب بهجة الاسرار باسناد صحیح می آرد
که شیخ ابو القاسم بزار می گوید که شنیدم من شیخ عبد القادر رضی الله عنه را که می گفت عثر الحسین
الحلاج فلم یکن فی زمانه من یاخذ بیده ولو کنت فی زمانه لاخذت بیده وانا لکل
من عثر مرکوبه من اصحابی ومریدی ومحبی الی یوم القیمة اخذ بیده یعنی
فرمودند آنحضرت رضی الله عنه که لغزید حسین بن منصور حلاج وکسی نبود در زمان او دستگیری او کند اگر
من می بودم هر آئینه دستگیری او می کردم و هر کسی از مریدان من باشد و بلغزد مرکب او تا قیامت
دستگیری او کنم **قول دیگر** صاحب بهجة الاسرار و خلاصة المفاخر که از و تکمله گویند و صاحب مخازن
قادریه میگویند و بسند می آرند که شفاعت آنحضرت رضی الله عنه در دنیا در همه عالم ظاهر است و هر که در سلسله
ولیست بصدق باخلاص دامن آنحضرت گیرد هر آئینه او محفوظ و محروس از مردان رضی الله عنه گردد
چنانکه آنحضرت رضی الله عنه می فرماید شعر انا لمریدی حافظ ما یخافه ٭ واحرسه
من کل سوء وریبة ٭ یعنی من نگهبان باشم مریدان خود را گو که هرگز ترسد و نگاه دارم
او را از هر مرید و شک شعر تمسک بنا فی کل هول و شدة ٭ نغیثک فی الاشیاء جهرا
بهمة ٭ یعنی تمسک کن بما در هر سختی و هول که غیاث کنم ما ترا در همه چیزها آشکارا بهمت خود
قول دیگر صاحب بهجة الاسرار و مناقب غوثیه بسند صحیح می آرند که آنحضرت رضی الله عنه می فرمودند
البیضة منا والفرخ بالقوم یعنی بیضه از ما بقیمت هزار است یعنی قیمت هزار بیضه دارد
و چوزه ها قیمت ندارد و حاصل قول شریف آنکه مرید مبتدی من بقدر و قیمت هزار مرید دیگران است
و مرید متوسط مرا قیمت کرده نمی شود پس چه بیان کند مکان مرید منتهی را و در اخبار الاخیار شیخ
عبد الحق دهلوی گوید در قول آنحضرت رضی الله عنه مرید مبتدی را تشبیه است به بیضه و متوسط را

پیموده وارث مرتبهٔ منتهی بجز من سکوت فرمودند بنا بر نسبت آنکه مرغ را سه درجه است همچنان مرید مرا سه درجه
است یعنی درجهٔ اول مبتدی است و درجهٔ دوم متوسط را و درجهٔ سیوم منتهی را پس مراد آنست که
مرید مبتدی آنحضرت رضی الله عنه افضل و اکمل باشد از هزار مریدان مشائخ دیگر و سعادتمند کسیست
که خود را در سلک ارادت آنحضرت منتظم سازد و شقاوت شخصی که باد بار روزگار ازین خانواده
براند و بدیگری درآید- **قول دیگر** صاحب جواهر القلائد می آرد که شیخ ابو الفرج **ابن جوزی**
رحمة الله علیه می گوید که گفت از شیخ علی بن الهیتی رحمة الله علیه شنیدم که می گفت لامریدی
الشیوخ اسعد من مریدین غوث الاعظم رضی الله عنه یعنی نیستند مریدان پیران
دیگر سعادتمند و فاضلتر از مریدان حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه **قول دیگر** صاحب خلاصة
المفاخر فرماید شیخ لقاء بن بطو رحمة الله علیه گوید رایت اصحاب سیدنا عبد القادر
رضی الله عنه کلهم غدا فی محفل السعداء یعنی دیدم من مریدان آنحضرت رضی الله عنه
را که همه روشن و تابان اند در مجلس سعادتمندان هم وی گوید یکی از مشائخ بغداد از حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه احوال مریدان فاجر و متقی پرسید فرمودند البار لی والفاجر انا له
یعنی مریدان نیکوکار آن من اند و من از آن مریدان گناهگارم چنانکه عارفی این مضمون را منظوم آورده
است ۵ گر مریدم بد بود اندر جهان * منکه خود نیکم مرا او را چه زیان راوی واثق محمد صادق در مناقب
لسبند می آرد آنحضرت سلطان الشافعین رضی الله عنه در حق مریدان و محبان خود ناذرن
شفاعت گشته همه را موهوب خود گردانید فایده این موهبت الهی در روز قیامت معلوم خواهند شد
و کسیکه مرید نباشد اما محب او باشد او بر حکم این شفاعت عامه و طومار مسطور بخشیده شده است
شفاعت آنحضرت در حق او حاضر است الحمد لله حمداً متواترا و شکرا متکاثرا نحن
القادریون یعنی حمد بسیار و شکر بیشمار مر خدا تعالی را ثابت ست که گردانید مایان را از گروه
قادریه و هم ازینجاست که صاحب سفینة الاولیا گوید بشارت باد مر آنکسان را که پیر ایشان عبد القادر
است و امام ایشان ابو حنیفه و پیغمبر یار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خوشا حال

آن سعادتمندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند و درین درگاه نسبت ارادت و بندگی درست کرده اند امید که این بنده کمترین نیز از کمترین بندگان و نیازمندان این درگاه است بتوجه آنحضرت سراسر قدرت که دستگیر عالم و عالمیان و پیر پیران است در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان و حلقه بگوشان آن درگاه والاجاه باشد الغرض چنین پیری که شفیع مریدان در روز حشر باشد در زیر کبود آسمان نیامده خوشا احوال کسی که دست بر دامن زند یا بوسیلهٔ فرزندان و خادمان آنحضرت رضی الله عنه خود را در زمرهٔ مریدان گردانیده باشد **نظم**

هر که وی از سلسلهٔ قادریست ٭ از همه دانی که او برتریست ٭ سلسله قادری از جمله شاه بشهرست چه می بینی بده ٭ حسب دل از سلسلها بر کند ٭ آنکه درین سلسله دستی زند هیچ مریدش نرود در سقر ٭ هست نصیب همه عالی مقر ٭ جنت فردوس باشد جای شان بر پل دوزخ بلغزد پای شان ٭ **رجعت الی المقصود** یعنی آمدیم در صدد تحریر که بیان مواصلت جسمی آنحضرت با محبوب حقیقی باشد قال له ابنه عبد الوهاب یعنی بعد ورود نامه سید السالکین سیدنا سیف الدین عبد الوهاب طوبی له در حسن مآب گریان و نالان عرض کردند اوصینی یا سیدی بما اعمل به بعدك یعنی وصیت کن مرا بچیزی که کار کنم بدان پس از تو قال علیك بتقوی الله پس فرمود بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز وجل را ولا تخف احدا سوی الله یعنی خوف مکن هیچ یکی را سوای خدا ولا ترج احدا سوی الله یعنی امید مدار هیچ یکی را سوای خدایتعالی وکل الحوائج الی الله یعنی بسپار کارهای خود را بسوی خدای تعالی ولا تعتمد الا الیه یعنی تکیه مکن مگر بر لطف خدا واطلبها جمیعا منه یعنی بجو حاجتهای خود را همه از خدا ولا تلذ باحد غیر الله یعنی لذت مگیر بچیزی که غیر خداست ولا تثق باحد غیر الله یعنی اعتماد مکن بهیچ یکی جز خدا التوحید التوحید التوحید اجماع الکل علی التوحید یعنی لازم گیر توحید را لازم گیر توحید را لازم گیر توحید را که بران اتفاق

ہمہ است ثم قال واعلم یا ولدی ان طریقنا هذا کله ماخوذ من جدی صلی الله
علیه فلا تشتبه بشیء من الهزل فهذا وصیتی الیك والی کل من یستمعها من
سایر الفقراء والمریدین یعنی بدان ای فرزند من عبدالوهاب بدرستیکه این طریق ما همه
ماخوذ از جد بزرگوار من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است پس شک وشبهه را در ان
دخل مده از چیزیکه از جنس هزل باشد یعنی کلام مرا سبک مدان پس این پند ونصیحت
منست بطرف تو وبطرف هر شخصی که می شود آنرا از تمامی فقرا ومریدان من ثم قال یا ولدی
اذا صلح القلب مع الله لا تخلوا منه شیء پستر فرمود ای فرزند من هرگاه که راست و
درست گردد دل با خدای تعالی تنها نباشد وجدا نگردد ازان دل هیچ چیز یعنی از علوم که احتیاج
بدان باشد ثم قال انا اللب بلا قشور یعنی من مغز وخلاصه ام نه پوستها ثم قال
لا ولادة پستر فرمودند مر فرزندان خود را که در آن وقت گرداگرد آنحضرت رضی الله عنه
نشسته بودند ابعدوا من حولی فانی معکم بالظاهر یعنی دور شوید از گرد من
پس بدرستیکه من با شما ام از ظاهر ومع غیرکم بالباطن وبا غیر شما ام بباطن وقد
حضر عندی غیرکم بتحقیق حاضر شده اند نزد من خلق دیگر جز شما فاوسعوا لهم
پس فراخ کنید جای را برایشان وتادبوا معهم یعنی ادب ورزید با ایشان یعنی
حد خود را نگاه دارید ههنا رحمة عظیمة وتنگ مسازید برایشان جای را وکان
یقول بسیار میفرمود با جماعه ملایکه که سلام میدادند بروی وارواح مقربان وعلیکم
السلام ورحمة الله برکاته غفر الله لی ولکم برشما باد سلام ورحمت خدا و
برکات او بیامرزد خدایتعالی مرا وشما را وتاب الله علی وعلیکم وبازگردد وی
تعالی برحمت ولطف وکرامت بر من وبر شما توبه بمعنی رجوع است از معصیت بطاعت
قال ذلك یوما ولیلة یعنی گفت آنحضرت رضی الله عنه این رد سلام یک روز و
یک شب که ملایکه رحمت نزول میکردند وسلام میگفتند وآنحضرت رد سلام میکرد ثم قال

دیلکم پستر فرمود ندافسوس شمارا چه گمان برید برمن انا لا ابالی بشئ یعنی من باک ندارم و مبالات نمیکنیم بچیزے لا بملک و لا بملک الموت یعنے ہیچ فرشته و نه بفرشته مرگ که جان می ستاند ثم قال یا ملک الموت منع لنا من یتولانا پستر فرمود ندای فرشته موت عطا کردارا کسے که دوست میدارد ومیگیرد کار مارا بر خود جز تو یعنے پروردگار تعالے وبعد از وجود عطا ووالی او باک داشته نشود هرگز جز دوست وصاح صیحة عظیمة آواز کرد آوازے بزرگ و بلند و ذلک فی یوم الذی مات فی عیشه یعنے آن روز روزے که وفات یافت در شبانگاه آنروز وقال الراوی اخبرنی ولده عبد الرزاق وموسی انه کان یرفع یدیه ویمدهما راوی گوید خبرداد مرا فرزند آنحضرت رضی الله عنه عبد الرزاق وموسی بدرستیکه بود آنحضرت که بر میداشت و دراز میکرد هردو دست را ویقول وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته توبوا وادخلوا فی الصف یعنی میگفت برشما باد سلام ورحمت خدا وبرکات او توبه کنید وبازگشت نمائید بباطن خود بسوی خدا ودرائید درصف من اینده ام بسوی شما وکان یقول ارفقوا یعنے بودکه میفرمود ترقی کنید لقا اتاه الحق وسکرة الموت یعنے بعد ازان امد آنحضرت رضی الله عنه راستی وسختی موت راوی گوید سختی موت تلمیح است بقوله تعالی وجاءت سکرة الموت بالحق ودر قول شریف آنحضرت ارفقوا دلالت است بوجدان نوعی از شدت سکرات ودلیل بران حالت سکرات سید کائنات است علیه وآله من الصلوة وعلیه افضل التحیات زیراکه آنجناب وارث حال وقال حضرت رسالت انه صلوا علیه وآله اینجا سنت جدامجد نصیبش کردند ووجوهات که علماء عرفا درین مقام گفته اند در شرح مشکوة مفصل مرقوم است حاصل آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در ینجا نیز ابرا میتوان کرد مرویست از شیخ اجل اکرم شیخ عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه گفت چون وقت رحلت آنحضرت غوث الثقلین امام العالمین

رضی اللہ عنہ در رسید فرمودند کہ اگر اثرے از شدت سکرات موت من مشاہدہ کنید دلتنگ و دلگیر نشوید کہ شدت سکرات لازمہ مقام قطبیت است ظاہر او وجہش آنست کہ چون درین مقام منصب عہدہ داری و میری و سرداری است در وقت رجوع بجناب عزت عزاسمہ احتمال سوال وجوابے ہست کہ چگونہ حکم رانی گردید و عدل گستری نمودید چنانکہ در محکمہ امرا و سلاطین محاذی کہ ایشان را بدرگاہ برند مشاہدہ می افتد ثم قال رضی اللہ عنہ بینی و بینکم و بین الخلق کلھم بعد کما بین السماء والارض یعنے پستر فرمودند آنحضرت رضی اللہ عنہ میان من ومیان شما و میان خلق ہمہ دوری و تفاوت است ہمچو تفاوت آسمان و زمین ثم قال رضی اللہ عنہ فلا تقیسونی باحد ولا تقیسوا علی احد یعنے پستر فرمودند کہ قیاس مکنید مرا بہیچ یکے و قیاس مکنید برمن ہیچ یکے را ثم سالہ ولدہ عبد العزیز پستر سوال کردند از آنحضرت رضی اللہ عنہ فرزند او عبد العزیز رحمہ اللہ علیہ از درد کہ چگونہ است فقال لا یسالنی احد من شیئ پستر فرمودند نپرسید مرا ہیچ یکے از ہیچ چیزہا انی اقلب فی علم اللہ انی اقلب یعنے آگاہ باشید کہ من از حالی بحالی میگردم در علم خدا عز وجل یعنے در مراتب ومعلومات او لہ غیر متناہی اند یا در علم او او میداند تقلب مرا کہ در چہ مراتب ومقامات واحوال میگردم ثم قد سالہ ولدہ عبد العزیز عن مرضہ پستر تحقیق پرسید فرزند آنحضرت رضی اللہ عنہ عبد العزیز از بیماری آنحضرت کہ چگونہ است فقال ان مرضی لا یعلمہ احد ولا یعقلہ احد پستر فرمود بیماری من نمیداند اورا ہیچ یکے دور نمی یابد اورا ہیچ یکے لا انسی ولا جنیئ ولا ملک نہ آدمی و نہ پری و نہ فرشتہ بعد ازان در بیان حقایق درآمد و فرمود ما ینقض علم اللہ بحکم اللہ یعنے شکستہ نمی شود علم خدا کہ ازلی است بحکم خدا کہ لایزال بر بندگان کردہ زیراکہ الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر یعنے حکم متغیر و متبدل میگردد و علم متغیر نمی شود و نو عد بگزیند

پستر فرمودند و الحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان فقرۂ سابق است پستر فرمودند
یمحوا الله ما یشاء و یثبت یعنے محو میکند خدا تعالی چیزے را که میخواهد و ثابت میدارد
چیزیرا که میخواهد و اثبات و محو احکام است در مقام قدر و عنده ام الکتاب و نزد او ست
اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است که تغیر نمی یابد انچه در وست از علم الهی و قضاء او
ولا تسئل عما نفعل یعنے پرسیده نمی شود وی سبحانه از چیزے که بکند از محو و اثبات
و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق او حاکم نیست و انه لیس بظلام
للعبید یعنے وی تعالی ظلم نمیکند هرچه میکند در ملک خود میکند پس چگونه ظلم بوی
متوجه گردد وهم یسئلون و ایشان یعنے بندگان پرسیده می شوند زیرا که
فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشانرا نمیرسد که بے حکم او چیزے نکنند و اگر بکنند
سوال و جواب و عذاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان ثم سأله ولده عبد
الجبار ماذا یؤلمك و یوسمك من جسمك پستر پرسید فرزند آنحضرت
رضی الله عنه یعنے سید عبد الجبار رحمه الله علیه چه چیز در الم می آرد ترا و دردناک میدارد
ترا از تن مبارک تو قال رضی الله عنه جمیع اعضائی یؤلمنی الا قلبی
فرمودند آنحضرت تمام اعضاء من در الم و دردناک میدارد مرا مگر دل من فما به الم پس نیست
بدل درد و بیماری وهو صحیح مع الله تعالی یعنے وی درست است و ثابت است
با خدا عز و جل ثم قال لولده عبد الجبار انت نائم او منتبه موتوا فقدا
انبئهم پستر فرمود بفرزند خود عبد الجبار را که تو خوابیدی یا هوشیاری بمیرید در من پس
محقق چون چنین کنید متنبه شوید این خطاب با مریدان است تا روز قیامت یعنے اگر شمارا
انتباه و هوشیاری از نوم غفلت و شرمساری منظور است باید که در من فنا شوید و بمیرید
پس ذات خود هارا در ذات من فنا کنید و صفات را در صفات من پس چون چنین کنید و
بمرتبه حال فنا فی الشیخ رسید آنوقت البته متنبه و هوشیار شوید ثم اتاه الموت پستر

راوی گوید درین سخن بودند که آمد آنحضرت رضی اللہ عنہ را موت فکان رضی اللہ عنہ
یقول استعنت بلا الہ الا اللہ پس بود آنحضرت رضی اللہ عنہ کہ میگفت طلب استعانت
و یاری میجویم بکلمہ توحید کہ نیست الہ مگر خدا کہ سبحانہ و تعالی است کہ پاک و بلند است سبحانہ
الذی لا یخشی الفوت یعنے چنین کہ وزندہ کہ نمی ترسد کم شدن و مردن مرا ثم قال
سبحان من تعذر بالقدرۃ وقھر العباد بالموت یعنے پاکی کسے را کہ غالب است
بقدرت و مقہور و مغلوب ساختہ است بندگان را و اخبرولدہ موسی یعنے راوی گوید
خبر داد فرزند آنحضرت رضی اللہ عنہ کہ نامش موسی بود انہ قال تعزز یعنے بدرستیکہ
آنحضرت گفت لفظ تعزز را ولم یودھا لسانہ علی الصحۃ یعنے ادا نکرد این کلمہ را
زبان مبارکش درست بجہت شدتے وتکرارے کہ در حرف ز است نماز ال یکردھا
حتی اذا قال تعزز ومدھا صوتہ و شد بھا پس مدام تکرار میکرد این کلمہ را
تا وقتیکہ گفت تعزز و دراز میکرد باین آواز خود را وسخت کرد آواز را بوی حتی صح
لسانہ تا آنکہ درست شد زبان شریف وی وگردید باین لفظ و درست برآمد حرف زا
از مخرجش ثم قال رضی اللہ عنہ اللہ اللہ ثلاث مراۃ یعنے پستر فرمود رضی اللہ
عنہ اللہ اللہ سہ بار ثم خفی صوتہ پستر پنہان شد آواز آنحضرت رضی اللہ عنہ
ولسانہ ملتصق بسقف حلقہ یعنے دران حال زبان مبارک آنحضرت رضی اللہ عنہ
چسپیدہ بود ببام حلق مبارکش ثم خرجت روحہ الکریم بوصال ربہ الکریم
پستر بیرون آمد روح بزرگ آنحضرت رضی اللہ عنہ بوصال پروردگار خود کہ کریم است
یعنے روح کریم برب کریم پیوست بروایت ثانی آمدہ ثم اذا اتاہ الموت و
ندای الیہ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ پستر وقتیکہ آمد آنحضرت رضی اللہ
عنہ را وقت حضور موت کہ ندای از عالم غیب آمد بطرف آنحضرت رضی اللہ عنہ کہ ای
محبوب من رجوع کن خود را بسوی پروردگار خود از آنحال کہ خوشنود است تو از و و از ان حال

که خوشنود باشد او از تو پس باز گردانید آنحضرت رضی الله عنه خود را از همه گفتن بکلمه
توحید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ثم قال الله الله الله ثلاث مرات
فخرجت روحه بتلفظ ثلثه صاحب تحفة الابرار گوید بستر بیرون شد روح مبارک
آنحضرت رضی الله عنه بعد گفتن کلمه طیبه در عین تلفظ و قرارت اسم الله که بمرتبه ثلثه بود
یعنی در گفتن لفظ سیومی اسم ذات بود که روح اعظمش از جسم مبارک پرواز کرد حاضران
ملاحظه کردند که قبه نوری مثل آفتاب جهانتاب که صد هزار مانند این آفتاب جز ذرهٔ نماید
باسمان رفت فرضوان الله تعالیٰ علیه و سلام الله علی جده و علیه یعنی پس
خوشنودی خدای بزرگ و براوست و تجلی اسم الٰهی بر جداو و براو باد در کتاب انسان کامل
شیخ عبد الکریم کیلی رحمته الله علیه گوید که عبادت عوام مرا یزد علام از حیثیت اسم رب است و عبادت خواص
از حیثیت اسم رحمٰن و عبادت محققین از حیثیت اسم الله است و جناب مرشد نا سید المحققین است
لهذا خاتمه شریف وی رضی الله عنه بر اسم الله شد رباعی این مصیبت چنین در آمد که
چشم آفتاب ؛ دامن گردون ز اشک کرم الاید بخون ؛ لیک با حکم قضا جانرا چو افتد رجوع
مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون ؛ قالوا انا لله و انا الیه راجعون یعنی حضار مجلس
بعد موت آنحضرت رضی الله عنه قرارت این ایت کردند و اجرش بروح مبارک آنحضرت
فرستادند هیهات هیهات چون روح شریف آنحضرت پرواز نمود گریها و زاریها
واه و ناله از محبان و مریدان و فرزندان در عالم ظاهر برخواست و خوشی و خورمیها
و سرور و بهجت در عالم باطن هویدا شد چنانکه در وقت رحلت آنحضرت علیه السلام
ملایکه مبشر بودند و صحابه مکدر و مغموم سبحان الله چه متابعت رسالت و اتباع سنت است
بتمامه و کماله رباعی هنگام فراق و افتراق است امروز ؛ باد رد فراق اتفاق است امروز
ای دیده جمال وصل دیدی یک چند ؛ خون بار که نوبت فراق است امروز
فصل دو صد و پنجاه ام در بیان تجهیز و تکفین آنحضرت رضی الله عنه آمد که صاحب تحفة الابرار بسندی

کہ شیخ العلامہ شمس الدین ابو المظفر جوزی رحمہ اللہ علیہ در تاریخ خود کہ مسمی بمرآت الزمان است میگوید توفی رضی اللہ عنہ فی بغداد لیلۃ السبت بعد عشاء من عشرۃ ربیع الآخر فی سنۃ احدی وستین وخمسمائۃ ودفن لیلاً لکثرۃ الازدحام فانہ لم یبق ببغداد احد الاجاء لیحضر جنازتہ وامتلئت الحلبۃ والشوارع والاسواق والدروب ولم یتمکن من دفنہ فی النہار یعنے وفات یافت آنحضرت رضی اللہ عنہ در بغداد در شب شنبہ بعد از عشاء در تاریخ دہم یعنے شب یازدہم ماہ ربیع الثانی در ۵۶۱ھ پانصد وشصت ویک ہجری ودفن کردہ شد آنحضرت رضی اللہ عنہ در شب برای کثرت ازدحام خلق پس تحقیق شان اینست کہ باقی نماندہ بود در بغداد کسے مگر کہ بیاید بحضور جنازہ آنحضرت رضی اللہ عنہ کہ پر شدہ بودند از سوارہا وپیادہا رستہا وجوہا وکوچہا از ان نتوانستند کہ دفن کنند آنحضرت رضی اللہ عنہ را در روز روشن ایضا منہ شیخ الابرار حافظ محب الدین بن النجار رحمہ اللہ علیہ میگوید انہ قد فرغ من تجہیزہ لیلاً وصلے علیہ ولدہ عبد الوہاب فی جماعۃ من حضر من اولادہ واصحابہ ثم دفن بمدرسۃ بباب الازج ببغداد ولم یفتح باب المدرسۃ حتی علاء النہار واہرع الناس الی الصلوۃ علی قبرہ وکان النہار یوما مشہودا یعنے شان ہست کہ تحقیق فراغت یافتند از تجہیز وتدفین آنحضرت رضی اللہ عنہ در شب ونماز کرد بر جنازہ آنحضرت پسر وی یعنے سیدنا عبد الوہاب رحمہ اللہ علیہ نماز گذارد در جماعتی از کسان کہ حاضر بودند از اولاد واز یاران وی پس دفن کردند آنحضرت را در مدرسہ باب الازج در بغداد ہم دی گوید بعد دفن شریف آنحضرت رضی اللہ عنہ در دروازہ مدرسہ مسدود از غیب شد کہ ہرگز کشادن نمی توانستند تا آنکہ

روز روشن بلند شد بعد از ان روان شدند مردمان برای نماز جنازه آنحضرت رضی الله عنه پس همه خلائق صفوف صفوف بر قبر شریف آنحضرت نماز کردند و بود آن روز ظاهر که زیارت مزار مبارک میکردند تعالی الله علو مرتبت بخداست که صورت واقعه آنحضرت علیه الصلوة والتحیت اینجا نیز بظهور پیوست راوی گوید اگرچه در حدیث سر لابیه آمده اما در وجود مبارک او سرًا وجهرًا توان گفت و زمان وفات آنحضرت رضی الله عنه ایام سلطنت مستنجد بالله است که آخر خلفاء بنی عباسیه بوده و هم در تاریخ وفات اختلاف بنا بر سنت است چنانکه پیش محدثین و مارخین ظاهر و هویداست همچنان در سال و روز رحلت و تاریخ وفات آنحضرت رضی الله عنه اختلاف راه یافته چنانچه تاریخ اصح ترقیم گردید اما با شاه فتح محمد محدث در رساله قدمیه تاریخ وفات دوازدهم ماه ربیع الثانی نوشته و روز وفات پنجشنبه گفته و وقت وفات را بعد از نماز ظهر آورده و سنه وفات مطابق سابق داشته و اما حضرت جلال بخاری العرف مخدوم جهانیان رحمة الله علیه وفات آنحضرت را هفدهم ماه رمضان در سنه اثنی واربعون وخمسمائه نوشته و در تحفة القادریه و اوراد قادریه هفدهم ماه ربیع الآخر آورده و صاحب سفینة الاولیاء محمد دارا شکوه قادری وفات آنحضرت را بعد از نماز عشاء در شب شنبه هشتم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت هجری آورده و هم وی گوید بعضی یازدهم و بقولی سیزدهم و بقولی نهم ماه مذکور گویند مولف اوراق خاکروب قادری میگوید در حقیقت باعث این اختلاف اجراء سنت نبویه است صلوا علی نبینا و علیه که وجود شریف آنحضرت یکے از معجزات خلاصه موجودات و سرور کائنات رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است چگونه معجز الیه نباشد رباعی یارب بکمالات شه جیلانی ❊ کاندر کرم و فضل ندارد ثانی ❊ کن باطن ما پاک بیک جلوۀ او ❊ آلوده مکن ما غرض نفسانی ❊ **خاتمه** در بیان اولاد جلیله آنحضرت رضی الله عنه که هر یکے مقتدای وقت و پیشوای زمانه بودند رحمة الله تعالی علیهم خصوصًا بزرگترین فرزندان آنجناب سیدنا سیف الدین عبد الوهاب است رحمة الله علیه

که بعد پدر بزرگوار بر مسند خلافت آنحضرت نشستند فطوبی له و حسن مآب و در نفحات
الانس آمده حضرت ایشان علوم ظاهری و باطنی را از والد امجد خود کسب نموده اند و از
جمیع علوم بهره تمام داشتند بعد از حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در مدرسه آنحضرت
وعظ میفرمودند و از فیض صحبت ایشان خلق بسیار بهره مند گشتند چنانکه صاحب
تحفة الابرار گوید و لم یکن فی اولاده امین منه و کان فقیها فاضلا و
له شان فصیح فی الوعظ و کان له مروت و سخاء و له حسنُ الکلام
فی المسائل و لم یکن فی اولاد ابیه افقه منه یعنے نبود در اولاد آنحضرت
امین تر از وی بود وی فقیه و فاضل و مر او را مرتبهٔ فصاحت بود در علم وعظ و بود
مر او را مروت بسیار و سخاوت کثیره و خاص او را حسن کلام بوده در بیان مسائل فقهیه که
نبود در اولاد پدر ایشان فقیه تر از وی ولادت حضرت ایشان در ماه شعبان سنه اثنی
عشر و خمسمائه هجری ای عزیز تحریر این اختلافات را خالی از فوائد مدان و هرگز شبدیز ظنون
را بسوی این وادی مران زیرا که روز وفات آنحضرت بس روز با خیر و برکت بود که
دران روز محب به محبوب ملاقات نمود اگر چه در حق ما اسیران مصاید شدائد ناسوت روزیکه
چشم ما از دیدار بدایت آثار آنحضرت محروم ماند انحس ایام باشد فاما فی الحقیقت آنروز
را که دران روز وصل محبوب به محب رود بدشانے است عظیم و نشانی است فخیم پس محب
آنحضرت را که جویای رحمت و برکت است لازم آمد در هر تاریخے ازین تواریخ چیزے
بصدق و اخلاص بقدر مقدور نیاز روح مبارک آن شافع روز بعث و نشور نماید تا یکے
ازین اسهام ـ حصه وافر بردارد و حجاب از وی دور شاید مبتہ
ذکر مه وفات حضرت ایشان شب شنبه پنجم ماه شوال در سال و سی و ششصد هجری
قبر در بغداد است ایشان را دو پسر بودند یکے سیدنا ابو المنصور عبد السلام و دیگرے
سیدنا عبد الفتح سلیمان که هر دو عالم و عارف کامل وقت خود بودند رحمة الله علیهما

ثانیاً از جمله فرزندان آنحضرت رضی الله عنه سیدنا حضرت شرف الدین عیسی رحمة الله تعالی
علیه کنیت ایشان ابو عبد الرحمن است حضرت ایشان فرزند دوم آنحضرت اند که جمیع علوم
ظاهری و باطنی را از خدمت والد بزرگوار خود کسب نمودند و بعد از آنحضرت رضی الله عنه
درس حدیث و فقه و وعظ میفرمودند و کتاب جواهر الاسرار در علم صوفیه که مشتمل بر حقایق
و معارف است تصنیف ایشان است و حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه کتاب فتوح
الرحمن را بجهت ایشان تصنیف کرده اند و قال ابن النجار فی تاریخه خرج
من بغداد بعد وفات والده و سمع بدمشق حدث عن والده ثم انه
ادخل مصرا و اقام بها الی حین وفاته و کان یعظ الناس علی المنابر وله
قبول من الله یعنی ابن نجار در تاریخ خود گفت شرف الدین عیسی بعد وفات پدر
بزرگوار بیرون آمد از بغداد و سماعت حدیث بدمشق از والد ماجد بتحقیق او داخل شد
مصر را و اقامت ورزید بدان تا وقت وفات خود و بود او که وعظ میکرد مردم را
بر منبرها و خاص او را قبولیت تام بود از خدای تعالی صاحب سفینة الاولیاء گوید
وفات ایشان در مصر در سنه پانصد و هفتاد و سه هجری بوده رحمة الله علیه و من شعره
انی اصوم الدهر اذ لم اراکم ٭ و یوم اراکم لا یحل صیامی ٭ یعنی بدرستیکه
من صوم دهر میکنیم تا اینکه نمی بینم شما را و در روزیکه می بینم شما را حلال نمی شود روزه مرا
ثالثاً از جمله اولاد آنحضرت رضی الله عنه سیدنا شمس الدین عبد العزیز رحمة الله علیه
کنیت حضرت ایشان ابو بکر است وی فرزند سوم آنحضرت رضی الله عنه اند و ایشان
نیز کسب علوم ظاهری و باطنی از والد بزرگوار خود نموده اند بسیار خلق از برکت فیض
صحبت ایشان کامل گشتند و ایشان جانب ملک سنجار عزیمت نموده همانجا متوطن گشتند
قال ابن النجار رحل الی الجبال و استوطنها فی حدود و ذریته بالجبال
الی یومنا هذا و ولد لثلاث بقین من شوال و توفی فی الجبال یوم الاربع

ثامن ربیع الاول من اثنی وستمائة رحمہ اللہ علیہ ورابعاً منجملہ اولاد اخیار آنحضرت رضی اللہ عنہ سیدنا سراج الدین عبد الجبار رحمہ اللہ علیہ کنیت ایشان ابوالفرح است حضرت ایشان فرزند چہارم آنحضرت اند تحصیل جمیع علوم از خدمت والد ماجد خود نمودہ اند حضرت ایشان مفتی عراق بودند ایشانرا در ہر علم قدرت تمام بودہ چنانکہ رسالہ خلاء الخاطر کہ ملفوظ آنحضرت رضی اللہ عنہ است ایشان آنرا تشریح بسیط فرمودہ اند مخمد وارا شکوہ آمدآن ملفوظ معہ شرح بخط حضرت ایشان این مرید باخلاص دارد کہ دران نوشتہ کہ حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ میفرمودند کہ طامع خالی است چون حروف طمع قال ابن النجار کان ذا کتابہ حسنة وسالکا بطریق التصوف ومصاحباً لارباب القلوب وکان یکتب خطاً عجیباً ومات قبل عبد الرزاق بنحو ثمان وعشرین سنة وھو شاب دفن برباط والدہ من بغداد فی تاسع عشر ذالحجہ فی سنہ خمس وسبعین وخمس مائة رحمہ اللہ علیہ خامساً منجملہ اولاد امجاد آنحضرت رضی اللہ عنہ قطب الآفاق سیدنا تاج الدین عبد الرّزاق رحمہ اللہ علیہ صاحب فتوحات ونفحات میگویند حضرت ایشان تحصیل علوم ظاہر وباطنی از آنحضرت بوجہ کمال کسب نمودہ بودند خلق بسیار از فیض صحبت ایشان بدرجہ کمال رسیدند وتفکر وسکوت بر ایشان غالب بود وزہد وورع بمرتبہ داشتند کہ سی سال از حیا وغیرت الہی سر بالا نکردند صاحب سفینة الاولیاء گوید روزے حضرت ایشان مردآن غیب را در مجلس والا بزرگوار خود در ہوا دیدہ خوف مند شدند آنحضرت رضی اللہ عنہ فرمودند ای عبد الرزاق اینہا مردان غیب اند مترس کہ تو نیز ازین جماعت ہستی این نقطہ گویند کان حافظا وحدثت عنہ انہ مکث ثلاثین سنہ لا یرفع طرفہ الی السماء حیاءً من اللہ عز وجل چنانکہ ترجمہ اش بالا

بروایت فتوحات گذشت ولادت ایشان در سنه ثمانین وعشرین وخمسمائه از ہجری بود
وتوفی ببغداد لیلة السبت من سادس شوال فی ثلاث وعشرین وستمائة
ودفن بباب الازج عند ابیه صاحب تحفة الابرار جمیع خوارقات وکرامات حضرت
ایشان دران درج کرده است جهت اختصار کلام اندکے نوشته آمد مفصلا از مطالع
آن معلوم گردد وہم وی گوید حضرت ایشان را پنج پسر بودند المسمون سیدنا عماد الدین
احمد نصر وسیدنا ابو القاسم عبد الرحیم وسیدنا ابو محمد اسماعیل وسیدنا ابو المحاسن
فضل الله وسیدنا سید جمال الله رحمه الله تعالی علیهم وسید جمال الله در صورت با حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه بسیار مشابهه بودند وہمگی در خدمت والد ماجد وعم
شریف خود سیدنا عبد الوهاب کسب علوم صوری ومعنوی نموده ہریک کامل ومکمل
گشتند وقطب وقت خود ہا بودند رحمه الله علیهم سادسًا منجمله اولاد آنحضرت
رضی الله عنه سیدنا ابو الاسحاق ابراهیم رحمه الله علیه کنیت ایشان ابو الاسحاق
است ووی فرزند ششم آنحضرت اند که جمیع علوم ظاہری وباطنی را از خدمت پدر
بزرگوار کسب کرده اند وبکمالات وریاضات متصف بودند وفات ایشان بست ونہم
ماه ذی قعده در سنه ششصد ہجری بوده قبر ایشان در واسط است رحمه الله علیه سابعًا
منجمله اولاد امجاد سیدنا ابو الفضل محمد رحمه الله علیه حضرت ایشان فرزند ہفتم آنحضرت
اند رضی الله عنه که ہمه علوم صوری ومعنوی را از خدمت پدر بزرگوار خود حاصل نمودند ایشان
عارف کامل وعاشق واصل بودند وفات ایشان در بغداد به بست ونہم ذی قعده در سنه
ثلثه وستمائه از ہجری بود رحمه الله علیه ثامنًا ازجمله اولاد امجاد آنحضرت رضی الله عنه
سیدنا عبد الرحمن عبد الله رحمه الله علیه حضرت ایشان فرزند ہشتم آنحضرت
رضی الله عنه بودند که حضرت ایشان نیز تمامی اکتساب علوم ظاہر وباطن از خدمت والد ماجد
خود کسب کرده اند وایشان محدث وقت وحافظ حدیث بودند وفقیه زمان خویش تاسعًا

تحفۃ الابرار گوید وفات ایشان ہجدہم صفر در سنہ تسع و سبعین و خمسمائۃ از ہجری
بود و صاحب سفینہ گوید قبر ایشان در بغداد است و حضرت ایشان را دو پسر بودند
المسمان سیدنا ابو محمد عبد الرحمن و سیدنا ابو محمد عبد القادر ثانی کہ کنیت ایشان
و نام ایشان موافق نام و کنیت آنحضرت رضی اللہ عنہ بود و سید عبد القادر ثانی
جمیع علوم را از والد ماجد و عم خود قطب الآفاق سید تاج الدین عبد الرزاق
کسب نمودہ کامل و واصل بودند رحمۃ اللہ علیہ تاسعاً منجملہ اولاد امجاد آنحضرت
رضی اللہ عنہ سیدنا ابی النصر موسی رحمۃ اللہ علیہ حضرت ایشان فرزند نہم حضرت
غوث الثقلین رضی اللہ عنہ اند کہ جمیع علوم ظاہری و باطنی از خدمت والد شریف
خود حاصل نمودند در علم فضل فقیہہ وقت و محدث زمانہ و عارف یگانہ بودند ولادت
ایشان در سلخ ربیع الاول سال پانصد و سی و نہ ہجری بود قال ابن النجار دخل
مصرًا ثم عاد الی دمشق و استقام بھا الی ان مات و انفع بہ الناس
و تو فی بمحلۃ العقبۃ بدمشق اول جماد الاخری سنۃ سبع و عشر
و سمائۃ و دفن بسفح قاسیون رحمۃ اللہ علیہ عاشرًا منجملہ اولاد امجاد
آنحضرت رضی اللہ عنہ سیدنا ابو ذکریا یحیی رحمۃ اللہ علیہ صاحب سفینہ گوید
حضرت ایشان اکتساب جمیع علوم فقیہہ و تصوف از والد بزرگوار خود نمودہ فاضل و
کامل گشتند کہ ہیچکس از اقران وی فایق نبودہ ولادت حضرت ایشان در ششم
ماہ ربیع الاول سنہ خمسین و خمسمائۃ از ہجری بود ابن نجار گوید انتفع الناس بہ
و قدم مصرًا و ھو اصغر اولادہ ولد قبل موت ابیہ بنحو احد عشر سنۃ
و رزق بمصرٍ ولدًا سماہ عبد القادر الثانی و جاء بہ الی بغدادٍ و ھو کبیر
صاحب سفینہ وفات سید یحیی در شب شب برات در سنہ ستمائۃ از ہجری واقع است
و قبر ایشان در بغداد متصل قبر برادر ایشان سید سیف الدین عبد الوہاب است

و بقول صاحب تکمله و بهجة الاسرار و مناقب غوثیه و تحفة الابرار وغیره حضرت ایشان
فرزند دهم آنحضرت رضی الله عنه اند و نزد بعضے ولد تاسع اول صحیح است رحمة الله
علیه بقول آنحضرت رضی الله عنه که فرموده اند در بیماری که صعب بود بفرزند سید عبدالرزاق
که من از دنیا نمیروم یحیی در صلب من است ناچار در دنیا آمدنی است چنانکه حق بشتر هست
نوشته آید رحمه الله علیه بقیهٔ خاتمه در بیان اتمام کتاب مستطاب مشتمل بر ابیات
دعائیه بطرز مناجات جناب الهیه به تمسک نسبت غلامی آنحضرت رضی الله عنه که
مسلسل چون رشته گوهر دارد و در بیان تعدد حکایات مناقب و کرامات کتاب که مخبر
بمناقب غوثیه و مبین بتذکرهٔ اولیاء مانند لوالی با آب که نادر و نایاب است که
تعدادش بپانصد و شصت و یک در حساب است و هم سال وصال حسبی آنحضرت
ازان هویدا است و در بیان نود و نه نام آن حضرت که هر اسم مبارکش متضمن بتاریخ
ولادت آنحضرت است ظاهر و هویدا الحمد لله هر سه گوهر چون نقش خاتم نگین آمده
مطلع نظم و عا مقطع این **نظم** شکر صد شکر آنخدای کریم ؛ کرد رحمت بعبد خویش
عظیم ؛ بر من عبد کمترین خویش ؛ رحمتے رو نمود پیش از پیش ؛ یعنے مارا نمود
او محسوب ؛ با غلامان حضرت محبوب ؛ کافریده ز نسل او مارا ؛ کرد فرعے ز
اصل او مارا ؛ شکر این تا کجا بجا آرم ؛ نسبت خود بشیخ کل دارم ؛ شیخ کل
یعنے غوث الاعظم هست ؛ مرشد و پیشوای عالم هست ؛ من سگ کمترین
او هستم ؛ از پی شوق نام او هستم ؛ وه چه اعلا شده ست مقسومم ؛ کرد حق در
سگانش مرقومم ؛ من بمقسوم خویش می نازم ؛ کلب درگاه خاص شهبازم ؛
نسبت از ذات اوست خاص مرا ؛ او چنین داد اختصاص مرا ؛ یعنے فرمود
هر که ما را دید ؛ گشت ناجی ز سوز نار رهید ؛ همچنین تا نسبت و هفتم پشت ؛
هر که بیند ز سوز نار برست ؛ شکر حق تا باین غلام تمام ؛ نسبت و دو پشت اند نام بنام ؛

یا الٰہی بحق آن سلطان ٭ حرمتش نام آن شہ جیلان ٭ ہمچنان کہ مرا درین دنیا ٭ در سگانش نمودہ پیدا ٭ آنچنان تو بروز بعث و نشور ٭ کن مرا در سگان او محشور ٭ ختم کارم بنام او سازی ٭ مست ما را بجام او سازی ٭ این دعایم قبول کن یا رب ٭ حرمت نام پاک شاہ عرب ٭ شکر للہ تمام شد مکتوب ٭ چون بنام مبارک محبوب ٭ با ادب کرد این غلام رقم ٭ سال ختمش مناقب الاعظم ٭ باد بر مصطفےٰ صلوات وسلام ٭ نیز بر جملہ اہل بیت تمام ٭ ہم باصحاب و آل پاکش باد ٭ ختم صلواۃ تا بیوم تناد ٭

تمت

اللّٰھم اغفر لنا ذنوبنا ما اظھرنا وما اسررنا وما اخفینا و اعلنا وما انت اعلم بہ منّا اللّٰھم اعطنا رضاک فی الدنیا والاخرۃ واختم لنا بالسّعادت والمغفرۃ بحرمۃ حبیبک ومحبوبک



وبرحمتک یا ارحم الراحمین

امین

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے اور عہدہ داران جامعہ، ناظمین شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور ایم اے، ریسرچ اسکالرز اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں اور جو کتابیں بی اے اور تحقیقاتی کاموں سے متعلق ہوں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبہ ایم اے، ایل ایل بی و [illegible] پانچ کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ طلبہ بی اے تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور طلبہ سے جو کتابیں مقررہ مدت پر واپس نہ ہوں تو طلبہ سے حساب جرمانہ لیا جائیگا۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس کرکے دوبارہ جاری کی جاسکیں گی مگر اس غرض سے کتاب کا لانا لازم ہے۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں ایک آنہ یومیہ فی کتاب کے حساب سے جرمانہ وصول کیا جائیگا۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہوجائیں تو مستعیر ذمہ دار ہوگا۔ یہ کتب خانہ ہی کی کتاب کی قیمت ادا کرنا ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کوئی تحریر نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جاسکیں گی۔ فقط